دیوان انوری

۲

محمد تقی مدرس رضوی

احسان یارشاطر

دیوان انوری

۲

محمد تقی

مدرس رضوی

احسان یارشاطر

۳	۰۰۰
٦	۷



انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۱۸



مجموعهٔ متون فارسی

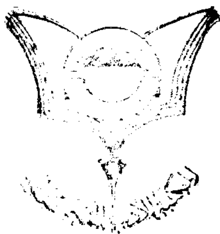
۴





از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ دانشگاه وبهمن بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یار شاطر



دیوان انوری

جلد دوم

مقطعات - غزلیات - رباعیات

باهتمام

محمد تقی مدرس رضوی

استاد دانشگاه تهران



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

طهران، ۱۳۴۰





توضیح

غرض از انتشار این مجموعه آنست که آثار مهم زبان فارسی ، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمارمیرود ، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد و در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد ، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست ، و اگر « مؤسسهٔ اوقاف گیب » و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی ازین متون همت نگماشته بودند، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود .

درایران هنوز هیچ دستگاهی در صدد رفع این نقیصه برنیامده است . رقابت مالی وتجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت و دقت آنها نکرده ، بلکه برعکس در غالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط و نادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است .

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی بکتابخانه‌هائی مانند کتابخانه‌های ترکیه که نسخه آنها پیش ازین در دسترس نبود ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و یا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است .

این « مجموعه » بهمهٔ آثار معتبر زبان فارسی از شعر و نثر نظر دارد و امید است بتواند بتدریج بمهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی وجزاینها بپردازد .

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشورهای غربی‌درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، و بر اساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قراردارد. کسی که تدوین و تصحیح متنی را بعهده دارد ، با آنکه در روشن ساختن‌آن میکوشد وخواننده را برحسب اطلاع و درایت خود بمتن درست اصلی راهنمائی می کند ، درك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را نیز که ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود ضبط میکند .

نتیجهٔ این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبر ترین نسخه ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط می کند تا خواننده در قضاوت و اختیار آنچه بنظر وی صواب مینماید مختارباشد وانتخاب وترجیح مصحح نکته‌ای راپوشیده ندارد وراه داوری رابردیگران نبندد.

معمولاً معتبرترین نسخ کهن ترین آنهاست ، مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ جدیـد تری ترجیح داده شود . کسی که به تنظیم و تصحیح متنی اهتمام می کند طبعاً نسخ را خوب می‌سنجد ، با احوال هریك آشنا میشود ، نسخ معتبررا از نسخ فرعی که نکتهٔ تازه‌ای دربرندارد بازمی‌شناسد . دربسیاری موارد شجرهٔ نسب نسخ وارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد ونسخ فرعی وبیفایده راکنار می گذارد وتنها بذکر نسخه بدلهای معتبر اکتفا می کند .

خواندن نسخ خطی بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالبا دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار می‌رود ،کار از این هم دشوار تراست . کاتبان نسخ هرچند عموماً خوش خط اند ، دقیق یا عالم نیستند و از اینرو درکار آنها سهو ولغزش فراوان است . ازین گذشته درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه بخطا وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی میافزاید یا میکاهد . نسخ خطی بعضی آثاربحدی متفاوت است که گوئی هریك تألیف دیگری است . پس کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده را ازمجموعهٔ نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد وغبار تغییر وتصرفی را که بگذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند ، آسان نیست وگذشته از دانائی وتبحر ، محتاج دقت و بردباری و حوصله‌ایست که از همه کس ساخته نیست . اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خوانـدن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

آثاری که با روش انتقادی وذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی ویا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای مدارس ویا استفادهٔ عمومی بچاپ میرسد از ذکر نسخهٔ بدلها وبحثهای مربوط بآن خالی باشد وخواننده اثری روشن و هموار در برابر خود بیابد . اما تردیدنیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبـع انتقادی هر متن است . چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را درحدودی که امکان پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جدا کند و پایهٔ استواری برای طبع‌های دیگر فراهم سازد .

امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود .

احسان یارشاطر

فهرست قطعات

فهرست غزلیات

* * *

نام و نسب انوری

اوحدالدین علی بن محمدبن اسحاق ابیوردی در نام انوری و نـام پدرش اختلافست . محمد عوفی در تذکـرهٔ لبـاب‌الالباب نـام پسر و پـدر را هر دو محمد [1] دانسته . و هدایت صـاحب مجمع‌الفصحاء نام خودش را علی و نام پدرش را اسحاق گفته است [2] و ظاهراً گفتهٔ هر دو خالی از اشتباه نیست و صحیح چنانکه از مقدمه‌ای که یکی از فراهم کنندگان اشعار وی بر دیوانش‌نوشته مستفـاد می‌گردد نام انوری علی، و نام پدرش محمد ، و نام جدش اسحاق‌می‌باشد، و هدایت که در مجمع‌الفصحاء او را علی‌بن اسحاق یاد کرده نسبت‌بجد داده است . و این بیت که درمقطع قصیده‌ای که در مدح سعدالدین اسعد گفته :

زنده اسلاف تو بتو چو بمن　　　جدم اسحاق وجدت اسماعیل[3]

مؤید این است که اسحاق نام جد وی بوده نه نام پدرش [4]

و بعضی هم نام جدش را عمر گفته‌اند که صحت آن معلوم نیست

در لقب وی به « اوحدالدین » اختلافی نیست معـاصرانش همه او را بهمین لقب خوانده‌اند فتوحی شاعر در قصیده‌ای گوید :

حجةالحقی و مدروس ز تو شد باطل　　　اوحد الدینی و در دهر نداری ثـانی[3]

و قاضی حمیدالدین بلخی گفته :

اوحدالدین انوری ای من غلام طبع تو　　　ای هوای عشق و مهر تو مراد طبع من[3]

و نیز شاعر دیگری از معاصران اوگوید :

اوحدالدین که در سؤال و جواب　　　بـدهد داد علم و بستـاند[3]

و تذکره نویسان عموماً او را بلقب « اوحدالدین » یاد کرده و در این باره متفق‌اند تنها در کتاب مراةالخیال لقب او « صدرالدین » آمده که آنهم مسلماً اشتباهست .

نام پدر انوری چنانکـه گفته شد محمد و « وحیدالدین » لقب داشته است و این لقب برای وی در مقدمهٔ کوتاهی که در آغاز مثنوی مختصری که در هجو تاج‌الدین‌عمزاد گفته و در بعضی از نسخ دیوان موجود است بدین گونه یاد شده است « وحیدالدین محمدبن‌عمر[5] » و اگرچه در نسخهٔ دیگر (درهمان مقدمهٔ مثنوی) نام و لقب پدرش (اوحدالدین محمد) آمده و چندان مستبعد هم

---

۱ ـ تذکرهٔ لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲۵　　۲ ـ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۵۲　　۳ ـ دیوان انوری ص ۳۰۲ و ۷۵۳ و ۶۷۸ و۶۰۹　　۴ ــ سخن و سخنوران　　۵ ـ دیوان انوری نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانه جناب آقای مؤید ثابتی .

نیست که پدر و پسر هردو ملقب به « اوحدالدین » باشند ، چه بسیار دیده شده که پدر و پسری هر دو بیك لقب ملقب بوده‌اند و لیکن چون نسخهٔ اول صحیح تر و معتبرتراست لقب پدرش ظاهراً « وحیدالدین » بوده است چنانکه استاد مینوی هم در رساله‌ای که بنام (اجتماع کواکب در سال ۵۸۲) نگاشته نام ونسب ولقب انوری و پدرش را چنانکه گفته شد (اوحدالدین علی‌بن وحیدالدین محمد (یا محمود) بن اسحاق ضبط کرده‌اند .

وحیدالدین محمد پدر انوری (چنانکه ازبعض از اشعار دیوان معلوم میشود) ازجمله رجال درباری بوده و خدمت یکی از خوانین منتسب بسلطان بنام و لقب رضیة‌الدین یا عصمة‌الدین مریم می‌کرده و از نزدیکان و ملازمان محرم وی بوده و وقتی که درگذشته انوری‌درقصیده‌ای که‌درمدح رضیة‌الدین مریم گفته خبر مرگ او را داده و اظهار امیدواری کرده که خاتون مذکور او را بر مادحان‌دیگرخودمقدم دارد و مانند پدرش او را بانعام واحسان‌خویش مخصوص دارد. چند بیت زیر از همان قصیده است که گوید

سلطانت کریمة النساء خواند	شد ذات شریف تو مکرم [۱]
راضی ز تو ای رضیة الدین	جبار تو ذوالجلال اکرم

و بعد گوید :

بودی پدرم بمجلس تو	یاری سره و حریف محرم
توشاد بزی که رفت و زوماند	میراث بماند گان او غم
ارجو که رهی شود زلطفت	بر اغلب مادحان مقدم

زادگاه انوری

تذکره نویسان متفق‌اند که انوری از مردم‌ابیورد (شهرکی‌است از شهرهای خراسان بین‌نساء و سرخس) بوده و بدشت خاوران شهرت داشته از این جهت قزوینی درکتاب آثارالبلاد اورا بخاوران نسبت داده‌است[۲] . دولتشاه درتذکرهٔ خود و امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گفته‌اند: انوری از دیهی بود بدنه نام جنب مهنه[۳] و صاحب تذکرهٔ بتخانه بپیروی از امین احمد او را از مردم بدنه دانسته است [۴] و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل گوید انوری خاورانی از « بادنه » که قریه‌ای از خاورانست[۵] بود . از گفتهٔ این جماعت معلوم میشود که زادگاه انوری خود قصبهٔ ابیورد نبوده بلکه در دیه بدنه یا بادنه از اعمال ابیورد متولد شده است وزکریابن محمد قزوینی در کتاب

۱ ـ دیوان انوری ص ۳۴۱ ۲ ـ آثار البلاد قزوینی چاپ اروپا ص ۲۴۱ ۳ ـ تذکرهٔ هفت اقلیم نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ ۴۵۶ ۴ ـ تذکرهٔ بتخانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۱۲۰ ۵ ـ مجمل فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی ص ۳۲۹

آثارالبلاد نامی از ابیورد نیاورده و انوری را ازمردم دشت خاوران شمرده ، و چهار نفرازبزرگان که بدانجا منسوب بوده‌و ازجمله انوری‌است بدین‌گونه در کتاب خویش یادکرده است :

«خاوران . . . و ینسب الیها الوزیر ابوعلی‌شاذان کان وزیرآلملوك بنی‌سامان و بقی‌فی‌الوزارة مدة طویلة یوزر الآباء والابناء منهم لطول مدة وزارته حتی قیل :

و قالوا العزل للعمال حیض　　نجاه الله من حیض بغیض
فان یك هکذا فابو علی　　من اللائی یئسن من المحیض

وینسب‌الیها اسعدالمیهنی‌کان‌عالماً فاضلا مشهوراً بالعلم والعمل مدرسا للمدرسة النظامیة ببغداد و ینسب الیها الشیخ ابو سعید ابن ابی الخیر و هوالذی وضع طریقة التصوف و بنی الخانقاه و رتب‌السفرة فی‌الیوم مرتین . و آداب‌الصوفیة کلها منسوبة الیه و کذا الانقطاع عن‌الدنیا . . . . و مشایخ الصوفیة کلهم تلامذة ابی سعید و آدابهم مأخوذة من افعال رسول‌الله صلعم .

و ینسب الیها الانوری الشاعر شعره فی غایة الحسن الطف من‌الماء شعره بالعجمیة کشعر ابی عتاهیة بالعربیة [۱] »

و دولتشاه هم در شرح حال‌انوری گوید :

« که از خاك خاوران چهار بزرگ و دانشمند خاسته‌اند که پنجم ایشان نبوده و در این‌باب شاعری گفته :

تا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران　　تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه‌ای چون بوعلی‌شادان وزیر نامدار　　عالمی چون اسعد مهنه ز هر شیئی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید　　شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری
شادباش‌ای آب‌وخاك خاوران کزروی‌لطف　　همچوآب بحر و خاك کان گهر می‌پروری [۲]

واما خواجه ابوعلی‌احمد شادان خاورانی وزیرطغرل بیك‌بن میکائیل سلجوقی مردی‌خیراندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجه نظام‌الملك در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست وخواجه ابوعلی بعد از آنکه ازوزارت استعفاخواست بواسطهٔ پیری وضعف خواجه نظام‌الملك را بجای خود بوزارت آلب ارسلان بن جغری بیك نصب کرد . و هرگاه که آلب ارسلان از خواجه نظام‌الملك کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی .

اما استاد اسعد مهنه ازفحول‌علما بوده ودر مجلس‌سلطان محمدبن ملکشاه با امام حجةالاسلام ابو حامد غزالی مناظره کرد . و علماء خراسان تقویت استادکردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی ؟ امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه

---

۱ ـ آثارالبلاد چاپ اروپا صفحهٔ ۲۴۲　　۲ ـ این ابیات در دیوان انوری چاپ تبریز بانوری‌نسبت داده شده درصورتی‌که از شاعر دیگریست و سه بیت اول آن در آثار البلاد قزوینی در نسخ خطی آن آمده‌ولیکن در نسخهٔ چاپی نیست .

شافعی بر من براتی . استاد اسعد گفت که این سخن خطاست . امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم‌الیقین شمه‌ای میدانستی نمی‌گفتی که من خطا می‌گویم اندر قید ظاهر مانده‌ای و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبود با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی[۱] »

و بدون شك شعر مذکور و شرح حال چهار نفر از بزرگان که دولتشاه آورده مأخوذ ازآثار البلاد قزوینی‌است‌جز اینکه قزوینی ابوعلی شادان را وزیر سامانیان خوانده و دولتشاه او را وزیر طغرل بیك سلجوقی‌دانسته‌است وابن‌اثیر درکتاب کامل ضمن احوال خواجه نظام‌الملك از این ابوعلی ذیل حوادث سال ٤٨٥ یاد کرده گوید :

« خواجه نظام‌الملك بهمراهی بعضی ازمتصرفین بغزنه وارد شد پس از آن ملازمت ابوعلی‌بن شاذان که از جانب داود پدر سلطان آلب ارسلان متولی‌امور بلخ بود اختیار کرد و حالش درخدمت او نیك شد و اثر کفایت و امانت وی ظاهر گردید و معروفیتی حاصل نمود وقتی که وفات ابوعلی‌بن شاذان نزدیك گردید در بارهٔ خواجه نظام‌الملك بآلب ارسلان سفارش کرد و او را معرفی نمود و سلطان شغل ابوعلی را بخواجه واگذار کرد و پس از مدتی بوزارت رسید[۲] »

و در همین کتاب در دو موضع دیگر نام ابو علی‌بن شاذان برده شده: یکی‌ذیل حوادث سال ٤٩٩ و دیگر درحوادث ٥١١ که معلوم میشود وی از روات حدیث هم بوده و جماعتی از علما از او سماع حدیث کرده‌اند »

باری چنانکه گفته شد انوری ازمردم ابیورد یا باورد بوده که آنجا بدشت خاوران‌هم‌شهرت داشته و در اشعارش‌همه جا خود را بخاوران نسبت داده و نامی‌از ابیورد نیاورده‌است. و ازهمین‌جهت در آغاز شاعری خاوری تخلص می‌کرده و بعد باشارهٔ بعضی از بزرگان تخلص را از خاوری بانوری تغییر داده و بدین معنی خود در این بیت اشاره می‌کند :

دادند مهتران لقبم انوری و لیك   چرخم نگرچه‌خواندخاقان‌روزگار[۳]

دولتشاه نوشته است که تبدیل تخلص از خاوری بانوری باشارهٔ استاد او عماره بوده است و این گفته درست نیست ، چه عمارة‌بن محمد مروزی چنانکه عوفی گوید از شعرای آل‌ناصر است و کسی که ظهورش در اواخرقرن چهارم‌باشد محالست که انوری‌بتواند اورا ببیند و اورا شاگردی کند

آغاز شاعری وی

انوری در دوران کودکی و اوان شباب باکتساب علوم متداوله زمان پرداخت و دربیشتر علوم

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۵   ۲ ـ کامل ابن اثیر ج ۱۰ ص ۸۵ چاپ مصر سال ۱۳۰۱ هجری
۳ ـ دیوان ص ۱۷٦ .

خاصه حکمت و ریاضی ونجوم مایهٔ کافی اندوخت پدرش محمد درهمان اوائل عمر وی چشم ازجهان عاریت پوشید و مال بسیار برای بازماندگان‌خویش‌بجا گذاشت انوری باآنکه درآن وقت بهرهٔ وافی از دانشهای آن زمان بدست‌آورده و بر اقران خویش فائق بود با آن حال چون مردی عشرت طلب بود وبباده خواری ولعی داشت پای درخرابات نهاد ومیراث پدررا دراندك زمانی در راه عیش ونوش و می‌گساری صرف کرد و بآخر رسانید ومدتی نپائید که مالی که باو بارث رسیده بود تمام شد و مفلس وبی‌چیز گردید وناچار شد که برای تهیهٔ وسائل زندگی بشاعری که درآن زمان رواج داشت بپردازد ومعاش خود را از این راه کسب نماید، بنابراین‌از روی ضرورت بمدح این و آن مشغول گشت و از صله‌ای که دریافت می‌کرد مایحتاج زندگی رافراهم‌نموده و روز می‌گذرانید . درهمان‌اوقات یکی از دوستان پدرش‌بنام تاج‌الدین عمزاد بلخی‌انوری را درمجلسی دید وسرزنش وملامتش کرد وعیبهای اورا بروی شمردن گرفت وگفت چندان مال راکه پدر بجای گذارده بود صرف شاهد و شراب کردی وباندك مدتی خودرا فقیروبی‌چیز ساختی‌حال باید ازناچاری بمدح مردم پردازی و وجه معاش‌خویش از این راه مهیا سازی . سخنان تاج الدین برانوری سخت گران آمد واز اورنجید وبربدیهه بهجو او پرداخت ومثنوی هجویه‌ای در ذم اوآغاز کرد وچون اندکی ازاین مثنوی را برشتهٔ نظم کشید جمعی از دوستان تاج الدین بپایمردی برخاستند و از انوری خواستند که سخن‌خودرا قطع کند وآنرا دنبال نکند و او برای نگهداشت خاطر ایشان‌آن مثنوی را ناتمام گذارد واز هجو وی دم فروبست .[۱]

بنا براین ظاهر است که حکیم از همان آغاز جوانی بشاعری پرداخته است ولیکن دولتشاه سمرقندی وبتبع اوعدهٔ دیگری‌ازتذکره نویسان ابتدای شاعری حکیم را بدین گونه ذکر کرده‌اند که « انوری درمدرسهٔ منصوریه طوس تحصیل می‌کرد وچنانکه معهود بوده وهست وی در اوقات تحصیل درنهایت عسرت و پریشانی وفقر ومسکنت بسر می‌برد و مخارج روزانهٔ خویش را با سختی‌تمام فراهم می‌کرد درهمان اوقات موقعی که موکب سنجری در رادکان نزول کرده بود روزی انوری بردرمدرسه نشسته بود مشاهده کرد مرد محتشمی با غلامان بسیار ازآنجا می‌گذرد . پرسید ایـن مرد کیست گفتند شاعر سلطانست . انوری با خویش گفت عجبا شیوهٔ شاعری با این پستی و این شخص چنـین محتشم . وپایهٔ علم بدین بلندی ومن چنین فقیر و مفلوك . ازدیدن‌آن حال برآن شدکه اوهم برای امرارمعاش بشاعری پردازد . درهمان شب قصیده‌ای که بدین مطلع است

گردل و دست بحروکان باشد   دل و دست خدایگان باشد

بنظم‌آورد وصبح روز دیگر برای عرض قصیده متوجه اردوی سلطان سنجر گشت وآن را بعرض رسانید. سلطان‌ازشنیدن آن قصیده بسیار خوشش‌آمد واورا درزمرهٔ ملازمان درگاه ساخت وبرای او مشاهره وجامگی مقرر فرمود واو درملازمت سلطان بمرو رفت[۲] » .

حکیم انوری پس ازآنکه بخدمت سلطان پیوست مدت زمانی ملازم موکب سنجری بود ودر

۱ ـ دیوان انوری نسخهٔ خطی آقای مؤید ثابتی   ۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۷۰

سفر وحضر درخدمت سلطان بسر می برد .

دولتشاه در این بارهٔ گوید « پس از آنکه سلطان قصیدهٔ انوری را شنید سخنش را پسندید واورا درگرفتن صله و قبول شغل و ملازمت رکاب مخیر کرد حکیم بعد ازتقدیم مراسم ادب خدمت کرد وبعرض رسانید .

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان شغلی که‌درخور وسزای او بود باو داد ومقرری‌کافی جهت وی تعیین کـرد و او را ملازم رکاب نمود وقتی که ازرادکان حرکت کرد اوهم درموکب سلطانی‌بود ودرعرض راه چند قصیدهٔ دیگر بگفت وبعرض سلطان رسانید که ازجمله قصیده‌ایست بدین مطلع :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نوگشت زمین‌را وزمان را»[۱]

ازگفتهٔ دولتشاه چنین‌برمی‌آید که انوری تا وقتی که بدربارسنجری باریافت شعری نگفته واین‌قصیده اولین قصیده ونخستین شعراوست که سروده ولی ازاین دوبیت که درهمان قصیده‌آمده .

خسروا بنده را چو ده سالست کـه همـی آرزوی آن باشد[۲]

کـز ندیمـان مجلس ار نشود از مقیمـان آستـان بـاشـد

معلوم می‌شود که انوری سالها بوده که شعرمی گفته واز ده سال پیش آرزوی مجلس سلطان را داشته ومی‌خواسته است که مدیحه خود را بسلطان عرضه بدارد وتا این وقت اورا ممکن نشده است .

درقصیده ای که درتبرئهٔ خویش ازهجو مردم بلخ گفته واین بیت درآنست :

دی زخاك خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

ظاهر می گردد که قبل از رسیدن بخدمت سنجر و شهرتش بشاعری که کسی هنوز او را نمی‌شناخته ومجهول بوده ببلخ رفته و درآنجـا مشهور گشته است . و از بعضی از اشعـارش چنین‌معلوم می گردد که مدتی‌هم در سرخس اقامت داشته و ابتدا در آنجا بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته وبمدح او پرداخته‌است ، پس ازآن جاه وجلال وشکوه ظاهری مودود احمد عصمی‌اورابهرات کشانده وسه سال درخدمت اوبسربرده وبعد هرات را ترك گفته ودوبار بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته است و دراین مرتبه است که بوسیلهٔعمرانی بدربارسنجر راه یافته است چنانکه در تاریخ کبیرهم بدین نکته اشاره شده است.

خوندمیر در کتاب حبیب‌السیرابتدای ورود انوری رابخدمت سلطان‌ضمن داستان مجعولی بدین گونه ذکر کرده است که :

«امیرمعزی ملك الشعرای دربار سنجری بود درآن وقت چنین مقرر بـود که هرشاعری کـه میخواست شعرش بسلطان عرضه شود باید قبلا بخدمت امیرمعزی رسیده وشعرخود را براو بخواند و با اجازهٔ اوبخدمت سلطان برسد . معزی را حافظه‌ای قوی بود وهرقصیده ای راکه یك بار میخواند یا می‌شنید ازبر می کرد . وهرشاعری هم که شعر خودرا باو عرضه می کرد که بخدمت سلطان‌برسد، یکبارکه آن را می‌خواند معزی آن‌رابحافظه می‌سپرد، و اگرشعر اورا شیوا می‌یافت ادعا می کرد

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ اروپا ص ۸۰ ۲ ـ دیوان ص ۱۳۷ .

که از آن منست وقصیده را از اول تا بآخر برای سلطان می خواند با این عمل وی شعرا را بدربار سلطان راه نبود واو بدین‌طریق از رسیدن شاعردیگر بخدمت سلطان جلوگیری می کرد . انوری‌هم که دیر زمانی بود که شاعری می کرد و بسیار مائل بود که بوسیله‌ای خودرا بسلطان برساند و شعر خویش‌درحضورسلطان بخواند اماچون‌ازعمل‌معزی‌آگاه بودچاره‌ای ندیدجزآنکه بحیله‌ای دست زند پس لباس کهنه‌ای پوشید وبا وضع ژولیده وپریشانی‌بنزد امیر معزی رفت و گفت من شاعرم وقصیده‌ای در مدح سلطان گفته ام ومیخواهم آن را برسلطان بخوانم امیرمعزی گفت مطلع قصیده را بخوان تا ببینم انوری خواند :

زهی شاه و زهی شـاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر

معزی که این بیت بشنید گفت اگر مصرع دوم را چنین می گفتی

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

مطلع خوبی برای قصیده‌بود . و گمان‌آنکه انوری شاعر فحلی است وشعر اوموردتوجه‌سلطان قرار خواهدگرفت نکرد و خواست اورابرای مسخرگی وخندهٔ سلطان بخدمت برد. وقتی که انوری را بنزد سلطان آورد شاعر باآواز خوش و مطبوعی بانشاد قصیدهٔ خویش آغاز کرد و گفت :

گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد

این دو بیت راکه انشادکرد از خواندن بقیهٔ قصیده خودداری کرد و بمعزی روی کرده گفت اگر این قصیده از آن شماست بقیه را بخوانید . معزی دم فروبست و سخن نگفت . وانوری تمام قصیده را خواند و سنجر از آن قصیده بی‌نهایت خوشش آمد و آنراپسندید و حکیم را در جملهٔ ندیمان خویش قرار داد .

جعفربن‌حسن جعفری درتاریخ کبیر گوید :

انوری در اول حال شاعر خواجه ابوالحسن عمرانی بود و نزد سنجربن ملکشاه آمد و امیر معزی اورا مدد داد و این قصیده بعرض سلطان رسانید و سلطان اورا نوازش بسیار کرد . . . وی را هزار درم و ده‌جامهٔ نیشابوری داد[۱] .

انوری درخدمت سنجر

از این زمان که حکیم بخدمت‌سلطان پیوست در عداد درباریان‌سنجری درآمد وجزو ندماء حضرت قرارگرفت این‌است که گاهگاه‌نامش ضمن‌بعض‌ازوقایع مهم تاریخی یاد شده است چنانکه در تاریخ جهانگشای وبعضی از تواریخ دیگرمسطور است که «درسال ۵٤۲ که‌سلطان تادیب و تنبیه‌اتسز خوارزمشاه را وجههٔ همت ساخت بالشکر بسیار قصد خوارزم کرد و هزاراسب راکه ازقلاع مستحکم آن سامان بود در حصارگرفت و مدت دو ماه قلعهٔ مزبور در محاصرهٔ لشکریان سلطان بود حکیم انوری که در این سفر در اردوی سلطان بود در همان اوقات رباعی زیرراگفته بسلطان عرضه داشت:

۱ ـ فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳ تابستان و پائیز ۱۳۳۷ ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم وصد هزار اسب تر است

بفرمان سلطان رباعی مذکور را برتیری نوشته بداخل حصار هزار اسب انداختند آن تیر را بنظر آتسز خوارزمشاه رسانیدند و رشید الدین وطواط که‌درآن وقت در قلعهٔ هزار اسب و ملازم ملك بود رباعی انوری را بدین بیت جواب داد:

گر خصم توای شاه شود رستم گرد یك خر ز هزار اسب نتواند برد[1]

و آنرا برتیری نوشته‌باردوی سنجر رها کردند. کسان سلطان تیر راکه‌آن شعر برآن‌نبشته شده بود از نظر سلطان گذرانیدند و بعرض رسانیدند که این بیت از آن رشیدالدین و طواط است و چون در پیش هنگام جلوس اتسز برسریر سلطنت رشید وطواط قصیده‌ای مبنی بر تهنیت بمطلع زیر گفته بود:

چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و خاطر سلطان از آنجهت نیز از وطواط رنجیده بود از دیدن بیتی که به‌تیر نوشته‌شده بود سخت درخشم شد و سوگند یادکردکه اگر بروطواط دست یابد امر فرماید که هفت اندام او را بهفت پاره کنند. چون قلعهٔ هزار اسب بعد از زحمت و رنج فراوان مفتوح شد و بتصرف ملازمان سلطان درآمد وطواط از بیم جان متواری گردید و چندی درحال اختفا بسر برد و ملازمان سلطان در جستجوی وی بودند و هر روز سلطان اوامر موکدی برای پیدا کردن وی صادر می‌نمود چون کار بررشید سخت گردید و ترسید که بزودی گرفتار کسان سلطان شود درنهان بارکان دولت سنجری متوسل شد و ازآنان درخواست کرد در نزد سلطان از او شفاعت کنند اما از آنجا که سلطان نسبت بوی سخت در خشم بود کسی را یارای آن نبود که زبان بپایمردی گشاید و دربارهٔ او سخنی بعرض سلطان‌رساند. وقتی کـه از همهٔ بزرگان مأیوس شد بمنتجب‌الدین علی بن‌احمدکاتب رئیس دیوان انشاء که سمت ندیمی سلطان را نیز داشت پناهنده گشت و از او التماس کرد که درباب وی باسلطان سخن گوید و بخشش و عفو او را بخواهد.

منتجب‌الدین بوی‌وعده داد که دروقت فرصت زبان بشفاعت خواهدگشاد و ازسلطان خواهد خواست که ازخون او درگذرد واورا عفو نماید. منتجب‌الدین را رسم آن بود که هر بامداد پس‌از اداء نماز قبل ازآنکه کسی از ارکان دولت بخدمت سلطان رسد بحضور میرفت وگزارش امور کشور را بعرض می رسانیـد و سلطان درکار های ملك نظر وی را می‌خواست و اوامری برطبق آن صادر می‌کرد. منتجب‌الدین پس ازتوسل وطواط بوی پیوسته منتظر فرصتی بودکه درباب عفو وطواط با سلطان سخن گوید و از وی شفاعت نماید تاآنکه روزی در اثناء گفتگو سخن و طواط بمیان آمد و او از این فرصت استفاده کرد و بعرض رسانید که بنده را التماسی است اگر مـورد قبول واقع گردد سلطان وعده فرمود که التمـاس او را بپذیرد منتجب عرض کرد که وطواط مرغکی ضعیف

[1] ـ جهانگشای‌جوینی ج۲ ص ۸ ـ ۱۰ و تاریخ‌گزیده چاپ طهران ص ۴۸۳

است (معنی وطواط خفاش یا پرستو است و چون رشید کوتاه قد و ضعیف اندام بـوده لقب وطواط بدو داده‌اند) و توان آنکه بهفت پاره‌اش کنند ندارد اگر فرمان باشد او را بدو پاره کنند سلطان از این لطیفه بخندید و از سر خون او درگذشت و جان او راببخشید[۱] .

و نیز در کتب تاریخ و سیر روایت کرده‌اند که چون ملك‌الجبال علاءالدین حسین غوری در فیروزکوه بر سریرسلطنت نشست و بخونخواهی‌برادر با بهرامشاه جنگ کرده غزنین بگرفت‌طریق استبداد آغـاز نهاد و تحفه و هدایائی که مرسوم ملوك غور بود که همه ساله برای سلطان سنجر می‌فرستادند نفرستاد و از اطاعت سلطان سر باز زد و اعتنائی‌بدو ننمود سنجر از این عمل وی‌سخت در خشم شد و برای تنبیه وی با لشکر بسیار در سال ۵٤۷[۲] متوجه غور گردید علاءالدین که از حرکت سلطان و توجه اوبجانب غور مطلع شد لشکریان غور را جمع‌آوری کرده و باستقبال‌سلطان شتافت و در حدود قصبهٔ ناب که بین هرات و غور است تلاقی فریقین روی داد و پس ازجنگ سختی علاءالدین گرفتار و لشکریـان غور جمعی کشته و عده‌ای اسیر شدند بفرمان سلطان علاءالدین را بند نهاده و از آنجا بسوی مرو دارالملك خویش بازگشت چون چند روزی گذشت سلطان فرمود بند از علاءالدین برداشتند و او را آزاد کرده و ملازم و ندیم خویش گردانید و شبی او را مورد ملاطفت قرار داده و طبقی گوهر باو بخشید . علاءالدین که ازاین بخشایش و بخشش سلطان‌ومحبت بی اندازه او متأثر شده بود بپاخاست و این دو بیت را در بدیهه بگفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین / هـر چند بـدم کشتنی از روی یقیـن
بخشیـد مـرا یـك طبق در ثمیـن / بخشایش و بخششش چنان بود و چنین

سلطان سنجر که او را ندیم و حریف خویش گردانیده بود هیچ مجلس عشرتی بی‌حضور او نمی‌گذرانید و او را تفقد بسیار می‌کرد ولی او همیشه بفکر بـازگشت بغـور و رسیدن بسلطنت از دست رفته خویش بود و مکرر از حضور سلطان اجازت می‌خواست که ببلاد غور باز گردد و در این باب الحاح و اصرار می‌کرد و سلطان بدفع‌الوقت می‌گذرانید و او را اجازت نمی‌داد تا آنکه‌روزی در مجلس‌بزم وعشرت علاءالدین‌را بر خالی که بر کف پای سلطان بود نظرافتاد آنرا بوسیده و گفت:

۱ ـ در تاریخ مجمل فصیحی خوافی این داستان همچنانکه مسطورشد آمده است و در اصل حکایت باآنچه یادشد اختلافی ندارد جزآنکه سال حرکت سنجر بخوارزم برای جنگ باآتسز سال ۵۳۵ ذکرگردیده ودیگرآنکه در آنجا گفته شده‌که پس ازتصرف هزار اسب وخشم سلطان بررشید انوری وجمعی دیگر سخنان نیکو گفته او را خلاص‌کردند و درباب خلاصی وی اقوال دیگر نیز هست . ودر تاریخ بناکتی همین داستان عیناً نقل شده و فقط بجای (منتجب‌الدین) یکی از نزدیکان حضرت آمده است . و تاریخ بناکتی نسخهٔ خطی‌کتابخانه‌مجلس شورای ملی شماره ۲۵۵ص ۷۱ب).

۲ ـ مصاف بین سنجر وعلاءالدین را بیشتر مورخین در ٥٤٤ نوشته‌اند و این درست‌نیست چه علاءالدین حسین در ٥٤٥ بسلطنت رسید و درآن سال یا سال بعد یعنی ٥٤٦ بغزنه وارد و آنجا را خراب وقتل عام نمود . قاضی منهاج سراج صاحب طبقات ناصری‌که معاصر غوریه است گوید علاءالدین پس ازفتح غزنه باسنجرمخالفت‌کرد وبااو جنگ نمود وگرفتارگردید وبتصریح نظامی عروضی مصنف چهار مقاله‌که خود در ملازمت علاءالدین بوده‌این واقعه را در ٥٤۷ دانسته است (حاشیه راحة‌الصدور ص ۱۷٦ وحواشی چهار مقاله ص ۱۵۹ و ابن اثیر ج ۱۱ ص٦٦ ـ ٦۷)

ای خاك سم مرکب تو افسر من — وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه‌زدم — اقبال همی بوسه زند بر سر من

و باصرار تمام از سلطان اجازت خواست که بغور و وطن خویش بازگردد سلطان ازراه لطف و مرحمت التماس او را باجابت مقرون داشت و دستور داد که بغور رود وسلطنت را دوباره باوارزانی داشت و فرمود وسائل مراجعت او را چنانکه شایسته مقام سلطنت است از خزانه و اسب وشتروسایر ما یحتاج فراهم کرده و او را روانهٔ غور نمایند[۱].

فصیحی خوافی در تاریخ مجمل پس از ذکر داستان فوق از گرفتاری علاءالدین و بند و اطلاق وی گوید :

سلطان مایل بباز گشت علاءالدین بغور نبود و این اجازت را سنجر باکراه تمام بوی داد حکیم انوری که درآن وقت در اردوی سلطان و ملازم رکاب بود متوجه این معنی که سلطان‌خوش ندارد که علاءالدین بغور رود گردیده و علاءالدین را بدین دو بیت هجو کرد .

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش — با ملك چو آب و دولتی چون آتش
برخیزوبسیج‌آن جهان کن‌خوش‌خوش — وآنجا علف گلخن و دوزخ می‌کش

سلطان علاءالدین از شنیدن این اشعار سخت منفعل و آزرده‌خاطر گردید و کینهٔ انوری در دل گرفت تا در موقع خود او را سیاست و گوشمال دهد[۲]

چنانکه گفته شدعلاءالدین‌حسین‌ملك‌الجبال را ازانوری‌بواسطهٔ‌هجوی که‌او را کرده‌بود کینه‌ای دردل‌بود پس از مرگ سلطان‌سنجر فخرالدین خالد را که‌از دوستان انوری ودرخدمت او بودفرمان داد تا نامه‌ای بانوری نویسد و او را بالطاف ملك مستظهر گردانیده بغور دعوتش نماید و مقصودش این بود که پس از آمدن بغور برای هجوی که او را کرده بود بسزای بی‌ادبیش برساند.فخرالدین خالد ناچار بر حسب فرمان آنچه سلطان گفته بود بانوری نوشت و او را بغور دعوت و بالطاف علاءالدین امیدوار کرد، ولی‌چون با انوری دوستی دیرین داشت و میدانست که اگر او بغور بیاید از گزند سلطان مصون نمانده مسلماً کشته خواهد شد و از سلطان هم میترسید که خلاف میل وی چیزی بحکیم بنویسد پس در ضمن نامه‌ای که بانوری نوشت بمناسبتی این دوبیت راهم نوشت :

ای آنکه در هنر بهمه جا رسیده‌ای — نیك و بد زمانهٔ غدار دیده‌ای
اصلت ز قائنست و نشینت بکوشلك — وان نیم بیت دیگر دانم شنیده‌ای

مقصود از نیم بیت دیگر مصرع دوم این بیت است

اصلت ز قاینست، و نشستت بکوشکك — ای‌خام قلتبان توبجیلان چه‌می کنی[۳]

---

[۱] ـ طبقات ناصری چاپ هند ص۵۹ ـ ۶۱

[۲] ـ مجمل فصیحی‌خوافی نسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ اکسفورد

[۳] ـ جهانگشای جوینی چاپ خاورج ۳ ص ۶۸ .

انوری پس از مطالعهٔ نامه و غور و تأمل درآن دو بیت بفراست مقصود فخرالدین را فهمید و دانست که مصلحت در رفتن غور نیست جواب نامهٔ فخرالدین را با قطعه‌ای بعلاءالدین که ببیت زیر شروع میشود فرستاد :

کلبه ای کاندرو بروز و بشب	جای آرام و خورد و خواب منست

و از رفتن بغور عذر خواست و علاءالدین پس از خواندن قطعه و یأس از رفتن انوری بغور رسولی دیگربنزد ملك‌طوطی فرستاد وگفت هزارسرگوسفند می‌دهم‌اگرانوری را بنزدیك من‌فرستی. ملك طوطی کسی را موکل کرد که انوری را بخدمت ملك‌الجبال برد انوری گفت ای ملك اسلام چون من مردی او را بهزار سرگوسفند می ارزد پادشاه را برایگان نمی‌ارزد بگذار تا باقی عمر در سلك خدمت تو منخرط باشم و بدست بیان در مدایح در پای تو پاشم ملك طوطی را این سخن خوش آمد او را نگاهداشت .

(و امیر فخرالدین بوسیلهٔ تضمین این چند بیت در صدرنامه رعایت حسن عهد نمود وانوری‌را از آن حال آگاه کرد و ذات وی سالم ماند[1])

عوفی در تذکرهٔ لباب‌الالباب این حکایت را بدین صورت نوشته است « چون بسمع سلطان علاءالدین ملك‌الجبال رساندند که انوری ترا هجا گفته است و پای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمثالب تو برگشاده بنزد ملك طوطی نبشت تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد و چنان می‌نمود که او را بجهت تعهد و تلطف استدعا می کند و در خاطر داشت که چون بر وی دست یابد اورا نکال گرداند و امیر عمید فخرالدین را ازآن حال علم بود و صورت حال بنزدیك انوری نمی‌توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاءالدین می اندیشید و مصادقت و دوستی باهمال رضا نمی‌داد بنزدیك او نامه‌ای نبشت و مطلع آن نامه این :

هی الدنیا تقول بملء فیها	حذار حذار من‌بطشی وفتکی
فلا یغررکم طول ابتسامی	فقولی مضحك و القول مبکی
هی الدنیا اشبهها بشهد	تسم وجیفة ملئت بمسك

انوری از این بیت (ظ ابیات) استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلودست شفیعان انگیخت تاملك طوطی[2] راازسرآن دور کردند.»

---

۱ ـ درکتاب شعرالعجم حکایت علاءالدین وانوری وخواستن اورا چنین‌آورده‌که علاءالدین ملك الجبال وقتی‌که شنید انوری اورا هجوکرده بملك طوطی نوشت‌که انوری راگرفته مغلولا بنزد ما بفرست و ملك طوطی به فخرالدین شاعرکه منشی او بود امرکردکه باانوری بنویس‌که من مایلم ترا ملاقات‌کنم فخرالدین که دوست انوری بود و نمی‌خواست‌که گرفتارگردد و بصراحت هم نمیتوانست اورا آگاه‌کند این بودکه در اول نامه‌نوشت هی‌الدنیا (الخ) انوری‌ازنامه‌دانست‌که درآن سریست و پس از تحقیق قضیه را فهمید و بهر طریق بود ملك طوطی را از آن کار منصرف‌کرد علاءالدین دوباره بملك طوطی نوشت‌که اگر انوری راگرفته بفرستد هزارگوسفند در ازاءآن‌خدمت باو بدهد . . .

۲ ـ در بهارستان جامی بجای ملك طوطی « ملك هرات » است :

از حکایت فوق چنین ظاهر می‌شود که انوری تا تاریخ ۵٤۷ یعنی تا پس از مصاف با ملك‌الجبال در اردوی سلطان بسر می‌برده و بعد از این تاریخ ترك ملازمت کرده و بنیشابور و بلخ رفته است

دولتشاه‌علت ترك خدمت انوری را چنین ذکر کرده «که درروزگار انوری بوقت‌وبعهدسلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری‌حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام‌الناس از این حکم متوهم وترسناك شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر منارهٔ مرو بر افروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط می کنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجأة نمی‌باشد بلکه بتدریج ظاهر می‌شود اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرو را پاك کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر درصحرا ماند انوری از این تشویر بگریخت و ببلخ افتاد»

وامین‌احمد رازی درتذکرهٔ هفت‌اقلیم وآذربیکدلی درآتشکده آنچه راکه‌دولتشاه گفته‌بااندك اختلافی‌نقل کرده‌اند ولیکن گفتهٔ اونادرست‌وناشی‌ازاشتباه واختلاط دوواقعهٔ تاریخی است که دولتشاه آندورا بهم درآمیخته‌است ، چه حادثه قران چنانکه در بارهٔ آن باز بحث خواهد شد در سال ۵۸۲ ودرست سی‌سال‌بعد از مرگ سلطان سنجر واقع شده و سلطان زنده نبوده است که اورا دربارهٔ حکم غلطش عتاب و خطاب نماید و او ببلخ بگریزد ویابگفتهٔ امین احمد ترك ملازمت سنجر نماید و به نیشابوربرود. و ظاهراً چنانکه استاد فروزانفردر سخن وسخنوران یاد کرده‌اند پیشگوئی‌انوری درعهد سنجر مربوط بواقعهٔ دیگر وشاید وقوع زحل‌در برج میزان بوده که جمعی ازمنجمان گفتند انقلابی عظیم برخواهد خاست و قحط و غلائی سخت پدید خواهد شد و انوری هم در این‌پیشگوئی باآنان موافقت کرد

عبدالواسع جبلی در چند جا از دیوان خود باین قران و پیشگوئی منجمین و عدم وقوع آن اشاره کرده گوید :

بیمن دولت میمون بفر ایزد داور … بفال فرخ اختر بسعی گنبد اخضر
همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص … معز الدین و الدنیا خداوند جهان سنجر
جهانداری که‌چون گویند وقت خطبه نام‌او … نباید جز ملك خاطب نشاید جز فلك منبر
بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت … بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملك مخبر
دیار هند وبوم روم وخاك ترك و شهر چین … بلاد و ملك و مرز وحدشرق‌وغرب‌وبحروبر
همی گفتند یکچندی منجم پیشگان اورا … نماید آیتی گردون رساند نکبتی آخر
ولیکن شد علی رغم بد اندیشان این دولت … ز سیر رایت اعلی بصنع خالق اکبر
همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان … همه تنجیمشان ناقص همه تقویمشان ابتر
چه داند اختر گردون به نیکی و بدحالت … که‌مأموریست‌این‌منقادومخلوقیست‌آن‌مضطر

خصوصاً با خداوندی که گر خواهد بیکساعت ز اختر بگسلد نیرو ز گردون بشکند چنبر

و نیز در قصیده‌ای که در مدح فلك‌الدین علی سپهسالار وقتی که از جانب سنجر بغور اشکر کشیده سروده بهمین واقعه اشاره کرده گوید

تا منزه باشد از تحویل حکم کردگار بود خواهد ایمن از تبدیل ملك شهریار
خسرو عادل معزالدین والدنیا که هست اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار
متفق بودند یکچندی همه اهل نجوم کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار
شد همه احکامشان باطل ز فر پادشاه شد همه اقوالشان بهتان ز فضل کردگار
اندرآن وقتی که سوی غوربردی ازهری لشکری کز تیغشان عالم گرفتند اعتبار

و آنچه در سخن و سخنوران گفته شده است که « قضیهٔ حکم منجمین بتغییر اوضاع و خرابی عالم در زمان سلطان سنجر هم بوده و در آن زمان اختر شناسان از روی احکام نجوم برای آن اثراتی حدس می‌زده‌اند»[1] شاید که بحقیقت مقرون و چنین حکم و پیشگوئی ازطرف انوری ومنجمان دیگر شده باشد لیکن آنچه گفته شده که وقوع زحل در برج میزان مطابق حساب آقای رهنما از علماء ریاضی درسنهٔ ۵۲۲ انفاق افتاده » ظاهراً بوقوع قران مربوط نیست و آن تاریخ هم با حکم و پیشگوئی انوری سازگار نمی باشد، چه انوری در این تاریخ محققاً بخدمت سنجر نپیوسته بود تا چنین حکمی کند ودیگر آنکه دریکی از دوقصیدهٔ عبدالواسع جبلی که اشاره به پیشگوئی منجمان و کذب آنها شده ممدوح شاعر فلك‌الدین علی سپهسالارست که بامر سنجرلشکر کشی بغور نموده‌است . وزمان او وحکومتش در هرات پس از تاریخ ۵۴۰ بوده‌است ومسلماً باید این پیشگوئی پس از این تاریخ باشد

و ظاهراً آنچه را که افضل‌الدین ابو حامد در کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی گفته « که جملهٔ اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند ... » مقصود از قران هفتم همین قرانیست که دولتشاه سمرقندی و عبدالواسع جبلی بدان اشاره کرده‌اند

انوری پس از این پیشگوئی و دروغ در آمدن آن از سنجر بیمناك گردید و از ملازمت سلطان روی گردانید وچنانکه امین احمد گوید بنیشابور شد و درآنجا بود که سلطان برای تنبیه طایفهٔ غز بسوی ایشان لشکر کشید و پس از جنگ خونین بجنگ آن جماعت افتاد و اسیر گردید.

غزان پس از این پیروزی شهر های خراسان مخصوصاً نیشابور را قتل و غارت نموده و بر جان و مال کسی ابقا نکردند مردم خراسان که از این اوضاع بجان آمده بودند از انوری درخواست کردند که ضمن قصیده‌ای آشفتگی اوضاع خراسان را بعرض سلطان رکن‌الدین محمود قلج طمغاج خان ملك سمرقند رساند و از او برای دفع شر غزان استمداد کند انوری قصیدهٔ غرائی که حاکی از اوضاع آشفته و بی سر و سامان خراسان بود وظلم و ستمی که ازآن گروه برمردم شده و می‌شد بدین مطلع سرود :

---

۱ ـ سخن و سخنوران ص ۳۶۱ .

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا نـامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

و بوسیله برهان‌الدین صدر جهان که ازعلماء بزرگ ماوراءالنهر بودبخدمت خاقان فرستاد.

انوری پس از مدتی اقامت در نیشابور ببلخ رفت و مدتی دراز در آنجا بسر برد و ظاهراً ورودش ببلخ قبل از سال ۵۵۰ بوده است چه دو قطعه در مدح قاضی حمیدالدین و تعریف مقامات او در دیوان موجود است که حاکی از این مدعاست . در قطعهٔ اول در مقطـع آن این بیت تاریخ آمده است :

دیرزی ای آنکه بعد ازپانصد وپنجاه سال نظم و خطت بر نبوت حجت پیغمبراست[1]

ودر قطعهٔ دیگر که در توصیف مقامات اوست[2] چون تاریخ‌تألیف‌آن کتاب جمادی الاخرة۵۵۱ است پیداست کـه نظم آن قطعه هم درهمین‌اوقات در بلخ بوده است ونظم‌این دوقطعه بدین دوتاریخ نزدیك بهم میرساند که وی در این اوقات در بلخ میزیسته است .

بـاری پس از آنکه انوری ببلخ افتاد و در آنجا اقـامت گزید بین او و اثیـرالدین فتـوحی منافست و رقابتی حـاصل شد فتوحی قطعه‌ای در ذم مردم بلخ گفت و بنـام انوری منتشر کرد و قطعه این است :

چار شهر است خراسان را در چار طرف	که وسطشان بمسافت کم صد درصدنیست
بلخ شهری است درآکنده‌باوباش و رنود	در همه شهر و نواحیش‌یکی بخرد نیست
مصر جامع را چـاره نبود از بد و نیك	معدن در و گهر بی سرب و بسد نیست
بلخ را عیـب اگر چنـد باوبـاش کنند	بر هر بی خردی نیست که صدبخردنیست
حبذا شهر نیشابـور که بر روی زمیـن	گربهشت است‌همانست وگرنه خودنیست

پس از انتشار این قطعه مردم بلخ سخت در غضب شده و بر انوری خشم گرفته و اورا معجر بر سر کرده گرد بازار و کوچه‌ها گردانیده و میخواستند بجانش هم آسیب رسانند. لیکن جمعی از بزرگان بلخ چون قاضی حمیدالدین و ابو طالب علی نعمه و صفی‌الدین عمر و نظـام‌الدین احمد و تاج‌الدین مفتی و حسن محتسب بحمایت او برخاسته و او را از دست مردم رهانیدند و او این واقعه و برائت خویش را از هجو مردم بلخ ضمن قصیده‌ای که بمطلع زیر است ذکر کند :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق‌تیر و قصد مـاه و کید مشتری[3]

در همین قصیده این شش تن‌را که او را حمایت کرده ستایش می‌نماید و می گویدقبة‌الاسلام بلخ را که من در آن آسایشها دیده‌ام چگونه هجو کنم

واقعهٔ بلخ و تخته کلاه انوری در آن شهر ظاهراً بین سالهای ۵۵۲و۵۵۹ یعنی پس از وفات سنجر و پیش از مرگ حمیدالدین و صفی‌الدین عمر که هر دو در سال ۵۵۹ درگذشته‌اندبوده چه در همین قصیده گوید :

حبذا تاریخ این انشا که فرمانده ببلخ رایت طغرلتکینی بـود و رای ناصری[3]

و چون خود انوری در قصیدهٔ دیگر که‌درمدح‌همین طغرلتکین گفته است گوید :

---

۱ ـ دیوان ص ۵۴۲ . ۲ ـ دیوان ص ۵۲۳ ۳ ـ دیوان صفحه ۴۶۹ و۴۷۵

ملك اگر در دولت سنجر بآخر پیر شد شد جوان بـار دگر در دولت طغرلتکین
هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت سه‌زد
صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین ۱

بخوبی ظاهر است که انشاء این قصیده در مدح طغرلتکین پس از مرگ سلطان سنجراست و چون تـا چند سال بعد هم فرمانروائی بلخ بـا عمادالدین پیروز شاه بوده بنـا براین حکومت طغرلتکین دربلخ ظاهراً درخلال فرمانروائی پیروزشاه بوده است .

در همان ایام که انوری در بلخ اقامت داشت عمـادالدین سلطـان احمد پیـروز شاه در سال ۵۶۰ هجری مکتوبی فرستاد و او را نزد خویش‌خواند حکیم خواست بترمد رود ولی بعد که‌دانست باید از رود جیحون بگذرد از گذشتن آب ترسید و ببلخ بازگشت و از پیروزشاه عذر خواست و در همانجا اقامت گزید لیـکن بعد از مدتی بقدری در بلخ باو سخت گذشت و رنج دیـد که از اقامت در بلخ پشیمان گردید و قصیده‌ای گفت و بخدمت عمادالدین فرستاد و از وضع وحال‌خویش شکایت کرد که یك بیت آن این است :

زین حال که در بلخ کنون دارم از خـوف پریشانی و گمراهی

سلطان‌یکی ازمعتمدان‌خویش رابنزد انوری فرستاد که اورابا خودبیاورددراین‌باره‌انوری‌قصیدۀ دیگری دارد که خطاب با بخت خویش کند و درآن شرح مسافرت خود را با قاصد داده می‌گوید که وقتی کنار جیحون رسیدم و آن آب پهناور را دیـدم مضطرب شدم ولی راهنما برای رفع اضطراب و ترس و بیم من لباس خویش را بیـرون کرد و لنگی بربست و خود را بآب انداخت و بشنا کردن پرداخت و مسافتی از آب بشنا رفت و بدین عمل خویش نشان داد که گذشتن ازآب بی ترس و بیم‌است. وآنوقت بایکدیگربقایقی نشسته از رود جیحون عبره کرده وبترمد روان شدیم

انوری پس از تاریخ ۵۶۰ که مسلمادربلخ میزیسته ازآنجامسافرتی ببغداد وموصل نموده و قطب‌الدین‌مودودبن زنگی وپسرانش را مدح گفته است وبدون شك و تردید این سفربین تاریخهای ۵۶۱ تا ۵۶۵ بوده است .۲

معلوم نیست که مدت‌توقف حکیم‌درموصل وبغداد چقدربوده‌ودرچه تاریخ ازاین‌سفربازگشته است ولی از اینکه درمدح ملکان غور که ظاهراً همان‌غیاث الدین محمد وشهاب الدین باید باشند قصیده‌ای‌دارد و ملکان غور پس از ۵۶۸ بسلطنت رسیده‌اند پیداست که بعداز این تاریخ درحدود شرق خراسان وشاید همان شهربلخ اقامت داشته وباشهاب‌الدین که بلقب اودرشعر خود تصریح کرده ارتباط پیدا نموده وبمدح او پرداخته است وازاین که درآن قصیده آمده :

۱ ـ دیوان انوری صفحۀ ۳۸۸ . ۲ ـ استفادۀ این تاریخ باین وجه است که انوری درقصیدۀ خویش قطب‌الدین مودود و دو پسرش‌سیف‌الدین‌غازی و معزالدین مسعود را مدح کرده ومدح او طوریست‌که از آن معلوم‌گرددکه دو پسر او ازحدکودکی درگذشته‌و هریك جوانی مرا هق بوده ولااقل در حدود پانزده سال داشته‌اند وچون سیف‌الدین در وقت مرگ پدر یعنی سال۵۶۵ نوزده ساله‌بوده پس هنگام مدح انوری اگر پانزده ساله فرض شود باید پس ازتاریخ ۵۶۱ باشد .

ازیکی بازوی اسلام همه ساله قوی وزدگر طالع دولت ابدا مسعوداست

وبعدازآن گفته :

کیستند این دو خداوند بتعیین بنما که فلان غایت این شعروفلان مقصوداست

گفت ازاین هردو یکی جز که شهاب‌الدین نیست گفتم آن دیگر گفتا حسن محموداست

مسلم است که مقصود ازشهاب‌الدین محمد غوری همان کسی است که فتوحاتی نمایان درهند کرده و تاپنجاب پیش‌رفته وبدین‌سبب‌بازوی اسلام بدوقوی گشته است می باشد .

ونیز از وقایعی که مربوط بآواخر دوران عمرحکیم انوری است واقعهٔ قرآن وپیشگوئی وی درباب اجتماع سیارات سبعه دربرج میزانست که غالب منجمین آن عصرباوی همداستان شده و گفتند دنیا بطوفان باد زیر وزبرخواهد شد وحکایت حکم بطوفان باد را قفطی درتاریخ الحکماء وسبطابن جوزی درکتاب مرآة الزمان ذیل کتاب المنتظم چنین ذکر کرده اند :

« ابوالفضل خازمی منجم دربغداد می‌زیست ودراحکام نجوم سخن می گفت ومردم بدو معتقد بوده و گفتهٔ اورا می پذیرفتند . چون درسال ۵۸۲ که سیارات هفتگانه دربرج میزان [۱] که از مثلثهٔ بادی است مجتمع بودند وی حکم کرد که بطوفان باد عالم خراب خواهد شد چنانکه در زمان نوح هفت سیاره در برج حوت که از مثلثهٔ آبی بود جمع شدند و آب عالم را فرا گرفت . منجمان اطراف دراین حکم باوی موافقت کردند و گفتهٔ اورا تأیید نمودند و مردم اقطار بنابر گفتهٔ منجمان سردابها کندند وبعضی‌مغارهااختیار کردند وزاد وتوشه بدانجابردند . درمیان منجمان مردی بود معروف بشرف‌الدوله (یا شرف‌الدین) ازمردم عسقلان که درمصرتوطن‌داشت اومردی دقیق‌النظر بود دراحکام نجومی امری چند مشاهده کرد که با آن قران معارض بود از این جهت اظهار کرد که برخلاف گفتهٔ منجمان چنین طوفانی واقع نخواهد شد ، بلکه درآن شبی که تعیین نموده اند اصلا نسیمی نخواهد وزید پس چون آن شبانروز موعود گذشت واثری از حکم منجمان ظاهر نشد حتی نسیمی‌هم نوزید چنانکه پیرزنی برسر مناره‌ای چراغی افروخته بودآنقدر باد نبود که آنرا خاموش کند . مردم زبان طعن برمنجمان درازکردند و شعرا در آن باب شعرها گفتند از جمله ابوالغنایم محمدبن معلم واسطی[۲] درحق خازمی مذکور ابیاتی گفت که بیت اول‌آن این است .

قل لابی الفضل قول معترض [۳] مضی جمادی‌وجائنارجب (الخ) [۴]

لازم است تذکر داده شود که‌اگرچه‌همهٔ کسانی که‌واقعهٔ‌اجتماع کواکب را دربرج میزان‌نقل کرده‌اند دراصل قضیه یعنی واقعهٔ قرآن کواکب وحکم و پیشگوئی منجمان با هم متفقند ولیکن دربعض ازجزئیات‌واقعه درگفتهٔ ایشان اختلاف دیده می‌شود بیشتر کسانی که این قران را یادکرده

---

۱ - در مرآةالزمان گوید (برج سرطان یا میزان) . ۲ - ابن معلم اسمش محمدبن علی بن فارس الهرثی مکنی بابوالغنائم وهرث (بالضم) نام‌قریه‌ایست دزده فرسنگی واسط تولدش درسال ۵۰۱ و وفاتش در رجب سال ۵۹۲ بوده‌است (مرآةالزمان) ۳ - مرآةالزمان(معترف) ۴ - تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ مصرص۲۸۸ و مرآةالزمان سبطابن‌جوزی ص۳۸۷ وترجمهٔ تاریخ‌الحکماء نسخهٔ‌خطی‌کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

گویند اجتماع سیارات هفتگانه بتمام بوده وعده‌ای معتقدند که شش سیاره (جزستارهٔ زحل) دربرج میزان جمع شده وبعضی هم قرآن را درپنج کوکب نوشته اند وظاهراً این جماعت نیرین را بشمار نیاورده‌اند. وهمچنین بعضی مانند حمدالله مستوفی درنزهة القلوب این واقعه را درسال ۵۸۱ نوشته ولی بیشترآنرا در ۵۸۲ دانسته‌اندونیز درماه وروزآن‌هم‌اختلاف کرده که ذکرهمه‌آنها باعث درازی کلام خواهد شد.

مرحوم حاج نجم الملك در سال ۱۲۹٤ در باب تعیین عـدهٔ سیارات و همچنین سال واقعه استخراجی نموده وگفته است اجتماع سیارات هفتگانه دربرج میزان در سال ۵۸۲ بوده است [۱] و ظهیر فاریابی درقصیده‌ای که درمدح رکن‌الدین طغرل‌بن ارسلان گفته اشاره باجتماع هفت کوکب دربرج میزان کرده است :

اجتماع اختران دانی که درمیزان‌چراست خودنکوبنگر که‌این‌خدمت‌چه‌نیکو کرده‌اند
از بـرای قیمت یـك ذره خـاك پـای تو نقد هفت اقلیم گردون در ترازو کرده‌اند [۲]

قفطی در ذکراین واقعه ازمنجمانی که این پیشگوئی را نموده‌اند بنام خازمی اکتفا کرده و بعدگفته است منجمان بلاد دیگر اورا دراین حکم موافقت کردند ونام انوری را یاد ننموده ولیکن دیگران که باین واقعه اشاره کرده اند بعضی صریحاً وبعضی تلویحاً نام اورا آورده واین پیشگوئی را بدو نسبت داده اندازجمله‌مورخ‌معروف‌افضل‌الدین‌ابوحامداحمدبن‌حامد که‌ازمردم کرمان‌وبا انوری همزمان بوده و درماه صفرسال ۵۸٤ یعنی دوسال بعد از واقعهٔ قرآن کتابی درتاریخ کرمان بنام «عقد۔العلی للموقف الاعلی» نوشته درباب اجتماع کواکب دربرج میزان وپیشگوئی انوری گوید « جملهٔ اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قرآن هفتم بگذرد درقرآن هشتم سیارات هفتگانه دربرج میزان جمع می‌شوند و بحساب قران دربرج سنبله می‌باید . و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست ، و اکثر عمارات بباد زلزلـه بر خیزد و در این باب مبالغت کردند . وحال کرمان از دیگر مواضع بتر می‌نمود بحکم‌آنکه طالع کرمان میزانست ، من ازاین معنی کشف می کردم وبفضلای جهان که سابقهٔ معرفتی افتاده بود می‌نوشتم و ازحقیقت‌آن می‌پرسیدم وبزرگی ازکرمان در خراسانست اورا جمال الدوله ابوالفتح گویند ودراین علم انگشت نمایست وبا من دوست سی‌ساله است چند نوبت دراین باب بوی نوشتم وآنچه فضلای خراسان دراین قران حکم کرده اند بازجستم وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود وابطال احکام انوری کرده بفرستاد من بآن فصل خرم شدم ونسخهٔ آن بدوستان فرستادم پس جمال الدوله ازعلم خویش بمن نوشت حکم باد که

۱ـ احادیث مشکله تألیف پدر نگارنده (مرحوم سید محمد باقر رضوی مدرس آستان قدس) وجه تسمیه این‌کتاب به احادیث مشکله از آن‌جهت‌بوده‌که‌بیشتربحث در آن ازمشکلات احادیث است و احیاناً درآن مباحث دیگری هم ذکر شده که از آن جمله در بارهٔ قرآن ۵۸۲ و اختلافات و اقوالی که در آن بوده بحث شده است .

۲ ـ دیوان ظهیر فاریابی ص ۳۰۶ .

کرده اند رمزی است وحکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالك خواسته‌اند[۱] »

ودیگرعلمشاه بن محمدبن قاسم الخوارزمی المعروف بعلاءِ البخاری در تألیف خود مسمی باشجارو اثمار که در علم نجوم ساخته درباب قران چنین گفته :

« وامادرعهد انوری اجتماعی بوده‌است درمیزان هفت کوکب‌را ، وحکم برطوفان باد کرده‌اند وسهوی عظیم رفته است ، اگراین اتفاق نزدیك تحویل دوری یا فصلی‌افتد اثرش عظیم باشد . وشعرا ذکرآن کرده اند وشعرها گفته و دیدیم ما احکامی در آن سال بمبالغهٔ تمام که بادهاچنان وزد که ازمردم وعمارات اثرنماندردرعالم ، مگر کسی که درسوراخ کوهی بود وچنین‌منقولست که درآن‌مدتها باد نجنبید ، واین قطعه دال برآن‌که حکم آن طوفان انوری گفته است :

گفت انوری که از اثر باد های سخت ویران شود عمارت و که نیز بر سری

از بعد حکم او نـوزید است هیـچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انـوری

اما اگرمولود برآن طالع زاید اغلب اقالیم درحکم آرد »[۲]

ودیگرحمدالله مستوفی‌درواقعهٔ‌اجتماع کواکب‌سبعه دربرج‌میزان‌درکتاب نزهة القلوب گوید:

« در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه (؟) بماه رجب هفت کوکب سیاره درسیم درجهٔ میزان بر یك دقیقه مجتمع شدند ، و اولین قرانی بود در مثلثهٔ هوائی با قران جمیع کواکب ، منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند ، بلکه کوهها را باد خراب کند و زیر زمینها حفر کردند تا از طـوفان باد محفوظ مانند . و چون وقت صبح هنگام قران بود و وقت رفع محصول بـود و اعتدال خریفی ، اتفاقاً چندان باد نبود که غله پاك نمایند ، و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاك نشد . و در روز حکم بر سر مناری چراغی بردند و تا شب بسوخت و باد آنرا ننشاند . و در این صورت حدیـث رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله « من صدق منجما فقد کذب بما انزل‌الله علی محمد » ظهور هرچه تمام‌تر یافت و بزرگی در این معنی گفته . قطعه

گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمـارت و کهسار سرسری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یـا مرسل الریاح تو دانی‌و انوری»[۳]

و باز در کتاب احـادیث مشکله نقل شده که«در سال ۵۸۰ ؟ هجری سیارات سبع در برج میزان که از بروج مثلثهٔ هوائی است اجتماع کردند و ابوالفضل منجم چنین استنباط کرد که عالم بطوفان‌باد خراب خواهد شد وحکیم اوحدالدین انوری‌ابیوردی همین حکم را کرد وسایرمنجمین‌هم با آندو موافقت کردند مگر شرف‌الدولهٔ عسقلانی واتفاقاً درآن‌شب که تعیین شده بود هیـچ بادی نوزید و حتی عجوزی که در مناره‌ای چراغی افروخته بـود باد آنقدرنبود که آنرا خاموش کند و

۱ـ عقدالعلی للموقف الاعلی چاپ ۱۲۹۳ ۲ـ اشجار واثماردرنجوم ثمرهٔ دوم درشرح قرائات نسخه های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بشمارهٔ ۶۵۵ و۶۵۶ و ۶۵۷ . ۳ ـ نزهة‌القلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

ابوالغنائم محمدبن علی الواسطی ابوالفضل را باین ابیات هجو کرد (الخ)

و درهمان کتاب بازآمده است که:

محقق بارع ملا محسن فیض کاشانی در کتاب تقویم المحسنین ذکر کرده است که در سال ۵۸۱ قرانی بین زحل و مشتری در برج میزان واقع شد و میزان برج هوائی است از این جهت منجمان و از جمله انوری شاعر معروف حکم کردند که معمورهٔ زمین بواسطهٔ طوفان باد درفلان روز خراب خواهد شد و مردم از این پیشگوئی بترسیدند و در زیر زمین عماراتی ساختند که در موقع طوفان بدان پناه برند و درآنروز هیچ بادی نوزید وسلطان طغرل فرمان داد که برمناره‌ای چراغی در آن روز بیفروزند و چراغ تا آخر شب روشن بود و باد آنقدرنوزید که آن چراغ خاموش شود بعضی از اکابر در این باره گفته‌اند:

می گفت انوری که در این سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال و برگ نجنبید ازدرخت	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری[۱]

امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم راجع باین واقعه نوشته است « درشهور ۵۸۱ سبعهٔ سیاره درسیم درجهٔ میزان که از بروج هوائیست قرآن کردند ومنجمان گفتند که دراین سال بادی پیدا می‌شود که تمام عمارات را خراب و نیست گرداند و انوری ازسایر ارباب نجوم دراین باب بیشترمبالغه می‌نمود ومردم از بیم جان و حفظ متاع خانمان سردابها ساختند و اموال خود بدانجا نقل کردنداما بنا بر مشیت حضرت عزت در ایام حکم ایشان چندان باد نوزید که چراغی را فرونشاند »

ظهیر فاریابی شاعر که در اواخر قرن‌ششم‌هجری میزیسته رسالهٔ در ابطال حکم طوفان نوشته و بممدوح خویش‌طغان شاه‌تقدیم داشته و مکرر دراشعارخود دربارهٔپیشگوئی‌طوفان وابطال آن‌اشاره وتعریض‌بکسی که آن‌حکم را کرده وشایدانوری‌باشد می کند

در این قطعه که بمطلع زیر است:

سر ملوك جهان شهریار روی زمین	بدست و دل حسد بحروغیرت کانی

در شکایت گفته:

مرا ز بهر جوازیکه خواستم صد بار	روا بود که تو چندین بجان بگردانی
رساله‌ای که ز انشاءِ خود فرستادم	بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی
اگردرآن‌سخنم‌شبهت‌است ومیخواهی	که از جریدهٔ ایام زود برخوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید	که بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی

و در قطعهٔ دیگر اشاره بحکم انوری در وزیدن باد کند آنجا که گوید:

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب	هر لحظه دست فکرت تو در کشد نقاب
شاها زکوة گوش و زبان را زروی‌لطف	بشنو ز من سؤالی و تشریف ده جواب
آن کس که حکم کرد بطوفان‌بادو گفت	آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس	در بند آن‌نشد که خطا گفت یا صواب

۱ ـ ترجمه از کتاب احادیث مشکله نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده

من بنده چون بحجتش ابطـال کرده‌ام — با من چرا زوجه دگر میـرود خطـاب
بر من وبـال شد هنر من به پیش تـو — هر ساعتی که من بهنر کـردم انتساب
گو نیست گرد عالم و گو پست شو فلك — بر من به نیم جو که فتادم دراین عذاب
طوفـان من گذشت که نه مـاه ساختم — از آب دیده‌شربت واز خون دل کباب [۱]

خود حکیم انوری هم در مقطع قصیده‌ای که در مدح پسران میرداد گفته بطوفان بـاد اشاره کرده گوید :

آبـاد دار ملك زمین خسروا بداد — طوفان باد ملك هوا گوخراب خواه[۲]

در قطعه‌ای که درتوبه خویش گفته می‌گوید از می‌خوردن خودداری‌می کنم ودروغ نمی‌گویم اگرچه حقیر وکوچك باشد مگر در سه‌گونه احکام نجوم :

دگر آن کز دروغ بـاشم دور — فی‌المثل کـو بود بادنی شیء
مگر اندر سه‌گونه حکم نجوم — چه بود پس کجا بود پس کی[۲]

و این خود دلیل پیشگوئی ویست راجع بنجوم و احکام آن اگرچه مطابق واقع نباشد
غرض از نقل اقوال و درازکردن کلام در اینجا بحث و تحقیق در باب (اجتماع کواکب در سال ۵۸۲) نیست‌چه در این‌باب استاد مینوی بحث مستوفا نموده و در این باب آنچه باید گفته‌شود در مقالهٔ خویش آورده‌اند بلکه مقصود آنست که حکیم انوری در پیشگوئی در این قران سهم مهمی داشته و بیشتر کسانی که این واقعه را ذکر کرده نـام انوری را آورده‌اند و در اینکه مقصود از انوری همان انوری شاعر است ظاهراً جای تردید نباشد

بلی قسمت آخرعمرحکیم‌چندان‌روشن وجزواقعهٔ پیشگوئی‌قرآن‌از حالش چیزی معلوم نیست شاید علت روشن نبودن احوالش در آخر عمر از آن سبب باشد که چنانکه گفته و نوشته‌اند عزلت اختیار کرده و از شاعری و مداحی بلکه از گفتن قول و غزل‌هم دست‌کشیده است چنانکه مشهور است که وقتی علاءالدین غوری او را بنزد خود خواند قطعه‌ای بدین مطلع گفت :

کلبه‌ای کاندرو بـروز و بشب — جای‌آرام‌وخورد وخواب منست[۳]

بانزوا و عزلت خویش‌اشاره کرده ازرفتن استعفاخواست. وهمچنین‌درقطعهٔ دیگرهم که گوید:

دی مرا عـاشقکی گفت غزل می گوئی — گفتم از مدح و هجـا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش‌آن‌جانب گمراهی بود — حـالت رفته دگر بـاز نیـاید ز عدم
غزل و مدح هجـا هر سه ازان می گفتم — که مرا شهوت و حرص و غضبی بودبهم (الخ)[۴]

همین معنی را خواسته و ترك شعر و شاعری خویش را بیان کرده است

ممدوحان انوری

در دیوان انوری نام عدهٔ کثیری از سلاطین و وزراء و صدور و امراء و مستوفیان و علما و

۱ ـ دیوان ظهیر فاریابی بتصحیح آقای بینش ص ۳٤٤ و ص ۲۸۱ — ۲ ـ دیوان انوری ص۴۰۷ .
۳ ـ دیوان انوری ص ۵۵۷ و ص ۶۹۵

شعراء و اشخاص دیگری که همزمان با شاعر بوده‌اند آمده که بعضی را مدح و برخی را ذم کرده و بیشتر این جماعت گمنام و در کتب تاریخ و سیر و انساب نام آنها نیامده از این جهت راه تحقیق در بارهٔ آنها مسدود و شخصیت آنها مجهول مانده است و شاید گمنامی و عدم اشتهار کسانی که بعضی از آنها را انوری بوزارت وصدارت وسلطنت ستوده آن باشد که پس از مرگ سلطان سنجر عده‌ای از فرمانروایان و امراء بزرگ وی که در ناحیه‌ای از مملکت حکومت داشتند همچنان درحکومت باقی مانده و سر بطاعت دیگری در نیاورده و نام پادشاهی بر خویش گذاشته و ارکان دولتی از وزیر و امیر برای خویش تعیین کرده‌اندوچون دولت آنها دولت مستعجل بوده و دوامی نیاورده و بزودی بساط پادشاهی آنان بدست امرای دیگر برچیده شده از این رو ایام سلطنت خود آنها و وزراء وصدورشان در تاریخ ثبت و ضبط نشده است و اگر اشخاصی که انوری آنها را مدح گفته یا ذم نموده ومعاصر وی بوده حالشان معلوم گردد مسلماً تاریکیهای بسیاری که در زندگی حکیم موجود است از روی شرح حال آنان روشن و مجهولات زیادی از تاریخ حیات او واضح و آشکار می گردد

مرحوم پرفسور حافظ محمود صاحب شیرانی از فضلاء کشور پاکستان ظاهراً اولین کسی است که سلسلهٔ مقالاتی راجع بممدوحین انوری نگاشته و در مجله اوریان کالج بزبان اردو منتشر و عده‌ای از ممدوحان انوری را نام برده و ترجمهٔ حالی برای هریك فراهم کرده‌است. دانشمند محقق پرفسورمحمد شفیع درچند سال‌قبل درسفری که بایران نموده بود در مشهدمقدس درمنزل‌جناب آقای محمود فرخ که زیارتش میسر گشت و از محضرش مستفید گردید نگارنده را باستفادهٔ از مقالات حافظ محمود دلالت کرد و از آن زمان تا کنون که پنج شش سال می گذرد آنچه مقدوربود سعی نمود که نسخهٔ آن مقالات را بدست آورد و از آن بهره مند گردد متأسفانه با همهٔ کوششی که نمود نتیجه‌ای حاصل نگشت و نسخهٔ آن فراهم نیامد تا آنکه در سالی که فاضل محترم پرفسور محمد باقر استاد زبان فارسی دانشگاه لاهور بطهران آمدند از ایشان درخواست شد که نسخه‌ای‌از مجله مزبور را تهیه و برای استفاده اینجانب ارسال فرمایند معظم‌له هم با کوششی که نموده بودند چون نسخهٔ آن نایاب‌شده بود بفراهم کردن‌آن موفق نگردیده و از این رو صورت‌اسامی‌ممدوحانی را که‌فاضل‌شیرانی‌بترجمهٔ حال آنهاپرداخته ودرمجلهٔ مزبورنشرشده‌ضمن‌نامه‌ای‌نوشته‌و برای نگارنده ارسال نمودند اینك صورت اسامی مذکور را ابتدا از نظر خوانندگان گذرانیده و بعد بشرح حال عده‌ای از ممدوحان‌حکیم که‌حال‌آنها از کتب سیر و تواریخ وانساب ودواوین شعرای همزمان‌انوری و از اشعار خود او بدست آمده و فراهم گردیده در اینجا میاوریم باشد که خوانندگان عزیز را فائده بخشد .

فهرست ممدوحان انوری

۱ ـ ستر اعلی جلال‌الدین و الدنیا
۲ ـ صفوة الدین مریم
۳ ـ کریمةالنساءِ رضیةالدین
۴ ـ عصمةالدین
۵ ـ تاج‌الملوك پادشاه
۶ ـ ملك یوسف
۷ ـ عزالدین
۸ ـ عضدالدین و ناصرالدین
۹ ـ ملکشاه معظم‌بن طغانشاه
۱۰ ـ زین‌الدین عبدالله
۱۱ ـ عمادالملك جلال‌الدین ابوالفضل
۱۲ ـ علاءالدین محمد
۱۳ ـ صاحب عادل عمر صدر دنیا
۱۴ ـ علاء الدوله والدین ابوعلی (خانواده‌نظام)
۱۵ ـ کمال‌الدین خال محمود صدری
۱۶ ـ کمال‌الدین ابی‌سعد مسعود
۱۷ ـ عزالدین طغرائی
۱۸ ـ ضیاءالدین منصور
۱۹ ـ شرف‌الامراء اوحدالدین اسحق
۲۰ ـ پیروز شاه‌بن طغان تکین
۲۱ ـ وزیر محمود
۲۲ ـ بهاءالاسلام فخرالدین محمد
۲۳ ـ تاج‌الدین ابراهیم
۲۴ ـ محمدبن ابراهیم سری
۲۵ ـ فخرالدین ابوالمفاخر
۲۶ ـ صدر جهان علاءالدین محمود
۲۷ ـ شمس‌الدین اغلبك پهلوان شرق
۲۸ ـ علاءالدین امیر اسحق
۲۹ ـ فرزندان میرداد
۳۰ ـ مودود شاه ناصرالدین مؤید
۳۱ ـ کمال‌الدین محمد (وزیر)
۳۲ ـ بهاءِالدین علی
۳۳ ـ شمس‌الدین بهروز
۳۴ ـ حسام‌الدین حسین
۳۵ ـ قوام الدین
۳۶ ـ فخرالزمان اسحاق
۳۷ ـ جمال اشراف
۳۸ ـ خواجه منصور عامر
۳۹ ـ خواجه فخری (شاعر)
۴۰ ـ خواجه اسفندیار
۴۱ ـ کمال‌الدین مسعود
۴۲ ـ اجل جمال‌الدین
۴۳ ـ تاج عمزاد
۴۴ ـ صفی موفق سبعی
۴۵ ـ الغ جانداربك اینانج سقر
۴۶ ـ مجدالدین‌علی ابوالمعالی‌ابن احمد
۴۷ ـ صدرالوزراء مؤیدالملك
۴۸ ـ نصیرالملك محمدبن عمر
۴۹ ـ مجدالدین علی‌بن عمر
۵۰ ـ بدرالدین سنقر
۵۱ ـ مؤیدالملك نظام‌الدین محمد
۵۲ ـ نصیرالدین محمود وزیر
۵۳ ـ ابوالمناقب ظهیرالدین ناصر
۵۴ ـ رضی‌الدین ابوالرضا
۵۵ ـ فخرالدین اینانج خاصبك
۵۶ ـ ناصرالدین قتلغ شاه
۵۷ ـ عمادالدین ملك شاه معظم
۵۸ ـ ابوالمحاسن نصربن نصر
۵۹ ـ سراجی ترمدی (شاعر)
۶۰ ـ ارشدالدین (شاعر)
۶۱ ـ خواجه کمال‌الدین (شاعر)
۶۲ ـ شجاعی (شاعر)
۶۳ ـ تاج‌الافاضل خالدبن‌ربیع‌المالکی (شاعر)
۶۴ ـ ملك طوطی
۶۵ ـ کمال‌الزمان مغنی سلطان سنجر
۶۶ ـ فریدالدین کاتب

سلطان سنجر

سنجر بن ملکشاه ابو الحارث معزالدین احمد در روزجمعهٔ ۲۵ رجب ٤٧٩ ازخاتون‌منتصریه در سنجار شام تولد یافت ازاین جهت باسم سنجر مشهور گشت پس ازمرگ ملکشاه در زمان‌سلطنت برکیارق از جانب برادرش بحکومت خراسان منصوب شد . و پس از چند سال در پادشاهی‌مستقل گردید و بر بیشتر از متصرفات پدر دست یافت . و درچندین‌جنگ که‌با دشمنان کرد پیروز شد که بعضی از وقایع آن عبارت بودند از :

۱ ـ در سال ٤٩١ با دولتشاه والی بلخ که از بنی اعمامش بود جنگ کرد و فاتح گردید

۲ ـ در یازدهم شعبان ٤٩١ با برادرش برکیارق در دشت مورکان حرب کرد و جنگ بپیروزی او ختم گردید

۳ ـ در شعبان ٤٩٣ با قدرخان در ترمد محاربه‌نمود و او را شکست داد .

٤ ـ در سال ٤٩٥ سلطان محمد ارسلان خان بن سلیمان را بمرو احضار کرد، واین محمدـ خان از اولاد خانیه ماوراءالنهر و مادرش دختر سلطان ملکشاه بود پس او ملك پدران خویش راترك و بمرو بخدمت سلطان آمد[1]

۵ ـ در ۲۳ شوال ۵۱۱ با ارسلان شاه غزنوی در شاهاباد غزنین مصاف داد و بپیروزی او جنگ تمام شد

۶ ـ در سال ۵۱۳ در نواحی ساوه با برادر زاده‌اش محمود حرب کرد و منجر بشکست محمود گردید

۷ ـ در ۵۲٤ با محمد خان والی سمرقند جنگ کرد و او را باامان از شهر بیرون[2] آورد و بنزد دخترش زوجهٔ خویش فرستاد و قلج طمغاج خان ابوالمعالی حسن بن‌علی بن عبدالمؤمن‌معروف بحسن تکین‌را که ازاعیان‌خاندان خانیه بود بر سمرقند امیر کرد و خود بخراسان برگشت وحسن‌ـ تکین مدت ملکش نپائید و بزودی درگذشت ، و بعد از او سلطان سنجر محمود بن محمد خان را حکومت سمرقند داد .

۸ ـ در چهارم رجب ۵۲۶ در حوالی دینور با برادر زاده‌اش مسعود مصاف داد و نیز در همین سال بمصاف قراجه رفت و روز یکشنبه یازدهم صفر ۵۲۶ از قصبهٔ بیهق عبور کرد و در ۵۳۰ بجهت تنبیه بهرامشاه متوجه غزنین گشت[3]

۹ ـ در۵۳۲ سنجر بخوارزم‌لشکر کشید وآنجا را تصرف کرد ، و نوبت دیگر در ۵۳۸ بعزم

---

۱ ـ در حواشی چهار مقاله مرحوم‌قزوینی نوشته است‌که سلطان‌سنجردر٤٩٥ بعد از قتل قدرخان جبرئیل محمد خان را بسلطنت منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲٤ او را گرفته از سلطنت خلع نمود

۲ ـ در حبیب السیر بجای محمد خان « احمد بن سلیمانست »

۳ ـ در جیب السیر مسطور است که‌سنجر در سال ۵۲۵ برای بار دوم لشکر بسمرقندکشید و احمد خان را از حکومت‌آنجا معاف داشته و نصر خان را والی سمرقند گردانید

تصرف خوارزم بدانجا رفت و پس ازمدتی محاصره و جنگهای بسیار بصلح خاتمه یافت‌وسنجر بمرو بازگشت

۱۰ ـ در ربیع الاول سال ۵۴۲ در هزار اسب با اتسز خوارزمشاه جنگ کرد وآن شهر را بغلبه بگرفت

۱۱ ـ و در سال ۵۴۷ متوجه عـراق شد و سلطان مسعود بملازمت عم شتافت و در همین اوقات بود که بهرامشاه سرسوری را بنزد سلطان فرستاد.

۱۲ ـ در سال ۵۴۴ در حوالی اوبه با علاءالدین جهان سوز محاربه کرد و او را اسیر نمود و در تمام این جنگها پیروزی همه جا با سلطان سنجر بـود ولی در دو مصاف دیگر سخت شکست خورد و لشکریانش منهزم شدند

یکی جنگ باگورخان در سال ۵۳۶ در حوالی سمرقند بود که بجنگ قطوان مشهور شده است. در این جنگ بسختی ازگورخان شکست یافت وگروه بسیاری ازسپاهیانش کشته واسیرشدند و امیر قماج امیرالامراء و تاج الدین ابوالفضل حاکم نیمروز و ترکان خاتون زوجهٔ سنجر گرفتار دشمنان شدند .

و دیگر درغرهٔمحرم ۵۴۸ درمصاف باطایفهٔغزاست که‌این پیکارهم بانهزام‌لشکریان‌سلطان‌منجر شد و خود او دستگیر گردید . و غزان او را شبها درقفس کرده و روزهابنام‌او حکومت می‌نمودند .

ناکامی سلطان در مدت اسارت بجائی رسید که خود بر تن سلاح راست می کرد وهروقت طعامی می‌یافت قدری خورده و پاره‌ای را ذخیره می کرد.و اکثر شهرهای خراسان مخصوصاًنیشابور و مرو دراین واقعه بکلی خراب و ویران گردید . تاآنکه دررمضان ۵۵۱ ازاسارت غزان رهائی‌یافت و بدستیاری عماد الدین احمد پیروز شاه و یا بقولی بسعی مؤیدای آبه از پیش غزان فرار کرده‌بقلعهٔ ترمد رفت و بحصارآنجا مستظهر گـردید . مدت اسارت وی از ششم جمادی الاولی ۵۴۸ تا رمضان ۵۵۱ بود . ولی سلطان بعد ازخلاصی نتوانست‌کاری ازپیش ببرد وامورپادشاهی خویش‌رااصلاح‌نماید واز اندوه بسیار پس ازاندك مدتی بیمار شد و در روز دوشنبه ۲۴ربیع الاول ۵۵۲ وقت عصربمرض اسهال درگذشت و در مرو مدفون گردید . در تاریخ فوت او گفته‌اند :

جهانگیر سنجر که درباغ ملك   سر افراز بودی بکردار سرو
چو در مرو بودی وانجا نماند   بجو سال فوت وی ازشاه مرو

سلطان سنجر بچهره گندم گـون وآبله روی ومعتدل القامه بودریشی در طول و عرض مایل باعتدال داشت و بسیار عابد و عادل و طویل العمر و علم دوست و هنرپرور بود و از اهل فضل وادب نهایت درجه نوازش و قدردانی می کرد . و پس از مرگش در بعض بلاد خراسان تا مدتی خطبه‌بنام او می‌خواندند .

از سلطان سنجر اولاد ذکوری نماند و فرزند وی بسه دختر منحصر بود. یکی بنام مهملك خاتون (ماه ملك) و دیگری امیر ستی خاتون که ابتدا مهملك خاتون و پس از مرگ اوامیر

ستی بزوجیت سلطان محمود برادر زادهٔ سنجر درآمده‌اند و سومی که‌بزوجیت خلیفه‌درآمددر کتاب مرآة الزمان ذیل المنتظم ابن جوزی در حوادث سال ۵۱۸ گوید خلیفه المسترشد با دخترسلطان سنجر تزویج کرد[۱] وازهمین‌جهت که سلطان پسر نداشته پس از خود محمود خان خواهر زاده‌اش را جانشین و ولیعهد خویش کرده است

ابن فندق در تاریخ بیهق تصریح کرده است که سنجر بدون عقب درگذشت و عین عبارت او این است

«السلطان سنجردرج قدس‌الله روحه . ولم یبق له عقب و از همین جهت سلیمان شاه راابتدا ولیعهد کرد » و از قصیده ای که در دیوان عبدالواسع جبلی موجود است و سلطان را بپیدا شدن مولود ذکوری بنام رکن الدین ملك طغرل تهنیت گوید معلوم میشود که خداوند بوی پسری عطا کرده و بعدها در صغر سن‌درگذشته‌است[۲]

بعض از اشعار قصیدهٔ عبدالواسع در تهنیت سلطان این است :

تا بود نافذ قضای کردگار انس و جان باد در دولت بقای شهریار انس و جان
پادشاه داد و دین سنجر که رای ورسم اوست چشم دولت را چو نور و جسم ملت را روان

بعد از چند بیت گوید :

گر چو باران از فلك بارد حوادث بر زمین دولت او را نباشد زان بحمدالله زیان
از سعادتهای او بود این که برحسب مراد داد یزدان قرة العینی ملك را ناگهان
چون گل ازبوی شمال وچون شب از نورقمر چون دل از فر شباب و چون تن از فروان
قبلهٔ آمال رکن الدین ملك طغرل که کرد رسم او منسوخ آثار ملوك باستان

و باز گوید :

از قدوم این مبارك پی ملکزاده کنون شد همه عالم منور خاصه مرو شاهجان[۳]

سلیمانشاه

سلیمان شاه سلجوقی مکنی‌بابوالحارث فرزند سلطان محمد غیاث‌الدین ابو شجاع‌بن ملکشاه است ولادتش در ماه رجب سال ۵۱۱ اتفاق افتاد . دولتی‌متزلزل‌داشت ودوبار اورابسلطنت برداشتند. یك مرتبه پس ازگرفتاری سنجربدست غزان‌بود. چون سلطان او را ولیعهد خویش کرده بود امرا او را به نیشابور خواسته ودر ۱۹ جمادی‌الآخره۵٤۸ بتخت‌شاهی‌بنشاندند وبر منابرشهرهای خراسان خطبه بنامش خواندند ولی پس از آنکه در کار دولتش ضعفی پدید شد و در برابر غزان نتوانست ایستادگی کند در سال۵٤۹ بخوارزم رفت و اتسز دختر برادر خود را بدو داد و پس‌ازچندی‌حرکاتی

۱ ــ مرآة الزمان جزوهشتم ص۱۱۲ ۲ ــ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری نسخهٔ خطی دانشکدهٔ ادبیات جلد دوم . ص ۲۹۱ ــ ۲۹۲ وتاریخ ابن اثیر صفحات ۱۳۱ و ۲۵۲ ج ۱۰ و صفحات ۳۹ و ۵۸ و ۹۰ ج ۱۱ و تاریخ بیهق ص ۷۲ و تاریخ راحة الصدور چاپ اروپا ص ۱۶۷ــ ۱۷۸ والمنتظم ابن جوزی ص ۱۶۱
۳ــ دیوان عبدالواصع جبلی چاپ دانشگاه ص ۳۵۱

از وی دیده شد که خوارزمشاه را پسند نیامد و او را ازخوارزم‌براند، سلیمانشاه از خوارزم‌بجرجان رفت و از آنجا باصفهان شد و چون شحنهٔ اصفهان او را بشهر راه نداد بخوزستان رفت و از آنجا ببغداد وبعد بموصل شد و بدست زین‌الدین نایب قطب‌الدین مودود گرفتار گردید و درآنجا محترماً محبوس بماند و مرتبهٔ دیگر پس از فوت برادر زاده‌اش‌بود که در این‌وقت امرا قاصدی بموصل نزد قطب‌الدین مودود فرستاده سلیمانشاه را خواستند و او را در۱۲ ربیع‌الاول سال ۵۵۵ بهمدان آورده بر تخت نشاندند و پس از مدت اندکی یعنی در آخر رمضان همانسال او را گرفته محبوس کردند و بعد بقلعهٔ علاءالدوله برده در دوازدهم ربیع‌الاخر۵۵۶ او را کشته و بتربت برادرش مسعود دفنش کردند مدت عمرش چهل وپنج سال بود .

عماد کاتب در زبدةالنصره اعتقال او را در شوال ۵۵۵ و وفاتش را بخوراندن زهر در ۱۳ ربیع‌الاول ۵۵۶ دانسته است

قلج طمغاج خان

لقب محمود خان‌بن ارسلان خان محمد بن سلیمان خان خواهر زادهٔ سلطان سنجر است که از دست سنجر بر ماوراءالنهر حکومت می‌کرد

زمانی که سنجر گرفتار طایفهٔ غز گردید امراءِ سنجری‌ابتدا سلیمان شاه رابسلطنت‌برداشتند و پس از آنکه وی ترک‌پادشاهی کرد و بجرجان رفت در سال ۵۴۹ محمود خان را بر اریکه‌شاهی نشانیدند، وقتی که‌غزان شهرهای خراسان را قتل وغارت می‌کردند مردم خراسان از انوری‌خواستند که نامه‌ای بنظم آورد و از قلج طمغاج خان رکن‌الدین محمود که در آنوقت در سمرقند بود در دفع شر آنان استمداد کند انوری قصیده‌ای بدین مطلع گفت :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

محمودخان تا سال ۵۵۱ بجای سنجر پادشاهی کرد و در سال ۵۵۲ که سنجر درگذشت او را جانشین خویش نمود و او پس از آنکه بسلطنت رسید در برابر غزان کاری از پیش نبرد و چون پنج سال و شش ماه از سلطنتش گذشت مؤیدآی‌ابه که از امرای سنجر بود او و پسرش جلال‌الدین را در ماه رمضان ۵۵۷ گرفته و میل کشید و حکومت ویرا برانداخت . محمود خان پس از یکسال حبس‌در سال ۵۵۸ در زندان درگذشت‌وپس از او پسرش‌وفات یافت [۱]

ملك الجبال علاء الدين حسين

علاءالدین حسین‌بن حسن اول پادشاهی از پادشاهان غور است که استقلال یافت و این‌سلسله بواسطهٔ او بلند آوازه شد و بملك‌الجبال ملقب گشت . علاءالدین پس از کشته شدن سوری درسال ۵۴۵ بر سریر سلطنت نشست و برای خونخواهی قتل برادر لشکر بغزنین برد و با بهرامشاه‌جنگ

۱ - تاریخ راحة الصدور ص۲۷۹ وکامل ابن اثیر ج ۱۱ ص۶۶ - ۶۷ وزبدة النصره عمادکاتب ص۲۹۶ و زبدةالتواریخ محمد حسن مستوفی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان قدس

کرد و آنجا را گرفته و قتل عام نمود و شهر را آتش زد وبسوخت و از این جهت بجهانسوزملقب شد . و در سال ۵۴۷ با سلطان سنجر درآویخت ولی درجنگ مغلوب و اسیر گردید. و پس‌از چندی مورد عفو سلطان واقع شده و بغور بازگشت[۱] . و بسلطنت غور مشغول بود تا درگذشت وفاتش در ربیع‌الآخر سال ۵۵۶ پس از بازگشت از غزنه بود و پسرش سیف‌الدین محمد جانشین وی گردید[۲]

شهاب‌الدین و غیاث‌الدین ملکان غور

در عنوان قصیدهٔ مدحیه انوری نام و لقب این دو ممدوح که هردو از پادشاهان غوراند شهاب‌الدین و ناصرالدین ودربعضی نسخ نجم‌الدین بجای ناصرالدین آمده‌است وچون دراین قصیده که بدین‌مطلع است :

عرصهٔ مملکت غور چه نا محدودست ‌‌‌ که درآن‌عرصه چنان‌لشکر نامعدودست

گوید: از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی ‌‌‌ وز دگر طالع دولت ابداً مسعودست

مسلماً ازتوصیفی که انوری‌این دو رانموده جزبرغیاث‌الدین وشهاب‌الدین غوری‌صادق نیست . اما شرح حال این دو پادشاه چنانکه در کتب تاریخ آمده این است :

وقتی که علاءِ الدین در کار ملك قوی شد عمال و امرائی از جانب خود باطراف‌واکناف مملکت گماشت و از جمله دو برادر زادهٔ خود غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام و شهاب‌الدین ابوالمظفر محمدبن سام رابرقسمتی از بلاد غور حکومت داد وبعد هردو را در قلعهٔ وجیرستان‌محبوس کرد تا بعد از مرگ وی پسرش سیف‌الدین‌آندو راخلاص‌نمود و ابوالفتح محمد ابتدا بشمس‌الدین ملقب بود و پس از اینکه بسلطنت رسید بغیاث الدین ملقب گردید و برادرش شهاب الدین عزالدین لقب یافت غیاث الدین در شهر فیروز کوه بتخت غور برآمد و زمام امور کشور را بدست گرفت و برادر خود شهاب‌الدین را درپادشاهی با خود شرکت داد و غیاث‌الدین بخش‌خاوری خراسان را بر ملك خویش بیفزود و شهاب‌الدین بغزنین روی آورد و در سال ۵۶۸ غیاث‌الدین از فیروزکوه آهنگ غزنین کرد و آنجا را در ۵۶۹ تصرف نموده بشهاب‌الدین واگذار کرد و شهاب‌الدین در ۵۷۰ گردیز را بگرفت و پس از آن از سال ۵۷۲ تا سال ۵۹۲ یازده‌بار بفرمان برادر بهند حمله کرد و با کفار هند جنگ نمود و تا پنجاب و ملتان براند و دین اسلام را درآن بلاد رواج داد تا آنکه غیاث‌الدین در سال ۵۹۹ درگذشت و چهل و هفت سال شهریاری کرد و شهاب‌الدین پس از غیاث‌الدین فرمانروائی‌مطلق‌یافت‌و در سال ۶۲۲ در چادر خویش کشته شد .

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید شهاب الدین بواسطهٔ فتوحاتی که در هندوستان کرده بود او را همه جا سلطان غازی میخواندند[۳]

---

۱ ـ طبقات ناصری و حواشی چهار مقاله و ترکتازان هند وتاریخ‌کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۰

۲ ـ در تاریخ مجمل فصیحی خوافی وفات علاءالدین را در ۵۵۱ نوشته است و آن اشتباهست

۳ ـ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و ۶۹ وطبقات ناصری چاپ هند ص ۴۱۶ و ۴۶۴ و۴۲۸ وترکتازان هند جلد اول ص ۲۰۵ ـ ۲۲۷

درملکان غور شهاب‌الدین محمد دیگری‌هم بوده که پسرش مسمی‌بحسین و ملقب بناصرالدین است ولی از آنجا که اولی در جملهٔ پادشاهان غور نبوده و از طرف برادران حاکم ناحیه‌ای بوده و دوران پادشاهی‌پسرهم بسیار کوتاه و آثاری از وی پدید نشده که قابل ذکرباشد نمیتوانند ممدوح حکیم در این قصیده باشند . در طبقات ناصری حال آندو بدین گونه ذکر شده « ملك شهاب‌الدین محمدبن‌الحسین‌برادر پادشاهان غوراست ودرولایت ماردین که ولایتی از اطراف غور است حکمرانی داشت و اورادوپسر بودیکی ملك ناصرالدین حسین نام‌داشت‌واوپس‌ازآنکه سلطان علاءالدین درجنگ باسنجر گرفتار و اسیر شد ومملکت جبال و غور مهمل ماند وگردنکشان تمرد آغاز کردند جمعی‌از امراءِ ملك ناصرالدین حسین را ازماردین خواسته‌برتخت فیروزکوه بنشاندند اومردی بود که بزنان بسیار حریص بود از این جهت جمعی از کنیزکان و سراری علاءالدین را بحرم خویش آورد پس از آنکه علاءالدین از خدمت سنجر با عزاز بدارالملك خویش بازگشت رعب و ترس او در دلها افتاد و بعضی از نزدیکان دولت علائی کنیزکان راکه در حرم ناصر الدین بودند وادار کردند تا فرصتی بدست آورده و موقعی که در بستر خفته بود بالشت مسند بر روی او نهادند و او را خفه کردند »[۱]

تاج الملوك ابوالفوارس

وی اصفهبد تاج الملوك علی بن مرداویج است نامش را ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده و در بارهٔ او گوید « او را در عهد سنجر پدر بمرو فرستاد سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود و هیچ بامداد از سرای بیرون نیامدی تا اصفهبد پیش او نرفتی و اول چشم برو فکندی‌بعد از پدر قلعهٔ جهینه و بیرون تمیشه بدو سپرد تا سلطان سنجر فرو رفت ، وانوری شاعر خراسان‌این قصیده و دیگر قصاید در حق اوگوید :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار تاج الملوك صفدرو صفدار روزگار[۲]

و ازگفتهٔ ابن اسفندیار چنین معلوم می‌شود که وفات وی پس از مرگ سنجر و بعد از سال ۵۵۲ بوده است

امیر عماد الدین احمد پیروزشاه

پیروزشاه نوهٔ امیر عمادالدین قماج است وامیر قماج ازامرای بزرگ سلاجقه‌می‌باشد که در سال ۴۹۰ از طرف برکیارق باتابکی سنجر برقرار و در خدمت او بخراسان آمد و درآنجا باقی ماند و باوج ترقی رسید . بنداری در تاریخ سلاجقه نوشته است که دو تن از امرای سنجر بقدری در درگاه سلطان نفوذ واعتبار بهمرسانیدند که حتی بر سلطان هم مسلط بودند یکی‌همین امیرقماج

۱ ـ طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۱ و ص ٦٤ ۲ ـ تاریخ طبرستان چاپ خاور ص۱۱۳

و دیگری علی چتری . باری قماج در بیشتر از جنگها وسفرها ملازم رکاب سلطان بود چنانکه در سال ۵۰۷ که سنجر برای تأدیب محمد خان بن سلیمان قصد ماوراءالنهر کرد او در خدمت‌سلطان بود و محمد خان برای صلح با سلطان بوی متوسل گردید .

و نیز در سال ۵۱۳ در جنگ بین سلطان و سلطان محمود امیر قماج در جملهٔ امراءسنجر ملازم رکاب بود

و هم در سال ۵۳۶ در حرب قطوان شرکت داشت و او با زوجهٔ سلطان سنجر بدست ترکان خطا اسیر گردید[۱] .

قماج و پسرش علاءالدین ابی‌بکر سالها از طرف سلطان‌حاکم‌بلخ بودند و علاءالدین ازجهت اعتبار و نفوذی که درآن ناحیه بهم‌رسانیده بود ملك الشرق لقب یافته بود . در نامه هائی که سنجر بامیر قماج و پسرش نوشته او را برادر و پسرش را فرزند خوانده‌است چنانکه در نامه ای که بدو خطاب کرده نوشته است « و پوشیده نیست که امیر اسفهسالار اجل و فرزند اعز ابوبکر بن عماد-الدین را دام تأیید هما در دولت قاهره چه وسائل و سوابق ذمم وحقوقست که اهمال رعایت‌آن‌جایز داشته نیاید و شرف ادراج در عداد اعزه اولاد کرامت کرده این حفاوت و شفقت که بر فرزند اعز علاءالدوله والدین بود از سر تازه گشت »

و نظیر این نامه چند نامهٔدیگر بنام وی‌در کتاب عتبة الکتبه‌آمده است [۲] .

امیرقماج‌همان کس است که با ترکان غز درافتاد وبسلطان عرضه‌داشت که غزان درطخارستان چیره شده و بولایت بلخ نزدیکند اگر شحنگی ایشان بـه بنده ارزانی شود ایشان مالیده و تأدیب کردند . و راتب مطبخ را سی‌هزار گوسفند دهم سلطان قبول کرد ، و قماج شحنه بدیشان فرستاد ، غزان از او اطاعت نکردند و شحنه را بخواری‌براندند.پس بناچار امیرقماج وپسرش علاءالدین‌ملك الشرق با لشکرآراسته بسوی طخارستان که جای غزان بود رفتند و در مصاف با آن طایفه هر دو کشته شدند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که هردو در حربگاه اسیرشده وبعد بدست آن جماعت کشته شدند[۳] وآنچه در طبقات ناصری درا‌حوال سلطانان غور غیاث‌الدین وشهاب الدین نوشته‌است که ملك فخرالدین مسعود بامیانی طمع ملك غور کرد و بدانجانب متوجه شد و از علاءالدین قماج مدد خواست و قماج با لشکر خود از راه غرجستان بمدد او رفت و غیاث‌الدین ومعزالدین باستقبال قماج رفتند و ناگاهان بر او تاخت آوردند و او را گـرفته وکشتند و سر او را بسواری دادند و بخدمت عم خود ملك فخرالدین بن مسعود بامیانی فرستادند » خالی از اشتباه نیست .

علاءالدین ابوبکر را دو پسربود بنام محمد واحمد که هر دو از امرای بزرگ سنجرو‌ملازم رکاب بودند محمد درجنگ باطایفهٔ غزدرمقدمهٔ سپاه سلطان‌جای‌داشت ودرجنگ باآن‌جماعت کشته شد [۴] واحمد که بلقب جد خودعمادالدین ملقب بودبعدازکشته شدن‌پدروجد ازطرف‌سلطان‌حکومت

۱- کامل ابن اثیر ج ۱۰ صفحات ۹۸ و ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۵ ۲- عتبة الکتبة صفحات ۳۹ و ۷۵ و ۷۶ و راحةالصدور ص ۱۷۸ ۳ - راحةالصدور راوندی چاپ اروپا ص ۱۷۷ و ۱۷۸

۴ - کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۱ طبقات ناصری ص ۴۱۸ و ۴۱۹

و شحنگی بلخ یافت . در منشوری که بنام وی ازطرف سلطان صادر شده ودر کتاب عتبة الکتبه درج استدرآن وی « عمادالدین والدوله ابوالفتح مرزبان شرق وامیرخراسان» خوانده شده[1]

عمادالدین پس‌از گرفتاری سنجر و تسلط غزان بر بلخ بقلعهٔ ترمد رفت و در برابر غزان ایستادگی کرد ، و دراستخلاص سنجر کوشش‌بسیار نمود ووقتی شنید که سلطان باجمعی‌از غزان در شکارگاهست هزار سوار فرستاد و سلطان را درآنجا بدست‌آورده بترمد آورد[2]

عمادالدین پیروزشاه بعد از گرفتاری سنجر ترمد و اطراف آنرا همچنان در تصرف داشت و به پیروزشاه شهرت یافت . وازآنجاکه پدرش بملك الشرق ملقب بوده انوری دربعض قصایدخویش اوراشهزاده‌می‌خواندوگوید

شهزاده عماد دین که تیغش احمد که ز محمدت نشانست

تـا روی بخطهٔ خراسان آوردی و ماند مر خطا را[3]

و از بعض اشعار انوری مانند بیت سابق الذکر معلوم می‌شود که عمادالدین در اوائل حال از جانب پدر در خطا اقامت و حکومت داشته و بعد آنجا را ترك و ببلخ و خراسان آمده است .

در هنگامی که انوری دربلخ میزیست پیروزشاه او را بترمد دعوت کرد و حکیم ازبیم گذشتن از جیحون از قبول آن دعوت خودداری نمود و بعد ازعمل خویش پشیمان گردید ودرقصیدهٔ دیگر اظهار اشتیاق بخدمت وی نموده و ازمحرومی از دیدار پیروز شاه شکایت می کند وبلخ را چاه خود می‌خواند در قصیدهٔ دیگری که خطاب بابخت خود نموده درمطلع آن‌چنین گوید :

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه مردمی کرد ورهم داد پس ازچندین گاه

سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم گفت برخیز که‌ازشهربرون شد همراه[4]

از ابیات‌این قصیده چنین برمیاید که انوری باصرارفرستاده وقاصد مخصوص پیروزشاه متوجه ترمدگردیده وازآب جیحون گذشته و عمادالدین اسب خاصه خود را برای سواری حکیم باجمعی ازملازمان باستقبال فرستاده است حکیم ابتدا از راه ادب از سواری برآن‌اسب اباکرده ولی‌باصرار همراهان برنشسته و بشهر رفته و بدربار پیروز شاه درآمده است وقصیده‌ای راکه دربین راه سروده و در آن شرح مسافرت خویش و عبور از جیحون را داده در حضور ممدوح خوانده و مورد مرحمت و لطف او واقع گشته است .

---

۱ ـ عتبة الکتبة ۲ ـ جهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۳ ۳ ـ دیوان ص ٤ ۴ ـ بیت دوم قصیده‌که در بالا ذکر شد بدو صورت در نسخ مختلف دیوان آمده است یکی « تاریخ‌عرب »ودیگر«تاریخ عجم» در صورت اول‌که سال (۵۳۳) ازسال هجری قمری باشدبطورقطع و یقین نادرست‌است چه‌احمدباوجودعماد الدین قماج و پسرش علاءالدین ابوبکر جد وپدر عنوانی نداشته و هنوز بالقاب عماد الدین و پیروزشاه ملقب نشده بوده و در بلخ و ترمد هم حکومت نداشته‌است. و در صورت دوم‌که سال ۵۳۳ از تاریخ عجم یعنی تاریخ یزدگردی باشد سال ۵۳۳ تاریخ عجم برابراست با سال ۵۶۰ یا ۵٦۱ هجری (چنانکه مرحوم علامهٔ قزوینی درجلد دوم‌یادداشتهای خود ص ۲۳ معین‌کرده است) و بنابراین باید عماد الدین تا این تاریخ در قید حیات باشد

ابن اثیردرحوادث سال۵۳۳ پایان زندگی اورا چنین ذکر کرده که «ملك ابوشجاع فرخشاه که از امرای سنجر و از طرف وی‌امارت ختلان را داشت پس از سنجرهم درهمان سامان بحکومت خویش استقلالی داده بود برای توسعهٔ ملك خویش بترمد لشکر کشید وبا پیروز شاه مصاف داد و بر پیروزشاه پیروز گردید و او پس‌ازانهزام در راه بقولنجی مبتلاشد و وفات یافت »[۱] .

مناسب است دراینجا تذکر داده شود که دربعضی از عناوین قصایدی که درمدح پیروز شاه در نسخ خطی دیوان ذکرشده درعنوان آن چنین آمده است « درمدح ملك کبیر عماد الدولة والدین ملکشاه گوید » .

و درقطعه ای هم که درمدح اوست حکیم خود اورا ملکشاه خطاب کرده آنجا که گفته :

شادباش ای خسرو عادل عماد حق ودین　　دیر زی ای ناصر جاه امیرالمـؤمنین
ای ملکشاه معظـم ای خداونـد جهان　　ای تو دارای زمان وای تودارای زمین

وظاهر این است که وی علاوه برالقاب پیروز شاه وعماد الدین بلقب ملکشاه نیز ملقب بوده بنابراین درقصیده‌ای که فتوحی درجواب انوری از زبان ملکشاه و وزیر وی گفته وازاین بیت که نام ملکشاه درآن آمده :

ازپس‌آنکه بیك مهر دوالف ملکی　　داشت در بلـخ ملکشاه بتو ارزانی

مسلماً مقصود همین پیروزشاه است . اشکالی که هست این است که با گفته ابن اثیر که وفات اورا در ۵۵۳ نوشته سازگارنیست وباید گفتهٔ ابن اثیر در این مورد درست نباشد ، چه مطابق این بیت فتوحی که گوید :

پانزده سال فزونست که تا کشته شده است　　بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

و کشته شدن ابوالحسن عمرانی درتاریخ ۵۴۵ بوده پس باید فتوحی جواب را درسال ۵۶۰ یا ۵۶۱ بنظم آورده باشد وپیروزشاه هم تا این تاریخ درقید حیات باشد .

انوری درقطعه‌ای اشاره بغیبت پیروزشاه ازبلخ کرده وآنرا نظیر هجرت پیغمبر ازمکه دانسته وگوید بلخ بواسطهٔ دوری پیروزشاه روی‌بخرابی نهاد وامنیت ازآن رخت بربست ومانند برگ خزان ازهم فروبارید ولی پس ازبازگشت وی تشویش واضطراب برطرف شد ومانند شاخ رزان که ازباد صبا زنده گردد قبةالاسلام بواسطه رایات عالیه وی‌آرام یافت و روح تازه درآن دمیده شد . وازاین قطعه بخوبی معلوم است که وی از بیم دشمنان مجبور شده است که ازبلخ دور شود و پس از مدتی دوباره دشمنان را قلع وقمع کند و بشهر درآید .

و همچنین در قصیدهٔ دیگر که هم درمدح اوست اشاره بدو حادثه بزرگ که برای او اتفاق افتاده می کند یکی‌درنیمهٔ ماه رجب ودیگردرآخرمحرم واین‌واقعه بقدری سخت وصعب بوده که دین وملك رابتباهی ونیستی‌تهدید می کرده وباقبال‌ودولت پیروزشاه‌آن حوادث‌ازمیان‌رفته وشاه بردشمنان پیروزشده وغلبه کرده است .

مطلب‌دیگری که لازم است یادآورشود این‌است که حکیم‌را ممدوح دیگری بوده بنام ولقب پیروزشه طغان تکین که گاه هم ملکشه طغان تکین‌نامش‌را درشعرخویش‌آورده‌واوراچنین یاد کرده .

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۹۶

پیروز شه طغان تکین دادم داد پیروز شه طغان تکین باقی باد

و درقصیده دیگری گفته :

مشهور بفرزند تاجدار اینجا بملکشه طغان تکین[۱]

معلوم نشدکه طغان تکین نام ترکی عمادالدین احمد است یا پسر ویست که بعد از اوجای پدر راگرفته وبملکشاه وپیروزشاه ملقب گشته است .

واما سلطان فیروزشاه ملقب به رکن‌الدین ازسلاطین هنداست . درطبقات ناصری آمده‌است که «وی درسه شنبه ۲۱ شعبان ۶۳۳ برتخت نشست وملك اوشش‌ماه وبیست وهشت روزبود»[۲] وبنابر این قصایدی که درمدح رکن‌الدین فیروز شاه در دیوان انوری چاپ استاد سعید نفیسی آمده است مسلماًازانوری نیست وازشاعر دیگری‌است چنانکه حافظ محمود شیرانی‌هم در کتاب تنقید شعرالعجم بدان اشاره کرده است

قطب الدین مودود

قطب الدین مودودبن زنگی‌بن آقسنقراز اتابکان موصل است که بعد از برادرش سیف الدین غازی در سال ٥٤٤ حاکم موصل گشت ودر ذیحجهٔ سال ٥٦٥ درسن چهل سالگی در گذشت مدت ملکش بیست ویك سال و پنج ماه بود ،

قطب‌الدین راسه پسربنام عمادالدین وسیف الدین‌غازی وعزالدین‌مسعود بود وپس‌ازمرگ وی پسرش سیف‌الدین درسن ۱۹ سالگی صاحب موصل گشت و اوهم درسوم صفر۵۷۶ درسن سی‌سالگی به بیماری سل‌وفات یافت وده سال‌وسه ماه فرمانروائی کرد وبرادرش‌عزالدین‌جانشین وی گشت وعزالدین هم تاسال ۵۸۹ درحکومت باقی بود ودراین سال درگذشت .[۳]

انوری درقصیده‌ای که بدین مطلع است ودرهنگامی که بموصل رفته گفته :

خوشا نواحی بغداد جای فضـل و هنر کسی نشان ندهد درجهان چنان کشور

قطب الدین و دوپسرش سیف‌الدین وعزالدین را مدح کرده است وظاهراً انوری چون‌آن گونه که متوقع بوده صله وجایزه‌ای ازممدوح دریافت نکرده درهمین قصیده پس ازتجدید مطلع ازقطب‌الدین اجازه خواسته است که بدیارخویش باز گردد .

ملکشاه

ابوالفتح ملکشاه پسرمحمود بعد ازعمش مسعود در رجب سال ۵۴۷ جلوس کرد ، بسیار سخی و خوشخو وبلهو ولعب وشراب وشکار مائل بود وامرا را درکار ملك دخالت نمیداد واختیاری نداشتند باین جهت درشوال همین سال خاصبك وحسن جاندار باتفاق سایر امرا اوراگرفته ومحبوس کردند .

۱ - دیوان انوری ۹۶۸ و ۳۷۶ ۲ - طبقات ناصری چاپ جدید ص ۶۳۲ - ۶۳٤

۳ - تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۸۸ و ج ۱۰ ص ٥٦ ص ۱٤۲ و روضة المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر ص ۸۵ .

و برادرش محمد را بجای وی بپادشاهی برگزیده برتخت نشاندند سلطان محمد ملکشاه را از شهر بکوشك برد و درآنجا تنها حبس نمود . مدت پانزده روز که گذشت شبی از راه آبریز که بصحرا راه داشت با ریسمان بزیرآمد وبر اسبی که غلامی از آن وی آماده کرده بود برنشست و بخوزستان فرار کرد وچند سال در آنجا بماند تامحمد برادرش درگذشت و سلیمانشاه بهمدان برتخت نشست . او ازخوزستان باصفهان آمد وآنجارا متصرف و دو باره براورنگ پادشاهی تکیه کرد ولیکن مدت ملکش دوامی نیافت و در ربیع الاول سال ۵۵۵ بعد از پانزده روز سلطنت در اصفهان وفات یافت . مدت عمرش سی و دوسال و دوران سلطنتش بعد از مرگ مسعود چهارماه در همدان و درمرتبهٔ دوم پانزده روزدراصفهان بود[1] . یك قطعه درديوان انوری درمدح ملکشاهآمده ظاهرآنست که ممدوحش این ملکشاه باشد .

اتسز خوارزمشاه

علاءالدین ابوالمظفر فرزند قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در ۵۲۲ بجای پدر نشست و تا مدتی‌مانند پدر خود ازسلطان سنجر اطاعت می‌نمود و در جنگها ملازمت سلطان می کرد وخدمات نمایانی از او صادر گردید

و پس از چند سال از سلطان متوحش گردید و از اطاعت او بیرون شد و سنجر در محرم ۵۳۳ بخوارزم لشکر کشید و بی‌نتیجه بمرو بازگشت

و در ۵۳۶ که سنجر از ترکان ختا شکست یافت و ببلخ گریخت اتسز از فرصت استفاده کرد و بمرو لشکر کشید و قتل و غارت بسیار در آن شهر کرد

سنجر در سال ۵۴۲ باز قصد خوارزم کرد و قصبهٔ هزار اسب را محاصره نمود اتسز مدت دو ماه مقاومت کرد و بالاخره با سنجر صلح کرد و سنجر بمرو بازگشت و در وقتی که سنجراز غزان شکست خورد و دستگیر گردید اتسز بخراسان آمد و با محمودخان جانشین سنجر و سایر امرا برای‌استخلاص سنجر مشورت کرد وپس‌ازآن درخبوشان درسال ۵۵۱ بیمارشد ودرگذشت [2]

انوری با آنکه معاصر ویست لیکن در مدح وی قصیده و قطعه‌ای ندارد فقط دردو شعر از وی نام برده است

الب ارغو

فرزند ارسلان ارغو پسر الب ارسلان پادشاه سلجوقی است

در کتب تاریخ مذکور است که الب‌ارسلان پادشاه سلجوقی را پنج پسر بود بدین اسامی؛ ملکشاه ، ملك تکش الیاس ، توش ، جلال‌الدین بوری‌برس و ارسلان ارغون .

(درکتب تاریخ کلمهٔ ارغون‌هم با نون وهم بدون نون بصورت « ارغو » آمده‌است درکتاب

۱ ـ (تاریخ سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری و راحةالصدور راوندی وزبدة التواریخ محمدحسن مستوفی (نسخه خطی‌کتابخانه استان قدس رضوی)ومجمل فصیحی خوافی . ۲ـ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۳

راحة‌الصدور آنجا که نام مظفرالدین الب ارغو پسر یرنقش بازدار ذکر شده « الب ارغو » بدون نون آمده ، و نیز در کتاب زبدة‌النصرة در چند جا «ارغو» آمده است)

ارسلان ارغون ابتدا در نواحی همدان و ساوه اقطاعی بمبلغ هفت هزار دینار داشت و در همانجا بسر می‌برد ؛ او را گفتند تا کی بدین حال در عزلت و انزوا می‌گذرانی و ازحلاوت و حشمت ملك دوری می‌کنی و جمعی از دوستانش او را وادار بطلب ملك و سروری کردند . وی باغراء آن جماعت از محل خویش بنشابور آمد ، و ازآنجا بمرو شد و آنجا را متصرف گردید. و امیر قودن که از امرای بزرگ سلاجقه بود او را اطاعت کرد و بدین جهت امر وی قوت گرفت و بر بلخ و ترمد هم دست یافت، و خراسان برای وی مصفا گشت ، و بنزد برکیارق کس فرستاد و پیغام داد که من بکوشش خویش محالی را که در تصرف جغری‌بك جدم بود مالك شدم وبجای دیگر طمعی ندارم برکیارق که درعراق سرگرم منازعهٔ با برادر بود ابتدا چنان وانمود کرد که او آن امر را قبول کرده است ولی بعد ازآن رأیش برگشت و عم دیگر خود بوری‌برس‌را برای جنگ با برادرش بدان سوی فرستاد و دو امیر از امراء خویش را نیز بهمراه وی کرد و در مصافی که بین دو برادر درگرفت ، ارسلان ارغون شکسته شد و بوری برس مظفر و پیروزگشته، و بجای برادر در خراسان فرمانرواگردید . ولی ارسلان ارغون باز ازپای ننشست وبجمع لشکر پرداخت و با برادر دوباره روبرو شده و در این جنگ پیروز و بری‌برس گرفتار و اسیر شد و بامر برادر در ترمد خفه گردید و ارسلان ارغو پس از فراغ از کار برادر بمرو آمد و تصور کرد که دیگر مملکت برای وی‌مصفا گشته است اما بزودی خوداوهم بدست بنده‌ای‌ازآن خود درسال ۴۹۰ در سن بیست وشش سالگی کشته شد[1] . درکتاب حبیب‌السیر ارسلان ارغون بنام‌ارسلان شاه یاد شده خواند میرگوید وی در خراسان در طریق مخالفت سلوك می‌نمود قبل‌از آنکه برکیارق بدانجادرآید بر دست پسری بقتل رسید .

ازارسلان ارغون فرزندی بنام الب ارغو باقی ماند که سالها در خراسان میزیست و عاقبت بامر سلطان چشمش را میل کشیدند و انوریرا در این باب قطعه‌ایست بدین مطلع :

شاها بدیده‌ای که دلم را خدای داد   در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده‌ام[2]

ابن فندق درتاریخ بیهق نام او را آورده و بمیل کشیدن وی اشاره کرده گوید :

« والعقب من الملك ارسلان ارغو الب‌ارغو المسمول وله عقب بمرو»

غیر از الب ارغو مذکور دو نفر دیگر از امراءِ سلاجقه بدین نام موسوم بوده‌اند یکی مظفرالدین الب ارغوبن یرنقش بازدار صاحب قزوین که نامش در کتاب زبدة‌النصرة عماد کاتب آمده است .

و دیگری شرف‌الدین الب ارغو پسر امیربار است که از امراءِ طغرل سلجوقی بوده ووقتی در آذربایجان از طرف وی امارت داشته و پس از سال ۵۸۹ کشته شده است[3]

---

۱ ـ تاریخ آل سلجوق عمادالدین کاتب موسوم بزبدة‌النصرة ص ۲۵۶ و ص ۲۵۸ تاریخ بیهق صفحه ۷۲

۲ ـ دیوان ص ۶۷۶   ۳ ـ راحة‌الصدور صفحات ۲۸۲و۳۳۸ و ۳۶۵

ترکان خاتون

ترکان دراسماء زنان یا القاب ایشان گویا بل قطعاً بفتح تاء است نه بضم آن چنانکه متبادر بذهن وهله اول است بواسطهٔ توهم اشتقاق آن ازترك قطعاً بکاف عربی است نه کاف فارسی چنانکه درغیاث اللغات هم مسطوراست[1] که «ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنانست ازعالم بی‌بی وبیگمه . ازلطایف» وترکان نام چند تن از خواتین سلجوقی است که ازجملهٔ آنها زوجهٔ سلطان سنجراست . ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند که وی دختر محمد خان والی سمرقند بوده است [2] ودر تاریخ بیهق مسطور است که ترکان زوجهٔ سنجر دختر شهاب‌الدوله تکش الیاس برادر ملکشاه است که دختر عموی سنجر بوده‌است .

در همین تاریخ آمده است که بفرمان ملکه ترکان زن سنجرقلعهٔ بیهق خراب ودرسال ۵۴۸ بار دیگر بامروی عمارت گردید [3]

ترکان خاتون در جنگ باترکان‌خطا اسیرگشت وبعداز یك سال در برابر پانصد هزاردینار فدیه خلاص گردید [4]

ونیزترکان خاتون‌باسنجربدست غزان گرفتارگردید ودرهنگام اسیری درگذشت . درمجمل فصیحی خوافی است که در سال ۵۵۱ ترکان خاتون حرم سلطان سنجر وفات یافت [5]

مخدرة الکبری عصمة‌الدین مریم

ازخواتینی‌است که انوری‌چند قصیده درمدح اوگفته، دریکی‌ازقصاید خود، اورا رضیة‌الدین ودر قصیدهٔ دیگر صفوة‌الدین خوانده و این بانو که ازخاندان سلطنت است در دولت سنجرصاحب نفوذ و دارای جاه و جلال بوده و سلطان او را کریمة النساء لقب داده بوده است انوری در قصیده ای گوید :

عیسی اندرآسمان‌هم داند ارخواهی بپرس / تات گوید کاین‌سخن درصفوة‌الدین‌مریمست
پادشا سیرت خداوندی که در تدبیرملك / هرچه رای اوست رای پادشاه عالمست

ودر قصیدهٔ دیگر اوراچنین توصیف کند :

جهان رفعت وعزوجلال عصمت دین / که عزوعصمت با جانش‌هردو مقرون باد

ودر جای دیگر در مدح او گوید :

سلطانت کریمة النساء خواند / شد ذات شریف تو مکرم
راضی ز تو ای رضیة الدین / جبار تو ذوالجلال اکرم

۱- یادداشتهای قزوینی جلد دوم ص ۶۲ چاپ دانشگاه ۲ - ابن اثیر ج ۱۱ ص۵۷
۳ - تاریخ بیهق ص ۷۲ ۴ - راحة الصدور راوندی ص ۱۷۴ وزبدة النصرة عماد کاتب
۵ - مجمل فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی ص۳۲۱

ودر آخر قطعه‌ای که در رفع عارضهٔ عصمة الدین رضیة‌الملوك گفته واورا بعافیت وبهبود ازبیماری تهنیت گفته این بیت تاریخ‌هم آمده است :

عدد سالهای مدت تو　　همچو تاریخ پانصد وچل واند[1]

طوطی بك ملقب بعزالدین

طایفهٔ غز که درزمان سلطان سنجر یاغی شده و بر او شوریدند دو تیره بودند یك تیره را «اجق» می‌گفتند وامیر آنها طوطی بك بن‌دادبك (یادادیك) بود . وتیره‌دیگر را «برق» می‌خواندند وامیر ایشان قرغوت بن‌عبدالحمید بود

طوطی‌بك بهمراهی قرغوت (یا : قرغود) پس از گرفتاری سنجر زمام امورمملکت سنجررا در دست گرفته وچندین سال برقسمت مهمی از ممالك تحت اختیار سنجر حکمرانی کردند شرح حال این دو امیرغز درکتب‌تاریخ دیده نشد . ولیکن در خلال تاریخ سلطنت سنجروجانشینان وی نام آن دو مکرر برده شده است . وچنانکه ازاشعار انوری پیداست طوطی‌بك پس از مرگ‌سنجر باز بر قسمتی از بلاد خراسان حکومت می‌کرده است و بطوریکه در کامل ابـن اثیر آمده است «غزان‌تا سال۵۵۸ برمرو وبلخ وسرخس‌تسلط خویش‌راحفظ کرده وآن بلاد دردست آنهابوده‌است[2].

لقب طوطی‌بك دربعض از نسخ دیوان انوری‌درعنوان قصیده‌ای که در مدح اوست عضدالدین آمده ولی در قصیده‌ای که بدین مطلع است .

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود[3]

این بیت موجود است .

خدایگان سلاطین ستوده عزالدین

که می‌نماید وی بعزالدین ملقب بوده ، نام پدرش بطوریکه ابن اثیردرکامل آورده «دادبك» (یا دادیك) بوده ولی‌درنامه ای که رشیدالدین از طرف اتسز باو نوشته او را «امیرسپهسالار طوطی‌بن اسحاق» خوانده ونام پدرش را اسحاق دانسته است .

درعنوان‌دوقطعهٔ‌دیگر که درمدح‌طوطی‌بك‌است پدروی‌بنام «مسعود» یادشده درعنوان آن‌قطعه نوشته شده «مدح نظام‌الملك بدرالدوله خاصبك طوطی بن مسعود» ودر عنوان قطعهٔ دیگر هم «مدح ملك الوزراء بدرالدین طوطی بن مسعود بن علی‌آمده ودر همین قطعه گوید :

طوطی ای‌آنکه زانصاف توهر نیم شبی　　بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را
ای شبان رمه آنکه توئی سایهٔ او　　نیك تیمارخورای‌نیك شبان این‌رمه‌را[4]

بنا براین ممدوح انوری باید غیر از طوطی‌بك رئیس غزان باشد وآنچه این نظر را تأییدمی‌کند این است که انوری در قصیده‌ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود فرستاده غزان را

۱ـ دیوان انوری صفحهٔ۷۷ و ۱۱۰ و۳٤۱ و٦۱۵　　۲ـ راحة الصدورچاپ اروپا ص۱۸۳ زبدةالنصرة عمادکاتب ص ۲۸۱و۲۸٤ تاریخ طبرستان چاپ خاوروکامل‌ابن اثیر چاپ مصر ج ۱۱ ص ۳٤ و۷۱ و۱۱۸ ونامه‌های رشید چاپ دانشگاه　　۳ ـ دیوان ص ۱٤٦ و ۵۱۸

سخت ذم کرده وبد گفته بنابراین بسیار دوراست که بنزد آنان رفته ورئیس آنها را مدح گفته‌باشد.

موید الدین مودود شاه

از قطعاتی که انوری در مدح وی گفته پیداست که وی از امراء و پهلوانان سلطان سنجر بوده وپس‌ازسلطان دریکی ازاقطاع‌ومتصرفات مملکت سنجرحکومت وفرمانروائی داشته‌درقطعه‌ای اورا چنین ستوده :

مودود شه مؤید دین پهلوان شرق   کامروز شرق‌وغرب‌جهان درپناه اوست

واز قطعهٔ دیگروی‌معلوم‌می‌شود که‌نامش مودود بوده وبلقب مؤیدالدین ملقب شده چنانکه گوید :

چون‌پدرمودود نامش کردتأیید خدای   از سیم‌حرف وچهارم حرف‌اویك‌حرف کرد

حاسدا مودود شاه ناصر الدین را لقب   گر مؤیدشد تو زین معنی چرا باشی‌بدرد

واز بیت اخیرچنین فهمیده می‌شود که‌ابتدا اولقب ناصرالدین داشته‌وبعد بمؤیدالدین ملقب گردیده ولی فراهانی گوید مودود شاه پدر ناصرالدین است واز قطعهٔ دیگری که در مرثیهٔ او گفته قول فراهانی تأیید میشود . ونیزمعلوم می‌گردد که مرگش پس‌ازمرگ سنجر یعنی پس‌از سنهٔ ۵۵۲ بوده است چنانکه گوید :

جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین   بما نمود مزاج و بما نمود سرشت

وبعداز سه بیت گوید :

چو عاقبت همه را تا بسنجراندر مرو   شدست‌بستر خاك‌وشدست بالین خشت

ودرآخر قطعه گوید :

خدای ناصردین را بزرگ اجری‌داد   که دهرخوردوبساطی‌زملك‌درننوشت[۱]

ومتحمل است که مودود شاه در ابتدا خود بناصرالدین ملقب بوده ودرآخر که بمؤید الدین تغییر لقب داده وپسرش بناصرالدین ملقب شده باشد .

صدر الدین محمد

دونفرازخاندان نظام الملك بنام و لقب (صدرالدین محمد) خوانده شده‌اند یکی صدرالدین محمد پسر فخرالملك‌المظفربن‌نظام‌الملك است. وی‌بعداز کشته شدن پدرش فخرالملك بدست‌فدائیان درسال ۵۰۰ بوزارت سلطان سنجرمنصوب گردید ودرسال . ۵۱۱ بامرسلطان دربلخ کشته شد .

دیگری صدرالدین‌محمد فرزند ناصرالدین طاهربن‌فخرالملك‌وزیراست که ابن‌فندق‌درتاریخ بیهق نام اورا برده وگوید «وعقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد است صدرالدین و قوام الدین الحسن وشهاب الدین احمد» که همانطور که مصحح احتمال داده عبارت چنین بوده (عقب از ناصر الدین‌صدرالدین محمداست) وممدوح انوری این‌صدرالدین محمد دومی‌است که بازمان‌شهرت انوری

۱- دیوان انوری صفحات ۵۶۴ و۵۷۳ و۵۹۷ و۶۴۲ وشرح دیوان فراهانی چاپ دانشگاه ص۲۴۴

سازگارتراست و اگرچه درتاریخ بیهقی و سایرتواریخ از وزارت او یادی نشده لیکن همانطورکه ذکرنامش‌ازکتب تاریخ فوت شده وزارت اوهم بدست فراموشی‌سپرده شده‌است ، چه عده‌ای‌ازوزراء که بعضی‌ازآنها ازممدوحین همین‌شاعرمی‌باشدنامشان درکتابهای تاریخ‌وتاریخ‌وزراء هیچ نیامده‌است مانند جعفرعلوی و جلال الوزراء عمربن مخلص بنابراین نباید ذکرنشدن وزارت او درکتب تاریخ موجب شك درممدوح بودن وی گردد . و درعنوان قصایدی که درمدح صدرالدین محمد در دیوان انوری موجود است دربعض نسخ قدیمه اوبلقب میرآب مرو خوانده شده است .

ونیزازاشعاری‌که درمدح این صدرالدین محمد گفته پیداست که انوری بحضور او نرسیده و قصاید مدحیهٔ خویش را ازجای دیگر بخدمت اوفرستاده است .

مرحوم علامهٔ قزوینی در مقاله‌ای‌که راجع بوفات انوری نگاشته صدرالدین محمد بن فخر الملك را ممدوح انوری دانسته وازاین رونتیجه گرفته است که بعید است انوری تا سال۵۸۲بتواند زنده باشد که نتیجهٔ پیشگوئی خود را ببیند . ولی بعد از این نظر خود برگشته و در یکی از یادداشتهای خود نوشته است «که من سابقاً در بعضی از وریقات راجع بانوری و همچنین در بیست مقاله ۲ر۲۸۴ فرض می‌کردم که مراد صدرالدین محمدبن فخرالملك است . حالا پس از مراجعه بتاریخ بیهق ص۷۵ (درعبارت گنگ وپیش وپس‌شده‌ای که‌آنجاهست ، بمناسبت سؤال آقای مینوی ازمن چیزی را راجع بصدرالدین محمدبن ناصرالدین در مکتوب ایشان واردهٔ در۱۷ژوئیه ۱۹۳۹ که نام این صدرالدین محمد دومی درحاشیهٔ لطایف المعارف ثعالبی مطبوع درلیدن مسطورست)که دیدم درآنجا برای ناصرالدین طاهربن فخرالملك مظفرمذکورکه برادر صدرالدین محمدبن فخر الملك مظفرمزبور است سه پسرفرض می‌کند ازاین قرار صدرالدین محمد ، و قوام الدین حسن ، وشهاب الدین احمد . حالا شك عارضم شده که آیا ممدوح انوری ابن صدرالدین محمد دومی پسر ناصرالدین طاهر وبرادر زادهٔ صدرالدین محمد اولی بوده است . یا صدرالدین محمدبن فخرالملك که عموی صدرالدین محمد دومی میشود . شکی نیست که زمانا صدرالدین‌محمد دومی بعصرانوری نزدیك تروانسب است. ولی چون‌انوری درهرسه قصیدهٔ که ازاومن درووریقات سابقه یادداشت کرده‌ام صدرالدین محمد ممدوح خود را بسمت وزارت می‌ستاید و در هیچیك ازکتب تواریخ معموله و کذلك در تاریخ بیهق در موضع مذکوره اشاره‌ای بوزارت این صدرالدین محمد دومی‌نیست . لهذا باید این فقره را براین حمل نمود که این فقره از کتب تاریخ معموله فوت شده است یا باید گفت ممدوح انوری همان صدرالدین محمد اولی است و این احتمال دومی اضعف الاحتمالین است بعقیدهٔ من بمناسبت قدم عصر صدالدین محمد اولی مقتول در۵۱۱ نسبت بعصر انوری «یادداشتهای قزوینی ص۱۳۳ج۱» (برای شرح حال صدرالدین‌محمد بن فخرالملك رجوع شود بتاریخ عمادکاتب ص۲۶۵-۲۶۷ وتاریخ کامل ابن اثیردرحوادث سال ۵۱۳ وحواشی چهار مقاله ص۲۲۸-۲۲۹.)

نصیرالدین محمود

نصیرالدین محمودبن المظفربن عبدالملك بن ابی‌توبه وزیرسلطان سنجراغلب مورخین اورا مروزی دانند ومیرخواند درتاریخ حبیب‌السیر وتاریخ الوزراء اورا خوارزمی نوشته است .

وی در ماه جمادی الاخرهٔ سال ٤٦٦ متولد و پس از تحصیل علوم ادب در نزد ابی‌المظفر سمعانی فقه‌آموخت وسماع حدیث کرد . و بماوراء النهررفت و در محضر اساتید آنجا علوم عقلی ونقلی را فراگرفت و درهریك تبحری حاصل کرد . مخصوصاً در فقه شافعی و درسایراقسام فضیلت ازاقران خویش درگذشت . و درسال ٥٢١ پس از شهادت معین الدین ابونصراحمد الکاشی سلطان سنجر اورا بوزارت بر کشید و درسال ٥٢٦ ازکار بر کنار شده انزوا اختیارکرد . و بعد از مدتی شغل استیفا باو واگذارگردید و دراین شغل بود که درنیشابور گرفتار و بمرو آورده شد و ازآنجا بقلعه‌ای که در اطراف جیحون بنام بانکرو (بانکرو قلعة حصینة علی‌شط جیحون. یاقوت ١ر٤٥٢) بود محبوس گردید و در آنجا کشته شد . سبکی گوید : نصیرالدین درحبس مرد یا بقول بعضی در ماه رمضان ٥٠٣ خفه شد او درجلو درقلعهٔ بانکرودفن گردید . صاحب حبیب السیرازکتاب جامع التواریخ نقل کند که نصیرالدین محمود دراوایل حال‌بامراشراف مطبخ واصطبل سلطان می‌پرداخت وچون ازعهدهٔ آن مهم چنانکه باید بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع وخرج ممالك ساخت بعد ازآن متقلد وزارت گشت . اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت وسلطان اورا معاف داشته حکم شد که باردیگربامراشراف پردازد . ونصیرالدین محمود از مسند وزارت‌برخاسته‌منصب اشراف را بپسرخود شمس‌الدین علی‌باز گذاشت . وبعد ازچندی‌بسعایت جوهرخادم پدروپسرمحبوس گشتند وایام حیات پدر وپسر در زندان بآخر رسید .

قاضی عمربن سهلان ساوجی کتاب بصائرنصیریه را که درعلم منطق ساخته بنام او کرده است

عوفی درلباب الالباب گوید « درآخرحال پایمال محن ایام گشت وازپس چندان دولت وجاه درقلعهٔ بائکرو (کذا) درزندان چاه محبوس‌شد واستغاثت نامه‌ای‌نوشت ازحبس بنزدیك ارکان‌دولت معزی واین نامه مشهورست .

واز بزرگی استماع افتادکه شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان اواین ابیات که ابونواس گفته است انشاد کرد .

و خود اقبلت فـی القصر سکری	ولکن زین السکر الوقار . الـخ

چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد واین‌قطعه رابدین ابیات ترجمه کرد وبغایت لطفست.

مست‌آمد پیش من درکوشك آن زیبا نگار	از خرد واهستگی گفتی که هست او هوشیار
از سرین او نموده باز از نسرین دوتل	وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دونار
آستینش را گـرفتم در کشید از دست من	معجرش از سرفتاد و سست شد بند ازار
گفتم ایجان وعدهٔ دوشین خود راکن وفا	گفت نشنیدی «کـلام اللیل یمحوه النهار»

اگرچه این قطعه را برهر کس بندند فاما ازبزرگی شنیدم که این نظم نصیرالدین ابی‌توبه است » واین نصیرالدین محمود ابی‌توبه غیرازنصیرالدین محمودبن مؤیدالملك‌بن نظام الملك است

که ابن‌اثیر درحوادث سال ۵۲٤ گوید «درشعبان‌آن سال نصیرالدین محمودبن مؤیدالملك دربغداد درگذشت » مرحوم علامهٔ قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ تاریخ‌کامل ابن‌اثیر در این موضوع نوشته است «که این نصیرالدین محمود نباید ممدوح انوری درقصیدهٔ (چوزیرمر کزچرخ مدور) کـه در مدح وزیرسلطان بنام نصیرالدین محمود است باشد چه اولا این نصیرالدین که ابن‌اثیرذکر کرده معلوم نیست وزیربوده است یانه و ثانیاً این شخص دربغداد بوده است درصورتی که نصیرالدین محمودبن ابی‌توبه مروزی و مقیم مرو و وزیر سلطان سنجرممدوح دیگر انوری بوده است پس این شخص بلاشك نباید مقصود در قصیدهٔ انوری باشد ولی زمانا هردو معاصربوده‌اند و مرجحی دراین خصوص برای احدهمانیست چه نصیرالدین مذکور در ابن‌اثیر در ۵۲٤ وفات یافته و نصیرالدین ابی‌توبه نمیدانم کی وفات یافته ولی در۵۲٦ از وزارت معزول گشته است »

تاریخ وفات محمودابی‌توبه معلوم نیست وبطوریکه نقل شد سبکی وفات اورا درسال۵۰۳ ذکر کرده واین تاریخ مسلماً درست‌نیست چه عزل وی از وزارت درسال۵۲٦ بوده ومدتی‌هم‌پس‌از عزل‌شغل اشراف و استیفاء داشته و مدتی هم در حبس بوده است بنا براین احتمال می‌رود که سال وفات وی ۵۳۳ باشد و رقم عشرات آن ازقلم افتاده باشد .[۱]

ناصرالدین طاهروزیر

ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك مظفربن‌نظام‌الملك طوسی وی درجمادی الاولی سال ۵۲۸ بوزارت سنجر رسید و بیست سال شمسی بانفاذ امر وتمکین در وزارت مدت یافت و پس از گرفتاری سنجربدست غزان‌برسم وزارت دوسلطان سلیمانشاه وسنجر که دراسارت غزان بودتوقیع می‌کرد ودر ذیحجهٔ سال ۵٤۸ بعد از ظهور فتنه غز درسمرقند وفات یافت شرح حالش در بیشتر کتب تاریخ ضبط است وبیسط وتفصیل احتیاجی نیست .

انوری دردوران وزارت وی متجاوز ازسی قصیده و قطعه در مدحش‌گفته و همیشه مغمور احسان وانعام وی بوده وحتی وزیر وقتی بخانه انوری برای عیادت وی رفته است .[۲]

قوام‌الدین ابوعلی‌حسن

قوام الدین ابوعلی حسن فرزند ناصرالدین طاهر وزیراست که پس از مرگ پدرش ازطرف سلیمان شاه بوزارت رسید وپس از فرارسلیمانشاه وسلطنت سلطان محمودخان خواهرزادهٔ سنجرباز در وزارت باقی‌ماند وبعد ازآن ازکار کناره کرده ودرقصبه بیهق اقامت گزید ومطابق گفتهٔ ابن فندق

۱ـ برای شرح‌حال نصیرالدین محمود ابی توبه رجوع‌کنید به زبدة النصرةعمادکاتب وطبقات‌الشافعیة سبکی‌ج ٤ ص۳۸ولباب‌الالباب عوفی ج۱ص۷٤ وآثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقلی ص۲۵۲ ونسایم‌الاسحاردرتاریخ‌وزراء ص۶۹ وراحة الصدور ص۱۷۶وتاریخ طبرستان ص۱۳۱ درحال‌قطب‌شالوسی‌وتاریخ الوزراء وحبیب‌السیرچاپ خیام‌ص۵۱۵

۲ـ برای شرح حال وی رجوع شود بتاریخ سلجوقیه عمادالدین کاتب ص ۲۷۰ـ۲۷۱ و راحةالصدور راوندی ص ۱۶۷ وکامل ابن‌اثیر درحوادث سال ۵٤۸ ص ۷٤ از جلد ۱۱ و تاریخ بیهق ص۷۵ وتاریخ مجمل فصیحی خوافی

از سال ۵۵۳ که ترک عمل کرد تاسال ۵۶۳ که سال تألیف تاریخ بیهق است قوام‌الدین درقصبهٔ بیهق مقیم وزنده بوده است.[۱]

انوری در قطعه‌ای که بدین مطلع است :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم

دربیتی نام اورا چنین آورده است :

قدرمن‌صاحب قوام الدین‌حسن داندازآنك صدر او را یادگار از ناصرالدین طاهرم[۲]

جعفر علوی

از سادات و نقباء ترمد و فرزند یا فرزند زادهٔ ابوالقاسم علی بن جعفر ممدوح ادیب صابر ترمدیست .

بیهقی در کتاب لباب الانساب آنجا که نقباء ترمد را ذکر کرده نسب و القاب علی‌بن جعفر را چنین آورده است .

سید اجل مجدالدین ذوالمناقب والمراتب ابوالقاسم علی‌بن‌جعفربن علی‌بن جعفربن محمدبن موسی‌بن جعفربن ابراهیم‌بن موسی‌بن ابراهیم‌بن موسی الکاظم علیه السلام .

وبعد گوید اورا دوپسراست یکی نورالدین محمد ، ودیگری سید وزیرصدرالدین ابومحمد جعفراست .

بیهقی ازکتاب نهایة الاعقاب نقل کرده است که اول کسی که از تبار این سید بترمدآمد و درآنجا متوطن شد جد اعلای وی جعفربن ابراهیم بن موسی بود که ازامینه بترمد آمد و درآنجا ساکن گردید .

و این سید بزرگوار (مجدالدین علی‌بن‌جعفر) وقتی باندیشهٔ آنکه درترمد رصدی دائر کند جماعتی ازمهندسین وحکما را بترمد خواند که درجملهٔ آنها فیلسوف بزرگ عبدالرزاق ترکی بو؟ وبرای تهیهٔ آلات رصدیه اموال فراوان صرف کرد و کوشش وسعی بسیاری درمرتب نمودن آن نمود ولی دراین کار توفیقی نیافت ، و اوضاع واحوال زمان مانع ازآن شد که سید بمقصود خویش نائل گردد. ازجمله موانع رسیدن به نتیجه آن بود که میان وی‌باامیر کبیراسفهسالار قماج که ازامرای بزرگ سنجرو دربلخ وماوراءآن‌فرمانفرمای مطلق بود کدورتی پدید گشت‌وکم کم بدشمنی‌انجامید وکار عداوت و دشمنی بین طرفین شدت یافت وبفرمان قماج سید بزندان افتاد ومدتی درحبس بماند وپس‌ازآنکه ازحبس رهائی یافت درسال ۵۵۵ درگذشت ادیب صابر شاعر مشهور مادح وی بوده و اورا بچندین قصیده ستوده است .

بیهقی در کتاب لباب گوید که پسر این علی بن جعفررا که بنورالدین ملقب ومسمی بمحمد است مکرر ملاقات کرده در سال ۵۳۷ که در نیشابور بود بارها مرا بتشریف تفقدخویش مشرف ساخت ودرنزد من بعضی ازتصانیفم را قرائت کردواین سید دوسال‌پیش ازمرگ فرزندش درگذشت

۱ ــ تاریخ کامل ابن‌اثیرج۱۱ ص۷۹و تاریخ بیهق ص۷۵ومجمل‌فصیحی خوافی . ۲ ــ دیوان ص۶۸۷

و اما پسر دیگرش صدرالدین نظام الاسلام جعفر پس از مرگ سنجر بامر جانشین وی محمود بن‌محمد بغراخان‌درسال ۵۵۲ وزارت یافت‌وسیداین منصب‌را تا واقعهٔ کشته شدن‌محمودخان داشت . وپس ازقتل وی بمقرعز خویش ترمد بازگشت[۱] . وگوید که اکنون(زمان تألیف کتاب لباب الانساب که‌سال ۵۵۸است) وی در کورهٔبلخ‌مقیم ودرقیدحیاتست‌واورا پسریست بنام جلال‌الدین موسی . وهمین صدرالدین جعفر وزیر محمودخانست که ممدوح انوری‌است ودر دیوانش یك قصیده در مدح وی آمده است .

جلال‌الوزراء یاجلال الدین عمربن مخلص

نامش درجائی دیده نشده فقط در تاریخ جهان‌آرای قاضی‌احمد غفاری دربارهٔ کسی که‌ملقب بجلال الوزراء بوده گوید «جلال‌الوزراء ازمعاریف خراسان بود وبعد بنیابت خوارزمشاه در کرمان آثارخیر گذاشت» انوری همه‌جا این ممدوح را بلقب جلال الوزراء یاد کرده است و در عنوانهای قصایدی که در مدح ویست گاه بنام احمدبن مخلص وگاه بنام عمربن مخلص ذکر گردیده وتصور میرود که وی فرزند سدید حمدون ملقب بمخلص الدین ممدوح دیگر انوری‌باشد که از زبان‌صفه اورا مدح کرده گوید

مخلص الدین که نام و ذاتش را — حوت گردون و حوت ذوالنونم

از این ابیات که انوری در قصاید مختلف مدح جلال الوزراء را نموده

دستور جلال‌الوزراء کز وزراءاوست — آن‌شاخ که در باغ جلالت‌ثمر آمد[۲]

۱ـ آنچه در بارهٔ علی بن جعفر وپسرش جعفر دراینجا ایراد شد ازکتاب لباب‌الانساب بیهقی نسخهٔخطی کتابخانهٔ آستان قدس باختصار ترجمه‌گردید واینکه گفته شد جعفر فرزندیافرزند زادهٔ علی بن‌جعفراست برای‌آنست که عبارت لباب الانساب در اینجا قدری مشوش و نارساست و در دوجا که ذکر او شده یکجا میرساند که او پسر علی بن جعفراست ودر جای دیگرمی‌نمایدکه پسر نورالدین محمد پسرعلی‌است‌که اینك عین عبارت لباب دراینجا نقل می‌شود . دریکجا پس از ذکر نام ونسب علی گوید «وابناالسید الاجل المختار نورالدین‌محمد والسیدالوزیر صدرالدین ابومحمد جعفر» که ظاهر عبارت این است که سیداجل را دوپسر بنام نورالدین محمد و صدرالدین جعفر است پس جعفر پسر علی بن جعفر خواهد بود وپس ازدوسطر دیگر در احوال نورالدین‌گوید « وتوفی ذلك السید قبل موت ابنه بسنین وابنه السید الوزیر صدرالدین نظام الاسلام جعفر» واین عبارت ظاهر در اینست‌که صدر الدین پسر نورالدین است نه پسر علی بن جعفر بنابراین پسرزادهٔ علی می‌شود نه پسرش . ونیز درفوت نورالدین‌که گوید دوسال پیش از فوت پسرش بوده ظاهر نیست‌که مقصودش ازپسر کیست اگر صدرالدین جعفر است‌که اورا می‌گوید درزمان تألیف دربلخ ساکن ودر قید حیاتست واگرپسر دیگری جزاوست که نامی ازآن پسر نبرده است بهرحال تصور می‌رود که جمله وعبارتی و یا کلمه‌ای ازاین جا افتاده باشد که سبب تشویش عبارت کتاب شده است.

۲ـ دیوان انوری صفحات ۳۴۵ و۱۴۲

ودر همین قصیده گوید :

درمدت‌دهسال که‌این گوشه وسکنه — در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد

هر نور ونظامی که درآمد زدر من — ازجود توآمدنه‌زجای‌دگر آمد [۱]

ودر قصیدهٔ دیگر که بمطلع زیر است :

هندوئی کزمژگان کردمرالاله‌قطار — سوخت‌برآتش غم‌جان مراهندوبار [۲]

گوید :

خواجهٔ عادل عالم خلف حاتم طی — معطی دهر جلال‌الوزراء شمع‌دیار

ودر قصیده دیگری که باین مطلع است :

ای باستحقاق شاه شرق را قائم مقام — وزقدیم‌الدهرشاهان پیشوای خاص‌وعام

گوید :

رتبت‌توبرتومقصوراست‌چون خورشید نور — چون توئی‌راازوزارت کی‌فزایداحترام [۳]

وباز در قصیده‌ای که بدین مطلع است :

ای چو عقل اول ازآلایش نقصان بری — چون‌سپهرت‌برجهان‌ازبدوفطرت‌برتری

گفته :

چون‌بگفتی صدر دنیا صاحب‌عادل‌عمر — مدح کلی گفته‌شددیگرچه‌معنی‌پروری [۴]

معلوم می‌شود که وی از صدور زمان بوده ومقام وزارت را در یافته ودرقبة الاسلام بلخ‌جای داشته وانوری در مدت ده سال اقامت خود در بلخ پیوسته‌مغمور احسان وانعام وی بوده وچون در قصیدهٔ دیگری که درمدح عمادالدین پیروز گفته این بیت‌آمده :

دستورجلال الدین کزدرگه عالیش — انصاف رسانند مرانصاف‌رسان را [۵]

پیداست که وی وزیرعمادالدین بوده‌است‌وازبیتی که دربالا گذشت نیزظاهرمیشود که نامش‌عمر بوده با اینکه احتمال می‌رود که دو برادر بنام علی‌وعمرپسران مخلص‌الدین باشند .

جمال الدین موصلی

جمال‌الدین ابوجعفرمحمدبن علی بن ابی منصور اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود بن زنگی صاحب موصل است وی از اسخیا و اجوادروزگار بشماراست وکارهای خیر زیادی در ایام وزارتش کرده است از جمله تجدید بناء مسجد خیف درمنی وتزیین خانهٔ کعبه وبناء مسجد عرفات وسور مدینةالرسول وپل‌دجله درنزدیکی جزیرهٔ ابن‌عمراست .

جمال‌الدین قبل از مرگ بامر قطب الدین گرفتار و محبوس شد ودر زندان درسال ۵۵۹ درگذشت و جسد او با احترام تمام بمدینه نقل شد ودر رباطی که درآنجا برای خود ساخته بود دفن گردید [۶]

۱- دیوان ص ۱۴۲ ۲- دیوان ص ۱۶۶ ۳- دیوان ص ۳۱۹ ۴- دیوان ص ۴۵۸

۵ - دیوان ص ۱۲ ۶ - تاریخ‌کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۵وروضة المناظرفی اخبار الاوائل‌والاواخر ص۳۱ والمنتظم ابن‌جوزی ج ۱۰ ص ۲۰۹ ومراةالزمان‌جزء هشتم ذیل المنتظم ص ۲۴۸-۲۵۱

انوری در قطعه‌ای نامی ازاو برده و ازاینکه مردی نیکوکار بوده اورا بهشتی خوانده است

مودود احمد عصمی

نامش مودود و کنیه‌اش ابوالمعالی ولقبش ضیاءالدین‌واسم‌پدرش احمد عصمی است عبدالواسع که مادح ویست در بعضی از قصاید خویش نام و لقب و کنیه وی را در شعر خویش‌آورده گوید :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که‌وقت‌خشم‌چو‌ناراست‌و‌گاه‌حلم‌چو‌طین

وباز گفته :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که بدراهل‌زمین است وصدرخلق‌جهان

ودرقصیدهٔ دیگر گفته :

ای بزرگی که ذوالجلال بجود — از عدم ناورد چو تو .بوجود

صدر کافی مؤید اسلام — بوالمعالی ضیاء دین مودود

پایهٔ دولت از تو شد عالی — سایهٔ ملت از تو شد ممدود[1]

وی از امراء وصدور زمان ودر دولت سنجری مقام ارجمندی داشته وانوری هم که اورا مدح گفته در یکی از قصاید خود او را نایب وزیر خوانده‌است آنجا که گفته :

گفتا که کلك‌نایب‌دستورشرق‌وغرب — آن لطف‌گاه برو سیاست بروزبار

مودود احمد عصمی کزمکان‌اوست — بنیاد دین و قاعدهٔ دولت استوار

وفرمان تفویض نیابت وزارت ودیوان طغری از طرف سلطان بوی درکتاب عتبةالکتبة موجود است که بالقاب اکفی الکفاة ضیاءالدین مؤید الاسلام یاد شده است .[۳]

ابوالمعالی در یکی از معارك که ظاهراً جنگ قطوانست در ملازمت سلطان بوده (قطوان بفتح اول‌ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ دراین محل میان سلطان سنجر و گورخان‌جنگی روی داد که بهزیمت سلطان سنجروسپاهیان او منتهی گردید دراین‌جنگ که بعدها بجنگ قطوان معروف شد جمعی کثیر از مسلمانان وعده‌ای از مشاهیر علما وروساء و امرا بقتل رسیدند) درآن‌جنگ که لشکریان سلطان منهزم شدند وگروه‌بسیاری‌ازامراء ولشکریان درآن نبرد کشته واسیر گشتند ضیاءالدین مودود که درآن‌جمع بوده ازآن معرکه جان بسلامت برده ونجات یافته‌است . عبدالواسع دریکی‌ازقصایدخویش بآن واقعه‌اشاره کرده وممدوح را بنجات ازآن بلیه تهنیت می‌گوید . این چند بیت ازآن قصیده است :

خدای عزوجل را درآشکار ونهان — لطایف‌است کزآن‌غافلند‌پیروجوان

بدان‌گهی که زتأثیرجنبش دوسپاه — فتاد زلزله اندر بلاد ترکستان

محققان را برصدق آنچه من گفتم — بس است‌صورت‌حال‌ضیاءدین‌برهان

ازآن‌بلای‌بزرگ‌وازآن گروه‌سترك — ازآن‌مصاف عظیم‌وازآن‌سپاه گران

اجل اوحد عالم مؤید اسلام — نجات یافت بفضل مقدر منان

۱ـ دیوان عبدالواسع جبلی چاپ‌دانشگاه‌ص۱۱۶ ۲ ـ دیوان انوری ص ۱۶۰ ۳ ـ عتبة الکتبة چاپ مرحوم اقبال ص۴۹

اگرچه‌زحمت‌آن قوم را نبودقیاس | اگرچه آفت‌آن جمع را نبود کران
بجست‌از آن همه‌زحمت‌برحمت‌ایزد | برست از آن همه‌آفت برأفت یزدان
ابوالمعالی مودود احمد عصمی | که‌بدراهل‌زمین‌است‌وصدرخلق‌جهان
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم | باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان [۱]

وقتی ضیاء الدین مودود از طرف سلطان بسفارت بغزنین رفته و در آنجا ببیماری سختی مبتلا شده بطوریکه مردم از بهبود حال وی مأیوس گردیده از آنجا که سلطان را بدو عنایت وتوجه خاص‌بوده طبیب مخصوص خویش را برای مداوای وی بغزنه فرستاده و اوپس از مدتی از آن عارضه بهبود و صحت یافته است . عبدالواسع را در مدح وشکر از صحت و رفع عارضهٔ وی قصیدهٔ دیگریست که این چند بیت از آنجاست :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی | که‌وقت‌خشم‌چونار است‌وگاه‌حلم‌چوطین



زجودتو فضلا را فراغتی است تمام | وجود توعلما را کرامتی است مبین
خدای‌اهل هری‌را حیات‌دیگرداد | بمورد خبر صحت تو از غزنین
اگرچه‌شخص‌عزیزت دریغ‌بودبرنج | خدای‌عزوجل یك‌لطیفه داشت‌دراین
که شد بواسطهٔ آن عقیدت سلطان | در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین
گهی زبهر علاج مزاج تو کردی | علی العموم طبیبان خویش را تعیین
گهی رعایت حق ترا فرستاده | ز پیش‌خویش‌برتوخواص‌راهمگین [۱]

انوری را در مدح وی قصاید غرائی است وچنین پیداست که حکیم پس از آنکه مدتها در خدمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی بوده و مدح او گفته ضیاء الدین مودود او را بوعده های گوناگون بهرات نزد خویش خوانده وحکیم ملازمت مجدالدین را ترك وبخدمت ضیاء الدین پیوسته است و پس از توقف دو سه سال در هرات چون آنچه را که از ممدوح متوقع بوده نیافته هرات رارها کرده و بخدمت ابوالحسن عمرانی بازگشته است . در قصیده‌ای که در مدح مجدالدین گفته از ترك خدمت او وملازمت ضیاءالدین عذرخواسته واظهار پشیمانی می‌نماید . و در قطعهٔ دیگر که به مطلع زیر است :

باآنکه چند سال بدیدم بتجربت | کز کل‌خواجگان‌جهان‌بوالحسن‌بهست [۲]

مدح ابوالحسن‌عمرانی‌رانموده و شکایت از مودود احمد عصمی‌می‌نماید . در دیوان انوری ده قصیده در مدح ضیاءالدین مودود موجود است .

تاریخ وفات مودود احمد عصمی بدست نیامد ولی مسلم است که تا سال ۵۳۹ که فصیحی خوافی ازتمام شدن عمارت رباطی که بامر او ساخته شده خبر داده زنده بوده است .

در حوادث این سال فصیحی در کتاب تاریخ مجمل چنین نوشته است

۱ـ دیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ۴۷۱۲ ۲ـ دیوان انوری ص ۶۶۰

«اتمام عمارت تغوز رباط که در سه فرسخی هرات‌بـراه بادغیس و بلخ وسمرقند مودود بن احمد عصمی ساخته وقریب چهار جریب براة[1] در زیر عمارتست مشتمل بر چهار صفه واصطبلها و خانهاء بسیار وصحن او چهار دانك جریب است . و در میان صحن او پایابی مشتمل بر چهار صفه و چهار خانه در ده گز عمق وشانزده پایه وآب آن از کاریزیست که وقف رباط مذکور است معمار آن ابوالرضا بن محمد بن موفق و بناء آن سعد بن علی بن ابوالحسین فی‌ربیع‌الاول»[2]

مجدالدین ابوالحسن عمرانی

ابوالحسن عمرانی‌ملقب بمجدالدین سالها مدبر امورسلطان سنجربوده و سلطان بوی عنایت بسیاری داشته سمعانی درکتاب انساب ذکر او بدین مضمون کرده

عمرانی (بکسرعین بی‌نقطه و سکون میم) این نسبت بدو چیز است یکی نسبت بخاندان بزرگی ازمردم سرخس است که ازخاندانهای قدیم است و ازجمله بزرگان این خاندان ابوالحسن علی‌بن محمد عمرانی سرخسی است که من او را دیده‌ام وی در دولت سنجری مقامی‌ارجمند یافت و کارش بالا گرفت و پس از مدتی نظرسلطان نسبت بوی تغییر کرد و بفرمان او زندانی گردید و در سال ٥٤٥ در مرو بقریهٔ شیخ بامر سنجر کشته شد .

ابن اثیر هم در لباب فی تهذیب‌الانساب که تلخیص کتـاب انسابست عیناً آنچه از انساب نقل گردید آورده است بدون اینکه چیزی افزوده باشد .

و درکتاب نسایم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار از ابوالحسن عمرانی چنین یاد شده دراین‌هنگام (یعنی‌در سال ٥٤٣ که سنجر بقصد سلطان مسعود بعراق می‌رفت) مرجع کار و مدبر امورسنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهـانیان چون دامن پای او می‌بوسیدند، بقصد و غمز امرای حضرت آن خواجهٔ عالی‌همت را فرمود که هلاك کردند و درآن باب درحق سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی	کان خردی چنـد خردمند کشی
زین سان که ترا دیو ببردست‌زراه	فـرزند نداری ارنه‌فرزند کشی[3]

انوری را درمدح وی قصاید مدحیه بسیاری است وهمچنین در هنگام حبس اوقطعاتی‌سروده که اظهار تأسف کرد ، و بر مرگ وی هم‌رائی پر سوز و گدازی گفته است .

درتمام قصایدی که انوری درمدح وی گفته همه جا اورا بکنیه ولقب یاد کرده(مجدالدین‌بوالحسن عمرانی) فقط دریك‌قصیده که بعنوان مجدالدین‌است دربیتی‌نام‌پسر وپدر (علی‌بن عمر) آمده وگفته

دستور شهریار جهان مجد دین که دین	از جـاه او بمنفعت جـاودان رسید
محسود خسروان علی بن عمر که عدل	از رای او برؤیت نـوشیروان رسیـد[4]

۱ـ این کلمه بهمین صورت در تاریخ مذکور نوشته شده و معلوم نشده مقصود چیست ۲ ـ تاریخ مجمل فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی ۳ ـ انساب سمعانی نسخهٔ عکسی صفحه ۳۹۹ a لباب فی تهذیب‌الانساب ج ۲ ص ۱۵۲ نسائم‌الاسحار در تاریخ وزراء بتصحیح آقای محدث ص ۸۵ ۴ ـ دیوان ص ۱۵۲

و چون درهمین قصیده این بیت ذکرشده :

سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت　　　اکنون زخدمت تو کران بر کران رسید

ظاهر آنست که علی بن عمر غیر از ابوالحسن عمرانی است چه او بوزارت نرسیده و انوری دراوائل عمرخود بدوپیوسته نه پس ازسی سال شاعری

ونیز ابن عمرانی غیرازابوالحسن علی بن محمدبن علی بن احمدبن مروان العمرانی خوارزمی ادیب ملقب بحجة الافاضل وفخرالمشایخ است یاقوت درکتاب ارشادالادیب ازاویادکرده وگوید : « اودر حدود سال ۵۶۰ وفات یافت و ابو محمدبن ارسلان در تاریخ خوارزم نام او را آورده وگوید وی علم ادب را درخدمت فخر خوارزم محمودبن عمر زمخشری آموخت و بر همهٔ شاگردان استادش برتری یافت» . [۱]

عزیزالدین طغرائی

نام وی علی وکنیه‌اش ابوالفتوح ونام پدرش فضل‌الله از امرای دانشمند و فاضل عهد سنجری و ممدوح جمعی ازشعرای زمان‌است . درکتاب تتمه صوان‌الحکمة ذیل احوال نجیب‌الدین‌ابوبکر طبیب نیشابوری از این‌طغرائی بهمین نام وکنیه بدین عبارت یاد شده .

« و قال الاجل عزیزالدین افضل‌الممالك ابوالفتوح علی‌بن فضل‌الله‌الطغرائی : کل مریض‌مر هذا الفاضل علی‌باب داره فضلاعلی معالجته فقد فاز بالشفاء »[۲]

و ابن اثیرهم اورا درتاریخ خویش بهمین نام وکنیه ذکرکرده است . وعوفی نیز درکتاب لباب‌الالباب ازروحی ولوالجی قصیده‌ای درمدح عزیزالدین طغرائی‌آورده بدین مطلع :

دی کرد سوی روز شب تار ترکتاز　　　درخس کشید روز سر ازبیم شب‌چوراز

دراین مدحیه نام او وپدرش را درشعر خویش یادکرده :

اوجست‌وجست‌وجست ومن‌اورا بچوب‌وسنگ　　　سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز

بحر علوم افضل دولت علی کزو　　　دارد چو عقل گوهر فضل‌الله اعتزاز

طغرائی که هست بر خلق شرق و غرب　　　فرمان شاه جامه و طغرای او طراز [۳]

نام‌وی‌درتاریخ جهانگشا نیز آمده‌است جوینی پس‌ازذکر گرفتاری‌سنجربدست طایفهٔ غزچنین گوید: « اتسزخوارزمشاه درنسا درانتظارمحمودخان وامراء دیگرتوقف نمود وایشان‌خوداز آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیزالدین‌طغرائی را نزدیك اوفرستادند وبا اومیثاقی وعهدی بستند» [۴]

ابن اثیر هم در حوادث سال ۵۵۹ گوید

« حاکم هرات که در آن تاریخ شخصی بنام اثیرالدین بود باطنا با طایفهٔ غز مایل و با

۱ـ ارشادالادیب ج ۵ ص ٤۱۲　　۲ـ تتمهٔ صوان‌الحکمة چاپ هند ص ۱۵۷　　۳ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۷۲ یا ص ۳۷ ـ ۲۷۵　　۴ ـ درکتاب معجم‌الادبا ، ج ۵ ص ۲۵ نامی از عزیزالدین مستوفی برده شده که احتمالا همین طغرائی ید باشد و نیز دررسائل وطواط مکتوبی است بنام الاجل‌العالم مجدالملك عزیز طغرائی‌که شاید مراد همین زیزا لدین علی باشد (حواشی تتمه صوان‌الحکمة ص۱۳۹) (رجوع شود بزبدة النصرة ص ۳۰۳ ببعد و راحة‌الصدور ص ۳۲۸ و ۳۵۰ ببعد و نیز رجوع شود بحواشی و اضافات همان کتاب ص ۱۱٤ وجهانگشای جوینی ص ۱۳

آنها رابطه داشت و مکاتبه می‌کرد وظاهراً با آنها می‌جنگید و باین سبب جماعتی از مردم هرات کشته شدند مردم هرات بر او شوریده و او را کشتند و ابوالفتوح علی‌بن فضل‌الله طغرائی‌را بجای او برداشتند و بنزد مؤید آی‌ابه قاصدی فرستاده واظهار انقیاد کردند[۱]»

این طغرائی غیراز حسین‌بن علی‌بن محمد طغرائی‌مشهور شاعرصاحب قصیدهٔ لامیةالعجم ونیز غیرازابوالفتح علی‌بن‌الحسین الطغرائی وزیر سنجر (۴۹۰ – ۴۹۷) می‌باشد

تاریخ وفات طغرائی معلوم نشد ولی‌ازروی گفتهٔ ابن اثیرپیداست که وی تاتاریخ ۵۵۹ درقید حیات بوده است عبدالواسع جبلی‌را هم در مدح او قصایدیست واین قطعهٔ جبلی هم ظاهراً دروصف سرای عزیزالدین ابوالفتوحست :

زهی سرائی کان را سنای کیوانست — زهی بنائی کان را بهـای بهتانست
نه حسن‌وبهجت‌آنرا شماروانداز‌ه‌است — نه زیب و زینت‌آنرا قیاس وپایانست
مـدام بـاد مشرف بفـر محتشمی — که باجلالت خورشید وفر کیوانست
عزیز دین شرف خاندان خواجه‌یمین — ابوالفتوح که او افضل خراسانست[۲]

کمال‌الدین محمود

کمال‌الدین ابوالقاسم محمودبن ابوبکر خال از خانان ترکستان و حاکم جند و از فضلا و دانشمندان و ممدوح بسیاری از شعرای همزمان خویش از جمله رشیدالدین وطواط وانوریست .

درقطعهٔ زیر که رشید درمدح اوگفته کنیه و لقب و نام و شهرت‌اورا بخال یاد کرده گوید:

ای جنـاب تو قبلهٔ اقبـال — حضـرت تو مخیم اقبـال
دین اسلام را کمال توئی — از تو مصروف‌باد عین‌کمال
تو ابوالقاسمی‌بکنیت‌وهست — جود دست تو قاسم اموال
نام فرخندهٔ تو محموداست — لایق نام تو تراست خصـال
خال‌زد روی فضل‌را کلکت — خودازاین‌است‌نسبت‌توبخال

و همو نیز گوید :

آفتـاب جلال و عالم جود — که‌چوتودرجهان‌نشدموجود
خان عادل کمال‌دولت ودین — گوهر کان محمدت محمود[۳]

درتاریخ جهانگشای جوینی‌عاقبت کار کمال‌الدین را ضمن‌احوال اتسز چنین ذکر کرده است «در آن وقت والی‌جند کمال‌الدین پسرارسلان خان ، محمود بود ومیان ایشان موافقتی‌تمام چون‌آن حدود را مستخلص گردانید درمحرم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقنـاق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین آنجا رود چون بحد جند رسید کمال‌الدین مستشعر شد و بـا لشکر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد ازوقوف بر استشعار و فرار کمال‌الدین جماعتی‌را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید . کمال‌الدین بنزدیت او امد

۱– ابن اثیرج ۱۱ ص ۱۲۶ ۲–دیوان‌عبدالواسع‌چاپ‌دانشگاه‌ص۶۳ ۳– دیوان رشید و طواط نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار

فرمود تا او را بند کردند[۱]

کمال الدین را با رشید وطواط دوستی بکمال بود واتسز تصور کرد که وطواط ازحال کمال الدین مطلع وآگاه بوده و از این جهت او را مدتی از خود براند . رشید را در این معنی قصاید و قطعه هاست .

سه بیت زیر در مجموعه‌ای‌بنام فخرالدین خال دیده شد که احتمال می‌رود فخرالدین‌برادر کمال‌الدین یا ازآن خاندان باشد :

نور چشم و راحت جان منی　　جانم آن تست و جانان منی
در خور تو نیستم وان توام　　در بر من نیستی وان منی
گفتمت درد منی کردی عتاب　　حق بدست تست درمان منی[۲]

طغرلتکین

از پهلوانان و امرای بزرگ سنجر است و بشهاب‌الدین ملقب بوده و سالها در بلخ حکومت داشته انوری و عبدالواسع جبلی (متوفی ۵۵۵) او را مدح کرده‌اند

عبدالواسع در قصیده‌ای او را چنین ستایش کرده :

مرکز فتح است و کان نصرت و اصل ظفر　　رایت پیروز ملك افروز شاه دادگر
وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتکین　　پهلوان ملك ایران شمس شاهان بشر
روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف　　آسمان از ضربت شمشیر او جوید حذر
وارث میران شهاب‌الدین که عکس تیغ او　　چون شیاطین را شهاب اعداش راگاه ضرر

و در همین قصیده گفته :

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی　　بارهٔ جیحون گذار و چرمهٔ هامون سپر
چون‌حضورمن‌بدرگاهت‌کنون‌حاضرنگشت　　نظم کردم در مدیحت چند بیتی مختصر[۳]

فرمانروائی طغرلتکین دربلخ باید پس ازسنجر یعنی پس ازسال ۵۵۲ باشد چه درقصیده‌ای انوری در مدح طغرلتکین گوید :

ملك اگر در دولت سنجر بآخر پیر شد　　شد جوان بار دگر در دولت طغرلتکین
هفت‌کشور زیرفرمان‌کردوهم نوبت سه‌زد　　صبر کن تا پنج گردد نوبت‌طغرلتکین[۴]

و چون در قصیدهٔ دیگری هم که درنفی تهمت بلخ در مقطع آن گوید :

حبذا تاریخ این انشاء که فرمانده ببلخ　　رایت طغرلتکینی بود و رای ناصری[۴]

و نام قاضی حمیدالدین وصفی‌الدین عمررا هم در این قصیده برده و این دو در سال ۵۵۹ درگذشته‌اند معلوم‌میشود عهد فرمانروائی‌طغرلتکین درعرصهٔ بلخ بین سالهای۵۵۳و۵۵۹بوده‌است. و شاید این طغرلتکین همان طغرلتکین بن نقش العلکی باشد که ابتدا بربلخ و بعد ازجانب غوریه

---

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی چاپ اروپاج ۲ ص ۱۰　۲ - مجموعهٔ مورخ هفتصد هجری کتابخانه دانشگاه‌تهران　۳ - دیوان عبدالواسع نسخهٔ خطی　۴- دیوان انوری ص ۳۸۸ و ۴۷۵

بر ولایت رخج و بست حکومت کرد .

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ می‌نویسد « صاحب هرات ایتکین را با امراء غز مهادنه بود، وقتی ملك غور محمد وفات یافت وی بطمع مملکت غور افتاد و لشکری جمع آورده در رمضان این سال ببلاد غور روی آورد و با طغرلتکین که در این وقت از جانب غوریه بر رخج و بست حکومت داشت مقاتله کرد و بر آنجا دست یافت و در بلاد غور پیش می‌رفت تا آنکه بالاخره لشکریانش منهزم و خود او در معرکه قتال کشته شد[۱]

و نیز طغرلتکین نام یکی دیگر از امرا و سپهسالاران سنجر است که در زبدة‌النصرة او را «عزالدین طغرلتکین ایاز» خوانده . وابن فندق درتاریخ بیهق درشرح حال شرف‌الدین ظهیرالملك نامی ازاو برده و گوید «درعهد سنجر(شرف‌الدین) عمل هرات یافت وبعد بوزارت امیراسفهسالار عزالدین طغرلتکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ودرجنگ قطوان درصفر ۵۳۶ شهادت یافت[۲]»

شمس‌الدین اغلبك

اغلبك یاغلبك ملقب بشمس‌الدین ازامرای بزرگ وپهلوانان دربارسنجری و ممدوح انوری وعبدالواسع جبلی است که هریك اورا بقصائدی چند مدح گفته‌اند .

از اشعار شاعر اخیر معلوم می‌گردد که وی با قطب‌الدین میرمیران منکبه برادر و هر دو برادرازپهلوانان وامرای سنجروسلطان رابآن‌دوعنایت ولطف بسیاربوده وآنها را پسرخواندهٔ خویش خوانده است . دراین‌قصیده که عبدالواسع جبلی‌درمدح قطب‌الدین گفته ببرادربودن‌وی باشمس‌الدین اغلبك اشاره کرده است :

ایا شده فلك المستقیم رهبر تو — عنایت ملك العرش گشته رهبر تو
ازاین بهاربسی مجلس‌توتازه‌تراست — چوحاضراست دراوشمس‌دین‌برادرتو
امیر عالم عادل اغلبك آن حری — که هست‌بی‌غرضی دوستداروياورتو[۳]

وهم او در قصیدهٔ دیگر گوید :

دوپهلوان که گه جنگ چون‌دوشیرنرند — صبوح کرده بدیدار روی یکدگراند
ستوده میرامیران گزیده شمس الدین — کـه پادشاه جهان را بجای دو پسراند

وهمین شاعردرقصیدهٔ دیگرخود که درمدح قطب میرمیران گفته اشاره بپسر خواندگی او از طرف سلطان نموده و گوید :

ایا قطب دین میرمیران تو آنجا — که جیحون عطائی وگردون توانی
پسندیدهٔ پادشاه زمینی — پسر خواندهٔ شهریار جهانی
گر او هست بایستهٔ پادشاهی — توئی . نیز شایستهٔ پهلوانی[۳]

۱ـ کامل‌ابن‌اثیرج ۱۱ ص ۱۲۶ ۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۲۶ ۳ـ دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی

ونیز گوید:

ای قطب دین سپهر برین در پناه تست — دولت مطیع تو و فلك نیکخواه تست
هرروز حرمت توفزون باد پیش از آنک — تو پهلوان اوئی و او پادشاه تست

درعتبة الکتبه فرمانی است بعنوان شمس المله اینانج بلکا الغ جاندار بك که فقط بذکر القاب اکتفا شده وتصور میرود مقصود ازشمس‌الملّه همین شخص باشد.

باید دانست که غیرازشمس‌الدین اغلبك چند نفردیگراز امرا وسران لشکری درعهد انوری باغلبك مشهور بوده که نام آنها درتواریخ ذکرشده است.

یکی‌اغلبك ، اتابك سلیمان شاه بن‌اتسزخوارزمشاه است که بدست ایل ارسلان نابود گردید. در تاریخ جهانگشا مسطور است : که خوارزمشاه اتسز رنجور شد تادرشب نهم جمادی‌الاخره سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه گذشته شد . وایل ارسلان بالشکربجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا ولشکریان با اوبیعت کردند ، وبرادرخرد ترسلیمانشاه را که درناصیهٔ او اثرعصیان مشاهده می‌نمود مقید گردانید ، و اتابك او اغلبك را سیاست کرد و سیم رجب این سال برتخت خوارزمشاهی نشست [۱] .

دیگرغلبك شحنهٔ اصفهانست که بابوزابه همدست گردید وملك محمد را در سال (۵٤۲) بر تخت نشاند ونوبت بزد .

وسه دیگرنام مملوکی ازامیربکرالدنبسی بود . که ابن‌اثیر درحوادث سال۵۵۳ در تاریخ کامل بدین گونه از اویاد می کند .

«جزیره ازمتصرفات اتابك زنگی بود پس از کشته شدن وی در سال ۵٤۱ سیف‌الدین غازی پسرش آنرا بامیربکرالدنبسی که از امرای بزرگ پدرش بود باقطاع واگذار کرد . امیر مذکور درسال ۵۵۲ درگذشت واولاد ذکوری ازخود بجای نگذاشت که جانشین وی گردد ، غلامی ازآن وی که بغلبك موسوم بود برجزیره دست یافت ولشکریان آنجا اورا اطاعت کردند ولی مودود پسر اتابك جزیره را محاصره کرد وپس از سه ماه در صفر۵۵۳ آنرا از غلبك بگرفت [۲] .

خاصبك

ازجملهٔ پهلوانان وامراء دربار سنجری بوده وبیشتر در هرات می‌زیسته وممدوح جمعی از شعر است که از جمله حکیم انوری و عبدالواسع جبلی مـی‌باشد در قصیده‌ای عبدالواسع در مدح او گوید :

زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم — رتبت دارالبروج و حرمت بیت الحرم
شد هری را باردیگرتازه حاصل تانهاد — در دیار آن امیر عالم عادل قدم
دین یزدان رافلك شاهجهان راخاصبك — کاسمان اورا غلامست اختران اوراخدم

۱ـ جهانگشای جوینی ج۲ ص۱٤ چاپ اوقاف‌گیب . ۲ـ کامل التواریخ ج۱۱ ص۹۹ .

گرچه بود ازغیبتش یك چند دورازساحتش طبعها رنجور و جانها خسته و دلها دژم
از قدوم فرخ او شد بحمدالله کنون طبعها شادان و جانها تازه و دلها خرم

درقصیدهٔ دیگر همین شاعر درمدح خاصبك گوید :

خداوندی که روز بارخورشیدش سزد افسر جهانداری که گاه ملك جمشیدش سزد چاکر
شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب معزالدین و الدنیا خداوند جهان سنجر
بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او که خواهد بود تامحشر تبارش را بدان مفخر
همی داری گرامی بندگان خویش را دایم از آنت هرزمان دارد همی یزدان گرامی تر[۱]

خاصبك چنانکه گفته شد بیشتر در هرات اقامت داشته و وقتی هرات را ترك وبمرو رفته در قصیده‌ای که شاعر درمدح سنجر وخاصبك گفته باین معنی اشاره کرده و گوید :

مراد او همه آنست ازاین جهان که کند بسوی حضرت عالیت ازهری تحویل[۱]

و او پس از روزگاری که در مرو مقیم بود دوباره باز بهرات برگشت و در قصیدهٔ دیگر که در مدح خاصبك گفته بازگشت او را بهرات تهنیت گفته واظهار خوشنودی کرده است و گوید

شدی هری را باردیگر تازه حاصل تانهاد در دیار آن امیر عالم عادل قدم[۱]

لازم است یادآور شود که چند نفرازامراء سلاجقه بخاصبك ملقب بوده‌اند که ازجمله امیر الامراء سلطان مسعود می‌باشد که ممدوح سید حسن غزنوی است .

امیر سنقر

ملقب ببدرالدین ازسپهسالاران وامرای بزرگ سنجری و ممدوح انوری و عبدالواسع جبلی است شاعراخیر درمدح وی قصیده‌ای دارد که درآن گوید :

هرگز که داشت ونیز که دارد زخسروان جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار
هر یك چنانکه گوئی از نسل بوالبشر ویرا خدای عزوجل کرد اختیار
خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده‌ای کورا نیافرید بهمت خدای یار[۲]

ممکن است ممدوح انوری همان سنقرعزیزی باشد که ابن‌اثیر دربارهٔ او گوید :

«سنقرعزیزی از امرای سلطان و از کسانی بود که با مؤید آی‌ابه دشمنی می کرد و در وقتی که مؤید مشغول مبارزه با ایناق بود سنقراز اردوی رکن‌الدین محمودبن محمد کناره گیری نمود وبهرات رفت وآنجا را متصرف شد وگروهی از اتراك که درآنجا مقیم بودند با خود یار کرد و راه استبداد پیش گرفت واز اختلاف امراء سلطان محمود استفاده کرده برج وباروی هرات را مستحکم نموده و تحصن اختیار کرد . مؤید آی‌ابه پس‌ازآنکه ازکارایناق‌فارغ شد متوجه هرات گردید و با سنقربجنگ پرداخت ترکان ازسنقر روی گرانیده و بموید پیوستند وجنگ بنفع مؤید آی‌ابه تمام

۱- دیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس شماره ۴۷۱۲ وصفحهٔ ۲۰۰ و ۲۵۰ و ۲۶۷ ازدیوان چاپ دانشگاه ۲- نسخهٔ خطی دیوان عبدالواسع جبلی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

شد و خبرسنقرمنقطع گردید و کس ندانست که برسراو چه آمد بعضی گفتند که از اسب بیفتاد و درگذشت وبرخی‌دیگر گفتند که ترکان اورا ربوده و کشتند[۱].

نیزممکن است ممدوح انوری‌سنقر دیگری که او نیز ازممالیك سلطان بوده باشد وابن‌اثیر درحوادث‌سال ۵۵۹ تاریخ خویش نام اورا چنین یادکرده «یکی ازممالیك سلطان سنجرصلاح‌الدین سنقربودکه درآن‌اوقات برطالقان وغرشستان تسلط یافت وباامراء غزمصالحه‌کرد وهرساله خراجی برای‌آنهامی فرستاد[۲].

غیرازاین دو نفرکه نام آنها برده شد دو نفر دیگرهم از ممالیك سلاجقه‌که بمرتبه امارت رسیده بنام سنقرخوانده شده‌اند که بسیاربعید است ممدوح شاعرماباشند یکی‌سنقرملقب بخمارتکین که والی همدان از جانب اتابك ایلدکزبوده و دیگری فلك الدین سنقر الطویل که شحنهٔ اصفهان بوده است[۳]

انوری درمدح سنقربك قصیده و دو قطعه داردکه درآخر یکی از دو قطعه اورا بدین القاب یادکرده :

فلك با اختران گفتا که آن کیست	که هست از خیل او چشم ظفرپر
رکاب تو ببوسیدند و گفتند	الغ جاندار بك اینانج سنقر[۴]

طوطی بیك ملقب بناصرالدین وعضدالدین پسران میرداد

انوری قطعه‌ای از زبان این دوگفته که درخود قطعه ذکری از نام و لقب آنها نشده ودر عنوان قطعه آمده است که «از زبان پسران میرداد که یکی طوطی‌بیك ملقب بناصرالدین ودیگر عضدالدین است گفته »

و از ابیات قطعه پیداست که پدر دو ممدوح وی میرداد نام داشته و مادر آنها منتسب بپادشاهان سلجوقی بوده و پس از مرگ سنجر در یکی ازاقطاع مملکت سنجری حکومت و فرمانروائی داشته‌اند این چند بیت از آن قطعه است :

تا ظن نبری که ما بشاهی	امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اول	شایستهٔ تخت و تاج بودیم
سنجرکه جهان‌سراسراوداشت	از ماست و ما از آن نژادیم

و در آخر قطعه این بیت‌است :

۱ـ تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۸۵ ۲ ـ تاریخ کامل ج ۱۱ ص ۱۲۶ ۳ ـ راحة الصدور صفحه ۲۸۵ و۳۸۱ ۴ دیوان‌انوری قصیدهٔ شمارهٔ ۵۵ ص۱۲۲ و قطعهٔ شماره ۲۷۲ ص۶۵۱ و قطعهٔ شماره۱۶۸ ص ۵۹۸ ۵ ـ در طبقات ناصری نامی از بدرالدین سنقر رومی برده شده (که او درابتدای‌سلطنت‌معزالدین زنده بوده ودرهمان اوقات کشته شده)که ممکن است همین ممدوح انوری باشد (ص ۵۴۰ طبقات)

بیداد و ستم نیاید از ما — کاخر پسران میر دادیم[1]

و ظاهراً قصیده‌ایکه بدین مطلع آمده :

شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه — نرد و ندیم ومطرب وچنگ ورباب‌خواه

هرچند در عنوانش (مدح خاقان‌المعظم طفقاج خان) و در بعض نسخ (عمادالدین‌فیروزشاه) است ولی از این بیت که در آن قصیده‌است :

در شان داد آیت حق بود میرداد — او باب تست زندگی ازنام‌باب‌خواه

باید در مدح ناصرالدین طوطی‌بیك پسرمیرداد باشد ودر همین قصیده انوری خبر از طوفان باد می‌دهد و در مقطع آن گوید :

آباد دار ملك زمین خسروا بداد — طوفان باد ملك هوا گوخراب‌خواه[2]

و در قصیدهٔ دیگر که بدین‌مطلع است:

یافت احوال جهان رونق جاویدانی — چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی[2]

القاب آنها را صریحاً یاد کرده است

منتجب‌الدین کاتب

نامش چنانکه صاحب تاریخ بیهق نوشته است علی‌بن احمد کاتب و لقبش منتجب‌الدین و از مردم بیهق است ، و از کتاب رسائل وی که بنام « عتبة‌الکتبة » موسوم است بر می‌آید که بلقب مؤیدالدوله و مؤیدالملك نیزملقب بوده است . وی از جملهٔ معاصرین حکیم انوری ورشید وطواط است و حکایت او با رشیدالدین و شفاعت اواز رشید نزد سلطان سنجر بس معروف و ذکر آن در پیش شد .

تاریخ تولد و وفات وی معلوم نیست و آنچه از مقدمهٔ کتاب « عتبة‌الکتبة » معلوم می‌گردد آنست که او در تاریخ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بمرو آمده و از همان زمان در دربار سنجر راه یافته وبریاست دیوان انشاءِ و اشراف سلطان رسیده و تا آخر عمر سلطان این‌دوشغل‌را نگاه داشته است[3] و پس از مرگ سلطان دست از کارهای دولتی کشیده ودربعضی ازمحال جاجرم بسر می برده است

ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق در دنبالهٔ شرح حال ناصح‌الدین ابراهیم‌بن علی‌النظام کاتب بیهقی که دبیر ملکه ترکان خاتون زوجهٔ سنجر بوده و در ۱۲ صفر ۵۴۲ درگذشته گوید :

« از احفاد اوست صدر اجل منتجب‌الدین سید الکتاب علی‌بن احمدالکاتب السلطانی » و از این گفته چنین ظاهر است که منتجب‌الدین تا هنگام تألیف تاریخ بیهق یعنی سال ۵۶۸ مسلماً در قید حیات بوده است[4]

۱ـ دیوان صفحه ۶۹۷ ۲ـ دیوان صفحه ۴۰۶ و ۴۰۷و۴۸۰ ۳ـ مقدمهٔ‌کتاب عتبة‌الکتبة از مرحوم علامهٔ قزوینی وتاریخ جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۰ و تذکره دولتشاه سمرقندی ص۹۰ـ۹۱ ولباب‌الالباب عوفی جلد اول ص ۷۸ ـ ۸۰ ۴ـ تاریخ بیهق ص ۲۵۰

از بعضی از نامه‌های منتجب‌الدین که در کتاب «عتبة‌الکتبه» درج است مطالب زیر از حالات وی نیز مستفاد می‌گردد .

منتجب‌الدین در نزد سلطان بسیار محترم بوده و سلطان در امور مملکت با وی مشورت می‌کرده است و چند بار هم سلطان او را بعنوان سفارت و فرستادهٔ مخصوص خود تعیین و بنزد ملوك و فرمانروایان اطراف فرستاده است . و وقتی که بگرگان نزد عضدالدین حکمران آن سامان برسالت فرستاده شده در فرمانی که از طرف سلطان صادر گردیده بدین القاب و عناوین معرفی شده است .

« و چون تقریر آنچه از این معنی در ضمیر و خاطر ماست بقلم و کتابت ممکن نمی‌گشت و بسفارت معتمدی معتبر از مقربان و ثقاة خواص و کفاة دیوان حاجت بود اجل عالم اخص منتجب‌الدین مخلص‌الاسلام مؤیدالدوله نجم‌المعالی سیدالکتاب ادام‌الله تمکینه که منصب و مثابت او در خدمت دیوان و پیش تخت ما بر خاص و عام پوشیده نیست و شرف دو شغل نازك انشاء و اشراف مملکت که برسم نائبان او فرمودیم ظاهر است . . . . »

منتجب‌الدین را کتابخانه‌ای بود ، که تعداد بسیاری کتاب در ایام خدمت سلطان جمع کرده بود . پس از مرگ سلطان و ترك خدمات دولتی کتابهای خود را در نیشابور در حجرهٔ مدرسهٔ صندلی که بنظرش جای محفوظی است گذاشته و در سال ۵۵۶ که بواسطهٔ تعصبات دینی بین دو فرقه حنفیه و شافعیه فتنه‌ها روی داد و جماعت بسیاری از طرفین کشته شد هشت مدرسه از مدارس حنفیه و هفده مدرسه از شافعیه در آن وقایع خراب گردید که از جملهٔ آنها مدرسهٔ صندلی بود کتابخانه وی‌هم در همین فتنه درمعرض غارت واقع گردید وبکلی ازمیان رفت .

از همین نامه‌ها معلوم می‌گردد که وی سالیان دراز در نواحی جاجرم جوین که آنرا به بیت‌الاحزان تعبیر کرده بسر می‌برده است (جاجرم اکنون جزء بجنورد است و لیکن درگذشته گاه ازتوابع بیهق وگاه ازتوابع جوین بوده است) برادرش در جرجان درهمان اوقات درگذشته است و مادرش با آنکه علیل و رنجور و از قوای باصره و سامعه محروم بوده و بیش از نودسال عمر داشته در قید حیات بوده و افزون از بیست فرزند و فرزندزاده‌اش همه پیش ازوی درگذشته وجز منتجب‌الدین‌ازفرزندان اوکسی دیگر باقی نبوده که پرستاریش نماید و بتعهد حالش پردازد از این‌جهت منتجب‌الدین ناچاردرجاجرم برای نگهداری مادرمانده‌است . ونیز درهمین ایام‌اقامت جرجان عده‌ای از رعایای جاجرم از ظلم وبیداد عامل بجان آمده وبرای دادخواهی عازم نیشابور شده و منتجب‌الدین را به پیشوائی خود برگزیده و او با آن جماعت بنشابور رفته است .

منتجب‌الدین در آخر عمر گرفتار انواع بلایا و محن گردیده و از آن جمله هفت‌فرزندش یکی پس از دیگری درگذشته و او در فراق جگرگوشگان خویش رنج برده است .

وقتی هم اندیشهٔ سفر حجاز داشته که معلوم نیست موفق شده است یا نه . و نامه‌ای هم از منتجب‌الدین در کتاب عتبة‌الکتبه موجود است که تاریخ آن صفر سنهٔ خمس و تسعین است که آنرا در جواب نامهٔ یکی از یاران خویش که مورخ بهمین تاریخ است نوشته واگر این تاریخ

یعنی ۵۹۵ صحیح و درست باشد معلوم می‌گردد که منتجب‌الدین را عمری دراز بوده وزندگی وی از صد سال گذشته و درپایان عمر هم در جاجرم مقیم بوده است [۱].

عوفی فرزندی از منتجب‌الدین را دیده و او غزلی از پدرش روایت کرده و چنین گوید: که از صدراجل سعدالدوله والدین مسعودبن‌المنتجب که درآن صدف و دری آن شرف بود چنین شنیدم که این ابیات ازپدر خود روایت کرد، غزل:

از این با آب تر رویی نباشد وزین پر تاب تر مویی نباشد (الخ)

ازآثار او کتاب عتبة‌الکتبه‌است که نسخ آن موجود و بچاپ هم رسیده است و دیگر کتاب رقیة‌القلم است که عوفی گوید «در شهر نیشابور رقیة‌القلم را مطالعه افتاد»[۲]

در دیوان انوری قصیده وقطعه‌ای در مدح منتجب‌الدین نیست و لیکن مرحوم علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ عتبة‌الکتبه مرقوم داشته است که «از قراری که قاضی احمد غفاری درتاریخ نگارستان ذکر کرده قصیدهٔ انوری که مطلعش این است:

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلك داد بر این قول گواهی

در مدح همین منتجب‌الدین بدیع است، و اگر در این قصیدهٔ انوری نامی از وی مذکور نیست ولی قاضی احمد غفاری بعید است که بی اساس چنین مطلبی را ذکر کرده باشد و لابد آنرا از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است. بتاریخ نگارستان رجوع شود»[۳]

نگارنده آنچه تجسس کرد در تاریخ مزبور ابداً و اصلا از مطلب مذکور نشانی ندید و اشاره‌ای از غفاری درآن کتاب باین مطلب نیافت ظاهراً اسناد آن بتاریخ نگارستان سهوالقلمی باشد از آن بزرگ و عنوان قصیده در نسخ مختلف دیوان انوری که بنظر رسید بیشتر «مدح ابوالحسن عمرانیست» نه منتجب‌الدین.

لازم است در اینجا یادآور شود که غیر ازمنتجب‌الدین صاحب ترجمه دیگری نیزدرهمان زمان ملقب بمنتجب‌الدین و ازنویسندگان وازمردم ترمد بوده و درمیان این دو نفر که یك لقب و یك شغل‌داشته مناسبات دوستانه برقراربوده‌است درکتاب عتبة‌الکتبه‌ازمنتجب‌الدین بدیع نامه‌ایست که بدوستش بدین عنوان نوشته «بمنتجب‌الدین تاج‌الکتاب محمد ترمدی نویسد»

فریدالدین کاتب

از شعرای دوره سنجری است دولتشاه سمرقندی گوید: «وی شاگرد انوری است»[۴] فرید درکمالات و فضائل شهرت بسزائی یافته و در کتابت و نویسندگی چیره دست بوده و بملازمت و خدمت سلطان سنجر پیوسته وبا انوری و رشید وطواط دوستی داشته و ابواب مکاتبه میان ایشان

۱ ـ عتبة‌الکتبه صفحات ۳۱ و۶۸ و ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۴۴ ۲ ـ لباب‌الالباب چاپ طهران ص ۷۷ـ۷۸ ۳ ـ تاریخ نگارستان نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات.
۴ ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ بارانی ص ۱۱۹

مستمر بوده وگاه گاه اشعار خویش را بدو می فرستاده و او را می ستوده است » انوری قطعهٔ را که بمطلع زیر است وقتی بدوفرستاده :

فرید الدین کاتب دام عزه مگرچون دهمنیسیکیش‌بردهاست[۱]

و نیز او را در هجو فرید رباعی است که گوید : در راه فرید کاتب فرزانه[۲]

و رشیدالدین را نیز در مدح او قصیده‌ایست که گوید :

بر بدایع نظم تو ای فریدالدین طویلهای گهر را نماند مقداری

نه‌باغ طبع تراهست‌جزادب‌شجری نه شاخ فضل ترا هست جزهنرباری[۳]

مشهور است که قطعهٔ زیر در تخلف حکم طوفان باد که انوری پیشگوئی کرده بود ازوست

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که بر سر ثری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل‌الریاح تو دانی و انوری

اگر روایت این قطعه و انتساب آن باو درست باشد باید مرگ وی پس ازسال ۵۸۲ باشد و فرید نسوی که در بعضی از کتب آمده ظاهراً همین فرید کاتب است

رشیدالدین وطواط

محمدبن عبدالجلیل بلخی فاروقی ملقب بوطواط نام ونسب ولقبش در بیشتر مآخذ از کتب تذکره وتاریخ چنانست که ذکر شد ولیکن قزوینی در کتاب آثار البلاد نام ویرا عبدالجلیل ونام پدرش رامحمدملقب برشید ومعروف بوطواط یاد کرده ویاقوت در کتاب‌ارشادالادیب وفصیحی‌خوافی در تاریخ مجمل‌اورا بدین‌نام ونسب(محمدبن محمدبن عبدالجلیل بن عبدالملك)ذکر کرده وگفته‌اند ازاولاد خلیفهٔ دوم عمربن خطابست .

رشید از فصحاء وبلغا وشعرای مشهور وکاتب انشاء خوارزمشاهست و ازشاگردان شیخ ابی سعدبن‌آدم هروی[۴] (متوفی شوال ۵۳۶) بوده ودرنامه های که درکتاب عرایس‌است نامه‌ای‌موجود می باشد که باستاد خویش نگاشته واستاد راسخت ستوده وتجلیل کرده‌است . رشید پس‌ازآنکه در همهٔ کمالات صوری ومعنی‌آراسته گردید ازبلخ بخوارزم شد ودر خدمت سلطان اتسز خوارزمشاه درآمد وسمت ندیمی وملك الشعرائی یافت. حکایت او باسلطان‌سنجر در قلعهٔ هزار اسب وشفاعت منتجب الدین کاتب ازاو مشهور است .

۱ـ دیوان انوری ص ۵۳۲ ۲ ـ دیوان ص ۱۰۲۸ رباعی شماره ۳۸٤ ۳ـ دیوان رشیدالدین وطواط نسخهٔ خطی‌کتابخانه مجلس شورای ملی ۴ ـ درکتاب المنتظم ص ۹۹ نام ونسب این شخص چنین ذکرشده‌آدم بن احمدبن اسد ابوسعد الهروی ازمردم هرات ودر بلخ ساکن بود

مدت عمرش نود وهفت سال ودرخبوشان بسال ۵۷۸ بمرگ مفاجات درگذشت. یاقوت در کتاب ارشاد الادیب گوید: که مولد رشید در بلخ و در سال ۵۷۳ در خوارزم درگذشت. و در مجمل فصیحی خوافی وفاتش در سال ۵۷٤ آمده است [۱].

اورا مصنفات چندیست که ازجملهٔ آنها کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر در علم بدیع است وآنرا برای ابوالمظفر خوارزم شاه ساخته است ونیز رسالهٔ ابکار الافکار وعرایس که شامل قسمتی از رسائل فارسی اوست ودیگر رسائل عربی ودیوان شعر اوست.

شعرای معاصرش اغلب باستادیش اذعان داشته واورا مدح گفته‌اند چنانکه انوری قصیده‌ای در ستایش وی بدین مطلع بنظم آورده:

ای درهنر مقدم اعیان روزگار — در نظم‌ونثر اخطل وحسان روزگار [۲]

ونیز در مدحش این قطعه را سروده:

خرد دوش از من بپرسید وگفتا — که ای پیش نطق تو منطق فسانه [۲]

و در همین قطعه گوید:

هوا و نفاق از میان برگرفتم — کلام رشید آن خداوند خانه

وعبدالواسع جبلی‌هم در قصیده‌ای که این چند بیت ازآنجاست اورا می‌ستاید:

عالم علم رشید الدین درباغ خرد — آن‌درختی‌است که‌همواره‌هنربار‌دهد
زینت‌گوهر آدم‌بود انکس‌کورا — ملك العصر چنان لفظ گهر بار دهد
گرچه‌درگفتن‌اشعار‌چنان‌منفردست — که همه‌کس‌ببزرگی وی اقرار دهد
آن‌تبحر که‌درانواع علوم‌است‌اورا — خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد

خواجه سعد الدین اسعد

نامش در کتابهای تاریخ نیامده‌است فقط درکتاب زبدة النصرة عماد کاتب دریکجا نامی‌از سعد الدین اسعد خراسانی برده شده [۴] که احتمال می‌رود همین ممدوح انوری باشد آنچه ازاشعار انوری معلوم میشود این است که وی ازصدور وبزرگان‌آن عهد بوده ومؤتمن لقب داشته واز مردم سرخس بوده چه درعنوان مدح وی در بعضی ازنسخ دیوان سرخسی نوشته شده. وجدوی‌اسماعیل نام داشته است چنانکه در قصیده‌ای که بمطلع زیراست:

مؤتمن اسعد بن اسماعیل — آن بقدر وشرف عدیم عدیل [۵]

در مقطع آن گفته:

زنده اسلاف تو بتو چو بمن — جدم اسحاق و جدت اسماعیل

وقتی حاسدان از انوری نزد وی سعایت کرده و گفته‌اند که او قصد دارد که از خدمت تو دست بردارد وبنزد دیگری رود انوری را در ردگفتهٔ حساد ودفع افترای آنان قصیده قسمیه‌ایست که‌در

۱ـ مجمع الفصحاء ص۲۲۲ تذکرهٔ لباب الالباب ص۱۳٤ وارشاد الادیب یاقوت وآثارالبلاد قزوینی چاپ اروپا ص۲۲۳ ودیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ومجمل فصیحی خوافی ۲ـ دیوان انوری صفحه ۱۷۵ و ص۷۲۱ ۳ـ دیوان عبدالواسع نسخه خطی کتابخانه آستان قدس ۴ـ زبدة النصرة ص ۱۷۱
۵ـ دیوان انوری ص۳۰

آن ازممدوح تقاضای گذشت وعفو می کند این چند بیت از آنجاست :

آنچه گفتند حاسدان بحسد ، بسر تو که جملگی هدراست

خاك نعل ستور تو بر من بهتر از تو تیای چشم سرست

وبعد گوید :

چه حدیث است از تو بر گردم الله الله دو قول مختصرست

ودر مقطع قصیده گوید :

عفو فرمای گر مثل کنهم خون شپیر و کشتن شپرست ۱

نجیب الدین

مقصود نجیب الدین بدیع الزمان یحیی است واو چنانکه درکتاب عتبة الکتبه نامش آمده است از شعرا و نویسندگان بوده واین قطعهٔ انوری که بدین مطلع است :

اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین که هیچ رنج مبادش زعالم بدکیش

وازممدوح سیاهی ومداد خواهد راجع بهمین نجیب الدین است۲

امیر فخر الدین ابو المفاخر آبی

آبی ظاهراً لقب یکی ازخاندانهای قدیم بوده که جماعتی از آن خاندان برخاسته اند از جمله امیرفخرالدین ابوالمفاخر آبی است که قصیده وقطعه ای انوری درمدح او گفته. ودرمطلع قصیده گوید:

افتخار زمان و فخر زمین بوالمفاخر امیر فخر الدین ۳

و نیز شخصی دیگر از همین خاندانست که بابوعلی مکنی بوده و در سرخس می زیسته وانوری در قطعه ورباعیی هجوش کرده و ببزرگی بینی وصفش نموده وچنین گوید :

بابوعلی آبی اربهم بنشینی شخصی بینی شش جهتش زو بینی

گر دیده بدیدن رخش چارکنی چندان که ازو بینی بینی بینی

ودر قطعهٔ دیگر اورا چنین بزشتی یادکرده :

سرخس از رنج بی آبی و آبی دریغا روی دارد در خرابی

ز بی آبی خلاصی یافت امسال خداوندا خلاصش ده ز آبی ۴

ونظامی عروضی هم شخصی را بنام علی آبی که از مردم سرخس بوده هجو نموده که ظاهراً پسر ویایکی ازهمین خاندان است گوید :

چگوئی در علی آبی چگوئی که خاك ازخون این زن روسپی به

چگوئی در همه عالم که از وی شناسی در مروت هیچ کس نه

۱ــ دیوان ص۶٦ ۲ــ دیوان صفحه۶٦۱وعتبة الکتبه ص۱۰۸ ۳ــ دیوان ص۳۸۵ و۴۵۲و۷۳٦

۴ــ دیوان ص۷۲٦و۱۰۴۰

سرو ریشی نکو دارد ولیکن — چو نیکو بنگری کس نیست درده
دو فرزند خلف کورا رسیدند — بنا میزد زهی دو کبرسگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این میل — چه نیکو باشد اندر حلق آن زه
برون رفته سرخس ازچنگ هردو — برآسوده جهان از ننگ هردو [۱]

میریوسف

نجم الدین میریوسف بن اسماعیل مهیاره ظاهراً از جمله امرای عهد سنجر است . در کتب تاریخ ورجال نام وی نیست واین نام ونسب و کنیه در یکی از نسخ قدیمی دیوان انوری دیده شد که درعنوان قطعه‌ای بمطلع زیر:

میر یوسف سخن دراز مکش — وقت می‌بین چگونه بیگاهست

نوشته شده‌است [۲]

علاءالدین ابوعلی حسن

از احفاد نظام الملك است . ابن فندق درتاریخ بیهق نام ونسب او را چنین ذکر کرده است «علاء الدین ابوعلی الحسن بن مسعود بـن مؤید الملك بـن نظام الملك» واز همین کتاب معلوم می گردد که وی درشهر هرات مقیم بوده است[۳] »

علاءالدین محمد

ازاشعارانوری پیداست که ازاکابر وصدور دولت سنجریست . ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق ضمن بیان اعقاب خواجه نظام الملك در آن‌عهد نام صدر الدین مسعود و برادرش تاج الدین محمود فرزندان‌علاء الدین‌محمد رانام‌می‌برد وظاهراً همین علاء الدین محمد که همزمان با انوری است ممدوحش می‌باشد [۴]

علاءالدین محمود

از امراء بزرگ دولت سنجری بوده ظاهراً وی همان کس است که ابن فندق در تاریخ‌بیهق ازو یاد کرده واورا فرزند ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب بیهقی دانسته وگفته است او وبرادرش مجدالدین هردو درخدمت سلطان سنجر درآمده وبمقامات عالیه رسیده‌اند [۵]

انوری قصیده‌ای درمدح علاء الدین محمود دارد که درآن قصیده گفته‌است :

بر گل سوری می صافی حلالست‌ومباح — خاصه اندرمجلس صدرجهان فخر کبار
مجلس عالی‌علاءالدین که‌ازدست‌سخاش — زر زکان خواهد امان ودرزدریازینهار
عالم علم‌وسپهر جودمحمودآنکه‌هست — افتخار روزگار و اختیار شهریار [۶]

۱ـ لباب الالباب چاپ طهران ص۳۹٦ ۲ ـ دیوان انوری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان رضوی شمـاره ٤٦٠۳
۳ـ تاریخ بیهق ص۷۸ ۴ـ تاریخ بیهق ص ۷۸ ۵ ـ تاریخ بیهق ص ۲۵ ٦ـ دیوان ص ۱٦۳

بهاءالدین اعز

در بیشتر نسخ دیوان انوری این کلمه (اعز) باعین وزاء آمده. ولی ابوالحسن فراهانی در شرح‌دیوان‌آنرا (اغر) با غین وراءخوانده وچنانکه درقطعهٔ دیگری از انوری که در مدح‌بهاءالدین علی آمده ظاهراً این دو قطعه در مدح یك شخص است وبهاء الدین اعز نامش علی بوده است .

ودرنامه های رشیدالدین وطواط هم ضمن نامه‌ای ازاو چنین یاد شده (بهاءالدین اعزطبیب) واز این نامه بر میاید که از بزرگان ومعاریف آن عهد بوده و زمانی از ماوراء النهر عازم دربار سنجر (مرو) شده است

ودر کتاب عتبةالکتبه نامه ایست بعنوان (رئیس اجل بهاء الدین افتخار خراسان» که بعید نیست مرادهمین بهاء الدین اعز باشد [۱]

انوری بهاء الدین را در قطعه‌ای بداشتن دوفرزند بنام محمود ومسعود تهنیت گفته‌است

اوحدالدین خواجه‌اسحاق

نامش در کتب‌تاریخ نیامده‌جز آنکه‌در نامه‌های رشیدالدین‌وطواط ازخواجهٔ عمیداوحدالدین نامی یادشده که‌ازاعیان وصدوردولت سنجری بوده و درآنجا ذکرشده که‌ووقتی وی بخوارزم رفته وبعد بمرو باز گشته است .

احتمال می‌رود ممدوح انوری همین شخص باشد که در قطعه‌ای او را بنام ولقب اوحدالدین اسحاق‌یاد کرده وپدر خوانده خودخوانده‌است [۲]

شهاب مؤید

ظاهرا وی شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی شاعر باشد که عوفی نامش را در کتاب لباب الالباب یادکرده وشعراو رابلطافت وحسن صنعت ستوده است [۳]

وگمان نمیرود که مقصود از شهاب مؤید شهاب‌الدین مؤید الملك ممدوح امیرمعزی باشد که درقصیده‌ای که در مدح اوگفته نام ولقب اورا در بیتی چنین‌آورده :

بزرگوار خدیو جهان مؤید ملك ‌ ‌ ‌ شهاب دین‌سرآزادگان عبیدالله[۴]

میر طغرل

این شخص که انوری اورا هجو کرده معلوم نشده کیست شاید وی‌همان کس باشد که منهاج سراج در کتاب طبقات‌نامی‌از اوبرده‌وگفته‌است که وی‌ازبندگان‌سلطان سنجربود هرات را درضبط خودآورد ومدتی نگاه داشت تاآنکه اهل هرات بملك غیاث‌الدین نامه‌ها نوشتند واستدعا کردند که هرات را درتصرف خویش گیرد وآن شهر بتصرف غوریان درآمد[۵]

۱ـ شرح دیوان انوری از ابوالحسن فراهانی چاپ دانشگاه‌ص ۲۱۷ نامه های رشیدچاپ دانشگاه ص۵۶و کتاب عتبةالکتبه ص ٤۱ودیوان۵۷۱ ‌ ‌ ۲ ـ نامهٔ ۱۵ ازنامه‌های‌رشید وطواط چاپ دانشگاه وصفحه ۵۳۳ دیوان

۳ـ لباب الالباب چاپ طهران ص ۵۰۳ ـ ۵۰٤ ‌ ‌ ۴ ـ لباب‌الالباب چاپ تهران ص ۳۰۷

۵ ـ طبقات ناصری ص ٤۲۰

اثیر الدین

نامش معلوم نشد و ظاهراً از مردم هراتست که بعد از سلطان سنجر بر آنشهر دست یافت ومدتی آنجا را در تصرف داشت وبا طایفهٔ غز در خفا وپنهانی مکاتبه می کرد و بانها اظهار اطاعت می‌نمود ولی ظاهراًبا آنها می‌جنگیدودر آن‌جنگهاعدهٔ کثیری از مردم هرات کشته شدند تااینکه مردم متوجه سازش وی باغزان شده براو شوریدند واو را کشتند و بجایش ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله طغرائی را برخویش حاکم کردند وپس از آن بمؤید ای آبه صاحب نیشابور قاصدی روان کرده اظهاراطاعت وفرمان برداری کردند[۱] اثیرالدین مردی‌ظالم وستمگر بوده‌ازاین‌جهت اورا انوری در قطعهٔ خود در برابر جمال الدین موصلی قرار داده ودوزخیش خوانده است

احتمال‌می‌رود که‌این‌اثیرالدین‌همان ممدوح عبدالواسع جبلی باشد که‌بدین نام ولقب‌وعنوان خوانده‌شده است «اثیرالدین‌امین‌الملك زین‌الدین ابومنصور نصربن علی»

قاضی حمیدالدین بلخی

نام ونسب وی چنانکه در الجواهر المضیئةآمده این است

قاضی ابوبکر حمید الدین علی بن قاضی ابی سعد عمربن علی بن حسین بن احمد بن محمدبن ابی‌ذر طالقانی محمودی .

ابوسعد عمرپدر قاضی از خاندان فضل وعلم بوده وسمعانی اورا در بلخ ملاقات کرده و از تاریخ تولد وی سؤال نموده واو سال تولد خود را سال ۴۵۷ گفته است .

صاحب «الجواهرالمضیئة » ازقاضی حمیدالدین بخوبی یاد نکرده وگفته‌است که«قاضی‌حمید که تولیت قضاء بلخ داشت سیرتش پسندیده نبود بخلاف پدرش ابوسعد که مردی‌نیك سیرت بود» در هرحال قاضی حمیدالدین از مشاهیر علما و معاریف حکما ودر نثر ونظم هردو استاد بوده و نثرش‌غالباً مسجع ومرصع‌می‌باشد تصانیف‌ورسالات‌بسیاری درعلوم‌داردوازهمه مشهورتر کتاب‌مقامات است که نظیر مقامات حریری بفارسی نوشته واکنون بمقامات‌حمیدالدین شهرت یافته . انوری‌را در وصف‌آن کتاب قطعه ایست بمطلع زیر :

هرسخن کان نیست‌قرآن یاحدیث مصطفی   از مقامات‌حمید الدین شد اکنون ترهات

حمیدالدین چنانکه گفته شد در شعر وشاعری نیز صاحب قدرت بوده و نمونهٔ اشعار وی در کتاب های تذکره ایراد شده ودرهمین دیوان‌هم‌قصیده وقطعه‌ای ازاوموجود است . [۲]

حمیدالدین سالها در بلخ منصب قضا داشته ومیان او باشاعران معاصرش مخصوصاً انوری و

۱ ـ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۸   ۲ـ الجواهر المضیئة فی طبقات الحنفیه‌ج۱ ص ۲۹۳ وج ۲ص ۳۶۸ و کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۷ وتذکرهٔ لباب الالباب ص ۱۷۸ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص۱۷۲ومجمل فصیحی‌خوافی نسخهٔ عکسی ص ۳۲۳ و تذکره بتخانه نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی و دیوان رشید وطواط نسخهٔ خطی شماره ۹۸۵کتابخانهٔ‌مجلس‌شورای‌ملی‌ودیوان صفحات ۵۳۲ و۶۰۹

رشید وطواط روابط دوستانه بوده وبقصاید وقطعاتی همدیگر را ستوده‌اند . صاحب تذکره بتخانه در احوال انوری گوید «اورا با قاضی حمیدالدین صاحب مقامات کمال خصوصیت واتحاد بوده .»
و در دیـوان رشید هم چند قطعه در مدح قاضی حمید الدیـن موجود است که از جمله قطعه زیراست :

حمیدالدیـن در انـواع محامد ... کس از مادر نظیر تو نزاده است
سواری در علوم و هر سواری ... بمیدان سخن بـا تو پیاده است
سواد خط تـو بر روی کاغذ ... چو مشك سوده بر کافورساده است
دل فـرزانگان را نظم خوبت ... سرورافزای همچون جام باده است
زهـی از بهر نظمت مدتی شد ... که چشم‌وگوش‌سوی ره نهاده است
نمـی بیند خطابـات شریفت ... نگوئی تا چه مانع اوفتاده است

وفات‌قاضی‌چنانکه‌ابن‌اثیر درکتاب کامل وفصیحی‌خوافی‌درتاریخ‌مجمل گفته‌اندسال ۵۵۹ بوده است

صفی الدین عمر

ابوحفص عمربن عبد المؤمن بن یوسف کجوداری بلخی ازبزرگان دین وزهاد زمان خویش بوده و درسال ٥٤٤ بهمراهی صاحب هدایه[۱] (شیخ‌الاسلام برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن ابی بکر بن عبدالجلیل مرغینانی حنفی متوفی ۵۹۳) . بزیارت بیت‌الله مشرف گشته وبرهان الدین ازوی اخذ حدیث کرده است .
صاحب هدایه گوید که شیخ امام زاهد صفی الدین عمر اجازهٔ منظومی در دوبیت بنجم‌الدین عمربن محمد نسفی[۲] داد و گفت :

اجزت لهم روایـة مستجازی ... و مسموعی و مجموعی بشرطه
لکی یدعوا دعائی بعد موتی ... و کاتبه ابـو حفص بخطـه

وفاتش درسال ۵۵۹ بوده است .
وابن‌اثیردرحوادث سال۵۵۹ گوید «امام‌عمرخوارزمی‌خطیب ومفتی‌بلخ درآن‌شهردرگذشت» و دور نیست که‌امام‌عمرهمین صفی‌الدین عمر باشد[۳]

قطب الدین عبادی

عبادی منسوب بقریهٔ عبادی یکی از قرای بزرگ مرو است و آن قریه را « سنج عبادی » نیز گویند .

۱ـ هدایه در فروع تألیف شیخ‌الاسلام مرغینانی حنفی است و آن شرحی است برمتنی‌که از خود او مسمی به بدایة المبتدی است ولیکن درحقیقت مانند شرحی برمختصرقدوری وجامع الصغیرمحمد است«کشف الظنون چاپ اسلامبول‌ص۲۰۳۲ » هدایه‌لشرح‌البدایةله مطبوع فی‌مجلدین «هدیة العارفین فی‌اسماء المؤلفین وآثارالمصنفین‌ص۷۰۲»
۲ـ عمربن محمدبن احمدبن اسماعیل نسفی نجم‌الدین ابوحفص سمرقندی فقیه حنفی متولد ٤٦١ ومتوفی ۵۳۷ درسمرقند « هدیةالعارفین‌ص ۷۸۳ »
۳ ـ الجواهرالمضیئة ج ۱ شماره ۱۰۸٤ ص ۳۹۲ و کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص۱۲۷ .

ابن خلکان گوید عبادی (بفتح عین وتشدید باء موحده) نسبت به سنج عباد است وآن قریه‌ایست از قرای مرو (وسنج بکسرسین بی‌نقطه وسکون نون وجیم) واین قریه غیراز قریهٔ سنج‌است که ده بزرگی است .

ازجملهٔ بزرگانی که بدین قریه منسوبند یکی ابوالحسن بن اردشیربن ابی منصور عبادی ملقب بامیر(متوفی سال ٤۹٦) [۱] ودیگرپسرش قطب‌الدین‌امیرابومنصورمظفربن ابی‌الحسن‌بن‌اردشیر عبادی[۲] است‌وی‌در فن ادب وفصاحت‌سخن‌و بلاغت کلام و اسلوب آن شهرتی‌عظیم داشته چنانکه در بلاغت وتأثیرسخن بدو مثل زدندی ومعاصران وی بفضل وتقدم درباره اوشهادت دادندی .

عبادی درنیشابور ازابی‌علی نصرالله بن احمد الخشنامی‌وابی‌عبدالله اسمعیل‌بن عبدالغافر فارسی وجمعی دیگراز ائمه سماع حدیث کرده است .

سمعانی درکتاب الانساب گوید «من خود در قریهٔ پنج ده احادیث بسیاری ازاوشنیدم» وبعد گوید : «عبادی دراخذ وروایت حدیث موثوق به بودولی‌دردیانت مورد اعتماد نبود وازاوچیزهائی مشاهده کردم که دلیل برعدم دیانت وی بود . ازآنجمله رساله‌ای بخط وی درباب اباحهٔ‌نوشیدن شراب دیدم [۳] » .

درسال ٥۳٦ که آتسز خوارزمشاه مرو راگرفت وجمعی از بزرگان‌آنجا را بکشت گروهی از علما و دانشمندان را بهمراه خویش بخوارزم برد که ازآنجمله ابوالفضل کرمانی و ابومنصور عبادی بود .

عبادی درسال ٥٤۱ ازجانب سلطان بسمت رسالت ببغداد نزد خلیفه رفت وقریب سه سال در آنجا بماند وبوعظ مردم پرداخت وقبول عام‌یافت و سلطان‌مسعودسلجوقی وبزرگان بغداد درمجلس تذکیرش حاضر می‌شدند وهمچنین مردم دیگرجهت شنیدن سخنانش‌دست ازکار کشیده وبرای‌حضور درمجلس‌وعظش بریکدیگرسبقت می‌جستند . درمدت اقامت دربغداد درنزد خلیفه المقتفی لامرالله مکانت وجاهی‌حاصل کردوخلیفه اورابرسالت بخدمت سلطان بخراسان‌فرستاد واوپس‌ازملاقات‌سلطان دوباره ببغداد بازگشت . ودیگربار ازطرف خلیفه برای اداء رسالت بخوزستان سفر کرد وبخدمت سلطان محمدبن محمود رسید و درآنجا درعسکرمکرم ازبلاد خوزستان بیمار شد و درآن بیماری درگذشت وجنازه‌اش ببغداد نقل و درشونیزیه دفن گردید .

مولدوی درماه رمضان سال٤۹۱ و وفاتش در روز پنجشنبه سلخ ویا(دوشنبه) ماه ربیع‌الاخر سال ٥٤۷ ویا بگفتهٔ ابن‌اثیر سال ٥٤٦ بوده‌است. جماعتی از شعرای معاصرش اورا مدح کرده که ازجمله انوری ودیگرعمادی است .

راوندی‌در کتاب‌راحة‌الصدور بمناسبتی حکایت زیررا ازعبادی نقل کرده است :

۱ـ درابن‌خلکان وفات اورا بسال ٤۹۰ ذکرکرده و درکتاب مرآة الزمان ذیل حوادث ٤۹٦ آورده است . وبعدگوید بعضی هم وفات اورا در٤۹۷دانسته الجزء هشتم مرآةالزمان‌ص ٥ و٦ . ۲ـ درمجمل فصیحی خوافی «مظفربن اردشیر»است‌مثل اینکه ابوالحسن راکنیه اردشیردانسته . ۳ ـ انساب سمعانی ص۲۸۰ b+a

شنیدم که عمادی که از شاعران بود برعبادی قصیده می‌خواند مطلعش این بیت بود :

ره می‌رویم و دیده برهبر نمیرسد ، کان می کنیم وتیشه بگوهر نمی‌رسد

عبادی برسرمنبربود عمادی بدین بیت رسید :

برآستان جاه تو چرخ ارنداد بوس عذرش قبول کن که مگر برنمی‌سد

عبادی گفت امیرعمادی هرآرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی‌را همراه داشت گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل این‌است وجوه قرض می‌باید .

عبادی سرفرو برد ، یکی از مریدان گفت ببود ، عبادی سر برآورد گفت امیرعمادی چون هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد ، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود و عمادی‌بیاسود . [۱]

در دیوان انوری فقط یك قصیده درمدح وی موجود است .

قاضی ناصحی

ناصحی نسبت بناصح است وناصح نام مردیست که این خاندان بدو میرسد و خاندان ناصحی ازخاندانهای‌شریف‌وقدیمی‌خراسانست که چند نفرازایشان‌درجملهٔ بزرگان دین‌وائمهٔ حدیث‌محسوب ونامشان در جملهٔ علماء حنفی و قضاة نیشابور درکتب رجال وطبقات ثبت است .

سمعانی‌درکتاب انساب درذیل‌کلمهٔ ناصحی نام چهارتن‌از ایشان رابدین‌اسامی برده وترجمهٔ حالی برای هریك بقراری‌که در ذیل مذکوراست‌آورده است . [۲]

۱ـ ابوالحسن محمدبن محمدبن جعفربن علی‌بن محمدبن ناصح ازمردم نیشابور واز خاندان بزرگ علم است وی نزد امام ابومحمد جوینی‌علم فقه‌آموخت واز ابوعبدالرحمن سلمی وابوالقاسم سراج وابوبکرحیری وغیرایشان سماع حدیث‌کرد تولدش درسال ۴۰۳ و وفاتش در۴۷۹ بود .

۲ـ برادرش ابوسعیدبن ابی جعفر محمدبن محمدبن جعفر[۳] او نیز از خاندان علم بود و در فضل و ورع و دیانت در عهد خود نظیرنداشت . فقه را او نیز از ابومحمد جوینی فراگرفت ، واز ابوطاهربن محمش زیادی وابو محمد بالونهٔ اصفهانی وابوعبدالرحمن سلمی و ابو زکریای مزکی و غیرایشان سماع حدیث‌کرد درسال ۴۰۰ متولد و در ٤٤٤ وفات یافت .

۳ـ ابوسعد (اصل : ابوسعید)[۴] محمدبن‌محمدبن‌جعفرناصحی.وی‌از ابوبکربن فورك وحافظ ابوعبدالله حاکم (صاحب تاریخ نیشابور) وسید حسن‌حسینی واستاد ابوطاهربن محمش زیادی وغیر

۱ـ برای ترجمه‌حال عبادی معروف بامیر، رك به‌تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۲۲ و٤٠ ، ٤٨ و۷۰ ـ وبه زبدة النصره‌عماد کاتب ص۲۱٦ وبه معجم‌البلدان یاقوت ج ۳ ص۵۹۹ و بوفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۲ ص ۲۱٦ وسبکی ج ٤ ص۳۱۰ و بتاریخ بیهق‌ص ۱۱۸و۲۵۳ وراحة‌الصدور ص ۲۰۹وکتاب مرآة‌الزمان ص ۱۸۸ ومجمل فصیحی خوافی والمنتظم ابن جوزی ص ۱۱۹ و ۱۲۵ .

۲ـ انساب سمعانی چاپ عکسی ص ۵۵۱ .

۳ـ دراصل چنین است واگرهمین صورت صحیح باشد باید وی برادر زادهٔ شخص اول باشد نه برادرش .

۴ـ دراصل ابوسعید است ولی ازاین‌که در وقت ذکرنام پسر«ابی‌سعد» گفته باید ابوسعید غلط باشد .

ایشان اخذ حدیث کرد . اورافرزندی بود بنام ابوالقاسم اسماعیل‌بن ابی‌سعد ناصحی که ازابوالحسن علی‌بن ابی‌بکرطرازی سماع حدیث کرده بود .

ونیزنام چند تن دیگراز این خاندان که بفضل و زهدشهرت داشته‌انددرکتاب الفوائد البهیة فی‌طبقات الحنفیة والوافی بالوفیات صفدی وغیره‌ذکرشده که نام آنها ذیلا ایرادمی‌شود .[۱]

۱ـ ابومحمد[۲] عبدالله بن حسین نیشابوری (متوفی ٤٤٧) مشهور بناصحی وی متولی قضاء خراسان گردید وببغداد رفت . و در آنجا از بشربن احمد اسفراینی اخذ حدیث‌نمود . و در همان بغداد مجلس‌املائی‌ترتیب‌داد، اورا تألیف مختصریست درفقه که از کتاب خصاف (؟)وکتاب مسعودی درفروع مذهب حنفی اختصار کرده است .

۲ـ ابوبکربن محمدبن عبدالله‌بن حسین ناصحی امام حنفیه وقاضی القضاة خراسانست . وی در دولت الب ارسلان متولی قضاء نیشابورگردیـد . و ده سال درآن شغل بپائید و در مراجعت از حج وزیارت بیت‌الله درماه رجب ٤٨٤ نزدیك اصفهان درگذشت .

ابن‌اثیر در تاریخ کامل ذیل حوادث سال ٤٨٤ گوید : دراین سال ابوبکر محمد بن‌عبدالله بن‌الحسین الناصحی حنفی درگذشت .

وی درمیان اصحاب ابوحنیفه افضل مردم عصرخویش‌بود وازعلم طب وادب وحفظ اشعارحظ وافر داشت .

۳ـ ابوصالح یحیی‌بن عبدالله برادر ابوبکرمحمد است که درسال ٤۹٥ وفات یافت .

٤ـ پسرابوصالح یحیی،احمدبن یحیی‌بن عبدالله بن‌الحسین قاضی ابونصرناصحی نیشابوری که ازخاندان علم واز عبدالرحیم سمعانی روایت حدیث کرده و در سال ٥٥٠ وفات یافته است[۳] .

این بود نام چند نفراز بزرگان خاندان ناصحی که درکتب تاریخ و رجال یاد شده است و در دیوان‌انوری‌دوقطعه‌درهجوقاضی ناصحی‌مذکوراست که‌مسلماً ازهمین‌خاندانست‌وظاهراً مهجو وی همین شخص اخیریعنی احمدبن یحیی است که همزمان با حکیم می‌باشد .

مجدالدین ابوطالب علی‌نعمه

ازخاندان جلیل سادات بلخ است که او و اجدادش منصب نقابت علویان بلخ را داشته‌اند .

جد اعلای وی جعفرحجه فرزند ابی‌عبدالله الاعرج است که از بزرگان مدینه بود. و از وی دو فرزند بنام ابومحمد حسن و ابوعبدالله حسین باقی مانده[۴] . و نسل ابوعبدالله الحسین از پسرش حسن امیراست که در زمان خلافت متوکل عباسی در سال ۲۳۰ ابتدا از مدینه بسمرقند هجرت

۱ـ الفوائد البهیه فی‌طبقات الحنفیة صفحات ۱۰۲ و۱۷۹ و ۲۲٥ و حواشی راحةالصدور(بنقل از الوافی بالوفیات‌صفدی ص ٤۷٥ وتاج التراجم وحاجی خلیفه). ۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۰٥ ۳ـ الجواهرالمضیئة ج ۱ ص ۱۳۲ ٤ـ عمدة الطالب فی‌نسب آل ابی طالب لسید جمال الدین احمد بن علی‌بن الحسین بن علی مهنا متوفی‌سنة ۸۲۸ .

کرد و مدتی درآنجا ببود و در سال ۲٤۱ ببلخ آمد و در آنجا اقامت گزید ، و اولادوی در بلخ نفوذ واعتبار بسیاری پیدا کرده وبنقابت علویان آن سامان معین‌شدند[۱] . اقتداروتسلط ایشان دربلخ بقدری فزونی یافت که علماء نسابه آنها را نقبا وملوك خوانده‌اند .

یکی از بزرگان این طایفه عبدالله نعمه نقیب بلخ است که این‌خاندان جلیل بلقب او(نعمه) معروف شده‌اند .

شیخ بزرگ ابوجعفر محمدبن بابویه قمی مصنف کتاب معروف «من‌لایحضره الفقیه» کـه از جملهٔ کتب مهمه چارگانهٔ مذهب تشیع است در وقتی که ببلخ رفته در قصبهٔ ایلاق کـه محل اقامت ابوعبدالله نعمه بوده اوراملاقات کرده وشیخ‌بدرخواست نعمه کتاب مزبور رابنام اوساخته ودرابتدای کتاب چنین نوشته است .

«اما بعد لماساقنی القضا والقدر الی بلاد الغربة و حصلنی القدربها بارض بلخ من قصبة ایلاق و وردها الشریف ؟ الدین ابوعبدالله المعروف بنعمه » ونسب او را درابتداءآن کتاب چنین آورده .

« محمدبن الحسن‌بن اسحق بن‌الحسین‌بن اسحق‌بن موسی‌بن‌جعفربن محمدبن‌علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام .»

بیهقی در کتاب‌لباب الانساب درکلمهٔ (نعمه) گوید«اولاد وقبیلهٔ وی مشهوراند»ودرجای دیگر همان کتاب گفته «نعمه اخوالعابد و الحبیب هوعلی ما یقال لرهطه و اولاده بنونعمه» و باز در ذیل لقب عابد گفته « العابد الثانی علی‌بن الحسن‌بن علی‌بن داودبن نعمةبن عبدالله‌بن موسی‌الجون» [۲]

بطوریکه ملاحظه می‌شود در نسب نعمه بین علماء نسابه اختلافست بعضی بجعفرحجه وبعضی بحسین‌بن اسحق بن موسی‌بن جعفر(ع) وبعضی هم بموسی الجون ویرا رسانده‌اند در هر حال علماء نسابه ابوطالب نعمه و پدران وی را بجلالت قدر وعلونسب ستوده وبنونعمه را درجملهٔ ملوك و نقباء بلخ شمرده‌اند ونام جمعی ازبزرگان این خاندان جلیل را در کتب خویش ذکر کرده‌اند .

انوری ابوطالب نعمه را بقصاید و قطعات و رباعیات بسیاری مدح کرده و درمرگ وی نیز رثاء سوزناکی دارد .

مرگ وی چنانکه از رثاء انوری معلوم می‌شود در سلخ ماه رجب بوده ولی سال وفاتش را بدست نداده است وظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲تا۵۵۹ بوده است چه درقصیدهٔ مشهور انوری که بمطلع (ای مسلمانان‌فغان از جور چرخ‌چنبری) است و مسلماً آنرا پس از مرگ سنجر گفته چند نفراز بزرگان بلخ رانام‌برده که‌یکی‌ازآنها مجدالدین‌ابوطالب نعمه است و چون‌دو نفر از این اعیان (قاضی حمید الدین وصفی الدین عمر)درسال ۵۵۹ در گذشته اند بنابر این مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ می‌باشد.

۱ـ رسالهٔ اسدیه درانساب سادات علویه تألیف محمدبن‌قاسم بن‌الحسن المختاری الحسینی النسابةالمعتدلی که درزمان شاه طهماسب اول تألیف شده نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شماره ۳۵۳۱ .

۲ ـ لباب الانساب بیهقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

یکی دیگرازخاندان بنونعمه ضیاء الدین عبدالله است که ممدوح رشید وطواط بوده و در دیوان وطواط چند قصیده درمدح وی دیده می‌شود از جمله قصیده‌ایست بمطلع زیر:

خدای بلخ دل من چو روضهٔ ارم است حریم او بامان همچو بیضهٔ حرم است
همه سعادت بلخ و همه سعادت او که بیضهٔ حرم است وچوروضهٔ ارم‌است

درهمین قصیده گوید :

چنین مفاخر، آن خطه را بسی‌است و لیك همه بجنب وجود ضیاء دین عدم است
پناه دودهٔ حیدر که از سیاست او تفاخر عربست و تظاهر عجم است

وباز گوید :

ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی که درصحیفهٔ اقبال نام تورقم است

وهم اورا ترجیع بندیست درمرثیهٔ یکی ازآل‌نعمه که سبط بهاء دین نعمه بوده واورا دراین مصیبت تسلیت دهد . درآنجا گوید :

رفت آن کوجمال عالم بود افتخار نژاد عالم بود

وهم دراین ترجیع می‌گوید :

صدر عالم بهاء دین نعمه زادك الله رایع النعمه
صبر درحادثات مومن را هست حق خدای در ذمه
قدمضی سبطك العزیزالی جنة فی اطایب جمه

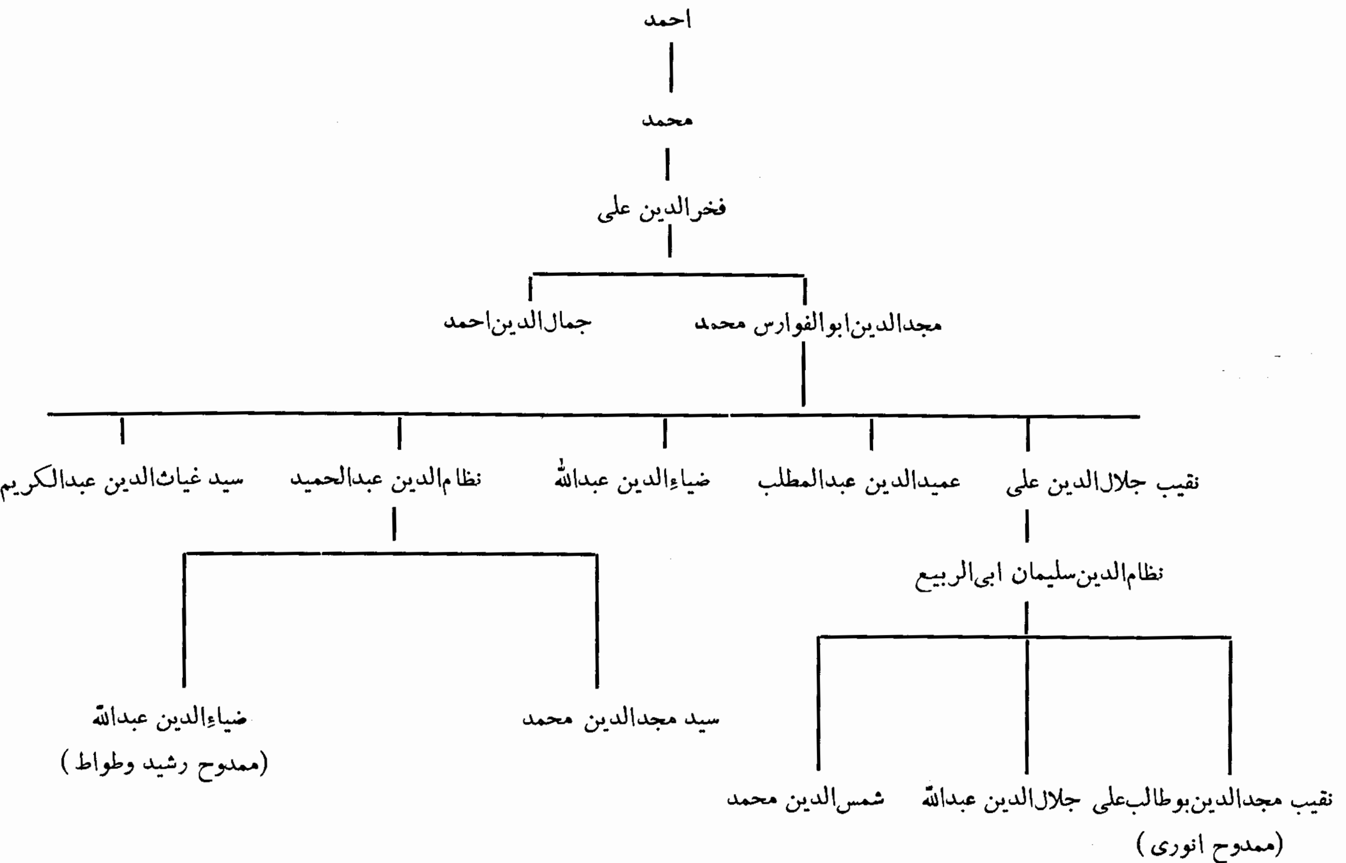


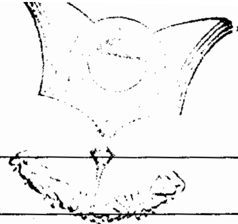
گر من از مجلس تو مهجورم و ز جناب ضیاء دین دورم
عالم السر ز حال من داند که در این‌حادثه‌چه رنجورم [۱]

شجرهٔ نسب مجد الدین ابوطالب نعمه و ضیاءالدین عبدالله نعمه از روی کتاب عمدة الطالب وفصول‌الغریه فی‌اصول البریه[۲] و بعض انساب دیگر تهیه ودرصفحهٔ‌مقابل‌آورده‌شد .

۱ـ دیوان رشید و طواط نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار . ۲ـ فصول الغریه تألیف احمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی مهنا نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آقای محدث

نسب نامهٔ مجدالدین ابوطالب نعمه





برهان‌الدین

صدرالصدورصدرجهان برهان‌الدین عبدالعزیزبن‌عمربن عبدالعزیزبن مازه ازبزرگان ورؤساء و از مشاهیرآل برهانست .

آل برهان که ایشان را بنی‌مازه نیزگویند از خانواده‌های بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست شهرهٔ آفاق بودند و ریاست شعبهٔ حنفیه پدر برپدر بعهدهٔ ایشان موکول بوده است وهمین صدرالصدور عبدالعزیز است که محمد بن زفربن عمرتاریخ بخارا که اصل‌آن ازابوبکرمحمد بن جعفرنرشخی بود وابونصراحمد بن نصرالقباوی‌آنرا بفارسی ترجمه کرده بود در سال ۵۷٤ بنام وی اختصار و اصلاح نمود [۱]

انوری در نامه‌ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود بنظم آورده نام او را یاد کرده ومدحی ازو نموده است [۲] و ازتوصیفی که درنامهٔ انوری است پیداست که مقصود همین برهان‌الدین صدر جهانست که شرح حال او ذکرشده نه برهان‌الدین ابوالقاسم منصوربن ابی سعد محمد بن ابی نصرصاعدی قاضی نیشابورکه از ائمه حنفیه بوده و در ربیع الاخر سال ۵۵۲ درگذشته است [۳] .

شرف‌الدین

از اشعار انوری چنین معلوم می‌گردد که شرف‌الدین‌ازعلماءدین‌وصاحبان‌حکم وفتوی است و از قطعه ای که در تهنیت منصبی که بدو داده‌شده گفته احتمال میرود،مدوح‌وی شرف‌الدین‌علی بن ابی‌القاسم منصوربن ابی‌سعدالصاعدی قاضی‌نیشابورباشد. ابن اثیر درتاریخ کامل در وقایع سال ۵۵٤ از او یادکرده گوید «در ماه رمضان این‌سال شرف‌الدین در شهرری در گذشت» و فصیحی خوافی گوید که « درمقبرهٔامام‌محمدبن‌حسن شیبانی مدفون شد ». [۴]

ادیب صابر

شهاب الدین ادیب صابرازمردم‌بخاراست‌ودرمرواقامت‌داشته‌ودرنزدسلطان‌سنجرمحترم بوده . وقتی که‌اتسز ازفرمان‌سنجرسرباز زدسلطان‌صابر رابخوارزم فرستاد تا درپنهانی متوجه اعمال اتسز باشد وخبرآنرا بسلطان دهدصابروقتی‌خبرشد که‌اتسزفدائی‌رابمروفرستاده‌تاسلطان‌رابکشدصورت‌آن فدائی‌رابرصفحهٔ‌کاغذی ترسیم کرد و برای سلطان فرستاد و خبر داد که‌اومأمور کشتن سلطان‌است وفدائی از روی تصویری که صابر فرستاده بود دستگیروکشته شد واتسز که‌دانست این‌خبررا صابر فرستاده‌فرمان داد تادست و پای او را بسته بجیحونش غرق کردند واین واقعه در سال ۵٤٦ بود انوری‌ظاهراًبوی‌معتقد بوده فقط دردوجا نام اورا برده است . [۵]

۱ـ حواشی چهار مقاله ازمرحوم علامه قزوینی ص۱۱۷ ۲ـ دیوان انوری ص ۲۰٤

۳ـکامل‌ابن اثیرج ۱۱ ص ۸٦ ۴ ـ تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص۹۵ و مجمل فصیحی خوافی

۵ـدیوان‌ص۲۷٤و٦۸۷

ارشدی

شرح حالش در کتب تذکره نیامده ، هدایت در کتاب مجمع‌الفصحاء گوید : «ارشدی سمرقندی همان رشیدی است که بنام ابومحمد خوانده شده . شعرای آن زمان مانند امیرمعزی ومسعود سعد سلمان وانوری اورا مدح کرده‌اندوباستادیش پذیرفته‌اند . [۱]»

ومرحوم علامهٔ قزوینی درحواشی چهارمقاله دراحوال رشیدی سمرقندی نوشته است «رشیدی سمرقندی، ابومحمدعبدالله یاعبدالسیدرشیدی سمرقندی ازمشاهیر شعرای دربار خضرخان مذکوربودواورا با عمعق و مسعود سلمان مناظرات و مشاعراتست، مجمع الفصحاء اورا باسم ارشدی ذکر کرده وهیچ شاعری بدین لقب درزبان فارسی معروف نیست » .

ازقطعه‌ای که در دیوان انوری بنام ارشدالدین موجود است پیداست که ممدوح وی ارشد الدین بود نه رشیدی بنابراین ظن قوی میرود که ارشد الدین شاعری غیر ازرشیدی سمرقندی باشد .

فتوحی مروزی

ملقب باثیرالدین ازشعرای بلند پایه وفضلای گرانمایهٔ عهد سنجراست او باادیب صابر دوست بوده ویکدیگررا مدح کرده‌اند وبا حکیم انوری رقابت داشته است .

قطعهٔ وی که درهجوشهر بلخ ومردم آن گفته وبنام انوری شهرت داده بدین مطلع:

چارشهرست خراسان رادرچارطرف — که وسطشان بمسافت کم صددرصدنیست

درتمام نسخ دیوان انوری موجودست وهمین قطعه سبب شد که مردم بلخ انوری را معجربر سرافکنده وآزار نمایند و انوری قصیده‌ای در برائت خویش و رفع تهمت از خود بمطلع ذیل گفت :

ای مسلمانان فغان ازجورچرخ چنبری — و زنفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

ونیز درجواب قطعهٔ دیگرانوری که بمطلع زیراست :

کارکار ملك و دوران وزیر — این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی

که آنرا برای جلال الوزراء وزیر عمادالدوله ملکشاه فرستاده فتوحی بامر وزیر قطعه ای گفته واو را نکوهش نموده است ومطلع آن این است :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی — گربجانت بخرند اهل سخن ارزانی

وفات فتوحی چنانکه درسخن وسخنوران آمده بعدازسال ٥٦٠ است زیرا درهمین قطعه که جواب انوری راگفته گوید :

پانزده سال فزونست که تاکشته شده‌است — بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی

ومقصود از ابوالحسن مجدالدین ابوالحسن عمرانی است که بامرسنجردر ٥٤٥ کشته شده و حتماً فتوحی تا سال ٥٦٠ زنده بوده است .

انوری را در ذم فتوحی قطعه‌ایست بدین مطلع :

ای بـر در بامداد پندار — فارغ چوهمه‌خران نشسته [۲]

۱ـ مجمع الفصحاء ص ۸۷وحواشی چهارمقاله عروضی ص ۱٥۲ ۲ـ مجمع الفصحاء ص ۳۷۳ و سخن سخنوران ص ۳۸۹ و دیوان انوری صفحات ۷٥۲ و۷٥۳ و ۷۱٤

شجاعی

باآنکه وی ازشعرای همزمان انوری است وقطعه‌ای از او درمدح انوری دراین کتاب آمده است معهذا درکتب تذکره بهیچوجه ازوی نامی برده نشده . درعنوان قطعه‌ای ازاوکه دربعضی از نسخ دیوان انوری نوشته شده اوبدین نام ونسب یادگردیده (شجاع‌الدین بن‌خالد بلخی) وبیش‌ازاین چیزی ازحالش معلوم‌نشد. واین‌شجاعی شاعر غیراز علی بن محمد شجاعی است که ابن فندق درچند موضع ازکتاب تاریخ بیهق یاد اوکرده و ترجمه حالی ازوی نوشته و گفته « مولداو نیشابور بود، ومنشأ اوبیهق و از افاضل جهان بود » وچند قطعه از شعراو را هم ذکرنموده ، زیراوی چنانکه از همان کتاب استنباط می‌گردد همزمان با خواجه نظام‌الملك بوده چه درجائی میگوید شجاعی در مرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف قصیده‌ای گفته است [۱] . بنابراین معلوم نیست که انوری زمان او را درك کرده باشد .

سمائی

محمودبن علی‌بن سمائی مروزی مادح غزنویه وسلجوقیه بوده ابیات لطیف وغزلهای شیرین داشته درنیمهٔ اول قرن ششم میزیسته محمد عوفی اورا درشمار شعرای دورهٔ اول سلجوقی می‌شمارد وبعضی نوشته‌اند که میان اوو اوحدالدین انوری مکاتبات ومشاعرات بوده وبا سوزنی مهاجات داشته و یکدیگر را هجو می‌کرده‌اند . و در سخن و سخنوران آمده است که«ازاین مهاجات اگر حقیقتی داشته اکنون اثری نیست وظاهراً این مطلب خالی از حقیقت‌است .»

وصاحب مجمع‌الفصحاء نوشته است که مقصود انوری دراین بیت :

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون‌سمائی‌هستم‌آخر گرنه‌همچون‌صابرم[۲]

همین محمود بن علی است که بعضی آنرا سنائی خوانده اند (درمتن حاضرهم (سنائی) آمده است .)

کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخاری

استاد کمال‌الدین عمیدنام‌خود ونام‌پدرش درکتب تذکره ذکر نشده وهمهٔ تذکره‌نویسان که نامش رایاد کرده‌اوراازاهل‌بخاری‌دانسته‌اندولیکن‌دریکی ازنسخ‌قدیمی‌دیوان انوری که‌بسیارمعتبراست درعنوان قطعه‌ای که درمدح اوست نوشته شده « درمدح ملك الوزراء ابوالقاسم المحسن بن الحسن کمالی البلخی» وبنابراین شاید اصل او ازبلخ بوده است . بهرحال او درشاعری مشهور بوده وخط

۱ـ تاریخ بیهق ص ۹٤ و ۱۹٦ و ۲٦۲

۲ـ سخن سخنوران ص ۳۸۷ و مجمع الفصحاء ص ۲٦۸ولباب الالباب ص ۳٤۲ دیوان انوری ص ٦۸۷

را خوب می‌نوشته ونظم را درنهایت عذوبت می‌سروده واز جمله ممدوحین انوری بوده و این قطعه درمدح او گفته‌شده:

شعرهای کمالی آن بسخن　　　پای طبعش سپرده پای خیال

علامه قزوینی درحواشی چهار مقاله نوشته است که ازطبقات ورق ۱۱۰ معلوم می‌شود که وی بکمال الزمان معروف بوده.وعوفی دراحوال او نوشته است « وی از ندمای سلطان سنجر تغمده‌الله برحمته بود وسلطان را بدو نظری‌کامل ، شبی‌درمجلس بزم سلطان مست‌شده بود سلطان فرمود که بربط بزن ازغایت مستی گفت نمی‌زنم . سلطان ازاین معنی متغیرشد بفرمود تا او را باستخفاف از مجلس بیرون کردند بامداد این‌ابیات انشاء کرد وبحضرت فرستاد .

از فضلهٔ نبیذ بعالی بساط شاه　　　آگه نبود بنده زسود وزیان خویش
و اکنون همی بلرزم زان گفتهٔ خطا　　　زین جرم‌جزدوچیز نبینم امان‌خویش
اول علاج آنکه ببرم دل از شراب　　　یك‌چیزدیگر آنکه‌ببرم‌زبان‌خویش [۱]

امیر فخرالدین

امیرفخرالدین خالدبن ربیع المکی از افاضل شعرا و نویسندگان عهد سلطان سنجرست . وفصیحی خوافی گوید که او از مردم‌تورانست. او را با حکیم انوری دوستی بوده و با یکدیگر مکاتبه داشته و هریك بقصایدی‌دیگری راستوده است .

ازجمله قصیده‌ایست که انوری بمطلع زیر:

و علیك السلام فخرالدین　　　افتخار زمان و فخرزمین

درجواب قطعهٔ فخرالدین که اورا ستوده گفته وبدوفرستاده مطلع قطعهٔفخرالدین این است :

سلام علیك انوری کیف حالك　　　مرا حال بی‌تونه خوبست باری

وچنانکه درشرح حال انوری گفته شد هم اوست که در نامهٔ خود بواسطهٔ تضمین چند بیت دربی وفائی دنیا انوری را ازکید سلطان غور آگاه کرد وحکیم بفراست مقصود او را دریافت واز رفتن بنزد سلطان علاءالدین غوری که بغور دعوتش کرده بود خود داری کرد .

نوشته‌اند که در وقتی که سرسوری را بنزد سنجر آوردند درآن واقعه که بسال ٥٤٤ روی داد فخرالدین در ملازمت سلطان بود قطعهٔ گفت که این بیت ازآنست :

دور از سرتو سام بسرسام بمرد　　　واینك سرسوری بعراق آوردند

واین گفته ظاهراً درست‌نیست چه بطوریکه دانسته‌شد فخرالدین درخدمت وملازمت سلطان علاءالدین حسین جهانسوز بوده نه سلطان‌سنجر.واین شعر بدیگری هم نسبت داده شده‌است رشید وطواط را ممدوحیست بنام فخرالدین که ازبزرگان‌وامراء خراسان بوده وچند قطعه

۱ـ مجمع الفصحاءص٤٨٦ لباب‌الالباب چاپ‌نفیسی ص۸۳ـ۸۵ دیوان‌انوری‌نسخهٔ طوحواشی چهارمقاله ص۱۵۵

درمدح او گفته ازجمله در قطعه‌ای گوید :

اجل فخردین ای کریم خراسان ترا داد یزدان همه جاه و هستی

و درقطعهٔ دیگر گوید :

فخـردین اعتقاد من دانـی کـه همیشه هوای توجویم . الخ

وظاهراً درمدح همین‌فخرالدین‌خالداست که‌منصب‌امارت نیزداشته‌است.تاریخ‌وفات فخرالدین معلوم نیست اگرچنانکه گفته شد بودن وی در خدمت علاء الدین جهانسوز (۵٤۵-۵٥٦) و نامه نوشتن بدستور وی بانوری صحیح باشد وظاهرآنست که ارسال نامه ازجانب وی پس از فوت سنجر بوده بنابراین باید وفات وی پس‌از سال ۵۵۲ (سال وفات سنجر) باشد .

صاحب مجمع الفصحاء گوید وی گاهی غزلـی وشعری می‌فرمود و خالد تخلص می‌نمود . [۱]

سدید بیهقی

صاحب مجمع‌الفصحاء گوید«سدید ازفضلاء وشعرای معروفست واورابا‌حکیم انوری‌مهاجاتست واز اهل خراسان ومردم بیهق میباشد[۲] » .

درتاریخ بیهق سه نفربلقب سدیدالدین یاد شده‌است:یکی‌سدید الدین‌ابوالفتح مسعود مختار بیهقی‌است که درجملهٔ مستوفیان بوده ودرآخرعمردولتی وتشریفی‌ازحضرت سلطان سنجریافته ودر روز یکشنبه بیستم محرم ۵۳۵ وفات کرده است و پسری بنام شهاب الدین محمد داشته که مدتی عهده‌دار ایالت ری بوده وچندی شغل اشراف ممالك یافته ودرجنگ قطوان درصفرسال ۵۳٦ کشته شده است .

و دیگرسدید الدین‌حسین است که مدتی‌عمل طخارستان را داشته و درخدمت امیراسفهسالار حسام‌الدین قزل‌السلطانی بوده و در دوازدهم ذی قعده ۵۵۰ در سبزوار درگذشته است.

و دیگرسدیدالدین‌ابراهیم‌مغیثی است . [۳]

چون درقطعاتی که انوری در مدح و ذم سدید الدین گفته نام سدیدالدین مذکور نیست نمیتوان بیقین معین کرد که منظور حکیم کدام یك ازاین سه‌نفرمی‌باشد وچون سدیدالدین مسعود در ۵۳۵ درگذشته‌ودومی‌یعنی‌سدیدالدین‌حسین‌عهدش‌باشهرت‌انوری‌نزدیك‌تراست‌ظاهراً‌وی‌شخصی‌است که با انوری مهاجات داشته وهمو ممدوح‌عبدالواسع‌جبلی نیزبوده[۴] .وصاحب‌مجمع‌الفصحاءازاشعار وی چند بیت درتذکرهٔ خویش‌آورده است .

عمعق بخاری

شهاب‌الدین عمعق بخاری ازشعرای دربار خضرخانست وچنانکه تقی الدین کاشی نوشته است درسال۵٤۳ درگذشته است .

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۷٦ وسخن وسخنوران ص ۳۸٦ و دیوان رشید و طواط نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲٤۵ ۳- تاریخ‌بیهق صفحات ۱۱۵ و ۲۷۰ و ۱۹۱ و ۲۰۵ و۲٤۷

۴- دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۵۷

در دیوان انوری مدحی از اودیده نمیشود ولیکن در دوجا نام اوبرده شده یکی درآنجا که اینمصرع را

خاك خون آلودای باد باصفاهان بر

دراواخرقصیدهٔ مشهور خودکه از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند بنظم آورده وشکایت ازستم غزان کرده بتضمین گوید :

هم بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت خاك خون آلودای باد باصفاهان بـر

و دوم در قصیدهٔ دیگر که گوید :

سواد نظم مرا گر بود بخاك گذر کنند فخر رشیدی و صابروعمعق

و از بیت اخیرچنین معلوم میشود که این قصیده در وقتی گفته شده که عمعق ورشیدی وصابر هرسه درگذشته بوده‌اند[۱]

حمید الدین

دراشعار انوری قطعه‌ای درهجو حمید الدین نامی است که بسیارمستبعد است مهجووی قاضی حمیدالدین بلخی باشد شاید وی همان حمیدالدین جوهری مستوفی ممدوح سوزنی باشد که عوفی شرح حالش را درلباب الالباب چنین آورده .

ازاماثل واعیان ماوراءالنهر وبفنون فضائل و ضروب شمائل از اقران ممتاز ومیان اوواستاد سوزنی مشاعراتست (الخ) .[۲]

کمال الزمان

ازقطعه‌ای که درمرثیهٔ اوگفته پیداست که وی نوازنده ودرعلم موسیقی ماهر وبی‌نظیربوده و محتمل است که از مقربان و نزدیکان سلطان بوده که حکیم اورا رثاء گفته است[۳] .

جلال الوزراء مجد الدین علی

وی فرزند ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب بیهقی است که ابن فندق درتاریخ بیهق گوید « او دبیرملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجهٔ سلطان سنجراست» .[۴]

۱ـ لباب الالباب ومجمع الفصحاء وحواشی لباب الالباب ازاستاد نفیسی ۲ـ لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۹۷
۳ـ دیوان انوری ص ٦٥٥ ۴ ـ تاریخ بیهق ص ۲۰۵

شهاب الدین ابوالفتح

وی ممدوح عبدالواسع جبلی‌وانوری است وازقصیدهٔشاعراول که درمدح وی گفته پیداست که نامش‌محمد ولقبش‌شهاب‌الدین‌و کنیه‌اش ابوالفتح بوده وهم ازاشعاراوچنین ظاهراست که اوازبزرگان و صدور دربارسنجری بوده و در ملازمت سلطان در جنگ قطوان شرکت داشته و از آن معرکه بدون گزند وآسیبی خلاصی یافته وجان بدر برده است ،

انوری هم در قطعه‌ای که گوید :

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو ‏ ‏ ‏ هر شب ز فلك اهرمن رماند

مؤمن بزبان بر پس اذا جا ‏ ‏ ‏ نام پسر و کنیت تو خواند[1]

همین‌شخص‌را اراده کرده ، چه ازبیت اول «شهاب» خواسته وازبیت دوم سورهٔ «اذاجاء نصرالله والفتح » قصد نموده و مقصودآنست که درسورهٔ نصربعد از «اذاجاء» نام پسرممدوح «نصرالله» وکنیت او «ابوالفتح» آمده‌است . این چند بیت ازقصیده‌ای که عبدالواسع در مدح او گفته‌مقام او را نزد سلطان نشان می‌دهد :

ای ثاقب ازجبین درفشان توشهاب ‏ ‏ ‏ وی عاجز ازیمین درافشان تو سحاب

ملك خدایگان‌جهان‌را توئی‌سفیر ‏ ‏ ‏ دین خدای عزوجل را توئی شهاب

بوالفتح کان‌فتح محمد مکان حمد ‏ ‏ ‏ کاقبال را مداری و آمال را مآب

و بعد از چند بیت در همین قصیده گفته :

سلطان شرق وغرب وشهنشاه داد ودین ‏ ‏ ‏ دارای بحر و برو خداوند شیخ وشاب

چون دید در کفایت اشغال جد تو ‏ ‏ ‏ از نائبان خویش ترا کرد انتخاب[2]

این بود خلاصه‌ای ازشرح حال چندتن ازممدوحان حکیم که ازکتب تاریخ واز اشعار خود او و اشعار بعضی از شعرای همزمانش فراهم گردید .

تاریخ وفات انوری

مورخان و تذکره نویسان درسال تاریخ وفات وی اقوال بسیاری ذکر کرده‌اند بدین قرار :

در تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر (چاپ امیرکبیر) سال	۵٤۰
در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی (بنقل استاد نفیسی)	۵٤٤ و ۵٤٦
در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وتقویم التواریخ حاج خلیفه	۵٤۷
در تذکرهٔ مرآة الخیال امیر علی شیرلودی	۵٤۹
بازدرتذکرهٔ دولتشاه (دربعضی ازنسخ خطی بنقل مرحوم علامهٔ قزوینی)وتذکرهٔ آتشکده (در بعضی نسخ خطی) و چاپ بمبئی	۵۵٦
درکشف الظنون حاج خلیفه (چاپ اسلامبول)	۵٦۵
درمجمع الفصحاء وریاض‌العارفین هدایت	۵۷۵

۱- دیوان انوری ص ٦۱۰ ‏ ‏ ۲ - دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ٤۵

و بعضی سال وفاتش‌را « بی مثل » بحساب جمل یافته‌اند که مطابق است با	۵۸۲
در تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی	۵۸۳
در تاریخ مجمل فصیحی خوافی	۵۸۵
در تذکرهٔ بتخانه و تاریخ کبیر جعفر بن محمد وخلاصة‌الاشعار (بنقل شیرانی)	۵۸۷
در مراة العالم	۵۹۲
بعضی هم (بنقل آقای سعید نفیسی) در سال	۵۹۷

نوشته‌اند .

مرحوم علامهٔ قزوینی راجع بوفات انوری مقالهٔ مبسوطی نوشته وعقیدهٔ خود را دربارهٔ تاریخ وفات حکیم مفصلا بیان کرده که خلاصهٔ آن این‌است

«بعقیدهٔ بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که درحدود سنهٔ مذکور یعنی۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان وی مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان درسنه۵۱۱ وفات نموده (مقصود صدرالدین محمد بن فخرالملك‌است که ازسال۵۰۰تا۵۱۱وزارت‌سنجر را داشته) ودیگری درسال۵۲۶از وزارت معزول گردیده(مراد نصیرالدین محمودبن ابی‌توبه ازوزراءِ سنجراست که در۵۲۱ وزارت یافته ودر۵۲۶ معزول گردیده) واگرفی‌الواقع این قصاید ازخود انوری باشد واین ممدوحین اوبااین نام ونشان که او ذکر می کند همان‌اشخاص معروف باشند که درکتب نام‌آنها برده شده‌است پس عصرظهورانوری بالضروره از همان حدود عشرثانی بعدازخمسمائه شروع می‌شود گرچه قوت شهرت اووبحبوحهٔ عصر اووعصرممدوحین معروف او چنانکه ازقراین مستفاد می‌شود از حدود عشر چهارم ببعد است ظاهراً، واین‌چند قصیده‌مشارالیها لابد راجع باوائل جوانی اوباید باشد وبنابراین یعنی در صورتی که ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنهٔ ۵۷۸ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است ، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاءِ قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یاسی‌ساله بوده است باز بایستی‌درسنهٔ۵۸۷وی قریب صد ودهسال‌عمر کرده باشد واین گونه عمرهای‌خارج ازمعتاد گرچه محال نیست‌ولی‌فوق‌العاده مستبعد و از نوادر است»

و بعدازذکرقصایدی که انوری درمدح‌آن وزیر گفته وهمچنین اشاره بقضیهٔ اجتماع کواکب سیاره دربرج میزان واینکه ممکن‌است حکم انوری در واقعهٔ دیگری بوده نه راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ چنین گفته :

«باری تا ازدلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع ویقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی‌دراین خصوص ننموده جمیع اقوال متاخرین راکه ما بین‌عصرایشان وعصرانوری سیصدالی‌چهارصدسال‌فاصله داشته است‌وبهمین تناسب وثوق واعتماد باقوال ایشان ضعیف می‌شود دربوتهٔ اجمال گذارده‌آنها را با نهایت درجهٔ احتیاط تلقی نمود تا شاید وقتی‌ازروی تتبع نسخ قدیمی دیوان او یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی از کتب تاریخی معاصر یا قریب العصر با او که اشاره

بترجمهٔ حال و سال وفات او نموده باشد معلومات قطعی در این خصوص بدست بیاید. و همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عادة مستبعد است کذلك وفات اودرسال پانصد وچهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون‌ص۸۶) وحاجی خلیفه درتقویم التواریخ ذکر کرده اند بطور قطع ویقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً و واضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنهٔ ۵۵۲ روی داده شده است پس وفات او بالضروره بعد ازسال ۵۵۲ کـه سال‌وفات سنجر است واقع شده است نه قبل ازآن بنابراین شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه دربعضی ازنسخ خطی تذکرهٔ او (نه متن چاپی‌آن که وفات او در سنهٔ پانصد و چهل و هفت مسطور است)باشد که وفات انوری را در سنهٔ پانصد و پنجاه و شش نوشته است والله اعلم»[۱]

ونیز علامهٔ مذکور درحواشی خود برجلد اول کتاب لباب‌الالباب ص۳٤۳« پیش بینی‌طوفان بادرا بعنوان قصهٔ مشهوری ذکر کرده و درنامهٔ خصوصی که بمرحوم پرفسور براون نـوشته (بنقل آقای مینوی) ثابت کرده‌است که انوری زنده نبوده است تا دروغ درآمدن پیشگوئی خود را ببیند دانشمند معظم استاد مینوی در رسالهٔ « اجتماع کواکب در سال ۵۸۲» راجع بوفات انوری چنین نوشته است .

«سال وفات انوری را باختلاف ۵٤۷ و۵٦۵ و ۵۷۵ و۵۸۳ و ۵۸۷ هجری قمری گفته‌اند و از این میان فقط ۵٦۵ که قول حاجی‌خلیفه درکشف الظنونست (چاپ جدید استانبول ج۱ستون ۷۷۷) درست است ، زیرا بدلایل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است کـه انوری تا حدود ۵٦۲ زنده بوده است و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن نیست زنده بوده باشد . بنابراین اگر آن انوری که پیشگوئی در باب عواقب وخیم این قران کرده بوده است همین انوری شاعر بوده لابد هفده سالی قبل از قران درگذشته بوده است و آن قطعه که دربارهٔ دروغ در آمدن پیشگوئی او سروده‌اند پس از مرگ او سروده شده است»[۲]

واستاد سعید نفیسی‌هم دربارهٔ تاریخ وفات انوری درحواشی خود برتذکرهٔ لباب‌الالباب چنین اظهار نظر کرده است .

«درتاریخ رحلت انوری نه قول مختلف ضبط کرده‌اند٥٤٤،٥٤٦ ، ٥٤٧ ، ٥٦٠ ، ٥٧٥، ٥٨٠،٥٨٥،٥٨٧، ٥٩٧ شش‌روایت‌اول که پیش‌از۵۸۲است قطعاً درست‌نیست، زیرا انوری دربارهٔ قرآن سبعهٔ سیاره که در ۵۸۲ روی داده است حکمی کرده کـه معروفست و در بسیاری از کتابها بدان اشاره کرده‌اند اما کسی که در ۵۲۹ نسخه‌ای از دیوان قطران را بخط پخته‌ای نوشته باشد در آن زمان چنان بشاعری معروف شده باشد که خود را بدین صفت بخواند، اگر تـا ۵۸۷ نیز زیسته باشد می‌بایست تا۵۸سال واگرتا ۵۹۷ زیسته باشد می‌بایست تا ٦۷سال پس ازآن هم زنده بوده باشد و اگردر۵۲۹لااقل بیست‌سال داشته باشد ۷۸ یا ۸۸ سال عمر کرده است واین چندان مستبعد نیست وانگهی در شعر انوری قصیدهٔ معروفی هست که در فتنهٔ غز در ۵٤۸ سروده و نیز

۱- بیست مقالهٔ قزوینی چاپ طهران ج۲ ص ۳۵۹- ۳٦۹ ۲- مقالهٔ استاد مینوی بعنوان « اجتماع کواکب درسال ۵۸۲» درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شماره ٤ سال دوم ص۱٦

گرارا یاد ازمرگ سنجر کرده است که در ۵۵۲ درگذشته‌است بهمین جهت من معتبرترین تاریخ را برای رحلت انوری سال ۵۸۵ می‌دانم[۱]»

این بود آنچه درتاریخ وفات انوری تذکره نویسان‌نوشته وچند نفر از محققین معاصرهم‌در آن‌باره اظهار نظر کرده‌اند

چنانکه نوشته شد استاد سعید نفیسی معتقد است که چون در واقعهٔ اجتماع کواکب درسال ۵۸۲ انوری هم‌درجملهٔ منجمین دراین‌حکم شرکت داشته و از گفتهٔ چند نفر که بدان واقعه اشاره کرده و ذکر نام انوری رانموده و همچنین از قطعهٔ فریدنسوی یا فرید کاتب که دربارهٔ حکم او گفته نتیجه گرفته است که او تا این تاریخ زنده بوده است پس بنظر وی تاریخ صحیح وفات انوری سال ۵۸۵ است

و اما مرحوم علامهٔ قزوینی در مقالهٔ (راجع بوفات انوری) چون یکی از ممدوحین وی را صدرالدین محمد بن فخرالملك (مقتول ۵۱۱) پنداشته بنابراین مستبعد دانسته است که وی تا سال ۵۸۷ زنده باشد و عمر درازی که از یکصد سال تجاوز کند نماید و با نهایت احتیاط از اظهارنظر قطعی در تعیین تاریخ وفات حکیم خود داری کرده وحکم بتی را موکول بپیدا شدن نسخ قدیمی دیوان و مآخذ دیگرنموده‌است . وبعد ازمدتی‌خودآن مرحوم متوجه شده است که ممدوح انوری ممکن‌است صدرالدین محمد پسر ناصرالدین طاهر وزیر باشد نه صدرالدین محمد پسر فخر الملك چه زمان اولی‌بعهد شهرت انوری نزدیکتر ازدومی‌است باین جهت وازنظر اول خود عدول کرده پس بنابر نظردوم آن‌مرحوم‌یکی‌از دواشکالی که موجب این نظر(که انوری تا سال ۵۸۲ بعید است که زنده‌مانده باشد) شده و این نتیجه از آن بدست آمده بود بر طرف گردیده و ازمیان رفته است

و ممدوح دیگر وی هم که نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه باشد چون پس از سال ۵۲۶ که ازکار وزارت بر کنار شده مدتی شغل اشراف را متصدی بوده بعید نیست که انوری ویرا در اواخر ایام وزارت ویاپس‌ازوزارت مدح گفته‌باشد واگرعمرانوری را دراین وقت بیست و پنج یا سی‌سال بدانیم زنده بودن وی تاسال ۵۸۵ویا۵۸۷هیچ استبعادی ندارد ودراین حال عمروی هشتاد وپنج سال یا نود سال خواهد بود و چنین عمری غیر معتاد نبوده و امری عادیست

وآنچه از اشعارانوری ظاهرمی‌گردد ونیزاز تواریخی که دربعضی ابیات وی‌آمده وهمچنین بعضی از وقایع که بدانها اشاره می‌کند پیداست که شاعری وی ازاواخرعشرسوم قرن ششم‌آغازشده وبحبوحهٔ شهرت وی‌چنانکه مرحوم قزوینی‌هم بدان‌اشاره کرده دربین‌سالهای ۵۳۰ تا۵۶۷ بوده‌است و چند بیت که دارای تاریخ است وعهد زندگی وی را معین می‌کند این است

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم ‌ ‌ ‌ شب چهارم ذیحجهٔ سنهٔ ثامیم

که سنهٔ ثامیم برابر با سال پانصد و چهل است

عدد سالهای عمرش باد ‌ ‌ ‌ همچو تاریخ پانصد وچل ویك

بوده در نرد فرح نقشش بکام ‌ ‌ ‌ تافرح تاریخ این‌نقش‌است ونرد

فرح بحساب جمل = ۲۸۸ نرد = ۲۵۴ (۲۸۸ + ۲۵۴ = ۵۴۲)

۱- حواشی لباب الالباب ص ۶۸۴

عدد سالهای مدت تو	همچو تاریخ پانصد و چل واند

و در بعض نسخ بجای (پانصد و چل و اند) (پانصد و سی و اند) است

عدد سالهای عمرش باد	همچو تاریخ پانصد و چل و اند
دیرمان‌ای‌آنکه بعدازپانصد وپنجاه‌سال	نظم وخطت برنبوت حجت پیغمبراست
سال بر پانصد وسی وسه ز تاریخ عجم	گفت‌برخیز که ازشهر‌برون‌شد همراه[1]

سال پانصد وسی وسه ازتاریخ عجم (یعنی تاریخ یزدگردی) برابر است با سال ۵۶۰یا۵۶۱
ونیزدراین‌چند بیت‌هم‌اشاره بمدت سی‌سال‌شاعری خود کند وگوید :

سی‌سال در طریق تحیر دلم بتافت	اکنون زخدمت در تو برکران‌رسید

وگوید :

کسی‌که مدت سی سال شعرباطل‌گفت	خدای بر همه کاریش داد پیروزی

وباز گوید :

سی سال درخت بخت من بارآورد	چرخ‌این سه شبم بروی تیمارآورد
زان روی برویم این قدر کار آورد	تا دشمنم از دوست پدیـدار آورد

و چون بیت اول از ابیات قصیده‌ایست کـه در مدح مجدالدین علی بن‌عمر وزیر عمادالدوله پیروز شاه‌گفته و تاریخ آن در حدود ۵۶۰ است بنابراین آغاز شاعری وی در همان اواخر عشر سوم یا اوائل‌عشرچهارم خواهد بود

از ابیات فوق پیداست‌که شهرت وی ازآغاز عشر چهارم و یا قدری پیشتراست ، پس‌هیچ بعید نیست‌که انوری نصیرالدین‌محمود وزیرراهم مدح‌کرده باشد وتابعدازسال۵۸۲ که‌سال‌اجتماع کواکب در برج میزانست هم زنده مانده باشد

اما آنچه محقق دانشمند استاد مینوی‌گفته است که « بدلائل عدیده‌که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است‌که انوری تاحدود۵۶۲ زنده بوده است ویقین است‌که تا۵۸۲ نیزممکن نیست‌زنده بوده‌باشد» قسمت‌اول«یعنی‌مسلم بودن‌حیات‌وی‌تا۵۶۲».صحیح ودرست‌وهیچ‌جای‌شك‌وتردید درآن‌نیست ولیکن‌قسمت دوم‌آن که نوشته‌اند یقین‌است‌که تا۵۸۲ممکن نیست‌که زنده‌باشد» درآن جای تأمل است چه هیچ ذکر نکرده‌اند‌که دلیل این نظر‌که غیر ممکن بودن زندگی شاعر تا ۵۸۲ باشد چیست واین یقین از روی چه دلیلی برای ایشان حاصل‌گشته. اگر نظر دانشمند معظم بمقالهٔ علامهٔ قزوینی است‌که اورحمه‌الله بطور قطع دربارهٔ مرگ انوری در۵۸۷ اظهار نظرننموده و فقط آنرا مستبعد شمرده است و بعد هم چنانکه در شرح حال صدرالدین محمد‌گفته شد از نظر اول‌خود عدول کرده بنابراین گفتهٔ‌آن مرحوم مستند قطع ایشان نمیتواند قرارگیرد واگرهم دلایل دیگری موجب این نظر برای ایشان شده چون از اظهارآن خودداری شده وآن دلائل بر مامعلوم نیست بایدآنرابی‌دلیل‌انگاشت. درهرحال‌نگارنده معتقداست‌که دلیلی‌برمرگ انوری تابعداز۵۸۲

۱- دیوان انوری صفحات ۳۵۲ و۶۷۰ و۱۳۰ و۶۱۵ و۵۴۲ و۴۱۵ و۱۵۳ و۷۴۲ و۹۷۳

نیست بلکه شواهد و قراینی هم برزنده بودن وی موجود است که ذکر آن خواهد شد و بعد از آنکه ممدوح او را صدرالدین محمد بن فخرالملك (مقتول ۵۱۱) ندانیم استبعادی در زنده بودن وی تا تاریخ فوق نیست . و از آنچه ابو حامد کرمانی در تاریخ کرمان راجع بقران و پیشگوئی انوری نگاشته ظاهر است که او را می‌شناخته و باشعارش آشنا بوده چه چند بیت هم از اشعار اورا در کتاب خویش آورده است و اگر انوری در این تاریخ درگذشته بود مسلما بمرگ او اشاره می کرد و این قرینه و شاهد روشنی برزنده بودن انوری تا این تاریخ است

و نیز قصیده‌ای که حکیم را در مدح ملکان غور شهاب الدین و برادرش میباشد (چنانکه در پیش گذشت این قصیده پس از پیروزی هائی که شهاب‌الدین را در هند دست داده گفته شده ومسلماً پیش از تاریخ ۵۷۲ سروده نشده) مؤید آنست که پس از سال ۵٦۵ باز مدتی در قید حیات بوده است و قرائن دیگر هم برزنده بودن وی تا تاریخ ۵۸۲ نیز هست مانند مدحی که برای پسران میرداد گفته ودر آن بطوفان باد اشاره کرده وظاهر آنست که این مدح را نزدیك بواقعهٔ طوفان گفته ، چه مستبعد است که منجمان استخراج این واقعات رابیست یاسی سال پیش کرده وپیشگوئی نمایند تا انوری هفده سال پیش ازوقت پیشگوئی خود درگذشته باشد ونیز اشعار فریدنسوی یا فرید کاتب هم مؤید دیگر بر حیات وی تا این زمان می‌باشد لهذا بعقیدهٔ نگارنده تواریخی که تذکره نویسان برای سال فوت وی تا قبل از سال ۵۸۲ نوشته‌اند همه نادرست است و باید مرگ وی بعد از این سال باشد . اما سالهای ۵۸۳ و۵۸۵ و۵۸۷ و۵۹۷ که بعداز واقعهٔ قرانست چون قرینه‌ای در مقام نیست تعیین آن دشوار و رجحان یکی بر دیگری بی‌دلیل و ترجیح بلا مرجح خواهد بود مگر آنکه برای کوتاهی عمر انوری که اززندگانی معتاد درنگذرد ومستبعد شمرده نشود وسال ۵۸۳ که قول امین‌احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم است یا سال ۵۸۵ که گفته فصیحی‌خوافی در تاریخ مجمل است اختیار شود

آرامگاه انوری

چنانکه در تاریخ وفات حکیم اختلافست در محل آرامگاه وی نیز اختلاف است و سه‌روایت در محل گور او ذکر شده است

اول قول دولتشاه سمرقندی و چند تذکره نویس دیگر است که بپیروی از او گفته‌اند وفات انوری در بلخ بوده و گور او در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس‌الله روحه است و این قول در میان اقوال سه گانه مشهورتر و بصحت نزدیکتر است[۱]

دوم گفتهٔ حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب است که در جائی که مزارات تبریز را می‌شمارد گوید و در مقبرةالشعرا بسرخاب انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی . . . . . .[۲]

و فصیحی خوافی هم درتاریخ مجمل باحمدالله در این‌قول موافقت کرده و قبراورا درسرخاب تبریز جنب گور خاقانی دانسته است .[۳]

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۹۷ و آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص ٥٤ ۲ـ نزهةالقلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول و چاپ اروپا ص ۷۸ ۳ ـ مجمل فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی کتابخانه جناب آقای محمود فرخ

صاحب تذکرهٔ بتخانه هم پس ازآنکه گوید مرقد انوری دربلخ است در مقبرهٔ سلطان‌احمد خضرویه . افزوده است که بقولی درتبریز درحظیرةالشعراء سرخاب‌پهلوی‌خاقانی‌مدفون گشته‌است[1]

سوم گفتهٔ جعفربن محمدبن حسن جعفری در تاریخ کبیر است گوید وفات انوری در زمین خاور بوده[2] و بنا بر نقل وی باید مزارش هم در همان محل باشد چه بسیار بعید است که در زمین خاور درگذشته ونعشش‌ببلخ نقل شده باشد

معلومات و آثار انوری

شهرت‌انوری‌اگرچه بشاعریست و اغلب مردم که بنام اوآشنا شده‌اند ازروی دیوان شعری که ازوی باقی‌است‌می‌باشد ولی‌آنچه اورا درمیان سایرشعرای‌آن عهد برتری وموردااحترام سلاطین و وزراء و بزرگان‌آن عصر قرار داده تبحر وتسلط او بر انواع علوم متداولهٔ زمان است ، چنانکه ازگفتار عده‌ای از تذکره نویسان و نیز از اشعار خود او معلوم میشود وی در حکمت وفلسفه و هیئت و نجوم و هندسیات و مجسطی و همچنین در علوم ادبی و فقه و تفسیر و حدیث و غیره از ائمهٔ فن محسوب می‌شده و تمام این فنون و علوم را بخوبی در نزد استادان فن‌آموخته است

علم نجوم و اختیارات آن که امروز از اهمیت و اعتبار پیشین افتاده وکسی را بدان رغبت و توجه نیست در آن عصر از دانشهای با اهمیت شمرده می‌شد و طالب بسیاری داشت و حکما و فلاسفه بدان علاقهٔ خاصی نشان می‌دادند انوری هم در آن عصر از مهرهٔ این فن شمرده میشد و درجملهٔ استادان‌مسلم بشمار می‌رفت ومکرر دراشعارش بنصیب وحظ وافر خویش دراین علوم اشاره کرده از جمله در قطعه‌ای‌گوید :

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

منطق وموسیقی و هیئت بدانم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم

در الهی آنکه تصدیقش کند عقل صریح گر توتصدیقش کنی‌برشرح وبسطش ماهرم

وز ریاضی‌مشکلی‌چندم بخلوت‌حل‌شده‌است واندران جز واهب توفیق کس نه ناصرم

از طبیعی رمزچند ارچند بی‌تشویش نیست کشف دانم‌کرد اگر حاسد نباشد ناظرم

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم

من ز لقمان و فلاطون نیستم کم درحکم ور همی باور نداری رنجه شومن حاضرم[3]

۱ ــ تذکرهٔ بتخانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شماره ۱۲۰ ۲ ــ فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳ جلد ٦ ص ۱۵۰ ــ ۱۵۱ ۳ ــ دیوان انوری ص ٦۸٦

علاقه وی بمطالعه کتب حکمت و خوض و غور وی در علم الهی و طبیعی وریاضی از اشعارش بخوبی آشکار و روشن است و در ضمن آن اشعار ازمصنفات شیخ الرئیس ابوعلی سینا دو کتاب را که شیفتگی اورابتألیفات شیخ میرساند نام برده یکی کتاب شفا که بزرگترین اثرشیخ درحکمت مشاء است ودیگر کتاب عیون الحکمه که کتاب مختصریست در حکمت مشتمل برعلوم منطق و طبیعی و الهی .

وقتی کتاب‌عیون‌الحکمه که بخط خویش‌نوشته‌بود با کلاهش‌درخانهٔ فخرالزمان‌نامی‌ازدوستان گذاشته و بعد کتاب و کلاه را از او ضمن قطعه‌ای که بدین مطلع است :

ز من بساحت فخرالزمان که خواهد برد هزار بندگی اندر لباس گوناگون

خواسته است و گوید :

گذشت مدت ماهی که با توام سخنی است چو صوفیان همی اندر میان نهم اکنون
روا مدار که معطی توئی و سائل من که حاجتم بوفا دیرتر شود مقرون
کتابکی است مثمن بخط من خادم چو اشك و چهرهٔ من‌جلدش ازدرون‌وبرون
سه گونه علم درو کرده بو علی تقریر باختیار همایون و طالع میمون
ز من بغصب جدا کرده‌اند و کرده مرا ز غصه با دل پر درد و دیدهٔ پر خون
مگوی‌با همه دل کان کتابك آن تونیست وگر بخواهی سوگند می‌خورم بر نون
سخن درشت مکن انوری و جای ببین که پادشا متواضع بود ولی نه زبون
چو در سخن بخراسان ز عین اعیانی مکن ز عین خراسان چنین مخواه عیون
ایا سزای محامد غرض محامدتست عیون و غیر عیون را فسانه دان و فسون

ونیز درجای دیگرنامی از کتاب تهافت برده که این کتاب هم از جملهٔ مصنفات حجةالاسلام امام محمد غزالی است که درآن‌اعتراضات بسیاری برحکما کرده و رد برآنجماعت نوشته است و از ذکر نام این کتب بخوبی آشکار است که انوری بمطالعه این کتابها مشغول و بعلم حکمت و کتب این فن سخت شیفته بوده است

وهمچنین اورا دراین علوم تصانیفی بوده چنانکه در بعضی اشعارخود بدان اشاره نموده است و در قصیده‌ای که در صفت بغداد ومدح قطب‌الدین‌مودود گفته ومطلع آن این‌است :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس‌نشان ندهد درجهان‌چنان کشور[1]

از زبان معشوق خطاب بخویش گوید :

درین دیار بحکمت نیابمت همتا در این سواد بدانش نبینمت همسر
کمینه چاکر عامت هزار افلاطون کمینه بندهٔ خطت هزار اسکندر
ز شکلهای تو عاجز روان بطلمیوس ز حکمهای تو قاصر روان بو معشر
تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان‌عراق بخاك پای تو روشن همی کنند بصر

و در همین قصیده گوید :

۱ ــ دیوان ص ۲۱۳ و ۲۱٦

مـرا بحضرت عـالی تقربی فرمـود   بنـام شاه بپرداختـم یـکـی دفتـر
هـزار فصل درو لفظهـا همه دلکش   هزار عقد درو نکتها همـه دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم   شوم بدولت او نیك بخت و نیك اختر
بهر دو سال بسازم ز علـم تصنیفی   برای دولت منصـور خسرو صفـدر
بدین مثال بود یـاد تازه تـا عقبی   بدین نهـاد بود نام زنده تـا محشر
بماند نـام سکندر هزار و هفتصد سال   مصنفـات ارسطـو بنـام اسکنـدر

از اشعار فوق پیداست کـه انوری دروقتی کـه بموصل بخـدمت قطب‌الـدین مودود رسیده کتابی بنام او پرداخته و بدو تقدیم کرده و توقع آن داشته که در ظل حمایت وی آسوده ومرفه بماند و هرچندی تصنیفی در علمی بنام وی‌بسازد بنابراین انوری مسلماً دارای آثاری غیرازدیوان اشعارش بوده که از میان رفته است

حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب[1] در بیان شرح و تفصیل زیجـات که تـا آن زمان نوشته شده گوید

« و در ۵۲۷ هجـری موافق ۵۰۱ یـزدجردی حکیم حسام‌الدیـن سالار[2] باتفـاق حکیم اوحدالدین انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی زیجی ساخته است »[3]

---

۱ ـ نزهةالقلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

۲ ـ حسام‌الدین سالار از منجمین و مهندسین و فلاسفهٔ قرن ششم است او را علاوه بر شرکت درتهیه زیج سنجری تألیفات بسیاری در علوم عقلی و ریاضی است که از جمله رساله‌ایست در خطـوط متوازیه که در ابتدای آن نوشته شده « من کلمات المولی حسام‌الدین شمس الاسلام حجةالحق فیلسوف العـالم استاد الدنیا علی‌بن فضل‌الله السالار قدس‌الله روحه » و تاریخ تحریر این رساله ٦٧٢ است ·
و دیگر رساله‌ایست در استخراج سمت قبله ، و دیگر فوائدی (در کسور سنه) که هر سه نسخه ضمن مجموعه‌ای درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشماره ۱۸۷ ریاضی ضبط است

۳ ـ زاهد عبدالرحمن خازنی او نیز از حکما و ریـاضی دانهای مشهور است شرح حـالش در تتمه صوان‌الحکمه چنین آمده است
« حکیم ابوالفتح عبدالرحمن خازنی وی غلامی مجبوب (خصی کرده) از مردم روم و مخدوم وی مسمی بعلی خازن مروزی بود از این جهت این غلامك رومی‌هم بخازنی موسوم شد ، او بتحصیل علوم هندسه پرداخت و در این علم ماهر گردید ، و همچنین از علوم عقلیه آنچه را که موافق طبعش بـود با سعی وکـوشش بسیاری تحصیل کرد و همین خازنی است که زیج معنون به (معتبر سنجری) را با تمام اوساط و تعدیلاتی‌که در اوست تصنیف کرد و درآن از تقویم عطارد مخصوصاً درحال رجوعش بحث نمود .
دانشمند محترم آقای سید جلال‌الدیـن طهرانی درگاهنامه سال ۱۳۱۱ ص ١٨٤ و ۱۸۵ راجع بخـازنی نوشته است .
وی از علماء ریاضی و رصد در قرن پنجم و ششم است و در سال ٤٦٧ در مجمع اصلاح تاریخ و تبدیل جلالی حضور داشته و در ۵۱۳ زیج شاهی زا تألیف نمود و در ۵۲۵ کتابی مانند زیج در اوساط کواکب‌آورده است
تاریخ وفاتش بدست نیامد از تألیفـات او « رسالة فی‌الآلات‌العجیبه » است (و از مطالعهٔ این کتاب معلوم میشود که عبدالرحمن تا ۵۲۵ حیات داشته) و دیگر زیجی بنام سنجر است ·

دولتشاه سمرقندی نیز نوشته است :

«انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه در نجوم (مفید) و چند نسخهٔ دیگر تألیف دارد [۱] »

میرزا عبدالله افندی در کتاب بسیار نفیس خود بنام ریاض العلماء در باب القاب گوید :

«انوری از مشاهیر حکماست واو را تألیفی است بنام بشارات الاشارات [۲] در شرح اشارات شیخ الرئیس ابن سینا که درمنطق و حکمت ساخته ومن نسخهٔ این کتاب‌را در تبریز دیده‌ام» [۳]

بعضی هم نوشته‌اند که انوری کتاب اشارات شیخ الرئیس ابوعلی سینا را به فارسی ترجمه کرده است [۴]

در مجموعه‌ای که فرزند مرحوم ملامحسن فیض فراهم کرده وازمثنویات بیست‌نفر از شعرا وحکمامنتخب نموده انتخابی‌هم ازمثنویات‌حکیم انوری درآن‌مجموعه‌آورده‌اگرانتساب‌آن بحکیم صحیح وفاضل مذکور دراین‌نسبت دچاراشتباه نشده باشد معلوم میشود که انوری را علاوه بردیوان شعری که فعلا موجود است اثر دیگری درمثنوی بوده که از میان رفته است و ابیات گزیدهٔ وی که در این‌مجموعه ذکرشده ۱۷۰ بیت است که چند بیت ابتداءآن‌این است:

دلاپرده بردار از روی کار	بمستی بدر پردهٔ روزگار
بمستی چوگل چاك زن پیرهن	که‌نتوان‌زدن دست‌وپا درکفن
بکن ناخوش‌دهر برخویش‌خوش	بمستی از آن انتقامی بکش
چنان پردهٔ این دغا را بدر	که اسرارش‌ازپرده افتد بدر [۵]

واز آنچه گفته شد معلوم میشود که انوری علاوه بر دیوان شعر دارای مؤلفات و آثار دیگری بوده که نسخهٔ آنها ازمیان رفته و اثری از آنها فعلا باقی نیست .

بعضی از سوانح زندگی انوری

جزئیات زندگی وی بدرستی معلوم نیست وتذکره نویسان بهیچوجه در این باره مطلب‌قابل ذکری ننوشته‌اند ولیکن از اشعار وی چند نکته از خصوصیات زندگیش بدست می‌آیدازاین‌قرار :

۱ــ انوری ببیماری رشته مبتلا بوده و از این جهت رنج میکشیده فراهانی در شرح ابیات زیر که حکیم در معذرت از نرسیدن بخدمت مخدوم سروده

---

۱ ــ تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۵ ۲ ــ نسخهٔ ازکتاب بشارات الاشارات که بسیار قدیمی و نفیس است درکتابخانهٔ دانشکده علوم معقول و منقول می‌باشد که درآخر آن نوشته شده «وقع الفراغ من تالیفه اواخر ربیع الاول ثمانین وستمائة ومن تحریره اوایل رجب عمت میامنه لسنة ٦٨٨ و الحمد لله اولا وآخرا » واین کتاب شرح بر اشاراتست و مولف آنرا بنام عبدالرحمن وزیر ساخته است بنابراین‌کتاب بشارات‌الاشارت تالیف انوری شاعر نتواند بود وگفتهٔافندی وانتساب‌آن بانوری مبنی‌براشتباهست ۳ــ ریاض‌العلما نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔملی ملك ۴ــ فهرست مصنفات ابن سینا تألیف دکتر یحیی مهدوی ص ۳۸ وفهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌تألیف یوسف اعتصامی ص٥٤ ۵ــ مجموعهٔ مثنویات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای سید مهدی لاجوردی حسینی ساکن بلدهٔ قم

بدست حادثه بندی نهاد برپایم | که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
سبك بصورت خوبان گران بطبع قوی | که پشت طاقتم از باراو همیشه دوتاست
نظر بحیله ازاعضا جدا نمی کندش | کراست بندبراعضا که آنهم ازاعضاست
عصاست پایم ودر وضع آفرینش خلق | شنیده‌ای که کسی‌رابجای‌پای‌عصاست [۱]

گوید انوری بیماری رشته داشته . و حافظ محمود شیرانی‌هم همین معنی را از این ابیات فهمیده است وازاینکه صاحبان مسالك وممالك دروصف بلدهٔ ابیورد نوشته‌اند که در آنجا بیماری پیو بسیار است دور نیست که شاعرهم مبتلا باین مرض بوده باشد

۲ـ انوری بمرض نقرس هم گرفتار بوده ودر قطعه‌ای که از ممدوح شراب خواسته بدان اشاره کرده و گفته که ای ممدوح میدانی کـه بواسطهٔ آفت نقرس از خوردن هرگونه ترشی پرهیز دارم

بزرگوار را دانی کز آفت نقرس | زهرچه ترشی من بنده می‌بپرهیزم [۲]

۳ـ در آثار اوچند قطعه در مذمت زن گرفتن آمده است که میرساند وی بازدواج کردن و زن اختیار نمودن موافق نبوده وکم عیالی را سعادت مرد دانسته با این حال از قطعهٔ دیگر وی پیداست که بالاخره پس از دورهٔ جوانی گرفتارعیال‌شده وبتزویج وزن‌اختیار کردن تن درداده درآن قطعه گوید امان ازاین دو صندوق کهنهٔ خالی که بهمراه این زن بعنوان جهیز بخانه‌ام وارد شده چه گمان مردم آنست کـه این صندوقها از اموال و اسباب پرست و بنابـر این کسی رعـایت مرا نمی کند

همه جورمن‌ازاین کهنه دوصندوق تهی است | کـه به پریش گمان همه کس مغرورست
خانه چون خانهٔ بوبکر ربابی است ولی | اندر و هیچ طرب نیست کـه بی طنبورست
ای دریغا که برون رفت بدر عمروهنوز | در و دیـوار تمنی همه نـامعمورست [۳]

٤ـ از بعضی قطعات اوبرمی‌آید که وقتی بخانهٔ ممدوحش سعد الدین اسعد رفته واوحکیم را در پشت بام خانه خود پذیرفته و در صدر مجلسش جای داده و حکیم پس ازآنکه قدری نشسته متوجه شده که تقدم برممدوح وتصدربدان حدشاید ترك ادب باشد وبرای‌آنکه فروتر نشیند ازجای برخاسته و پایش لغزیده و از بام بزیر افتاده است در قطعه‌ای که بدین مطلع است :

از دست مشـو ز سقطهٔ مـن | پای تـو اگـرچه در میانست

بدین واقعهٔ اشاره کرده و گوید :

سر در کردم اشارتت گفت | در صدر نشین که جایت آنست
مـن نیز بحکم آنکه حکمت | بر جان و روان مـن روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست | عیبی نبود که میزبانست . الخ[۴]

۱ ـ دیوان انوری ص ٤۲ ۲ ـ دیوان ص ٦۸۸
۳ ـ دیوان ص ٥٤٤ ۴ ـ دیوان ص ٥٥٥

ونیز شبی هم در حال مستی از بامی افتاده که در این باره‌هم در قطعه‌ای دیگر گوید :

گرچه شب سقطهٔ من هرکه دید　　پاره‌ای از روز قیامت شمرد[۱]

مقام انوری نزد سلاطین و وزرا

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در نزد سلاطین بس محترم بوده و هریك از پادشاهان نهایت احترام رادربارهٔ وی‌مرعی‌داشته وبیش‌ازحد یك نفرشاعربدواحترام میکرده‌اندو گویندهنگامی که بخدمت سلطان سنجر راه یافت رتبت منادمت بدست آورد وسلطان اورا چنانکه در خور مقام علمی او بود مورد تکریم وتبجیل قرار داد وحتی بعضی نوشته‌اند که سلطان باشکوه وجلالی که‌اورا بود برای دیدن حکیم دوبار بخانهٔ وی رفت ودر اشعار خوداوهم اشاراتی یافت میشود که حاکی از توجه مخصوص‌سلطان بدوست چنانکه در قطعه‌ای گوید :

انوری را خدایگان جهان　　پیش خود خواند ودست داد ونشاند
باده فرمود و شعر خواست‌ازو　　و اندران سحر کرد ودر افشاند
چون بمستی برفت بار دگر　　کس فرستاد وپیش تختش خواند
همه بگذار این نه‌بس که ملك　　ذکراو بر زبان اعلی راند
بیش از این در زمانه دولت‌نیست　　هیچ باقیش در زمانه نماند[۱]

ونیز عماد الدین پیروز شاه اورا زیاد تجلیل میکرد ودر بزرگداشت اوهیچ فروگذار نمی‌نمود و وقتی که حکیم بیمار بود برای عیادتش بخانه‌اش رفت در قطعهٔ ای از رفتن پیروز شاه بخانه‌اش شکر گذاری نموده گوید :

ای‌خداوندی که‌بنای‌جهان‌یعنی خدای　　گوهر پاك ترا اصل نکو کاری نهاد
شادباش‌ای‌مصطفی‌سیرت که خلق‌شاملت　　بی تکلف در تکبر داغ بیزاری نهاد
ازشرف‌درعرض‌من‌عرقی‌نهادستی‌چنانك　　مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد[۱]

و وقتی هم ناصر الدین طاهر بن فخرالملك وزیر سنجر آنگاه که انوری بدرد پا مبتلابود بعیادش رفت و در قطعه‌ای که بمطلع زیر است ازووزیرسپاس گذاری کند :

ای فلك پیش طالع نیکت　　کرده بردار اختر بدرا

و درآخر قطعه گوید :

در پای من آن محل دارد　　که تو درد سری دهی خودرا[۱]

وبازیکی دیکراز وزراء که ظاهراً جلال‌الوزراء مجدالدین علی بن عمر است بخانهٔ‌او رفته وحکیم را مورد نواخت خویش قرار داده استدرقصیده‌ای که بمطلع زیراست :

زهی‌کلك تواندر چشم‌دولت کحل‌بیداری　　بعونش کرده مدتها جهانداران جهانداری[۱]

گوید :

---

۱ ـ دیوان ص۶۰۰　　۲ـ دیوان صفحات ۶۱۰ ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۱۶

نزولت را بنزد من مثل دانی چه میآرم — نزول مصطفی نـزدیك بو ایوب انصاری
همین‌می کن که‌جاویدان‌مددباداز توفیقت — که‌هر گز کس‌پشیمانی‌ندیده‌است‌از نکوکاری[1]

ابوایوب انصاری از جمله انصار است که پیغمبر هنگام هجرت و ورود بمدینه بمنزل وی نزول‌فرمود و اورا و خاندان اورا این شرف حاصل گشت

مقام انوری در میان شعرا

گفته شد که انوری از شعرای بزرگ پارسی است ودر فن قصیده سرائی از اساتید بزرگ بشمار است وچنانکه فردوسی وسعدی درحماسه سرائی وغزلگوئی مشهور ومسلم نزد استادان‌فن‌اند انوری هم در قصیده گوئی پیش اکثر فضلا وشعرا در مرتبهٔ اول جـای دارد واو را پیشوای قصیده سرایان میدانند

مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب بهارستان گوید : یکی از شعرا گفته است والحق گوهر انصاف سفته :

در شعر سه تن پیمبرانند — هـرچند که لانبی بـعدی
اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی [2]

وآذر بیکدلی براین سه تن نظامی را افزوده واین چهار نفر را سلاطین جهان سخن نامیده و در مثنوی یوسف زلیخای خود گوید :

جهان نظم را سلطان چهارند — که هریك بـاغ دانش رابهارند
یکی‌فردوسی‌آن کز خاك طوسست — از و روی سخن روی عـروسست
وزان پس انوری کوسر برآورد — چو آب روشن از خـاك ابیورد
دگر سعدی که تا دم زدزشیراز — رسد شیرازیان را بـر جهان ناز
دگـر سرو ریاض قم نظامی — که شد ملك سخن را او تمامی
ز خاك تفرش است آن گوهرپاك — ولی درگنجه چون گنج است درخاك
زحق رحمت بروح پاکشان باد — گل فردوس زیب خاکشان باد [3]

وهم او درکتاب تذکرهٔ آتشکده گوید :

«بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که اوستاد رودکی قانون شاعری ساز کرده الی الآن که یکهزارویکصد وهشتاد هجریست‌چهارکس‌گوی فصاحت ازهمگنان‌ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل ازگنجینهٔ سخنوری‌گشوده‌ودر این مدت مدید کسی نیامده‌که تواند لاف برابری‌بایشان‌بزند .

اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن‌سوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چهارم حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی است

۱ـ دیوان انوری ص۴۵۸ — ۲ ـ بهارستان جامی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌شماره ۶۷۷

۳ـ مثنوی یوسف وزلیخای آذر نسخهٔ خطی

وباز درتعقیب سخنان خویش گوید :

«حکیم‌مزبور (یعنی انوری) یکی از ارکان اربعهٔ بیان نظم است ودرفن قصیده گوئی‌مهارتش بیش ازبیش است بلکه از آن سه درپیش [۱] »

بیشتر شعرائی که بعداز وی آمده‌اند همه مقام اورا بس رفیع وارجمند دانسته وباستادی و پیشوائی وی اذعان نموده و از مطالعهٔ دیـوان وی مایه گرفته‌انـد چنانکه در بعد بآن اشاره خواهیم کرد .

انوری وابوالفرج رونی

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری درآغاز شاعری ابتدا از ابوالفرج رونی پیروی میکرده وتتبع شعر اورا مینموده ، ازاشعار خود حکیم نیز پیداست که بشعر ابوالفرج بیش از سایـر شعرا توجه داشته ودیوان اورا پیوسته مطالعه میکرده حتی‌درجمع اشعاروی‌اهتمام داشته ووقتی‌هم نسخهٔ منتخبی از دیوان بلفرج ازیکی از دوستان بنام کریم الدین بدستش افتاده و از دوست دیگری کاغذ برای استنساخ آن خواسته‌وآنرا بدست خویش نـوشته است . ودرچند موضع از دیـوانش از شعر ابوالفرج توصیف کرده این توجه درمطالعهٔ دیوان‌بلفرج قهراً درفکر حکیم آثاری‌باقی گذاشته وطبعش از افکار ومضامین‌والفاظ اشعار وی مایه گرفته‌است ومعانی را باهمان الفاظ وبلکه گاه بعضی ازمصاریع ازاشعار ابوالفرج را عینا درشعر خویش وارد کرده است

محمد عوفی گوید «انوری پیوسته تتبع سخن او (ابوالفرج) کردی ودیوان اورا همواره در نظر داشتی ودرآن قصیده که گفته است مطلع :

ویحك‌ای‌صورت‌منصورنه‌باغی‌نه سرای؟ بل بهشتی که بدنیات فرستاده خدای

یك بیت تمام از شعر ابوالفرج بیاورده است بی‌تضمین اگر توارد خاطر است بغایت نادرست ودرآن قطعه که گفته است :

اندرآن‌مجلس که من داعی بشعر بوالفرج تـا شنیدستم‌ولوعـی داشتستم بس تمام

دلیلست که او پیوسته دربوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی» [۲]

هدایت نیز در کتاب مجمع الفصحاء معتقد است که «انوری در طرز شاعری اقتفا بابوالفرج رونی کرده ودیوان اورا مطالعه نموده، ودر قصیده سرائی بطرز استاد ابوالفرج رونی مائلست»

ودر ترجمه حال ابوالفرج در همان کتاب گفته است «انوری متتبع طرز اوست» [۳]

آذر بیکدلی‌هم درتذکرهٔ آتشکده در شرح حال‌ابوالفرج گوید :

«شاهد استادی وی همین بس که حکیم انوری متتبع طریقهٔ اوبوده وگاهی تضمین مصاریع

۱ـ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر بتصحیح دوست فاضلم آقای حسن سادات ناصری‌ص۲۱۹ و۲۲۰ ۲ـ لباب الالباب چاپ طهران ص۳۱۹ ۳ ـ مجمع الفصحاء ج ۱ ص۷۰ و۱۵۲

او می کرده [۱] »

شمس الدین محمد قیس رازی در کتاب المعجم فی‌معاییراشعار العجم (در باب انتحال) که از جمله سرقات شعریه وسخن دیگری برخویش بستن است شعر بلفرج وانوری را یکی از امثلهٔ انتحال آورده وگوید «بلفرج رونی گفته است

گفته بازایـران صریر درش مـرحبا مـرحبا در آی درای

وانوری از او برده است‌وگفته :

گفته با جملهٔ زوار صریردرتو مرحبا برمگذر خواجه فرودآی‌ودرآی [۲] »

واین گفتهٔ شمس‌قیس رازی را دراین مورد نمیتوان پذیرفت‌وآنرا صحیح دانست چه حکیم انوری که خود یکی ازارکان اربعهٔ سرای نظم است وبرتری وی درشعر وشاعری‌وکمالات دیگر بربلفرج وامثال او محرز و آشکار است با قدرت طبیعی که اورا بوده میتوانسته است معنی را از ابـوالفرج بگیرد ودرآن تصرف نماید وبعبارت دیگر ایراد نماید که از هر حیث براصل برتری داشته باشد وچون‌آنرا باهمان الفاظ‌آورده معلوم است که دراینجا چنین قصدی نداشته و بنابراین‌آنرا از باب انتحال نهادن بیرون ازانصافست چنانکه مصراع دوم بیت ابوالفرج را درجای دیگربی‌هیچ تصرفی گرفته وآنرا درشعرخویش داخل کرده است پس مسلماًاین از جنس تضمین است نه ازباب انتحال

انوری کـه شاعر مقتدریست معانـی بسیاری از بلفرج و دیگران اخذ کرده وبباب دیگر برده ولباس‌تازه‌ای‌برآن‌پوشانیده وبصورت‌بهتری‌آنراآراسته وجلوه گرساخته است وچنانکه گفته‌اند

معنی خوب بود شاهد پاکیزه سرشت که بهرلحظه براو جامه دگرگون پوشند

هنراست اینکه کهن‌جامهٔ پشمین‌زبرش بدر آرند و براو قاقم واکسون پوشند

اگر شاعر مضمونی را از دیگری بگیرد وآنرا بعبارت ولفظ بهتری بیاراید وجامهٔ نیکوتری باو بپوشاند صاحب‌آن خواهد بود وآنرا انتحال وسرقت نخوانند. باری در اینکه انوری بمطالعهٔ شعر ابوالفرج شوق فراوانی داشته ونظیر قصاید او در وزن وقافیه و ردیف قصایدی سروده جای تردید نیست ولی‌سبك‌شعر انوری ازشعر بلفرج‌جداست وشیوهٔ وی کامل‌تر وپرمغزتر وآمیخته باصطلاحات علمی است چنانکه در بارهٔ آن بعداین باز بحث خواهد شد

وقطعهٔ انوری که عوفی آنرا دلیل شوق مداومت او درمطالعهٔ دیوان ابوالفرج دانسته قطعه ایست بدین مطلع :

زندگانی مجلس عالی دراقبال تمام چون‌ابدبی منتها بادوچو دولت بردوام

ودر همین قطعه گفته :

۱ـ آتشکده چاپ بمبئی ص۱۲۲ ۲ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص۴۶۸

باد معلومش که من خادم بشعر بلفرج / تـا بدیدستم ولوعـی داشتستم بس تمام
شعرچندالحق بدست آورده‌ام فیمامضی / قطعه‌ای ازعمر ووزیدونکته‌ای ازخاص‌وعام
چون بدان راضی نبودستم طلب میکرده‌ام / در سفرگاه مسیرو در حضرگاه مقام
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت / با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی ازانتخاب شعر او / نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس بانظام
عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست / شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام [۱]

ودر موضع دیگر باز گفته است :

از متانت خیل اقبالت چوشعر بوالفرج / وز عذوبت مشرق عیشت چونظم فرخی [۲]

تأثر انوری ازشعر ابوالفرج بسیار است که گاه معنی را گرفته وازبابی بباب دیگر برده وگاهی لفظ ومعنی را هردواخذ کرده و بصورت تضمین در شعر خویش جای داده است ؛ اینك چند مثال در اینجا برای مزید بیان آورده میشود :

ابوالفرج در مدح منصور بن سعید گوید :

امروز نشاطی‌است فره‌فضل و کرم را / وامروزوفاقی است‌عجب تیغ‌وقلم‌را [۳]

انوری مصراع اول را در قصیدهٔ خویش تضمین کرده و بر وزن و قافیه قصیدهٔ ابوالفرج سروده گوید :

این شعربرآن وزن وقوافی و ردیف است / کامروز نشاطی است فره فضل و کرم‌را [۴]

***

از قصیدهٔ دیگر ابوالفرج که بمطلع زیراست :

ای همایون بنای آهن پای / آهوئی تا نهاده‌در توخدای

انوری این مصرع را «مرحبامرحبادرآی‌درآی» [۳] بتضمین درقصیدهٔ خود درآورده وگوید :

مرحبا مرحبا درآی درای / اثر خیر اثیر دین خدای [۴]

***

ونیز درقصیدهٔ دیگر که ابوالفرج گوید :

روزگار عصیر انگور است / خم‌ازومست و جام مخموراست [۳]

انوری درقصیده‌ای که بدین مطلع سروده :

می بیاور که جشن دستورست / جشن عالی سرای‌معموراست

مصراع شعر ابوالفرج را تضمین کـرده گوید:

هم ازآن سان که بوالفرج گوید / روزگار عصیر انگورست [۴]

۱- دیوان صفحه ۶۷۷ ۲- دیوان ص۷۳٤ ۳- دیوان ابوالفرج ص۹ ص۱۲۱ ص۲۹ ص۳۰
۴- دیوان صفحات ۸ و۷۳۰ و ۶۹ و۵۵

ابوالفرج گوید :

آزاده‌ای که درخور صدراست وبالش است — فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسنداست ۱

انوری برهمین وزن و قافیت گوید :

فرزانه ای که بابت گاهست وبالش است — آزاده‌ای که درخورصدراست‌ومسنداست ۲

بسیاری از قصیده های انوری بر وزن و قافیهٔ قصیده های ابوالفرج سروده شده وپیداست که انوری بقصاید ابوالفرج نظرخاصی‌داشته که‌اینك زیادت بیان را چند مطلع دیگرازقصایدهردوشاعر دراینجا ایراد می‌نماید :

ابوالفرج گوید :

غزو گوارنده باد شاه جهان را — ناصردین راعی زمین وزمان را ۱

انوری شاعر گوید :

نصر فزاینده باد ناصر دین را — صدرجهان‌حامی‌زمان وزمین را ۲

***

ابوالفرج گوید:

گربخت راوجاهت و اقبال راندست — از خدمت محمد بهروز احمدست

بحری که‌میغ‌رزق‌بجودش‌مطیر گشت — صدری که‌سطح‌ملك برایش‌ممعمدست ۱

انوری گوید :

گرچرخ را دراین‌حرکت هیچ مقصدست — از خدمت محمد بن نصر احمدست ۲

***

ابوالفرج گوید :

خسروا بخت پاسبان تو باد — قاهر دهر قهرمان تو باد ۱

انوری گوید :

ملکا مملکت بکام تو باد — ملك همنام تو بنام تو باد ۲

***

ابوالفرج‌بروزن بحرقریب قصیده‌ای گوید بدین مطلع :

ای طبع تو فصل بهار خرم — ای جود تو اصل نوای عالم ۱

انوری هم برهمین وزن و قافیت گفته :

ای کلك تو پشت ملك عالم — وی روز تو عید دور آدم ۲

ونظیرآنچه در اینجاآورده‌شد در قصاید این دو شاعر بسیاراست که باید طالبان برای مزید اطلاع بدیوان آندو مراجعه فرمایند .

انوری تنها بشعر ابوالفرج رونی توجه نداشته بلکه چنانکه در خلال اشعارش دیده می‌شود از امیر معزی و ازرقی و سید حسن غزنوی بعضی از معانی و مضامین را گرفته و با تغییری درآن بصورت دیگر درآورده و آنرا تصاحب نموده است

۱- دیوان ابوالفرج ص ۲ و۳۰ و۴۲ و۷۸ — ۲- دیوان انوری ص ۱۳ و۵۵ و۱۱۵ و۳۳۹

معزی در باب اینکه آدمی در شهر خویش بی قدر وارزش است گفته :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر　　　گوهر بکان خویش ندارد بسی بها[۱]

انوری این معنی‌را ازو گرفته و گوید :

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم　　　بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر[۲]

و باز معزی گفته :

چو بنوشت بر لوح نـام ترا　　　فرو ایستـاد از نوشتن قلم

همی گفت زین پس چه دانم نوشت　　　چو جزوی و کلی نوشتم بهم[۱]

انوری همین معنی را از او گرفته و نیکوتر ازو گفته است :

چون زمین را شرف مولد تو حـاصل شد　　　آسمان راه نظیـرت بزد اندر تحصیل

خود وجود چوتوئی بـار دگر ممتنع است　　　ورنه نی فیض گسسته‌است ونه فیاض بخیل[۲]

و این بیت که از ازرقی است ؛

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ　　　ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لآل[۳]

انوری معنی آنرا از او اخذ کرده و بصورت بهتری درآورده و گوید :

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود　　　در در صمیم حلق صدف دانهٔ انار[۲]

سید حسن غزنوی درقصیده‌ای که درتهنیت تشریف و پوشیدن خلعت ممدوح‌است گفته :

خجسته خلعت شاه جهان چوپوشیدی　　　بطالعی که تولا کند بـدو تقویم[۴]

انوری درهمین باب که تهنیت ممدوح است گوید :

مبارك آمده تحویل و انتهات چنانك　　　کـه اقتدا و تولا بدو کند تقویم[۵]

انوری و ظهیر فاریابی

چنانکه گفته شد انوری تتبع شعرابوالفرج را می‌نموده و تا اندازه‌ای از افکـار وی متأثر است . ظهیر هم از شعر و فکرانوری مایه گرفته و دیوان او را در نظر داشته است .

سبك ظهیر فاریابی اگر چه با سبك انوری متفاوتست و خود سبك مخصوصی دارد لیکن از مطالعهٔ دیوان این دوشاعربخوبی پیداست که ظهیرباشعارانوری بسیارتوجه داشته‌وازشعروی‌کاملامتأثر بوده وبعضی اوقات همان وزن وقافیه راگرفته ومعنی را از بابی بباب دیگربرده است و برای‌آنکه تأثرظهیراز شعرانوری معلوم گرددلازمست که در دیوان هردوشاعرکاوش‌شود ودراینجا بذکرنمونه‌ای چند برای روشن شدن این معنی ایراد می‌شود .

۱ ـ دیوان معزی ص ۲٤ و المعجم ص ۳٤٤　　۲ ـ دیوان انوری ص ۲۱۰، وص ۲۹۹ و ۱۸۰
۳ ـ دیوان ازرقی ص۵۵　　۴ ـ دیوان سید حسن ص ۱۲۵　　۵ ـ دیوان انوری ص ۳۵۱ و۳۵٤

انوری گوید :

صبا بسبزه بیاراست باغ دنیی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

روائح کرمت با ستیزه روئی طبع
خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك
ببرد آب همه معجزات عیسی را

ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ
ز طاقهاش در افکند لات و عزی را

بهر چه معنی رایت قلم بدست گرفت
قضا چو آب نویسد جواب فتوی را

وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود
بنیم باز قضا می فروخت اجری را [1]

ظهیر گفته :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
مگر بحله ببینم جمال سلمی را

مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق
هنوز طعم شکر می‌نهاد کسنی را

سخن‌چه‌عرض کنم‌برجماعتی که زجهل
ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را

وجود او که جهان را ز ابتدای ظهور
بجای نور بصر بود چشم اعمی را

اگر صلابت او بانگ برفلك بزند
بخالقی دهد اقرار لات و عزی را

بدست خویش قلم در کشید مفتی عقل
بیك اشارت رایت هزار فتوی را

هزار بار بدیوان رزق رد کرده
جهان ز بهر نشانت برات اجری را [2]

ونیزانوری راست :

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد
شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد

بر بوك و مگر عمر گرامی مگذارید
خود محنت ما جمله ز بوك ومگرآمد

نام تو بسی تربیت نام عمر داد
زان روی که عدل تو چو عدل عمرآمد

در امر تو امکان تغیر ننهفتند
گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد [1]

ظهیرراست :

صبح دگر از مشرق اقبال برآمد
در گلشن ایام نسیم سحر آمد

آن مایه ندانست که برهیچ نیاید
هرکار که در معرض بوك و مگر آمد

شاهنشه ابی بکر محمد که جهان را
از حضرت او مژدهٔ عدل عمر آمد

سربرخط حکم تو نهد هرکه یکی دم
در دائرهٔ حکم قضا و قدر آمد [2]

ظهیر گاه مصراعی بی ذکرنام از انوری گرفته در شعر خویش وارد کرده . چنانکه گفته :

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل
گفته‌اند آخرالدوا الکی [2]

که از این شعر انوری گرفته :

گر کنم‌خیره ارنه‌خودسوزم
گفته‌اند آخرالدوا الکی [1]

۱ ـ دیوان انوری ص ۱ و ۱۳۹ و۷۴۸ ۲ ـ دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۱۲ و۸۷ و ۲۷۱

با آنکه پایه شاعری حکیم انوری باندازه‌ای بلند وعالی است که جماعتی ازنقادان سخن او را در ردیف فردوسی طوسی و سعدی شیرازی قرار داده و حقاً ظهیر فاریابی نباید همسنگ و همدوش او شمرده شود معهذا جماعتی دربارهٔ شعراین دو شاعر اختلاف کرده و هرطایفه‌ای برخلاف طایفهٔ دیگراظهارنظر کرده بعضی‌شعرانوری را بر گفتهٔ ظهیرو برخی‌شعر شاعردوم را براول ترجیح داده وکار اختلاف بدانجا کشیده شده که فریقین مجد همگرشاعر معروف را دراین باره حکم کرده وداوری اورا پذیرفته وازاوسؤالی کرده‌اند که شعر کدام یك ازاین دوشاعربردیگری‌ترجیح وبرتری دارد و از او جواب خواسته‌اند . قطعهٔ زیرکه شاید از مولانا شمس‌الدین‌کاشی باشد سؤالی است که در این باره ازمجد همگر شده است[1] .

ای آن زمین وقارکه برآسمان فضل — ماه خجسته منظر و خورشید انوری
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر — ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر براین سخن انکار میکنند — فی الجمله در محل نزاعند و داوری
ترجیح‌یك‌طرف توبدیشان‌نماکه هست — زیر نگین طبع تو ملك سخنوری
ما را دراین‌مجادله فریاد رس توباش — نه پادشاه ملك سخن مجد همگری

مولانا مجد همگر در جواب ، این قطعه راگفته و شعر انوری را بر ظهیر برتری داده .

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده‌اند — ز ارباب فضل و فطنت‌گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم — تا خود که سفتهٔ بدرد دری و دری
در انوری مناظرشان رفت با ظهیر — تا مرکراست پایهٔ برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در — و ز خاك خاوران دگری شاه خاوری
تفضیل می‌نهاد یکی مهر بر قمر — ترجیح می‌نمود یکی حور برپری
انصاف چون نیافت گروه از دگرگروه — من بنده را گزید نظرشان بداوری
بر من ز پنج بیت نهادند منتی — کان را بهفت عضو رهینم بچاکری
محضر نوشته شد بمن داعی آمده — استفتئی از دو سر ز سرنیك محضری
درکان‌طبع این چو بگشتم‌کران‌کران — در قعربحر آن چو نمودم شناوری
شعر یکی برآمده چون در شاهوار — نظم دگر برآمده چون زر جعفری
شعرظهیر اگرچه برآمد ز جنس نظم — با طرز انوری نزنند لاف همسری
بدری‌که طالع آمد ازآن نظم‌کی فتد — با آفتاب گفتهٔ او در برابری
بر اوج مشتری نرسد نیز نظم او — خاصه که ثناگری و مدح گستری
طعم‌رطب اگرچه‌لذیذاست وخوش‌گوار — کی به بود بخاصیت از قند عسکری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه — [کی همچو حورباشد در نیکوئی پری

[1] ــ این قطعه وجواب آن بصورتی‌که درمتن آورده شده مطابق‌است بانسخهٔ دیوان مجد همگرنسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره ۱۰۵۳ و ۱۰۵٤ و با اختلاف اندکی در شعرالعجم و مقدمهٔ دیوان ظهیر چاپ قدیم آمده است .

بیدارچه سبز ونغزولطیفاست در بهار] کی در چمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلو کجا نهد ببهی بـا گل طری
گرچه طباع مختلف ونوع بی مراست و انواع را طباع پراکنده مشتری
این است اعتقاد رهی در دوعذب گوی گـر تو مقلد نظر مجد همگری
این خنگ جان نثار سرخاك هردوباد کا شعارشان چو آب روان آمد از تری
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب درخی و عین و دال ز هجر پیمبری[1]

محمدبن بدرجاجرمی‌درکتاب مونس‌الاحرار نوشته‌که همین سؤال ازامامی هروی نیزشد[2] و اوقطعهٔ زیررا درجواب گفت و شعرانوری را برظهیر برتری داد :

ای سالك مسالك فکـرت دراین سؤال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییزرا ز بهرتناسب در این دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کاین‌معجزه‌است‌وآن‌سحراین‌نوروآن‌چراغ این‌ماه وآن ستاره واین حوروآن پری
هر مبتدی کـه بیهده ترجیح می‌نهد شعر ظهیر بـر سخن پاك انـوری
ماند بدان گروه کـه نشناختند باز اعجاز موسوی را از سحر سامری

شبلی نعمانی هم درشعرالعجم این قطعه را با ما می‌نسبت داده و اما از قطعه بیش ازسه بیت اول را نیاورده وگوید « امامی هم باین عقیدت که تفضیل شعر انوری بر ظهیر است موافقت کرده » وبازگوید « از قطعهٔ مشهور وقضاوت مجد همگر همینقدر ثابت می‌شودکه انوری در قصیده سرائی پیغمبر عصر بوده همانطورکه فردوسی وسعدی در مثنوی و غزل پیغمبر بودند » [3]

شعر انوری

انوری را طبعی مقتدر وفکری نیرومند وقریحهٔ توانا بوده وبآوردن معانی باریك وتعبیرات دقیق خاطرش منقاد ، و هرچه را می‌خواست بدون رنـج و زحمتی فکرش بدان سماحت مـی‌کرد چنانکه خود دراین معنی گوید :

۱- دیوان مجدهمگر نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مجلس شماره ۱۰۵۳ ۲ - محمدبن بدرجاجرمی درکتاب مونس الاحرار (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) نوشته است . مولاناشمس الدین کاشی از امامی سؤال کرده است وبعد قطعهٔ سؤال وجواب دوم راکه ازآن امامی است ذکرنموده ودردیوان مجدهمگرسؤال شمس‌الدین و جواب مجدهمگر هر دوموجود است ولی دردیوان امامی (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شماره ۹۴۸) ذکری ازاین سؤال و جواب نیست‌که ممکن است ازاین نسخه افتاده و درنسخه‌های دیگرموجود باشد چه شبلی نعمانی وقاضی نورالله و محمدبن بدرجاجرمی هرسه قطعهٔ دوم را باامامی‌نسبت داده‌اند . ۳ ـ شعرالعجم ترجمهٔ فخرداعی جلد اول ص ۲۱۷

خاطری دارم منقاد چنانك اندر حال / گویدم گیر هر آن علم که گویم که بیار[1]

وبواسطهٔ همین قدرت طبعی که داشت مضامین ومعانی مختلف را در وقایع نگاری وداستان سازی و وصف طبیعت وتصویر مناظروابراز تمایلات بخوبی برشته نظم در می‌آورد وباتسلط کامل درتمام‌اقسام سخن وارد می‌شد، ازاین روی‌شعرش در شیوائی ودلربائی وآوردن معانی تازه واستدلال شاعرانه از معاصرین خویش بلکه از بیشتر ازکسانیکه پیش ازاو وبعدازو شعر گفته‌اند برتر وممتازتر است .

واز خصوصیات شعر او تشبیهات و استعارات بدیع اوست کـه لطف و طراوت و تازگی مخصوصی دارد مانند :

دوش سلطان چرخ آینه فام / آنکه دستور شاه راست غلام[1]

و چون وی مردی حکیم وفیلسوف و منجم وریاضی‌دان ودراین دانشها اورا حظ کافی بود و دراحکام نجومی بهره و نصیبی وافر داشت مسائل این علوم ومصطلحات این فنون را درنظم خویش درآورده و معلومات خود را در خلال اشعار بخوبی آشکار کرده است .

واین خودیکی از عللی است که موجب غموض وپیچیدگی شعر وی گردیده و فهم‌آن برای خوانندگان دشوار شده است

یکی از صفات ممتازهٔ شعرا بدیهه‌گوئی است که حاکی از کمال اقتدار در سخنوری است انوری هم در بدیهه‌گوئی و نظم اشعار بدون فکر و اندیشهٔ قبلی مهارت خاصی داشته و در مجالس بزرگان گاه قطعه بیش‌از بیست بیت را مرتجلا انشاء و انشاد می‌کرد. درعذر قی کردن ودرمجلس شراب قطعه‌ای بمطلع زیر :

ای‌برادر گرمزاج‌از فضله‌خالی‌آمدی / آدمی پس‌یاملك‌یادیوبودی‌یاپری[2]

در مجلس خواجه فخری ارتجالا سروده و بخط خویش نـوشته است چنانکه در مقطع آن ببدیهه گفتن این قطعه اشاره کرده وگفته :

آنچه حالی‌درضمیر آمدهمین ابیات‌بود / کاندرین‌محضربخط‌خویش‌بنوشت‌انوری[2]

وقتی در خانهٔ یکی از بزرگان ممدوح از او خواست که قطعه‌ای بر بدیهه گـوید انوری یکی از قطعاتی‌را که درپیش سروده واتفاقاً درگذشته برای ممدوح خوانده بود برخواند و چنین وانمود کـه آنرا ارتجالا ساخته‌ام ممدوح از انوری رنجیده وشاعر برای رفع دلتنگی وعذر خواهی از کار خود قطعه دیگری گفته بخدمت ممدوح فرستاد

انوری گاه شعر خویش را از قصیده‌ای درقصیدهٔ دیگر بتضمین‌آرد وآنرا آیین شعرای گذشته پندارد وگوید روش شعرای بزرگ چون سنتی قدیمی‌است احیاءِآن جایز و رواست چنانکه گوید

از گفتهای بنده سه‌بیت از قصیده‌ای / کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار
آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح / نز بهر آنکه در سخنم نیست اقتدار

---

۱ ـ دیوان ص ۱۵۷ و ۳۱۵ ۲ ـ دیوان ص ۷۴۰ و ۷۴۱

لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود / احیاءِ سنت شعرای بـزرگـوار

«ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی / وی همت تو حاصل امسال داده پار[۱]

در شعر وی تکرار ابیات مخصوصاً در قصایدی که بیك وزن وقافیه است بسیار است و چنین می‌نماید که گاه شاعر را مجال وفرصتی برای تهیه مدحی در باره ممدوحی نبوده ویا نخواسته بخود زحمتی بدهد از یکی از قصاید خود که در مدح کسی گفته استفاده کرده و باتغییر چند بیت وزیاد ونقصان کردن ابیاتی ازآن قصیده را درمدح ممدوح دیگری کرده‌است، تکرار مضامین‌هم دراشعارش بسیار است وبعضی معانی گاه درچندجا تکرار شده است نظیر :

بـاش تاصبح دولتت بدمد / کین هنوز از نتایج سحرست

که این معنی را در جای دیگر بدین صورت گفته است :

باش تـا آفتاب تیغ زنـد / صبح‌جاهت کنون‌شده است آغاز

و بیت اول در دوقصیده ص ۶۰ و۶۳ تکرار شده است ، و مانند این مضمون :

ای جهان لفظ و تو درو معنی / هم از و پیش و هم بدو اندر[۲]

که در جای دیگر گفته است :

مه‌ازجهان‌اگراندرجهان کسی‌باشد / توآن کسی که ازاو پیشی وبد و اندر[۲]

و نظیر این معانی مکرر در شعرش بسیار دیده می‌شود

در قصیده سرائی چیزی که بسیار مهم است وشاعر مفلق کاملاً بدان باید متوجه باشد ایراد مطلع نیکو ولطف تخلص (که آنرا گریز هم خوانند) وادب طلب وحسن مقطع است انوری دراین‌صنایع معنی را تمام کرده و ببهترین وجهی هریك را درقصاید خود آورده از اقران خود پیشتر، و چنانکه در خور شاعر فحلی است بدین صفت ممتازآمد. اینك برای نمونه چند مثال از برای هریك ایراد می‌شود ، ازمطالع نیك اوست :

صبا بسبزه بیـاراست دار دنیی را / نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را[۳]

و مطلع دیگر درمدیحه گفته :

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالـم / وی گوهرشریفت مقصود نسل آدم[۳]

وباز گوید :

زهی بقای تو دوران چرخ رامفخر / خهی‌لقاء تو بستان عدل را زیور[۳]

در حسن تخلص که گریز از تشبیب ونسیب بمدح ممدوح که مقصد اصلی شاعراست باید طوری باشد که معلوم نگرددممدوح را از روی قصد واراده مدح کرده وتخلصات اشعار انوری بیشتر چنین‌است چنانکه گوید :

هرنمازدگری برافق از قوس قزح / در گهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد / جز بعالی‌دردستورجهان صدراجل[۳]

۱- دیوان ص ۱۸۱ و ص ۱۶۰ ۲- دیوان ص ۱۹۸ و ۱۹۷ ۳- دیوان ص ۱ و ۳۳۶و ۲۱۸ و ۲۹۵

ودرقصیده‌دیگر گوید :

زبس تزاحم انجمن چنان نمود همی مجره از بر این کوژپشت پشت شکن
که روز بار زمیران و مهتران بزرگ در سرای و ره بارگاه صدر زمن[۱]

گفتم که‌چیست آنکه‌پس‌دورچرخ‌ازوست کز زیر دورچرخ یمین است یایسار
در بزم رشك برده بروشاخ در خزان در بذل شرم خورده ازو ابر در بهار
اصل‌وجوداوست که از بیخ فرع اوی دارد همان نظام که از هفت وازچهار
گفتا که دست نایب سلطان شرق‌وغرب آن درجهان گزیده و دستور شهریار[۱]

و درحسن ادب وتقاضای‌ازممدوح‌چنین گوید :

زغایت کـرم تست یاز خامی من که‌با گناه چنان‌منکرم‌امیدعطاست[۱]

ودرقصیده‌دیگر گفته‌است :

راستی به طوطیان خطهٔ اسلام را باوجودت خامشی دانی‌چه باشد کافری
نیست‌مطلوبش‌مواجب‌زانکه درهرنوبتی بی‌تقاضاخود خداوندانه‌آن‌غم‌می‌خوری[۲]

مقاطع وی نیز همه لطیف است وغالباً بدعای تابید تمام می‌شود مانند :

تا محل همه چیز از شرف اوخیزد جاودان‌برهمه چیزیت شرف باد ومحل
در گهت مقصد ارکان وبروباز حجاب مجلست ملجاء اعیان ودرو مدح وغزل
پای اقبال جهان سوی‌بداندیش تولنگ دست‌آسیب فلك سوی‌نکوخواه توشل
روزه پذرفته‌وروزت‌همه فرخنده چوعید وز قضا بسته بادخل ابد وجه ازل[۲]

دراشعار وی معانی‌دقیق‌وباریك بسیاراست که‌خواننده غالباًبدون‌تفکروتعمق بدان راه‌نیابد وگاه‌اوقات معنی چنان خفی است که با تأمل ودقت هم راه وصول بدان مشکل وبزحمت می‌توان معنی آنـرا دریافت و در بعضی موارد هم غموض و خفاء معنی بواسطه پیچیدگیهای لفظی ومعنویست که البته موارد آن بسیار اندك است.

انوری در انتخاب اوزان شعری‌هم‌ذوق مخصوصی‌داشته وبیشتراوزان روان را در شعرخویش برگزیده خصوصاً در غزلیات که کمتر باوزان سنگین شعر گفته وشاید همین هم یکی از اسباب رقت غزل وی باشد ، وبرای قدرت نمائی خود ببحورمختلف شعرطبع ازمائی کرده است ، درکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی شواهداوزان شعری را بیشتر از شعر انوری‌اختیار نموده و سهم او در این باب از دیگران بیش وشعر او برای اوزان گوناگـون از هرشاعر دیـگر افزونتر است

علاوه برآوردن معانی‌نغز و لطیف و مضامین شیوا و بدیع اورا در انتخاب الفاظ و ترکیب کلمات ذوق وسلیقه خاصی است که اقتدار او را در سخنوری می‌رسانـد ودیوانش مشحون از لغات

۱ - دیوان صفحات ۳۶۹ و ۱٦۰ و٤٥ ۲ - دیوان ص ٤٥۹ و ۲۹۷

وترکیبات وکنایات پارسی است که اصطلاحات علمی نیز بکثرت درآن موجوداست واین خودنیز یکی دیگر از ممیزات و خصایص سبك شعر اوست

مطالعهٔ دیوانش تبحر واطلاع وسیع اورا درلغات فارسی و ترکیبات مستعملهٔ آن عهد نشان می‌دهد واز همین جهت برای معانی لغات واصطلاحات وکنایات از شعر وی بـرای شاهد بیش از دیگر شعرای فارسی استفاده شده است

در شعر وی چنانکه لغات و ترکیبات فارسی فراوانست کلمات وترکیبات تـازی نیز بسیار است و می‌توان گفت یکی‌دیگر ازخصایص شعر وی آوردن جمله‌های عربی وامثال تازیست و چون حکیم چنانکه در فارسی و لغات و تراکیب آن تبحر داشته در زبان و ادبیات‌عرب هم استاد وماهر و اطلاعش بر علوم مختلف‌ادب وسیع وبسیار بوده ویامطالعهٔ اشعار تازی سرمایهٔوافری اندوخته‌است از این جهت بحد وفور امثال وجمله‌ها وترکیبات تازی در اشعارش وارد شده‌است. نکتهٔ جالب این است که بواسطهٔ اقتداری که اورا در زبان عربی بوده این‌جمله‌ها وکلمات را طوری درشعر خویش بکار برده که خواننده هیچ احساس ثقل وگرانی در شعر نمی‌کند واینك برای‌مثال باین چند بیت توجه شود :

هرچه درگیتی برو نام عطا افتدکفش جمله‌را گفتست (خذ)جام‌وقلم‌را گفته(هات)[1]

ودر همین قصیده در بیتی بعض از مثل تازی را در شعر خویش آورده وگفته :

خصم‌را گوهرچه خواهی کن که‌درترتیب ملك آن خبر دانم خداوندا که دانی (کل‌شات) [1]

ودرقصیدهٔ دیگر گوید :

از پی‌صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه این‌مثل‌نشنیده‌ای باری (اذاکان‌الغراب)[2]

وبعداز چند بیت دیگر در همین قصیده گوید :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو وزعنا آمدشبم (حتی توارت بالحجاب)[2]

انوری علاوه برآنکه درتمام اقسام شعر تواناست درایجاد معانی نغز وشیوا نیز چیره وزبر دست‌است و جای تردید نیست که برشعرای معاصر خود مانند ادیب صابر و رشید وطواط وازرقی وعبدالواسع جبلی‌وسید حسن غزنوی از هرجهت برتری وامتیاز دارد ودرفنون سخن مانند قصیده وقطعه وغزل و رباعی ومرثیه ومدح وهجا وتقاضا وغیره شعر گفته وداد سخن‌داده ودرمسائلی‌وموضوعاتی‌نیز وارد شده که شعرای دیگر هیچ پیرامن آن نگردیده ودر همه‌جا ذوق وسلیقه خود رابکار برده‌وآنرا طراوت وتازگی خاصی بخشیده ازجمله درواقعه نگاری وداستان سرائی شعر گفته ومهارت واستادی خویش را درآن ظاهر ساخته است

در قصیده‌ای که در مدح عمادالدین پیروزشاه گفته ودرآن شرح گذشتن خود وهمراهش‌را از آب جیحون داده قریحهٔ سحرآفرین خود را در داستان پردازی نشان داده است

ونیز از مثنوی کوچکی که ازاو باقی است و ظاهراً آنرا در آغاز شاعری خود سروده و

۱ - دیوان ۳۶ و ۳۷   ۲ - دیوان ص ۲۸

درآن تاج الدین عمزاد را هجا گفته باآنکه این مثنوی‌بسیار مختصر وازیکصد وشصت بیت‌زیادتر نیست اقتدار واحاطه واستادی‌خود را در واقعه نگاری بخوبی نشان داده‌است

واز جمله موضوعاتی که درآن ببحث پرداخته وبخوبی ازعهد‌ٔآن برآمده ذم شعر وشاعری است شبلی نعمانی درشعرالعجم گوید :

« درمعایب شعروشاعری انوری را قصیده‌ایست که درآن مطالبی ذکر کرده ومعانیی‌آورده و راجع بعدم احتیاج بشاعرنکاتی یاد کرده که دراین زمان اگر کسی بخواهد در مذمت شعرو شاعری بیش‌ازآنچه اوگفته است بیاورد نمی‌تواند. ازجمله گوید که شاعراز کناس‌هم پست‌تراست زیرا وجود کناس دراجتماع ضروریست ولیکن شعروشاعری برای دنیا ضروری نیست»

قصاید وی غالباً بی تغزل است و بی‌آنکه تشبیب و نسیبی درآغاز قصیده آرد بمدح ممدوح می‌پردازد مانند این قصیده که درمدح سلطان سنجر گفته :

گر دل و دست بحروکان باشد | دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشه نشان باشد [۱]

ومانند قصیدهٔ دیگری که درمدح عمادالدین پیروزشاه گوید :

خسروا روزت همه نوروز باد | وز طرب شبهای عمرت روز باد
افسر پیروز شاهی بر سرت | آفتاب آسمان افروز باد [۱]

و بعضی دیگراز قصایدش بتشبیب و نسبیب آغاز شده و مانند قصاید شعرای‌دیگر بهاریه و غیرهاست وگاه هم ذکراحوال‌محب ومحبوب واوصاف مغازلت عاشق‌ومعشوق‌را می کند چنانکه در این قصیده گفته :

برمن‌آمد خورشید نیکوان شبگیر | بقد چوسروبلند و برخ چوبدرمنیر
هزار جان لب لعلش نهاده برآتش | هزاردل‌سرزلفش کشیده درزنجیر [۲]

بعضی اوقات درنسیب مناظرطبیعی را نشان داده و طبیعت را وصف می‌نماید چنانکه‌گوید :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر | کسی نشان ندهد درجهان چنان‌کشور
سواد او بمثل چون پرند مینا رنگ | هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ خیز | بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

واز محسنات بدیعی بیشتربصنایع معنوی (ازقبیل تشبیهات واستعارات و تلمیح واغراق) شعر خودرا آراسته‌استوازآوردن‌صنایع لفظی(مانند اقسام جناس ومقلوب وترصیع وموازنه ومقابله ولف ونشر وموشح وغیره) خودداری کرده و توجه او بزیبائی معنوی وحسن حقیقی بیش از توجه بصنایع لفظی است وکمتر جائی برای ایراد و آوردن صنعتی لفظ را فدای معنی کرده است .

چنانکه درتشبیه گوید :

لاله بر شاخ زمرد بمثل | قدحی از شبه و مرجانست

---

۱ ـ دیوان ص ۱۳۵ و ۱۰۶ ۲ ـ دیوان ص ۲۵۰ ۳ ـ ص ۲۱۳

وز ملاقات صباروی غدیـر راست چـون آژدهٔ سوهانست [۱]

واین دوبیت را هم درتشبیه تفضیل گفته وبسیار خوب گفته :

خواستم گفتن که‌دست وطبع اوبحرست‌وکان عقل گفت این مدح باشد نیزبامن‌هم بلاس

دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه طبع او را کان چرا گوئی‌وآنجا احتباس[۲]

و درتلمیح (که‌آن اداکردن مطلب بلفظ اندك‌است بی‌آنـکه بتمام معنی‌آن خلل راه یابد) شعربسیار دارد که بعضی درنهایت ملاحت ویکجهان معنی است مانند :

من چه کردم آنچه آن آید ز من توچه کن‌آنچه از توآیدوالسلام[۲]

و دراغراق گوید :

نسیم لطف تو با باد اگر سخن گوید حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود برعظام ماهی شیم[۳]

وشاعراگرممدوح را چنان وصف کند که ازحد خود تجاوز نماید وبطرف افراط وتفریط رود آنرا نقادان سخن ازعیوب شعرشمرند، در شعرانوری گاه چنین اغراقی که مبالغه واطراء در مدحست دیده میشود چنانکه گوید :

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش

قضا خطبها کرده در ملك وملت بنام تو برمنبر آفرینش

چهل سال مشاطهٔ کـون کرده رسوم ترا زیور آفرینش

اگـر فضلهٔ گوهـر تو نبودی حقیرآمدی گوهرآفرینش[۴]

این است که شمس قیس رازی درکتاب المعجم این ابیات را مثال برای اغراق خارج ازحد آورده و گوید «این‌نوع مدیح جز پیامبر(ص) رانشاید وبیرون از او درحق هر کس که گویند تجاوز باشد ازحد مدح» .

بالاخره شعرانوری غالباً مطبوع ولطیف وشیوا و درنهایت عذوبت وتشبیهاتش درکمال حسن و دقت است و دراشعارش تکلفات بی‌جا مانند التزام بحذف بعض ازحروف وآوردن ردیفهای غیرلازم وعبارات سست و جمل زائد و تشبیهات بارد غیرمأنوس و استعارات رکیك دور از ذهن و ترکیبات نا مهذب و مفردات مهجور الاستعمال وصنایع بدیعی خارج از اعتدال سخت اندك و نادراست .

اززبان معشوق و دلدار سخن گفتن و ممدوح را بگفتهٔ محبوب خود مدح گفتن در بعضی از قصاید اودیده میشود چنانکه درقصیده‌ای که بدین مطلع است :

دی بامداد عید کـه برصدر روزگار هرروز عید باد بتـأیید کـردگـار [۵]

بعداز چند بیت گوید :

پس گفتمش که بیتك چندی‌بمن بخوان تا چیست وزن وقافیه چون برده‌ای‌بکار

آغاز کرد مطلع و آواز برکشید وانگاه چه روایت چون در شاه وار

۱- دیوان ص ۷۹ ۲- دیوان ص ۲٦۲ و۳۱۱ ۳- دیوان ص۳٥۳ ۴- دیوان ص ۲٦٤
٥ - دیوان ص ۱۷۸

پس ازآن تجدید مطلع نموده ومدح ممدوح را اززبان معشوق خویش شروع کرده گوید :

کای کاینات را بوجود توافتخار ای‌بیش ازآفرینش‌و کم زافریدگار

ودر چند قصیده در آغاز چنان وانمود میکندکه دلبر و محبوب او را بمدح ممدوح وادار کرده و دراثر ترغیب واصرار اوست که بنظم‌آن پرداخته واین خود یك‌نوع حسن تخلص است که شاعربکاربرده مانند این قصیده :

مست شبانـه بودم افتاده بـی خبر دی دروثاق خویش که دلبر بکوفت در

وبعد از زبان دلبر گوید :

کاری دگر نداری بنشین و خدمتی ترتیب کن هم امشب و فردا بکه‌ببر

دوش‌آنچنان که‌ازرگ‌اندیشه‌خون‌چکد نظمی چنانکه دانی رفته است مختصر

گر زحمتی نباشد از آن تـا اداکنم آهسته هم چنین بهمان صوت پرده در

کای در زمان عـدل تو معمور بحروبر وی درمسیرکلك تو انواع نفع وضر[1]

واین گونه مدح از تخلصات نیکو ولطیف است که شاعربدین شیوه گریزبمدح زده و بتعریف ممدوح پرداخته است .

قصاید وی بیشتردرتعریف ومدح اشخاص‌است وشاعرتملق وخوشامدگوئی را درقصیده‌ها وجههٔ همت‌خویش‌قرارداده وآنرابحداعلی بالابرده وگاه درمدح امراوصدورمبالغه‌را ازحدخود درگذرانیده وآنها را چنانکه پادشاهی را بستاید مدح میکند .

در قصایدش پند و موعظه واندرز کم است و همچنین با آنکه وی شاعـر هجا است وقطعات بسیاری درهجو داردکه در آن کلمات رکیك وزشت بکار برده قصایدش از این‌گونه الفاظ و کلمات بکلی پاك است و درچند جای کـه کسی یا چیزی را ذم کرده هیچ کلمهٔ زشتی بکار نبرده چنانکه در قصیده‌ای اسبی را بدین‌گونه ذم کرده است :

اسبی چنانکه دانی زیراز میانه زیر از کاهلی که بودنه سکسك نه راهوار

درخفت و خیز مانده همه راه عیدگاه من‌گاه ازو پیاده وگاهـی بـراو سوار

راضی نشد بدانکه پیاده شوم ازو ازفرطضعف خواست که برمن‌شود سوار

نـی از غبار خاسته بیرون شدی بزور نی ازز‌مین‌خسته برانگیختی غبار-الخ[2]

دراشعارش وصف شراب و شرابخواری سخت بسیاراست و در قطعاتش در حدود پنجاه قطعه مخصوص تقاضای می ناب از حریفان و دوستان می‌باشد که در هریك بنحوی از یاران طلب شراب کرده است .

انوری درخوی‌وعادت می‌گساری وهمچنین‌توصیف شراب درمیان‌شعرا بابونواس وابوالعتاهیه از شعرای عراب شبیه است وشاید بهمین جهت باشد کـه قزینی درکتاب آثارالبلاد درکلمهٔ خاوران که انوری را یادکرده شعراورا بشعر ابوالعتاهیه مانندکرده است

۱ ـ دیوان ص ۲۰۶ ۲ ـ دیوان ص ۱۷۸

قطعات انوری درمدح و ذم وتقاضا و وصف شراب و مرثیه ولغز وحکمت وپند و موعظه‌است واغلب حاوی نکات دقیقه ومعانی نغز و دلکش وبدیع است .

مخصوصاً قطعات هجویه‌آن دارای مضامین بسیار لطیف و معانی شیوا وافکار بکر وتازه است و قوت تخیل که شرط عمدهٔ شاعریست درتمام هجویات وی‌آشکار وظاهر است .

درقطعات وی قطعانی‌است که بایدآنرا قسمیات خواند که درتمام‌آنها ابتدا سوگند یاد کرده وبعد بمطلب خویش که غالباً اظهار اشتیاق بدوستان و رنج بردن از دوری‌آنها است پرداخته واین قسمیات وی بیش ازسی قطعه است مانند :

بخدائی که روز را دامن | با گریبان شب گره کردست
پشت چرخ از نهیب تیرقضا | چفته همچون کمان بزه کرده است
که فراق تو بردلم گیتی | تنگ چون حلقهٔ زره کردست[1]

بخدائی که از صنایع او | روی هر بوستان منقش گشت
که مرا در فراق خدمت تو | زندگانی چو مرگ ناخوش گشت[2]

بخدائی که در موجودات | جز بامرش نمی‌شود منظوم
که بماندم چو قالبی بی روح | تا ز دیدار تو شدم محروم[3]

وازشعرا خاقانی وجمال‌الدین عبدالرزاق را نظیراین گونه قسمیات‌بسیارست که‌ازانوری‌تقلید کرده‌اند

دراینکه اشعار وافکار حکیم انوری درشعرای بعداز خود تأثیربسیاری داشته و ازفکر اوشعرا مایه گرفته وشیوهٔ اورا درسردقصیده وقطعه وغزل پیروی کرده‌اند ظاهراً جای شك‌وتردید نیست واین مطلب با مطالعه دیوان انوری وشعرای پس از او کاملا روشن وآشکار می گردد .

شیخ‌اجل سعدی هم درغزل سرائی بانوری اقتدا کرده ونظرخاصی‌باوداشته وبسیاری ازغزلهای اورا استقبال کرده است .

دانشمند معظم جناب‌آقای دشتی در کتاب قلمرو سعدی‌آنجا که ازانوری وسعدی سخن‌رانده نظری که اظهارداشته‌اند موافق نظریست که گفته‌شد که برای تایید مدعای خویش چند عبارت‌ازآن کتاب ذیلا نقل می‌شود

«درسبك انوری نرمی و سلاست برتعقید و صلابت غلبه کرده وبا همه حسن ترکیب و جزالت کلام ازهمین روی بیش ازاستادان مسلم این فن وحتی توانا تراز خود مشهور شده» .

ونیز گفته است :

«بسا ابیات یاغزلهائی‌از انوری میتوان یافت که در کمال‌سهولت میتوان‌بجای غزل‌سعدی گرفت»

وباز گفته است :

«انوری قطعی‌ترین و روشن‌ترین مرحلهٔ تکامل زبان غزل بشمار می‌رود وسعدی را در رسیدن بذروهٔ کمال آن کمك کرده است» .

۱ - دیوان ص ۵۳۳ ۲ - دیوان ص ۵۷٤ ۳ - دیوان ص ٦۹٤

وباز در صفحهٔ دیگر نوشته است :

« سعدی بانوری نظرخاصی داشته واورا هدف طبع‌آزمائی مکرر خود قرار داده زیرا منافسه ورقابت همیشه متوجه نزدیکان وکسانی میشود که باشخص وجه مشابهت وتقاربی دارند انوری ازهمه پیشینیان درگذشته است » .

و از امثله و شواهد بسیاری که درآن کتاب آورده‌اند فقط باین دو شاهد اکتفا می‌شود .

انوری گوید : — سعدی فرماید :

نی ز تو بتوان شکیب تا بشکیبم — نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم

نی بتو بتوان رسید تا بشتابم — نه صبر وطاقت آنم که ازتودر گذرم



بهررضای دوست ز دشمن جفا کشند — از دشمنان برند شکایت بدوستان

چون دوست دشمنست شکایت کجا برم — چون دوست دشمنست‌شکایت کجا برم

این بود چند عبارت ازمقاله ممتع وپربهای فاضل ارجمند که راجع بانوری وسعدی در کتاب قلمرو سعدی نگاشته‌اند[۱] .

شیخ اجل سعدی علاوه‌برآنکه درشیوهٔ غزل سرائی از انوری پیروی کرده ازمطالعه دیوان حکیم معانی و مطالبی نیز اوگرفته است که درآثار وی نشانه هائی از آن دیده میشود از جمله این‌حکایت که سعدی در باب اول کتاب گلستان آورده وگوید :

«روباهی را دیدندش گریزان وبیخویشتن وافتان و خیزان کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است گفت شنیده‌ام که شتر را بسخره می گیرند گفت ای سفیه شتر را با توچه مناسبت است وترا بدو چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که شتر است وگرفتارآیم که غم تخلیص من دارد» [۲]

بی‌شك آنرا از مضمون این قطعهٔ انوری اخذ کرده وبدین صورت در آورده است

روبهی می‌دوید از غم جان — روبهی دیگرش بدید چنان

گفت خیرست باز گوی خبر — گفت خر گیر می کند سلطان

گفت تو خر نه ای چه‌میترسی — گفت آری ولیك آدمیان

می ندانند و فرق می‌نکنند — خر و روباهشان بود یکسان [۳]

باری انوری درغزل گوئی بسیاراستاداست باآنکه‌تازمان وی‌شعرا چندان بغزل‌سرائی‌توجهی نداشته وهنوز بآن عنوان مستقلی نداده وگاه در ابتدای قصاید خود تغزلی می‌سرودند که نسیب و تشبیب خوانده میشد او در این شیوه روش خاصی ایجاد کرد وحالات عاشقانه را با شیوائی وبلاغت

---

۱ - قلمرو سعدی صفحه ۱۳۴-۱۵۱   ۲ - گلستان چاپ وزارت فرهنگ ص ۳۸   ۳ - دیوان ص ۷۰۱

بیان کرد وطریقهٔ تازهٔ ابداع نمود که پیش ازاو کمتر سابقه داشت گرچه بعضی از معاصران وی مانندمعزی وعبدالواسع‌وغیراین‌دوهم این‌راه را پیموده‌ودراین‌شیوه غور کرده‌وبغزل‌سرائی‌پرداخته‌اند لیکن هیچیك طریق غزل سرائی را بپایه انوری طی نکرده ومانند او پیش نرفته ونظیر بنیادی که اونهاده کس‌دیگراز‌شعرای‌آن‌زمان ننهاده‌اند وهمین‌کاراوراد‌یگران که بعدازاوآمده‌اند پیروی کرده وبراساسی که او برای غزل ریخته بود دیگران بناهای رفیع نهاده وکاخهای عالی‌برافراشتند تابشیخ اجل سعدی شیرازی وپس‌از او بلسان الغیب خواجه حافظ شیرازی رسید و این دوپایهٔ آنرا بجائی بس بلند رساندند که دست دیگران از وصول بدان کوتاه گردید

شاعر خود در چند مورد بغزل سرائی خویش نازش می‌کند ازجمله درآخر غزلی گوید

انوری این چه شیوهٔ غزلست — که بدان گوی نطق بربودی

دامن از چرخ درکشید سخن — تا تو دامن بدان بیالودی[1]

در سخن وسخنوران آمده است که « غزلیات انوری را بیشتر سعدی تتبع کرده وبعضی را جواب گفته اگرچه غزلیات وی نسبت بغزلیات متاخرین فوق‌العاده مهم نیست اما از این حیث که اول مرحلهٔ شعر ولطافت غزلیست بازهم دارای اهمیت است » .

رباعیات انوری هم غالباً در لطافت وشیوائی وجزالت لفظ ومعنی بسرحد کمالست و کمتراز معاصرانش نیست

در مرثیه گوئی هم انوری توانا بوده وچند مرثیه که در دیوانش موجود است اقتدار او را در این فن میرساندمخصوصاً رثائی کـه در مرگ ابوطالب نعمه گفته بسیار خوب ازعهده برآمده وبغایت مؤثر وغم انگیز وتأثر آوراست

شبلی نعمانی در شعرالعجم گوید

« در رثاء سه اصل باید رعایت شود اول آنکه بزرگی‌وعظمت کسی که برای او رثا گفته شده باید بخوبی رعایت شود تـا از واقعه ومرگ او عبرت و شگفتی در خوانندگان و شنوندگان پدید آید

دوم آنکه حزن وملال وغم و اندوهی که از این فقدان مردم را فراگرفته و عزا و ماتمی که بپا شده کاملاً شرح داده شود

سوم نسبت باو وقتی که اورا مخاطب میسازد چنان احساسات وخاطراتی‌ظاهر شود که‌معلوم گردد که رثا گوینده دراین فاجعه ومصیبت چنان متحیر واز خود بیخود شده است که از فوت او بی‌خبر ووقتی که خطابی باومیکند چنان خطاب کندکه در زمان حیات با اومیکرده است»

مرثیهٔ انوری درمرگ ابوطالب نعمه چنان باسوز وگداز است و عبارات و جملات آن طوری ملال انگیزاست که هرسنگدلی را متأثر می‌کند ورعایت اصول مذکوره هم درآن کاملاً شده‌است

۱ـ دیوان ص ۹۱۹

مذهب انوری

قاضی نورالله شوشتری بنا برروشی که در کتاب مجالس المؤمنین دارد اورا شیعهٔ اثناعشری وپیرو مذهب جعفری دانسته وگوید :

«آنچه دلالت برصحت عقیدهٔ او میکند این‌دوبیت است که مذکور می‌شود :

ملك‌بخشاینده درحرمان‌میمون‌درگهت چون‌خلافت‌بی‌علی‌بودست‌وزهرا‌بی‌فدك[1]

و دیگر :

بیعت بوبکر وآن قول‌اقیلونی چه بود مصلحت‌دیدعلی‌آن‌فتنها‌چون‌خوابنید[1]

وبعد از ذکر این دوبیت گوید :

«مخفی نماند که بیت‌دوم اشارتست بآنکه اگربیعت ابوبکرباوجود علی‌بن ابی طالب حقیقتی وصحتی می‌داشت چرا بعد ازآن اقاله وطلب فسخ بیعت می‌نمود و می‌گفت «اقیلونی فانی لست بخیرکم وعلی فیکم» وهمچنین اشارتست بآنکه عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین بااوازروی مصلحت بینی واطفاء نائرهٔ فتنه بود الخ»

وبعد گوید «قطعهٔ مجدهمگر در جواب مردم کاشان وترجیح انوری بر ظهیر دلیل‌بزرگی حکیم ومتدین بودن وی بدین جعفریست»

مرحوم میرزا عبدالله افندی در کتاب ریاض العلماء در باب القاب پس‌از ذکر نام انوری گوید «وی از مشاهیر حکماء شیعه است وجماعتی بر شیعه بودن وی تصریح کرده واشعاری که صراحت در تشیع اودارد ذکر کرده‌اند و مرحوم سید محسن امین عاملی‌هم درکتاب اعیان‌الشیعه آنچه را که افندی در بارهٔ وی در کتاب ریاض العلماء گفته عیناً نقل کرده است و او را شیعی مذهب دانسته است

این بود نظرچند تن ازعلماءِ شیعه دربارهٔ اعتقاد حکیم ، اماآنچه ازاشعار وی‌استنباط‌میشود این‌است که وی شافعی‌مذهب وپیرواهل سنت‌وجماعت بوده چه چنانکه دراشعاراومکررآمده‌ازخلفاء چهارگانه یادکرده وآنهارا ستوده واز رافضی وخوارج بدگفته وبیزاری‌جسته‌است چنانکه‌گوید :

نه در پیام تو لاگفته‌ام بهیچ طریق نه در رسالت‌او منکرم‌بهیچ نسق
نه درخلافت بوبکر دم زنم بخلاف نه بر امارت فاروق در مجال نطق
نه درنشستن‌عثمان‌چورافضی‌بدگوی نه درشجاعت‌حیدرچوخارجی‌احمق
سر خوارج خواهم شکافته چواناز دل‌روافض‌خواهم کفیده چون‌جوزق[2]

ودرقصیدهٔ دیگر گوید :

بسر مصطفی شریف قریش که زجمع رسل عزیز ترست
بصفا ووفا وصدق عتیق که‌زدل‌جان‌فروش‌وشرع‌خرست
بدلیری و هیبت عمری که ظهور شریعت از عمرست

۱ - دیوان ص ۲۷۸ و ٦٤٧ ۲ - دیوان ص ۲۷۳

بحیا و حیات ذوالنـورین / که حقیقت مؤلف سورست
بکف و ذوالفقار مرتضوی / که بحرب اندرون چوشیر نرست[۱]

این اشعار واشعاردیگری که در تعریف‌خلفاء گفته ودراینجا از ذکر همه‌آنها خودداری شد صریح است که وی شیعی مذهب نیست واز پیروان اهل سنت وجماعت است منتهی بامیرمؤمنان وخاندان مصطفی (ع) بیش از دیگران معتقد بوده وشایداورا بردیگران تفضیل می‌نهاده چنانکه جماعتی‌از علماء سنت وجماعت براین طریقه رفته‌اند

واما اینکه گفته شد ظاهراً وی شافعی مذهب بوده باآنکه دراشعارش نامی‌ازامام‌شافعی‌برده نشده ازآن روست که درآن زمان ازمذاهب اهل سنت در خراسان مذهب شافعی وحنفی و کرامی[۲] در میان مردم شایع بوده وبیشترپیرو این سه مذهب بوده ومذهب مالك واحمد حنبل کمتر دراین حدود رسوخ پیدا کرده وپیرو داشته و چون در بعض اشعار وی اشاراتی یافت میشود که عدم اعتقاد او را بمذهب حنفی و کرامی نشان میدهد و دریکی ازقطعات هجویه خویش زنی راهجا کرده و فراخی زشت جای اورابرخصتهای بوحنیفه تشبیه کرده پیداست که بوی ارادتی نداشته بنابر این ظاهرآنست که پیروامام شافعی بوده‌است

اخلاق انوری

انوری شاعری مدیحه سرا ودرباری بوده و بمقتضای زمان شعر گفته و برای آنکه جاه و مقامی بدست آورد بستایشگری پرداخته ودرخوشامد گوئی و تملق افراط کرده و طبقات مختلف وصنوف متفاوت مردم‌را مدح گفته وتقاضای صله وانعام کرده است

از اشعاروی پیداست که مردی عیاش وخوش‌گذران وعشرت طلب بوده وبباده‌گساری سخت ولع داشته وازاین‌و آن طلب شراب می‌کرده تا روز وشب دستش ازجام شراب خالی‌نباشد وپیوسته بدان سرگرم باشد

ازاشعارش کاملاً نمیتوان باخلاق وی پی‌برد چه اشعارش‌حالات متفاوتی راازاونشان‌می‌دهد چه از ممدوحان ودوستان خویش گاه درخواست کوچکترین چیز راکرده وباصرار وابرام که خوی جمعی از شعراست راه تکدی را پیش گرفته ازو مشتی جو خواسته وگوید راه گدائی را خدا کشاده است مانند این دوبیت :

گفتم ای ای گوسفند کاه بخور / کز علفها همینت آماده است
گفت جو گفتمش ندارم گفت / در گدیه خدای بگشاده است[۳]

وگاه باحسن طلب که از لطفی خالی نیست از ممدوح تقاضا کند وگوید :

سؤالکیست دراین‌حالتم بغایت‌لطف / گمان‌بنده‌چنانست‌کان نه نازیباست

۱- دیوان ص ٦٤ ۲- کرامیه اصحاب ابی عبدالله محمدبن‌کرامند ۳- دیوان ۵۳۱

زغایت کرم تست یا ز خامی من | که با گناه‌چنین‌منکرم‌امیدخطاست
بدین دقیقه که راندم‌امید کدیه‌مبر | بنده گرچه گدائی شریعت‌شعراست[۱]

وگاه از تکدی وتقاضا توبه کرده وبعلو همت خود نازد وازاینکه قوت وتوانائی آنرا بدست‌آورده که از کس طلب وتقاضا ننماید خدا را شکر کند چنانکه در این قطعه گوید :

من واین عهد که باقحبهٔ رعنای جهان | چون‌خسان عشق بنازم‌نه بسهوونه بعمد
قوت دادن اگر نیست مرا باکی‌نیست | قوت نا ستدن هست ولله الحمد[۲]

وگاه از قناعت وآزادگی دم زند وقناعت را کیمیا داند وگوید :

کیمیائی ترا کنم تعلیم | که‌دراکسیر ودرصناعت نیست
رو قناعت گزین که درعالم | کیمیائی به از قناعت نیست [۳]

ونظیر این قطعه در تعریف قناعت اورا قطعات دیگری نیز هست که منت کشیدن از خلق رابرای بدست آوردن روزی کاهش جان خواند

ونیزبفضائل وکمالات خویش گاهی‌می‌نازد و شعر را می‌ستاید و روش خود را درشعربهترین روشها می‌پندارد

وگاهی‌هم شعروشاعری رانکوهش نموده وآنرابدترین حرفه وپیشه‌میداند وشاعرراازکناس هم پست‌تر می‌شمارد غرض آنکه در آثار او این‌گونه مطالب ضد ونقیض گاه یـافت می‌شود که بنا باقتضای محل وموقع وزمان گفته شده ونمیتواند بخوبی کاشف از اخلاق حقیقی وی باشد آنچه از اخلاق او دراشعار زیاد خود نمائی می کند آنست که در باده خواری منهمك بوده و بزخم زبان همه را میازرده وکسی از بدگوئی وهجوش خلاصی نداشته است

هجویات انوری

انوری در پاره‌ای از قطعات وهمچنین در مثنوی کوتاهی که دارد ببدگوئی اشخاص پرداخته و مانند مردمان پست اشعار عذب ونغز خویش را بـالفاظ رکیك وکلمات مستهجن آلوده و از راه متانت بیکسو شده وخودرا با سوزنی شاعر هجا ردیف وقرین ساخته است

ناگفته نماند که هجوگوئی ومطایبه درآن دور وزمان خود وسیله تفریح خـاطر و راه دور کردن اندوه وملال ازمردمان بوده وپادشاهان و امرا وصدور مخصوصاً شعرا را بدین امر تشویق و ترغیب نموده وگرفتگی‌وملالت رابدین راه ازخاطرخود دورمی کرده‌اند، وکمترشاعرمدیحه سراست که‌گرد هجو نگشته وخودرا بدان نیالوده باشد منتها بعضی متانت ونزاکت را حفظ‌کرده وکمتر دراشعارآنهاالفاظ قبیح آمده وبعضی دیگر بی پروا بفحش و دشنام اشخاص پرداخته‌اند انوری که ظاهراًمردی‌تند خوی وزود رنج بوده وباندك چیزی‌ازدوستان وحتی‌ازممدوحان خودمی‌رنجیده‌آنها را بزخم زبان آزار می‌داده وگاهی هم برحسب مطایبه وشیرین سخنی وباهزالی وبیهوده گوئی‌آنها رابزشتی‌یادمی کرده چنانکه بدوستی که ملقب ببدیع الزمان‌است قطعه‌ای فرستاده ودرآن گوید که

۱ ـ دیوان ص ٤٥ ۲ ـ دیوان ص ٦٠٨ ۳ ـ دیوان ص ٥٧٠

۴ ـ برای شناسائی اخلاق انوری رجوع شود بسخن وسخنوران ج ۱ ص ٣٦٤

جدبی هزل موجب‌کاهش‌جان وافزایش ملال است واز مهجوری و دوری اواظهارتأسف کرده وبعداز چند بیت مطایبه بدین دوبیت عذر خواسته است :

این دوبیتك‌اگرچه طیبت رفت تـا دگـر صورتیت ننماید
جد بی هزل زیرکان گویند جان بکاهد ملالت افزاید [۱]

او را باشعرای معاصر مهاجات بوده وآنها را بالفاظ رکیك وزشت سخت بدگفته وذم نموده‌وبقدری دراین راه افراط کرده‌که حتی از هجو اقربا ونزدیکان خود مانند مادر وزن وفرزند هم‌خودداری ننموده ودر بدآنهاهم‌اشعاری سروده که دردیوانش موجود است

صاحب شعرالعجم در حق انوری وهجوگوئی وی چنین‌گوید

«اگر هجو گوئی جزء شریعت وآیینی قرار می‌گرفت بی شك باید ایـن شاعر را پیغمبر هجائین دانست»

بعضی‌گفته‌اند که او بهجو کسان خود ازآن روی پرداخته است که شعرای همزمان خودرا بترساند تاکسی گرد معارضه باوی نگردد وبا اوبمهاجات نپردازد، ابوالحسن فراهانی‌شارح‌دیوان معتقد است‌که این اشعار از خود اونیست و شعرای مخالف وی این شعرها را در هجو اووکسانش گفته‌اند وگوینده ازبیم‌خودرامعرفی نکرده ودرمیان مردم‌منتشرنموده وچون ناظم آن معلوم‌نبوده بخود انوری نسبت داده شده ودر دیوانش داخل گردیده است

چنانکه در قصهٔ هجو بلخ ومردم آن گفته شدکه فتوحی قطعه‌ای گفت وبنام انوری‌انتشار داد وسبب آن حادثه برای حکیم‌گردید واکنون قطعهٔ فتوحی در دیوان انوری درآمده است

شعرا غالباً هجو را وسیلهٔ گرفتن صله‌ودریافت تقاضاهای خویش قرار داده ودر دیوان‌بیشتر از شعرا این گونه قطعات موجود است که وقتی کسی از دادن صله خود داری مـی‌کرد شاعر بهجوش می‌پرداخت چنانکه در این قطعه‌گفته‌اند :

سه بیت رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح ودگـر قطعهٔ تقاضائی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجا ازاین‌سه‌بیت دوگفتم‌دگرچه‌فرمائی

انوری هم چون دیگر شعرا همین رسم را پیروی‌کرده وشیوهٔ اوآن بودکه ابتدا شخصی را می‌ستود اگر دریافت صله‌ای از او نمی نمود بقطعهٔ دیگر او را تهدید می‌نمود واگر این قطعه‌هم مؤثر واقع نمی‌شد وممدوح سرسختی‌می‌کرد وبقبول تقاضای وی تن درنمی‌داد بقطعه سوم اوراهجو می‌نموداین مطلب نیزلازم بتذکراست‌که هجوهای‌انوری فقط دربعضی‌قطعات ومثنوی اوست وقصاید و غزلیات او بکلی‌ازالفاظ زشت ورکیك خالی ومبراست بخلاف‌سوزنی که قصائد وقطعات وغزلیات وی همه‌پرازکلماتی‌است‌که یادش قبیح وزشت است

۱- دیوان ۶۳۸

چاپهای دیوان انوری

دیوان انوری تاکنون چندین باردرایران وهند بزیور طبع آراسته گردیده وچاپهای مختلفی ازآن‌شده که عبارتست از

۱ـ دیوان انوری چاپ تبریز ـ بخط نستعلیق در ۳۸۱ صفحه بقطع وزیری که بسال ۱۲۶۶ چاپ سنگی شده است

۲ـ دیوان‌چاپ هند بنام «کلیات نظم‌انوری» که بسال ۱۸۹۸ درکانپورازبلاد هندوستان به طبع رسیده‌است

۳ـ چاپ دیگر درهند بنام «قصاید انوری» در ۷۶۹ صفحه بقطع وزیری از روی نسخه مطبوع سابق که مطابق نسخهٔ چاپ تبریز و از روی نسخهٔ قلمی دیگراست در مطبعه نول کشوه‌قام لکهنو بماه مارچ ۱۸۸۹ مطابق ماه رجب ۱۳۰۶ برای باردوم چاپ شده است .

٤ـدیوان‌انوری این چاپ هم بنام «قصایدانوری» مانند پیشین‌است ولی شامل‌قصاید وقطعات و رباعیات و غزلیات و مثنوی است و در ۷۶۷ صفحه بقطع وزیری در چاپخانه نول کشو در کانپور هندوستان درسال ۱۸۹۸ چاپ سنگی شده است

۵ـ دیوان انوری چاپ بمبئی که در ۱۸۹۷ م مطابق ۱۳۱٤ قمری بچاپ سنگی بطبع رسیده است

۶ـ منتخبات دیوان انوری با تصحیح و نقل بزبان روسی بسعی واهتمام والنین ژوکوفسکی مطبوع در پطرزبورغ روسیه این نسخه در ۸۶ (۹۰-۱٤۶) صفحه شامل شش‌قصیدهو چهار غزل‌از انوریست که قصایدآن بابعضی از مطالب که از شرح دیوان‌انوری تألیف ابوالحسن فراهانی‌حسینی التقاط کرده همراهست

۷ـ دیوان انوری‌با مقدمه وتصحیح ومقابله باهشت نسخه بکوشش دانشمند معظم استادسعید نفیسی در ۶۳۲ صفحه ودارای ۱٤۷۲۲ بیت شعرشامل قصاید وقطعات‌وغزلیات ورباعیات وفهرست اعلام که در اسفند ماه ۱۳۳۷ با چاپ سربی منتشر شده است

نسخه های دیوان انوری

در مقدمه کوتاهی که در اول جلد اول (قصاید) تصدیر یافت نسخه هائی که در تهیه و تصحیح دیوان بکار رفته وازآنها بهرمندگردیده وبا مقابلهٔ باآن نسخ نسخهٔ حاضر تهیه شده بود همه را برشمرد وهریك رااباختصار تعریف‌کرد اینك برای اینکه خصوصیات نسخ مذکوره کاملا شناخته گردد مجدداً بذکر یك یك پرداخت وهریك‌راتوصیف نمود و همچنین چند نسخهٔ دیگر را (که هنگام تصحیح دیوان بدانها مراجعه نموده وبهرهٔ بسیاربرده و احیاناً بعضی قطعات و غزلیات و رباعیات‌راازآنها گرفته ودراین‌کتاب وارد نموده) نام برد و مختصراً توصیف‌کردکه مآخذ این دیوان‌کاملا معلوم باشد وازذکر نام تمام دیوانهای انوری‌که مورد استفاده واقع شده وازآنها کمتر بهره گرفته بود برای اختصار صرف نظر کرد اینك فهرست نسخه‌ها

نسخهٔ ل عکس فتوگرافی است که اصل آن در کتابخانهٔ فاتح در اسلامبول است

این‌نسخه مورخ بتاریخ ۷۰۸ است ودرپشت صفحهٔ اول ودوم آن دودائره تذهیب شده‌است که در دائرهٔ صفحهٔاول چنین نگارش یافته :

«هوالا علی لخزانة کتب المولی الصاحب المعظم الملك الاعظم ملجأ طوایف الامم سعدالدنیا والحق والدین غوث الاسلام والمسلمین»

ودر دائرهٔ صفحهٔ دوم چنین نوشته شده :

«عضدالخواقین مسعود بن المولی الصاحب الاعظم جلال الوزراء شرف الحق و الـدین سعد الاسلام والمسلمین عمدة الخواقین ابی‌بکر المشهور بسعدان عزنصرهما»

ودر حاشیهٔ همین صفحه یکی از مالکان کتاب نوشته است

«من کتب اضعف العباد الواثق بواجب ... عبدالرزاق بن عبدالله الکاتب اراه الله کماهی و وقاه عن الخوض فی‌المناهی فی منتصف ذی قعدة الحرام سنه خمس ... و سبعمائة الهلالیةالهجریة »

بعضی‌ازکلمات درمیانهٔ آن محو شده چنانکه کلمهٔای که عشرات تاریخ است پاك شده و معلوم نیست که آن کلمه سبعین بوده یا تسعین و در زیر این حاشیه صورت وقفنامه کتابست که باین عبارت است :

«وقف فی هذا التاریخ الشریف دیوان انوری السلطان الغازی محمودخان ادام الله الی‌آخر الزمان ... باوقاف الحرمین الشریفین»

ودر بالای آن مهر مدوریست که صورت طغرائی در زیر آن نقش شده وبرزبرآن این آیه قران «الحمدلله الذی هدینا لهذا وماکنالنهتدی لولاان هدانا الله» نوشته شده ونام سلطان که در زیر طغر است لایقراء ست

ودرابتدای کتاب بجای بسم‌الله نوشته‌شده«بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر»وباین قصیده آغاز گردیده

اگر محول حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

نسخه حاوی قصاید وقطعات وغزلیات ومثنوی ورباعیات ودر ۴۳۶ صفحهٔ ۲۹ سطری نوشته شده ومتجاوز ازیازده هزاربیت می‌باشد خط آن نسخ و رسم الخط آن قدیمی‌ودارای همان مختصات نسخ قدیمه است از قبیل فرق دال‌وذال و کی بجای که وچی بجای چه وازجمله رسم الخطی که مخصوص این نسخه‌است آنست که بعضی‌کلمات بیکدیگر متصل نوشته شده مانند (هرکشبی = هر که شبی) و (سدیگر = سه دیگر) و(برچبادی — برچه بادی) وامثال ونظایر آن در این نسخه بسیاراست

عنوانهابخط نسخ درشت بامرکب سیاه نوشته شده و غالباً قصاید و قطعات دارای عنوان است نسخه بسیار مضبوط ومنقح و کم غلط است واز این حیث بربیشتر نسخی که مورد استفاده واقع شد مزیت وبرتری دارد

قصاید وغزلیات آن بترتیب حروف‌وآخر بیت قبل ازردیف مرتب شده واین ترتیب‌مخصوص این نسخه است

مثلا این پنج‌قصیده که درحرف الف آمده

قصیدهٔ اول : اگر محول حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

قصیدهٔدوم : خردرادوش‌می گفتم که‌ای‌اکسیردانائی　　همت بی مغز هشیاری همت‌بی‌دیده‌بینائی

قصیدهٔ سوم : سپهر رفعت و کوه وقار وبحر سخا　　علاء دین کـه سپهریست از سنا و علا

قصیدهٔچهارم : حبل متین ملك دوتا کرد روزگار　　اقبال را بـوعده وفا کـرد روزگار

قصیدهٔ پنجم : شهرپرفتنه وپرمشغله و پرغوغاست　　سید و صدرجهان بار نداده است کجاست

بواسطه آنکه آخر این قصاید (پیش از ردیف) الف است ، یعنی در قصیدهٔ اول قبل‌از ردیف(است) ودر قصیدهٔ دوم پیش از (ئی) ودر قصیدهٔ سوم (که بدون ردیف است) ودرقصیدهٔ چهارم قبل ازردیف (کرد روزگار) ودر قصیدهٔ پنجم پیش‌از(است) الف است ازاین جهت همه درحرف الف آمده‌است وباین ترتیب چنانکه ملاحظه می‌شود بعضی از قصاید که در نسخه های مرتب دیگر درحرف تا و راء ویاء جای دارد دراینجا همه در حرف‌الف آمده‌است

در قسمت غزلیات (ورق ۱۷۷) قدری افتادگی وسقط دارد ومعلوم نیست چند ورق از آن افتاده است

نسخه به این عبارت پایان می‌پذیرد

«تمام شد دیوان خاتم الشعرا افضل الفضلا اوحد الدین انـوری قدس الله روحه وادر علیه فتوحه بفرخی‌وفیروزی وخجستگی وبهروزی دراواخر مـاه شوال‌سنة ثمان وسبعمائة بردست بندهٔ ضعیف اصغر عبادالله تعالی واحوجهم الی غفرانه محمدبن عبدالله بن محمد الحافظ اصلح‌الله شانه وصانه عماشانه والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین اکتعین ابصعین‌اللهم اغفر لقائله ولکاتبه ولصاحبه ولقاریه ولجمیع المؤمنین والمسلمین انه غفور رحیم‌جواد کریم وحسبناالله ونعم المعین وسلم تسلیما دائماً»

نسخه بوسیلهٔ استاد محترم جناب آقای مینوی از نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح بـرای کتابخانـهٔ دانشگاه طهران عکس‌برداری شده است وصفحهٔ اول وآخرآن درمقدمهٔ جلد اول گراور شده است

نسخهٔ ع این نسخه هم عکس نسخهٔ دیگری از نسخ دیوان انوری متعلق بکتابخانهٔ فاتح اسلامبول بشماره ۳۷۸۶ است که بوسیلهٔ استادمینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه عکس‌برداری‌شده‌است. درابتدای صفحهٔ اول بجای بسم‌الله بخط کوفی نوشته شده (بنام یزدان بخشایندهٔ بخشایش گر) وبقصیده‌ای که باین مطلع است :

گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خـدایگان باشد

شروع شده است . این نسخه مشتمل برقصاید وقطعات وغزلیات و مثنوی است واز رباعیات فقط دو رباعی دارد و چنین معلوم است که چند ورق که شامل رباعیات بوده ازآخرآن افتاده است بهمین جهت که صفحهٔ آخرآن نیست تاریخ تحریرآن هم غیرمعلوم است لیکن ازشیوه واسلوب خط آن پیداست که دراواخرقرن هفتم یااوائل قرن هشتم نوشته شده‌است. خطآن نسخ و رسم‌الخط قدیمی اندکی درآن محفوظ مانده وبعضی‌اوقات که‌بصورت کی؛ وچه بصورت چی،ودال‌بانقطه نوشته‌شده‌است دراین نسخه قصاید و قطعات و غزلیات بترتیب حروف اواخرمرتب نشده ولی چنین ظاهراست کـه ترتیب دیگری درآن‌رعایت گردیده وجملهٔ قصایدی که درمدح ممدوحی گفته شد همه درپی‌هم‌قرار گرفته وبدین‌جهت گاه قطعه‌ای هم که درمدح گفته‌شده درعقب‌قصایدی که درمدح همان ممدوحست آمده وابتدابقصایدی که‌درمدح سلطان‌سنجراست گردیده وبعدمدایح هریك‌ازممدوحان‌بترتیب درپی یکدگر آورده شده نسخه در ۲۵۵ ورق کـه هر صفحهٔ آن ۱۹ سطر است نوشته شده و عدد ابیات‌آن‌درحدود نه‌هزاربیت می‌باشدعکس‌صفحهٔاول این‌نسخه‌هم درابتداء جلد اول گراورشده‌است.

نسخهٔ ك نسخه‌ایست قدیمی وبسیار کهنه که ظاهراً درقرن هفتم هجری نوشته شده ولیکن تاریخ تحریرندارد ومتعلق‌است بکتابخانهٔ ملی ملك، نسخه با اینکه قدیمی است بسیارمغلوط است ویکی ازخوانندگان ومالکان‌آن آنرا بانسخه دیگری مقابله کرده و اغلاط آنرا اصلاح و در روی سطور نوشته است .

نسخه شامل قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیاتست .

نسخهٔ د متعلق بدانشمند محترم جناب‌آقای دکترمهدی بیانی‌رئیس‌کتابخانهٔ سلطنتی است این نسخه شامل دو دیوان ظهیر و انوری و خط آن نوعی تعلیق قدیمی است و چند ورق از آخر دیوان ظهیر و ابتدای دیوان انوری افتاده است . هرصفحهٔ آن در چهار ستونست که دوبیت دربرابر هم قرارگرفته عنوانها بالاجوردو شنجرف است و هرصفحهٔآن ۳٤ سطر دو بیتی و دارای ٦٨ بیت و در ۱۱۷ صفحه است

نسخهٔ مزبورنسبةً صحیح ولی نسبت بنسخ دیگرمختصرتراست .

آخرآن تم‌الدیوان ؟ ملك‌الشعراء و الحکماء اوحـدالدین انوری تغمده‌الله بغفرانه درسادس عشر ذی الحجة لسنة ثمان وستین وسبعمائة والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین بدارالامان یزد حماه‌الله عن‌الآفات .

ایضاً در مدح امیر اسپهسالار نصرة الدین ابوالفوارس گوید

گراور صفحهٔ از نسخهٔ ط است

نسخهٔ ط این نسخه نسبهٔ قدیمی‌است وتحریر آن‌درحدود قرن هشتم می‌باشد ازاول وآخر قسمت مهمی افتاده است و غزلیات و رباعیات ومثنوی را ندارد واز قصاید وقطعات‌آنهم تصورمیرود اندکی ساقط شده باشد ابتدای موجودآن این‌بیت است :

زانکه امروزاز اولوالامری ویزدان پروری   همچنین گفتست‌وحق‌این‌است ودیگر ترهات

قصاید وقطعات ازهم‌جداست ولی درآنها ترتیبی رعایت‌نگردیده و غیرمرتب می‌باشد خط‌آن نسخ‌آمیخته بثلث است وعناوین بخط نستعلیق‌با مرکب قرمزنوشته شده واوراق باقی ماندهٔ‌آن۲۱٦ ورق وصفحات‌آن پانزده سطری است وابیات‌آن درحدود شش هزار بیت می‌باشد و درحاشیه نسخه بعضی لغات مشکله بخط غیرخط متن معنی‌شده ودربعض‌جاها بعضی ازاشعاربقلم محمد علاء که ظاهراً ازافاضل هند بوده توضیح وتفسیر شده است .

این نسخه ازجمله کتب مرحوم شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا است که نگارنده آنرا با عدهٔ ازکتب خطی دیگردرسال ۱۳۴۵هجری از وراث‌آنمرحوم خریداری کرد و دست یافتن باین نسخه سبب شدکه باندیشه تصحیح دیوان انوری افتد ودرهمان اوقات نسخه را با دونسخه دیگر از کتب کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌سپهسالارمقابله‌نمود وافتادگیهای‌آنرا دراوراق‌جداگانه‌ای نوشت وبعضی‌ازابیاتی که هم درنسخه نبود وازآن‌افتاده بود درحواشی‌بخط خودافزود ولی بواسطه گرفتاریهای گوناگون نتوانست بفکرخود جامهٔ عمل بپوشاند وازآن خیال صرفنظر کرد ونسخه را هم بمرحوم شاد روان شاهزاده افسرداد وپس‌از مرگ آن مرحوم کتابهای وی فروخته شد و متفرق گردید و این نسخه پس‌ازآنکه بملکیت چند نفردرآمدآخرالامر دوست گرامی‌آقای شهرام‌آنرا خریداری کرد و وقتی مطلع گردید که‌نگارنده بفکر‌تصحیح دیوان‌افتاده‌ام لطفاً‌آنرا باختیاراینجانب گذاشتندوچندسال‌است که این‌کتاب نزد اینجانب بامانت است .

صفحه‌ای ازاین‌کتاب درصفحهٔ پشت‌گراور شده است .

نسخهٔ ت : گراور نسخه‌ایست بخط نسخ متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم استاد مینوی و خصوصیات‌آن چنانست که استاد خود در زیر مرقوم داشته‌اند .

این نسخه جزء مجموعه‌ایست که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ or 3713 مضبوطست و مجموعه حاوی پنج دیوانست است : دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان ارزقی هروی ، دیوان انوری ، دیوان بهاء الدین عثمان مختاری ، رباعیات مجد همگر .

دیوان انوری از ورق ۳٦پشت‌تا۱۲۲ پشت ازمجموعه راگرفته است بین ورق ۱۱۰و ۱۱۴ دو ورق پس وپیش شده بود که من‌آنها را از نومرتب کرده‌ام ودراصل نسخه ازآخردیوان انوری یك ورق ساقط شده است .

تاریخ کتابت ونام کاتب مجموعه درآخردیوان مختاری (ورق ۱۷۰ پشت) چنین‌آمده است:
تمام شد دیوان ... عثمان مختاری ... بردست بندهٔ ضعیف نحیف محمدشاه‌بن علی‌بن محمود اصفهانی ساکن بمحلت کران روز سه‌شنبه ششم ربیع‌الاخرسنهٔ ٦۹۲...

این نسخه درسال٦۹۷ درتبریز در تصرف خواجه فخرالدین .

گراور صفحه‌ای از نسخهٔ « ت » است

آن در بحر خواجهٔ دنیا نصیر حق احمد خجسته سایهٔ الطاف کردگار

بوده است واو باسحق‌بن قوام‌بن مجدهمگر (یعنی نوهٔ مجدهمگرشاعر) فرموده است که رباعیاتش را برمجموعه بیفزاید و او براوراق سفیدی که بین دواوین و درآخر دیوان مختاری‌مانده بوده است رباعیات مذکور را بترتیب حروف تهجی درج کرده است از کاتب اصلی چهار دیوان کـه محمد شاه‌بن علی‌بن محمودبن شادبخت اصفهانـی باشد چند نسخهٔ دیگردر دست هست ازآن جمله نسخهٔ مجموعهٔ دواوین سته دردیوان هند (لندن) که عکس‌آنرا مرحوم قزوینی برای وزارت معارف گرفته بود ودر کتابخانهٔ ملی هست . ونیزنسخه‌ای ازمجموعهٔ ده دیوان درایرلاند در کتابخانهٔ مستر چستربیتی‌موجود است که‌آنرا این‌کاتب ویك‌کاتب دیگرباشتراك نوشته‌اند . ونیزرجوع شود بمقدمهٔ جلد سوم جهانگشای جوینی ص یو (مجتبی مینوی) .

نسخهٔ آ : دیوان انوری کتابخانـهٔ آستان قدس رضوی بخط نستعلیق هرصفحه دارای ۲۵ سطرعدد اوراق ۲۶۸ شماره عمومی۴۶۰۴ واقف مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی‌نور) طول‌آن ۲۹ وعرض‌آن۱۳ سانتیمتراست .

اول‌آن

ای قاعدهٔ تازه ز دست توکرم را وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

بعضی ازقصاید دارای عنوان و بقیه بی‌عنوان می‌باشد وتحریرآن درسال۱۰۲۳ بوده وشامل قصاید و قطعات ومثنوی وغزلیات ورباعیات ومرتب بحروف تهجی است .

آخرآن «بشرف اتمام رسید دیوان ملك‌الشعرا والحکماحکیم انوری الخاورانی علی یدالعبد الضعیف المحتاج الی‌رحمةالله الملك الغنی ابن عبدالوهاب محمد صالح جوشقانی غفرالله له ولوالدیه بحرمة النبی الا می‌وآله الطیبین الطاهرین فی تاریخ شهرربیع‌الاول سنة ثلث وعشرین بعدالالف من الهجرة النبویة » .

این نسخه بی‌غلط ومصحح است وسابقاً مالك‌آن محمد علم‌الهدی فرزند مرحوم فیض‌اعلی‌الله مقامه بوده ومهر وخطآن مرحوم درپشت صفحهٔ اول دیده می‌شود .

نسخهٔ پ : دیوان انوری کتابخانهٔآستان رضوی بخط نستعلیق ۱۹سطری است عدد اوراق آن ۳۸۲ ورق و واقف نیز مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) است شمارهٔ عمومی ۴۶۰۵ وطول وعرض‌آن ۲۳در۱۴ است و دارای سه‌سرلوح بسیارعالی ونفیس می‌باشد نسخه دارای قصاید و غزلیات وقطعات ومثنوی ورباعیات ومرتب بحروف تهجی است . اول‌آن

باز این چه جوانی وجمالست جهان را وین حال که‌نوگشت زمین راوزمان را

آخرآن « تمت دیوان افضل المتقدمین و افصح المتکلمین حـکیم انوری بتاریخ یوم‌الاربعاء فی‌ثالث عشرین شهرذی قعدة الحرام سنة ثمان وخمسین والف من‌الهجرة النبویة .

نسخهٔ م بخط نستعلیق و دارای سرلوحهٔ مذهب ممتازست صفحات آن مجدول و خطوط جداول‌صفحهٔ اول با طلاوصفحات دیگرباشنجرف‌است دربالای‌صفحهٔ اول کتاب بامرکب سفید برروی

صفحهٔ طلائی نوشته شده «من کلام افصح‌الفصحاء حکیم انوری» وقصاید آن بقصیده‌ای کـه مطلعش این است آغاز شده :

ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین　　جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

وانجامش بدین عبارتست :

« قدوقع الفراغ من تسوید هذه‌النسخة فی یوم خمس (؟) من شهرذی قعدة الحرام فی تاریخ ۱۰۵۱ من ید محمدکاظم بن عبدالمطلب الهمدانی عفی‌عنه» قصاید وقطعات آن معنونست و عنوانها بمرکب قرمز نوشته شده ودرآخراغلب عنوانها نام بحرعروضی‌آن قصیده با وزن ذکر گردیده مانند «فی‌الشکر رمل» و«فی‌الهجا مجتث» ودرصفحات اول‌آن معانی بعضی ازلغات مشکله عربی از کتب لغت استخراج و درحواشی نگاشته شده است که گاه بامرکب قرمز و گاه با مداد سیاهست .

نسخه باآنکه درظاهرمرتب بحروف اواخرابیاتست و عنوانهائی از قبیل حرف الالف وحرف الباء وغیره دارد و باید بترتیب حروف تهجی مرتب باشد معهذا ترتیبی درآن نیست ومغشوش وغیر منظم است چنانکه ملاحظه شد ابتدا بقصیده ای که بردیف طغرلتکین است می‌باشد نسخه در ۴۳۷ صفحه نوشته شده که ابیات‌آن در متن و حاشیه است و در هر صفحه ۲۸ بیت و اشعار آن نزدیك بیازده هزار بیت می‌باشد دراین نسخه دوقصیده درمدح صدراجل ناصح رضی‌الدین موجوداست یکی بدین مطلع :

ببین وقت سخن‌گفتن لب شیرین ودندانش　　که گوئی در عمانست در لعل بدخشانش

و دیگری بدین مطلع :

اکنون که مهد دولت خورشید درحمل　　بالخیرو السلامـة والامن قـد نزل

که چون‌در دیگرنسخ خطی نبود وازسبك انوری دور ونگارنده احتمال نداد که از وی باشد احتیاطرا ازآوردن‌آن قصیده درنسخهٔ حاضرخودداری نمود، این نسخه متعلق بنگارنده سطور است.

نسخهٔ ص این نسخه متعلق بکتابخانهٔ فاضل ارجمند آقای سلطان القرائی است خط آن نستعلیق خوب وکاتب‌آن سوزی شاعراست .

بطوریکه‌آذردرآتشکده نوشته است «اصل سوزی ازساوه بوده ولی چون مدتـی در اصفهان بسربرده باصفهانی شهرت یافته اسمش حسنعلی و دراوائل حال جفاکش تخلص میکرده ولی بعداز سفرخراسان تخلص را ازجفاکش بسوزی تبدیل نموده خط را خوب می‌نوشته وطبع خوشی داشته واغلب درمدرسه هرون ولایت اصفهان بکتابت وتعلیم خط مشغول بوده گویند سی‌هزاربیت شعر گفته ولی دیوان شعری ازاواکنون درمیان‌نیست ودرسنهٔ ۱۰۱۴ دراصفهان‌وفات یافته » این‌نسخه مشتمل برقصاید وقطعات ومثنوی وغزلیات ورباعیاتست .

نسخه باین قصیده‌آغاز میشود :

صبا بسبزه بیاراست داردنیی را　　نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

وبترتیب حروف اواخرقصاید وقطعات و غزلیات ورباعیات مرتب شده است و درآخر نسخه مرقوم شده .

وقال

با دل گفتم که ای همه قلاشی	چونی و چگونه کجا می باشی
دل دیده پر آب کرد و گفتا که خموش	در خدمت خیل دختر جنباشی

وقال

گو آنکه زغم دست بجایی زدمی	یا در طلب وصل تو رایی زدمی
بر حیله گری دست رسم نیز نماند	آن دولت شد که دست و پایی زدمی

وقال

با دلبرم از زبان باد سحری	گل گفت بپای تجمن درنگری
گفت آیم اگر تو جامه بر خود ندری	چون رنگ بخنده بیرون بری

با تمام رسید و باختتام انجامید کلیات سلطان
الشعرا و برهان الحکما اوحدالدین حکیم انوری
نور الله مرقده بتاریخ رابع شهر
ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین
و تسعمایه الهجریه المصطفویه
علی ید اضعف الخلایق
سوزی بن علی
الساوجی

سنه ۹۸۸

گراور صفحه آخر نسخهٔ ص است

«باتمام رسید وباختتام انجامیدکلیات سلطان‌الشعرا وبرهان الحکماحکیم انوری‌نورالله مرقده بتاریخ رابع شهرربیع‌الاول سنة ثمان وثمانین و تسعمائة الهجریة المصطفویة علی یداضعف الخلایق سوزی‌بن علی الساوجی ۹۸۸»

قصاید این نسخه عموماً بی‌عنوان است ولی قطعات آن بعضی دارای عنوان است که بمرکب قرمز نوشته شده عدد اوراق ۴۰۸ ورق و در هرصفحه این نسخه ۱۷ سطر است ودرحدود دوازده هزاربیت می‌باشد بعضی ازصفحات‌ازمیان‌آن‌افتاده که بعد نونویس شده وبخط اصلی‌نیست معانی‌لغات مشکله خاصه لغات عربی بخط قرمز در زیر سطور نوشته شده است .

نسخهٔ ق این‌نسخه که بخط نستعلیق است ومشتمل برقصاید و قطعات و غزلیات ومثنوی و رباعیات است وچهارسرلوحه مذهب‌دارد وبترتیب حروف‌تهجی قافیه مرتب گردیده‌عنوانها بشنجرف است ودرآخربعضی ازعناوین وزن عروضی ونام بحرآن نوشته شده و بیت اول آن این است .

ای قاعدهٔ تازه ز دست توکرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

وتاریخ تحریرآن درآخرقصاید بدین‌گونه‌آمده است :

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی یدالعبد المذنب علاءالدین احمدبن اسدالله شولستانی فی‌ثامن عشر شهرجمادی‌الثانی سنهٔ ۱۰۱۹» این‌نسخه در۶۱۴صفحه وهرصفحهٔ‌آن بیست وپنج بیت است و در آخر کتاب چند صفحهٔ آن چهارده بیت است.

عدد ابیات‌آن ۱۹۰۳ بیت است، و در حواشی‌آن بخط نستعلیق خوبی لغات‌آن ترجمه و معنی شده است وبعضی اوقات توضیح اشعارمشکله درحواشی نوشته شده وتوضیحات ماخوذ ازشرح ابوالحسن فراهانی بردیوانست

این نسخه نیزمتعلق بدانشمند ارجمند حضرت آقای‌سلطان‌القرائی‌است که لطفاً چندسالست باختیاراینجانب گذارده‌اند .

نسخهٔ ف این نسخه بقطع‌کوچك و بخط نستعلیق بسیار خوب و حاوی قصاید وقطعات و غزلیات و رباعیات ومثنوی است اشعارآن مرتب بحروف تهجی‌است و درمتن و حاشیه هـر دو نوشته شده .

قبل از شروع باصل دیوان شرح حال انوری ازروی تذکرهٔ دولتشاه برآن افزوده شده و لیکن صفحهٔ اول‌آن افتاده و بقیهٔ آن بجا و باقیست و قصایدآن بقصیده‌ای‌که بمطلع زیراست :

صبا بتازه بیاراست بـاغ دنیی را   نمونه‌گشت زمین مرغزار عقبی را

ابتدا میشود ، و در۲۶۴ورق (غیراوراق‌کوچکی که بعداً درمیان‌اوراق‌گذارده شده واشعاری که درنسخه نبوده ازنسخ دیگر برآن اضافه شده) می‌باشد صفحات آن (متن وحاشیه) بیست وشش سطریست و اشعار این نسخه بیش از دوازده هزاربیت می‌باشد .

کاتب بعد از نگارش‌کتاب بنسخهٔ دیگری برخورده کـه بعضی قصاید و قطعات در نسخهٔ دوم بوده که درنسخه پیشین نبوده دوباره‌آنچه درنسخه‌اش نبوده برروی اوراقی نوشته و در لابلای ورقهای کتاب جای داده است ونیزبعضی ازلغات را با مرکب قرمز ومعنی‌آنرا بامداد سیاه درمیان سطور و

حاشیه نسخه نوشته است و درپایان آن چنین نوشته شده «بشرف اتمام‌رسید دیوان ملك‌الشعراء و الحکماء حکیم انوری بتاریخ روز پنجشنبه هفتم‌شهرصفرسنهٔ ثلاث وتسعین وتسعمائهٔ هجریة‌ترقیم فقیرحقیرابن احمدبن شیخ محمد معرف صفی‌الدین محمدعفی عنهم بحرمةالنبی» نسخه بسیارصحیح ومضبوط ونفیس است ومتعلق بکتابخانهٔ‌آقای میرزا فخرالدین امینی نصیری است .

نسخهٔ و نسخه‌ایست بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق خوب مجدول بطلا و لاجورد در۳۱٤ صفحه بیست ویك سطری وابیات‌آن درحدود دوازده هزاروپانصد بیت است .

این نسخه هم بقصیدهٔ معروف انوری که بمطلع زیراست .

بازاین چه جوانی وجمالست جهان را وین‌حال که نو گشت زمین را وزمان را

ابتدا می‌شود جای عنوانها در قصاید سفید وچیزی درآن نوشته نشده ولی در قطعات عنوانها بخط نستعلیق بسیار خوب وبا شنگرف نقش شده .

دربعضی ازصفحات معانی لغات بعضی بشنگرف وبعضی دیگربمداد سیاه نگارش یافته و تمام دیوان مرتب بحروف اواخراشعار است .

درپایان کتاب نوشته شده :

« تمت الکتاب بعون الملك الوهاب بتاریخ یوم الخمیس هشتم شهرشوال سنه ۱۰۷۰ من هجرة النبویة صلی‌الله علیه واله و سلم‌کتبه العبد الاقل ابن جمال الدین خیاط شاهوردی کرمانی غفرذ نوبه ، نوروزاین سال درهفتم رجب المرجب واقع اللهم اغفرلصاحبه ولکاتبه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات » .

این نسخه نیز متعلق بآقای فخرالدین امینی نصیری است بشماره ۱۰۵فهرست دواوین که لطفاً مدتی است این دو نسخه را برای استفاده باختیار این جانب گذاشته‌اند .

نسخهٔ چ نسخهٔ چاپ تبریز است که بسال ۱۲٦٦ بطبع رسیده این نسخه بسیار مغلوط و ناقص و مورد اعتماد نمی‌باشد از غزلیات و قطعات‌آن بخش مهمی افتاده است و بقصیده‌ای که بدین مطلع است‌آغاز شده :

بازاین چه جوانی و جمالست جهان را

وبترتیب حروف قوافی مرتب ودرپایان چنین نوشته شده«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب درعهد دولت شاهنشاه جم پناه ... ناصرالدین شاه در دارالسلطنهٔ تبریز درکارخانهٔ عالیجناب آخوند ملاصالح بدست استاد مهدی صورت اتمام پذیرفت حرره اسماعیل آشتیانی ۱۲٦٦» .

نسخهٔ ه این نسخه بنام «کلیات نظم انوری» در مطبع منشی نول کشوکانپور درسال ۱۸۹۷ برای باراول درهند بطبع رسیده است ومانند چاپ تبریزپرازاغلاط فاحش‌است و درحواشی صفحات اول قصاید ، معنی بعضی‌ازلغات و کنایات نوشته شده است وازاین نسخه ازقسمت مقطعات وغزلیات استفاده شد وبانسخهٔ حاضرمقابله گردید .

غیر از نسخه هائی که در بالا یاد شد وخصوصیات هریك ذکر گردید نسخه‌های دیگری که درتهیهٔ نسخهٔ حاضر ازآنها بهره بسیاری برده شده عبارتند از :

۱ ـ دیوان انوری خط نستعلیق خوب متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی عدد اوراق آن ۲۲۱ ورق‌وهرصفحه هفده سطر وواقف میرزا رضاخان نائینی است شمارهٔ عمومی۴۶۰۲ طول‌آن۲۹ وعرض‌آن۱۷ سانتیمترمی‌باشد این‌نسخه شامل‌قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیات ومثنوی‌است وبیشتر قصاید وقطعات‌آن باعنوانیست که بمرکب قرمز نوشته شده و نیز مجدول بشنجرف می‌باشد اول آن

باز این چه جوانی وجمالست جهان را وین حال که نوگشت زمین را وزمان را

کاتب درآخر مثنوی آن چنین‌نوشته «در روزجمعه هشتم شعبان باتمام رسید کاتب الحروف‌ابوالحسن کلارستاقی سنه ۱۲۳۶ـ»

وپس از مثنوی غزلیات ورباعیات در حاشیه نگاشته شده ودرآخررباعیات است«تمت‌الکتاب المستطاب سنهٔ ۱۲۳۶ »

۲ـ دیوان انوری ازهمان‌کتابخانه بخط نستعلیق خوب هرصفحه دارای ۱۷ سطروعدد اوراق آن۳۲۹ بشمارهٔ عمومی۴۶۰۳ هم ازموقوفات نائینی(قاضی‌نوراست) طول‌آن۲۸ وعرض۱۷سانتیمتر ودارای‌سرلوح بسیارزیباونفیسی‌است عناوین‌قصاید وقطعات بشنجرف وطلاولاجورد ومجدول بطلاست درابتداء بعضی قصاید وقطعات وزن عروضی‌آن نیز آورده شده

ابتدای آن

صبا بسبزه بیاراست داردنیی را نمونه گشت جهان مرغزارعقبی را

این نسخهٔ تاریخ تحریر ندارد ولیکن در آخر کتاب یکی ازمالکان نسخ، نوشته است « تنتقل بید الفقیرالحقیرسنهٔ ۱۰۷۰» ازاین عبارت ظاهر میشود که تاریخ تحریرکتاب پیش ازاین تاریخ است در این نسخه فقط ۵۱ غزل از جملهٔ غزلیات موجود است وبقیه را ندارد

۳ـ دیوان انوری هم ازآن‌کتابخانـه خط نستعلیق ۱۹ سطری عدد اوراق ۱۸۶ واقف‌آن مرحوم میرزارضاخان نائینی (قاضی نور) شمارهٔ عمومی ۴۶۰۶ طول۲۲ وعرض۱۳ سانتی متر از اول آن ظاهراً بمقدار یك ورق افتاده است اول موجود

لطفتِ ارمایـهٔ وجـود شود جسم را صورت روان باشد

این نسخه شامل قصاید وقطعات وغزلیاتست ورباعیات ومثنوی را ندارد تاریخ تحریرش معلوم نیست وظاهراً درحدودچهارصد سال پیش‌نوشته شده‌است، قصاید وقطعات وغزلیات هریك جداگانه ومجزا ازهم نوشته شده اما رعایت ترتیب الف بائی‌درآنها نشده وقصاید وقطعات بدون عنوانست،آخرآن: « ثم قد صححت هذه‌النسخة بید عبدالفقیرمصطفی بن پیرمحمد عفی‌عنهما . »

ودر پشت صفحهٔ‌آخرین‌آن نوشته شده : « لنامقه سعید المورخ السلطانی » دراین نسخه‌ضمن غزلیات آن غزلی است که یك مصرع از بیت سنائی را درآن تضمین کرده و پراز الفاظ رکیك و زشت وبیت مقطع‌آن این‌بیت‌است

این است جواب غزل شعرسنائی ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم
چون شیوهٔ این غزل ازغزلهای انوری دور و مانند غزلهای سوزنی که غالباً ابیات‌ومصاریعی ازسنائی تضمین نموده است بود باین جهت آنرا در دیوان‌حاضرداخل نکرد

۴ـ مجموعه شامل‌سه‌دیوان : ظهیرفاریابی. کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی وانوری ابیوردی‌است این نسخه بخط نستعلیق و اشعار آن در متن وحاشیه نوشته شده و هرصفحه دارای ٤٥ سطر عدد اوراق این مجموعه ۳۲۷ ورقاست که ۲۳۸ صفحهٔ آنرا دیوان انوری گرفته است واقف آن هم مرحوم میرزارضاخان نائینی(قاضی‌نور) وشمارهٔ عمومی‌آن‌در کتابخانه‌مزبور٤٦۰۷است طول‌آن ۲۹ وعرضش۱٦ سانتیمتر است

اول آن

گر دل ودست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

این نسخه شامل‌قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیات ومثنویست‌وغیرمرتب‌می‌باشد . وعناوین باشنجرف وبعضی لغات درحواشی نوشته شده است .

آخرآن : تم الدیوان (؟)حکیم اوحدالدین وافصح المتکلمین انوری رحمةالله علیه الواسعة المغفرة الحمدالله حق حمده والصلوة والسلام علی‌محمد واله . » دراین نسخه‌هم غزلی درهفت بیت بدین‌مطلع موجود است:

درفراقت‌آب‌چشمم‌همچودریامیرود در درون‌ازسینه‌آتش تا ببالامیرود

که چنین می‌نمود از انوری نیست باین جهت در متن حاضر وارد نکرد

۵ـ نسخهٔ عکسی‌دیگر که بتاریخ۷۵۹نوشته شده این‌نسخه مشتمل بردودیوان ظهیرفاریابی وانوری ابیوردیست واز نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در اسلامبول عکس برداری شده نسخه در ۲۰۸ ورق دو صفحه ایست که در هرصفحهٔ آن بیست هفت سطر است . و عدد ابیاتش درحدود ده هزاربیت می‌باشد

این‌نسخه که شامل قصایدوقطعات وغزلیات‌ورباعیاتست مانندنسخهٔ ع مرتب بترتیب‌ممدوحین است باین معنی که تمام قصاید وقطعاتی که در بارهٔ ممدوحی گفته شده همه درپی یکدیگر ذکر گردید وبقصایدی که در مدح ابوالفتح ناصرالدین‌طاهر وزیراست شروع شده وابتداءآن بقصیده‌ای است بدین مطلع‌درمدح وزیر مذکور :

ای سرا پردهٔ سپید و سیاه وی بلند آفتاب والا ماه

ودر خاتمه کتاب نوشته شده

«تم الکتاب بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة علی محمدوآله‌ووقع الفراغ من تحریره‌التاسع من جماد الاولی لسنة تسع وخمسین وسبعمائةالهجریة علی یدی العبد الضعیف الحسین بن محمدبن محمدبن محمدبن ابوالقاسم المدینی اصلح الله شانه»

این نسخه پس‌ازچاپ قصایدوقطعات‌بدست‌نگارنده رسید وباین‌جهت‌درقسمت‌آخر کتاب از آن

اکنون با دی دست من و دامن تو	گر چرخ مرا در آستینم نکند

و له

عاقل چو بها سر جان هم نخرد	خشک و تر آسمان بیک جو نخرد
گو هر چه دهد تا که بیازد ببرد	حاشا چو سگی که قی کند پس بخورد

و له

ای چرخ جزایت بلا خوانی بس	هر کس طلبی بهافت دانی بس
چیزی ندهی که باز نستانی بس	ای کوژ کبود خود جز این دانی بس

و له

زلف تو پریشتها پراوید کشان	زهان و دلی که [illegible] در شهرستان
زان پیش که دستار نگه نتوان داشت	رونی ندوسه هر زیر کلاهش پنهان

و له

منزل دو روزست و رو نجاه ای دل	ره دیر مکن در طلب جاه ای دل
بشتاب که منقطع فراوان هستند	زین راه دراز و عمر کوتاه ای دل

و له

ای دل بکنار عمر چون زیبا خبران	یمن منشین ز روزگار غداران
تو طاق نه‌ای با تو همان خواهد کرد	ایام که کجروی کند با دگران

تم الکتاب بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة علی محمد وآله
و وقع الفراغ من تحریره التاسع من جمادی الاولی
سنه تسع و ثمانین و سبع مایه الهجریه
علی ید العبد الضعیف الحسین
بن محمد بن محمد بن ...
الذی اصلح الله شأنه

صفحهٔ آخر نسخهٔ عکسی که متعلق بکتابخانهٔ استاد مینوی است

استفاده‌شد نسخهٔ عکسی‌متعلق بکتابخانهٔ دانشمند معظم جناب آقای مینوی است لطفاً برای‌استفاده باختیار این بنده گذاشته واز این کمك ولطف ایشان بی‌نهایت سپاسگزارم

۶ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره ۸۸ است

این نسخه در ۶۶۰ صفحه وهرصفحهٔ‌آن ۱۹ سطراست وخطآن نستعلیق خوب وشامل قصاید وقطعات وغزلیات و مثنوی و رباعیاتست ابتدای آن پس از مقدمه ناقصی کـه بعداً ذکر خواهد شد باین قصیده‌آغاز می‌شود:

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چوگنبد ازرق

قصاید وقطعات‌آن بترتیب حروف‌تهجی‌مرتب‌نشده بلکه بترتیب مدح ممدوحان‌منظم گردیده ومدایح هرممدوحی درپی‌هم ذکر گردیده‌ازاین رو درخلال قصاید قطعاتی‌هم که راجع بآن ممدوح است دیده می‌شود تاریخ تحریرآن هشتم شهر رمضان سنه الف وخمس است .

امتیازی که این نسخه برنسخ دیگر دارد این‌است که مصدربمقدمه‌ایست که ظاهراً از کسی است که دیوان اشعار انوری را جمع‌آوری کرده است واگرچه این مقدمه ناقص و تمام نیست اما برای اینکه‌خالی از فائده نبود عیناً صورت‌آن ثبت افتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

مهمترین شغلی که اصحاب نطق ودراست بدان نازند ، وارباب فهم و فراست آنرا دستور سازند حمدخداوندیست که وهم از ادراك وصف او حیران وعقل در بیداء صنع او سر گردان ، جهانداری که نغز کاری فطرت بسر وحدانیت او گواست وخردکاری او برصفحات مکونات پیداست ، مقدری که این هفت قبهٔ نیلگون را معلق بداشت، و پایهٔ رتبت فصاحت را برهمه پایها افراشت . ودرود برروضهٔ مقدس سرجریدهٔ کاینات‌وبیت القصیدهٔ موجودات رسول‌مجتبی محمد مصطفی صلواة الله وسلامه علیه و بـرزمرهٔ یـاران وجملهٔ پیروان او

آنك برقضیت «الجنس‌الی‌الجنس‌امیل » بچیزی گرائیدن که عقل‌راملائم افتد وباطبع تناسبی دارد وجان بذل کردن در . . . که پردهٔ جهالت وضلالت بردارد، چه جوهرثمین وعقل نفیس‌اگرچه درثمن بس گران‌آید پیش نقادان عقل رایگان نماید

زهر الجواهر ان غلت اثمانها لکنها لذوی العقول رخیصةٌ

واگرنقادان صاحب نظروهنرمندان سخن‌ور ببدایع الفاظ نگرایدوبغرایب معانی‌رغبت ننمایدجاهل از آن حظی برنگیرد پس بازار علم وعلماء کسادی پذیرد .

انما یعرف‌الفضل لاهل‌الفضل ذووالفضل

برزمرهٔ فضلاءعصر وفصحاء عرصهٔ دهروسخن‌وران میدان فصاحت وسخن نگاران دیوان بلاغت‌پوشیده نیست که ازمجموع‌نظمهای متقدمان یافته‌شد هیچ شعری روی‌ننمود و کس مطالعت‌نفرمود وبجزالت الفاظ وعبارات وطراوت کسوت واستعارات امیرحکیم فاضل‌کامل مجتهدالملة والدین عمادالاسلام و المسلمین مقبول‌الملوك والسلاطین نادرة الفلك اعجوبة الدهرافضل اساتذة العصر افصح فصحاءالزمان المشار الیه فی‌البیان والبنان ملك الحکماء تاج الشعراء علی بن محمد بن اسحق الانوری تغمده‌الله بغفرانه وادر علیه صوب رضوانه برانصاف گره گشائی خواطر بستان سرای نواظر است جمله‌موشح بنکت ولطایف ومرصع بنخب ونتایف هرلفظی‌ازآن مایهٔ قصیده وبیتی سخن را سرجریده. اگرچه آن سعد سعید از ملك حیات انتقال کرد و اختر بقاء او از مقارنت فنا و بـال پذیرفت از دیباجهٔ پردگیان‌خاطر گهربار وپوشندگان نکت معنی‌دار اومی‌توان‌دانست که در شیوهٔ سخنوری وهنروری تاچه حد بوده است

من رای من السیف اثره فقد رای اکثره

باآنکه نسبت‌این با هنراو نسبت قطرهٔباران بادریاست‌پس چون چنین نظمی را دیدم‌پراکندگی بدان راه یافته ودست نوایب زمان آنرا مبتر گذاشته تاآن غایت که آنچه مجموع فوائد او بود در یك سلك قرار نمی‌گرفت ودر یك سمط ترتیب نمی‌پذیرفت، سیما نظمی که در آخر طبع درر پاش وخاطر گهرنثار او بدان سخاوت کرده است لازم شناختم آنرا نظمی وترتیبی ساختن ومجامع وجوامع آنرا فهرستی پرداختن تا متنزه را در این بستان ومستفید ۱

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ جناب‌آقای مؤید ثابتی، خط آن نستعلیق‌خوب در۶۴۳صفحهٔ۱۹سطری ودر حدود یازده هزاربیت می‌باشد نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست اول آن :

مقدری نـه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چوگنبد ازرق

درآخر هرقسمت ازقصایدوقطعات وغزلیات ورباعیات ومثنوی تاریخ تحریر دارد ودرآخر مثنوی که آخرین بخش‌آنست و کتاب‌بدان‌تمام میشود چنین نوشته‌شده

« اتمام یافت بروز دوشنبه بتاریخ‌بیست‌وسوم ماه جمادی الاول سنة۱۲۹۵ مطابق می ۱۸۷۸ کتاب حکیم اوحدالدین انوری غفرالله له ولوالدیه»

چنین ظاهراست که نسخه در هند تحریرشده ومالك این نسخه درپیش‌شخص‌اروپائی‌بوده که بیشترلغات را در حاشیه بخط لاتین نوشته است

۸ـ نسخه دیگری است بخط نستعلیق‌شامل قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیات متعلق بدوست عزیز آقای عبدالحسین احسانی مرتب بحروف‌تهجی وعناوین بالاجورد وشنجرف وازاول‌وآخرآن مقداری افتاده است وعلامت اختصاری آن حرف خ است ، وغیراز این نسخه دونسخهٔ دیگرهم‌آقای احسانی لطفاً دراختیاراین بنده گذاشته بودند که ازآنها استفاده نشد

علاوه بر نسخی که ذکری از آنها رفت از چندین نسخهٔ خطی دیوان و جنگهای قدیمی که ذکر هریك در پاورقیها شده بهرمندگردید که دراینجا ازیادآنها خود داری نمود

کیفیت تصحیح دیوان

در مقدمهٔ جلداول روش خودرا در فراهم‌کردن دیوان بازنمود واشاره کردکه نسخهٔ ل راکه بهترین ومضبوط ترین نسخه‌های دیوان بود اساس قرار داد وسایر نسخ را باآن مقابله نمود و پارهٔ اختلافات را در ذیل‌صفحات‌آورد ودراینجا بتکرارآنچه درآنجا نوشته شده نمی‌پردازد وفقط بذکر چند نکته که درمقدمه اول یاد ننموده‌وازقلم افتاده است اکتفا می‌نماید

۱ـ این مقدمهٔ مختصر بردیوان انوری فقط در یکی از نسخه های دیوان کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ازکتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بشماره ۸۸ یافت شد و باآنکه ناقص و آخر نداشت معهذا در اینجا آورد شاید نسخهٔ دیگری از آن‌بدست آید واین مقدمه کامل گردد .

۱ـ عنوان قصاید وقطعات ازنسخه های مختلف گرفته شده وچون‌عنوانها مخصوصاً در قصاید با یکدیگر متفاوت و در هرنسخه‌ای عنوان قصیده بنام شخصی بود سعی شد که عنوان ممدوح در هرقصیده با ابیات مدحیه مطابق باشد بااین حال پس‌ازچاپ کتاب در چند مورد معلوم گردید نام ولقب ممدوح که درعنوان نوشته شده باآنچه ازابیات قصیده فهمیده می‌شود مطابق‌نیست مثلا در قصیدهٔ شماره ۸۱ که عنوان‌آن مدح امیرشمس الدین‌اغلبك استظاهراً در مدح یکی‌ازخاندان‌نظام است چه دراین‌قصیده این بیت‌آمده :

نیست نادر ز خاندان نظام دانش ورادی و ذکاو هنر

ودر بعض از نسخ عنوان‌آن مدح علاء الدین‌محمد است که شاید وی‌از اولادنظام‌الملك بوده‌وقصیده در مدح او گفته شده است

۲ـ چون در دوسه نسخه ازنسخ خطی درابتدای قصیده وقطعه نام بحرو وزن‌آن یادشده بودو ذکرآنرا مفید وسودمند دید دراول‌قصاید وزن‌عروضی‌را بعداز اسم بحرآورد ولیکن درقطعات‌آنرا برای‌اختصاررعایت ننمودچه اغلب قطعات دوبیتی و سه بیتی بودوذکر بحرووزن درهمهٔ آنها ازحد اختصارکه منظور بودخارج می‌شد .

۳ـ دیوان حاضر که بامراجعه ومقابله بیش از پنجاه نسخهٔ دیوان وجنگ وغیره تهیه شده ونسبت بنسخ چاپ شده دیگر (غیرازدیوان چاپ استادنفیسی) کامل‌تراست سعی‌شده که اشعارانوری همه دراین دیوان جمع گردد با این‌حال ادعا ندارد که‌کلیه اشعار وی همه دراین دفترآمده باشد چه پس‌ازچاپ کتاب ملاحظه شد که باز اشعاری بحکیم نسبت داده شده ودرنسخهٔ حاضر نیست و ممکن است که درنسخ خطی دیگر که بدست نگارنده نرسیده آمده باشد مانند این دوبیت که حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب گوید ازانوری است

آن شنیدستی که نهصدمرد بایدپیشه‌ور تا تو نادانسته‌وبی‌آگهی نا نی خوری

در ازای آن اگر در تو نباشد طاعتی آن نه‌نان‌خوردن‌بوددانی‌چه‌باشدمدبری

و در هیچ یك از نسخه‌های چاپی وخطی که مورد مطالعه قرارگرفت یافت نشد

٤ـ درجمع وتهیهٔ دیوان حاضر کوشش شدکه حتی‌الامکان اشعار شعرای‌دیگر درآن داخل نگردد باین جهت نسخ قدیمی‌معتبررا بیشتر مورد توجه قرار دادوآنچه درنسخه‌های قدیمی بانوری منسوب بوداگرچه‌دریك نسخه بودآنرا دردیوان وارد کرد ولی‌آنچه‌درنسخ تازه ومنحصر بیك‌نسخه ومشکوك بود که ازآن‌حکیم است‌یاازآن‌دیگریست دراین نسخه نیاورد چنانکه چند قصیده وغزل راکه فقطدریك‌نسخه‌ازنسخ تازه بودودرسایرنسخ یافت‌نشد دراین‌دیوان‌وارد نکرد بااین‌حال‌نمیتواند ادعا نماید که تمام‌آنچه دراین دودفتر ازقطعات‌وقصاید وغزلیات آمده‌وبانوری نسبت‌داده شده‌مسلماً ازاوست چه بعضی‌قصاید وقطعاتی که دراین‌دیوان‌آمده بدیگران‌هم منسوب می‌باشد چنانکه قصیده شمارهٔ۹ که همانجا درذیل صفحه‌یادشد که در دیوان ازرقی‌هم‌آمده و قصیدهٔ شماره۱٤۱ که بسید حسن غزنوی هم منسوبست‌وقطعات ذیل:

دوستی گفت صبر کـن ایراك صبر کار تو خوب وزود کند[1]

☆ ☆ ☆

اگر انوری خواهد ازروزگار که یك‌لحظه بی زاءزحمت‌زید[1]

☆ ☆ ☆

خدای‌کارچو بربنده‌ای‌فروبندد بهرچه رنج برد رنج دل‌بیفزاید[1]

☆ ☆ ☆

چون من بره سخن فراز آیم خواهم کـه قصیده ای بیارایم[1]

☆ ☆ ☆

چنان زندگانی کن‌ای نیك‌رای ازآن‌پس که توفیق دادت‌خدای[1]

چنانکه بانوری منسوب ودردیوان وی (دراغلب نسخ‌خطی) آمده در دیوان سنائی‌هم هست و بدوهم نسبت داده شده است[2]

ونیزاز همین قطعاتی که دراین‌دیوان‌آمده بازبعضی بجمال‌الدین‌عبدالرزاق‌هم نسبت داده‌شده ودر دیوان وی‌مذکوراست‌وچون درنسخه‌های‌تازه دیوان‌است احتمال می‌رود که ازحکیم انوری‌نباشد مانند چند قطعه‌ای که بمطالع‌زیر است :

دوستی در سمر کتابی داشت پیش من‌صفحه‌ای‌ازآن برخواند[3]

☆ ☆ ☆

دوستی گفت صبر کن زیراك صبر کار توخوب وزود کند[3]

☆ ☆ ☆

دعاگو اسبکی‌دارد که هرروز ز بهرکاه تا شب می‌خروشد[3]

سرورازاصطبل‌معمورت که‌آن‌معمورباد کام‌وراعماراسبان‌شیخ ابوعامررسید[3]

وقطعهٔ ۸۴ به بهاءالدین محمدبن المؤید البغدادی وقطعهٔ ٤۸۱ که بعلی باخرزی نیز منسوب‌است غرض‌آنست که نگارنده‌با کوششی که نمود این دیوان ازشعر دیگران خالی باشدبازخواهی‌نخواهی چند قصیده وقطعه وغزل مشکوك (که بیشتر در نسخ تازه موجود است) در آن وارد شده است

۵- درتهیهٔ این نسخه نگارنده ازحدودآنچه درنسخ خطی وچاپی آمده است تجاوزنکرد و بخود اجازه نداد که کلمه وحرفی را تغییر دهد ومطابق ذوق وسلیقهٔ خویش‌درآن تصرف نماید ودر بعضی مواردهم که تمامی نسخ غلط بود ومعنی محصلی‌ازآن بدست نمیآمد. یا از وزن شعر پیدا بود که کلمه‌ای ازآن افتاده است‌آنرا چنانکه درنسخ بود آورد وبمیل‌خود تغییر وتبدیلی درآن نداد وبجای کلمهٔ افتاده‌کلمه‌ای ننهاد وحدود امانت را کاملا رعایت نمود

٦- ایطاءِ وتکرار قافیه از جملهٔ عیوب شعر است و معلومست شاعری مانند حکیم انوری هرگز ایطاء درشعر خویش روا نمی‌دارد وباید شعروی بری ازعیب ایطاء وتکرار قافیه باشد مگر

۱- دیوان انوری صفحات ٦۲۲ و٦٤٦ و٦۹٦ و۷۳۲ ۲ - دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده صفحات ۱۰٦۵ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۹۷ ۳- دیوان انوری صفحات ٦۱۸ و٦۲۲ و٦۳۷و٦۰٦و٦٤٦ و دیوان جمال‌الدین‌چاپ‌مرحوم وحیددستگردی صفحات ٤۰۳ و ٤۰۷

آنکه با توجه وقصد قافیه را تکرار کند وعذر بخواهد چنانکه در قصیده‌ای که در واقعهٔ غز بخاقان سمرقند فرستاده چون‌درآن چند مرتبه تکرار قافیه نموده بدین گونه عذرخواسته‌است:

گر مکرر بود ایطاء دراین قافیتم   چون‌ضروریست‌شها‌پردهٔ این‌نظم‌مدر

با این‌حال مشاهده می‌شود که دربعضی‌ازقصاید دیوان قافیه‌مکرراست‌وشاعرهم بدان‌اشاره ننموده‌است بادقتی که درمواضع متعدد تکرارقافیه نمود معلوم گردید که گاه شاعر دربیتی تجدید نظر کرده و آنراتغییرداده وباقافیه‌اول بصورت‌دیگری درآورده‌ونساخ دیوان که‌ازاین‌نکته غفلت‌داشته هردوبیت (اصل‌ونسخه بدل) را درمتن گذارده وباهم جمع نموده‌اند و ایجاد ایطاء در شعروی کرده‌اند وچون دربعض‌نسخ فقط‌یکی‌ازآن‌دوبیت آمده پیداست که‌ذکرهر دوبیت درمتن بعضی‌ازنسخ خطاست‌بنابراین یکی‌از دوبیت را درمتن ودیگری را که نسخه بدل است درحاشیه گذارد تابصورت ایطاء در نیاید.

۷ـ برای ابیات مشکلهٔ دیوان که معنی‌آن واضح وروشن نبود ونیازی بتوضیح وتفسیر داشت ابتدا درنظر داشت که یکی ازشروح دیوان را بتمامه درزیر صفحات بیاورد ولی ازشروح سه گانه که وصف هریك خواهدآمد هیچیك را مناسب ندید وبعلاوه موجب آن می‌شد که گاه برای معنی بیتی یك‌صفحه ودوصفحه گرفته شودویابیت مشکلی که نیازی بتفسیر دارد درآن شرح نباشد ازاین روی برآن شد که زبده وخلاصه‌ای از شروح دیوان آن مقدار که برای دانشجویان ضروری ولازم است در آخر کتاب بیفزاید .

شروح سه گانه که در تهیهٔ تفسیر وتوضیح ابیات از آنها استفاده شدعبارتند از:

۱ـ شرح‌مشکلات دیوان انوری تألیف محمدبن داودبن محمدبن محمود علوی شادی‌آبادی از مردم شادی آباد مندوه از بلاد هندوستان که آنرا بامر ناصر الدین خلجی (۹۶۱ ـ ۹۱۶) تألیف کرده است .

۲ـ شرح قصاید بهاء الدین محمد دنبلی فرزند عبدالرزاق بیك دنبلی متخلص بمفتون وی از فضلاء قرن سیزدهم است وگفتار پدرش مفتون را در توضیح مشکلات اشعار انوری جمع و بنام «شرح قصاید انوری» نامیده است .

۳ـ شرح ابوالحسن حسینی فراهانی از فضلاء و حکماء قرن یازدهم معاصر شاه عباس اول سلطان صفوی‌است ، شهرت فراهانی بیشتربواسطه همین شرح دیوان اوست وازاین‌شرح بیش ازدو شرح دیگر بالا در تهیهٔ توضیح وتفسیر ابیات مشکله بهره‌مند گردید . [۱]

علاوه ازشروح فوق از کتاب حلل مطرز تألیف شرف‌الدین علی یزدی برای حل معماها و لغزهای دیوان وکتاب شرفنامهٔ ابراهیم فاروقی که بنام‌شرف‌الدین احمدمنیری مرشد خویش‌نوشته است‌وقسمتی‌ازلغات‌مشکله‌وکنایات‌وترکیبات‌اشعارانوری را درآن توضیح وتفسیرنموده است ونیزاز کتب‌فرهنگ‌فارسی‌وکتابهای نجوم وهیئت‌وطب وتوضیحاتی که ازطرف بعضی‌دانشمندان درحواشی نسخ خطی داده شده‌بود بهره‌مندگردید وتوضیح وتفسیر ابیات بدین گونه منظم وتهیه شد ، مطلبی که لازم است دراینجا تذکر داده‌شود این‌است که شارحان گاه برای‌معنی بیتی وجوه مختلفی‌ذکر

۱ـ این شرح باهتمام نگارنده جزو انتشارات دانشگاه چاپ ومنتشر گردیده است .

کرده وچند معنی برای آن بیت دریافته‌اند چون ذکر تمام وجوه موجب تطویل کلام میشد یکی از آن وجوه راکه بطبع نزدیکتر وذوق سلیم آنرا بهتر قبول می کرد والفاظ وعبارات بیت هم باآن معنی مساعدتر بود برگزید وباعبارات ساده‌تر ذکر نمود بعضی از توجیهات خارج از حقیقت راکه طبع نمی‌پذیرفت انداخت و بدان توجهی ننمود ونیز وبعضی ازتحریفات وتغییراتی که درنسخه‌ها بود درست وصحیح آنرا بیان کرد ، واین قسمت بیشتر برای مطالعهٔ دانشجویان عزیزدرآخر کتاب با اختصارتمام افزوده شدتا در حل بعضی از مشکلات دیوان راهنمائی برای آنان باشد .

۸ـ لغات وترکیبات وکنایات پارسی وهمچنین بعضی از کلمات مشکلهٔ تازی را از کتب لغت پارسی وتازی استخراج نموده ومرتب کرد، بدین ترتیب که ابتدا فرهنگهای بهارعجم وجهانگیری و سروری ورشیدی وفرهنگ کنایات واستعارات وشرفنامهٔ فاروقی را از آغاز تاانجام مطالعه کردو آنچه از اشعار انوری دراین کتب باستشهاد آورده‌شده بود جمع نمود وبا افزودن لغات و تراکیب دیگری که ازفرهنگ نویسان فوت شده وبعضی لغات‌عربی وترکی وهمچنین مصطلحات علوم‌راکه در اشعار انوری بود فراهم کرده باضبط صحیح لغت و ذکر مآخذ و شمارهٔ صفحه یا صفحاتی که درآن بکار رفته بودهمه را بترتیب حروف تهجی مرتب نمودودرتهیه وجمع لغات ومعنی آن بیشتر توجه بگردکردن وضبط نمودن لغات‌وترکیبات وکنایات فارسی داشت وازتفسیر وشرح لغات‌عربی که معانی آن در قوامیس عرب‌ضبط ومراجعهٔ بدانها بسهولت میسر است خودداری نمود لیکن‌آنچه را بازحمت‌وصرف وقت بسیار فراهم کرده بود چون‌قدری ازحدوداختصار که مورد نظراولیای بنگاه ترجمه ونشر کتاب‌است تجاوز کرده بود مورد قبول واقع نشدوکارکنان بنگاه آنچه را فراهم کرده بود قدری مختصر نموده و ضبط لغات ومآخذ آنرا حذف و بعضی از لغات تازی راکه قصدا نیاورده بود درآن داخل نموده ومطابق آنچه درآخر کتاب‌آمده بچاپ رسانیدند .

وبایدمتذکر شود که لغات واصطلاحات وترکیباتی که جمع‌آوری شده کامل نیست وحاوی تمام لغات مشکله که در دیوانست‌نمی‌باشد وبسا لغات مشکل دیوان که ازنظر افتاده ودراین‌فهرست یاد نشده است .

۹ـ هجویات انوری که متجاوز ازیکصد وهفده قطعه ودارای بیش ازپانصد وپنجاه بیت‌است وهمچنین مثنوی که درهجاء تاج الدین عمزاد بلخی گفته وبالغ بیکصد وشصت بیت است چون‌پراز الفاظ زشت ورکیك بود وذکرآن در کتابی که‌برای‌دانشجویان‌تهیه‌شده سخت ناپسند بودازاین‌جهت آن قسمت ازهجویات راکه دارای‌الفاظ قبیح بود وقابل‌درج در کتاب نبودازنسخه حاضربرداشت وبا آنکه با انداختن اشعار هجاءوی‌نقص‌تمامی بدیوان راه یافت وشاید مورد اعتراض جمع کثیری از خوانندگان واقع گردد با اذعان باینکه‌اعتراض‌آنان‌وارد وناقص کردن‌دیوان بااسقاط هجویات‌کاری ناروا است‌بازنتوانست‌خودرا راضی بآوردن‌آن الفاظرکیك در کتاب نماید وابیاتی راکه پرازفحش و دشنام است درمیان‌دانشجویان منتشر وخودراوسیلهٔ‌نشرهجویات‌حکیم سازدامیداست که خوانندگان این‌عذر رابپذیرند و ملامتم ننمایند . این بود چند مطلبی که ذکرآنرا در اینجا لازم دید.



شکر و سپاس خدای را که پس از چندسال صرف عمر و زحمت فراوان دیوان انوری منتشر گشت وتوفیق نشر آن‌را یافت درخاتمه این مقدمه لازمست که ازتمام آقایان وفضلائی که مرادراین کار یاری فرموده ونسخه‌های نفیس خود را بالطف ومحبت فراوان دراختیار نگارنده گذشته‌اند مخصوصاً دانشمند محقق جناب آقای مینوی که چند نسخهٔ عکسی نفیس خودرا لطفاً مرحمت نموده‌وبدین وسیله مساعدت بزرگی دراصلاح این کتاب باین بنده فرموده‌اند صمیمانه تشکر نماید .

وهمچنین ازکارکنان محترم « بنگاه ترجمه و نشر کتاب » که در چاپ کتاب نهایت سعی و اهتمام را نموده ونیز از فاضل ارجمند آقای محمدجعفر محجوب که با مساعدت ایشان متن کتاب بچاپ رسید ودقت نظرایشان در اصلاح کتاب بسیارمؤثر بود وهمچنین از دوست فاضل عزیزحضرت آقای دکترمهدی محقق‌دانشیار دانشکدهٔ ادبیات که درقسمت چاپ منضمات ومقدمهٔ دیوان‌بانگارنده همکاری نموده ونمونه‌های چاپخانه را با دقت‌تمام غلط‌گیری نموده‌اند سپاس‌گزاری نماید.

در خاتمه از فضلا ودانشمندان که این دیوان را بشرف مطالعهٔ خویش مشرف می‌سازند استدعا دارد چنانچه بخطاهای این ناچیز واقف شوند نگارنده را آگاه سازند تا در خطا باقی نماند وباصلاح آن کوشد چه منت‌آن براین بنده بس بزرگ باشد .

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۴۰

مدرس رضوی

مقطعات

۱
در تعریف علم و شأن آن

دیدهٔ جان بوعلی سینا ‌‌ ‌ بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او ‌ ‌ یافت از مشرق و گوشینا
جان موسی صفات او روشن ‌ ‌ بتجلّی و شخص او سینا
ای سفیه فقیه نام توکی ‌ ‌ باز دانی زمرّد از مینا[۱]
در تك چاه جهل چون‌مانی[۲] ‌ ‌ مسکنت[۳] روح قدس مسکینا

۲

انوری چون خدای راه نمود ‌ ‌ مصطفی را بنور اوشینا
برد قدرش بدولت فرقان ‌ ‌ پای بر فرق گنبد مینا
نور عرشش بعرش سایه‌فکند ‌ ‌ چون تجلّی بسینهٔ سینا
مسکن روح قدس شد دل او ‌ ‌ نی دل تنگ بوعلی سینا[۴]
سخن از شرع دین احمد گو ‌ ‌ بی دلا ابلها و بی دینا
چشم در شرع مصطفی بگشا ‌ ‌ گرنه‌ای تو بعقل نابینا[۵]

---

۱ ــ نسخه‌ها : ه ، آ ، چ ، ص ‌ ‌ ۲ ــ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ــ این بیت درج نیست. ‌ ۲ــ ص: کی‌مانی ـ ف: پائی ‌ ۳ــ ه ، چ : مسکن ‌ ٤ــ چ ، ه :بوشینا ــ متن تصحیح قیاسی‌است . ‌ ٥ــ این قطعه ازانوری نیست وجز در دونسخهٔ چاپی در هیچیك از نسخ خطی یافت نشد و ظاهراً شاعری دیگر آنرا در جواب قطعهٔ انوری گفته وباین مناسبت در بعض از نسخ دیوان انوری داخل شده است .

۳
موعظه در رفع امل

نزد طبیب عقل مبارك قدم شدم حال‌مزاج خویش بگفتم[۱] کماجرا
دل را چو از عفونت اخلاط آرزو محموم‌دیدوسرعت‌نبضم[۲] بر آن گوا
گفتابدن ز فضلهٔ آمال ممتلی است سوءالمزاج حرص اثر کرده در قوا
بی‌شك بود مولّد تب لرزهٔ نیاز نامنهضم غذای امل برسر غذا
ای دل بعون مسهل‌سقمونیای صبر وقتست‌اگر به‌تنقیه کوشی ز امتلا
مقصودازاین‌میانه اگرحقنهٔ[۳] دلست اوّل قدم ز اکل فضولست احتما

۴
فی العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی سلیما ابلها لابلکه[٤] مرحوماومسکینا
سنائی گرچه‌ازوجه‌مناجاتی‌همی‌گوید بشعری درزحرص آنکه یابددیدهٔ بینا
که‌یارب‌مرسنائی راسنائی‌ده‌تو[۵]درحکمت چنان‌کزوی‌برشك آیدروان‌بوعلی‌سینا
ولیکن‌ازطریق آرزوپختن خردداند[٦] که‌باتخت‌زمرّد بس‌نیاید کوشش[۷] مینا
بروجان‌پدرتن درمشیّت ده که‌دیرافتد ز یأجوج تمنّی رخنه در سدّ ولوشینا
باستعداد یابدهر که ازماچیز کی یابد نه‌اندربدوفطرت پیش‌ازین‌کان‌الفتی‌طینا[۸]
بلی ازجاهد وایکسر بدست‌تست‌این‌رشته[۹] ولیك ازجاهدواهم برنخیزدهیچ‌بی‌فینا

---

۳ ــ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص ۴ ــ نسخه ها : ف ، ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : عقل چوگفتم ۲ــ ص : نظم ؟ ــ آ ، ق : بنظم ؟ ۳ــ ص : خفت

٤ــ ع : نی‌بلکه ۵ــ چ : سنائی‌بخش ٦ــ ق : ضرورآید ۷ــ چ : بابخت زمرد بس نیایددیدهٔ ۸ـ ق : کان العمی‌فینا ـ چ : کان‌الف طینا ـ ع : کان‌القی‌طینا ۹ـ ط : از این رشته

۵
حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت او را ببزمگاه راه‌ندادند این‌قطعه را سروده بارخواست

ای خصم تو پست و قدر والا[۱] وی عقل تو پیر و بخت برنا

ای کرده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلك تولّا

ای یار گشاده بند امسال و امروز بدیده نقش فردا

هم دست تو دستگاه روزی هم پای[۲] تو پایگاه بالا[۳]

رأی تو که کسوت کواکب بر چرخ کنند ازو[۴] مطّرا

ملك[۵] چوبنات[۶] را کشیدست[۷] در سلك نظام[۸] چون ثریّا

آنی که گر آسمان کند[۹] دست با کین تو در کمر چو اعدا

بگشاید روز انتقامت بند کمر از میان جوزا

من بنده بعادتی که رفتست رفتم بدر سرای والا

گفتند که تو خبر نداری کان کوه وقار شد بصحرا

ای ذرّه بباغ رفت خورشید وی قطره بکوشك رفت دریا[۱۰]

اینك بدرم نشسته حیران با رشك نهان واشك پیدا

بر خوانم را حلون اگر نیست امّید بمرحبا و اهلا

۵ـ نسخه‌ها : ف ل ، آ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ط : وبالا ۲ـ ق ، ط : همصدر ۳ـ ت ، ل : آلا ـ ط ، د : والا ۴ـ م : ازو شود ۵ـ ملکی ۶ـ ع : نبات ـ نسخ دیگر : بنات ۷ـ ل : کشیدی ـ نسخ دیگر : کشیدست ۸ـ آ : نشاط ۹ـ ط : زند ۱۰ـ نسخ ق ، آ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

من گرد تو چون بنات و ایشان در سلك نشاط چون ثریا

٦
در موعظه

هر که‌سعی‌بد کند درحقّ‌خلق — همچوسعی‌خویش‌بدبیند[1] جزا
همچنین فرمود ایزد در نُبی — لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سَعی

٧
در التماس شراب

ایا[2] صدری که ازروی‌بزرگی — فلك را نیست باقدر[3] تو بالا[4]
خجل‌ازقدرورأیت[5] چرخ‌وانجم — غمی[6] ازدست وطبعت[7] ابرودریا
کله با همّتت بنهاده کیوان — کمر درخدمتت بربسته جوزا
ثریّا با علوّ همّت تو — بنسبت چون ثری پیش ثریّا
بر دست جوادت چرخ سفله[8] — بر رأی صوابت عقل شیدا
کفت پیوسته قسمت‌گاه‌روزی — درت همواره مأوا[9] جای آلا
بفضل‌این‌قطعه برخوان‌تا که‌گردد — نهان بنده بر رای تو پیدا
باقبال تو دارم عشرتی خوش — حریفانی چوبختت جمله بُرنا
مزیّن کرده مجلس‌مان‌نگاری — بنامیزد زهی شیرین و زیبا
نشسته زاقتضای[10] طالع سعد — بخلوت‌بارهی[11] چون‌سعدواسما
ززلفش‌دست من‌چون‌روزوامق — زوصلش‌روزمن‌چون‌روی‌عذرا

٦ـ نسخه‌ها : م ، ط ، ت ، آ ، ق ، ص   ٧ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
١ـ ق : خویشتن یابد — آ : خویشتن بیند   ٢ـ چ : زهی   ٣ـ چ : چون قدر
٤ـ ق : والا   ٥ـ ل : رای وقدرت   ٦ـ ط : غمین ـ چ : بشرم   ٧ـ ط ، د : ازطبع ودستت   ٨ـ ص ، ق ، ع ، م ، د : ابر سفله ـ چ : چرخ مفلس   ٩ـ ل : ماوی
١٠ـ ط ، ت ، ص : زاتصال   ١١ـ م : یاربی

موافق همچو با فرهاد شیرین مساعد همچو با یوسف زلیخا
بر آن‌دل کرده خوش کز وصل‌دوشین[1] که‌مان چونین بود[2] امروز و فردا
چو چشمش نیم[3] مستیم ومرا نیست علاج درد او یعنی که صهبا
چه صفراهاست کامروزاو نکردست در این یك ساعت از سودای حمرا
بانعام تو می‌باید که گردد[4] نظام مجلس[5] تو مجلس ما

۸

سمند فخردین فاخرزفخرت مفتخرباد کمند قهر هرقاهر ز قهرت مقتصر بادا
اگر گردون بیك‌ذره بگردد برخلاف‌تو همه دوران او ایام نحس مستمر بادا
قوام[6] دولت مارا چوامرقدقضی[7] گشتی دوام محنت اعدات امر قد قدر بادا
اگر کشتی عزّ و جاه جزبار توبر گیرد همه الواح معقودش جراد منتشر بادا
عروس‌طبع‌یك‌داناا گر جزبرتوعیش آرد زبان جهل صد دانا بجهلش برمقر بادا
صفای صفّهٔ صدرت بصفّ صابران دین چو وصف جنّةالفردوس ماءِ منهمر بادا
زبهرحفظ جانت‌را بهرجائی که بخرامی عنان دولتت در دست الیاس وخضر بادا

۹

در تهدید

آفتاب سخا حمیدالدین دوراز مجلس تو مرگ فجا
نی‌شکر گفته‌ای ومی‌نرسید[8] شاعرم هم بمدح و هم بهجا

۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ف ۹ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ع ، د ، ص ، ق : وصل رویش ۲ـ ع ، د ، ص ، ق : دل من خوش بود ۳ـ ع : نیمه ۴ـ ط ، ق : که یابد ـ م : گیرد ۵ـ چ : نظام ورونق ۶ـ پ : نظام ۷ـ پ : قضا ۸ـ چ : گفته‌ای وهم نرسید ـ ط : گفته ومی‌نرسد

. . . خریاد می کنم[۱] لیکن می دهی یا بگویمت که کجا

۱۰
در معذرت صاحب

ای بر عقاب کرده تقدّم ثواب را وی بر خطا گزیده طریق صواب را
درمستی ارز بنده خطایی پدیدشد مست از خطا نگردد واجب عقاب را
گردر گذاری از تو نباشد بسی دریغ[۲] امید رستگاری یوم الحساب را
ور زانکه بازرأی ادب کردنی بود نیمی مرا ادب کن ونیمی شراب را

۱۱
عزل خواجه شهاب را خواهد

ای صدر نایبی بولایت فرست زود معزول کن شهابك منحوس دزدرا
زرهای بیشمار بافسوس می برد آخر شمار او بکن ازبهر مزد را
تا دیگران دلیر نگردند همچو او[۳] فرمان من ببر بکش این[۴] زن بمزدرا

۱۲
وقتی انوری را درد پایی عارض گشته و ناصرالدین طاهر بعیادت درد پای وی رفته درشکر آن و عذرخواهی این قطعه گفته است

ای فلك پیش طالع[۵] نیکت کرده بردار اختر بد را
فتح باب کفت ببار[۶] آرد[۷] قلب دیماه شاخ بسّد را

۱۰- نسخه‌ها : س ، آ ، ص ۱۱- نسخه ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۱- ط ، آ : ... من یاد می کنی ۲- ف : بدیع ۳- ت : همچنو ۴- ق : فرمان ببربکش تومرآن — ص ، ق : فرمان من برو بکش این ۵- ع : طلعت ۶- د : پدید
۷- چ : آورد

مستعدّ قبول نطق کند فیض عقل تو طینت دد را[۱]
تو بمان صد قران و گر بشبی[۲] برسد روز همچو من صد را
بکم از فکرتی[۳] بود مازار رأی عالی و جان بخرد را
درد پای من آن محلّ دارد که‌تو درد سری دهی خود را؟

۱۳

در شکایت زمانه

خطابی‌بافلك کردم که‌از راه‌جفا[٤] کشتی شهان عالم آرای و جوانمردان برمك‌را
زمام‌حلّ وعقدخودنهادی‌در کف‌جمعی[۵] که‌ازروی‌خردباشدبرایشان صدشرف سگ‌را
نهان[٦] در گوش هوشم گفت‌فارغ‌باش‌ازاین‌معنی که‌سبلت بر کند ایام‌هرده روزیکیك‌را

۱۴

در مذمت فرمان برداری از زن

کرا عقل باشد زبر دست شهوت چرا زیر دستی کند هیچ زن را
عیال زن خویش باشدهر آنکس[۷] که فرمان بر زن کندخویشتن‌را
ولیکن کسی را که زن شوی‌باشد کجادر گذارد بگوش‌این سخن‌را

۱۵

صاحب را بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت‌گوید

چون‌بهاءالدین اعزّراشاخ‌عزّت[۸] باروشد شکر آن نعمت بواجب کرد اِله العالمین‌را

۱۳ـ نسخه‌ها : پ ، س ،آ، ص **۱۴ـ** نسخه‌ها : م ، ل ، ت ،آ، د ، ق ، ص ، چ **۱۵ـ** نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، چ ، ق ، آ ، ص

۱ـ ق : بدرا ۲ـ ص : وگر باشی ـ ق : و گرنه شبی ۳ـ ق : از فطرتی
٤ـ س : که با تیغ جفا ـ آ : که از روی جفا ۵ـ ص : مردی ٦ـ ص : جهان
۷ـ چ : آنکو ۸ـ ق : عشرت

کردگارش در[1] خوروی این[2] دو گوهرداد وهرگز — مثل آن حاصل نیاید[3] بحر ملك وكان[4] دین را
آنچنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع — نام سیرت داد آنرا نام طالع داد[5] این را

۱۶
در هزل گوید

گفت با خواجه یکی روز ازین خوش مردی — خنك آنکس که زن خوب بمیرد او را
گفت ای خواجه زن خوب تو داری امروز — گفت خوبست اگر مرگ[6] پذیرد او را
زن چرا شاید آن را که بری برسر چاه — درچه اندازی و کس به که نگیرد او را
مارگیری را ماری ز سر سلّه بجست — گفت هِل تا برود هر که بگیرد او را

۱۷
در مدح ملك الوزرا بدرالدین طوطی بك بن مسعود بن علی

طوطی ای آنکه زانصاف تو هر نیم شبی — بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را
ای شبان رَمهٔ آنکه توئی[7] سایهٔ او — نیك تیمارخوری ای نیك[8] شبان این رمه را
گرك را دمدمهٔ[9] فتنه همی گوید خیز — بغنیمت شمر این تیره شب و این دمه را
تن در آن خدعه مده زانکه یکی زین رمه نیست[10] — کش توان کبش[11] فداساختن این دمدمه را
همه باداغ خدایند چه خرد و چه بزرگ — نیك هشدار که تا حشر ضمانی همه را[12]

۱۶ـ نسخه‌ها : پ ،آ ، ص ۱۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ق : کردگار اندر ۲- ت ، ع ، د : در خدائی آن ۳- چ ، د : نیامد

۴- ت ، آ : بحرکان و ملك ۵- ق : کرد ۶- ص ، آ : ولی مرگ ۷- ط : رمهٔ جمله از آن ۸- ق : این نیم ـ ط : خوری نیك ۹- آ : دبدبه ۱۰- د : زانکه یکی را رمه نیست ـ ط : زانکه یکی زان رمه نیست ۱۱- آ : کیش ـ ق : خویش

۱۲- ص ، ق ، آ : بمانی همه را

۱۸
در هجا گوید

می نبینی که روزگار چه کرد ‌ ‌ ‌ ‌ بفلك بر کشید دونی را
بر سر آدمی مسلّط کرد ‌ ‌ ‌ ‌ آنچنان خر فراخ کونی را

۱۹
در شکایت گوید

بجای بادهٔ نابم تو سر که دادی ناب ‌ ‌ ‌ ‌ هلاك جان ودل خود بر آن نبود شراب[۱]
شدی‌مصوص تنم‌بی‌گمان زخوردن آن ‌ ‌ ‌ ‌ اگربکون من‌اندربدی کرفس وسداب[۲]

۲۰
شراب خواهد

خدایگانا مهمان بنده بودستند ‌ ‌ ‌ ‌ تنی‌دودوش بسیکی ونقل ورودوشراب
بطبع ِ خرّم وخندان شراب نوشیدند ‌ ‌ ‌ ‌ که‌برخماهن گردون‌فروغ‌او[۳] سیماب
نه درمزاج کسی گرمیی بُد ازسیکی ‌ ‌ ‌ ‌ نه دردماغ کسی غلبه کرد قوّت‌خواب
شرابشان نرسیده است وبنده درمانده ‌ ‌ ‌ ‌ خدایگانا تدبیر بنده کن بشراب (؟)

۲۱
ایضاً درخواست شراب کند

ایا دقیق نظر مهتری که گاه سخا ‌ ‌ ‌ ‌ توانی اربچکانی همی از آتش آب
بپیش‌دست سخی[٤] تواز خجالت وشرم ‌ ‌ ‌ ‌ بجای قطرهٔ باران عرق چکد زسحاب

۱۸ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ ‌ ‌ ۱۹ـنسخه‌ها : ل ، آ ، چ ‌ ‌ ۲۰ـ نسخه‌ها : پ ، آ، ص
۲۱ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : و دل و تن‌مدام بوده شراب ‌ ‌ ۲ ـ ل : سراب ؟ ‌ ‌ ۳ـ ص : فروغ زد
٤ـ ص : سخای

سه کس بزاویه‌ای در نشسته مخموریم بیاد بادهٔ دوشینه هر سه مست وخراب
بذروهٔ فلك و ماه بر کشیده سرود زچهرهٔ طرب و لهو بر گرفته نقاب
امیدما پس ازایزد بجود تست که نیست زساز مجلس[۱] ماهیچ جز کباب ورباب[۲]
مصاف عشرت ما بشکند زمانه اگر تو نشکنی بتفضّل خمار ما بشراب[۳]

۲۲

فی الهجا

گفته بودی که کاه وجو بدهم چون ندادی از آن شدم در تاب
بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو کشکاب

۲۳

در طلب شراب گوید

میر حیدر ایا که خیزد جود[۴] از کف تو چو از شراب طرب
دوستت انوری که نگشاید جز بیادت ز دوستداری لب
سه شبانروز شد که از مستی باز نشناختست روز از شب
جلبی چند بوده‌اند حریف الفیه شلفیه تبار و نسب
همه از آرزوی . . . بزرگ دست بر . . . زنان که من یرغب
من و تائی دو دیگران بامن[۵] مانده زین . . . خوارگان بعجب
همچنین باشد ار[۶] کند جودت مدد خادمت بماءِ عنب

۲۲ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ص : صحبت ۲ ـ چ : جز کباب و نرد ورباب ۳ـ چ : ز تفضل خمار ماز شراب

۴ـ ق : که خسرو جود ۵ـ م : وتای دوئی دگربامن ـ ق : تائی سه دیگر با من

۶ـ چ : لطف باشد که گر

۲۴
ایضاً شراب خواهد

من و نگارمن امروز هردو رگ زده‌ایم		من از حرارت عشق و وی از حرارت تب
بزرگ بارخدایی کنی و بفرستی		ورا شراب عناب و مرا شراب عنب

۲۵
مطایبه

دستار خوان بود ز دوگز کم بروستا		در وی نهند ده کدوی تر نه بس عجب
لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی[1]		کو بر کدوی خشک نهد بیست من قصب

۲۶
درشکایت زمان وحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

گرچه در دور تو ای دریا دل کان دستگاه		مدّتی گرگان شبان بودند و دزدان[2] محتسب
واندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید[3]		فتنها شد ذوشجون[4] و قصدها شد منشعب
سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاوفتاد		کان نه[5] اوّل حادثه است از روزگار منقلب
درخم[6] دور فلك تا عدل باشد کوژپشت		عافیت را کی تواند بود قامت منتصب
کان و دریایی بنه درحبس دل بر[7] اضطراب		زانکه کان پیوسته محبوس ست و دریا مضطرب

۲۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ　۲۵ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ
۲۶ـ نسخه‌ها : ع ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : همی آیدم همی　۲ـ ص ، ق : غولان ـ چ : شیران　۳ـ چ : و اندران دوران که ازانصاف روی‌اندر کشند ـ د : که آن‌انصاف روی اندر کشند　۴ـ ع : ذوفنون
۵ـ ق : کونه ـ ص : کین نه　۶ـ د : در غم　۷ـ د : دریای بنه بر حبس دل پر ـ ق : دریائی نه درحبس دل پر ـ ع : منه برحبس دل پر

۲۷

در قناعت و صبر گوید

ای بس[۱] که جهان جبّهٔ درویش گرفته[۲] از فضلهٔ زنبور برو دوخته‌ام[۳] جیب
و اکنون همه‌شب منتظرم تا بفروزند[٤] شمعی که بهرخانه چراغی نهد[٥] از غیب
آن‌روزفلك[٦] را چودرآن شکر نگفتم[۷] امروز درین زشت بود گر[۸] کنمش‌عیب

۲۸

در شکر و قناعت گوید

درین دوروزه توقف که بو که خودنبود درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب
مرا خدای تعالی ز آسیای فراز که عقل حاصل آنرا نیاورد[۹] بحسیب[۱۰]
چو می‌دهد همه چیزی بقدرحاجت من چنانکه بی‌خبرسیب ماه رنگ بسیب[۱۱]
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف زبهر کسب کمال آنچه‌بایدم[۱۲] ز کتیب[۱۳]
هزار سال اگر عمر من بود[۱٤] بمثل مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب
دو نعمتست مرا کان ملوك را نبود بروزراحت شکروبروز رنج[۱٥] شکیب

۲۷ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ع ، د ، ق ، ص ،چ **۲۸**ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص، چ
۱ـ ق : روزی — چ : آن دم ۲ـآ ، ق : جامهٔ درویش گرفتی ۳ـ ق : برود و ختمی‌ـ
ل : برو دوخته من ٤ ـ د ، ص : تا که فروزد ـ ق : تا که برآید ٥ — آ،
ق : دهد ـ د : نهم ٦ ـ ع ، ق : جهان ۷— د : که درآن شکر نکردم ـ ص ، ق :
چوبدان شکر نگفتم ۸— د : نشاید که دراین هم ۹ـ ت : آن در نیاورد ۱۰ـ د،
ع : بحساب ۱۱— ق : بادرنگ زسیب ـ م : ماه رنگ نسیب ۱۲ـ ت : شایدم
۱۳— د : ز کتاب ۱٤ـ چ : باشدم ۱٥ـ ت ، ع : بروز رنج ـص ، ق : بشب ز رنج —
چ : بشام رنج

۲۹
در مطایبه گوید

زهی نم کرمت درسخا بهار انگیز — چنانکه گشت‌هوای‌نیازازومحجوب
دهان لاله رُخانم بخنده بازگشای — ازابرجود درآن نم یکی‌نم مقلوب

۳۰
چون قاضی حمیدالدین کتاب مقامات خویش را پرداخت انوری در تعریف آن این‌قطعه بگفت

هرسخن کان‌نیست قرآن‌یاحدیث[1] مصطفی — ازمقامات‌حمیدالدین‌شداکنون[2] ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع — پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش‌ای عنصر محمودیان را روح‌تو[3] — رو که تومحمود عصری‌ما بتان سومنات
از مقاماتت اگر فصلی بخوانی[4] برعدو[5] — حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل‌خطی[6] تأمل کردازوگفت‌ای‌عجب — علم‌اکسیرسخن داند[7] مگراقضی‌القضات
دیرمان ای قدر و رایت[8] عالم تأیید را — آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات[9]

۳۱
صاحب ناصرالدین رامدح‌گوید

ای سر افرازی که از یك سعی تو — پای‌محکم کرد ملك و سرفراخت[10]
جز تو از ارکان دولت فتح را — تا بدین غایت کسی‌آلت[11] نساخت

۲۹ـ نسخه‌ها: پ   ۳۰ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ   ۳۱ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : وحدیث   ۲ـ ص ، ق : کنون شد   ۳ـ آ : نام تو   ۴ـ چ : ازمقامات‌تو‌کر فصلی‌بخوانم   ۵ـ د : بی‌عدو   ۶ـ آ : لختی   ۷ـ آ: دارد   ۸ـ د ، ص : رای و قدرت

۹ـ ص ، چ : بی‌ثبات   ۱۰ـ ت : سرفراشت ؟   آ ، چ : کس این آلت

حق سلطان این چنین باید گزارد[1] قدر دولت این چنین باید شناخت

۳۲
درمدح مجدالدین ابوطالب نعمه

گره عهد آسمان سست است گره[2] کیسهٔ عناصر سخت
آنکه بگشاد[3] هیچ وقت نبست[4] گره عهد و بندکیش ز بخت[5]
کیست‌بحری که موج بخشش اوی کیسهٔ بحر و کان کند پردخت
میر بوطالب آنکه او ثمرست اسدالله باغ و نعمه درخت
پادشاهیست نسبت او را تاج شهریاریست همّت او را تخت
جرم ماه از اشارت جدّش هم بدو نیمه گشت و هم یك لخت
عرش می‌گفت در اُحد تکبیر پدرش تیغ فتح می آهخت
در ترازوی همتّش هرگز حاصل روزگار هیچ نسخت
دست او سایه برجهان افکند با عدم[6] برد تنگدستی رخت
باد دستش قوی و از دستش[7] دشمنش لخت لخت گشته بلخت[8]

۳۳
در شرح اشتیاق گوید

بخدائی که از میان دو[9] حرف هفت چرخ و چهار طبع انگیخت
بوی کافور و عود و مشك آورد رنگ‌طاوس و کبك و زاغ آمیخت

۳۲ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ع ، ص

۱ـ ص ، ق : گذارد ۲ـ چ : عقدهٔ ۳ـ ت : نگشاد ٤ـ ت ؛ د ، ص : و نبست

۵ـ چ : بند کیسهٔ سخت ـ ت ؛ بندکیش بخت ـ ل ، م : بخست ٦ـ ق : بعدم

۷ـ ص ، ق : و دردستش ۸ـ آ ، د : گشك چولخت ـ ص ، ق ، چ : دشمن‌لخت لخت گشت بلخت ۹ـ ع : امر اوبدو

که مرا درد[۱] هجر تو بر سر خاك اندوه و آتش غم بیخت[۲]
از برم دل بخدمت تو رسید وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
اینچنین کارها زمـانه کند با زمانه نمی توان آویخت

۳۴

درهجو صفی محمد تاریخی

صفی محمّد تاریخی از خدای بترس بخانه باش ومیا تا گهی که خوانندت
فصیح و گنگ[۳] بتعریض چند گویندت جوان و پیر بتصریح چند رانندت
گمان بری[٤] که ظریفی ولی نمی‌دانی[۵] که پیش مردمك دیده می‌نشانندت
هزار . . . خراندر . . . زن آن قوم[٦] که تا فجی بنمیری[۷] ظریف دانندت[۸]

۳۵

در شکایت دنیا

ربع مسکون آدمی را بود دیو ودد گرفت کس نمی‌داند که در آفاق انسانی کجاست
دوردور خشکسال دین وقحط[۹] دانشست چند گوئی فتحبابی کو وبارانی کجاست
من ترا بنمایم اندرحال صد بو جهل جهل گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی[۱۰] کجاست

---

۳۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ، د ، ع ، ق، ص ، چ ۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، ا ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : دست ۲ـ ت ، ص : غم‌بیخت ـ ع : غم‌ریخت ۳ـ م : کند ٤ـ چ ، ص ، ت : گمان کنی ۵ـ آ ، چ ، ت : ولی نمی‌بینی ـ ص ، د : بلی نمی‌دانی ٦ـ د : آنکس ۷ـ م : نافجی بنمیری ـ ع : تابحی پیمبری ۸ـ ق : که صاحب خرد و عقل و هوش دانندت ۹ـ ت ، ط ، م ، ل : خشکسال و قحط دین و ۱۰ـ ص : نقشی کن که سلماني ـ ق : یقین کن تو مسلماني

آسمان بیخ کمال ازخاك عالم بر کشید | توزنخ می‌زن که‌درمن گنج‌پنهانی [1] کجاست
خاك‌راطوفان اگرغسلی [2] دهدوقت‌آمدست | ای‌دریغاداعی‌چون نوح‌طوفانی [3] کجاست

۳٦

در شکایت گوید و توقع تلطف کند

چون برگهای طوبی طبعم بنام تو | یك‌روی برثنا و دگر روی بردعاست
در [4] خاطرم که بلبل بستان نعت [5] تست | اطراف باغ عمر [6] ابدالدهر پرنواست
بابرگ وبانوای چنین بنده‌ای چومن | هرروز بی‌نواترو بی‌برگ‌تر [7] چراست

۳۷

در مدح گوید

ای سروری که از گل دل قامت قلم [8] | بی‌خدمت دوات تو بسته کمر نخاست
بادا همیشه ملك جمال تو منتظم [9] | کزکاف کن‌فکان‌چووجودت‌جگرنخاست
بی‌طبع دلگشای تو ازسنگ زر نخاست | بی‌لفظ جانفزای تواز نی‌شکر نخاست [10]
دعوی‌همی‌کنم که در آفاق چون توئی | از مسند امامت صدری دگر نخاست

---

۳٦ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷ ـ نسخه‌ها : ص ، پ ، آ

۱ـ آ : بیخ‌نقصانی ـ ق : کنج پنهانی – د : هیچ نقصانی ۲ـ ق : عیشی ۳ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : وطوفانی ۴ـ ت : وز ۵– ق ، ع : طبع ٦ـ ق ، ص : مدح ۷– ص ، ق ، د ، ع ، ط ، چ : بی‌برگ وبر ۸ـ پ : دل گل قامت قلم ۹ـ ص : ملك جهان منتظم بتو ۱۰– درنسخه آ این بیت بجای بیت‌مطلع وبیت آغازقطعه است .

۳۸
در مدح مؤتمن سرخسی [۱]

رتبت و تمکین صدر [۲] مؤتمن — همچو قدر وهمتش بی‌منتهاست
آفتابش در سخاوت مقتدیست — واسمان را [۳] در کفایت مقتداست
طبع شد بیگانه با آز و نیاز — تا کفش باجود و بخشش آشناست
دست او را خواستم گفتن سخیست — باز گفتم نه غلط کردم سخاست
ای جوادی کز پی مدح و ثنات — برمن ازمدح و ثنا مدح وثناست
عالمی از کبریائی سر بسر — گرچه عالم سربسر کبر وریاست
زحمتی آورده‌ام بار دگر — گرچه روز وشب دات در یادماست
کار شاعر زحمت آوردن بود — وانکه رحمت آورد کار شماست
هست مستغنی ز شرح از بهر آنك — شرح کردن‌زانچه می‌دانی خطاست
بادت اندر دولت باقی بقا — تا بقا از ایزد باقی بقاست

۳۹
در محمدت صاحب ناصرالدین

قدر [٤] می‌خواست تا کار دو عالم — بیکبار از پی سلطان کند راست
چو او اندیشهٔ برخاستن کرد — قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

---

۳۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان این‌قطعه دربعض نسخ چنین است : «بصدر سعدالدین اسعد نویسد».

۲ــ ت ، ع : خواجه ۳ــ م : واسمانش ٤ــ ع ، آ : فلك

۴۰
فی الحکمة

آن شنیدستی که‌روزی زیر کی باابلهی[1] گفت کین والی‌شهرما گدائی بی‌حیاست
گفت‌چون‌باشد گدا آن کز کلاهش‌تکمه‌ای[2] صدچومارا روزهابل‌سالها[3] برگ‌ونواست
گفتش[4] ای‌مسکین غلط اینك ازاینجا کرده‌ای آن‌همه‌برگ‌ونوا دانی که‌آنجا[5] از کجاست
درّ ومروارید طوقش اشك‌اطفال منست لعل ویاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که[6] تا آب‌سبو پیوسته ازماخواسته‌است گر بجوئی[7] تابمغزاستخوانش زان[8] ماست
خواستن کدیه‌است خواهی عشرخوان‌خواهی‌خراج زانکه گر ده نام‌باشدیك‌حقیقت‌رارواست
چون گدائی چیزدیگر نیست جز خواهندگی هر که‌خواهد گرسلیمانست‌و گرقارون گداست

۴۱
در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

آنکه‌بر سلطان گردون‌نوررایش‌غالبست پادشاه آل یاسین مجد دین[9] بوطالبست
آسمان‌همّت‌خداوندی که‌همچون آسمان همتّش برطول وعرض‌آفرینش غالبست
آنکه‌اوتا[10] در سرای آفرینش آمدست تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست
بحردرموج شبانروزی داش‌را زیردست ابر در باران نوروزی کفش را نایبست
آزمحتاجان‌چو کلکش‌درمسیر[11] آمدبسوخت آز گوئی دیو و کلك او شهاب ثاقبست
دی‌همی گفتم که از دیوان رای صائبش آفتاب و ماه را هر روز نوری راتبست

---

۴۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، م ، آ ، د، ع ، ق ، ص ۴۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ د : ابلهی بازیر کی ۲ـ ق : دکمه‌ای ۳ـ ت ، د ، ص : نی‌سالها ٤ـ ص، ق ع : گفت ۵ـ م : آنجا تو دانی ٦ـ ق ، م : آنکه ۷ـ ص ، ق ، ت ، ع : گربداند ۸ـ ت ، م : از نان ۹ـ م ، ل : الدین ۱۰ـ آ : آنکه تا او ۱۱ـ د : منیر

آسمان گفتا چه‌می گوئی که گوید درجهان پرتو نور نبوّت را که رایی[1] صایبست

۴۲

بخدائی که در ولایت غیب عالم السرّ والخفیّاتست
که غمت شه‌رخم باسب فراق آنچنان زد که بیم شهماتست

۴۳

شراب خواهد

ای کریمی که در عطا دادن خاك پایت مرا بسر تاجست
جان شیرین من بتلخ چو آب بسر تو که نیك محتاجست

۴۴

در هجا گوید

رای مجد[2] الملك در ترتیب ملك ژاژ[3] چون تذکیر قاضی ناصحست
یارب اندر ناکسی چون کیست‌او باش دانستم چو تاج صالحست

۴۵

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و شکر نعمت او

از خواص سخای مجد کرم[4] که‌همه‌دین ودانش[5] و دادست
آنکه گردون در انتظام[6] امور تا که شاگرد اوست استادست

۴۲ـ نسخه‌ها : ط ، آ، چ ۴۳ ـ نسخه‌ها : پ، آ ۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ،آ ، د، ع، ق، ص
۴۵ ـ نسخه‌ها : ت ، ط ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : که رای ۲ـ ص ، ق ، د : شیخ ۳ـ ق ، آ : راست ٤ـ ت ، م ، ط : سخاء مجدالدین ۵ـ د ، ص : دادن ٦ـ ط : انتقام ؟ ـ ق : انتظار

آنکه تا بنده می‌خرد جودش / درجهان سرووسوسن آزادست[۱]

آنکه با اشتمال[۲] انصافش / ایمنی[۳] را کمینه[۴] بنیادست

سال و ماه از تواتر کرمش / کان و دریا ازو بفریادست

معجزی بین که غور[۵] اشکالش / نه بپای توهم افتادست

گوییا لا اله الا الله / از خواص پیمبری زادست

واندرین[۶] روزها مگر کرمش / حاجتم را زبان همی دادست

که ندانی خبرهمی داری[۷] / که زبختت چه کار بگشادست

غایت مهر خواجه بردادن / مُهر زر از پی تو بنهادست

طلبم چون نکرد آن تعجیل[۸] / که در اخلاق آدمی زادست

رغبت همتّش که رتبت او / از ورای خراب و آبادست

خواجه‌ای را که خازن او اوست[۹] / معطئی کافتاب ازو رادست

کیست آن کس عطارد فلکی / که بدو جان آسمان شادست

دوش وقت سحر بدان معنی / که مرا زانچه گفته‌ام یادست

نابیوسان[۱۰] زبخت و طالع من / بتقاضای آن فرستادست

آفرین باد برچنین مُعطی / کافرینش بنزد او بادست

۱– این بیت درنسخهٔ ل نیست. ۲– ع : اصطناع ۳– د : کایمنی ۴– ص ، ق ، آ : بهینه ۵– ط : که عقد ۶– ت ، ط : اندرین ۷– آ ، د ، ع ، ص ، ق : که نداری خبر همی دانی ۸– د : بکرد از تعجیل ۹– آ ، د ، ص ، ع : که کان خازن اوست – چ : که خازنش کانست ۱۰– چ : پای بوسان – آ : نا نیوشان – ق : تا نیوشان

۴٦

بیگاه بحضرت رفت در عذر آن گوید

تو آن فرزانهٔ آزاد[۱] مردی | که آزادی ز مادر باتو زادست[۲]

دلت گر یک زمان[۳] دربند ما شد[٤] | بما بر دست فرمانت گشادست

اگر بی تو نشستی بود ما را | غرامت را بجانی[۵] ایستادست

تو گر[٦] گوئی که روز آمد بآخر | حدیثی از سر انصاف و دادست

ولیکن چون توئی روز زمانه | ترا هرگه که بینم[۷] بامدادست

۴۷

درطلب جو این قطعه فرموده

ای بزرگی که دین یزدان را | لقبت صد کمال نو دادست

دان که من بنده را خداوندی | میوه و گوشتی فرستادست

میوه در ناضج اوفتاد و کسی[۸] | اندراین[۹] فصل میوه ننهادست

گوشتی ماند و من درین ماندم | زانکه رعنا ومحتشم زادست

لبش آهنگ کاه می نکند | چه عجب نه لبش[۱۰] ز بیجادست[۱۱]

گفتم ای گوسفند کاه بخور | کز علفها همینت آمادست

گفت جو، گفتمش ندارم، گفت | در کدیه خدای بگشادست[۱۲]

---

۴٦ ــ نسخه‌ها : ت ، م، ل، ط ، آ، د ، ع ، ق، ص ، چ   ۴۷ ــ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ط ، آ، د ، ع ق ، ص ، چ

۱ــ ط ، آ ، د : و ازاد   ۲ــ د ، ق : که رادی باتو ازمادر بزادست   ۳ــ د ، ص ، ق : یك نفس   ٤ــ چ ، ع : مابود   ۵ــ آ ، د ، ص ، ق ، ع : بجان جان ــ چ : بجان دل

٦ــ م : وگر   ۷ــ د ، ص ، ق ، ع ، بینی   ۸ــ ص ، ق ، ع ، د : اوفتاد بلی ــ چ : اوفتاد و بلی

۹ــ ص ، ق ، ع ، د : کس دراین   ۱۰ــ ت : گرلبش ــ ل : نی لبش   ۱۱ــ این بیت در ق نیست.   ۱۲ــ در ص این بیت نیست.

گفتمش آخر از که خواهم جو — اینت محنت که باتو افتادست
گفت خواه از[1] کمال دین مسعود — که ولی نعمتی[2] بس آزادست
منعما مکرما درین کلمات — کین زبان بسته‌ام زبان دادست[3]
بکرم ایستادگی فرمای — کز شره بردوپای استادست[4]

۴۸

بخدائی که از کمان قضا — تیر تقدیر را روان کردست[5]
چشمهٔ آفتاب رخشان را — خازن نقد آسمان کردست
کز نحیفی و ناتوانی و ضعف — [دورم از روی تو چنان کردست
که مرا دور بودن از رویت] — هرچه گویم فزون از آن کردست
نتوان شرح داد آنکه مرا — غم هجر تو بر چه‌سان کردست

۴۹

شراب خواهد

فریدالدین کاتب دام عزّه — مگر[6] چون ده‌منی سیکیش بردست
بگرمائی چنین در چارطاقش — بدست چار[7] خوارزمی سپردست
بنتوانی[8] شنید آخر که گویند — که آن صافی سخن محبوس دُردست
بآبی چند آبش باز روی آر — اگر دانی که آن آتش نمردست
مصون باد از حوادث نفس عالیت — الا تا نفس گیتی ناستردست

---

۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ، چ ۴۹ ـ نسخه‌ها : ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق ، د ، ع : خیزاز ۲ـ آ ، د : نعمت ۳ـ ت : این‌زمان دادست ـ ص : این زمان رادست ۴ـ ت ، آ : بردوپایش افتادست ـ ص ، ق ، د ، ع : بردو پای ایستادست

۵ـ این قطعه در نسخهٔ ط پنج بیت ودرسه نسخهٔ دیگر چهاربیت است ومصرع دوم بیت‌سوم ومصرع‌اول بیت چهارم راط اضافه دارد. ۶ـ ق : نگر ۷ـ ت ، د : هشت ۸ـ ق : توبتوانی

۵۰

در شکایت دوری از بزم مخدوم

شاها بدان خدای که بردست قدرتش هفت آسمان چومهره‌بدست‌مشعبدست

فرماندهی که‌درخم‌چوگان‌حکم‌اوست این گویهاء زر که‌بدین سبز گنبدست

کین بنده تا زخدمت بزم تو دورماند روزی دم خوش از دم او بر نیامدست

۵۱

در آرزومندی

بخدائی که روز را دامن با گریبان شب گره کردست

پشت چرخ از نهیب تیر قضا جفته[1] همچون کمان‌بزه کردست

کارزوی توام جهان فراخ[2] تنگ چون حلقهٔ زره کردست

۵۲

بخدائی که با بزرگی او چرخ با آنچه اندرو خردست

که مرا پای در رکاب سفر دست بوسیدن تو آوردست

۵۳

قطعهٔ زیررا بخواجه اسحاق پدرخواندهٔ خود فرستاده

مرا مقصود فرزندان آدم ز فرزندان صدق[3] خود شمردست

خداوند اوحدالدین خواجه اسحق که گیتی با بزرگیهاش خردست

---

۵۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ۵۱ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۵۲— نسخه‌ها : پ

۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : خفته ـ چ : جعبه ۲ـ آ : تو بردلم گیتی ۳ـ ص : خاص

گرش بینی بگو ای آنکه پایت[1] ز رتبت[2] پایهٔ گردون سپردست
خبرداری که فرزند عزیزت چه‌پای امروزدرخواری[3] فشردست
ز پای اندر[4] میفکن دست گیرش که اندر پایمال و دست[5] بردست

۵۴

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن‌شد که‌جهان‌لاف همی‌زد که‌من آنم[6] کزبوالحسنم راتبه[7] هرروز سه مردست
زان روز که قصد فلك از غصهٔ رتبت[8] در گوشهٔ حبسش گرو[9] حادثه کردست
بالله بنان[10] و نمك او که جهان نیز جزخون جگریك شکم سیر نخوردست

۵۵

مطایبه

دوش در خواب من پیمبر را دیدمش[11] کو زامّت آزردست
گفتمش ای بزرگ چت بودست طبع پاك تو از چه پژمردست
گفت زین[12] مقریك همی جوشم رونق وحی ایزدی بردست
آنچه این زن بمزد می‌خواند جبرئیل آن بمن نیاوردست

۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت،آ ، د ، ع ، ق ، ص، چ ۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، آ ، ق ، ص، چ
۱ـ چ ، ت : ایخاك پایت ۲ـ چ : زرفعت ۳ـ م ، آ : خاری ٤ـ ت ، م : بپایش
در ـ آ ، ص : بپای اندر ۵ـ ق ، ل ، آ : پایمال دست ـ م : پایمال دوست ـ در بعض نسخ
مانند « ع ، آ ، چ » در دنبالهٔ این‌قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعهٔ ٤٦ که در پیش گذشت
بعینه تکرارشده ودرنسخهای م ، ل هرپنج بیت آن‌قطعه افزوده شده‌است ولی درنسخ دیگر این ابیات
نیست. بنابراین دراین‌جاهم ازمکرر کردن‌آن‌خودداری نمود. ٦ـ م : که‌منم‌آن ۷ـ ت ،
د ، ع : رایت ۸ـ ع : غصه و کنیت ۹ـ د ، ق : که ازو ۱۰ـ آ ، د ، ص :
و بنان ۱۱ـ ق : دیدمی ۱۲ـ ص : ازین

۵۶
از الب‌ارغون فرش و اسب وزین وخیمه خواسته[1]

ایا خسروی کز پی جاه خویش فلك را بجاهت نیاز آمدست

ازین یك غلام تو یعنی جهان[2] که با خفته بختم براز آمدست[3]

که داند که بی‌صبر[4] کوتاه عمر بروبم چه رنج دراز آمدست

نگوئیش[5] کاندر جفای فلان زما کی ترا این جواز آمدست

بکشتی نوحم رسان هین[6] که غم چو طوفان بگردم فراز آمدست

ترا سهل باشد مرا ممتنع نه پای تو در سنگ[7] آز آمدست

بدهزانکه کارم درین کوچ تنگ[8] تو گوئی[9] مگر تر کتاز[10] آمدست

از آن‌پس که‌اسبی‌وفرشیم[11] نیست[12] بزینی ویك خیمه[13] باز آمدست

---

۵۶ — نسخه ها : آ ، ط ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— عنوان این قطعه در م چنین است : «زمین وخیمه‌ای از پیروز شاه درخواست کند » ودرط چنین: «درالتماس وام که امیدوار شده بود.» ۲— ط : تو آوردهٔ ۳— درنسخهٔ ط پس از بیت دوم وبیت هفتم بترتیب دوبیت زیر که ازحیث وزن با این قطعه مختلف وصورة هم غلط وغیر مفهوم است اضافه شده :

جز نظیرت بدیت آورده بروبم چه روز دراز آمدست ؟

انوری‌این‌همه تکلف‌چیست چون‌بگوئی که‌میکنش‌زامدست؟

۴— ق ، ط ، ع : کزاین صبر ــ ل : که از صبر ۵— ط : بگوئیش — آ ، د ، ص : نگوئی

۶— ق : بین ۷ـ آ : برسنگ ۸— ق ، د ، ع : کوچه تنگ ــ ط : درین چه تنگ

۹— م ، ط ، ق : که گوئی ــ ل : نگوئی ۱۰— ق ، چ : ترك وتاز ــ م : ترك باز

۱۱— ق : که فرشی واسبیم — ط ، د ، ص : که اسبی وفرشیم ــ نسخ دیگر : اسبی فرستیم

۱۲ـ ع ، د ، چ : هست ۱۳— ط : خایه

۵۷
اظهار اشتیاق کند

بخدائی که درپرستش خویش — آسمان را رکوع فرمودست
دست‌حکمش بکیلهٔ خورشید[1] — خرمن روزگار پیمودست
که ز چشمم بعشق خدمت تو — جان بعرض سرشك پالودست
این سخن‌را عزیزدار که دوش — چرخ بامن‌دراین‌سخن بودست

۵۸
حُسّاد او را بتهمتی منسوب کردند قسمیات در نفی تهمت و ذم شاعری واستغفار گوید

بدان‌خدای که‌درجُست وجوی قدرت‌او[2] — مسافران فلك را قدم بفرسودست
بدست احمد مرسل بکافران قریش — هزار معجزهٔ رنگ رنگ بنمودست
ز ناودان قضا آب حکم بگشادست[3] — بلاژورد[4] بقا بام چرخ[5] اندودست[6]
کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی — زهرچه نسبت نقصان بود برآسودست
مقدسی است[7] که آسیب دامن امکان[8] — بساط بارگه کبریاش نبسودست[9]
ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را — طریق کسب کمالات خاص بنمودست[10]
مشاعل فلکی را ز کارخانهٔ صنع — بهین‌وخوبترین‌رنگ‌وشکل‌فرمودست[11]

---

۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص، چ   ۵۸ ـ نسخه‌ها : پ، م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ص : بکلیهٔ   ۲ـ ت : قربت‌او   ۳ـ پ ، ط : ز کنفکان قضا عقل عالم آوردست

۴ـ ص ، ق ، آ : بلاجورد   ۵ـ پ ، ط : عالم   ۶ـ ت ، ع : بندودست   ۷ـ ق ، آ ، ط ، م : مقدریست   ۸ـ م ، آ : نقصان   ۹ ـ این بیت و شش بیت بعد آن در ل ، م نیست.   ۱۰ـ این بیت درل ، م ، ت نیست.   ۱۱ـ ق ، ت این بیت‌را ندارد .

چنانکه طرّهٔ شب را[1] بقهر شانه زدست بلطف آینهٔ جرم ماه بزدودست[2]
ز عدل شاملش اندر مقام[3] حیّز[4] خاك نهاده هریکی از چار طبع و نغنودست[5]
خمیر مایهٔ بخشش بخاك بخشیدست برآنکه مرجع او خاك شد نبخشودست
سوار روح بچوگان پای[6] نسبت او ز کوی گردون گوی[7] کمال بربودست[8]
درازدستی ادراك و تیزگامی[9] وهم طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق زبان سوسن و طوطی‌همیشه بستودست[10]
کمین[11] سلطنتش در مصاف کون وفساد سنان لاله بخون داش بیا[12] لودست[10]
سیاه روی سپهر کبود کسوت[13] را رخش زرنگ کدورت نخست‌بزدودست[10]
پس ازخزانهٔ حسن وجمال خورشیدش کفاف حسن وز کوة جمال فرمودست[10]
بیاض روز بپالونهٔ هوای مشف هزار سال براین تیره خاك[14] پالودست
گهی بخرج بخار از بحار کم کردست گهی بدخل دخان بر اثیر بفزودست
ترا که میر خراسانی از ره تقدیم برآسمان وزمین قدر و جاه افزودست[15]
که انوری را بی خدمت مبارك تو هرآنچه دیده ندیدست‌و گوش‌نشنودست
دراین‌سه‌سال‌چه‌درخواب وچه‌به‌بیداری خیال رایت و آواز نوبتت بو[16] دست[15]
شکستهای امانی بعشوه می‌بسته است درشتهای حوادث بحیله[17] می‌بودست[15]
کنون‌حواشی جانش[18] ازقدوم فرّخ تو چوبرگ گل‌همه‌شادیش‌تو ده‌بر تو دست[15]

۱ـ ط ، آ ، ق : گیسوی شب را ۲ـ از ت ، ل این بیت افتاده‌است. ۳ـ ط : ز عدل شامل او ازمسام ۴ـ ق : عالم ۵ـ ط : نهاد هریکی ازچار طبع نغنودست ۶ـ ط: بچوگان‌ربای ۷ـ ق : گوئی ۸ـ م ، ل‌این‌بیت را ندارد . ۹ـ ق : تیزبینی
۱۰ـ آ : نشنودست ـ این بیت وچهار بیت بعد درط نیست . ۱۱ـ م ، ت : کمینه
۱۲ ـ ق ، ط : بپالودست ۱۳ ـ ق : نخوت ۱۴ ـ ق ، ص : دوران برخا ك تیره ـ د : سالان برخاك تیره ۱۵ـ در م ، ل این‌پنج بیت‌نیست. ۱۶ـ آ ، ط : می سودست
۱۷ـ ق : درستهای حوادث بجمله ۱۸ـ ق : جان

که صورتی که ز من بنده آشنائی کرد نه آنکه ازلب من هیچ گوش نشنودست[۱]
نه بر زبان گذرانیده‌ام نه برخاطر[۲] نه برعقیدت من بنده هرگز این بودست[۱]

۵۹

عاقلا از سرجهان بر خیز که نه معشوقهٔ وفادارست
گیر کامروز بر سر گنجی پا نه فردات بردم مارست

۶۰

مطایبه در موفّق سبعی

از آن سپس که بتعریض یك دوبارم رفت که مردمی کن و بخشیده‌بی‌جگر بفرست[۳]
صفی موفق سَبعی[۴] چو بارها می گفت که گرت هیزم هرروزه نیست خر بفرست
شبی بآخر مستی[۵] بطیبتش گفتم که آنچه گفتی[۶] ارخشك نیست تر بفرست
غلام را بفرستاد[۷] بامداد پگاه نه زان قبل[۸] که ستوری پگاه تر بفرست
بگویم از چه جهت[۹] گفت خواجه می گوید که آن حدیث بدست[۱۰] آمدست زر بفرست

---

۵۹ ـ نسخه ها : ص ، ق ۶۰ — نسخه ها : ط ، ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ دو بیت آخر هم در ط نیست . ۲ـ د ، ص ، ق : نه در خاطر — این قطعه درنسخهٔ ط بدو قسمت بخش شده وبصورت دوقطعه درآمده است که بعض اشعارآن در هردو مشترکست وبعضی دریکی هست ودر دیگری نیست و بیت مطلع در هردو یکیست — و عدد ابیاتشان هم در نسخها مختلف است چنانکه درنسخهای د ، چ ۱۲ بیت و در م ، ل ۱۳ بیت و در ص ، ت ۱۴ بیت و درط هفده بیت‌است.

۳— در نسخهای چاپی ه ، چ و نسخهٔ ط قطعه باین بیت شروع شده است ولی نسخ خطی دیگر این بیت را ندارد . ۴ـ ط ، ص : شیعی ـ آ : سبقی ۵ـ ص ، ق ، ع : در آخرمستی ـ چ : بمستی آخر ۶— ت : گفتهٔ ۷— د : غلام واره فرستاد ۸— ت ، د : جهت

۹— ص ، ق ، چ : چه سبب ۱۰ـ ق : بفعل

۶۱

بخدائی که در دوازده میل | هفت پیکش همیشه درسفرست
تختهٔ کارگاه صنعت اوست | کوسواد مه وبیاض خورست
چمن بوستان نعت[1] ترا | خاطرم آن درخت بارورست
که زمدح ودعا و شکروثنا | دایمش شاخ وبیخ وبرگ‌ وبرست

۶۲

گشته‌ام بی نظیر تا که ترا | بعنایت بسوی من نظرست[2]
که مرا در وفای خدمت تو | نه بشب خواب ونه بروزخورست
خاك سمّ ستور تو برمن | بهتر از توتیـای چشم سرست
زانکه دانم که پیش همّت تو | آفرینش بجمله بی خطرست
شعرم اندرجهان سمرزان شد | که شعارتودرجهان سمرست
ز اتش عشق سیم نیست مرا | خاطرم لاجرم چوآب زرست

۶۳

درمدح سلطان اعظم سنجر

دوش خوابی دیده‌ام گونیك دیدی نیك باد | خواب نه[3] بل حالتی کان ازعجایب[4] برترست
خویشتن رادیدمی[5] برتیغ کوهی گفتئی[6] | سنگ او لعل ونباتش[7] عودوخاکش عنبرست

---

۶۱ ــ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۲ ــ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۳ ــ نسخه‌ها : آ ، م ، ط ، ل ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ــ آ : فضل ۲ــ قطعهٔ ۶۱ و ۶۲ درنسخهٔ ل ، آ بصورت یك قطعهٔ شش بیتی است که مرکب از چهاربیت قطعهٔ اول وبیت اول وبیت ششم قطعهٔ دوم است. ۳ــ ص ، ع : نی ۴ــ چ: کرامت

۵ــ د ، ص ، ق ، ع : دیده‌ام ۶ــ چ : گوئیا ــ ط : گفته‌ای ۷ــ م : او لعل نباتش

ناگهان چشمم سوی گردون فتادی[۱] دیدمی | منبری گفتی که ترکیبش ززر[۲] و گوهرست
صورتی[۳] روحانی ازبالای منبر می‌نمود | گفتئی[٤] او آفتابست و سپهرش منبرست
با دل خود گفتم آیا کیست این شخص[۵] شریف | هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست
در دو زانو آمدم سرپیش وبرهم دستها | راستی باید هنوزم آن تصوّر در سرست
چون برآمد یك زمان آهسته آمد در سخن | برجهان گفتی که از نطقش نثار شکّرست[٦]
بعد تحمید[۷] خدا این گفت کای صاحبقران | شکر کن کاندر همه جائی[۸] خدایت یاورست
بار دیگر گفت[۹] کای صاحبقران راضی مباش | تا[۱۰] ترا گویند کاندر[۱۱] ملك چون اسکندرست
بازانها کرد[۱۲] کای صاحبقران برخور زملك | زآنکه ملکت همچو جان شخص جهان[۱۳] را درخورست
گرسکندر زنده گردد از تواضع هر زمان | باتو این گوید که جاهت راسکندر چاکرست
حق تعالی باسکندر هرگز این احسان نکرد | خسروا تو دیگری کار تو کار[۱٤] دیگرست
لشکرت را آیت نصر من الله رایت است | رایتت را ازملوك واز ملایك لشکرست
بیخ جور از بأس تو چون بیخ مرجان آمدست[۱۵] | شاخ دین بی‌عدل تو چون شاخ آهوبی برست
صیت[۱٦] تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت[۱۷] | تو بدان منگر که عالم هفت یاش کشورست
هر که او در[۱۸] نعمتت کفران کند خونش بریز | زانکه فتوی داده‌ام کونیز درمن[۱۹] کافرست
برسر شمشیر تو جز حق نمی راند قضا | حکم شمشیر تو حکم ذوالفقار حیدرست

۱ـ ق : فتادی سوی گردون ۲ـ ق : زلعل ۳ـ ق ، ج : صورت ٤ـ م : گفتهٔ
۵ـ د ، ع : آن ذات ٦ـ ق : گوهرست ۷ـ د : توحید ۸ـ ط : شکر آن کاندر همه‌کارت ـ ص ، ق : کاندرهمه حالی ۹ـ د ، ع : بازانها کرد ـ ص ، ق : بازانهی کرد
۱۰ـ د ، ج : گر ۱۱ـ ط ، ص ، ق ، ع : کو در ۱۲ـ ص ، ق ، ع : بار دیگر گفت
۱۳ـ د ، ص ، ق : خلق جهان ۱٤ـ ق : کار تو خود ـ ط : کار تو کاری ۱۵ـ م : بی تنست ـ م : بی‌نمست ۱٦ـ د ، ص : صدڑ ۱۷ـ ص ، ق ، ج : کشور گرفت
۱۸ـ د ، ع ، ص ، ق : هر که اندر ۱۹ـ آ : برمن

دیدم از غرقاب بدعت سر ز رایت برکشید[1] … خسروا رای تو خورشیداست ودین نیلوفر[2]ست

برمن وتو ختم شد پیغمبری و خسروی … این سخن نزدیك هر کو[3] عقل دارد باورست

چون سخن اینجا رسید الحق مرا دردل گذشت[4] … کین[5] کدامین پادشاه عادل دین پرورست

زیور این خطبه هرباری که ای صاحبقران … بر که می‌بندد که اوشایستهٔ این زیورست

گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب … عقد[6] این صاحبقران چون عقد[6] سلطان سنجرست

شاد باش ای پادشا کز حفظ یزدان تا ابد … برسر تو سایهٔ چترست ونور[7] افسرست[8]

تا موالید جهان را سیزده رکن است[9] اصل … زانکه نه علوی پدروان[10] چار سفلی مادرست

بادی[11] اندر خسروی درشش جهت فرمان روا … تا براوج آسمان[12] لشکر گه هفت اخترست

۶۴
در مدح اقضی القضاة قاضی حمیدالدین

قطعهٔ صدر اجل قاضی قضاة شرق و غرب … آنکه برعالم نفاذ او قضای دیگرست

خواجهٔ ملت حمیدالدین که ازروی قوام … دین وملت رامکانش چون عرض را جوهرست

آنکه قاضی فلك یعنی که جرم مشتری … روز بارش از عداد پرده‌داران درست[13]

چاکران حضرتش نزد من آوردند دی … چاکران حضرتی کورا چومن صدچاکرست

چون نهادم برسرو بر دیده آن تشریف را … کز عزیزی راست همچون دیدگانم درسرست[14]

دیده از حیرت[15] همی گفت این چه کحل و توتیاست … تارك از دهشت همی گفت این چه تاج وافسرست

---

۶۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، چ

۱ـ ق ، آ : برکشد ۲ـ د ، ص : خورشید است و دین (دینت) داور ـ ق ، ع : شمشیر است ودین نیلوفر ۳ـ ق : این بنزدیك هرآن کو ۴ـ ق : دراین رسید الحق اثردر دل نداشت ۵ـ ط : زین ۶ـ ق : عهد ۷ـ ق : نور است و چتر ۸ـ آ : اخترست ۹ـ ق : ترکیب ۱۰ـ ص ، ق : پدرش و ـ ط : پدر را ۱۱ـ آ ، د ، ص ، ط ، ع : بادت ۱۲ـ ق : تاکه براوج سما ۱۳ـ ل : بردرست ۱۴ـ ت : همچون دیگرانم درسرست ـ ل : همچون دیدگانم درخورست ۱۵ـ ط ، چ : غیرت

برزبانم رفت کین درج سراسر نکته بین | عقل گفت‌ای‌هرزه گو[1] این‌دُرج‌تاسر گوهرست
زان‌سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد | کانچه‌عالی‌رای‌ملك‌آرای‌معنی‌پرورست[2]
خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن | آتشی آمد که دودش جمله‌آب کوثرست
عالم‌معنیش خواندم[3] عالمم خاموش کرد | گفت‌عالم‌چون‌بود آن کو[4] زعالم‌برترست
مهرو کینش‌موجب بدبختی‌و نیك‌اختریست | چون‌ازاین بدبخت شد انصاف ازآن‌نیك اخترست
ازخط شیرینش[5] اندر فکرتم کایا مگر | آهوان[6] چین وماچین را چراگه عسکرست
باخرد گفتم توانی گفت‌این اعجوبه‌چیست | گفت‌پندارم که‌بحری پرزمشك[7]وشکرست
عشق‌ازو به گفت گفتانیك دور افتاده‌اند | یادگاری ازاب‌معشوق و زلف دلبرست
دیرزی[8]ای‌آنکه‌بعد ازپانصدوپنجاه‌سال | نظم‌وخطّت برنبوّت حجّت پیغامبرست[9]

٦۵

قاضی انوری را بقطعهٔ زیر جواب گفته

مرا انوری آن چو دریا توانگر | همی از سخن زادهٔ کان فرستد[10]
بنان نا رسیده مرا ترّه اوبس | عزیزی مرا نیز مهمان فرستد
چو بی‌برگی من ورا شد[11] مقرّر | ز خلد برینم همی خوان فرستد

---

٦۵ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : هرزهٔ‌گوی ۲ـ این بیت درج نیست. ۳ـ پ ، چ : گفتم ٤ـ ط : گفت عالم گیراورا کو ۵ـ ط ، چ : مشکینش ٦ ـ آ : آهویان ۷ـ ط : که زنجیری بمشك ۸ـ آ ، چ : دیرمان ۹ـ آ ، چ : پیغمبرست ــ در نسخهٔ چ این قطعه پس از قطعهٔ بعد : « مرا انوری‌آن چودریا توانگر » آمده که چنین می‌نماید که قاضی قطعهٔ ٦۵ را درجواب این قطعهٔ انوری گفته است ولیکن درنسخهٔ ص وت درعنوان آن ذکر شده قاضی حمیدالدین درجواب گوید وچون پس‌ازقطعهٔ :

« بحمد وثنا چون کنم رای نظمی | نه دشوار گویم نه آسان فرستم »

است معلوم می گردد که درجواب آن قطعه‌است. ۱۰ـ ق : درعنوان این قطعه‌آمده عمید عمعق درجواب انوری گفته‌است. ۱۱ـ چ : چوبی‌برگیم گشت او را

ولیکن چو او بر سر گنج باشد چنین سفتها زود[1] و آسان فرستد
چو مرگنج را جای ویرانی آمد همی گنج[2] خودسوی ویران فرستد
بدانست گوئی که من بسته[3] طبعم ازآنم[4] همی روح[5] و ریحان فرستد
بماناد آن دوست کو دوستان را غذای تن و راحت جان فرستد
ز بیت‌الشراب آن پناه کریمان مرا بی‌قدح آب حیوان فرستد
دلم را از آن حضرت از بهرتسکین همی داروی درد و درمان[6] فرستد
اجل مجد دین آنك در نظم عالم همی سوی افلاك فرمان فرستد
مرا اوحدالدین در ایـام بهمن همی تحفهٔ عهد نیسان فرستد
نیم آنك راضی شوم از زمانه گرم تخت و تاج سلیمان فرستد
الوئی ز باغ رضا نزد طبعم به از میوهائی که رضوان فرستد
ز بی دانشی باشد آن کز گزافه چنین سنگها سوی عمان فرستد
بخندد خرد بر کسی کو ز غفلت ببلبل چنین لحن و دستان فرستد

٦٦

مطایبه

حاجبت رگ زدست دانستم[7] ازچه معنی ازآنکه محرورست
رگ زند هر که او بود محرور عذر عذرت مخواه[8] معذورست
خیری خانه گر[9] خراب شدست غم مخور تابخانه معمورست
من ز خیری بتابخانه شوم[10] کهنه من انگم و نه ره دورست

---

٦٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت ، د ، ع : سفتها خوار ۲ــ ص ، د : ازآن گنج ۳ــ ق : تشنه ٤ــ آ : از آن رو ۵ــ ت ، د ، ق : راح ٦ــ م : درد درمان ۷ــ چ : رگ زد و ندانستم
۸ــ ط ، آ ، ع ، ص : عذرش بخواه ۹ــ ص : خیش‌خانه اگر ۱۰ــ ق : شدم

٦٧

تا مشقّت ره طاعت نبرد هرگز گفت — که زآمد شد خدمت عصبم رنجورست[١]

چون‌چنان[٢] شد که بهر گام‌دوره بنشیند — گربخدمت‌نرسد دردوجهان معذورست

همه‌جورمن‌ازاین کهنه‌دوصندوق تهیست — که‌به‌پرّیش گمان همه کس مغرورست[٣]

خانه چون خانهٔ بوبکر ربابیست ولیك[٤] — اندرو هیچ طرب‌نیست که‌بی‌طنبورست[٣]

ای‌دریغا که برون رفت بدرعمر[٥] وهنوز — در و دیوار تمنّی همه‌نا[٦] معمورست

حال او دور مشو با کرم خویش بگو[٧] — تات گوید[٨] که‌چنین‌ها زمروّت دورست

صلت وبخشش‌ومرسوم و مواجب بگذار — آخر ارمزد[٩] نباشد کم اگر مزدورست

عیدبگذشت[١٠] وعروسی‌شدوسورآمده گیر — زانکه کابین‌شود آن‌راخلفی[١١] مقدورست[١٢]

دانم‌این قطعه چو برخواندخواهد گفتن — تاچنین[١٣] عیدوعروسی‌استچه جای‌سورست[١٤]

٦٨

در شکایت وطلب احسان ازمخدوم

ای‌خداوندی کز غایت احسان و سخا[١٥] — ابر درجنب کفت باطل و دریا زورست

جودوبخل‌از کف‌توهردو مخنّث شده‌اند — مگرش طبع سقنقور و دم کافورست

---

٦٧ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ — ٦٨ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط،آ ، ق ، ص ، چ

١ـ این‌قطعه وقطعهٔ بعد درنسخهٔ م ، ل و بعضی ازنسخ دیگر بصورت یك قطعه است و این‌قطعه پس‌از قطعهٔ بعدآمده‌است. ٢ـ م : چنین ٣ـ این دو بیت در ص ، ع نیست. ٤ـ ص ، ق : ولی ٥ـ ص ، آ : ز در عمر ـ ق : همه عمر ٦ـ ق : تمنی برما ٧ـ ق : مگوی ٨ـ ص ، ع ، ط : تابگوید ٩ـ آ ، ق : اگرازمزد ١٠ـ ل : صید ؟ ١١ـ م ، ص : از ناخلفی ١٢ـ این‌بیت درص ، ط نیست. ١٣ـ ل ، م : با چنین ١٤ـ این بیت نیز درص نیست. ١٥ـ ط : سخات

بنده را خدمت پیوستهٔ ده‌ساله مگیر / کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست
ده‌قصیده‌است وچهل‌قطعه همه‌مدحت‌تو[1] / که باطراف جهان منتشر ومشهورست[2]
باچنین سابقه کس رابچنین روز که دید / کز غم راتبه روزش چوشب دیجورست
سعی کن‌سعی که درباب[3] چنین‌خدمتگار / سعی تو اندك و بسیار همه مشکورست[4]
برسرش سایه فکن‌هین که در افواه افتاد / که ز تقصیر[5] فلان کار فلان بی‌نورست
اندرین شدّت گرما که ز تأثیر تموز / بانگ‌جزد[6]ازتف خورشیدچونفخ‌صورست

٦٩
در هجا

شمس را چیز کی است بر گردن / واندرو چیزها نه یك چیزست
هیچ دانی درو چه شاید بود / باش در زیر ریش او تیزست
آنچه بر گردن است بر کاج است / وانچه در زیر ریش برتیزست

٧٠
در مرثیه

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل / شدی ورفت بهین حاصل جهان ازدست
زمانه نی در مردی در کرم بشکست[7] / سپهر نی دم شخصی دم هنر دربست[8]
دلم حریق وفاتت[9] چو کرد خاکستر / یتیم‌وار بروجـان بماتمت بنشست

---

٦٩ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **٧٠** ـ نسخه‌ها : ت ، آ ، م ، ل، د، ع، ق ، ص ، چ

١ـ ل : درمدحت ٢ـ ص : این بیت‌را ندارد. ٣ـ ط ، درحق ٤ـ ق : مشهورست
٥ـ م : که زتوفیر ٦ـ ط : بانگ خر ٧ ـ ص ، ق ، ع ، د : دربست ٨ ـ ص ، ق ، ع ، د : بگسست ٩ـ ت ، د ، ص : وفایت

فغان ز عادت[1] این رنج ساز راحت‌سوز | فغان ز گردش این‌جان شکارجورپرست
که‌صورتی که‌بعمری‌نگاشت‌خودبسترد[2] | که گوهری که بسی سال سفت‌خودبشکست
زمانه عقد کمالی گسست وای دریغ | که آسمان نتواند نظیر آن پیوست
زدامگاه عناصر چه فائده‌ست بگو | وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست
که روزگار پس از انتظار نیك دراز[3] | بدین‌دودام‌همین‌مرغ‌صید کرد وبجست
اگرچه درغم هجرت بنوك ناخن اشك | نماند مردمك دیده‌ای که دیده نخست
وگرچه[4] هیچ‌شبی‌نیست تا زدست‌دماغ[5] | هزاردیده نگردد زاشك میگون[6] مست
زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد | که‌ازچه‌عیدوعروسی کرانه[7] کردوبرست
تو پروریدهٔ کابوك آسمان بودی | از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست
زمانه دل بتو زان در نبست[8] می‌دانست | که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست[9]

٧١

در نصیحت

اعتقادی درست دار چنانك | اعتمادت[10] بدان نباشد سست
بنده‌را بی‌شك ازعذاب خدای | نرهاند جز اعتقاد درست

٧٢

لغزیست که در طلب خربزه گفته

ای کریمی که در زمین امید | هرچه‌رست‌ازسحاب‌جودتو[11] رُست

---

٧١ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ٧٢ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ آ ، د : از آفت ٢ـ ق : باز سترد ٣ـ ع ، چ : دور و دراز ٤ـ د : وگرنه
٥ـ د ، آ : و دماغ ٦ـ ل : میمون ٧ـ م : کناره ٨ـ آ ، د ، ص ، ق : در تو ازآن دل نبست ٩ـ در ع ، آ بیت زیر افزوده شده :

که بود جزتو که سی سال زندگانی کرد | چو درگذشت نشد ماتمش تمام نبست

١٠ـ د : اعتمادی ١١ـ د : ازسخای دست تو ـ ت : از سحاب دست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش هست ز احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او چون مرکّب کنی دوحرف نخست
در زمان هر که بیندش گوید نامی از نامهای دشمن تست
باز چون با[1] ز پارسیش افتاد در . . . مادرش چه‌سخت وچه سست
وانچه باقی بماند از تازیش هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو روی بختم بآب لطف بشست[2]
داده‌ای آن عدد که بر کف راست پشت ابهام از رکوع آن جست[3]
بده ار پخته شد و گر نی نی[4] نه تو در بصره‌ای نه من در بُست
در دو[5] هستیت نیستی مرساد تا که مرفوع هست باشد هست

٧٣
شراب خواهد

ای بزرگی که جود بحر محیط در کف چون سحاب تو بستست
مشکل و حلّ آسمان و زمین در سؤال و جواب تو بستست
خبرت هست کز جماعی چند در منی ده شراب تو بستست

٧٤

باخرد گفتم که دستور جهان دست می‌زد گفت چه دستوردست
دست نتوان خواندن او را زینهار پنج کان بر پنج دریا می‌زدست

---

۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۷۴ ـ نسخه‌ها : آ . ع ، چ
۱ـ د : بی ۲ـ چ : توشست ۳ـ ت : زان رکوع نجست ٤ـ ت : نی نیك
٥ـ ص ، ق ، ع ، د : بدو

۷۵

تو کس خواجه‌ای و هر که چوتو کس دیگر کسست همچو[1] خسست
من کس کس نیم بنفس خودم لاجرم هر که چون منست کسست
نسبت ما دوتن[2] بعیب و هنر گر همین هردوبیش[3] نیست بسست

۷٦

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بوالحسن ای کسی که در احسان وعده از رغبت تو مأیوسست
دل و دستت که شاد باد و قوی بحر معقول[4] کان محسوسست
نکبتت عام نکبتی است کزو[5] شرع منکوب و ملك منکوسست
داغ آسیب دور تو دارد هر اساس ستم که مدروسست
دوش آز از نیاز می‌پرسید که کنون دور دهر معکوسست
گفت نی گفتش[6] آخر ازچه‌سبب طالع مکرمات منحوسست
مکرمت[7] بانگ‌بر گرفت ازحبس که کریم زمانه محبوسست

۷۷

لطیفه

ای سروری که کوکبهٔ کبریات را کمتر جنیبت[8] ابلق ایام سر کشست
رای تو در نظام ممالك براستی تیری که جیب گنبد گردونش[9] تر کشست

---

۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۷٦**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۷۷** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع ، چ : دیگر کسی شدست ۲ـ ع : درین ۳ـ چ : لفظ بیش ٤ـچ : مقبول ـ ط : معقود ۵ـ چ ، ع ، ق ، ت : نکبتی عام نکبتی کردست ٦ـ ص : گفت ۷ـ م : کرمت ۸ـ د : که جنب ۹ـ ت ، ط : گردانش

اکنون که از گشاد فلك بر[1] مسام ابر / پیکان بـاد را گذر تیر آرشست
وز برف ریزه گوشهٔ[2] هر ابر پاره‌ای[3] / تیغست[4] گوئیا که بگوهر منقّشست
برحسب حال مطلع[5] شعری گزیده‌ام / واورده‌ام بصورت تضمین وبس[6] خوشست
گویم کسی که[7] چهرهٔروزی‌چنین‌بدید[8] / خاصه چنین[9] که طرهٔ شبها مشوّشست
بر خاطرش هر آینه این شعر[10] بگذرد / کامروز وقت[11] باده وخرگاه وآتشست
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر[12] / کاندرزمانه طبع چهار وجهت ششست[13]

۷۸

در حضرت مخدوم بار خواهد

ای بهمت بر آفتابت دست[14] / آسمان با علوّ قدر تو پست
بهتر از گوهر تو دست قضا / هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل باتو بد نشد که فلك / آرزوهاش در جگر نشکست
هیچ سر آستان تو بنسود / که کله گوشه برسپهر[15] نخست
باز در طاعت تو کبك نواز / دیو در دولت تو حرزپرست
آن شهابست کلك مسرع تو / که ازو هیچ دیو فتنه نجست
ابر عدل تو نایژه بگشاد / گردتشویش[16] ازجهان‌بنشست

۷۸ ـ نسخه‌ها : م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : که برگشاد فلك از   ۲ـ ق : گونهٔ   ۳ـ چ : هر کوه پاره
۴ـ م : تیغی‌است   ۵ـ ص : مصرع   ۶ـ ط ، آ ، چ : وان ـ م : و این   ۷ـ م ، ط ، چ : گویم که هر که   ۸ـ ت ، ط ، آ : ندید   ۹ـ چ ، ق ، ص ، د : کنون
۱۰ـ چ ، د : این بیت   ۱۱ـ ت ، ص ، ق : روز   ۱۲ـ ط : ز تأثیر نه فلك ـ ق : که برچرخ سبز بهر   ۱۳ـ این‌بیت در م ، ل ، ت نیست.   ۱۴ـ ع : بر آسمان دستت
۱۵ـ ع : درسپهر   ۱۶ـ آ : تشویر

همتّت دامن کرم بفشاند — آزهم در زمان ز فاقه برست
ای بجائی که از علوّ بفکند — بیم دست تو چرخ را از دست

۷۹

انوری را ز حرص خدمت تو — چون بر آتش بود قدم پیوست
نتواند که زحمتت ندهد — گاه و بیگه‌چه‌هوشیار وچه‌مست
هست اینك ندیم حلقهٔ در — ای جهان بر در تو[1] بارش هست

۸۰

مطایبه

دی گفت بطنز نجم قوّال — کای بنده سپهر آبنوست
در زنگوله نشید دانی — گفتم چه‌دهند ازاین‌فسوست
در پردهٔ راست راه دانم — وانگاه بخانهٔ عروست

۸۱

طلب امداد مهمّ خود کند

ای بزرگی[2] که در بزرگی و جاه — قدرت از چرخ هفتمین بیشست
عقل با دانش تو بی دانش[3] — چرخ[4] با همّت تو درویشست
دیدهٔ دیدهٔ ذکاءِ تو است — هرچه در خاطر بداندیشست
باز بی پاس دولتت کبك است[5] — گرگ بی‌داغ[6] طاعتت میشست

۷۹ ـ نسخه‌ها : ق ، ص ، د، م — ۸۰ ـ نسخه : ل — ۸۱ ـ نسخه ها : آ ، م ، ل ، ت ،ط ، ق ، ص ، چ

۱ــ م ، د : تا برتو — ۲ــ م : کریمی — ۳ــ چ : نادانست — ٤ــ م : دهر

۵ــ آ : با باس دولتت تیهوست ــ ط : دولتت کبکی — ٦ــ ط : با طوق ــ چ : با طوع

نور در چشم دشمنت[۱] نارست | نوش در کام حاسدت[۲] نیشست
عالمی در حمایت کف تست | کف تو در حمایت خویشست
بنده را گرچه کمترین هنرست | اینکه نقش جهان بدکیشست
جز بسعی تو بر نخواهد گشت[۳] | بنده را این مهمّ که در پیشست

۸۲

در مدح منصور عامر

هر جمال و شرف که دارد ملک | از جمال و جلال[٤] اشرافست
خواجه منصور عامر آنکه کفش | از عطا[۵] یادگار اسلافست
دخل مدحش زشرق تا غربست | چرخ جودش ز قاف تا قافست
رسمش اندر زمانه تصنیف است | واندرو از بزرگی انصافست[٦]
ای هنرمند مهتری که خرد | با هنرهای تو ز اجلافست[۷]
شکّر شکر تو در افواهست | سمر رسم تو در اطرافست[۸]
تیر در حضرت تو مستوفی[۹] | زهره در مجلس تو دفافست[۱۰]
گرچه از غایت فصاحت و ذهن | همه دیوان شعرم اوصافست[۱۰]
وصف احسان تو چو من[۱۱] نکند | هر که[۱۲] اندر زمانه وصّافست
نیستی مسرف و ز غایت جود | خلق را در تو ظنّ اسرافست
بده ای خواجه کز پی بذلت | خاك بزاز و کوه صرّافست

۸۲ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ط ، د ، ق ، ص ، ع

۱ــ ص : حاسدت ۲ــ ص ، ق : دشمنت ۳ــ آ ، چ : خواست ٤ــ ت ، ط ، م: جمال جمال ۵ــ ت : در عطا ٦ــ ت ، د ، ع : اصنافست ۷ــ ت : ز اخلافست ع : دراحلافست ۸ــ ل : در اوصافست ــ د ، ص ، ع : باطرافست ۹ــ ع : مستوفیست ۱۰ــ این دوبیت در ل نیست. ۱۱ــ د ، ص ، آ ، ق ، ع ؛ توهمی نکند ۱۲ــ ص ، آ ، ق ، د : هرچه

تا اثیر از هوا لطیف ترست / تا هوا چون اثیر شفّافست
باد صافی‌تر از هوای اثیر[1] / دلت[2] از غم که از حسد[3] صافست

۸۳
ستایش بزم مخدوم کند

این مجلس خواجهٔ جهانست / یا شکل بهشت جاودانست
یامنشاء ملك ونشو دین است[4] / یا موقف عرض انس و جانست
اوجش فلکیست کز بلندی / معیار عیار آسمانست
صحنش حرمی که درحریمش / از سایه و آفتاب امانست
راز دل زهره و عطارد / در زخمهٔ مطربش نهانست[5]
سقفش بصدا پس از دو هفته / بی هیچ مدد نشید خوانست
خورشید مروّق[6] ار ندیدی / در ساغر ساقیانش آنست
تا قبهٔ آسمان گردان[7] / گرد کرهٔ زمین روانست[8]
این قبله[9] نشانهٔ زمین باد[10] / چونانکه نشانهٔ جهانست
خرّم ز نشستن وزیری / کز مرتبه پادشا نشانست

۸۴

بخدائی که بذل جان[11] اورا / پایهٔ اوّلین احسانست

۸۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۸۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط،ت، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : هوا و اثیر ۲ـ ق : دست ۳ـ ط : از هوا ۴ـ ص ، د
ع ، ق : یا منشاء نشوملك دنیاست — ط : یا منشاء ملك ونشو دنیاست ۵ـ ط : عیانست
۶ـ ص : مروت ۷ـ م : گردون ۸ـ م : دوانست ۹ـ م : قبه ۱۰ـ د ، ص
م : جهان — ط ، ق : جنان ۱۱ـ ص : که جان ودل

کمترین پایه[1] لطف وصنعش[2] را | باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا در فراق خدمت تو | زندگانی و مرگ یکسانست
از هر آسانیی که بی تو بود | خاطر و طبع من هراسانست
می کشم در فراق سختیها | هجر یاران بگفتن آسانست
دل وجان تا مقیم[3] خوارزمند | وای برتن که در خراسانست
خوشدلی درجهان طمع کردن | هم ز سودای طبع انسانست

۸۵
در قناعت و آزادگی

آلودهٔ منّت کسان کم شو | تا یکشبه در وثاق تو نانست
راضی نشود بهیچ بی نفسی ؟[4] | هرنفس که ازنفوس انسانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو | کانجا همه چیز نیك ارزانست
تابتوانی حذرکن از منّت | کاین منّت خلق کاهش جانست[5]
زین سود چه سودا گرشود افزون | در مایهٔ نفس نقص نقصانست[6]
درعالم تن چه می کنی هستی | چون مرجع تو بعالم جانست
شك نیست که هر که چیز کی دارد | وانرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند | احسان آنست وسخت آسانست[7]
چندانکه مروّتست در دادن | در ناستدن هزار چندانست

۸۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ق ، ع ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : مایه   ۲ـ ق ؛ وصفش   ۳ـ ت ، ط ، م ، ل : با نعیم   ۴ـ ط : بهیچ نقصی ـ آ ، ص ، چ : بهیچ بدنقصی   ۵ـ این بیت در د نیست ـ و در ط هم فقط همین چهار بیت از این قطعه موجود است و بقیهٔ قطعه وهمچنین باقی قطعات ازاین نسخه ساقط است.

۶ـ این بیت فقط در«چ، ع ، آ» است و در نسخ دیگرنیست.   ۷ـ آ ، ق : وان پس انسانست ـ د ، ص : وان پس آسانست

٨٦
در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه و حسب حال خود

ای سعد سپهر دین کجائی — کاثار سعادتت نهانست
بازم ز زمانه کم گرفتی — وین هم ز کیادت زمانست
این عادت قلةالمبالات[1] — آیین کدام دوستانست
زین گونه[2] بضاعت مودّت[3] — در حمل کدام کاروانست
ما را باری غم تو هر شب — همخوابهٔ مغز استخوانست
زان روی که روزی از فراقت — باسال تمام توأمانست
سالیست که دیدهٔ پر آبم — بر طرف دریچه دیدبانست[4]
رخسارهٔ کاه رنگم از اشك — در هجر تو راه کهکشانست[5]
روزم سیهست از آنکه چشمم — از آتش سینه پردخانست
خود صحبت اند[6] ساله بگذار — گو مرد غریب ناتوانست
گرچه زدهٔ سپهر پیرست — آخر نه چوبخت ماجوانست
برخیزم و بنگرم که حالش — درحبس تکبّر[7] از چه سانست
از دست مشو ز سقطهٔ من[8] — پای تو اگرچه در میانست
سرّی دارم[9] که گر بگویم — گوئی بحقیقت آن چنانست
آنشب که دو عالم از حوادث — گوئی که دومحنت[10] آشیانست
و اجرام نحوس را بیکبار — در طالع عافیت قرانست

٨٦ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ط ، د ، ق ، ص ، چ

١ـ آ ، د : قلت مبالات ٢ـ ل : کانه ٣ـ ص ، ق : مروت ٤ـ د ، ص ، ق : پاسبانست ٥ـ این بیت درط نیست. ٦ـ آ : آندو ٧ـ آ ، ص ، ق : تکسر ٨ـ ط ، آ ، چ : چو سقطهٔمن ٩ـ ق : دارد ١٠ـ د ، ق : گفتی که دو محنت ــ ط : گفتن که دوبخت

وز عکس شفق هوای گیتی[۱] | یك معرکه لمعهٔ سنانست
گفتم که چو شب گران رکابست | تدبیر می سبك عنانست
مهمان تو آمدیم یالیت[۲] | یالیتم از آن[۳] دو میهمانست
تا از در مجلست که خاکش | همتای[٤] بهشت جاودانست
سر در کردم اشارتت[۵] گفت | درصدر نشین که جایت آنست
من نیز بحکم آنکه حکمت | برجان و روان من روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست | عیبی نبود که میزبانست[٦]
القصه چو جای خود بدیدم | کز منطقه نیك بر کرانست
با خود گفتم که انوری نی[۷] | هرچند که خانهٔ فلانست
لیکن بحضور او که حدّش | حاضر شدن همه جهانست
دانی که تصدّری بدین حدّ | نه حدّ تو خام قلتبانست
فی الجمله[۸] زخود خجل شدم نیك | خود موجب خجلتم عیانست
اندازهٔ رسم دانی من[۹] | داند آن کس[۱۰] که رسم دانست
بر پای نشستم آخرالامر | چونانکه گمان همگنانست
پی کور کنان حریف جویان | زانگونه که هیچکس ندانست
گفتم که چو شب سبکتر شد[۱۱] | اکنون که ساغر[۱۲] گرانست[۱۳]
چون تو بسه گانه دست بردی | برجستم و این سخن نشانست

۱ـ آ ، ق : گفتی ۲ــ دربعض نسخ : ویالیط ۳ــ ل : گفتم که ازآن ٤ـ ل ، م ، د ، ق : ازخاك ۵ـ ط : سر کردم بشارتت ٦ ــ م : میهمانست ـ این بیت در « د ، ص» نیست. ۷ــ ق : انوری را ۸ـ د : درجمله ۹ــ ط : دانی که از من ؟
۱۰ــ ع : هر کس ــ د : همه کس ۱۱ــ ق : چو هیچکس نداند ۱۲ــ ص ، که ز ساغر ۱۳ــ ع ، د این‌بیت را ندارد.

از گوشهٔ[1] طارمت[2] که سمکش[3] | معیار عیار آسمانست
برخاك درت نثار کردم | شخصی که برو نثار جانست
یعنی که گرم ز روی تمکین | بر سدرهٔ منتهی مکانست
درگاه سپهر صورتت را | تا حشر سرم برآستانست

۸۷

در مدح صاحب جمال الدین محمد وشکایت از روزگار

کمال دین محمّد محمّد آنکه برأی | جمال حضرت وصدر[4] ووزیر[5] سلطانست
نفاذ حکم وقضا[6] قدرت وقدر وسع آنك[7] | بحلّ و عقد ممالك منوب دورانست
سپهر برشده تارأی روشنش دیدست | زبر کشیدن خورشید و مه پشیمانست
زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت | که در وجود نگنجد کمال او آنست
مدار جنبش قدرش ورای خورشیدست | در سرای کمالش فراز کیوانست[8]
برأی روشن پاك آفتاب گردونست | بقدر و جاه و شرف آسمان گردانست[9]
وزارت ازسخن اوچوجان باجسمست | نیابت از قلم او چو جسم با جانست
به پیش آینهٔ طبعش آشکار شود[10] | هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست
ز اتّصال[11] کواکب و ز امتزاج[12] طباع | هر آن اثر که ببینی هزار چندانست[9]
که او مشیر همه کارهای اقبالست | که او مدار همه کارهای دیوانست[13]

---

۸۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : برگوشهٔ ۲ـ ق ، چ : طارمی ۳ـ ط : سنگش ٤ـ ق : حضرت‌صدر
٥ـ آ : و وزیر ـ نسخ دیگر : وزیر ٦ـ ط ، د ، ق ، ص : حکم قضا ۷ـ ص ، ق ، ع ، د ، ط : قدروسعت ۸ـ این بیت در « د ، ص » نیست، ۹ـ این ابیات نیز در د، ت نیست . ۱۰ـ ص ، ت ، ط : بود ۱۱ـ ت ، م : از اتصال ۱۲ـ ق : در امتزاج
۱۳ـ در ل ، م ، د ، ص ، ق ، ط این‌بیت نیست وفقط در ت ، آ ، د ، چ است .

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد — که این چو کشتی نو حست واو چو طوفانست[1]
بکار خادمش اندیشه ای همی باید — به از گذشته که اندیشه‌ناك وحیرانست
ببند وعدهٔ الوان چه بایدش بستن — که از زمانه برو بندهای الوانست
بزیر ضربت خایسك محنت و شیون — صبور نیست ولی صبر[2] کار سندانست
بطول قطعه گرانی نکردم[3] از پی آن — کزین متاع درین عرضگاه ارزانست
همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند — هماره[4] تا ز ورای کمال نقصانست
مباد هیچ بدی از سپهر و ارکانش — که از کمال بزرگی سپهر وارکانست[5]
ز طوق طوعش[6] خالی مباد گردن دهر — که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

۸۸

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان — بهشت چیست نشانی ز بود انسانست
بسرّ سینهٔ پاك و بجان معصومان — بدان خدای که دانای سرو اعلانست
که نقل رند[7] زمستان لم‌یزل خوشتر — ز میوهای بهشت و نعیم رضوانست

۸۹

حکیم دراواخر عمر از ملازمت دربار سلاطین احتراز می‌نموده ، وقتی سلطان غور اورا طلبید این قطعه را بدو فرستاد

کلبه ای کاندرو بروز و بشب — جای آرام[8] وخورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو که در آن — چرخ در غبن و رشك وتاب منست

۸۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ **۸۹**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این بیت نیز در د ، ص نیست ۲– د : بلی ۳ـ م : بکردم ٤– ط ، آ ، ق: همیشه ٥ ـ این بیت در ص نیست ٦ – د : طوعت. ۷ – آ : زیر

۸ ـ د ،ع، ق :غم‌وشادی.

آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرّه‌ای نور آفتاب منست
و ان جهانم‌درو که بحر[1] محیط واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك برو گرد خوان[2] من و کباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوششن زخمه و نغمهٔ رباب منست
خرقـهٔ صوفیـانهٔ ازرق[3] بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازاین بود کم وبیش حاش للسّامعین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند همتّی را که در جناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب منست
خدمت پادشه[4] که باقی بـاد نه ببازوی باد[5] و آب منست[6]
این طریق از نمایشست خطا چکنم این خطا صواب[7] منست[6]
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب[8] منست
نیست من بنده را زبان جواب جامه وجای[9] من جواب منست

۱– ص ، ق ، چ : که موج ۲– کذافی جمیع النسخ والظاهر : گرد ران ۳ـ ع : اطلس ۴– م : پادشا ۵– ص ، م : خاك ۶– ت : این دو بیت را ندارد.
۷ـ ل ، ص : صواب ـ نسخ دیگر : ثواب ۸– ق ، چ : و اضطراب ۹ـ چ : خامشیهای

۹۰
ناصرالدین طاهر را درد دندان عارض گشته انوری این قطعه هنگام عیادت او گفته ودرهر بیت التزام لفظ دندان نموده است

ای بدندان دولت آمده خوش / درد دندانت هیچ بهتر هست
دارد از غصّه آسمان دندان / بر که بر نفس[۱] همتّت پیوست
زانکه هرگز بهیچ دندان‌مزد / بر سر خوان آسمان ننشست
تیز دندانی حرارت می / درددندانت‌چون[۲] بخیره‌بخست
بازبنمود[۳] آسمان دندان / تا الم[۴] بازپس کشیدی دست
سر دندان سپید کرد قضا / گفتش‌ای[۵] جورخوی‌عشوه[۶]پرست
آب دندان حریفی آوردی / کوش تا رایگان توانی[۷] جست
از چنین صید برمکش دندان / مرغ چربست وآشیانی پست[۸]
من‌نگویم[۹] که جامه در دندان / زانتقامش بجان‌بخواهی[۱۰] رست
خیزو دندان کنان بخدمت شو / آسمان دیر تر میان دربست
گفتم‌هم عشوه[۱۱] پشت دست‌بزد / دو سه دندان آسمان بشکست

۹۱
امیریوسف نام وعدهٔ عطایی کرده و وفا ننموده بود در تهدید او گفته‌است[۱۲]

میر یوسف سخن دراز مکش / وقت‌می‌بین‌چگونه کوتاهست[۱۳]

۹۰ــ نسخه‌ها : م ، ل ،آ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۹۱ــ نسخه‌ها :آ ، م ، ل ، ت ، د ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ ص ، ق : نقش ۲ــ ت : دندان گر ــ چ : دندانت گر ۳ــ م ، ل ، د : ننمود
٤ــ چ : کزالم ۵ــ د ، ق : گفت‌کای ٦ــ ص ، ق : فتنه ۷ــ چ ، ت : رایگان ازتو کی‌تواند ــ د : کوش تارایگان بجوید ــ ق : . . رایگان بخاید ۸ــ ت ، ص این بیت را ندارد. ۹ــ ت ، د ، م : من ندانم ۱۰ــ ق : نخواهی ۱۱ــ ص : برعشوه
۱۲ــ عنوان این‌قطعه درنسخه ص، م چنین‌است: «فی‌امیریوسف‌بن‌نجم‌الدین اسمعیل مهبان‌ص:..مهیار».
۱۳ــ د ، ص ، ق: بیگاهست

گرچه مستغنیم از این سوگند | حق تعالی گواه و آگاهست
کین[1] چنین جود اگر بحق گوئی[2] | نه سزاوار آنچنان جاهست
راه[3] آن هیچگونه می‌نروی[4] | کین جوان مرد برسر راهست
تانگوئی که اینت طالب سیم | کهربا نیز جاذب کاهست
احتیاج ضرورتی مشمار | اینك اشباه را باشباهست[5]
گر توئی یوسف زمانه چرا | دل من ز انتظار در چاهست
ورمنم معطی سخن ز چه روی | بعطا نام تو در افواهست
زانچنان بیتها که کس را نیست | کز پی پنج دانگ پنجاهست
حاش لله مباد یعنی هجو[6] | راستی جای حاش لله است
دوش بیتی دو می تراشیدم | خردم گفت خیز بیگاهست
این یك امشب مکن بقول هوا | کیست کورا هوا نکو خواهست
بو که فردا و گرنه با این عزم | تا بفردای حشر زین[7] ماهست[8]
هان و هان بیش از این نمی گویم | شیر درخشم و رشته یکتاهست[8]
روز طوفان وباد حزم نکوست | خاصه آنرا که خانه خرگاهست[8]

۹۲

در ندامت و شکایت

با آنکه[9] چند سال بدیدم بتجربت | کز کلّ خواجگان جهان بوالحسن بهست
پنداشتم که بازوی احسان قوی ترست | آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

۹۲ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : که ۲ـ چ : بحق گیری ۳ـ م ، د ، م : ره ۴ـ آ : می بردی

۵ـ چ ، د این بیت را ندارد. ۶ـ ل : هجر ـ آ : هیچ ۷ـ ق ، آ : ازین

۸ـ این سه بیت در ع نیست. ۹ـ ع : باز آنکه

یا همچو سرو نشؤ در آزادگی کند | آنرا که باغ و بر که وسرووچمن[1] بهست
یا همچو شمع نور بهر کس رساند آنك | در پیش او نهاده بگوهر لگن بهست[2]
مودود احمد عصمی عشوه‌ایم[3] داد | گفتم که اوسراست وسر آخرزتن بهست
راغب شدم بخدمت او تا شدم چنانك | حال سگان بوالحسن از حال من بهست

۹۳
در مطایبه

در جهان چندانکه گوئی بی‌شمار[4] | نیستی و محنت و ادبیر[5] هست
وز فلك چندانکه خواهی بی‌قیاس[6] | نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالاء سپهر آگه نه ای | زین قیاسش[7] کن که اندر زیر هست
دورها[8] بگذشت برخوان نیاز | کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی | چرخ گفتا زین تمنّی[9] دیرهست
گفتمش چون گفت آن اندر[10] گذشت | گر کنون رغبت نمائی ... هست

۹۴
در موعظه و شکایت دهر

با یکی مردك کنّاس همی گفتم دی | توچدانی که زغبن تودلم چون خستست
صنعت وحرفت‌ماهردو تو می‌دانی‌چیست | آن‌چرا تیزرو واین زچه‌روی آهستست

۹۳ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۹۴** ـ نسخه‌ها : ص ، م ، ل ، ع ، د، ق ، چ

۱ـ ط ، د ، ص : سروچمن ۲ـ این بیت در م نیست. ۳ـ ق : مژده‌ایم ٤ـ ت : بی‌قیاس ٥ـ ط : ادبار — در جهانگیری ورشیدی هردوکلمهٔ «ادبیر» آزیر خوانده شده و آنرا امالهٔ آزار دانسته ولی درتمام نسخ که بنظر رسید همه‌جا «ادبیر» وفقط در ط ادبار است و آزیر دیده نشد. ٦ـ ت : بی‌شمار ۷ـ م ، ت ، د ، ص ، ق : قیاسی ۸ـ ط ،ع : روزها
۹ـ ت ، ل : تمنی ـ نسخ دیگر : تمنا ۱۰ـ پ ، آ ، ع ، ق ، چ : عمریست گفتاآن ـ د ، ص : عمریست گفتاآن

گفت از عیب خود و ازهنرما[۱] مشناس | اینك[۲] مارا زخیار[۳] آتش ورنی[٤] جستست
کار فرمای دهد رونق کار من و تو | داندآنکس که دمی‌بامن وتوبنشستست[٥]
کارفرمای مرا پایهٔ من معلومست | لاجرم جان من[٦] از بند تقاضا رستست
باز چون گاوخراس ازتو[۷] وازپایهٔ تو[۸] | کارفرمای ترا دیده چنان بربستست
که‌چنان‌ظنّ برد او کانچ تو ترتیب کنی | کردهٔ دانم[۹] و پرداخته و پیوستست[۱۰]
یا چنان داند[۱۱] کین عمر عزیز علما | همچو روز وشب جهّال متاع رستست[۱۲]
اوچه‌داند که‌در آن‌شیوه‌چه‌خون‌بایدخورد | که‌ترا از سرپندار[۱۳] در آن پی‌خستست
انوری‌هم زتو برتست که بربیخ[۱٤] درخت | عقل داند که ستم نزتبرست از[۱٥] دستست
غصّه خورغصّه که‌خودبر[۱٦] فلك ازغصّهٔ تو | تیر انگشت کزیدست و قلم بشکستست

۹۵
لطیفه

صاحبا ماجرای دشمن تو | که کسش درجهان ندارد دوست
گفته‌ام درسه بیت چار لطیف[۱۷] | زان چنانها که خاطرم را خوست
طنز[۱۸] می‌کرد باجهان[۱۹] کهن | درجهان گفتئی که تازه ونوست[۲۰]
رنگ او با زمانه در نگرفت | رونق رنگ با قیاس رکوست

۹۵ـ نسخه‌ها : ل ، ت ،آ ، د ، م،ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : من   ۲ـ چ ، ق : زاینکه   ۳ـ م ، چ : زچنار   ٤ـ م ، ق ، ص : زرقی
٥ـ ع : پیوسته‌است   ٦ـ ع : جان تن – چ : کارمن   ۷ـ د : خراسی تو   ۸ـ آ ،
ق : مایهٔ‌تو   ۹ـ ق : گریهٔ دایم   ۱۰ـچ ، د : ننوشته است   ۱۱ـ د : دان
۱۲ـ م : زشتست   ۱۳ـ ص ، ق ، چ : بیداد   ۱٤ـ چ : برشاخ   ۱٥ـ آ ، د ، ص ،
ق : که ستمهای تبراز   ۱٦ـ د : چه‌گر بر ـ آ : که خور بر   ۱۷ـ ع : گفته‌اندر سه‌چار
بیتك دان   ۱۸ـ ق ، ص : عذر   ۱۹ـ م ، ت : درجهان   ۲۰ـ ص : بادهٔ نوست

روزگارش گلی شکفت و برو — همچو بر باقلی کفن شدپوست
آسمان در تنعّمش چو بدید — گفت‌اسراف بیش‌ازاین‌نه‌نکوست
همچو ریواج پرورده شدست — وقت از بیخ بر کشیدن اوست

٩٦
درطلب شراب و گوشت و مزه بطریق لغز گفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت — دارم‌طمع که‌علت بامن‌زدست کوست[۱]
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست — گرضم کنی‌بر آنچه‌مسمّاست‌هم‌نکوست[۲]
آن‌دولطیف را سیمی[۳] هست هم لطیف — وانچش کنی‌تو قلب بمقلوب اوهم‌اوست[٤]
امروزا گر ازاین‌سه برون آریم بجود — فردازشکر[٥] هرسه‌برون آرمت‌زپوست

٩٧
سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای[٦] امیر بتعجیل شربتی — زان‌کز قوام ونفع چو لفظ بدیع اوست
شیرین وترش گشته دوجوهر بهم رفیق — این‌چون‌حدیث دشمن‌و آن‌چون‌عتاب‌دوست
آورده زیرکان ز پی فائده برون — رز رایکی ز سینه ونی‌را یکی ز پوست

٩٨
در قناعت

بخدائی که معوّل بهمه چیز[٨] بدوست — برسولی که چوایزد بگذشتی همه‌اوست

---

٩٦ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص **٩٧** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
٩٨ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ل : بامن زدست کوست ـ ت : بامن زدست اوست ـ نسخ‌دیگر : پایم زدست اوست
۲ـ ت : اوهم اوست ۳ـ ق ، ل : سومی ـ ت ، ص ، م : سوی من ٤ـ ص : هموست
٥ـ ق : بشکر ٦ـ ل : بفرستمای ـ نسخ‌دیگر : بفرستدم ٧ـ چ : آنکه از قوام لفظ ـ ت ، آ : قوام‌نفع ٨ـ ع : خیر

کەباقطاع نخواهم نەجهان[1] بلکه فلك نه فلك نیز مجرّد فلك و هرچه دروست

۹۹

در مدح مؤیّد الدین مودودشاه

بازآمد آنکه دولت ودین درپناه اوست دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست

مودودشه مؤیّد دین پهلوان شرق کامروزشرق وغرب جهان درپناه اوست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر پرّ[1] کلاه اوست

سیر ستارگان فلك نیست در بروج بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست

چشم مسافران[2] ظفر نیست بر قدر برسمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست

ای‌بس همای بخت که پرواز می‌کند در سایه‌ای که برعقب نیکخواه اوست

هم‌سبزخنگ‌چرخ کمین[4] بارگیر اوست هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست[5]

بر آستان چرخ بمنت[6] قدم نهد گردی که مایه ومددش خاك‌راه اوست

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم انصاف او بدولت دایم گواه اوست

روزش چنین که هست همیشه بگاه[7] باد کین ایمنی نتیجهٔ روز بگاه اوست

منصور باد رایت نصرت فزای او کین عافیت زنصرت تشویش‌کاه اوست

۱۰۰

بوطیّب[8] آنکه سرد وجفا گفت مرمرا بگذاشتم که مردسفیهست وعقربی است

ورزانکه ازسفه بهمه عمر در جهان دشنام من‌دهد چکنم گرچه مصعبی‌است

۹۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، چ **۱۰۰**ـ نسخه‌ها : پ ، آ

۱ـ ع : زجهان ۲ـ ع ، چ : فر دولت پر ۳ـ د ، ع ، چ : مجاهدان ۴ـ ع ، چ : مهین ۵ـ این بیت در م نیست. ۶ـ ل ، م : برتبت ـ د : کمیت ۷ـ ع ، د بکام ۸ـ آ : بوطینت

از حرّمت علیکم او تا بقد سلف هرچ ازتباراوست پلیدست وروسبی‌است

۱۰۱

نیامدست مرا خویشتن[1] دگر مردم از آن‌زمان که‌بدانسته‌ام[2] که‌مردم‌چیست
گرم‌نشان دهی ازروی مردمی چه شود چوبخت‌نیك‌نشانت‌دهم[3] که مردم کیست

۱۰۲

بافلك دوش بخلوت گله ای می کردم که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
این‌همه‌جورتو بافاضل ودانا زچه‌جاست وین‌همه لطف توبا بی‌هنرونادان چیست
فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
شکر کن شکر که‌درمعرض فضلی که‌تراست گنج‌قارون چه‌بودمملکت خاقان‌چیست

۱۰۳

مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی برجست و بر دوید بروبر[4] بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای[5] گفتاچنارعمرمن‌افزون‌تر ازدویست[6]
گفتا به بیست‌روزمن ازتو فزون شدم این کاهلی بگوی که آخر[7] زبهرچیست[8]
گفتاچنارنیست مرا با توهیچ‌جنگ[9] کاکنون‌نه‌روزجنگ‌ونه‌هنگام‌داوریست
فرداکه بر من وتو وزد باد مهرگان آنگه‌شودپدید که‌نامردومرد کیست[10]

۱۰۱ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ **۱۰۲**ـ نسخه : چ **۱۰۳** ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : خواستن ۲ـ چ : که دراندیشه‌ام ۳ـ آ ، چ : دهد ٤ـ ل : بدوبر

٥ـ ت ، ل ، آ : ساله‌ای ٦ـ ل : ز پنج و سیست ـ ت ، ص : ز پنج بیست ۷ـ ل : نکوئی‌کاخر ۸ـ آ : برای چیست ـ ت : ترا ز چیست ۹ـ ل : باتو مرا هیچ جنگ نیست ـ ق : نیست باتو هیچ بحث ۱۰ـ ل : آنگه بگویمت که زما دو مرد کیست

۱۰۴
در مطایبه

نشوی[۱] سرور اندرین[۲] گیتی — گرچه درهرفنیت چالاکیست
بشنو از من اگر سری طلبی — کاین سخن سرّعلم[۳] افلاکیست
سینه برخاك نه مربّعوار — که قران[٤] در مثلّث خاکیست

۱۰۵
در مذمت اصحاب دیوان

خسروا این‌چه‌حلم[٥] وخاموشیست[٦] — صاحبا این چه عجز و مأیوسیست[۷]
آخر افسوستان نیاید از آنك — ملك در دست مشتی افسوسیست
اوّلا نائبی که نیست[۸] بکار — راست چون پیر کافر روسیست[۹]
ثانیاً این کمال مستوفی — نیك[۱۰] سیاح[۱۱] روی و سالوسیست
ثالثاً این قوام رعنا ریش[۱۲] — بر سر منهئی و جاسوسیست
رابعاً این کریم گنده دهن — مردکی حیلتی و ناموسیست[۱۳]
خامساً این محمّد رازی — بتر از ره زنان چپلوسیست[۱٤]

۱۰۴ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، پ ، آ ، ص — ۱۰۵ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ط ، ل : نشنوی — ۲ـ پ ، ص : سرو را درین — ۳ـ ط : علم سرّ — ٤ـ ت ، ص ، پ : کاین قران — ٥ـ ق : خلق — ٦ـ ع : جاسوسی است — ۷ـ ع : خاموشیست — ۸ـ ق : که‌هست — ۹ـ م : سوسیست — ۱۰ـ م ، ط : سخت — ۱۱ـ ق : سناج — د ، ط ، ص : سیاح — ۱۲ـ ق ، ع : رعنا ریش — ت ، م ، ل : ز عناوش — ۱۳ـ ق : مأیوسیست — ۱۳ـ ل : ختلوسیست — م : خلتوسیست — د : که ازو بهرخلق مأیوسیست — ت ، ط ، م ، ل : بیت زیر را اضافه دارد :

سادساً این ربیب بی‌ترتیب — کوزمردان‌قطب جالوسیست

سادساً این ثقیل مفسد غر[1] کز گرانی چو کوه بعلوسیست[2]
همه ناز و کرشمه و کبرست گوئیا از نژاد کاووسیست
سابعاً این فرید عارض لنگ[4] از در صدهزار طرطوسیست
ثامن‌القوم آن یمین سرخس راست چون میل گور قابوسیست[5]
کیست تاسع نتیجهٔ مخلص که برخ همچو زر[6] برموسیست
مردکی اشقراست ورومی روی گوئی از راهبان ناقوسیست[7]
عاشر آن اکرم معاشر شر[8] گوئی از گبرکان ناووسیست
اکرم اکرم[9] نعوذ بالله ازو هیکل مدبری و منحوسیست
چاکر[10] خام قلتبانی اوست هیچ گوئی کمال عبدوسیست
ما فرحنا معین حدّادی هست محبوس و اهل محبوسیست
احمد لیث[11] آن مخنّث فش[12] که همه خزّ و توزی وسوسیست[13]
از کمال خری و بی خردی[14] جلّ اسبش کتان قبروسیست
هریکی را از این[15] رهی مذهب[16] کفرمحض این نجیبك[17] طوسیست
همه از روزگار معکوسست هرچه در کار ملك[18] معکوسیست

۱ـ ص ، ق : خر ۲ـ ق : معلوسیست ـ ض : فغلوسیست — د : نفلوسیست ۳ — این بیت درص نیست. ٤ـ د : آنك ۵ـ ع : فانوسیست ٦ـ ط : که برخ زرد همچو ۷ـ ع : ازکبرگان بادوسیست ۸ـ نسخ انوری غر و دررشیدی شر است. ۹ـ ع ، د : اکرم آدم ۱۰ـ ط : چگر ـ ص ، ق ، ع ، خادم ۱۱ـ ت ، ط ، م : لیثی ۱۲ـ ص ، ق : مخنث دوش ۱۳ـ ت ، د ، ص : و روسیست ۱٤ـ ط : بی‌خبری ۱۵ـ ل : آخر این هریکی ۱٦ـ ط ، د ، ص : رهی بدهی است ۱۷ـ ع ، بخیلك ۱۸ـ ص ، ق ، ع : در روزگار

۱۰٦
در فضیلت عقل وشرف انسان بخرد

برترین مایه[۱] مرد را عقلست
بهترین پایه[۲] مرد را تقویست

بر جمادات فضل آدمیان
هیچ بیرون از این دو معنی نیست

چون از این هردو مرد خالی‌ماند[۳]
آدمی و بهیمه هردو یکیست

کافران را[٤] که آدمی نسبند
نص بل هم اضل از این معنیست

۱۰۷
در شکایت زمانه ومفاخرت خود

عنصری گر بشعر می‌صله‌یافت
نه ز ابناء عصر[۵] برتری ایست

نیست اندر زمانه محمودی
ورنه‌هر گوشه‌صدچو عنصری‌ایست[٦]

۱۰۸
ازیکی ازاکابر رنجیده بود حسب حال خود و نکوهش او گوید

زمردمان مشمرخویش[۷] رابهیأت وشکل
که مردمی نه همین هیکل[۸] هیولانیست

بحسن‌ظاهر و باطن مسلّمت نکنند
که‌این دوهم زصفتهای روح حیوانیست

و گرتو گوئی نطقست مرمرا گویم
که‌این‌حدیث‌هم ازاحمقی[۹] وکم‌دانیست[۱۰]

اگر بنطق همی‌حرف وصوت را خواهی
زنخ‌مزن نه‌قیاسیست[۱۱] این نه‌برهانیست

---

۱۰٦ ــ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۰۷** ــ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ **۱۰۸**ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ــ ت ، د ، ق : پایه ۲ــ ت ، ع ، د : مایه ۳ــ ص ، ق : گشت ٤ ــ ع : گاو و خر را ۵ــ ت : جنس ٦ــ ت ، م : هر گوشه‌ای و عنصری ایست ــ د : هر گوشه‌ای چو عنصری‌ایست ۷ــ د : خویشتن ۸ــ د : نه‌همین صورت ــ د ، ت : نه‌چنین هیأت ۹ــ ص ، د ، ع : ابلهی ۱۰ــ ت ، آ : نادانی است ۱۱ــ ط : که قیاسی است

که‌این نتیجهٔ جانست وآن دوقرع هوا | هوامجسّم وجان نزجهان[۱] جسمانیست
برابری چه کنی با کسی که در ملکش | امیر شهر تو در آرزوی سگبانیست[۲]
بشغل دیوان برمن تکبّرت نرسد | که دیوی ارچه ترا صدمثال[۳] دیوانیست
ترا اگر عملی داد روزگار چه شد | مرا بجای عمل علمهای یونانیست
بشهوتی که براندی[٤] همی چه پنداری | که دروجود[۵] همان لذتست وآسانیست[٦]
بروح من نشوی[۷] زنده تات ننمایم | که ازچه نوع مرا عیشهای روحانیست
وگرتو گوئی‌عیش من‌وتوهردویکیست | غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست
ترا بروح بهیمیست زندگی و مرا | بفیض علّت اولی و نفس انسانیست
بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری | که ملك و ملك مرا باقی وترا فانیست
بدین‌شرف که توداری‌و این‌کرم‌که تراست | چه‌جای این‌همه‌مادرغری و کشخانیست
گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان | ز کردگار بترس این چه نا مسلمانیست
خدای شرّ تواز روی خلق دور[۸] کناد | که با وجودتو روی جهان بویرانیست[۹]

۱۰۹
این‌قطعه‌را فتوحی گفت و بانوری بست ومردم بلخ برحکیم متغیرشدند سوگندنامه درنفی آن گفت

چار شهرست خراسان را در چار[۱۰] طرف | که‌وسطشان بمسافت کم صد[۱۱] درصدنیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم‌دارند[۱۲] | برهربی‌خردی نیست که‌چندین‌ددنیست[۱۳]

۱۰۹ ـ نسخه‌ها : آ ، ت ، ط ، م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ ـ آ ، ق : ازجهان روحانیست ـ ت : نزجهان روحانیست ۲ـ ت : دربانیست ۳ـ ص ق ، د : ده‌مثال ٤ـ ت : که برانی ۵ـ د ، ع : که‌خود وجود ٦ـ ط ، ق : لذت وتن آسانیست ۷ـ ق : تن نشوی ۸ـ ل ، م : دور ـ نسخ دیگر : دفع ۹ـ این قطعه که شانزده بیت است درنسخهٔ ط بدوقطعه تقسیم شده پنج بیت اول یك قطعه و بقیهٔ ابیات بابیت مطلع‌قطعهٔ دیگر. ۱۰ـ ق : برچار ۱۱ـ د ، ص ، ق ، ع : بمسافت صد اندر
۱۲ـ ط ، ق ، ص ، چ : دارد ۱۳ـ ص، ق ، چ ، د، ع : نه‌چنانست که‌آبستن دیو ودد‌نیست ـ ط : که چنانست که مردم بردیو و دد نیست

مصرجامع را چاره نبود از بد و نیک معدن درّ و[1] گهر بی‌سرب و بسدّ نیست
بلخ شهریست در آکنده[2] باوباش و رنود درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست[3]
مرو شهریست بترتیب همه چیز درو جد و هزلش متساوی و هری هم بدنیست
حبذا شهر نشابور که در ملك خدای[4] گر بهشتیست[5] همانست وگرنه‌خود نیست

۱۱۰
در طلب شراب

ای‌سروری که چون‌توبرادی‌سحاب‌نیست چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست
مهمان رسیده‌اند تنی چندم این زمان[6] قومی که‌شان بر فتن ازاینجا شتاب‌نیست
داریم کودکی که چوروی وچوموی او گلبرگ نوشکفته ومشك‌بتاب[7] نیست
دربند خواب او همه حیران بمانده‌ایم او نیم مست گشته و مارا شراب نیست

۱۱۱

کیمیائی ترا کنم تعلیم که دراکسیرودرصناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست

۱۱۲
در مذمت سواری

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه که مرا ازپیادگی گله‌نیست
جنبش آسمان بنفس خودست پای‌بند طویله و گله نیست

۱۱۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، چ **۱۱۱** — نسخه‌ها : ط ، آ ، چ
۱۱۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۱— ص ، ق : زرو ۲— ص ، ق : پراکنده ۳— این بیت درط نیست. ٤ـ آ ، د ع ، ص ، ق : که‌برپشت زمین ـ چ : که در روی زمین ۵ـ د : گر بهشتیست ـ نسخ‌دیگر: بهشت است ٦ـ ص : چندم ازهری ـ آ : چند این زمان ـ م ، ق : چند واین زمان
۷ـ ق : تربنفشه ومشك بتاب ـ آ ، چ : نوشکفته نه و مشك نام

در سواری تو لاف فخر مزن | که‌ترا جای لاف‌ومشغله نیست
توچو کوهی و در مفاصل کوه | حرکت جزبسعی زازله نیست

۱۱۳

نیست یك تن در همه روی زمین | کوبنوعی‌از جهان فرسوده نیست
نیست بی غصه بگیتی هیچ کار | درزمانه هیچ شخص آسوده‌نیست
رنده می‌باید چنانك آید ز پیش | کار گیتی بر کسی پیموده نیست

۱۱۴
در مذمت زن خواستن

بخدائی که بی ارادت او | خلق را رنج وشادمانی نیست
کاندرین روزگار زن کردن | بجز از محض قلتبانی[۱] نیست

۱۱۵
در مدح بهاء الدین علی

بهاء الدین علی کزچرخ[۲] جودش | دمی‌دریا و کان راخوشدلی نیست
دلش با بحر اخضر توأمانست[۳] | ولیکن‌او[٤] بدین‌بی ساحلی[۵] نیست
بنادر معدهٔ آزی بیابی[٦] | که از انعام عامش[۷] ممتلی نیست
برو در سایهٔ اقبال او رو[۸] | کزآن به کیمیای مقبلی نیست

---

۱۱۳ ــ نسخه : پ ۱۱۴ ــ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، ق ، ص ۱۱۵ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : قرطبانی ۲ــ م : خرج ۳ــ ت ، م : توأمانند ٤ــ ت : آن ۵ــ م ق ، چ : بی‌حاصلی ٦ــ آ ، ت ، ص : نیابی ۷ــ ق : وجودش ۸ــ چ : او آی ــ آ ، ص ، ق ، د : باش ــ ع : اوشو

حسودش گفت[۱] کز امثال این مرد — جهان آخر بدین[۲] بی‌حاصلی نیست
کرم گفتا بلی لیك از هزاران — یکی همچون بهاءالدین علی نیست

۱۱۶
در طلب شراب

ای جوانمردی که هرگز چرخ پیر — گام حکم الّا[۳] بکامت برنداشت
از کفایت آنچه دارد طبع تو — خاطر لقمان و اسکندر نداشت
دوستی دارم که در روی زمین — کس ازو در حسن[۴] نیکوتر نداشت
بارها می‌گفت کایم نزد تو — این سخن از وی دلم[۵] باور نداشت
این زمان آمد ولیکن کمترین[۶] — درهمه کیسه طسوئی[۷] زر نداشت
گوشتی و نقل و نان[۸] ترتیب کرد — لیك وجه بادهٔ احمر نداشت
بادهٔ نابم فرست ای آنکه دهر — درسخاوت چون توئی دیگر نداشت
ورنداری از کس دیگر بخر — وین مثل برخوان که جحی[۹] خر نداشت

۱۱۷
مطایبه

هر کرا ریدنی بگیرد سخت — رید بایدش و کارها بگذاشت
زانکه ما تجربت بسی کردیم — تا نریدیم هیچ سود نداشت
تیز دادیم و گندها کردیم — عقلها نیز هم برین بگماشت

---

۱۱۶ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ق ، ص ، چ **۱۱۷** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ق ، ص ، چ
۱ـ ع ، د : گفته ۲ـ ل ، م : برین ۳ـ ط : حکمت زا ـ ق : دور الا ۴ـ ق ، ص : در حکم ۵ ـ ق : کسی ۶ ـ چ : چاکرت ۷ ـ م ، ط : تسوئی
۸ـ ق ، ص : نقل ومی ۹ـ ط ، چ : حاجی ـ ق : جوحی

۱۱۸
در مرثیهٔ مودودشاه و بی‌وفائی جهان

جهان ز رفتن مودودشه مؤیّد دین — بما نمود مزاج و بما نمود سرشت[۱]
جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان[۲] — که روزگار دروجز قضای بدننوشت
چه‌سود از آنکه[۳] از این‌پیش‌خسروان کردند — ز رزمگاه قیامت ببزمگاه[۴] بهشت
چو عاقبت همه‌را تا بسنجر اندر مرو — شدست‌بستر خاك وشدست بالین خشت
کدام‌جان که‌قضاش ازورای‌چرخ‌نبرد — کدام‌تن که فناش ازفرود خاك‌نهشت[۵]
بگو که خوشهٔ آسانی از کجا چینم — که‌گاوچرخ‌ازاین‌تخم‌وبیخ[۶] هیچ نکشت
بگو که جامهٔ‌آسایش[۷] از کجا پوشم[۸] — چودوك[۹] زهره‌ازاین‌تارو‌پودهیچ‌نرشت
مسافران بقا را[۱۰] چو نیست روی مقام — دو روزه‌منزل‌و آرامگه چه‌خوب‌وچه‌زشت
خدای ناصردین را بزرگ اجری‌داد — که‌دهرخرد[۱۱] بساطی زملك‌درننوشت[۱۲]

۱۱۹

شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار — اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت
جشن‌عرب بسال درو اختران چرخ — نقش‌مهین کعب ببین‌ای‌نکوسرشت
میعادوضع‌حمل ونمازوخدای‌عرش — یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

---

۱۱۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۱۹** ــ نسخه : ل

۱ــ بیت مطلع در ع ، د نیست. ۲ـ چ : چه دفتریست جهان لا اله الا الله ۳ــ آ ، د : سودآنکه ۴ــ د : ز بزمگاه ۵ــ ق : نکشت ۶ــ آ : تخم و دانه هیچ ـ چ : از این خوشه هیچ دانه ۷ــ ص ، آ : آرایش ۸ــ د ، ع : پوشیم ۹ــ م : که دوك ۱۰ــ ص ، چ : جهان را ۱۱ـ چ : خورد ۱۲ـ بیت آخر فقط در نسخهٔ آ ، چ است .

۱۲۰
در بی‌ثباتی جهان

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان — که‌روزگاردروجزقضای بدننوشت
جهان‌بنای گل‌تیره کرده‌است جهان — وزین‌دومایه‌سرشت آنکه‌مایهابسرشت
زمانه‌روزی‌چندازطریق‌عشوه گری — دهد بهار بقای ترا جمال بهشت
ولیك‌بادخزانش‌چوشاخ‌عمرشکست — بموت‌بستروبالین کندزخاك‌وزخشت

۱۲۱
در تاریخ فوت سلطان سنجر

چاشتگه‌درشهرمروآن نامور فخرزمان — خسرورروی زمین سنجرزعالم درگذشت
رفته ازتاریخ هجرت پانصد وپنجاه ودو — روز شنبه از ربیع الاوّل ازبعد سه‌هشت

۱۲۲
در اشتیاق

بخدائی که از صنایع او — روی هربوستان منقّش گشت[۱]
که مرا در فراق خدمت تو — زندگانی‌چومرگ‌ناخوش گشت

۱۲۳
مدح زین‌الدین عبداله را گوید و حضور میزبان را خواهد

ای بزرگی کز آب وخاك چو تو — دست دوران آسمان نسرشت
تخمی از لطف در زمین کمال — چون تو حرّاث[۲] روزگار نکشت

---

۱۲۰ ـ نسخه‌ها : د ، ع ، چ **۱۲۱**ـ نسخه‌ها : ف . پ ، آ **۱۲۲** ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، د ، م،ع، ص ، ق ، چ **۱۲۳** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ چ : کرد ۲ـ م : دهقان

یاد کردی ز انوری بکرم / باز بر پشت روزگار نبشت[1]
غرض او توئی و خدمت[2] تو / نه‌ملاقات‌چوب وصحبت خشت
درسرائی که تو نخواهی بود / درو دیواراوچه‌خوب‌وچه‌زشت
بخدائی که کعبه خانهٔ اوست / که‌بود کعبه[3] بی‌توام‌چو کنشت
میزبان اوّل آنگهی خانه / رؤیة الله نخست باز بهشت

۱۲۴

فی الحکمة و النصیحة

در حدود ری یکی دیوانه بود / سال‌ومه[4] کردی‌بسوی‌دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار / آمدی درقلب شهرازطرف دشت[5]
گفتی[6] ای‌آنان ِکتان‌آماده بود[7] / زیرقرب‌وبعد ازین[8] زرینه طشت[9]
قاقم و سنجاب در سرما سه چار / توزی و کتّان‌بگرماهفت‌وهشت[10]
گرشما را بانوائی بد چه شد / ورچه‌مارابودبی‌برگی[11] چه گشت
راحت و هستی و رنج و نیستی / برشما بگذشت[12] وبرماهم گذشت

۱۲۵

در مذمت کسی

سراجی ای ز مقیمان حضرت ِترمد / رسید نامهٔ توهمچو روضه‌ای[13] زبهشت

---

۱۲۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ **۱۲۵** ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ــ ق : نوشت ۲ـ آ ، ص ، ق : وصحبت ۳ـ ق : خانه ٤ـ چ ، ص ، ط : روز وشب ۵ــ ط ، چ :

در تموز و در بهار و در خزان سوی بازار آمدی ازسوی دشت

٦ـ آ : گفت ۷ـ چ : که عیش‌آماده‌اند ۸ـچ : هرزمانی زیراین ۹ــ ل : تشت ـ ط : گاه قرب وبعد ِازین فیروزه طشت ۱۰ــ ل ، ص : هفت هشت ۱۱ـ آ ، چ : ما را بی‌نوائی بدچه ۱۲ـ ص ، چ : بر گذشت ۱۳ـ آ : درچه‌ای

حدیث فخری منحول اندرو کرده | که‌دست‌وطبعش‌جز‌دوك‌آن‌حدیث‌نرشت
غرض چه یعنی[1] دزدیست بی‌حیا آخر | من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت
بکعبهٔ سخن اندر چه ذکر او رانی | که ذکر او نکند هیچ کافری بکنشت
گواهیش[2] که گواهی‌خود دراین‌محضر | زننگ اوبهمه شهرخود دو کس‌ننوشت

۱۲۶

درمدح

مکرم مفضل سدیدالدّین سپهر سروری | ای کفت[3] باغ امل را بهترین اردیبهشت
آن‌چنان‌افزون[4] زروی‌مرتبت‌زابنای‌عصر | کافتاب ازماه‌وچرخ ازخاك‌وکعبه‌ازکنشت
دست‌قدرت‌صورت‌آدم‌همی کردی[5] نگار | ذکر اقبال تو براوراق گردون می‌نبشت
نه که‌خودآدم بذکر[7] تو تقرّب می‌نمود | چون‌صوربخش‌هیولی‌خاك‌آدم‌می‌سرشت
سروراوقت‌ضرورت‌خاصه چون‌من‌بنده‌را | بردن‌حاجت بنزدش‌چون[8] کریمان‌نیست‌زشت
چون‌ندارم‌آنچه‌باقارون فروشد درزمین | دردلم‌آنست‌کانرا قبله کردی[9] زردهشت
درچنین وقتی مراچون بندهٔ[10] امر توام | از کف‌رادت که اوجز تخم‌آزادی نکشت
گر نباشدآنچه اسمعیل‌رازوبد[11] خلاص | زان‌نه‌بگریزم که‌آدم‌رابرون کرد[12]ازبهشت

۱۲۷

نیز مدح و غزل نخواهم گفت | گرچه طبعم بشعر موی شکافت
کانك معشوق بود پیر شدست | وانك ممدوح بود فرمان یافت

۱۲۶ ـ نسخه‌ها : ل ، ص ، ط ، آ ، ق ، چ **۱۲۷** ـ نسخه : ل

۱ـ آ : معنی ۲ـ آ : گواش ۳ـ ص : ای کف ٤ـ ط ، آ ، چ : پیشی
۵ـ آ : چومی کردی ٦ـ آ ، ق : نی که ۷ـ ق : بذات ۸ـ ق : بنزدیك
۹ـ ط : قبله کرده ـ چ : کردقبله ۱۰ـ ق : خوان بنده ۱۱ـ ط ، چ : زوشد ـ آ : کردی ۱۲ـ ط : که هردم زوبیفتاد

۱۲۸
در شکر

من بالماس طبع تا بزیم — گوهر مدحت تو خواهم سفت
توعطا گر[۱] دهی و گر ندهی — بالله ارجز ثنات[۲] خواهم گفت

۱۲۹
در عذر مستی

خسروا[۳] گوهر ثنای ترا — جز بالماس عقل نتوان سفت[۴]
دی چوخورشید درحجاب غروب — روی از شرم رای تو بنهفت✡[۵]
بیتی[٦] از گفته باز می‌گفتم — رای عالی بر امتحان[۷] آشفت✡
گردی ارعقل[۸] داشت‌صحن‌دماغ — جان بجاروب هیبت تو برفت
نطقم اندر[۹] حجاب شرم بماند — خرَم اندر خلاب عجز[۱۰] بخفت
حیرتم بر بدیهه خار نهاد — تا بباغ بدیهه گل نشکفت
عذر مستی مگیر و بی‌خردی[۱۱] — آشکارست این سخن نه نهفت ✡
خود تو انصاف من بده چومنی — چون توئی را ثنا تواند گفت[۱۲]
عقل الحق از آن شریفترست — که شود با دماغ مستان جفت✡

---

۱۲۸ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ **۱۲۹** ــ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : تو عطا ام ۲ــ آ : ارمن ثنات ۳ــ ل : صاحبا ٤ــ این قطعه دو مرتبه در ل آمده و درمرتبهٔ دوم پنج بیت‌است وابیاتی که در برابر آنها ستاره گذاشته شده در قطعهٔ دوم نیست ٥ــ م : ننهفت ــ این بیت در ص ، ع نیست . ٦ــ ص ، ق ، ع ، د : شعری ۷ــ ص ، ق ، د ، ع : در امتحان ۸ــ م : از عقل ۹ــ ل : نطق من در ۱۰ــ ق : عزم ۱۱ــ ق : نگیر وبی‌خبری ــ ت ، ص : مگیر و بی‌خبری ۱۲ــ بیت زیررا ص ، ع اضافه دارد که بدل بیت متن‌است: من کیم تاترا چنانکه توئی — بر بدیهه ثنا توانم گفت

۱۳۰

مطایبه در عذر مستی

گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت

از بادهٔ نعیم تو شد چون بخانه مست رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

۱۳۱

ایضاً له

ای ز جانم عزیزتر خاکی کز زمین عطف دامن تو برُفت

ازتو باز آمدن که یارد خواست عذراین آمدن که داند گفت

۱۳۲

صفی الدین موفق هیزمی با نوری وعده کرد وحکیم غلام خود را بطلب آن فرستاد چون بوعده وفا نکرد این قطعه در هجو او گفت

صفی الدّین موفق را چو بینی بگویش کانوری خدمت همی گفت

همی گفت ای[1] بوقت[2] کود کی راد همی گفت ای بگاه[3] خواجگی زُفت

اگر ازمن بپرسد کوچه می کرد[4] بگو در وصف[5] تو دُرّی همی سفت

بوصف حجرهٔ پیروزه دَر بود که آمد گنبد پیروزه را جفت

بشب[6] گفت اندرو بودم زنورش سواد شب ز چشمم ذرّه ننهفت[7]

---

۱۳۰ — نسخه‌ها : م ، ت ، ق ، ص ، چ ۱۳۱ ـ نسخه : ل ۱۳۲ — نسخه‌ها : م ،ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : همی گفتی ۲ــ م ، ت : ای بروز ۳ــ ص ، ق ، د ، ع : ای بوقت

٤ــ ع ، آ : چه می گفت ۵ــ ص ، ق ، آ : درمدح ٦ــ م ، آ ، ت ، چ : شبی

۷ــ آ ، د : بنهفت

غلوّمی کرد کز حسنش[1] زمین را | بهاری تا بروز حشر نشکفت
سحاب از آب چشمش[2] صحن می‌شست | صبا از تاب زلفش فرش می‌رُفت
درین بود[3] انوری کامد غلامش | که هیزم نیست چون آتش بر آشفت
مرا گفت ازچهار[4] انگشت مردم | که برچارم فلك طنزش[5] زندسفت
باستدعاء خرواری دو هیزم | زمستانی چو خر در گل همی خفت[6]

۱۳۳

در هجو خواجه صلاح نامی

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح | گفت چه گفتم آن دوخلقانت
گفت چون نیست گفتم از پی آنك | گربدو نافذست[7] فرمانت
چون گذاری که برزند هرروز | قلتبانی سر از گریبانت

۱۳۴

درقناعت وشکایت ازروزگار

خسرواروزی زعمرم گرسپهر[8] افزون کند | یا نگیرد[9] بسته مرگم چون مگس راعنکبوت
گرتوانم سجدگاه[10] شکرسازم ساحتت[11] | چون مسیح مریم ازصفرحمل تاپای حوت
پس چگوئی[12] صرف یارم کردبردرگاه تو[13] | هریکی این روزها[14] راازپی یکروزه قوت

---

۱۳۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ا ، ع ، ق ، چ ۱۳۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : جنبش ۲ــ ق ، د ، ع : چشمم ۳ــ ع : بد ۴ــ ص ، ق این چهار ۵ــ چ : تیرش ۶ــ اینبیت درص ، ق ، چ نیست . ۷ــ ق : که بدو بامدست ــ ت : گر برونافذست ۸ــ ق ، آ : سپهرم گرزعمر ۹ــ آ ، د ، م : تانگیرد ۱۰ــ د ، ص ، ع : سجده جای ۱۱ــ ص ، د ، ع : ساحتش ۱۲ــ چ : پس چگونه ۱۳ــ چ : درگاه او ۱۴ــ د : زین روزها

بخت را دانی که یارد[1] کرد حیّ لاینام | اعتکاف[2] سدّهٔ درگاه حیّ لایموت
طالب مقصود را یك سمت باید مستوی[3] | مرد را سرگشته دارد اختلافات سموت
من چو کرم پیله‌ام قانع بیکنوع از غذا | توأمان با صبر چون وترحنیفی باقنوت
فضلهٔ‌طبعم نسیج‌الوحداز‌این‌معنی‌شدست | فضلهٔ کرمك‌نسیج‌الالف[4] شدبابرگ‌توت
انوری لاف سخن تا کی‌زنی خاموش‌باش | بو که‌چون‌مردان‌مسلّم گرددت‌ملك‌سکوت

۱۳۵

ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی[5] | کزاهل سموات بگوشت برسد صوت
گر عمر توچون قدّ تو باشد بدرازی[6] | تو زنده بمانی و بمیرد[7] ملك الموت

۱۳۶

درمدح قاضی حمیدالدین

ای بتو مخصوص اعجاز سخن | چون بوترای وتر[8] درمعنی قنوت
سمت درگاهت سعود چرخ را | گشته در دوران کلّ خیرالسّموت
روزگاری در کمال[9] ناقصان | روزگار اطلس کند ز برگ توت
ماچو قرص ارزن و حوت غدیر | تو چو قرص آفتاب وبرج حوت
صعوهٔ ما مرد[10] سیمرغ تونیست | تو قوی بازو بفضلی[11] ما بقوت
پیش نظم چون نسیج الوحد تو | چیست نظم ما[12] نسیج العنکبوت

۱۳۵ — نسخه‌ها : پ ، آ ۱۳۶ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، چ : که داند ۲ـ م : اعتقاد ۳ـ ع : ماند مثنوی ٤ـ د ، ع : از الف

۵ـ پ : بحدیست درازی قدتو ٦ـ پ : توبودی بدرازی قدتو ۷ـ پ : بمردی

۸ـ ت : چون توبرای وتر ؟ ـ چ ، ق ، آ : چون برای وتر ۹ـ ص ، ت : از کمال

۱۰ـ آ : ماخورد ۱۱ـ چ : بفضل و ۱۲ـ آ : نسج ما

گرچه در تألیف این ابیات نیست — بی‌سمین غثّی و قسبی بی کروت
رای عالی در جواب این مبند — لایق اینجا السّکوتست السّکوت[1]
ای بحق بخت تو حیّ لاینام — بادی اندر حفظ حی لایموت

۱۳۷
در مدح صاحب ناصرالدین طاهر

صاحبارای رفیعت که بمعیار خرد[2] — هست پیوسته چومیزان فلك حادثه‌سنج
پیش‌شطرنجی تدبیر[3] چو بر نطع امور — از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج
چرخ‌را اسب ورخی طرح کند[4] درتدبیر — فتنه را بر در شه مات[5] نشاند بی‌رنج
باز چون دست بشطرنج تفرّج یازی — ای‌زدست توطمع‌رقص‌کنان برسر گنج
شاه‌شطرنج که‌دروقت‌ضرورت‌ستده‌است[6] — بارها خـانهٔ فرزین و پیاده بسپنج
چون ببینند که ترا دست بود بر سر او — هم در آن معرکه با پیل کندنوبت پنج

۱۳۸

هزار مدح شکر طعم وصف‌تو[7] گفتم — کزونگشت مرا تازه‌یك صبوح فتوح
برادرم که دو تن تاك[8] را نهد نیرو[9] — همی گسسته نگردد غبوق او زصبوح
درست‌شد که دوتن‌تاك به‌زصدممدوح — یقین‌شدم که‌دوممدوح‌به[9] زصدممدوح

۱۳۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۳۸** ـ نسخه‌ها : آ ، چ
۱ـ آ ، ص : سکوتست السکوت ـ ق : سکوتست وسکوت ۲ـ چ ، د : نظر ۳ـ ت : تقدیر ۴ـ ق : دهد ۵ـ ص : شهمات ۶ـ ق : ستده ـ ص : ستده است ـ نسخ دیگر : بنده است ۷ـ آ: درصفت ۸ـ اصل درهردونسخه پاك والظاهر : تاك
۹ـ آ : کند حکمت ۱۰ـ چ : شده است که او به بود

۱۳۹
در شکایت

اندرین عصر هر که شعر برد / بامید صلت بر ممدوح
چارآلت ببایدش ورنه / گردد از رنج غم دلش مجروح
دانش خضر و نعمت قارون / صبر ایّوب و زندگانی نوح

۱۴۰
از کسی یخ خواهد

ای‌خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید / ازره جنبش‌فلك در گردنش افکند[۱] فخ
هم نکوخواهانت را دایم بروی تو نشاط / هم بداندیشانت را دایم به . . . من[۲] زنخ
ساحت آفاق را اکنون که فرّاش سپهر / ازحزیران‌صدره[۳] گسترد وتموز وآب[۴] یخ
بر سپهر اوّل از تأثیر نور آفتاب / حدّت خوی از عذار مه فرو شوید وسخ
میوها سردر کشند[۵] ازشدّت گرما بشاخ / ماهیان‌بیرون فتنداز جوشش[۶] دریا بشخ
وحش‌را گرددزبان‌در کام چون‌پشت کشف / طیررا[۷] گرددنفس درحلق‌چون‌پای ملخ
درچنین گرما زبختم‌هیچ سردی‌نی که نیست / جزیکی کان نسبتی‌داردبمن‌یعنی که‌یخ

۱۴۱
صاحب‌ناصرالدین داروخورده‌بود اورا تهنیت گفته[۸]

ای ملك پادشه[۹] شده ثابت قدم بتو / برامر و نهی تو قدمش را ثبات باد

---

۱۳۹ ـ نسخه : پ **۱۴۰** ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، م ، چ **۱۴۱** ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، آ : افکنده ۲ـ ع : بگوز من ـ ص : بکون زن ۳ـ ل ، م ، آ ، د ، ع : صدر گسترد ـ ق ، صدره گستر ـ چ : فرش گستر ۴ـ چ ، آ ، د ، ع : تموز ان آب
۵ـ ق ، ع ، ت : درکشد ۶ـ آ : ازشدت ـ ت : جوشن ۷ـ چ ، د ، ع : مرغ را
۸ـ دربعض ازنسخ عنوان این قطعه چنین‌است: « این قطعه بمجدالدین فرستاده در وقتی که او جلاب می‌خورده » ۹ـ چ ، ق : پادشا

در ذمّت ملوك جهان دین طاعتت — واجب‌تر از ادای صیام و صلات[1] باد
واندر زمین مملکت ازحرص خدمتت — مردم گیاه رسته بجای نبات باد
نعّال بارگاه ترا گرد دستگاه[2] — برجای نعل و میخ هلال و بنات باد
دراستخوان هر که زمهر تومغز نیست — ازپای مال خاك رمیم و رفات باد
بس‌برجگر[3] چوجان‌بلب‌اندر زتشنگیش[4] — آب ار رود[5] ز نایژهٔ حادثات باد
از آبهای دشمن تو اشك روشنست — رخسارهٔ چونیلش ازوچون فرات باد
هرباد عارضه که بعرضت گذر کند[6] — با نامهٔ شفا و نسیم نجات باد
ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو — این شربت مبارکت آب حیات باد

۱۴۲

مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد درشکر آن گوید[7]

ای مقرّ عزّ تو از خرّمی دارالقرار — دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد
آن‌مکان کزتوفلك[8] قدروزمین‌بسطت‌شده‌است — درنهاد خودفلك سقف‌و[9] زمین بنیاد باد
گفته‌ای ازروی آزادی نزولی کن درو — جاودان جانت ز بند حادثات آزاد باد
وانکه گفتی‌طبع‌ماراشاد کردان گاهگاه — گاه وبیگاهت دل‌صافی وطبع[10] شاد باد
پایهٔ شعر ازعذوبت برده‌ای بر[11] آسمان — آسمان را کمترین شاگرد تواستاد باد
باد شهرت راکه دارد نسبت ازباد بهشت — برسر ازتشویرطبعت‌خاك ودر کف بادباد

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع ، ق ، ص : صلواة — ۲ـ م : کرد دست دستگاه — ۳ـ ت : درجگر
۴ـ ق : زتشنگی — ۵ـ ت : اوبود — ۶ـ ع : اثر کند — ۷ـ در نسخهٔ ط در عنوان این قطعه نوشته شده: «درمدح قاضی‌حمیدالدین نویسد» ودر حاشیهٔ نسخهٔ ق دربرابر این قطعه نوشته شده: «گویند عزالدین طغرائی انوری را درآن کوشك که دروصفش گفته: «ای‌نمودار ارتفاع فلك» فرودآورد این قطعه بگفت و بنزداوفرستاد. — ۸ـ ل ، م : ازمکان توفلك ـ ط : آن مکان تو فلك
۹ـ ص ، ق : در نفاذ خود فلك قدر — ۱۰ـ ت : طبعی — ۱۱ـ ق ، ص ، چ : برده سربر

کمترین بندگان ازبندگان خاص تو[1] ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

۱۴۳
در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

مجد دین ای جهان جود و کرم دست جود تو ابر و باران باد
ساحت عالم از طراوت تو چون رخ باغ[2] در بهاران باد
نظر[3] چشم و بوسه های لبت بلب[4] و چشم گلعذاران باد
شربت خوشگوار امروزت چون همه عمرخوش[5] گواران باد

۱۴۴
ایضاً در تهنیت داروخوردن مجدالدین

ای زمان فرع زندگانی تو زندگانیت جاودانی باد
وی‌جهان شادمان بصحبت[6] تو همه عمرت بشادمانی[7] باد
امر و نهی تو برزمین و زمان چون قضاهای[8] آسمانی باد
بردر و بام حضرت عالیت که بهشتش بنای ثانی باد
روز و شب خدمت[9] قضا وقدر پرده داری و پاسبانی باد
با فلك مرکب دوام ترا[10] هم رکابی و هم عنانی باد
خضرواسکندری بدانش‌وداد[11] شربتت آب زندگانی باد
تو توانا و ناتوانی را با مزاج تو ناتوانی باد

---

۱۴۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، چ **۱۴۴**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ ت ، آ ، د ، ق : تست ۲ــ آ : باد ۳ـ ق :منظر ـ چ : نظری ٤ــ ق : بر لب ۵ــ چ : جان فزاینده ٦ــ چ : بصحت ۷ـ ق : عمریت شادمانی
۸ـ ق ، چ : قضایای ۹ــ د : پیشهٔ ـ آ ، ص ، ق : پشه ۱۰ــ ص ، ق ، چ ، ت : دوامت را ۱۱ـ آ : و او داور ـ ص ، ق : بدانش ورای

تا بپایان رسد[1] زمانهٔ پیر | جاه و بخت ترا جوانی باد[2]
هست فرمانت بر زمانه روان | دایمش همچنین روانی باد
ملك و اقبال و دولت و شرفت | این جهانی و آن جهانی باد

۱۴۵
در مدح ملك نصرةالدین

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان[3] داد | نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره زنان[4] | چو برد مژدهٔ فتحت بباغ و بستان باد
توئی که هرچ بخواهی خدات[5] آن بدهد | بدان دلیل کزو هرچه خواستی آن داد
توئی که تیغ تو چون سیل[6] خون برانگیزد | کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد
بعون عدل تو از شیر و یوز بستانند[7] | گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد
ز سنگ[7] ریز در تست دست دریا پر | ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد
جهان زخصم[9] تومخذول تر نیابد[10] کس | مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد
چنانکه نصرت دین میکنی زرایت[11] ورای | بهرچه روی نهی[12] ناصر تو یزدان باد

۱۴۶
در هجا

آن[13] خداوندی که سال و ماه را | تکیه بر اجزای روز و شب نهاد
مر موالید جهان را سیزده | اصل وفرع و منشاء و مطلب نهاد

۱۴۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۴۶** ـ نسخه‌ها : پ ، م ، آ ، ق ، ص، چ
۱– چ ، ت ، د : نشد ۲– این بیت در ص ، ق نیست . ۳ـ ق : جیلان ـ ط : خندان
۴– آ : مرغ چرخ زنان ۵ـ آ : خدایت ـ ط : خدای ۶ـ ط : ازسنگ ۷ـ ل: بستاند ـ د:بشناسند ۸– آ : زمشك ۹– ق : زعدل ۱۰– ق، ص ، ت : نخواهد
۱۱ – ط : برایت ۱۲– چ : رای‌نهی ۱۳– چ ، آ ، م : ای

چار سفلی را از آن[1] ام نام کرد ‌ ‌ نام آن نه[2] علویان را آب نهاد

هرچه از عالم بخیلی جمع کرد ‌ ‌ یك مکان‌شان[3] مطعم ومشرب‌نهاد

آن بخیل آباد ممسك خانه را ‌ ‌ روز فطرت نام او نخشب نهاد

۱۴۷
در ذمّ طمع

مذلّت از طمع خیزد همیشه ‌ ‌ وجودش در جهان نامنتفع باد

طمع آرد بروی مرد زردی ‌ ‌ که لعنتهای رکنی برطمع باد

۱۴۸

ای ریاحین ملك تازه بتو ‌ ‌ راحت از راح قسم روحت باد

شهپر فکرت جهان پیما ‌ ‌ قدم قاصد فتوحت باد

از توبر فتنه نوحه کرده فلك ‌ ‌ زندگانی و عمر نوحت باد

نسبت عشق و رغبت باده ‌ ‌ مانع توبهٔ نصوحت بـاد

تابود راح کارساز صبوح ‌ ‌ کار هرصبح با صبوحت باد

۱۴۹
عمادالدین پیروزشاه وقتی بخانهٔ حکیم بعیادت آمده بود انوری در شکر آن گفته

ای‌خداوندی که بنّای‌جهان یعنی خدای ‌ ‌ گوهر پاك ترا اصل نکوکاری نهاد

آستان ساحت جاه ترا چون بر کشید ‌ ‌ عقل کلّ‌هم‌پای برخاکش‌بدشواری‌نهاد

فتنه‌راخواب‌ضروری‌دیده‌از گیتی بدوخت[4] ‌ ‌ چون قضا دردیدهٔ بخت تو بیداری نهاد

---

۱۴۷ ـ نسخه : ل ‌ ‌ ۱۴۸ — نسخه‌ها : پ ، ل ‌ ‌ ۱۴۹ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، چ

۱ــ ق : را زدو ‌ ‌ ۲ــ چ : نامهای ‌ ‌ ۳ـ آ : مکانش ‌ ‌ ٤ـ ط : از گیتی برفت

دی‌حیات نو نهادستی مرا درتن چنانك / بالله ار در خاك هرگز ابر آذاری نهاد[۱]
عذر آن اقدام چون خواهم که خاك‌ش راسپهر / سرمهٔ چشم خداوندی و جبّاری نهاد
شادباش ای‌مصطفی‌سیرت که‌خلق‌شاملت / بی تکلّف بر تکبّر داغ بیزاری نهاد
ازشرف‌درعرض‌من عِرقی‌نهادستی‌چنانك[۲] / مصطفی در نسل بوایّوب انصاری نهاد

۱۵۰
درجواب مکتوب عمادالدین پیروز شاه[۳]

مثال عالی دستور چون ببنده رسید / قیام کرد و ببوسید وبردو دیده نهاد
خدای عزّوجل را چوکرد سجدهٔ شکر / زبان بشکر خداوند و ذکر او بگشاد
چه گفت گفت زهی‌سما کن ازوقارتوخاك / چه‌گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد
توئی که عاشق عهد بقای[۴] تست جهان / مگر که عهد توشیرین‌شد وجهان فرهاد
توئی که بر در امروز دی و فردا را / اگر بخواهی حاضر کنی ز روی[۵] نفاذ
مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت‌او / نه من سپهر کند آن[۶] زمانه را بنیاد
عماد دولت‌ودین آنکه حصن‌دولت‌ودین / پس از وفور[۷] خرابی شدند ازو آباد
شه مظفّر فیروز شه که فتح و ظفر / ز سایهٔ علم و شعلهٔ سنانش زاد[۸]
کدام دولت باشد چو بندگی شهی / که‌بندگیش کند سرو وسوسن آزاد
چوسرو و سوسن آزاد بندهٔ شاهند / هزاربنده چومن بنده[۹] بندهٔ شه باد
بسمع‌وطاعت‌وعزم[۱۰] درست‌ورای[۱۱] قوی / تنی‌بخدمت‌کوژ[۱۲] و دلی ز دولت[۱۳] شاد

۱۵۰ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ این بیت درط نیست. ۲ــ م ، ط : نهادی همچنانك ۳ــ ل : عنوان این قطعه در ل چنین‌است: «مدح بوالمظفر فیروزشاه گوید» و دراین نسخه درجزو قصاید ذکرشده است. ۴ــ آ ، د ، ق : نفاذ ۵ــ آ ، ق : بحکم ۶ــ چ : کند سپهر که هست او ۷ــ د ، ع ، ق : از وجود ۸ ــ این بیت در د ، ص ، ع نیست. ۹ــ د : هزارمثل چومن بنده ــ ط : هزار چون‌من آزاد ۱۰ــ ق : رای‌ــد: حزم ۱۱ــ ق : عزم ۱۲ــ ص ، چ : راغب ۱۳ــ آ : بخدمت

بروز یازدهم از رجب روانه شدم ‌ ‌ که (کط) زشهر تموزست و یج از مرداد[۱]
اگر زمانه باتمام عزم باشد رام ‌ ‌ وگر ستاره باعطای عمر باشد راد[۲]
بشکل باد روم زانکه باد در حرکت ‌ ‌ نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد
چوزیر ران کشم[۳] آن مرکبی که رایض او[۴] ‌ ‌ گه ریاضت او بود باد را[۵] استاد
عنان صولت جیحون چنان فروگیرم ‌ ‌ که از رکاب گرانم بر آورد فریاد
چو بگذرم بدر خسروی فرودآیم ‌ ‌ که هم مربّی دینست وهم مراقب داد
بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم ‌ ‌ بفرّ قرین فریدون بملك مثل قباد
بعون دولتش از بخت داد بستانم ‌ ‌ که داد بخت‌من[۶] از چرخ دولت او داد
بقاش باد نه چندانکه در شمار آید ‌ ‌ که‌رونقی ندهد هرچه در شمار افتاد

۱۵۱

اگر بخت یاری دهد چون منی را ‌ ‌ جنیبت بدوشاه سنجر فرستد
دو دست و دوپای خر استغفرالله ‌ ‌ که او دوستان را چنین خرفرستد

۱۵۲

اگر عالم سراسر ظلم گیرد ‌ ‌ نیابد هیچ مظلوم از فلك‌داد
همه ظلم ازنجوم واز فلك دان ‌ ‌ که‌لعنت بر نجوم و برفلك‌باد

---

۱۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ق **۱۵۲** ـ نسخه : ل
۱ـ ق : که للکطی ز تموز است و نح نح مرداد ـ ع : که کط ز شهر تموزست ویج از مرداد
۲ـ آ : شاد ۳ـ ط : کشد ٤ـ ع : که تندی او ۵ـ ع ، ط ، د : آب را بود ـ
چ : که در ریاضت او باد را بود ٦ـ ع : ازآنکه داد من

۱۵۲
در عذر

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو / نیاز تا بابد در نعیم و ناز افتد
خرد سزای تو تا معنیئی بدست[1] آرد / هزار سال در اندیشهٔ دراز افتد
به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی[2] / چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد
عجب مدار که اندر سرای[3] عالم کون / گهی نشیب فتد کار و گه[4] فراز افتد
ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن / لطیفه‌ای مثلا نیم پخته باز افتد

۱۵۳
در مفارقت دوستی

بخدائی که از شب تیره / روز روشن همی پدید آرد
بی قلم بر بساط آینه فام[5] / صورت آفتاب بنگارد[6]
کز غمت انوری ز آتش[7] دل / آب حسرت ز دیده می‌بارد

۱۵۴
در مذمت خزانه‌دار سلطان گفته و چون با هر گنجی ماریست تعبیر از خزانه‌دار بحیه کرده است

ای شاه جهان حیّهٔ[8] صندوق خزانت[9] / از هر چه نه خاص تو شود بانگ برارد
وانجا[10] که فتدمال تو درمعرض قسمت / دنبك زند و حق طمعها بگزارد

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۱۵۳ ـ نسخه ها : ت ، ط ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۱۵۴ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : بنظم   ۲ ـ آ : هستی   ۳ـ د ، ص ، ق ، ع : اندر نشیب   ۴ـ ط : گاه و که   ۵ـ آ : آیند گون ـ م : آینه‌وار   ۶ـ ق : بکمارد   ۷ـ م : در آتش ـ چ: بر آتش   ۸ـ ل : جبه   ۹ـ د : خزینت   ۱۰ـ ل : ز انجا

یکماه دگر گرندهی سوزن عدلش حقّا که گر آن حیّه ترا[1] جبّه گذارد

۱۵۵

درمدح ترکان خاتون

طاعت پادشاه وقت بوقت هر که دربندگی بجای آرد
رحمت سایهٔ خدای برو سایهٔ رحمت خدای آرد
خاصه آن پادشا[2] که چترش را بخت با سایهٔ همای آرد
ستراعلی جلال دولت ودین[3] که اگر سوی سدره رای آرد
جبرئیل از پی رکاب رویش نوبتی بر درِ سرای آرد
آنکه درحلّ مشکلات امور[4] کلك او صد گره گشای آرد
کاه با اصطناع انصافش[5] خدمتیهای کهربای آرد
روزحکمش[6] قضای ملزم را[7] هرزمان زیردست رای[8] آرد
رشك[9] دستش سحاب نیسان را گریهای بهای های آرد
آنکه چون عصمتش تتق بندد[10] دور بینندگی بپای آرد
مردم دیده را زخاصیتش[11] آسمان از رمد قبای آرد
باد را سوی حضرتش تقدیر بسته‌دست وشکسته پای[12] آرد
نفس نامی زحرص مدحت او[13] برگ سوسن سخن‌سرای آرد[14]

---

۱۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ل ، م : که اگر جبه ترا ــ ع: که گرآن جبه‌ترا ۲ـ ع ، چ : پادشه ۳ ـ چ : دین خاتون ــ ع، دص : دنیا ودین ۴ـ د ، ع: وجود ۵ـ ص ، ع، د ، م : کاه‌را اصطناع انصافش ۶ـ ع : دستش ــ د : حلمش ــ ق : حزمش ۷ـ ص ، ع ، د : مبرم را ۸ـ ص ، ق ، ع : دست وپای ۹ـ ل: اشك ــ ص ، ق : آنکه ۱۰ـ ع ، چ : آرد ۱۱ـ د : که خاصیتش ۱۲ـ ل : گشاده پای ۱۳ـ ل : خدمت او ــ ق ، چ : مدحت تو
۱۴ـ این قطعه در ل دومرتبه ذکر وتکرار شده است.

ای سلیمان عهد را بلقیس — کس بداود لحن نای آرد
بنده گرچه بدست بردسخن — با همه روزگار پای آرد
طبع حسّان مصطفائی کو[1] — تا ثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود — هرچه[2] طیّان ژاژخای آرد
ازسلیمان و مور وپای ملخ — یاد کن هرچه این گدای آرد
تا بود زادهٔ بنات زمان[3] — هرچه خاك نبات زای آرد
باد را[4] جور دی چوعدل بهار — رنگ‌فرسای مشکسای[5] آرد
لالهٔ تا شکفته بی رزمی[6] — رمحهای سنان گزای[7] آرد
نرگس نو شکفته بی بزمی[8] — جامهای جهان نمای آرد
جاهت اندر ترقیی بادا — که مددهای جان فزای آرد
خصمت اندر تراجعی[9] بادا — که خللهای جانگزای آرد

۱۵۶

خدایگانا از چشم زخم ملك چه باك — چو بخت آتش فتح و[10] سپند می‌آرد
هنوز ماه ز تأیید تو همی تابد — هنوز ابر ز انعام تو همی‌بارد
زخشك‌سال‌حوادث چگونه‌خشك‌شود — نهال ملك که اقبال جاودان کارد[11]
لگام حکم توخواهد سر زمانه و بس — که کامش از قبل طاعت تو می‌خارد

۱۵۶ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : مصطفاش بگو ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : آنچه ۳ـ ق : بنات زنان — ع ، چ : نبات جهان ۴ـ ع : باغ را ۵ـ ق : ومشکسای ۶ـ ع ، د : از پی رزم ۷ـ ص ، م : گرای ۸ـ ع : برپی بزم ـ چ : ازپی‌رزم ۹ـ چ : تنزلی ۱۰ـ ق : که بخت آتش ونجمت ـ چ : چوبخت آتش فتحت ۱۱ـ ط : دارد

اگرچه همّت اعلای[1] تو درین درجه است / که جود او بسؤالی جهان کم انگارد
زبند حکم تو بیرون شدن بهیچ طریق / زمانه می‌نتواند جهان نمی‌یارد
نه دیر زود ببینی که بار دیگر ملك / زمام حکم[2] بدستت چگونه بسپارد
ز روزگار مکن عذر کردهاش قبول / که وام عذر تو جز کردگار نگزارد
ترا خدای چوبرعالم ازقضا[3] نگماشت / بجای تو دگری واثقم که نگمارد[4]
مبادروزی جزملك[5] توجهان که جهان / بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد
دراین که هستی[6] مردانه وارپای افشار / که بر سر تو فلك موی هم نیازارد
درِ فرج بهمه حال زود بگشاید[7] / چو مردِ حادثه بر صبر پای بفشارد
ترا هنوز مقامات ملك باز پس است / خطاست آنکه همی حاسد[8] تو پندارد
تو آفتاب ملوکی و سایهٔ یزدان[9] / [توئی که مثل تو خورشید سایه[10] بنگارد[11]
چو آفتاب فلك را غروب نیست هنوز[11]] / خدای سایهٔ خود را چنین بنگذارد
زخواب[12] بندهٔ خسرو معبّران فالی[13] / گرفته‌اند که غمهای ملك بگسارد
بخواب دید که در پیش تخت شعری خواند / وزان قصیده همین قطعه یاد می‌آرد

۱۵۷
شراب خواهد

ای جهانی پر از مکارم تو / انوری در جهان ترا دارد

۱۵۷ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق، چ: عالی ۲ـ آ: خویش ۳ـ ط: ازخطا ۴ـ درنسخهٔ پ متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی ازاین بیت «ترا خدای چو...» ببعد قطعهٔ جداگانه‌است واین قطعه بصورت دوقطعه در اینجا ثبت است. ۵ـ آ: بی‌ملك ۶ـ آ: بینی ۷ـ آ: چرخ بگشاید ـ پ: زود بگشایند ۸ـ ق: دشمن ۹ـ ل: ایزد ۱۰ـ ق: خورشید و ماه ۱۱ـ این دومصرع در ل نیست. ۱۲ـ ط، ق: زفال ۱۳ـ ط: خوابی

چون قوی‌دل بود برحمت تو ... هرزمان زحمتت[1] همی‌آرد[2]
چکند گرچه نیست‌برتو[3] عزیز ... خویشتن خوار می نپندارد
بسکه کوشد که باتو دم نزند ... کرمت خامشش بنگذارد
مبرمی شرط شاعریست ولیك[4] ... بنده را زان شمار نشمارد
اینك[5] این‌یك مباینت‌حکمیست[6] ... که بانصاف حکم بگزارد[7]
اینکه او پشت دست می‌خاید ... همه را[8] پشت پای می خارد
چکنم قصه چون دراز کنم ... عیش تلخم همی بیازارد
آب‌چون‌آتشم فرست که باد[9] ... برسرم خاك غم همی بارد
آب انگور بوك سعی[10] کند ... تا غمم غوره در نیفشارد[11]

۱۵۸
در عذر تقصیر خدمت

اگر در خدمتت تقصیر کردم ... مگر لطفت مرا معذور دارد
که‌بهتر آن کسی‌باشد که‌هردم ... ز مخدومان گرانی دور دارد

۱۵۹
درمدح نظام‌الملك بدرالدولة‌والدین خاصبك طوطی بن‌مسعود

درخت دولت شاه عجم سر برفلك دارد ... بلی‌سربرفلك‌یازدچوبیخ اندرسمك‌دارد
سرافرازی‌وغواصی‌سزدشاخی[12] وبیخی‌را ... که‌آب‌ازچشمهٔ‌شمشیرتیز[13] خاصبك‌دارد

---

۱۵۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ آ : زحمتی ۲ـ چ : دارد ۳ـ ق : چون تو ۴ـ د ، ق : ولی ۵ـ م : زانکه ۶ـ ق : حکمست ۷ـ ق : نگذارد ۸ـ آ : همه کس ۹ـ ل : چوباد ۱۰ ـ ق : رفع ۱۱ـ ق : بیفشارد ۱۲ ـ ق :سزد شاخی ـ نسخ دیگر : نباشد شاخ ۱۳ـ ق : وتیر

سپهداری که درقهربداندیشان شه‌طوطی — سپاهش راظفرمنهی وازنصرت یزك‌دارد
مخالف کی تواند دید عزّ عزّدین هرگز — چواندردیده‌ازپیکان او دایم خسك دارد
خیال‌تیغ فتح‌انگیز اودشمن گدازآمد — مگراین‌دست‌بردآب‌وآن‌طبع نمك‌دارد
زبهربخششی کان‌هرزمان‌حشرد گرسازد[1] — مگرکان‌آنچ داردبا کف‌او مشترك دارد
بقاباداش[2] اندرعزّ و دولت با فلك همبر — که‌اندرخدمت‌خسروهنربیش‌ازفلك‌دارد[3]

۱٦۰
در شکایت دهر

جور یکسر جهان چنان بگرفت — که همی بوی عدل نتوان برد
وزبزرگی که نفس حادثه راست[4] — می‌شناسم که فاعلیست نه خُرد
وز طریق[5] دگر شناخته‌ام — که ره جور جابران[6] بسپرد[7]
ماند یك‌چیزاینکه او چو بکرد[8] — تختهٔ دیگران چرا بستُرد[9]
نه همه مغز به که لختی[10] پوست — نه همه صاف به که بعضی[11] دُرد
ورتو بر اتفاق و بخت نهی — چون کلاهی ببایدش[12] زد و برد
عقل آغاز کار کم نکند — نه‌دراین ماجرا کم‌است[13] از کرد[14]
وانکه قسمی بخویشتن بربست[15] — خویشتن را شریك ملك شمرد

---

۱٦۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زبهر بخشش کان هرزمان تازه کند خود را ۲ـ ل : بقابادیش ـ بقائی بادش
۳ـ این قطعه در نسخهٔ ل هم درجزو قصاید وهم در ضمن قطعات آمده‌است. ٤ـ ل ، م ، ت ، د ، ع : هست ۵ـ د ، ص : ورطریقی ٦ـ م : جائران ۷ـ ت ، ص : نسپرد
۸ـ ت : وانك او چوبکرد ـ آ : وانکه در نگرد ۹ـ م ، ق : نسترد ۱۰ـ ص ، ق ، د ، ع بعضی ۱۱ـ ص ، ق ، د ، ع : لختی ۱۲ـ ق ، ع : ببایدت ـ ت ، ص : نبایدت
۱۳ـ آ : نه دراین‌کار کمتر است ۱٤ـ د : کم ازپس کرد ۱۵ـ ق : دربست

وانکه دست‌ازچرا وچون بکشید — وقت تسلیم هم قدم نفشرد
خواجه‌دانی که چیست حاصل کار — تا نباید عنان بدیو سپرد
متفکّر همی ببایدٰ[1] زیست — متحیّر همی ببایدٰ[1] مرد

۱۶۱
سید مجدالدین بوطالب نعمه راگوید

ای ز تو بنهاده کلاه منی — هر که نیاید[2] کلهش ازدو برد
نام تو اوراق[3] سعادت نبشت — جاه تو الواح نحوست سترد
ازخلفا ذات دویم[4] چون‌برفت — نام مبارك پدرت را سپرد
جزتو کرادرصف‌عرض‌جهان[5] — عارض تقدیر جهانی شمرد
بادصبای کرمت چون بجست — آتش آز بنی آدم بمرد
قدرفلك‌باتوچه گرسخت باخت — نرد تقدّم نتوانست برد
رو که دراین عهدزمی تلخ‌تر — صاف توئی‌باقی‌خم[6] جمله‌درد
درشکم خاك کسی‌نیست کو — پشت‌زمین‌چون‌توبواجب‌سپرد
بار بزرگیت[7] زمین کی کشد — کیك[8] وعماری نه‌محالیست‌خرد
ای که ز تو آز شود پایمال — وی که زتوحرص‌برددست‌برد
من که‌ره ازحادثه گم کرده‌ام — پی‌سپری[9] می‌شوم‌اکنون‌چو کرد
عزم برآنست که عهدی رود — پای‌برآن‌جهدنخواهم[10] فشرد

۱۶۱ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : نباید ۲ـ ق : آنکه ۳ـ د ، ق : الواح ۴ـ م ، ت : دوام ۵ـ ع: الست ۶ـ م : باقی وما ۷ـ ع : بار رکیب تو ـ د ، ص ، ق : بار رکاب تو ۸ـ ع، ل : کبك ـ ص ، ق : کیل ـ م ، چ ، ت ، د : لنگ ۹ـ ت ، د ، ق : باسرپی ۱۰ـ د، م ، ص : عهد بخواهم

خرقه بپوشم بهمین قافیت قافیت اوّل یعنی که بُرد

۱۶۲

کتاب و کلاهی نزدبزرگی داشت در تقاضای آن گوید

بکلاهی بزرگ کرد مرا آنکه گیتی بچشمش آمد[۱] خُرد
آنکه آب کلاهداری چرخ آب دستار خواجگیش ببرد
هر که پیشش کمربخدمت[۲] بست بر کله گوشهٔ زمانه[۳] سپرد
... در زُهرهٔ سپهر نمود[۴] تا کلاهه[۵] بخورد و لب بسترد
پس چو از قلةالمبالاتش[۶] پس از آن کس[۷] مرا بکس نشمرد
دست از صحبتم[۸] چنان بکشید پای برفرق من[۹] چنان بفشرد
که نه محرم شدم بشادی و غم نه حریف آمدم بصافی و دُرد
گفتم[۱۰] آنرا کله چگونه نهم که کلاهی ببایدش زد و برد
خیز پیرا[۱۱] که راه ماغلط است بسر راه باز گرد چو کرد
آنجوان بخت را[۱۲] بپرس و بگوی که سفینه بده کلاه بمرد

۱۶۳

خواجه شمس انوری را پوستینی وعده کرده و درفرستادن آن تأخیر نموده بود این قطعه درتهدید وی گفته

شمس بی‌نور و خواجهٔ بی‌اصل چندازاین‌دفع گرم‌ووعدهٔ سرد

---

۱۶۱ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۶۲** — نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ت : بچشمش‌آید ـ د ، ق ، ع : بپیش چشمش ۲- ت ، د ، ص ، ق ، ع ، م : قبای خدمت ۳ـ چ : سپهر ۴ـ چ : سپوخت ۵ـ د : تا کلاسه ـ ع : تا کلاه — آ : تا کلاعه — ق : تا کلاهی ۶ـ آ ، د ، ع : قلت مبالاتش ۷ـ ص ، ق ، د ، ع : کس ازآن‌پس ۸ـ آ : صحبتش ۹ـ ت . آ ، ص ، ق : فرقتم ۱۰ـ د ، ع ، ص ، ق : گفت ۱۱ـ چ : یارا ۱۲ـ چ : جوان مرد

از سر جوی عشوه آب ببند / بیش ازاین گردپای حوض مگرد
تا مرا در میان تابستان / مرترا پوستین نباید کرد

۱۶۴

در تجدید لقب مؤیّدالدین مودودشاه

ای برادرنسل آدمرا خدای ازروی لطف / نامهادادست پیش ازتر ّوخشك و گرم وسرد
هر کسی را کنیت و نام و لقب درخورداوست[۱] / پس در آوردستشان اندرجهان خواب وخورد
حاسدا[۲] مودود شاه ناصرالدین را لقب / گرمؤیّدشدتوزین معنی چراباشی بدرد
زان که اورانعت دیگر نو نیامد زاسمان[۳] / زانکه ازروزولادت خود مؤیّد بود مرد
بیش ازاین چیزی دگر حادث نشد درنام او / آن بنیکونامی اندر جملهٔ آفاق فرد
چون پدر مودود نامش کردتأیید خدای / ازسیم حرف وچهارم حرف اویکحرف کرد[٤]
بادنامش درجهان باقی وذاتش همچونام / ملك گیتی دستگاه و حفظ مردان[۵] پایمرد

۱۶۵

در هجا

میر طغرل بمرد و من گفتم[٦] / ملك الموت کارمردان کرد
برهانید مردمان را زو[۷] / مردمی کردوسخت نیك[۸] آورد
قلتبانی که شصت سال بزیست / یکدرم سنگ نان خویش نخورد

۱۶۴ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۶۵ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، آ ، ق

۱ـ ت ، ق : درخورد داد ۲ـ د ، ق : حاسد ۳ـ د : نیامد در جهان ٤ـ ق : او را نام کرد ۵ـ د : یزدان ٦ـ ل : می گویند ۷ـ ق : زود ۸ـ آ : بخت خواب

۱۶۶

بخدائی که کوه و دریا را | خازن درّ و لعل رخشان کرد
که من از درد فرقت لب تو | آن کشیدم که شرح نتوان کرد

۱۶۷

در وعظ

شادمانی گزین و نیك خوئی[۱] | که زمانه وفا نخواهد کرد
از[۲] سر روزگار گرد برآر | پیش از آن کز سرت برآرد گرد

۱۶۸

درحق سنقر خاص گوید

تابش رای سایهٔ یزدان[۳] | منّت آفتاب باطل کرد
آنچه با من ز لطف[۴] کرد امروز | در بهار آفتاب با گل کرد
کرمش پایمرد گشت و مرا | منّت[۵] دستبوس حاصل کرد
خدمت خاك درگهش همه عمر[۶] | جان من بنده درهمه[۷] دل کرد

۱۶۹

بخدائی که آب حکمت او | از دل خاك می‌دماند وَرد
دست تقدیر او ز دامن شب | بر رخ روز می‌فشاند گرد
که رهی در فراق وصلت تو | زندگانی نمی‌تواند کرد

---

۱۶۶ ــ نسخه ها : آ ، ق ۱۶۷ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، چ ۱۶۸ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۶۹ ــ نسخه ها : پ ، ط

۱ــ چ ، ع ، ق ، آ ، ط : نیکی کن ۲ــ ع ، ق : وز ۳ــ م : سلطان ۴ــ ص ، ق ، بلطف ۵ــ ص ، د ، چ ، آ : شرف ۶ــ چ : که مدام ۷ــ چ : همره ــ ق : ازته

۱۷۰

بخدائی که در سپهر بلند / اختر ومهر ومه مرکّب کرد[۱]

دایهٔ صنع و لطف قدرت او / رونق حسن تو مرتّب کرد

که جهان برمن غریب اسیر / اشتیاق جمال تو شب کرد

۱۷۱

مرکب من که دادهٔ شه بود / جان فدای مراکب شه کرد

بنده را با پیادگان سپاه / درچنین جایگاه همره کرد

اندر آمد ز بی جوی از پای / رویم ازغم بگونهٔ که کرد

سالها گفت[۲] باز نتوانم / آنچه‌بامن‌فلك‌درین[۳] مه کرد

۱۷۲

در مدح پیروزشاه

آنکه اودست ودلت را سبب روزی کرد / درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد

یافت‌ازدست اجل‌جان‌گرامیش خلاص[۴] / هرکرا خدمت جان‌پرور تو روزی کرد

ای ولینعمت احرار سوی نعمت و ناز / آز را[۵] داعی جود تو ره آموزی کرد

باجهانی کفت آن کرد که باخاك ونبات / باد نوروزی و باران شبانروزی کرد

فضلهٔ بزم تو فرّاش بنوروز[۶] برُفت / باغ را مایه بدست آمد ونوروزی کرد

بخت پیروز ترا گنبد فیروزهٔ[۷] چرخ / تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

۱۷۰ – نسخه‌ها : پ ، ط ، چ ۱۷۱ ـ نسخه‌ها : ط ، پ ، آ ، چ ۱۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت
د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ بیت اول درج نیست. ۲ـ پ : گفته ۳– آ : ازآن ۴– ع ، ص ، ت : نجات
۵– چ : ابر را ۶ـ چ : بجاروب ۷ـ م : پیروزه

زبدهٔ گوهر آن شاه[1] که از گوشهٔ تخت — سالها گوهر تاجش فلك افروزی کرد
پاسبانی جهان گر تو بگوئی بکند — فتنه‌بی‌عدل[2] کزین‌پیش‌جهانسوزی کرد
وزسرا[3] پردهٔ آن شاه کزانگشت[4] نفاذ — ماه را پرده‌دری کرد[5] و قبادوزی کرد
از شب و روز میندیش[6] که با تست بهم — آنکه‌ازز‌لف‌شبی کردوز رُخ‌روزی کرد

۱۷۳

در نصیحت

درجهان‌بامردمان‌دانی که‌چون‌باید‌گذاشت — آن‌قدر عمری که یابد[7] مردم آزادمرد
کاستینها در غم اوتر کنند[8] از آب گرم — فی‌المثل گر بگذرد برد امن اوباد سرد

۱۷۴

شبی در حال مستی از بامی در افتاد این قطعه را گفت

گرچه شب[9] سقطهٔ من هر که دید — پاره‌ای از روز قیامت شمرد
عاقبت عافیت آموز را[10] — گنج بزرگست[11] پس‌از رنج خرد
من چو نیم دستخوش آسمان — کی‌برم از گردش او دست بُرد
نقش طبیعی سترد روزگار — نقش الهی نتواند سترد
پی نبری[12] خاصه دراین حادثه[13] — تا نشوی برسر پی[14] همچو گُرد

۱۷۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۷۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت ، د ، ص ، ع : آن شاهی ۲ـ م ، ت ، ص ، ع : عدل بی‌فتنه ۳ـ ق ، چ : در سرا ٤ــ ص ، چ : که انگشت ٥ـ آ ، د ، ق ، ع : پرده بدرید ٦ـ ع : مه اندیش ـ ص : نیندیش ۷ـ چ ، د ، آ : باید ۸ـ د ، چ : پر کنند ۹ـ ق : گر چه دم ۱۰ـ ق : اندوزرا ــ آ : آمیزرا ۱۱ــ ق : بزرگیست ۱۲ـ ص ، ق : پی نبرد ۱۳ـ آ ، د ، ص ، ق : واقعه ۱٤ـ ق : پای سپر

واقعه از سر بشنو تا بپای | پای براین راه[1] چه باید فشرد
سوی فلك می‌شدم الحق نه زانك[2] | تا بشناسم سبب صاف و دُرد[3]
منزلتت[4] گفت شوی بنگری[5] | تا کلهیت[6] آید از این هفت بُرد
خاك چو از عزم من آگاه شد | روح برو[7] از غم هجرم بمرد[8]
حلم مرا باز برو[9] دل بسوخت | راه نکو عهدی و یاری سپرد
از فلکم باز عنان بازتافت | باردگر زی کرهٔ[10] خاك بُرد

۱۷۵
در هجو

قلتبانی هم بخواهر هم بزن | نیست‌پیدا گرچه کس‌پنهان[11] نکرد
چند گوئی خواهرمن پارساست | گپ مزن گرد حدیث او مگرد
پارسا درخانهٔ تونان تست | زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

۱۷۶
مطایبه

جهان گر مضطرب شد گوهمی شو | من و می تا جهان آرام گیرد
دلم را اَندُهِ امروز بس نیست | که می‌اندوه فردا وام گیرد

---

۱۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۷۶** ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ

۱ـ د ، ق ، ع : راز ـ آ : ژاژ ـ ت : کار ۲ـ ص ، ق : از آنك ۳ـ ق : تا بکشم باده چه‌صاف چه درد ۴ـ ت ، آ : منزلتم ۵ـ ق : سوی من نگر ۶ـ ق ، د ، ع : تاکلهت ۷ـ آ : درو ـ ع : بدو ۸ـ ع ، چ ، فسرد ۹ـ ل ، م ، ت ، د : بردل او ۱۰ـ م ، آ ، ع ، ق ، باکرهٔ ۱۱ـ ط ، آ : هست پنهان گرچه کس پیدا

۱۷۷
در صفت کسب کمال و مذمّت ابناء عصر

هر که بورزیدن کمال نهد روی شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد
زلزلهٔ حرص اگر زهم ببرد[۱] کوه گرد قناعت بر آستانش نلرزد
رفعت‌اهل[۲] زمانه کسب[۳] کند زانك صحبت اهل زمانه هیچ نه‌ارزد

۱۷۸
در مدح ملك‌الشرق علاءالدین محمد امیر کوه

امیرالجبال آنکه باجاه جودش[۴] نه گردون براند[۵] نه دریا ستیزد
چودست گهربار[۶] او نیست گردون بپرویزن ابر گوهر چه بیزد[۷]
پلنگ خلافش نزد[۸] هیچکس را که در حال موش اجل بر نمیزد
فلك ساغر ماه نو پیش‌دارد که از[۹] جام همّت‌جراعی‌بریزد[۱۰]
مگر سیم سیماب شددستش[۱۱] آتش هر آنجا[۱۲] که‌این‌آمدآن‌می‌گریزد[۱۳]
که‌ازموج‌دریای‌دستش کم‌آمد[۱۴] که گوید که از کوه دریا نخیزد

---

۱۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۷۸** ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ ، ت : بدرد ۲ـ ص ، ع : اصل ۳ـ چ : قصد ۴ـ د ، ص ، ق : از چاه جودش ۵ ـ ت ، د ، ص : بر آید ۶ ـ ص ، ق : گهرپاش ۷ ـ ص ، ق : بر کوچه بیزد ـ ط : بر کوچه خیزد ـ ع : بر کوچه ریزد ۸ـ د ، ص ، ق : زند ۹ـ ط ، ع : گراز ۱۰ـ ص ، ق : چرا می‌نریزد ـ آ ، د ، ع : چراغی‌نریزد ۱۱ـ ط : دستت ۱۲ ـ ت : که هرجا ۱۳ ـ ع ، د : این‌بیت را ندارد. ۱۴ ـ ت ، ع : برآید ـ ط ، آ ، د : کم‌آید

۱۷۹
درشکایت دهر

کی بود کین سپهر حادثه زای | جمله از یکدگر فرو ریزد
تا چو[۱] پرویزنست او که مدام[۲] | بر جهان آتش بلا بیزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت | چند از این رنگ[۳] فتنه آمیزد[۴]
برنخیزد[۵] مگر بدست ستم | من ندانم کزین چه برخیزد
می‌نیارم[۶] گریخت گرنه[۷] نه‌من | دیو از این روزگار بگریزد
به بیوسی[۸] چو گربه چند کنم | زانکه چون سگ زبد نپرهیزد
بالله از بس که این لئیم ظفر | با مقیمان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلك بمثل | شیر با گاو[۹] اگر برآویزد[۱۰]
زانکه باشد که در مزاج فلك | چون‌پلنگان فسادی انگیزد[۱۱]
هر کجا در دل زمین موشی است | سرنگونسار بر فلك[۱۲] میزد

۱۸۰

بخدائی که وصف بیچونش[۱۳] | همه اسباب عقل برهم زد
کاف کن‌درمشیتش‌چوبگشت[۱۴] | صنع بیرنگ[۱۵] هردو عالم زد

۱۷۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ **۱۸۰**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، چ : تاچه ۲ـ آ : اوکه‌کدام ۳ـ ص : بوك ۴ـ چ : انگیزد
۵ـ چ : می‌نخیزد ۶ـ ق : می‌ندانم ۷ـ د : ورنه ۸ـ آ : چابلوسی
۹ـ د ، ص : گاو باشیر ۱۰ـ د ، ع : بیاویزد ۱۱ـ د ، ص : این‌بیت را ندارد.
۱۲ـ ص : برهوا ۱۳ـ ط ، ع : بیچونیش ۱۴ـ ق ، آ : چون گشت ۱۵ـ د ، ص ، ق : نیرنگ ـ آ : هریك ز

روح را قبّهٔ مقدّس[1] بست | طبع را خرگه مجسّم زد
شحنهٔ امر و نهی تکلیفش | خیمه بر آب و خاک[2] آدم زد[3]
که اگر بنده انوری هرگز | بخلاف رضای تو دم زد

۱۸۱
طبیبی را ذم کند

مقبلی آنکه روز و شب ادبار | از سرو ریش او همی ریزد
دست بر نبض هر کسی که نهاد | روح او از عروق بگریزد
هر کجا کو نشست از پی طب | در زمان بانگ مرگ[4] برخیزد
ملك الموت[5] کوفته[6] دارد | اندر آن داروئی که آمیزد

۱۸۲
درحکمت وموعظه

روز را رایگان ز دست مده | نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای[7] کوتاهست | که بدان دولت دراز رسد
آنچ‌از آن[8] چاره نیست آنراباش | بسرت گرچه ترکتاز[9] رسد
سایه برقحبهٔ جهان مفکن | تا برت آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن برخیز | چونکه کارت[10] باحتراز رسد
نفس با بند آرزو برپای | دیر در عقل بی‌نیاز[11] رسد

---

۱۸۱ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، چ **۱۸۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : تقدس ۲ـ ت ، د ، ص ، ع : برخاك و آب ۳ـ این بیت از م افتاده‌است.

٤ـ چ : نوحه ٥ـ اصل در هرسه نسخه : ملك‌الملك ٦ـ آ : گفته ۷ـ چ : روز ها که

۸ـ آ : زانچه زو ـ ص ، ق ، د ، ع :آنچه زو ۹ـ ط : ترك باز ۱۰ـ د: کاری

۱۱ـ آ : با نیاز ـ این بیت فقط در آ ، ط است .

مهره وحقّه است[۱] ماه وسپهر[۲] که بشاگرد حقّه باز رسد
مستعدّان بکام[۳] خویش رسند کارها چون بکارساز رسد
عمر برناگزیر تفرقه کن تا ازو چند قسم آز رسد
هر کرا درد ناگزیر گرفت کی بغم خوردن مجاز رسد
یك غذا شو که مایه چندان نیست که همه چیز را فراز رسد

۱۸۳

در هجا

گر اندك صلتی بخشد امیرت ازو بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون ختنه کردن[٤] که اندر عمر خود یکبار باشد

۱۸۴

شعر تر و خوب بنده گوید انعام نصیب غیر باشد
این رسم نو آمدست امسال ان‌شاءالله که خیر باشد

۱۸۵

بخدائی که بی‌شناس مقیم در دل و دیده آتشم باشد
مرگ هرچند خوش نباشد لیك بی‌رخ دوستان خوشم باشد

۱۸٦

غلام توام چون غلامت نباشد[٥] هر آنکس که در نام نام[٦] تو باشد

۱۸۳- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ **۱۸۴** و **۱۸۵** — نسخه‌ها: پ، ط
۱۸٦ ـ نسخه‌ها: پ، آ، ص
۱ـ ص، ق، ع: حقه‌ایست ۲ـ ط، ق: ماه‌سپهر ۳ـ ق: بکار ٤ـ ط: خسف گردون ٥ـ آ: نباشم ٦ـ آ: نان و نام

چنین صدحوادث تودانم که دانی — که در عهدهٔ یك پیام توباشد

چه باشد که کامم درین برنیاید — چو امروز گیتی بکام تو باشد

گرفتم غلامت نباشد غلامت — نه آخر غلام غلام تو باشد[1]

۱۸۷

در حبس مجدالدین ابوالحسن

مدت عالم بآخر می‌رسد بی‌هیچ‌شك[2] — طالع‌عالم‌نمی‌بینی[3] که‌چون‌منحوس‌شد

احتباس‌روزی خلق آسمان‌آغاز کرد[4] — آدمیزاد از بقا یکبارگی مأیوس شد

خلق‌رابی‌وجه‌روزی‌عمرخواهدبودنه[5] — وجه‌روزی‌از کجاچون‌بوالحسن‌محبوس‌شد

ای‌جهان‌رابوده بنیاد ازطریق‌مکرمت — چون‌تومستأصل‌شدی‌یکبارگی مدروس‌شد

۱۸۸

دعاگو اسبکی دارد که هر روز — ز بهرکاه تا شب می‌خروشد[6]

غزل می‌گویم[7] و در وی نگیرد — دوبیتی نیز کمتر[8] می‌نیوشد

توقّع دارد از اصطبل[9] مخدوم — که او را کولواری[10] کاه نوشد

وگر که‌نیست‌دراصطبل مخدوم[11] — در این همسایه شخصی‌می‌فروشد

۱۸۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۸۸**ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق

۱ـ بیت‌آخر فقط درآ است . ۲ـ ت ، ط ، م : ازبهرآنك ۳ـ آ : نمی‌دانی ۴ـ ع ، چ : بنیا دکرد ۵ ـ ص : شاد شاید بودنی ـ ت ، آ ، ط : عمر شاید بودنه ۶ ـ این قطعه در دیوان جمال‌الدین اصفهانی چاپ وحید دستگردی ص۴۰۷ نیز هست وباوهم نسبت داده شده‌است.

۷ـ دیوان‌جمال : می‌خوانم ۸ـ پ : هرگز ۹ـ دیوان جمال: ازانعام ۱۰ـ ق : کد تا یك کولواری‌ـ دیوان جمال : که او را توبره‌واری ۱۱ـ دیوان جمال : معمور

۱۸۹

خداوندا رهی را شاهدی هست | که چرخ از عشق او پروین فروشد
مدام از شاخ زلف و باغ رخسار | بعاشق سنبل و نسرین فروشد
مرا گوید بمستی هرزه بفروش | که عاشق وقت مستی آن فروشد
بپیران سرنکوناید که چاکر[1] | برای لوت او سرگین فروشد

۱۹۰

درطلب احسان

گفتم چو[2] لطف بارخدایم[3] قبول کرد | جانم ز قهر و غصهٔ[4] ایّام رسته شد[5]
گفتم چو صبح وعدهٔ انعام[6] او دمید[7] | روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد[8]
خود بعد انتظار درازم گلو گرفت | نومیدیم[9] که جانم از آن دردخسته شد[10]
گیرم که سنّت صله برخاست از جهان | آخر در زکوة چرا نیز بسته شد[10]

۱۹۱

درطلب کاغذ گوید

ای خداوندی که درمعراج قدر ومنزلت | تابجائی همّتت برشد که فکرت بر نشد
خاکپای تست آنکش کیمیا داند خرد | برمسی هرگز فکندش آسمان کان[11] زرنشد

---

۱۸۹ ــ نسخهٔ آستانه : ٤٦٠٦ ۱۹۰ ــ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، م ، ع ، ق ، چ ، ص
۱۹۱ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ــ اصل نسخه : بپیران سیرنکون آید و تصحیح متن قیاسی است. ۲ــ م : گفتم چه
۳ــ م : خدایا ٤ــ د : زمهر رسته ٥ــ ع : رسته باد ٦ــ ت : ایام ۷ــ ع : دمد ۸ــ ع : روی خجسته زاد ۹ــ م ، ت ، ق ، ع : نومیدیی ۱۰ــ ع : باد
۱۱ــ ق : کان زمان آن

نوك كلك تست آن كش جوهری داند صدف[۱] قطره‌ای هر گز بدو پیوست کو[۲] گوهر نشد

بر هوای[۳] دولتت مرغ خلافی کی گذشت[۴] کز سموم انتقامت عاقبت بی‌پر[۵] نشد

در بهار خدمتت شاخ وفاقی[۶] کی شکفت[۷] کز صبای اصطناعت جفت برگ و بر[۸] نشد

ماجرائی خرده‌وار اندرمیان خواهم نهاد باورم کن گر چه کس را از من این باور نشد

دسته‌ای ده کاغذم فرموده ای زان روزها[۹] در[۱۰] تقاضا گر چه زان پس نوك كلكم[۱۱] تر نشد

خواستم تا قطعه‌ای پردازم امروز اندر آن زین مطوّل‌تر ولیکن زین مطوّل‌تر نشد

زانکه چون اندیشه کردم از[۱۲] بیاضش چاره نیست حالی از بی کاغذی دستم بنظمش در نشد

لاغری ناید شگفت[۱۳] از بخت من آن بخت[۱۴] تست کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

۱۹۳
در علوّ همّت خود گوید

من و این نفس که با قحبهٔ رعنای جهان چون خسان[۱۵] عشق نبازم[۱۶] نه بسهو و نه بعمد

قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست همّت[۱۷] نـاستدن هست[۱۸] ولله الحمد

۱۹۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د، ع ، ص ، ق ، چ

۱ــ آ : اندرصدف ــ ق : خواند صدف ۲ــ ق :کان ۳ــ ط ، آ : درهوای ۴ــ ق: بر گذشت ــ آ : در گذشت ۵ــ ط : بال او بی‌پر ۶ــ ط : وفاقی نسخ دیگر : خلافی

۷ ــ م : کی کشید ۸ ــ د ، ص ، ق : باروبر ۹ ــ م : وان روزهاست ــ آ ، د ، ص : این روزها ۱۰ــ د : وز ــ ص : از ۱۱ــ ط ، آ ، ص ، ق : نوك‌كلكم گر چه زان پس

۱۲ــ م ، ت ، د : کز ۱۳ــ ص ، ق ، ع : لاغری از بخت من ناید ــ د : ازبخت ما ناید

۱۴ــ آ : ازبخت ــ ت : وان بخت ۱۵ــ ع ، چ : خران ۱۶ــ د ، ق ، ع : نبازد

۱۷ــ ع : منت ۱۸ــ م: نیست

۱۹۳

قاضی حمیدالدین ازانوری سؤال کند[1]

اوحدالدین که درسؤال و جواب بدهد داد علم و بستاند
ببزرگی جواب این فتوی بکند چون بفضل برخواند
آنکه داند که حال عالم چیست پس تواند کز آن بگرداند
هم برآن گربماند[2] ازچه‌سبب[3] عقل اینجا همی فروماند

۱۹۴

انوری در جواب قاضی گوید

افتخار جهان حمیدالدین که خرد مدح تو همی‌خواند[4]
دانکه ازهیچ روی نتوان گفت که نداند همی و نتواند
ماندیك چیزآنکه خود نکند گرچه حالی تواند و داند
زانکه بر بی نیاز واجب نیست کز پی نفع کس قضا راند
لِم در افعال او نیاید از آن که سبب در میانه بنشاند[5]
غنی مطلق از غرض دورست فعل او کی بفعل ما ماند
هیچ تدبیر نیست جز تسلیم خویشتن[6] بیش ازاین نرنجاند

۱۹۳ — نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۱۹۴** — نسخه‌ها : ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— این قطعه در ل ، م بیکی از بزرگان نسبت داده شده که از انوری سؤال کند و در قطعهٔ بعدمطلع را که بنام حمیدالدین آورده شده نسخ ل ، م ، ت ، ع ندارد . ۲ـ ت ، آ ، ق ، م : بدانجا بماند ـ ص : هم توان گرنماند — د : هم توان کونماند . ۳ـ د ، ع : از چه بود

۴ـ د ، ص ، ق : آتش ازطبع توخجل ماند — ط ، آ : که خرد مدحت تو می‌خواند ۵ـ ع : بستاند ـ م : ننشاند ۶ـ چ ، آ ، ت : خویش را

١٩٥
سلطان‌سنجر انوری را بمجلس خودخوانده بود درشکر آن گفته

انوری را خدایگان جهان — پیش‌خود خواند ودست‌داد ونشاند
باده[1] فرمود و شعر خواست ازو — واندرآن سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر — کس‌فرستاد وپیش[2] تختش‌خواند
همه بگذار این نه بس که ملك — نام او بر زبان اعلی راند
بیش ازاین در زمانه دولت نیست — هیچ باقیش در زمانه[3] نماند

١٩٦
مدح شهاب الدین ابوالفتح کند و اجازهٔ دخول بمجلس او خواهد

ای آنکه لقب‌تاش ثاقب تو — هرشب ز فلك اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس[4] اذاجاء — نام پسر و کنیت توخواند[5]
خورشید جهان را بهر وظیفت — نور[6] دگر از رای تو ستاند
برچهرهٔ گیتی اگربخواهی — خالی ز سیاهی شب نماند
گیتی بلب خشك نامرادان[7] — بی‌دست تو آبی نمی‌رساند
وز معرکهٔ آز بی محابا — بی‌جود توکس را نمی رهاند[8]
وز قدرتو[9] اندرحروف معجم — کلك تو نهد زانکه او تواند

١٩٥ـ نسخه ها : م ، ل ،ط ، ت ، ع ، د : ق ، ص ، چ ١٩٦ـنسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ص ، ق ، ع ، د : یاد ٢ـ ط : فرستاد پیش ٣ـ ت ، د : برزمانه ٤ـ ص ، ق برسر ٥ـ ط : داند ـ ت : راند ٦ـ آ : نوری ٧ـ ص ، د ، آ ، ط : بی مرادان ٨ ـ ص ، چ : نمی‌رماند ٩ـ ت : راز قدم ـ چ : راز قدر

منشی فلك بافنون[1] انشاء / پیش قلمت هرزِ بر[2] نداند
بر سدّهٔ[3] تو کاسمان برغبت / آن خواهد کانجم برو[4] فشاند
چون سایه نشاندست انوری را / عشق تو وزین گونه او نشاند
گر نیست اجازت بادخلوها / باز آیت[5] الراحلون[6] بخواند

۱۹۷
در تقاضای راتبه

خداوندا تو میدانی که بنده / نیارد هیچ زحمت تا تواند
ولیکن چون بچیزی حاجت افتد / ز گیتی مرجع[7] دیگر نداند
نیابد همتّش از نفس[8] رخصت / که از کس جز شما[9] چیزی ستاند
نه آن دامن[10] کشیدست از تکبّر / که گردون گرد منّت برفشاند
کم از بیتی بود[11] والله و بالله[12] / که گر امروز برافلاك خواند
بحمدالله باقبال خداوند / که بختش هرچه باید می چشاند[13]
فذلك چون تو کردی عزم جنبش / قرار کارها چونین نماند
اگرچه راتب معهود[14] بنده / اجلّ معتمد هرمه رساند
تو آنی کز جفا وجور گردون / بیك صولت دلت بازش رهاند
بمان درنعمت وشادی همه عمر / که آن نعمت بدین[15] نعمت بماند[16]

---

۱۹۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بانشان ۲ـ د ، ع : هرزه برزه ـ چ ، ق : هرزه بر ۳ـ م : بر مدت ـ ط ، د ق : بربندهٔ ۴ـ م : آن ۵ـ د ، ق ، م : تاآیت ۶ـ ت : الداخلون ـ ط : راحلون ۷ـ ط ، د ، ق : مرجعی ۸ـ د ، ص ، ع : از بخت ۹ـ ق : جز سخا ۱۰ـ آ : چنان دامن ـ چ : نه دامن‌بر ۱۱ـ م : هستی‌بود ـ د : از بیتی نود ۱۲ـ ص : والله وتالله ۱۳ـ آ : خشاند ۱۴ـ ق : مقدور ـ ت ، ط ، ص : معدود ۱۵ـ ط ، آ : برین ۱۶ـ ت ، ل ، م : نماند

۱۹۸
مدح قاضی حمیدالدین

با جلال تو ای حمیدالدین رونق ماه و آفتاب نماند
طلعت فضل و چهرهٔ دانش از ضمیر تو در نقاب نماند
بی تو ما را بحقّ نعمت تو در دل وچشم صبروخواب‌نماند
تا من از تو جدا شدم بخطا در دلم فکرت صواب نماند
جامهٔ عیش را طراز برفت خیمهٔ لهو را طناب نماند
شخص اقبال را حیات بشد جام لذات را شراب نماند

۱۹۹

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند زمن‌نخواست کس آنراوآن نهفته بماند
سخن که گفته بود همچو در سفته بود مرا رواست گر این در من نسفته بماند

۲۰۰
شکایت از دهر

جفای گنبد گردان[۱] بپایه‌ای برسید کز آن فرازتر اندر ضمیرپایه[۲] نماند
خردچومورچه‌درتشت[۳]حیرتست‌ازآنك مدبّران را تدبیر تشت[۳] و خایه نماند
ازآفتاب[٤]حوادث چنان‌بسوخت‌جهان که کوه را بمثل دستگاه سایه‌نماند
کدام طفل تمنّی کنون رسد ببلوغ چودر سواد[٥] وبیاض زمانه دایه نماند

۱۹۸ ـ نسخه : ل ۱۹۹ ـ نسخه ها : پ ، ل ۲۰۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : گردون ۲- چ : زمانه پایه -ت : ضمیر مایه ۳- د ، ق ، ص ، ت : طشت
٤ـ ص ، ق ، د ، ع : درآفتاب ٥ـ ص ، ق : برسواد

طمع ببر ز سرائی که نظم عیش درو بهم سرایه‌توان داد و هم سرایه نماند
جهان‌وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلك‌را مگر که[1] مایه نماند

۲۰۱
مطایبه

آن‌بزرگانی که‌درخاك‌خراسان‌خفته‌اند این دُرِ معنی که خواهم گفت‌ایشان‌سفته‌اند
عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون دوستی‌باغزنوی‌چون‌آب‌وروغن گفته‌اند

۲۰۲

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دونعمت[2]است‌بزرگ داند آن کس که‌نیك وبدداند

۲۰۳
درالتماس برات انعام گوید که خبر آن بدو رسید و برات نرسیده بود

ای‌خداوندی که بردرگاه‌جاهت بنده‌وار چرخ‌وانجم‌سالهااجری[3]وراتب خورده‌اند
بنده‌رافخرالزمان اسحق‌وچندین کس[4]جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده‌اند
گردرستست‌این‌سخن‌معلوم کن‌تاآن‌برات[5] خود که‌آوردست‌و کی‌باری‌بمن‌ناورده‌اند[6]

---

۲۰۱ ـ نسخه :آ **۲۰۲** ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ **۲۰۳** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط،آ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ آ : نگرکه ۲ـ چ : نعمتی ۳ـ م ، چ : ادرار ٤ـ د ، ص : الزمان و چند کس دیگر ۵ـ ط : معلوم من کن تا برات ـ ص : معلوم ماکن آن برات ـ م : معلوم کن تا این ٦ـ ط ، آ : آورده اند

۲۰۴
در عارضهٔ خاتون عصمة‌الدین رضیة‌الملوك

گر خداوند عصمة‌الدین را — عارضه‌رنجه‌داشت[۱] روزی چند
آن بدان[۲] از بد ستارهٔ نحس — یا[۳] جفای سپهر بد پیوند
دولتی داشت بس بغایت تیز — چون‌قضا قادر و چو چرخ‌بلند
بخت بیدار مهربانش گفت — که بود درکمال بیم گزند
دفع چشم بد جهانی را — همچنین نرم نرم و خنداخند
داشت‌ازروی مصلحت‌دوسه‌روز — دل او را که شادباد نژند
ورتو کفارتی نهی آنرا[۴] — من نباشم بدان سخن خرسند
کادمیزاده‌ای که بی‌گنه‌است[۵] — کی بکفارتست حاجتمند
وانکه‌معصوم هست[۶] دست گناه — پای او را نیارد اندر بند
معصیت را بعالم عصمت — وهم هم در نیاورد بکمند
پس‌چه کفارت این چه کفر بود — یا چه بیهوده باشد و ترفند
لفظ کفارت ای سلیم‌القلب — بپذیر از من مسلمان[۷] پند
هیچ معصوم را چو نپسندی — عصمت صرف را مکن بپسند[۸]
ای ز آباء و امّهات وجود — چون تو هرگز نزاده یك‌فرزند
بخدائی که نیست مانندش — گرچه مستغنیم ازاین‌سوگند

---

۲۰۴ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ،ع، ص ، چ

۱ــ ص ، ق : عرضی داشت رنجه ۲ــ ت : آن مدان ۳ــ ت ، ص ، ق : وز

۴ــ ص : او را ۵ــ ص ، ع : کادمی ازپی‌گنه باشد ــ درالمعجم فی معاییراشعار العجم : کادمی زاده بی‌گنه نبود ، زان ۶ــ م ، ت ، ص : بود ــ آ : بوده ۷ــ فقط نسخهٔ ت : ای مسلمان ــ بقیهٔ نسخ : مسلمان ۸ــ ق : دور را بکس بپسند ــ م : ص ، ق : مکن مپسند

که ز انصاف روزگار امروز | همه چیزیت هست جز مانند
وانکه‌درعرضگاه[1] کون وفساد | چرخ رانیست هیچ خویشاوند
نظم پروین نداد کاریرا | تا بشکل بنات نپراکند
گرنگاری نگاشت باز بشست | ور نهالی نشاند باز بکند[2]
باری[3] از طوبی تو طوبی لك | سالها رفت و برگلی[4] نفکند
روزگارت[5] جگرنخواهد داد | خصم گوروزوشب جگرمی‌رند
گر گشاید زمانه ور بندد[6] | دل بجز در خدای هیچ[7] مبند
پایت اندر رکاب تأییدست[8] | درنیفتی از این سیاه و سمند[9]
تو که در حفظ ایزدی چکنی | حرز وتعویذ اهل جندوخجند
حرف وصوت ارقضابگرداند[10] | مرحبا زند و حبّذا[11] پازند
از که کرد آتش حوادث دور | در سرای سپنج دود سپند[12]
تا که‌در[13] نطع‌دهردربازیست[14] | رخ بهرام و اسب مار اسفند[15]
باد فرزین عزّ و عمرت را[16] | از پیاده دوام فرزین بند
شخص و دینت ودیعت ایزد | بی‌نیاز از طبیب و دانشمند
عدد سالهای مدّت تو | همچوتاریخ پانصدوچل واند[17]

۱ـ ق ، چ : عرضه‌گاه ۲ـ این بیت در ص نیست. ۳ـ ت : بادی ٤ـ ق : زو گلی ـ م ، د ، چ : برگکی ٥ـ آ : روزگارش ٦ـ ق ، د ، ع ، م : گر بندد
۷ـ د ، آ : دل خود جزخدای هیچ ۸ـ ق : ناپیداست ۹ـ م ، ق : سیاه سمند
۱۰ـ ت : نگردانند ۱۱ـ د : حبذا زندو مرحبا ۱۲ـ ع : سفند ۱۳ـ ت ، د : تاکه بر ١٤ـ د : بربازیست ١٥ـ ق : بهرام ماه و اسب ـ ت ، آ : مهر اسفند
١٦ـ ل : عمرترا ١٧ـ م ، ت ، د : سی واند

۲۰۵
در هجای بخیلی گفته

ممسکی[1] جست مرمرا در بلخ — که همه شهر اندر آن[2] بندند
تا ببینند[3] خوان‌خواجه کجاست — کس‌ندیدست وجمله خرسندند
من ندیدم[4] ولیك تا نه چرا[5] — می ببرند[6] تا بپیوندند

۲۰۶
درتقصیر ملاقات یاران بیکدیگر گوید

کهتر و مهتر و وضیع و شریف — همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند — اندرین روزگار معذورند

۲۰۷
شراب خواهد

سرورا از می[7] سخاوت تو — عالمی شاد و خرّم و مستند
هر که هستند در نشیمن‌خاك — همه بر بوی جود تو هستند
بنده با شاهدی و مطربکی — این زمان‌ازسه قلتبان جستند[8]
بامیدی تمام بعد الله — هرسه همت درآن کرم بستند

---

۲۰۵ — نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۰۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ
۲۰۷ ـ نسخه ها : پ ، م

۱ـ ل ، ت ، آ ، ص : محکی ـ م : محکیی ۲ـ آ : اندرو ۳ـ ل : نبینند ـ آ ، ق: ببیند که ۴ـ ط : بدیدم ۵ـ ل : باید خدا ـ م ، ت ، آ ، ص : پایه خدا ـ ق : یارخدا ۶ـ ل ، م ، ط ، ق : می‌ببردند ـ این قطعه بصابر ترمدی نیز نسبت داده شد و در اغلب نسخ دیوان او موجوداست. ۷ـ م : پی ۸ـ پ : رستند

۲۰۸
لغز

یکی و پنج و سی[1] وز بیست نیمی — وگر قدرت[2] بود فرسنگکی چند
چوزین بگذشت[3] ما ومطرب و می — گناه از بنده و عفو از خداوند

۲۰۹
در مدیح

صاحبا[4] دین و ملك بی تومباد — کز جهان کاراین و آن دارند
زانکه‌این‌دوودیعتند که خلق[5] — از خدای و خدایگان دارند
ملك ودین‌را زمان‌زمان‌توباد[6] — کاب ورونق درین زمان دارند
توئی‌آنکس که ذکرمدّت تست[7] — تا که گویندگان زبان دارند
عالمی در پنـاه نعمت تو — شکّر شکر در دهان دارند
امّتی در وفای خدمت تو — کمر عهد برمیان دارند[8]
دامن عرصه‌ایست جاه ترا — این که این چار قهرمان دارند
گوشهٔ طارمی است قدرترا — این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از تواتر کرمت — خانه چون‌راه کهکشان دارند
دشمنان از تراکم سخطت — فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم بتیغ و کلك[9] کنند — که اثرهای بی کران دارند

۲۰۸ـ نسخه‌ها : پ . خ ، ط ، ق ۲۰۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ : سی ـ نسخ دیگر : سه ۲ـ ط ، پ : ممکن ۳ـ ق : زینها نیست

۴ـ ل ، م : خسروا ۵ـ ع : زخلق ۶ـ ع ، چ : را زمان توبادا ۷ـ آ : مدت تو

۸ـ اینبیت در ل نیست. ۹ـ ت : بکلك و تیغ

کلك فرزانگان کار گزار[1] تیغ ترکان[2] کاردان دارند
زین گروه[3] آنکه اهل انعامند همه از نعمت تو جان دارند
زان[4] گروه آنکه اهل اقطاعند همه از دست توجهان دارند
جود می‌گفت با کرم روزی که کسانی که این مکان دارند
گر[5] جهانداری بشرط کنند چه نکوتر که برچه‌سان دارند
کرم از سوی تو اشارت کرد که کریمان[6] جهان‌چنان‌دارند
کیسه‌پرداز بحر و کان کف‌تست[7] که بدو خرج جاودان دارند
طاعت‌آموز انس و جان‌درتست[8] کش همه سر بر آستان دارند
همه در مُهر خازنت بادا هرچ اضافت ببحر[9] و کان دارند
همه باداغ طاعتت بادند[10] هر که نسبت بانس وجان‌دارند
پای برخاك هر زمین که نهی منّتی تا بر آسمان دارند

۲۱۰

دوستی در سمر کتابی داشت یك‌دوصفحه ببیش[11] من‌برخواند
که فلان شخص در فلان تاریخ بیکی بیت بدره‌ای[12] بفشاند
وان دگر پادشه بیك نکته عالمی را فراز[13] تخت نشاند
گفتم ای دوست ترّهاتست این این سخن بر زبان نشاید راند
آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بنماند

۲۱۱ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق

۱ـ ص ، ق ، د : کارگذار ۲ـ چ : گردان‌ق ۳ـ ع : گره ۴ـ ت ، آ ، چ : زان ـ ص ، ق : وان ۵ـ آ : کی ـ ص ، ق : که ۶ـ ق ، ص ، د ، ع : که بزرگان ـ ع : چه نکوتر ۷ـ ص: دست ۸ـ ق ، ع : طاعت امر انس وجان باتست ۹ـ ق، آ : اصناف بحر ۱۰ـ چ : باشند ۱۱ـ ق : بنزد ۱۲ـ ق : بدره زر ۱۳ـ پ : جوار

۲۱۱
شراب خواهد

پنج قلاشیم در بیغوله‌ای | با حریفی کو رباب[1] خوش‌زند
چرخ‌مردم‌خوار گوئی‌خصم ماست | تا چو[2] برخیزیم بر هرشش‌زند
بی‌شرابی[3] آتش اندر ما زدست | کیست کوآتش دراین آتش‌زند

۲۱۲

بیخ دوغماز برانداختند[4] | اصل بشد فرع چه‌تن می‌زند
اسعد پندار بدوزخ رسید | مخلص غزّال چه فن‌می‌زند

۲۱۳
در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن

ای نمودار آفتاب بلند | گشته‌ایمن‌چوآسمان‌ز گزند
صورت فتح و قبّهٔ ظفری | اینچنین دلگشای دشمن بند
ساحتت آب قندهار ببرد | صنعتت[5] بیخ نوبهار بکند
سقف تو با سپهر همسایه[6] | صحن تو با بهشت خویشاوند
آسمانی که نیستت همتا | یا بهشتی که نیستت مانند
از تو[7] آباد باد و فرّخ باد[8] | آنکه بنیاد فرّخ تو فکند[9]

---

۲۱۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۱۲** ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، چ

۲۱۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : ربابی ۲ـ م : تا چه ـ ص ، ق : ما چو ۳ـ ص : بی شراب او ۴ـ ل : بلخ دوغماز برانداختند ـ چ : پنج دوغمخوار برانداختند ـ آ : پنج دوغماز برانداخت او

۵ـ ص : صفتت ۶ـ ق : بنماید ۷ـ ص ، ق : درت ـ آ : وزتو ۸ـ آ : خرم‌باد

۹ـ ص : باد بنیاد فرخ‌تو بلند

مجددین بوالحسن که هست عقیم / مادر عالم از چو او[1] فرزند
آنکه دستش بدادن روزی / آمد اندر زمانه روزی مند
تا ز تاریخها شود معلوم / کز فلان چند شد ز بهمان چند
عدد سالهای عمرش باد / همچو تاریخ پانصد و چل و اند

۲۱۴

بخدائی که دست قدرت او / ناوك مجری قدر فکند[2]
دست قهرش مگر زوعد ووعید / جوز[3] در مغز معصیت شکند[4]
کز ملاقات مردك جاهل[5] / بیخ[6] شادی ز جان ودل بکند

۲۱۵

در تهنیت منصب گوید

احکام دین چو از شرف الدین[7] شرف گرفت / آنرا عنایت ازلی تقویت کند
آن کاملست[8] او که نماند جهان جهل / گر علم را بکلك و نظر تربیت کند
از رأی اوست تابش خورشید عاریت[9] / مه زان بطبع تابش[10] ازو عاریت کند
هردم زغایت ورعش کاتب یمینش / همسایه را بعزل همی تعزیت[11] کند
نشگفت اگر بقوّت فتویش بعد ازاین / با گرگ میش کشته لجاج دیت کند
هان تا بمنصبش نکنی تهنیت که دین / خود را بمنصب شرفت[12] تهنیت کند

۲۱۴ ـ نسخه ها : آ ، ج ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، ج
۱ـ م : از چنین – ق : ازچنان ـ آ ، ص : از چنو ۲ـ آ : شکند ۳ـ خرد
۴ـ آ : فکند ۵– ج : مردك چاوش ـ آ : مردم جاهل ۶ـ آ : میخ ۷ـ ت : شرف دین ۸ـ د : کاملیست ۹ـ ص : خورشید عارضی ۱۰ـ ق : زان مه بطبع و تابش او ۱۱ـ م : تربیت ۱۲ـ آ ، د ، ص ، ق : خود را همی بمنصب او ـ ت : بمنصب و شرفش

۲۱۶
در مدح

ای کریمی که رأی همت تو — عدم سایلان وجود کند
شرم دارد زمانه با چو توئی — که ز حاتم حدیث جود کند
حاتم از خاك گر[1] بر آرد سر — خاك پای ترا سجود کند

۲۱۷
درخواست روشنائی کند

گنبد پیروزه گون با اختران سیم رنگ — هر شبی تا روز وصف بی‌نوائی من کند[2]
روزگار بی‌نوائی[3] وصل را هجران دهد[4] — اتفاق تنگ‌دستی دوست را دشمن کند
صعب و تاریکست[5] دور از وصل تو شبهای من — شمعها باید که این تاریك را روشن کند
پاره‌ای از اعتقاد خویش نزد من فرست — تا شبم را روشن و[6] این حجره را گلشن کند
ورنه فرّاش سرای مکرمت را نصب کن — تا دو دانگی در وجوه یکمنی روغن کند

۲۱۸
ممدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید

ای خداوندی که از دریای دست روزگار — آز مفلس را چو کان تا جاودان قارون کند
گر سموم قهر تو بر بحر و کان یابد گذر — دُرّ این بیجاده و بیجادهٔ آن خون کند

۲۱۶ — نسخه ها : آ ، ص **۲۱۷**ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ **۲۱۸** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : اگر ۲ـ ت : بی‌نوائی می‌کنند ۳ـ ت ، چ ، م : بی مرادی ـ آ : نامرادان
۴ـ آ : کند ۵ـ ت : صعب و تاریکست ـ آ : تنگ و تاریکست — نسخ دیگر : صعب تاریکست
۶ـ ل : تاشبم روشن کند

ورنسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد[۱] شعلهٔ او فعل آب دجله و[۲] جیحون کند
کلك[۳] تو میزان حشر آمد که در بازار ملك زشت و خوب از هم جدا و خیر و شر موزون کند
عقل را حیرت همی آید[٤] ز کلکت گاه گاه کو به تنهائی همی ترتیب عالم چون کند
دانکه تشریف خداوند خراسان[۵] آیتیست کز بزرگی نسج آیتهای گوناگون کند
پاسبانش ز انبساط نسبت همسایگی کسوت خود راشبی گر تحفهٔ گردون کند[٦]
از نشاط اینکه[۷] این تشریف خدمتگار اوست درزمان دُرّاعهٔ کحلی زسر بیرون کند
گرنه این بودی روا بودی که در تشریف تو آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند[۸]
از ولوع خویش بر مدح تو ناگه[۹] گفتمی پایگاه[۱۰] کعبه را کسوت کجا افزون کند
شادبادی[۱۱] تا جهان صد سال دیگر بر درت همچنین خدمت کند از جان همی کاکنون کند[۱۲]

۲۱۹

دوستی گفت صبر کن ایراك صبر کار تو خوب و زود کند
آب رفته بجوی باز آید کار بهتر از آنکه بود کند
گفتمش آب ار بجوی باز آید ماهی مرده را چه سود کند

۲۲۰

شکایت از فلك و مدح صاحب

بخدائی که قدر قدرت او ماه را عاجز محاق کند

۲۱۹ـ نسخه ها : پ ، ق **۲۲۰** ـ نسخه : پ

۱ـ ع : بزد ۲ـ چ : آب و جلوهٔ ۳ـ ص ، ق ، چ : عدل ٤ـ د : زاید
۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : جهان آن ٦ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۷ـ آ ، ص : آنکه ۸ـ این بیت در ق ، ص ، چ نیست. ۹ـ ق : حالی ۱۰ـ ص ، چ : بارگاه
۱۱ـ ص، ق: باشی ۱۲ـ ع : همی کانون ـ ص، ق : همی اکنون

کاین دل ریش آرزومندم   تا که باوصلت اتفاق کند
گر زند خیمه بر دروغ زند   ور کند شادی نفاق کند

۲۲۱
مخدوم بانوری جفتی موزه بخشید درشکر آن گوید

ای خداوندی که پیش لطف خاك پای تو   آب حیوان ازوجود خویش بیزاری کند
پای‌بأست[1] زین‌اگر بر خنگ[2] ایّام افکند[3]   فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند
روی هر خاکی که ازموزه‌ت[4] جمالی کسب کرد   تا ابد با زمزم[5] و کوثر کله‌داری کند
موزهٔ خاص ترا دستار کردم از شرف   موزهٔ خاص ترا زیبد که دستاری[6] کند
نام میمون تو تا بر ساق[7] او بنوشته‌اند[8]   ساق‌عرش‌ازرشك‌آن‌دولت‌همی‌زاری[9] کند
موزه‌ای کز افسری[10] بیش است درپایش کنم   حاش‌لله بنده هرگز این سبکساری کند
آسمان[11] از بهر تاج خسرو سیّارگان   روزها شد تا همی ازمن خریداری کند
هر کرا این‌دست‌موزه‌اش‌از[12] تفاخردست‌داد   برهمه عالم زبردستی و جبّاری کند
شاد و دولت[13] یار بادی تا بسعی آفتاب   درنما نفس نباتی را صبا یاری کند

۲۲۱ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : پای تابهات ـ ط : سنبه رایت ـ آ : پای تابت   ۲ـ ق : را اگر درخیل ـ ت : را اگر برچنگك ـ م ، ل : اگر بر خشك   ۳ـ ت ، د : افکنند   ٤ـ ق ، چ ، آ : از نعلت   ۵ـ د ، ع ، ص ، ق : برزمزم   ٦ـ ت : دستکاری   ۷ـ ل ، م : ترا بر ساق   ۸ـ ط : بنوشته‌ام   ۹ـ ق ، ص : یاری   ۱۰ـ د ، ص : کان از سری ـ ق : کان از شرف   ۱۱ـ ق : آستان ـ آ : آسمانش   ۱۲ـ ق : رایکتای موزه از ـ ص : یکپای موزه از ـ ت : هر که این‌یك دست موزه‌ش در ـ ط : هر کرا این دست موزه‌اش در   ۱۳ـ ط : ماه دولت

۲۲۲
در هجا

ترا هجا نکند انوری معاذالله — نه‌او که ازشعرا کس ترا[1] هجا نکند
نه ازبزرگی‌توزانك از[2] معایب تو — چه جای هجو[3] که‌اندیشه‌هم کرانکند

۲۲۳
در شکایت

کامل العصر نیك نیك بدان — بامن این سیف[4] نیك می‌نکند
غرضم حاصل و دلم فارغ[5] — می‌تواند ولیك می‌نکند
مرغزی‌وار[6] گرچه قافیه نیست — خود سلام علیك می‌نکند

۲۲۴
درحبس مجدالدین ابوالحسن‌عمرانی

با فلك دی[7] نیازمندی گفت — چون منت گر نیازمند کنند
زان ستمها[8] که گردش‌تو کند — توچه گوئی که با توچند کنند
آخر این اختران بی‌معنیت — چند بخت مرا نژند کنند
بی‌سبب[9] هرزمان چوپایهٔ خویش — پایهٔ طاقتم[10] بلند کنند

---

۲۲۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۲۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : هیچکس ۲ ـ ق ، ص : بلکه در ۳ ـ چ : وهم ٤ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : این‌خواجه ٥ـ ق ، ص ، د ، ع : حاجت من رهی اگرچه روا ٦ـ ط ، ع : مروزی‌وار ۷ـ ع : با فلك در ۸ـ ص ، ق ، د ، ع : جفاها ۹ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : نوبنو ۱۰ـ ق ، چ : محنتم

بزمستان گر آتشی یابم | هفت عضوم برو سپند کنند
حلقهٔ جیب کهنه در حلقم | هرزمان حلقهٔ کمند کنند
عالمی ناپسند احوالند | تا کی احوال[1] ناپسند کنند
دراحسان چرا بنگشایند | چارهٔ چند[2] مستمند کنند
فلکش گفت بربروت مخند | که جهانیت ریشخند کنند
دراحسان بگو که بگشاید | بوالحسن راچوتختهبند کنند
ما در آنیم تا قضا و قدر | زهرآن[3] فتنه باز[4] قند کنند
که بموئی فلك بیاویزد[5] | گر بموئی برو[6] گزند کنند

٢٢٥

طلب ادرار وراتبه ازمخدوم برای یك نفر ازشاگردان خود کند

ای‌خداوندی که از روی تفاخر بنده‌وار | نعل‌اسبت‌اختران‌در گوش‌نه گردون کنند
آفتاب رأی و ابر دستِ گوهربار تو | آزرا از بی‌نیازی جاودان قارون کنند
لمعهٔ رخسارجاه وعکس[7] اشك[8] دشمنت | کهربا راچون عقیق ازخاصیت گلگون کنند
بنده‌راشا گردخوارزمی است‌شیطان‌هیکلی | کان‌چنان‌هیکل نه‌در کوه‌ونه‌درهامون کنند
معده‌ای‌دارد که سیری‌را درو امّید نیست | درعلاج‌جوع کلبی کوه‌اگر معجون کنند
ازنهیب‌او نهنگان‌رخت‌برخشکی[9] کشند | گر شیاطین صورت امعاش‌برجیحون کنند

٢٢٥ـ نسخه ها ـ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ م ، ت ، د : چند احوال ٢ـ ت ، د ، ع : چارهٔ کار ٣ـ ق : زیر این ـ آ ، د : زیرآن ٤ـ ق ، ص ، د ، آ : فتنه را ٥ـ ل ، م ، ت : کزکرم نیزکس نبیند روی ـ چ : گربموئی فلك برآویزد ٦ـ ص ، ق ، د : ازآن ٧ـ ع : ماه عکس ٨ـ د ، ص : عکس واشك ـ ق : اشك چشم ٩ـ چ ، برصحرا

یك‌دم‌ار خالی‌شود حلقش که زهرش باد و مار | راست‌چون‌دیوی‌بودکش انکژه در ...[۱] کنند
از شره گوئی همی‌حلوای صابونی‌خورد | گر خمیرنان‌اوخود[۲] جمله‌ازصابون کنند
حاش لله گر بماند یکمه دیگر بمرو | آه وواویلا[۳] که‌تااین‌چندمسکین[۴] چون کنند
کز نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد[۵] | اهل شهر و روستابر نان همی‌افسون کنند
مخت سوب و بکند او که از[۶] بیخم‌بکند | طبع‌موزونم‌همی‌زاندیشه[۷] ناموزون کنند
صاحبا یارب جزایت خیر[۸] بادا خیر کن | کندرین‌موسم بسی‌خیرات گوناگون کنند
یاغلامی‌چند را ازروی حسبت[۹] بر گمار | تاشبیخون‌آورندودفع این ملعون کنند
یابکش این کافرزن روسبی را آشکار | پادشاهان‌ازپی‌یك‌مصلحت‌صدخون کنند
یابگوزان‌پیش کزعالم‌بر آرد[۱۰] قحط کل | تا بسیلی از حدود عالمش بیرون کنند
یا بفرما اهل دیوان را که تامن بنده را | زانچه‌مجری‌دارم‌اجرا[۱۱] یکنفرافزون کنند

۲۲۶
شراب خواهد

ای کریمی که از نوال کفت | کان و دریا همیشه ناله کنند
روزی خلق چون مقدّر شد | بکف دست[۱۲] تو حواله کنند

۲۲۶– نسخه ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : شودکش انکژه بر کون ـ ل : بودکش انکزد درکون ۲– ص ، ق ، د : نان او را ـ آ : اوفی‌الجمله ۳– ع : واویلی ٤– ق ، ص ، د ، ع : که این مشت مساکین – م : که این قوم مساکین ۵ـ چ : تاآسمان ٦ـ ع : انده شرب و کمند اوست کز – د : محنت سوك وبکند ـ آ : محنت وسوب ونکند او – چ : محنت وآشوب و کید او که از
۷– ص ، ق ، ع : هرلحظه ۸ـ چ : آخر جزایت خیر ـ ق : یارب که خوابت خیر
۹ـ ق : بهرجست وجویش ـ ت ، ص :ازبهرحسبت ۱۰ـ د ، ص : برآید ۱۱ـ ص ، ق مجری هست اجری ـ ع : زانکه بحری دارم اجری ۱۲ـ ص : بکف راد

عیش خوش بردلم حرام شدست   بامنش[١] باز می حلاله[٢] کنند
زر نابم ده از پی کابینش[٣]   زانچه[٤] از شیشه در پیاله کنند
شادزی تا که دایگان فلك[٥]   در کنارت هزار ساله کنند

٢٢٧

ایضاً طلب شراب کند

ای‌بزرگی[٦] که کلك وهمّت[٧] تو   روی امید را چو لاله کنند
از یك احسان تو شکسته دلان   جبر کسر هزار ساله کنند
بنماز درِ تو نگرانند[٨]   آن کسان کز نیاز ناله کنند
قحط فرموده قلتبانی چند[٩]   که خری را بیك نواله کنند
در وثاق من آمدند امروز[١٠]   تا بلا[١١] را بمن حواله کنند
دفع ایشان نمی‌توانم کرد[١٢]   جزبچیزی که‌در[١٣] پیاله کنند[١٤]

٢٢٨

درهجا

پس دریده بریده پیشی چند   که ندیمان[١٥] حضرت شاهند
از چپ و راست خلق می‌رانند   که کسی چند پاره در راهند

٢٢٧– نسخه ها : م ، لَ ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   **٢٢٨** – نسخه ها : پ ، آ

١– ت : بامیش   ٣– م : یازمی حلاله – ط : بازی خلاله – آ ، ق : تا ز می حلاله

٣– آ : در زبانش ده از پی‌کابین   ٤– ع : زانچه – نسخ دیگر : زانکه   ٥– چ : سپهر

٦– ق ، م : کریمی   ٧– ق ، چ : دست همت   ٨– م : بی نماز از درتو باز آیند – ط ، آ : بدرتو نمازنگزیند – چ : بی‌دل تو نیاز نگرایند   ٩– چ ، آ ، ت : روسپی خواهر و زنی چندند   ١٠– آ : منند جمع امروز – ط : منند جمع شده   ١١– ص : که بلا

١٢– ص ، ق ، چ : نمی‌توان کردن   ١٣– ق : مگر ازآنچه   ١٤– این قطعه در نسخهٔ ل بصورت دوقطعه که هریك دارای سه بیت است می‌باشد.   ١٥– پ : که غلامان

۲۲۹

خدایگانا آنی که دوستدارانت | ز نور رای تو دانم[1] ستاره رای[2] شوند
قبول درگه تو چون بیافتند بقدر | چوسا کنان مجرّه سپهرسای شوند
به‌بنده خانهٔ تو برامید آنکه مگر | بیمن طائر بختت طرب‌فزای شوند
نشسته چارحریفند شاهد وشیرین[3] | بدانکه تازمی لعل[4] سر گرای شوند
شرابشان نرسیدست زان همی ترسم[5] | که شاهدان همه نا گاده بازجای شوند
بیك دوساغر پرشان که[6] دردهدساقی | بکام بنده همین هرسه چار[7] پای شوند
اگر عزیز کنی شان[8] بشیشه‌ای دوشراب | حریف و بندهٔ[9] توتاشراب گای[10] شوند

۲۳۰

در تهدید وهجو قاضی هری

بخشك ریش گری در هری ندیدستی[11] | ز هجو روی سیاهی که نوبتی[12] بیند
کنون بخیمه زدن دانه‌ای پراکندی[13] | که مرغ ذکرتو تا جاودان از آن چیند
در آن دولفظ[14] سخن چاردست وپای شتر | چنان نشیند کان[15] شیوه عقل بگزیند[16]
مکن بعذر و تلطّف[17] دل مرا دریاب | که چوب خیمه[18] در آن نیز نیك بنشیند[19]

---

۲۲۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ **۲۳۰** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ط : ز نور روی تو دایم ۲ ـ آ : سپید روی ۳ ـ ط : شاهد شیرین

٤ ـ چ : بدان سبب برسیده که ۵ ـ ط : برسم ٦ ـ چ ، ط : بیك دو بادهٔ پرپر که

۷ ـ چ : همی سه چهار ۸ ـ آ : اگر تولطف کنی شان ۹ـ آ ، چ : حریف بنده

۱۰ ـ آ : یار سراب چای ۱۱ ـ ط : همچو من ندیدستی ـ آ : در هری ندیدستم

۱۲ـ ط : که همچو تو ۱۳ـ آ ، ق : دانه را پراکنده ١٤ـ د ،ت ، ص ، ع: زلطف

۱۵ ـ م ، ط : چنان نشست که آن ـ ت : چنان شنید که آن ۱٦ ـ چ : نگزیند

۱۷ـ ط ، چ : بعذر تلطف ـ آ : بقدر تلطف ۱۸ـ ط : که‌چون‌بخیمه ۱۹ـ ت :بنشاند ـ ط : ننشیند

۲۳۱
در نکوهش فلك

آسمان آن بخیل بدفعلست — که‌ازو جز که فعل[1] بدنجهد
نان‌و آبش‌مخور که‌هر که‌خورد — هرگز از دست اوبجان[2] نرهد
خاك ازاوبه که گر کسی[3] بمثل — مشتکی جو بنزد او بنهد[4]
چون کریمان از اوقبول کند[5] — پس بهردانه بیست باز دهد

۲۳۲

خسروا آب آسمان نشود — که کمال تو نور خور ندهد[6]
لقمهٔ بی جگر نمی‌یابم — شد چنین عمر او[7] نظر ندهد
گرده گاه جهان شکافته[8] باد — که‌یکی گرده بی‌جگر ندهد
ملك‌الموت را ملامت نیست — که به بیمار گل شکر ندهد
تو جهان نیستی جهانداری — این اشارت[9] بتو ضرر ندهد
تو بکن زیبد ار قضا نکند — توبده شاید ارقدر ندهد
کمر عمر تو مبادا سست — تا فلك را قبا[10] کمر ندهد
نقش نام زمانه افروزت — سکّه از دوستی بزر ندهد
کافران را چه باك باشد اگر — خشم[11] تو مایهٔ سقر ندهد

---

۲۳۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۲۳۲ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ــ چ ، ص ، ت : هیچ فعل   ۲ــ د ، ص : هرچه کردست از او بجان ـ ع : هرچه کردست از اوکمان   ۳ـ چ : اگر کسی   ٤ــ ع : ننهد   ٥ـ آ ، د : کنند   ٦ــ بیت اول در چ نیست.   ۷ــ ط : ازچنین عمردر   ۸ـ ط : نکافته ؟   ۹ــ ط : بشارت

۱۰ـ آ : فنا   ۱۱ـ ط : خصم

داد بنده نمی‌دهد درِ تو | حبّذا گر دهد و گر ندهد
جود تو حق از آن فراوانست | کار او بود اگر و گر ندهد[1]
دست میمون تو از آن دستست[2] | که بِکشت طمع مطر ندهد
وای آن رزمگه که حملهٔ تو | دهد و نصرت و ظفر ندهد[1]
جز تو کس را نشاید آدم[3] گفت | عقل مشاطگی بخر ندهد
گرچه بسیار درد دل دارد | جز باندازه درد سر ندهد
حرمت[4] تو نه آن درخت بود | که بسالی هزار بر ندهد
خاك درگاه تو نه آن سرمه‌است | که بچشم هنر بصر ندهد

۲۳۳

در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست | ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد[5] اندر این عالم | به بهینه زنان[6] دریغ بود
هر که او دل نهد بمهر زنان | گردن او سزای تیغ بود[7]

۲۳۴

در التماس موزه

توئی آن صدر که برپایهٔ[8] قدرت نرسد | بمثل گر سر خصم تو بر افلاك بود[9]

---

۲۳۳ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۳۴**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ این دوبیت درط نیست. ۲ـ آ ، چ : زادست ۳ــ ط : اینم ۴ـ چ : خدمت

۵ـ ق: مردی ۶ـ م : زنی ۷ــ این بیت در ل ، م ، ق نیست. ۸ــ ط : با پایهٔ

۹ــ ردیف این قطعه درنسخهٔ ق «شود»است.

دست دردامن جاه تو زند[1] هر که ورا دامن دولتش از دست[2] فلك چاك بود
زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل[3] هر کرا خدمت درگاه تو تریاك بود
ز استین کرم‌تست[4] اگردر همه عمر[5] دامنی بینی کز گرد فلك[6] پاك بود
پس‌پسندی زپسندیده خصالت که‌سه‌روز پای‌من‌چون سر بدخواه توبرخاك‌بود
چه خبرباشد ازلشکر جاهت که درو بحسب مشرف و عارض دهد باك‌بود[7]

۲۳۵
در هجا

چه‌خیر[8] باشد درخیل ولشکری که‌درو نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود
شکست[9] پای یکی زود تا نه دیر رسد خبر[10] که دست‌دگرنیز زیر سنگ بود

۲۳۶
در نکوهش روزگار

یکچند روزگار نه از راه مکرمت بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود
چون چیز اندکی بهم[11] افتاد باز برد گفتی که نزد ما[12] بامانت نهاده بود
وامروز[13] هر که گویدم‌آن‌نیم‌ثروتی[14] کز مادر زمانه بتدریج زاده بود

---

۲۳۵ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۳۶** ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ص ، چ

۱ــ ق : در دولت تومی‌نزند ۲ــ ق : دور ۳ــ ص ، ق : اثر ۴ــ ص : خویش
۵ــ م : عصر ــ ص : باهمه عم ۶ــ ص : گردستم ۷ــ این بیت در ل ، م ، آ ، ق نیست.
۸ــ ط : چه حشر ۹ــ آ : شکسته ۱۰ــ ق : چرا ۱۱ــ ت : چیز این کی بهم ــ
ص ، ق : چیز کی ازو ز هم ۱۲ــچ ، آ : گفتا بنزدما ۱۳ــ ط : امروز ۱۴ــ ق :
گوید آنهم زیردلی

چون باتو نیست گویمش آن بازخواست زود[1] گوئی دهنده از سرجودی نداده بود
گردون چو سگ بفضلهٔ خود باز گشت کرد بیچاره او که کارش با این[2] فتاده بود

۲۳۷

کسی را که بد مست باشد، قفا چنان کن بسیلی که نیلی بود
که پیران هشیاردل[3] گفته‌اند که درمان بدمست سیلی بود

۲۳۸

اجازت خواهد

ای شاه ز نقدها که باشد در کیسهٔ صبح و شام موجود
در کیسهٔ عمر انوری نیست الّا نفسی سه چار معدود
وان نیز ببند مهر او نیست[4] تا خرج کند چو نقد معهود
گیرم که یکی دوزان بدزدد تا رأی فلك رسد[5] بمقصود
نی دست تصرّفش ببرّند وین عاقبتی بود نه محمود
آنگه چه زند چودست نبود در دامن جست وجوی معبود
دانی که چو[6] حال بنده این است ای عنصر عدل ورحمت وجود
شب خوش بادیش کن[7] بکلّی نه شاعر و شعر هست مفقود
ای[8] تا بابد شب تمنّیت[9] آبستن روزهای مسعود

---

۲۳۷ ـ نسخه ها : پ ، آ ، ق **۲۳۸** ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ق : آن بازخواستند ــ آ : از ما بخواستند ــ د ، ص : ار باز خواستست ۲ــ ط : با آن ــ م : بازاین ۳ ــ ق : هشیار خود ٤ ـ ق : دادیم ــ ص ، آ : و مهراو نه ۵ـ د ، ص ، ق : شود ٦ـ ت : چه چو ۷ ـ ق : یادش کنی ۸ــ د ، ص ، ق : کای ۹ ــ ق : تمنی ــ چ : تمنات

۲۳۹

هر که زی خویشتن گران آید ببر دیگران گران نبود
وانکه گوید که من سبك روحم زو گران‌تر درین جهان نبود
از سبك روح راحت افزاید وز گران جز فساد جان نبود

۲۴۰

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من خود کرده‌ام‌نداردبا کردخویش‌سود
چون‌احتلام بود مرا مدح گفتنت[۱] بیدار گشتم آب‌نه درجای‌خویش‌بود

۲۴۱

در وصف بنا ومدح میرعمید

کرد عالی بنای این مجدود[۲] اختر سعد و طالع مسعود
از برای نزول میر عمید صدر دنیا ضیاء دین مودود
آنکه‌حکمش دهد زروی نفاذ آتش و آب را نزول و صعود
بتفکّر رسد[۳] بسرّ فلك[۴] بتجسّس رسد بوهم حسود
دل او بُرده بارنامهٔ[۵] بحر کف او کرده کارنامهٔ جود
هست فرمانش رهنمای قضا هست‌احسانش نقش بند وجود
نیست بر رأی او غلط ممکن نیست از عقل کل[۶] خطا معهود
ای ز حزم تو درحوالی ملك دولت و فتنه درقیام و قعود
وی ز عدل تو در نواحی دهر جور و انصاف درصدور وورود

---

۲۳۹ — نسخه : ل **۲۴۰** — نسخه‌ها : آ ، ق ، ع **۲۴۱** — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص

۱— ق : ترا مدح گفتمت ۲— م : محدود ۳— ع ، آ : شود ۴— آ : ملك

۵— ق : بازبرده ۶— م : عقل او

پیش‌ذهن توغیب‌برده[1] رکوع[2] پیش کلك تو کرده‌وحی[3] سجود
بکمال خدای گر بجز اوی هست کامل‌تر ازتویك موجود
تا که افلاك را در این حرکت نیست کون وفساد کس مقصود
باد عمر تو در[4] حصول مراد همچو دوران چرخ نامعدود

۲۴۲
از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملك‌پرور که گیتی سخای ترا چرخ یکروزه آید
ز لعل[5] نگین تو در حکم مطلق همی لرزه در چرخ پیروزه آید
چووهم تو در سیر برهان نماید ازوباد را سنگ در موزه آید
اگر آز من نعمت تو بداند[6] در ایّام تو نوبت روزه آید[7]
ز دهر سیه کاسه الحق چنانم که از پشت من دستهٔ کوزه آید[7]
هوا ماه دیگر چنان گرم گردد[8] که دوزخ بدنیا بدریوزه آید
اگر آن نخواهم که از پیله باشد بباید مرا آنچه[9] از قوزه آید

۲۴۳
برای در آمدن بخانهٔ اکفی الکفاة بارخواهد

ای خداوندی که‌ازایّام اگرخواهی‌بیابی جز نظیرخویش دیگرهرچت‌ازخاطربرآید
باداگرخاك سم[10] اسبت بدوزخ برفشاند تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

۲۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۴۳** — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— م ، ص : کرده غیب ۲— آ : گرو ۳— ع : تو تیر کرده ۴— ل ، م : در عمرتو ۵— ت ، ط ، ق : زنعل ۶— آ ، ق : نداند ۷— این دوبیت در ت نیست. ۸ــ ط : کرد ۹— م : ببایدم آنك — ق : قوزه — نسخ دیگر : کوزه ۱۰ــ چ ، ت : گردسم

کمترین بندگانت انوری بر دربپایست[1] چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

۲۴۴
شراب خواهد

شاهدی دارم ای بزرگ چنانك چاکرش آفتاب می‌باید
تا دلم تنگ[2] سیم او بیند یك جهان زر ناب می‌باید
نشود راست تا بود[3] هشیار گند[4] مستی خراب می‌باید
تا ستونم رسد بخیمهٔ او سه قدح می‌طناب می‌باید
نقل و اسباب ولوت حاصل شد یك صراحی شراب می‌باید
تو بده تا ترا ثواب بود گر دلت را ثواب می‌باید

۲۴۵
حضور دوستی را خواهد

جائیست نشسته چاکر تو جائی که درو طرب فزاید
با مطربه‌ای چو ماه تابان چنگی تر و خوش همی[5] سراید
اسباب نشاط جمله داریم جز طلعت تو که می‌بباید
درخواست همی کنیم هردو[6] تشریف دهد سبك بیاید

---

۲۴۴ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۴۵ — م . ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱— چ : بر در ستاده ۲ـ آ ، د ، ص ، ق : تل ۳ـ چ ، آ ، ت : شود ۴ـ م ، چ : گنده ٥— آ ، چ : خشك می ٦ـ ت : هر سه

۲۴۶
در تقاضای انعامی که حواله شد و نیافت فرماید

مفتی شرع کرم[۱] عاقلهٔ ملّت جود[۲] آنکه از مادر احرار[۳] چنو[٤] کم زاید
فتوی بنده چواز روی کرم برخواند حکم فتوی بکند مشکل آن[۵] بگشاید
خواجه‌ای بندهٔ خودرا نه بتکلیف سؤال بمراد دل خود مکرمتی فرماید
مدّتی بنده نیابد خبری زان انعام هم در آن بی‌خبری عمرهمی فرساید
چون خبریافت‌هم ازخواجه[٦] بپرسد کانکیست[۷] که مرا آنچه تو فرمودی ازو[۸] می‌باید
خواجه گوید که‌فلانست برو زوبطلب بنده دم در کشد و هیچ بدان[۹] نفزاید
چون‌دگر روز بپرسد که‌فلان‌خواجه کجاست تا بدو بگرود و پس[۱۰] بادا بگراید
مرد کی‌بیندازاین‌بیهده گوچا کر کی[۱۱] مشت کلپتره و بیهوده بهم در خاید
گویدش خواجهٔ مارفت کنون ده‌روزست تا رسیدست برو دایه و زن می‌گاید
بنده‌چون‌ازپس آن رفته‌نخواهد[۱۲] رفتن عوض آن‌اگرازخواجه بخواهدشاید[۱۳]
ورنشاید که‌عوض‌خواهد ازوآیدش‌آن[۱٤] که‌حوالت نپذیرد پس‌ازآن‌تا[۱۵] ناید[۱۳]

---

۲۴۶ — ل ، ط ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : وکرم ۲ــ چ ، آ ، ع : وجود ۳ـ ص ، چ ، ط : ایام ٤ــ چ : چو تو ــ ص ، ق : چواو ۵ــ ط : این ــ چ : او ٦ــ ق ، ع : که از خواجه ۷ـ ط: که کیست ۸ـ ت ، ط : از آن ۹ـ ت : برآن ۱۰ـ ط ، ع ، د ، ص : تا بگردد بعزیرو ۱۱ــ ط : چاکردی ۱۲ــ ط : رفته نیارد ـ چ : نباید ۱۳ــ این دو بیت در ص ، د ، ع نیست. ۱٤ــ چ ، آ : شایدآن ۱۵ــ ل ، ق ، ت : تا ناید ــ نسخ‌دیگر: بپذیرد پس ازآن تا باید

۲۴۷
در قضا و قدر

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد[1] بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید
وگر بطبع شودزود نزدهمچوخودی ز بهر چیزی[2] خوار و نژند باز آید
چواعتقاد کند کز کسش نباید چیز[3] خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده‌زحلّ وزعقد چیزی نیست خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴۸
حکیم رنجور بود ودوستی اورا عیادت نکرد درشکایت وطلب‌حضوراو گوید[4]

ای بدیع الزمان[5] بیا و ببین که زبدعت جهان چه می‌زاید
دوستان را[6] برنج بگذاری تا فلکشان بغم بفرساید
من بدین دوستی شدم راضی که ترا این چنین همی باید[7]
گر چه در محنتی فتادستم که دل از دیده می‌بپالاید
بسر تو که هیچ لحظه دلم از تقاضای تو نیاساید
بدَرَم هر که دست باز نهد گویم این بار او همی‌آید
توزمن فارغ و دلم شب و روز چشم بر در ترا همی‌پاید

۲۴۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ چ : گیرد ۲ـ چ : خیری ۳ـ چ ، ص ، ق ، ت : نباید خیر ۴ـ عنوان‌این قطعه در بعضی نسخ چنین‌است: «انوری در وقتی که درحبس بوده این قطعه گفته‌است». ۵ـ ط: زمان ۶ـ ص : دوستداران ۷ـ م ، د ، ت ، ق : همی‌شاید

خودبه ازعقل‌هیچ‌مفتی[1] نیست زانکه او جز بعدل[2] نگراید
قصه با او بگوی تات برین بنکوهد اگرت[3] نستاید[4]
این ندانم چگویمت چوفلك[5] پایم از بند باز نگشاید
با سر و روی وریش توچکنم رحمت[6] تو کنون همی‌باید
کاهنم پشت پای می‌دوزد وافتم[7] پشت دست می‌خاید
این دوبیتك‌اگرچه‌طیبت[8] رفت تا دگر صورتیت ننماید
گر بدین خوشدلی و آزادی خود دلم عذرهات فرماید[9]
ورنه باز اندر[10] آستینم نه گر همی دامنت بیالاید[9]
جدّبی هزل زیرکان گویند جان بکاهد ملالت[11] افزاید
طعنهٔ دشمنان گزاینده است طیبت دوستان بنگزاید
پوستینم مکن که ازغم ودرد فلکم پوست[12] می‌بپیراید
آسیای سپهر دور از تو[13] هر شبم استخوان همی‌ساید
عکس‌اشك‌ورخم‌چوصبح‌وشفق سقف گردون همی بیاراید[14]
نالهائی کنم[15] چنانکه بمهر سنگ برحال[16] من ببخشاید
دستم اکنون جز آن ندارد کار کز رخم رنگ اشك بزداید
کیل غم‌شد دلم که‌چرخ بدو[17] عمرها شادیی نه پیماید

۱ـ م : دیگر ـ ت ، آ ، ص ، ق ، د : معنی ۲ـ ل ، م ، د : بعقل ۳ـ آ ، د : بنکوهدت گر ۴ـ ت : بستاید ـ ع : بنستاید ۵ـ چ : که فلك ۶ـ ص ، د : زحمت ۷ـ آ ، ص ، ق : کافتم ۸ـ چ : اگربطیبت ـ آ ، ص ، د : بوجه طیبت
۹ـ این دوبیت درع نیست. ۱۰ـق : ورنه خود باز ۱۱ـ ط ، م : ملال ۱۲ـ آ : دست ۱۳ـ ص ، ق ، د : دور ترا ۱۴ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۱۵ـ آ ، ص ، ق : نالها می کنم ۱۶ـ ل ، ص ، ع ، د : جان ۱۷ـ ق : کیلهٔ غم دلم‌نگر که‌بدو ـ د ، ع : کیل غمشد دلم مگر که بدو

دَرِ عمرم فلك[1] بدست اجل
می بترسم که گل برانداید

چکنم تا بلا[2] کرانه کند
یا مرا[3] از میانه برباید

۲۴۹
اذن دخول بمجلس صاحب خواهد

ای‌خاك درت سرمه شده چشم ولی را
از بسکه کف پای تو بر خاكِ درآید

بر درگه تو بند بپایست بخدمت
دستوری او چیست رود یا که درآید

۲۵۰
مخدوم بحکیم جام‌شرابی بخشیده درشکر آن وطلب‌شراب‌گوید

ای بجود و بقدر بَر ز فلك
گر سجودت برد فلك شاید

دست‌جودت جهان‌همی‌بخشد[4]
پای قدرت فلك همی‌ساید

فلکت[5] پشت‌پای از آن بوسد
حاسدت پشت‌دست ازاین‌خاید

همّتت[6] از سر علوّ[7] و سموّ
بجهان دست می‌نیالاید

اخترت از پی سعود و شرف[8]
بفلك بَر همی نیاساید

شبه تو چرخ هم ترا آرد
مثل تو دهر هم ترا زاید

هر که رادردل‌ازهوای تومهر[9]
بادلش چرخ راز بگشاید

هر کرا برتن از قبول تو حرز
المش چون شفا بنگراید

دشمنت‌دشمن خودست‌چنان[10]
که برو ذات او نبخشاید

---

۲۴۹ ــ نسخه ها : پ ، ط ، آ ۲۵۰ ــ نسخه ها : م ، ل، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ــ ع : عمرفلك ۲ــ ت ، آ ، چ : یا بلا ۳ــ ق : تامرا ۴ــ ق : همی شاید

۵ــ آ : ملکت ۶ــ ط : که دلت ۷ــ ع : از پی صعود ۸ــ ص ، ق ، چ : سعود شرف

۹ــ م ، ع : توراز ــ ك : تو زان ۱۰ــ ت : چنانك

خنجر کین او چه پیرائی[١] | خود زبانش[٢] سرش بپیراید
ای‌نیاز از می[٣] سخای تومست | با توام کی بکس نیاز آید
مشربی‌دادیم[٤] که شربت[٥] آن | غم بکاهد طرب بیفزاید
از لطافت چنانکه جزبعرض | جوهرش‌سوی سفل نگراید[٦]
ظل او بر زمین نه‌بیند کس | زانکه او چون هوا به ننماید
بامنش‌چون‌خردبدیدچه گفت[٧] | گفت چون تو ترا که بستاید
چون بشکلت نگه کنم گویم | کس بگل[٨] آفتاب انداید[٩]
گر بجرمت[١٠] نگه کنم گویم | کس بگز ماهتاب[١١] پیماید[١٢]
تا درآن مشرب‌آن بودشربت | که زدل رنگ رنج بزداید
بادبردست‌تو مئی که‌بعکس[١٣] | رنگ رخسار لاله برباید[١٤]
صرف‌وپالوده‌ای[١٥] چنانکه‌بلطف[١٦] | زابگینه چو ضو بپالاید
رأی و فرمانت برزمانه روان | تا خرد رای بد نفرماید[١٧]
جامهٔ عمر تو بفرسوده[١٨] | تا قضا آسمان[١٩] نفرساید
سخن آرای مدح توچوخرد[٢٠] | تا سخن را خرد بیاراید
ای بجاه تو جان ما خرّم[٢١] | روح را راح توهمی[٢٢] باید
جام از بهر می همی‌بایست | جسم از بهر جان همی باید

١ـ ص ، ق : چوپیرائی ٢ـ د : زبالش — ص : زمالش ـ ط : زمانه — ت : زمانش
٣ـ م : ازپی ٤ـ ل : دادی‌ام ٥ـ ق ، ع : شربه ٦ـ ق : نعل نگزاید
٧ـ چ : بگفت ٨ـ ت : کس بآب — د ، چ : کس بماه ٩ـ چ : ننماید
١٠ـ ل : چون بحرمت ـ م : چون بحزمت ١١ـ ت ، د ، ص : کس بماه آفتاب ١٢ـ این بیت درط نیست. ١٣ـ د ، ص ، ق ، ع : برنگ ١٤ـ چ : برتابد ١٥ـ ق ، چ : صرف پالوده ١٦ـ ت ، م ، آ : زلطف ١٧ـ این‌بیت درع نیست. ١٨ـ ت ، ص ، م : نفرسوده ١٩ـ چ ، ص ، ع : عمرتو ٢٠ـ د ، ص : مدحت تو خرد ٢١ـ ق : بجام توجان نامحرم ـ ت : بجام‌توجان ماخرم ٢٢ـ ت ، ط ، ق ، م : روح ما راح را همی

۲۵۱
درهجو شخصی که بعلی‌مهتاب مشهور بود

طبع مهتاب‌را دوخاصیت است | که ببندد بدان و بگشاید
بیکی‌جان چو جور بخراشد[۱] | بدگر دل چو عدل[۲] بزداید
ماهتابیست این علی مهتاب[۳] | که اخس[٤] الخواص می‌زاید
سیب انصاف را ببندد رنگ | قصب عهد[٥] را بفرساید[٦]
گل[۷] آزادگی نکرده فزون | در زکام جفا[۸] بیفزاید
مدِّ دریای مکرمت نکند | تا بجوی ثنا برون[۹] ناید[۱۰]
باز در جزر[۱۱] می‌کند تأثیر | تا چو آب و گلش[۱۲] بیالاید[۱۳]
این چنین ماهتاب دانی‌چه | گازر حادثات را شاید
تا گرش‌درحساب کون وفساد | کزشش و هفت جام درباید
بذراع فجی[۱٤] بدست قضا[۱٤] | ناگهان برفناش پیماید

۲۵۲
شراب خواهد

ای بزرگی که رای روشن تو | همه کار صواب فرماید

---

۲۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۵۲** — نسخه : چ

۱— ق : بخشاید ۲— د ، ق : عقل ۳— د : ماهتاب ٤ـ ق ، ص : اخص

٥— ت : عمد ٦ـ ط : نفرساید ۷ـ ق ، چ ، ع ، د : مغز ۸ـ ت ، د ، ع : وفا

آ : وجفا ۹ـ ق : ثنا فرو — د ، ص : ثنا فزون — ط ، ت : سنا برون ۱۰— ط : آید

۱۱ـ د : خرد ـ چ : جذر ۱۲ـ ط ، د ، ص ، ق : آب گلش ۱۳ـ ت : آبش گلش

بپالاید ۱٤— آ ، ع ، د ، ص : فجا — ق : هجا

هر سؤالی که در زمانه کنند ... جودت آنرا جواب فرماید
کهتران را چو مهتران بکرم ... یك صراحی شراب فرماید

۲۵۳

برکار جهان دل منه‌ایرا که نشاید ... کین خوبی و ناخوبی هم[1] دیر نپاید
چندانکه بگفتم مهل کاخر[2] روزی ... آن‌سیم‌سیه گردد وآن حلقه بساید[3]
پندم نپذیرفتی[4] وخوکی شدی آخر ... وامروز دراین شهر کسی‌خوك نگاید
هم با دل پردردی و هم‌بارخ پرموی ... ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

۲۵۴

در مرثیه

در مرثیهٔ مؤید الدّین ... هرکس اثری همی نماید[5]
گفتم که تشبّهی کنم نیز ... باشد که تسلّیی فزاید
لیکن پس از آن‌جهان معنی ... خودطبع سخن همی نزاید[6]
بااین همه‌شرح‌حال‌شرطست[7] ... شرطی[8] نه که طبع هرزه‌لاید
در جوف سپهر تنگدل بود ... عنقا بقفص[9] درون نیاید
می گفت کجاست باد[10] فضلی ... کم زین سرخاك در رباید
یزدان[11] که گره‌گشای‌فضلش[12] ... بند قدر و قضا گشاید

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : پ ، آ ، چ **۲۵۴** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : کین خوشی وناخوشیش ۲ـ چ : مهل آخر ۳ـ آ : بشاید ۵ـ پ ، چ : نشنیدی ۵ـ م : نمی‌نماید ۶ـ آ ، ق : سراید ۷ـ ت : نیزشرطست ۸ـ چ، ص ، ق : شرحی ۹ـ آ ، ص ، چ : بقفس ۱۰ـ م : یاد ۱۱ـ چ ، ق : ایزد ۱۲ـ ظ : فضلست

بشنید باستماع لایق — چونانکه جزآنچنان نشاید
لطفش برسالت اجل گفت — کاین[1] زبدهٔصنع[2] میچهباید
برشاخ مزاج بلبل جانت[3] — تاچند نوای غم سراید
گر مختصرست عالم کون — رای تو بدو[4] نمیگراید
بخرام که سکنهٔ دگرهست — تا آن دگرت چگونه آید

۲۵۵

در مفارقت

خدایگانا نزدیك شد که صبحظفر — زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید[5]
ایا وجود ترا فیض جود واهب کل — بعمرملك سلیمان و نوح داده نوید[6]
توئی که سایهٔ عدلت چنان بسیط شده — که رخنه کردن[7] آنمشکلاستبرخورشید
نهیب رزم توبگسست جوشن بهرام — شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید[8]
شود چوغنچهٔ گل چاكترك دشمن تو — گرش بنام تو برسر زنند خنجر بید
برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر — دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید
بدانخدای کهخورشیدآسمان راداد[9] — جوار[10] سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید[11]

---

۲۵۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ـ ت : کین ۲ـ ع : صبح ـ ق : فضل ۳ـ چ : جانش ـ ص: خواست ٤ـ ق: بدان ٥ـ در نسخهٔ م دو بیت اول این قطعه بصورت قطعهٔ جداگانه آمده است و بقیه بصورت قطعهٔ دیگر و همچنین درنسخهٔ ط چهاربیت اول ودوم وهفتم ونهم یكقطعه وبقیه قطعهٔ دیگر و از نسخ دیگر هم بعضی ابیات آن افتادهاست وبیت مطلع در ل ، م ، ت نیست. ٦ـ د ، ت ، ص ، ق ، چ :

توئی که بعدسلیمان ونوح دادخدای — ترا بملك سلیمان و عمر نوحنوید

۷ـ م ، ت : که بیسه کردن ۸ـ این بیت در د ، ت ، ص نیست. ۹ـ ع : دارد

۱۰ـ ت : جواز ۱۱ـ این بیت در م ، ل ، ت نیست .

بدان خدای که در کارگاه صنعت کرد رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید[۱]

که درمفارقت بارگاه چون فلکت مرا ز سایه بخورشید[۲] عمر نیست امید

۲۵٦

صاحبا سقطهٔ مبارك تو نه ز آسیب[۳] حادثات رسید

دوش این واقعه چو حادث[٤] شد منهیی ز اسمان ببنده دوید

ماجرائی از آن حکایت[٥] کرد بنده بر گویدت چنانکه شنید

گفت دی خواجهٔ[٦] جهان ز چمن ناگهانی[۷] چو سوی[۸] قصر چمید[۹]

مگر اندر میان آن حرکت چین[۱۰] دامن ز خاکره برچید

خاك در پایش اوفتاد وبدرد[۱۱] روی در کفش او همی مالید

یعنی از بنده در مکش دامن آسمان انبساط خاك بدید[۱۲]

غیرت غیر برد بر پایش[۱۳] قوّت غیرتش چو در جنبید

رخ ترش کرد و آستین برزد سیلی خصموار باز[۱٤] کشید

خاك مسکین ز بیم سیلی او مضطرب گشت وجرم دردزدید[۱٥]

پای میمونش از تزلزل خاك مگر از جای خویشتن بخزید

هم ازاین[۱٦] بود آنکه وقت[۱۷] سحر دوش گیسوی شب زبن ببرید

---

۲۵٦ ـ نسخه‌ها: ل، ط، آ، ق، ص، چ

۱ـ این بیت درت نیست. ۲ـ چ، ص: بسایهٔ خورشید ۳ـ ص: ز آفات ٤ـ ص، ق: این واقعه چو واقع ٥ـ ص، ق: مرا حکایت ٦ـ آ: ای خواجهٔ ۷ـ ل: پیکهائی ۸ـ ط: بسوی ۹ـ ق: رسید ۱۰ـ چ، ق، ط، آ: عطف ۱۱ـ آ: اوفتاد نعم ـ چ، ط: اوفتاد بعجز ۱۲ـ ق، ص: شنید ۱۳ـ چ: بردازجایش آ: کرد درپایش ۱٤ ـ چ: بی‌محابا طپانچه باز ۱٥ ـ ص، ق: سرفرو دزدید ـ چ: خویش را دزدید ۱٦ـ ل: همه‌این ۱۷ـ ط، آ، ق: دست

همازاین[1] بود آنکه زاوّل روز | صبح بر خویشتن قبا بدرید
یاربش[2] هیچ تلخیئی مچشان | کهازاین‌سهل[3] شربتی که‌چشید[4]
نور بر جرم[5] آفتاب فسرد | خوی ز اندام آسمان بچکید

٢٥٧
فی الاشتیاق

بخدائی که دست قدرت او | نیل شب برعذار روز کشید
کین برادر ندید[6] یك لحظه | بی شما راحت و[7] نخواهد دید
بی شما هیچ برگل دل او | باد شبگیری صبا[8] نوزید
هیچ‌یك از دریچهٔ جانش | مرغ لذّات وعیش خوش‌نپرید

٢٥٨
درعذر

بنده گر در هنر عطارد نیست | ای برامش قوی‌تر از ناهید[9]
هرزمان از کدام زهره و دل[10] | بار خواهد بمجلس خورشید

٢٥٩
درمذمت‌اهل‌سوق

روزی‌پسری‌باپدرخویش‌چنین گفت[11] | کان‌مردك‌بازاری‌ازآن‌زرق[12] چه‌جوید

---

٢٥٧ ـ نسخه ها : پ ، م ، ت ، ط ، چ   ٢٥٨ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ،
٢٥٩ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ل : همه‌این   ٢ـ آ : باریش   ٣ـ ص ، ق : صعب   ٤ـ چ : نچشید
٥ـ ص ، ق : جرم برروی   ٦ـ آ : ترا در ندید   ٧ـ چ : راحتی   ٨ـ ت : صفا
٩ـ چ ، ق ، ص : خورشید ؟   ١٠ـ ص ، چ : زهرهٔ دل   ١١ـ ص ، ق : همی گفت
١٢ـ آ : ازآن مرد

گفتا چه تفحّص[1] کنی احوال گروهی — کز گند طمعشان سگ صیّاد نبوید
عاقل بچنان طایفهٔ دون نگراید — مردم بسوی مزبله و جیفه[2] نپوید
بازار یکی مزرعهٔ تخم فسادست[3] — زان تخم[4] در آن خاك چه پاشی[5] که چه روید[6]
امید مکن راستی از پشت بنفشه — تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
قولی نبود راست‌تر از قول شهادت — زان[7] درهمه بازار یکی راست نگوید

۳۶۰

اگر انوری خواهد ازروزگار — که یك لحظه بی زاء زحمت زید
مگس را پدید آورد روزگار — که تا بر سر راء رحمت رید

۳۶۱

اسب پیری را مذمت کند

خسرواز اصطبل معمورت که آن معمور باد — کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید
مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست — یادگار نوح پیغمبر که در کشتی کشید
گفتم ای پیر مبارك خیرمقدم مرحبا — قصهٔ آن کو که گوش وچشم تو دید و شنید
از[7] خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت — وز[8] خطرهای سپهری دیدهٔ سرّت چه دید
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند — مجلس شیخ الشیوخی[9] سبزها چون می‌چرید
حال آدم گوی و نوح وقصهٔ ذبح خلیل — ناقهٔ صالح چه بود و رخش رستم چون دوید
شهسوار سرّ اسری درشبی هفت آسمان — بربراق تیز تك ره چون بپیمود و دوید

---

۳۶۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص ۳۶۱ ـ نسخه ها : ف ، خ

۱ـ د : که تفحص ۲ـ آ ، ق : مزبلهٔ جیفه ۳ـ ط : نفاق است ٤ـ ق : زان قوم

۵ـ ط ، آ : چه گوئی ٦ـ این بیت جز در نسخ چ ، ق نیست . ۷ـ خ : زین

۸ـ خ : وین ۹ـ خ : الشیوخ

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود — مصلحت دیدعلی‌وان فتنهاچون خوابنید
حیدر کرّارحرب‌عمروعنترچون‌شکست — رستم‌دستان صف گردان‌لشکرچون‌درید
اسب‌اندرخشم شدالحق ندانی تاچه گفت[1] — پشت‌دست‌ازغبن‌من آنجا بدندان‌می گزید
گفت‌ای‌استغفرالله این‌سؤال ازچون‌منی — وه‌وه‌این‌اشکال بین‌کاین برسر من‌آورید
گفتمش‌اسبا قدیما خرنه‌ای‌آخر بگوی — تا مبارك مقدمت در دورعالم کی‌رسید
گفت توبسیار ماندی هیچ‌می‌دانی کدام — آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

۲۶۳

ای‌برادرپندمن بشنوا گر خواهی صلاح — درمعاش‌خویش‌برقانون من کن‌یك‌مدار
ورقرارت‌نیست‌بر گفتم یقین‌دان کزاسف — بر فوات[3] آن نگردی ناصبور وبی قرار
مردباش وترك زن کن کاندرین ایّام ما — زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
باشداندراصل‌خودخرپس‌شودتصحیف‌حُر — آنکه خواهداصل هراندوه مرتیماردار[4]
وراسیر[5] شهوتی باری کنیز کك خر بزر — سرو قدّی ماه روئی سیم ساقی[6] گلعذار
این‌قدردانی که‌چون خیزی‌بوقت‌بامداد — روی مال خویش بینی نه بروی وام دار
وربکس‌رغبت نداری بر گذر زوبرحقی — کاندرو یك نفع‌بینی و کدورت صدهزار
شیوهٔ اهل زمانه پیش کن بگزین غلام — در حضر بی‌بی وخاتون درسفر اسفندیار
بر زند از بهر تو دامن بوقت گاه زیر[7] — بر زند خود را بصف کین بگاه کارزار
روز وشب دوزندهٔ خصم وعدو باشد بتیر — سال ومه‌باشدجماع‌وبوسه‌را پیشت‌چویار
هم‌حریف‌وهم‌قرین وهم ندیم و هم‌رفیق — هم غلام و هم کنیزك هم پیاده هم‌سوار

۲۶۳ ــ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ

۱ــ ف : خود چه گفت   ۲ــ آ : درمدار   ۳ــ آ : درفوات   ۴ــ این بیت در ف ، آ نیست.   ۵ــ آ : در اسیر.   ۶ــ پ : سرو قدّ و ماه روی و سیم ساق و   ۷ــ آ : در زند خود را ز بهر تو بصف‌کار زیر

تا بودبرطبع‌تو باری بزی باسنگ وسیم ور ز دل گردد مزاجت هست اوزرعیار[1]

۲۶۳
قبا ازبزرگی خواسته

ای برقد توراست قبای‌سخا و جود حرفیست درلباس مرا باتو گوش‌دار
درتن‌مراست کهنه قبائی که پاره‌اش دارد زبخیه کاری ادریس یادگار
آدم‌بدست جود خودش پنبه کاشته حوّا بسعی‌دوك خودش‌رشته‌بودو تار
سوراخهای او کندم وام ریشخند ازهرطرف که پیش گروهی کنم گذار
لطفی نماکه هست براه قبای تو سوراخها بهر طرفی چشم انتظار

۲۶۴

باخار قناعت ار بسازی یکبار از هرقدمی برویدت صد گلزار[2]
باخار کشان‌نشین که‌اندردوسه‌روز صدبرك‌بساخت گل‌زیک‌دستهٔ‌خار

۲۶۵
مطایبهٔ ملکشاه پدرسلطان سنجر بامرد اعرابی

حکایتی‌است بفضل‌استماع فرمایند[3] بشرط آنکه نگیرند[4] ازاین سخن‌آزار
بروزگارملکشه عرابیی خج کول[5] مگرببار گهش رفت‌ازقضا گه بار

---

۲۶۳ — نسخه : پ **۲۶۴** — نسخه : جنگ **۲۶۵** — نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ا ، ق ، چ

۱ـ بیت آخر درآ نیست. ۲ـ این قطعه درجنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی بنام انوری ثبت‌است. ۳ـ م ، آ ، ق : فرماید ٤ـ ط ، آ ، ق : نگیرد ٥ـ نسخ خطی وچاپی جزنسخهٔ ف : حج بود و صاحب فرهنگ جهانگیری این مصرع را مطابق نسخهٔ ف «خجکول» دانسته ودرتفسیر خجکول نوشته : خجکول با اول مفتوح و واومعروف گدارا گویند وکاسهٔ خجکول کاسهٔ گدائی را نامند وآنرا کچکول و کشکول‌نیزخوانند. حکیم انوری گوید : بروزگار ملکشه‌عرابیی خجکول ... وسیف اسفرنگ گوید :

کعبه روان صفا پلاس‌بسازند اشترخجکول‌را زخانهٔ‌احرام (جهانگیری)

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم | مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم ازسر صدق | برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید[1] این سخن بخازن گفت | که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر
برفت خازن و آورد و پیش[2] شه بنهاد | بلطف گفت شه اورا که سیّداین[3] بردار
سپاس دارو بدان کین دویست دینارست | صدست زاد ترا و کرای وپای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت | نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یادمن نکنی | که از وکیل دربد[4] تباه گردد کار

۲۶۶
درعذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح

گر بنده بخدمتت نیامد[5] | زو منّت بی‌شمار می‌دار
وریك دو سه روز کرد تقصیر | در خدمت تو عبث مپندار[6]
زیرا که تو کعبهٔ جلالی[7] | نتوان سوی کعبه رفت بسیار

۲۶۷

آزاده گر کریم نیابد وراچه عیب | گرزی[8] خسیس طبع گرایدباضطرار
سوی سگان گراید از بهر قوت را | شیری که گور وغرم[9] نیابد بمرغزار

---

۲۶۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۶۷** — نسخه ها : ل ، آ ، ط ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : پادشاه شنید ۲ـ چ ، ق : آورد پیش ۳ـ ل : که سیداین ـ آ : که‌اینسبك
ـچ ، ق : که سیدی ۴ـ چ : وکیل مزور ـ ق : وکیل بد در ـ م : وکیل دریده
۵ـ ط ، آ ، ق ، م : نیاید ۶ـ م ، ت ، ط ، آ ، ص ، ق : غنیمت انگار ۷ـ آ ، چ :
نیازی ۸ـ چ ، ص ، ق : گزیی ۹ـ ل : گوسفند

۲۶۸

ازممدوح التماس کفش بمعما کرده است

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان — وی مستعار جود تو آثار[1] روزگار[2]

انوار آن ز سایهٔ جود تو مستفاد — و اثار این ز عادت خوب تو مستعار[2]

دوش از حساب هندو جمل بندهٔ ترا — بیتی‌دوشعر گفته[3] شد از روی‌اختصار

مال چهار بنگر و جذرش برو فزای — پس‌ضرب کن تمامت این مال درچهار

اینك‌دوحرف گفته شداندردونیم[4] بیت — چون‌رأی تومتین وچوحزم تواستوار[5]

یك‌حرف‌دیگرست که‌بی‌آن‌تمام‌نیست — معنی آن دوخواه نهان خواه آشکار[5]

مجموع‌این‌حساب‌همین‌هردوحرف‌راست[6] — چون‌درسه‌ضرب‌شدشوداین کارچون‌نگار

اینست التماسش وگر[7] ناروا بود — از تو روا ندارد هم‌تو روا مدار

۲۶۹

من‌وسه شاعر وشش درزی وچهار دبیر[8] — اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار

دبیر ودرزی وشاعرچگونه‌جنگ کنند — اگرچه چارده باشند وگر چهار[9] هزار

۲۷۰

بایکی‌مزاح ودوخنیاگروسه‌تاحریف[10] — دوش نزدیك من‌آمدآن پسروقت سحر

۲۶۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ — **۲۶۹** ـ نسخه‌ها : ف ، ا ، ق ، چ

۲۷۰ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، ط ، م : انعام — ق : ایام — ۲ـ درنسخهٔ م دو بیت اول قطعهٔ جداگانه ایست .

۳ـ چ : دوگفته — ٤ـ ت : آمد ز نیم — ٥ـ این دوبیت در نسخهٔ چ نیست .

٦ـ ط : حرف هست — ۷ـ آ : التماس اگر ـ ط : التماس وگر ـ ق : التماس دگر

۸ـ ق : حریف — ۹ـ ق : یاچهار ـ آ : اگرچهار — ۱۰ـ ق : رقیب

پیشش آوردم شراب لعل[1] چون چشم[2] خروس — نزدش آوردم کمر بندی[3] مرصع از گهر[4]

آن حریفان وندیمانش بمن کردند روی — کای بلاغت را بلاغ و وی بصارت را بصر

چون دهان نبود مرا و را در[5] کجا ریزد شراب — چون میان نبود مرا و را در کجا[6] بندد کمر

۲۷۱

دهر و افلاك و انجم و ارکان — همه شرّند اگر نه مایهٔ[7] شرّ

خود جهان خرف[8] ندارد خیر — تا که هست ازوجود خیر خبر

تا نداری امید خیر که نیست — حامل ذکر او قضا و قدر

چیست عنقا بهردوعالم خیر[9] — که ازو نام هست ونیست اثر

ایدل از کار خویش هیچ مرنج — [نیست کارد گر برنگ[10] دگر

نقدو نسیه چو هفده و هژده ست[11]] — بل دو پنج است ودهٔ نه به نه بتر[12]

۲۷۲

در مدح بدرالدین الغ جاندار بك اینانج بلکاسنقر

خداوندا تو آنی کافرینش — بکلّی هست چون دریا و تو دُر

جهان را پهلوان چون تو نباشد — زهی از تو جهان را صد تفاخر

ندارد بیشهٔ دولت چو تو شیر — نزاید مادر گیتی چو تو حرّ

۲۷۱ ــ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ **۲۷۲**ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، د ، ع ، ق ، چ

۱ــ چ : شراب سرخ ۲ــ ط ، ق ، چ : خون ۳ــ ط : میان‌بندی ۴ــ ق : باگهر

۵ــ چ : نبودنگر او را ۶ــ ق : بر کجا ۷ــ ط : درزمانهٔ ــ آ : و این زمانهٔ

۸ــ آ : حرف‌شر ۹ــ ط : عنقاء هردوعالم خیر ــ چ : عنقا بهردو درعالم ۱۰ــ آ : برنج

۱۱ــ آ : هجده است ۱۲ــ چ : نه نه و نه بتر

بگیتی فتنه کی بنشستی از پای | اگر نه تیغ تو گفتیش[1] التر
فلك با اختران گفتا که آن[2] کیست | که هست از خیل او چشم ظفر[3] پر
رکاب تو ببوسیدند و گفتند | الغ جاندار بك اینانج سنقر[4]

٢٧٣

قاضی هری مبتلا بمرض جرب شده و حکیم بعیادت او رفته و او از خانه بیرون نیامده این قطعه را درهجو او گفته است[5]

قاضی از من نصیحتی بشنو | نه مطوّل به از طویلهٔ در
بارها گفتمت خر از کفه دور | خربغائی مکن تو گرد[6] آخر
پند احرار دامنت نگرفت[7] | ای بتصحیف تا قیامت حر
کیك درپاچهٔ[8] من افکندی | وینکت سنگ اوفتاده[9] بسر
هین که شاخ هجا ببار آمد | بیش ازاین بیخ نام وننگ مبر
خشك ریشی کری کری[10] نکند | هان وهان چاردست وپای شتر
این زمان بیش ازاین نمی گویم | ایهاالشیخ بالسلامة مر
پس از این خون تو بگردن تو | گر بدان آریم که گویم پر

---

٢٧٣ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ط : گفتی که ٢ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : می گفت کان ٣ـ ص ، ق ، د ، ع : از لشکرش چشم جهان ـ ع : ازلشکر خیل ظفر ـ ق : از لشکرش وجه زمین ـ ص : روی زمین

٤ـ چهار بیت اول این قطعه در نسخهٔ ل بصورت قطعهٔ دیگری مکرّر شده است .

٥ـ عنوان قطعه درنسخهٔ ل ، م چنین است: « درحق قاضی مرو گوید جهت کرایهٔ شتر» ٦ـ ت، م : بکرد ٧ـ ط ، آ : بگرفت ٨ـ ق : باژه ٩ـ ت ، د ، ع : در فتاده

١٠ـ ط : خری کری ـ م ، آ : گری کرا ـ ت : کرا کری

۲۷۴

مطایبه با باغبانی که ازو کدوی ترخواسته

بردم بکدوی تر بدو[1] حاجت انگشت نهاد پیش من بر سر

گفتا بکدوی خشك من گر هست اندر همه باغ من کدویی[2] تر

۲۷۵

شکایت از روزگار

اندرین دور بی کرانه که هست آخر کار هوشیاران شکر

نعمتی کان بشکر ارزد چیست پس مه‌اندیش[3] هم مصحف شکر[4]

۲۷۶

نکتهٔ پسندیده

باده خوردن بسانکینی در از هنر نیست بلکه هست خطر

خفتن و رفتن است حاصل او وزخطرهای مجلس اینت بتر

کردن قذف و کینه جستن مهر گفتن ناصواب و جستن شر

هر که او خورد ساتکینی زان[5] جز چنین چیزها نبندد بر[6]

چون همه رنج هست وراحت نی[7] مردمی کن[8] مرا بده تو مخور

۲۷۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ، د ، ق ، ص ، چ ۲۷۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع، ق ، ص ، چ ۲۷۶ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ل ، م : برو ۲ـ م ، ص : کدوی ۳ـ ط ، ص ، ق : بیندیش ـ ل ، ت : میندیش

۴ـ ل : سکر ۵ـ ق : زو ۶ـ آ : نه بدهد پر ۷ـ ق : نیست ۸ـ ق : کن بزرگی

۲۷۷
در طلب شکّر و عود

ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود   وی فلك در خدمتت چون نیشکر بسته کمر[1]
کار من با شکّر و عود آمدست اندر زفاف   وین محقّر نزد آن مهتر[2] ندارد بس خطر
عود و شکّر ده بمن[3] کین غم بمن آن می کند   کاب و آتش می کند پیوسته با عود و شکر

۲۷۸
در موعظه

هر که تواند کهٔ فرشته شود   خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف   ملك پدر در سر شیرین و شور
چیست جهان قعر تنور اثیر[4]   خود چه تفرّج بود اندر تنور
جان که دلش سیر نگردد زتن   مرغ و قفص نیست که مرده است و گور
خشم چو[5] دندان بزند همچو مار   حرص چو دانه بکشد[6] همچو مور
طیره توان داد ملك[7] را بقدر   سخره توان کرد فلك را بزور
چشمهٔ خورشید شو از اعتدال   تا برهی از قصب و از سَمور
خاك بشهوت مسپر چون سپهر   تا نه زنت عُنقزه گیرد نه پور[8]
بو که گریبانت بگیرد[9] خرد   خود که گرفتست گریبان عور[10]

---

۲۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   **۲۷۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بسته کمر چون نیشکر   ۲ـ ت ، ط ، آ ، د ، ع : آن مجلس   ۳ـ ت : ده مرا
٤ ـ م ، چ : اسیر   ٥ ـ آ : خصم که ـ ص ، ق ، چ : خصم چو   ٦ ـ ط ، م ، ت : نکشد   ۷ـ م ، ط ، آ : فلك   ۸ ـ ت : نه تور ـ آ : زنور   ۹ـ آ: نگیرد
۱۰ـ ط ، آ ، د : غور

گیر که گیتی همه چنگست‌و‌نای[1] گیر که گردون[2] همه‌ماهست‌وهور
طبع‌ترا زانچه که گوشیست[3] کر نفس‌ترا زانچه که چشمیست[3] کور

۲۷۹
مطایبه

هر کس که‌جگرخورد و بخردی[4] هنرآموخت در دورقمر گوبنشین خون جگرخور
نزدیك کسانی که بصورت‌چو کسی‌اند[5] باصورت ایشان نفسی‌می‌زن[6] وبرخور
پیغام زنان می‌بر و دیبای بزر[7] پوش یامسخرگی می کن[8] وحلوای‌شکرخور

۲۸۰
در اشتیاق

بخدائی که از[9] مشیت او رنج رنجور و شادی مسرور
که‌مرادرهمه جهان‌جانیست وان ز حرمان خدمتت‌رنجور

۲۸۱
در مرثیه

هرگز گمان مبر که کمال‌الزمان بمرد کو روح محض بود نه جسم[10] فناپذیر
می‌دان که ساکنان فلك سیرگشته‌اند از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر
خواهش گری بنزد کمال[11] الزمّان‌شدند کو بود در زمانه درین علم بی‌نظیر

۲۷۹ و **۲۸۰** ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ **۲۸۱**ـ نسخه‌ها : آ ، چ
۱ـ ع : چنگست و نال ۲ـ آ : کیتی ۳ـ ق : گوشست ـ چشمست ۴ـ چ : بمردی ۵ـ آ : چوکسانند ۶ـ چ : برزن ۷ـ ط : زنی‌کن همه اطلس و خز ـ چ : زنی آر و همه اطلس وخز ۸ـ چ : یامسخره می‌باش وهمه ۹ـ آ : که در
۱۰ـ چ : بجسم ۱۱ـ چ : که‌نزدکمال ـ آ : گری کمال بدیع

گفتند زهره را ز فلك دور کرده‌ایم ای رشك جان زهره بیاجای[1] او بگیر

۲۸۲

اثرخشمش از نوش پدید آرد نیش نظر لطفش از سیر برون آردشیر
ازیکی‌دو کندآنگه که‌بکف گیردتیغ وزدوئی یك کند آنگه که‌بیندازدتیر

۲۸۳

مطایبه

آزرده رفت مانا تاج‌الزمان زما زیرا[2] که وقت رفتن رفتم نگفت نیز
اسراف ازاوطمع نتوان‌داشت شرط نیست لفظش[3] درست‌ومردحکیمست‌ودرعزیز[4]

۲۸۴

روزم از روز بهتر است اکنون از مراعات شمس دین فیروز
جاودان از فلك خطابش این کی بر اعدا و اولیا پیروز

۲۸۵

چهار چیز همی‌خواهم از خدای ترا بگویم‌ارتوبگوئی که‌آن‌چهارچه‌چیز
بپات اندر خار و بدستت اندر مار بریشت اندر هار و بسبلت اندر تیز

---

۲۸۲ — نسخه : چ ۲۸۳ — نسخه‌ها : ت ، ط ، آ ، م ، ل ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه : پ
۲۸۵ — نسخهٔ شمارهٔ ٤٦٠٦ کتابخانهٔ آستانه

۱— آ : جان خود — ص ، ق : جان او ۲— ت : آنرا ۳— ت : لفظی ٤ـ چ : زر عزیز

٢٨٦

در هجا

دی‌از کسان خواجه بکردم یکی سؤال — گفتم بخوان خواجه نشینند چند کس
گفتابخوان خواجه نشینند دو کس مدام — از مهتران فرشته واز کهتران مگس

٢٨٧

صاحبا بهر رهی یك قدری می بفرست — نه‌از آن می که‌بود درخور پیمانه وطاس
زان می بیشرو بیشور که مسمانرا ؟ — ساغر او کف دستست وصراحی کریاس

٢٨٨

خواهی که بهین کار جهان کار توباشد — زین‌هردویکی کار کن ازهرچه کنی‌بس
یا فائده ده آنچ بدانی[1] دگری را — یا فائده گیر آنچ ندانی ز دگر کس

٢٨٩

در تقاضا

ای باقلیم کبریای تو در — آسمان شحنه آفتاب[2] عسس
چند گوئی چه‌خورده‌ای‌بوثاق — تو بدانی[3] اگر نداند کس
چه‌خورم‌خون پنج‌وشش‌روزان[4] — نپزد مطبخیم جز که هوس
بخدائی که مجمل[5] روزی — بتفاصیل او رساند و بس

---

٢٨٦ — نسخه : ل   ٢٨٧ ـ نسخه : چ   ٢٨٨ ـ نسخه ها : ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
٢٨٩ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
١ـ د : زانکه تودانی ـ آ : زانچه بدانی   ٢ـ م ، ص : و افتاب   ٣ـ ت : ندانی
٤ـ ع : دوران   ٥ـ ط ، آ ، ع : محمل

که زمین و هوای خانهٔ من — نه همی مور بیند و نه مگس
هین که اسباب[۱] زندگیم امروز — هیچ[۲] معلوم نیست جز که نفس

۲۹۰

در مدیح

ای خداوندی که کمتر بنده درفرمان[۳] تو — آسمان ابلق است و روزگار آبنوس
گشته قدرت راسر گردون گردان[۴] پایمال — کرده دستت را[۵] لب خورشید درخشان دستبوس
خاك طوس ازنعل یکران توباشد پرهلال — آسمان هرساعتی گوید که آوخ ای فسوس
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار — بنده رافرموده بودی تا که بوسد[۶] خاك طوس[۷]

۲۹۱

سر زلفت بجز دست تو حیفست — لب لعلت ببوس جز تو افسوس
سرزلف تو[۸] باری هم تو می کش — لب لعل تو باری هم تو می بوس

۲۹۲

در هجو صلاح صالحی

تو در قوّادگی ای سرخ[۹] کافر — توانی گر کنی تصنیف و تدریس
اگر حوّا و آدم زنده گردند — بمکر و حیلت و دستان و تلبیس

۲۹۰ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۹۱** ـ نسخه ها : ت ، م **۲۹۲** ـ نسخه ها : م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : کزاسباب ۲ـ آ : همچو ۳ـ آ : بندهٔ فرمان ـ ط : بندهٔ دربای ۴ـ آ: گردان گردون ۵ـ ت ، ص ، ق : رایت را ـ آ : پایت را ۶ـ آ : تا که گردد ـ م : تا که بودی ۷ـ چ : خاك بوس ؟ ۸ـ ت : سرزلفت ۹ـ آ ، د : ای شوخ

بگردانی دل حوّا ز آدم[1] کنی در ساعتش عاشق بابلیس[2]

۲۹۳

درذل سؤال

بودن اندر عذاب چون جرجیس یاشدن در جحیم چون ابلیس

بهترست از سؤال کردن و طمع[3] و ایستادن بپیش مرد خسیس

۲۹۴

در نصیحت نفس

انوری بهر قبول عامه چند ازننگ شعر راه‌حکمت روقبول عامه گو هرگزمباش

رفت‌هنگام‌غزل گفتن دگرسردی‌مکن[4] راویان[5] راگرمی‌هنگامه گو هرگزمباش

تاج حکمت بالباس عافیت باشد بپوش[6] جان‌چوکامل‌شدطرازجامه[7] گوهرگزمباش

درکمال بوعلی نقصان فردوسی نگر هرکجاآمد[8] شفا شهنامه گو هرگزمباش

تاکی ازتشبیه تیغ وخامه خامی بایدت تیربهرامی توتیغ وخامه گو هرگزمباش[9]

آرزوخودکام‌زادست‌وقناعت‌خوش‌منش باداوشوکام ازخودکامه گو هرگزمباش[9]

۲۹۵

شب سیاه بتاریکی ارنشینم به که‌ازچراغ لئیمان‌بمن رسدتابش

جگربرآتش‌حرمان کباب اولیتر که‌ازسقایهٔ دونان کنند سیرآبش

---

۲۹۳ — نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ق، ص، چ **۲۹۴** ـ نسخه ها: م، ط، آ، ق، ص

۲۹۵ـ نسخه: جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستانه

۱ـ ت: از آدم ۲ـ م، ت، ط، د: برابلیس ۳ـ چ، آ، ق: کردن طبع

٤ـ ط: وقت هنگام غزل گفتش دگر رائی مکن ٥ـ آ: عاشقان ٦ـ ط: داری بپوش

۷ـ ق: جفته کزوی چون کمال ازبیم ۸ـ آ: باشد ۹ـ م، ق: این‌دوبیت‌را ندارد.

۲۹۶
در مرثیه

آن خواجه کز آستین رغبت[1] دست کرم[2] بزرگوارش
برداشت ز خاك عالمی را در خاك نهاد روزگارش
ننشست[3] نظیر او ولیکن بنشاند عزای پایدارش[4]
صدگونه چومن یتیم احسان برخاك دریغ یادگارش

۲۹۷
مطایبه بمحبوب کند

شعرم بهمه جهان رسیدست مانند کبوتران مُرعش
شوخ آن باشد که وقت پاسخ ما را بدهد جواب ناخوش[5]
شکّر ز لبش چو خواستم گفت بگذر ز سر حدیث زرکش[6]

۲۹۸

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش
تاجهان اسب دولتت زین کرد چرخ را هست غاشیه بردوش
آنکه او تای[7] خدمتت نزند چون ربابش[8] فلك بمالد گوش
چنگ[9] مدح توساختم چه‌شود که چوبربط شوم عتابی[10] پوش

---

۲۹۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ؛ ق ، ص ، چ ۲۹۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۹۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ل

۱ـ د ، ت ، چ : برغبت ۲ـ ت : کرم و ۳ـ ط : بنشست ٤ـ چ ، ق : نامدارش

۵ـ ص ، ق : جوابکی خوش ٦ـ چ : بگذار حدیث شعر ودرکش ۷ـ پ : او پای

۸ـ پ : زبانش ۹ـ پ : خنگ ۱۰ـ پ : عنابی

۲۹۹

دوش دور از توای مدبّر عقل — نه بتدبیر عقل دور اندیش

پیشت از گونه گونه بی نفسی — که‌نگون باد نفس کافر کیش

کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم از خجالت ریش

هیچ‌دانی چگونه خواهم گفت — عذر می‌خوردگی ومستی‌خویش

۳۰۰

بخدائی که کرد گردون را — کلبهٔ قدرت الهی خویش

که ندیدم ز کرداری‌خویش — هیچ‌سودی مگر تباهی خویش

۳۰۱

از نجیب الدین کاتب‌سیاهی خواهد

اگربرنج ندارد اجل نجیب‌الدین — که‌هیچ‌رنج مبادش ز[1] عالم بد کیش

بپاره‌ای[2] سیهی[3] برسرم نهد منّت[4] — بشرط آنکه دگردردسر نیارم‌بیش

بوقت‌خواندن‌این‌قطعه‌دانم[5] این‌معنی — بگوشهٔ دل‌او بگذرد[6] که‌ای‌درویش

دل‌من از سیهی دادن تو سیر آمد[7] — دل توسیر نگشت ازسپیدکاری‌خویش

۲۹۹ ـ نسخه : پ ۳۰۰ — نسخه ها : پ ، چ ، ط ۳۰۱ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : ندارد ز ـ ق : مبادا ز ۲ـ ع : باندکی ۳ـ ط : بهی ۴ـ آ ، د : سپاس نهد ۵ـ آ : دادم ۶ـ آ : نگذرد ۷ـ چ : بسرآید

۳۰۲

امیر شجاعی شاعر در قدح انوری گفته [۱]

هر بلائی کز آسمان زاید   گرچه بر دیگری قضا باشد
برزمین نا رسیده می‌گوید   خـانهٔ انوری کجا باشد

۳۰۳

حکیم در جواب شجاعی گوید

ای‌شجاعی کز تو [۲] بددل‌تر ندیدم‌درجهان   تیرت از تر کش‌برون ناید‌مگر‌از [۳] بیم‌خویش
گر‌باقلیمی [۴] دگر تیری ز تر کش‌بر کشند   خفته [۵] گردی‌چون کمان ازبیم‌دراقلیم‌خویش
آن برد [۶] زر ّترا کواز توزر بیرون کند [۷]   وان‌خورد‌سیم‌ترا کودرتو [۸] ریزد سیم‌خویش

۳۰۴

در مذمت شعرا

عادت طرح شعر آوردند   قومی ازحرص وبخل گندهٔ خویش
نام حکمت همی نهند [۹] آنگاه   بر خرافات ژاژ ژندهٔ خویش
گرگ و خرّاز [۱۰] این لئیمان‌اند   همه دوزنده و درندهٔ [۱۱] خویش
انوری پس تو نیز [۱۲] یـادآور   طیر گیهای زهر [۱۳] خندهٔ خویش

---

۳۰۲ ـ نسخه ها : م ، آ ، ق ، ص ، ط   **۳۰۳** ـ نسخه‌ها : ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۳۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ این عنوان ازنسخهٔ ط است ودرنسخ دیگرقطعه بانوری نسبت‌داده شده.   ۲ـ ص ، ق : از تو

۳ـ م ، ط : مگر کز   ۴ــ آ : ز اقلیمی   ۵ـ ت : جفته   ۶ــ ط ، ت ، آ ، ص : آن خورد   ۷ـ ط ، م : کشد   ۸ــ ل : سیم تو کو اندر تو   ۹ــ ت ، ص : نهند ـ نسخ دیگر : نهد   ۱۰ــ د : کو که خراز   ۱۱ــ د : دریدهٔ   ۱۲ـ م : نی‌تو نیز ـ د : نه تونیز   ۱۳ــ د ، ص ، ع : طیر گیها و زهر ـ آ : تیر گیهای زهر

پیش همچون خودی ز سیلی آز — سرك پیش درفکندهٔ خویش
شکر کن کین زمانش می‌بینی — خواجهٔ دیگران[۱] وبندهٔ خویش

۳۰۵
در عذر بدمستی خویش

ای فلك باکمال تو ناقص — وی جهان بی‌نوال تو درویش
گم کند راه مصلحت تقدیر — گرنه تدبیر تو بود در پیش
همچو معنی که در بیان باشد — در جهانی و از جهانی بیش
دوش دور از توای مدبر عقل — نه بتدبیر[۲] عقل دور اندیش
جمع ضدین کرده در زنبور — لطفت از نوش انتقام از نیش[۳]
پیشت از گونه گونه بی‌نفسی — که نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم ازخجالت ریش
هیچ‌دانی که‌روی عذری‌هست[۴] — تا بخواهم زنابکاری[۵] خویش

۳۰۶

ای فلك پیش قدر[۶] تو ناقص — وی جهان پیش دست تودرویش
دولتت را زوال بیگانه[۷] — مدّتت را خلود آمده خویش[۸]
در بزرگی ز روی نسبت و قدر — ذاتت از کلّ آفرینش بیش

---

۳۰۵ ــ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ   **۳۰۶** ــ نسخه ها ــ م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ــ ع: خواجگان   ۲ــ چ، ع: نه بفرمان   ۳ــ اینبیت در ل، م، ص، ق نیست.

۴ــ ع: چگونه خواهم خواست   ۵ــ د، آ: عذر بی خردگی مستی   ۶ــ ت، ط: فلك

۷ــ آ: امکان نه   ۸ــ ص، آ، ط: پیش

حلم تو[1] زود عفو دیر[2] عتاب[3] حزم تو پیش بین دور[4] اندیش

دوش در پیش خدمت[5] تو که باد آسمانش بخدمت آمده[6] پیش

آن تجاوز نکرده‌ام که توان داشت جایز بهیچ مذهب و کیش

هیچ‌دانی‌چه‌گونه خواهم‌خواست[7] عذر بی‌خردگی[8] ومستی خویش

۳۰۷
درمنع توزیع باجمال‌الدین مسعود گوید

ای بطالع چو نام خود مسعود وی بهمّت چورأی خویش رفیع

آسمان آن مطاع عالم کون امر و نهی ترا بطوع مطیع

تیره ماه امید را داده بصبای وفا[9] مزاج ربیع

دو[10] طلایه است‌حزم وعزم ترا سیرشان جاودان بطیء و سریع

مدّتی شد که در مصالح من بوده‌ای هم‌تو خصم وهم توشفیع

عاطفتهای خاص تو دادست صد رهم بی‌نیازی از توزیع[11]

بدعتی نو منه در این مدّت[12] که بود از خصایص تو بدیع

بخدائی که جز بدو سوگند هست شرك خفیّ وفحش شنیع

که بترویج این خطم هرگز این توقّع نبود از آن توقیع[13]

---

۳۰۷ ـ نسخه‌ها : ت ، م ، ل ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : حکم تو ۲ـ م ، ق : وتیز ـ چ : ودیر ۳ـ آ : شتاب ۴ـ ق : و دور

۵ـ چ : حضرت ۶ـ ت ، ق : آسمان آمده بخدمت ۷ـ چ : داشت ۸ـ چ : قی کردگی ۹ـ ت : بضیاع وفا ـ س ، ع : بصفای وفا ۱۰ـ ع : در ۱۱ـ ع ، چ : از تو وضیع ۱۲ـ ع ، ط : در این نوبت ۱۳ـ ل : توزیع ؟ ـ م : از توقیع

۳۰۸
درشکایت از ممدوح خویش حمیدالدین

دراز گشت حدیث درازدستی ما[۱] سپید گشت بیك‌ره سپید کاری برف

زمین و آب دوفعلند[۲] پرمنافع سخت هوا و آب دو بحرند پرعفونت[۳] ژرف

فغان‌من‌همه‌زین‌عیش‌تلخ وروی ترش[۴] چنانکه قلیه[۵] افعی‌خوری‌بریق[۶] ترف

فغان من ز خداوند من حمیدالدین که ازوجودمن اورافراغتیست‌شگرف

دراینچنین مه وموسم که‌درع ماهی‌را ز زور لرزهٔ دریا نه قُبّه ماند ونه‌ظرف

بصد هزار تکلّف بخدمتش بردم قصیده‌ای که‌نه‌نقدش‌عیاریافت[۷] نه‌صرف

زعرض کردن‌ونا کردنش‌چنانکه کنند[۸] خبر نکرد مرا بعدهفته‌ای بدوحرف

۳۰۹
طلب‌وظیفه کند

ایا کان مروّت صدر والا مکان مردی و گنج لطائف

نظیرت درسخا ومردمی نیست نه‌درمرو ونه بغداد ونه‌طائف[۹]

بدان معنی که فردانا بمحشر سفیدت‌باشد اندر کف صحائف

بفرمائی برای انوری را زجود مکرمت‌یکشب وظائف

۳۰۸ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق ، چ ۳۰۹ – نسخه ها : ف ، پ ، آ

۱ـ آ ، چ : دستی باد ۲– ف ، چ : قفلند بر ۳ـ ف : عقوبت ٤– ف ، چ : روز ٥ـ چ : قلعی ـ ق : قبلهٔ ٦ـ آ : بتاق ـ ق : بربق و ۷ـ چ : ز نقدش عیار یافت ـ آ : که نه‌نقدش عنان گرفت ۸ـ چ : کنند ۹– آ : نه در بغداد و طایف

۳۱۰
در مذمّت زنان

مار نون نکاح چون بزدت[۱] ای بحرّی[۲] و رادمری طاق
هان‌وهان تاز کس طلب نکنی هیچ تریاق به ز طای[۳] طلاق

۳۱۱

جامهٔ ازرق همی پوشی ونزدیك تو نه ازحلال کسب تا نان گدائی[۴] هیچ فرق
چون‌الف کم کردی‌ازازرق‌تو یعنی‌راستی حاصلی‌نامد[۵] ازآن ازرق ترا الا که‌زرق

۳۱۲
عزالدین نامی را ستایش کند

ای بزرگی که شد دل و رایت حارس ملك دودهٔ[۶] سلجوق
متعجب[۷] بمانده بر گردون در کمال علوّ تو عیّوق
بوده در بذل و جود چون‌حاتم گشته در عدل وداد چون فاروق
روز و شب در عبادت خالق سال و ماه در رعایت مخلوق
نزهت افزای چون می‌صافی مجلس آرای چون رخ معشوق
عزّ دین مرترا لقب داده[۸] سعددین خواجهٔ اجل مرزوق

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۱۱ ــ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق
۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، خ ، ص
۱ـ ط : بردت ـ آ : زندت ۲ـ د : بخوبی ۳ـ ط ، ص : جز ز طای ٤ـ ق : از حلال ناب یا لخت گرانی ۵ـ آ : ناید ٦ـ پ : دود دیدهٔ ۷ـ ص : بتعجب
۸ـ خ ، پ : کشته

۳۱۳
در مطایبه

هر که مخلوق را کند خدمت　　چون‌بود حُرّ[۱] وفاضل و مرزوق
عمر باید که بگذراند خوش　　پیش مخلوق با می[۲] و معشوق
پس از این درتهی[۳] نیاید نیز　　از زر و جامه کیسه و صندوق
چون ز خدمت بکف نیاید[٤] این　　... خر در ... زن مخلوق

۳۱۴
تعریف شراب کند

غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق[٥]　　که‌لون او کنداز‌لون‌دور[٦] گل‌راوق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید　　بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بردانا　　حرام گشته بفتوی شرع بر احمق
برنگ‌زنگ زدایدزجان انده‌کین　　همای گردد اگرجرعه‌ای بیابدبق

۳۱۵
شراب خواهد

ای خواجهٔ مبارك بربندگان[۷] شفیق　　فریادرس که‌خون‌رهی‌ریخت[۸] جاثلیق
لختی‌زخون بچهٔ‌تاکم[۹] فرست‌ازآنك　　هم بوی مشك دارد وهم گونهٔ عقیق
تا ما بیاد خواجه دگربار پر کنیم　　ازباده خون[۱۰] اکحل وقیفال وباسلیق

---

۳۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ت　**۳۱۴** ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق
۳۱۵ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱— آ : جود توجزو　۲ـ ق ، چ : بی می　۳— ص ، آ : در بهی　٤ـ چ : نیامد
٥— ف ، آ : بحق　٦ـ آ : ازدورلون　۷ـ ت : ویربندگان　۸ـ ط : جون‌رهی‌بخت
۹ـ ط : تختهٔ نایم　۱۰ـت ، ط ، آ : از باده خویش

۳۱۶
در هجو

نه عجیب از پی آن شد بفلك بر کورا / همّتی بود که آن می‌شد واو برفتراك

وانکه درخاك فتادست کنون هم‌زان[1] نیست / که گزافیست[2] زدوران[3] وبدی ازافلاك

فلك ازدورهمی دیدش کی‌دانست او[4] / که‌نه‌باصورت خوبست ونه‌باسیرت‌پاك

بر کشیدش‌زجهان تابمقامی که ازوی / هر که برترشود[5] ایمن بود ازبیم‌هلاك

چون بدیدش که کسی‌نیست‌رهاکردش‌باز / تا دگرباره نگونسار در افتاد[6] بخاك

۳۱۷
درشکایت

ایا رادی که اندر ناف آهو / زبوی خُلق[7] توخون می‌شود مشك

ترا دستیست چون دریا گشاده / چرا برمن فروبستی چنین خشك

۳۱۸
در تمثیل

صاحبا ازنیکخواه و بدسگالت یك مثال / دیده‌ام‌ازچرخ[8] دولاب‌ودرآنم نیست‌شك

میل‌دورش‌چون‌بگردش‌می‌درآید‌دیده‌ای[9] / یك‌طرف‌سوی‌زمین‌دیگرطرف‌سوی‌فلك

---

۳۱۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۱۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط آ ، د ، ع ، ق ، ص ۳۱۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ص ، ق : زان‌هم ۲ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : که‌گرانیست ۳ـ ت ، ط : ز گردون ٤ـ ت ، ق : کی‌دانستی ـ آ : گردانست او ـ د ، ص ، ع : وگردانستی ـ م : وکی دانست او ۵ـ چ : هرکه او برترشود ٦ـ ق : تا درافتاد نگونسار دگرباره

۷ـ آ ، ص ، ق : خوی ۸ـ د : در چرخ ۹ـ آ : دیده را

قصد و میل نیکخواه و بدسگالت همچنوست[1] | درترقی زیِ دَرَج واندرتراجع زیِ دَرَك
این کنار از کام دل برمی‌شود سوی سماك | وان دماغ از مغز خالی می‌شود سوی سمك

۳۱۹

در شکر

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی | نان جو می‌خورد و پیشش[2] پاره‌ای[3] بز موی و دوك
گفتش ای[4] مسکین نگر با آنچنان[5] روزی و عیش | پیر دهقان گفت مِن لذّاتنا اَینَ الملُوك

۳۲۰

در تعریف عمارت و مدح صاحب

ای نمودار ارتفاع[6] فلك | ساکنانت مقدّسان چو ملك[7]
اَوج سقف تو رازدار سماك | بیخ صحن تو همنشین[8] سمك
در تمیّز میان جنّت و تو | رای رضوان دراوفتاده بشك
پختگی داشت دیك دهر و نداشت | راستی بی‌حلاوت[9] تو نمك
فلکی[10] کو کبت عزیز الدین[11] | او نه کوکب و رای او نه فلك[12]
آن در ابداع و امتحان علوم | رای عالیش کیمیا و محكّ
آنکه در حفظ خدمت میمونش | با حصول دَرج[13] خلاص دَرَك
آنکه تعیین پایهٔ قدرش | ز افرینش بود فراز ترك

۳۱۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۲۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ آ: همچو گوست ۲ـ ق: نزدش ۳ـ چ : اندکی ۴ـ ل : این ۵ـ ط : با اینچنین ۶ـ ع : آفتاب ۷ـ ع،ق ، د : فلك ۷ـ ع : هم مسیر ۹ ـ ط : ملاحت ۱۰ـ ق :فلك ۱۱ـ ط :کوکب توعزالدین ۱۲ـ م : ملك ۱۳ـ د : عرض

کرده تاریخ رسم او منسوخ | سمر رسم[1] دودهٔ برمك
عدد سالهای عمرش باد | همچو تاریخ پانصد وچل‌ویك

۴۲۱

در وصف کوشك وسرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

حبّذا کارنامهٔ ارژنگ[2] | ای بهار ازتورشك برده‌برنگ
صحنت‌ازصحن خلد دارد عار | سقفت ازسقف‌چرخ‌دارد ننگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب | کرده[3] نقش ترا قدر بیرنگ[4]
صورت قندهار[5] پیش تو زشت | عرصهٔ روزگار نزد[6] تو تنگ
وحش وطیرت بصورت وبصفت | همه همواره درشتاب و درنگ
تیر ترکانت فارغست از تاب[7] | تیغ گردانت[8] ایمنست اززنگ
داعی زایر[9] صریر درت[10] | هم‌زیك‌خطوه‌هم‌زیك‌فرسنگ
حاکی مطربان خمت بصدا | هم‌درآن‌پرده‌هم‌برآن‌آهنگ
لب نائیت[11] می‌سراید نای | دست چنگیت می‌نوازدچنگ
بوده برباد خواجه‌بی‌گه‌وگاه | جام‌ساقیت پرشراب‌چوزنگ[12]
مجددین‌بوالحسن[13] که‌فرهنگش | خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش درانتظام امور | شکل پروین دهد بهفتورنگ
وانکه سهمش درانتقام حسود | ناف آهو کند چو کام نهنگ

۴۲۱ ـ نسخه ها : ل ، ط ، ع ، ق ، ص

۱ـ ق ، ع ، د : ورسم ۲ـ ل : ارتنگ ۳ـ ص : زده ۴ـ ق : نیرنگ

۵ـ ق : صفت نوبهار ـ ط : صفت قندهار ۶ـ ق ، ع : پیش ۷ـ ع : فارغ از پرتاب

۸ـ ص : مردانت ـ ق : ترکانت ۹ـ ق ، ص : زایران ۱۰ـ ط ، ع ، ق : درت بصریر

۱۱ـ ق : ناهید ـ ص : نامیت ۱۲ـ ط ، ع : دو رنگ ۱۳ـ ل : بلحسن

تا بود پشت و روی کار جهان
که شکر در مذاق و گاه شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[۱]
روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

۳۲۲
قسم بر بی گناهی

مرگ از آن به که مرا از تو خجل باید بود
نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه قال
سخن بنده همینست و بر این نفزاید
که نیفزاید از این بیهده الّا که ملال
تا که امّید کمالست پس از هر نقصان
بیم نقصانت مباد از فلك ای كلّ كمال
بچنین جرم وتجنّی که مرا افکندند[۲]
ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

۳۲۳
در مطایبه

گویند که در طوس که شدت گرما[۳]
از خانه ببازار همی شد زنکی لال
بگذشت بدّکان یکی پیر[۴] حصیری
بر دل بگذشتش که اگر نیست مرا مال
تا چون دگران نطع خرم بهر تنعّم
آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال
بنشست و یکی کاغذ کی چکسه[۵] برون کرد
حاصل شده از کدیه بجوجو[۶] نه بمثقال
گفتا ده ده ده[۷] گز حصیری[۸] سره راچند
نی از لللخ[۹] واز ککنب[۱۰] وزنه نه نال
شاگرد حصیری چو اداءِ سخنش دید
گفتش بروای قحبهٔ چونین[۱۱] بسخن زال

۳۲۲ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق ، ص **۳۲۳**ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : حسود ۲ ـ ق : افکندی ۳ ـ ص ، ق ، چ ، آ : سرما ۴ ـ ط ، آ : مرد ۵ ـ ع : کاغذك حلیه ـ ط : کاغذك از چکسه ـ ق : کاغذ کی خشك ـ ت : کاغذك حکسه ۶ ـ ت : کدیهٔ جوجو ۷ ـ ت ، م ، ل : دده ۸ـ آ ع : کزحصیری ـ ق : کزحصه‌صیری ـ ط : کر بحصیری ۹ـ د ، ع : از الملح ـ ص ، چ : ازللهلخ ـ م : نه لللخ ۱۰ـ د : للکب اربکنی ـ م ، ل : واز کککنب کزنه ـ چ ، ق : کنه نب ۱۱ـ د : زالك خشکه ـ آ : زالك چونین

تدبیر نمد کن بنمد گرشو ازیراك[1] تانرخ بپرسی توبدی ماه رسد سال
جان‌من‌وآن‌وعدهٔ‌نطع‌توهمین‌است[2] ازبس که زنی‌قرعه‌و گیری بِبادا فال
هان‌برطبق عرض[3] نهم‌حاصل[4] این‌ذکر هین دوروق[5] هجو کشم[6] صورت‌این‌حال

۳۲۴
سخن کمالی را ستاید

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده[7] فرق کمال
گرچه‌نزدیك دیگران نظم است[8] مجمل از مفردات وهم وخیال
سخن چند معجزست مرا در سخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانهـای[9] ازل بود موزون طویلهای لآل
مایه‌شان داده از مزاج درست صدف جود ایزد متعـال
همه همچون ازل قدیم نهاد همه همچون فلك عزیزمثال
همه را دیده چشم صرف‌خرد همه را سفته دست‌سحرحلال
بمعانی فزوده قدر و بهـا[10] چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود[11] آن بلند اختر مبارك[12] فال
آن جواهر چنانکه رسم بود دُرفشان[13] برمراقد[14] اطفال

---

۳۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت : بنمد گررو زیراك ۲ ــ ق : همانست ۳ ــ ط : مدح ۴ ـ چ ، ق : میوهٔ ۵ ــ ص ، ق : برورق ۶ ـ د : هجو کنم ــ ص ، ق : عرض کشم
۷ ــ ص : فشرده ـ د : فسرده ۸ ــ چ : نظمی است ۹ ــ ص : خرابهای ــ د : خزینهای ۱۰ــ ط : فلك وبها ۱۱ـ ق : بگشود ۱۲ـ چ : همایون
۱۳ــ ص ، ق ، چ : زرفشان ۱۴ــ م : در مراقد ــ این بیت و سه بیت قبل آن در نسخهٔ ط بصورت یك‌قطعه است واول وآخرآنرا ندارد.

ریخت بر آستان[۱] خاطر او — روز مولودش[۲] آستین جلال
چون چنان شد که در سخن نشناخت[۳] — حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست طبعش برشتهٔ[٤] شب وروز — بست بر گوش و گردن مه و سال[٥]
اوست کز خاطر چو آتش تیز — شعر راند[٦] همی چو آب زلال
خاطر من که گوی برباید — بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت[۷] — ازهمه گفتها صواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار — وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چو برسؤال جواب[۸] — وهم تیزت چو برجواب سؤال[۹]
تا زند دست آفتاب سپهر — آب عرض جنوب وعرض شمال
آفتاب شعار و شعر ترا — بر سپهر بقا مباد زوال

۳۲۵
درمطایبه

تا نشست خواجه درگلشن بُوَد — شاید ار ایمن نباشد از اجل
اوجعل را ماند از صورت مدام[۱۰] — وانگهی حال جعل بین درمثل[۱۱]
کز نسیم گل بمیرد در زمان — چون بگلبرك اندرون افتد جُعل

۳۲۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : برآسمان ۲ــ چ ، ص ، ق : موعودش ۳ــ ط : بشناخت ٤ــ ع : برستهٔ
٥ــ ط : گردنی فتال ٦ــ م ، ت ، آ ، ق : زاید ۷ــ چ ، ص : شد ۸ــ م ،
چ : وجواب ۹ــ م ، چ : وسؤال ۱۰ــ ط ، آ : تمام ۱۱ــ آ : برمثل

۳۲۶
در بیان حال خود

خاطری[۱] چون آتشم هست و زبانی همچو آب فکرتی تیز و ذکائی رام و طبعی[۲] بی‌خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

۳۲۷
التماس انعام

ای ترا آفتاب حاجب بار[۳] حشمتت را ستارگان در خیل
چرخ جاه ترا معالی برج بحر[٤] جود ترا مکارم سیل[٥]
بوده در وقت فطرت عالم[٦] گوهرت را وجود جمله طفیل
شرر شعلهٔ سیاست تست از سُهاء سپهر تا بسُهیل
سُدّهٔ ساحت تو منبع امن خانهٔ دشمن تو معدن[۷] ویل
خرمن جود تو نپیماید گر قضا از سپهر سازد کیل
بنده گستاخیی نخواهد[۸] کرد گر ترا سوی عفو[۹] باشد میل
هیچ‌دانی که یادهست[۱۰] امروز رای عالیت را کَلام اُللیل

۳۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۲۷** ـ نسخه‌ها : م ل ، ت ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : خاطر ۲ـ ق ، چ : و طبع ۳ـ د : حاجت بار ـ ط : حاجت یار
٤ـ ت ، ق ، ع : ابر ٥ـ ط : نیل ٦ـ آ : آدم ۷ـ د : منبع
۸ـ ق ، م : بخواهد ۹ـ ت : عقل ۱۰ـ ت : یاد تست

۳۲۸

تکلف میان دو آزاده مرد ‌ ‌ بود ناپسندیده و سخت خام
بیا تا تکلف بیك سو نهیم ‌ ‌ نه از تو رکوع ونه ازمن قیام
بسنّت کنیم اقتدا زین سپس ‌ ‌ سلام علیکم علیك[1] السلام

۳۲۹

شاعری در مدح انوری گفته[2]

فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری ‌ ‌ ای آنکه از تو عالم وحدت منورست
شخص عزیز تو که همه لطف ومردمی است ‌ ‌ منّت خدای عزّ و جلّ را که بهترست
روزی که از بلندی آمد بروشنی ‌ ‌ ذات مکرّم تو و جان مطهّرست
فرخنده طالعت را بود اندر آن خطر ‌ ‌ بی بر که همچو معنی نظم تو دلبرست
یعنی بعلم و همّت اگرچه برازهواست ‌ ‌ باخاك ره بحلم و تواضع برابرست

۳۳۰

ستایش ملك الشعرا ارشد الدین

هیچ دانی ارشدالدین کز کف وطبع[3] تودوش ‌ ‌ من چه شربتهای آب زندگانی خورده‌ام
آن ندانم تا توچون[4] پرورده‌ای آن[5] قطعه را ‌ ‌ این همی‌دانم که من زان قطعه جان پرورده‌ام

---

۳۲۸ ـ نسخه ها : پ ، ط ، خ ‌ ‌ **۳۲۹** — نسخه : چ ‌ ‌ **۳۳۰** ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : علیکم ‌ ‌ ۲— این قطعه درنسخهٔ چاپی است و درنسخ دیگر نیست وچون درآن نسخه قبل ازقطعه‌ای ذکرشده که انوری درمدح ارشدالدین گفته احتمال دارد که از ارشدالدین باشد.

۳ـ د ، ص : کف طبع ‌ ‌ ٤— د : آن نمی‌دانم که چون ‌ ‌ ٥— ق ، چ : این

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست   راستی به دوش ایمانی دگر آورده ام
تا تو تعیین کرده ای یعنی[1] که شعر تست شعر   پاره ای بر گفتهٔ خود اعتمادی کرده ام
نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو   ای مزید آورده بر نامی که من گسترده ام

۳۳۱

الب ارغو یکی از ممدوحان حکیم را میل کشیدند در آن باب گفته است

شاها بدیده ای که دلم را[2] خدای داد   در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده ام
چون کردگار ذات شریفت بیافرید   گفت ای کسی که بر[3] دو جهانت گزیده ام
راضی بدان نیم[4] که بغیری نگه[5] کنی   زیرا که از برای خودت پروریده ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان   وان تو بهر دیدن خویش آفریده ام
تکحیل آن[6] ز هیچ کس اندر جهان مدان   کان کحل غیرتست که من در کشیده ام

---

۳۳۱ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : معنی که   ۲ــ ع : دها را   ۳ــ ق : گفتا کسی که در   ۴ــ م ، ت : نه ام بدان   ۵ــ د ، آ ، ق : نظر کنی   ۶ــ د ، ع : او

۳۳۳

از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند

زندگانی مجلس سامی[1] در اقبال تمام
چون ابدبی‌منتهاباد وچودوران[2] بردوام

آرزومندی بخدمت بیش‌از آن دارد دلم
کاندرین خدمت‌توان کردن بشرح‌آن[3]قیام

هست اومیدم بصنع و لطف حق عزّاسمه
کاتّصالی باشدم با مجلس عالی[4] بکام

بادمعلومش که من خادم[5] بشعر بلفرج[6]
تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعرچندالحق بدست آورده‌ام فیما مضی
قطعه‌ای[7] ازعمروزیدونکته‌ای‌ازخاص‌وعام

چون‌بدان‌راضی[8] نبودستم‌طلب‌می کرده‌ام
درسفرگاه[9] مسیر ودرحضرگاه مقام[10]

دی‌همین‌معنی‌مگربرلفظ من‌خادم‌برفت
باکریم‌الدین که‌هست اندر کرم‌فخرکرام

گفت‌من دارم‌یکی[11] از انتخاب شعر او
نسخه‌ای‌بس‌بی‌نظیر وشیوه‌ای‌بس[12] باانظام

عزم‌دارم کان‌بروزی‌چندبنویسم که‌نیست
شعراو مرغی که آسان اندرون افتد بدام

لیکن از بی کاغذی بیتی نکردستم سواد
هست‌اومیدم که‌این[13] خدمت‌چوبگزاردتمام[14]

حالی ار دارد بتائی چندبه یا ناسره
دستگیر آید مرا اِمّا عطا اِمّا بوام[15]

ازسر گستاخی‌ءرفت[16] این‌سخن‌باآن‌بزرگ
تابدین بی‌خردگی معذور دارد والسلام

---

۳۳۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، ط ، ص ، ق : عالی ۲ـ چ ، ق : چودولت ۳ـ ط ، چ ، ق : بشرح آن توان کردن ۴ـ د : سامی — چ : شاهی ۵ـ ت ، آ : بنده ۶ـ ط ، ص ، ق : بوالفرج ۷ـ ص ، ع : قصه‌ای ۸ـ ق ، ص : قانع ۹ـ ت ، ط ، آ ، ق ، م : وقت ۱۰ـ ق : وقت قیام ۱۱ـ ع : حاصل کرده‌ام — ت : من‌دانم یکی ۱۲ـ ع ، د : نظم او بس ۱۳ـ ق : امیدم کزین ۱۴ـ م : پیام ۱۵ـ چ :

حالی او درخانه دارد نیك و بدیك دسته ای
نزد من خادم فرستد یا بمنّت یا بوام

۱٦ ـ ع: برفت

۳۳۳
در نقدی که یکی از امرا درمرثیهٔ سیدابوطالب نعمه بدو کرده بود گوید

بنظم مرثیه‌ای‌در که‌چون زموجب آن یتیم وار تفکّر کنم بر آشوبم
امیرعادل دریك دو بیت نقدی کرد[۱] هنوزش ازسر انصاف خاك[۲] می‌روبم
وزان نشاط که‌آن نظم ازو منقح شد[۳] چوسرو نو[۴] ز صبا پای‌حال می کوبم
زهی مفید[۵] که تنبیه کرد بی زجرم زهی ادیب که تعلیم داد[۶] بی‌چوبم

۳۳۴
قاضی حمیدالدین درمدح حکیم گفته و بدو فرستاده

اوحدالدین‌انوری ای من مرید[۷] طبع تو وی‌هوای عشق[۸] و مهرتو مراد طبع من
هم ببینم دولت وصل تواندر ربع خویش گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

۳۳۵
انوری درجواب این قطعه گفته واو را ستوده‌است[۹]

بحمد وثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم

---

۳۳۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۳۴** – پ ، م ، ل ، ت ، ص ، چ
۳۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ق : تعیین کرد ۲ـ ع ، د : ازسر اخلاص جای ۳– ع : محقق شد ۴– ع ، د : سروتر ۵ـ د : زه ای مفید – ق : زهی حکیم ۶– د :زه‌ای ادیب که تعلیم کرد – ت : زهی ادیب که تعلیم کرد ۷– پ ، ص ، چ : فدای ۸– ت . چ : هوا و عشق
۹– این قطعه درنسخهٔ چاپی ونسخ پ ، ت پس ازقطعهٔ ماقبل‌آمده و چنین می‌نماید همانطور که در عنوان بعضی ازنسخ است قطعهٔ اول از آن قاضی حمیدالدین است ولیکن در نسخهٔ دیگری از نسخ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی بشمارهٔ ٤٦٠١ قطعهٔ اول به‌خواجه منصورنسبت داده شده وقطعهٔ بعدآن که درعنوان نوشته‌شده: «درجواب او گوید» قطعه‌ای که بدین مطلع است :

هر جمال و شرف که دارد ملك از جمال جمال اشرافست

می‌باشدودرنسخهٔ ص پس ازذکر قطعهٔ منسوب بقاضی وجواب انوری « بحمد وثنا چون کنم رای‌نظمی» بی‌فاصله قطعهٔ دیگرقاضی حمیدالدین درجواب انوری بدین مطلع : «مرا انوری آن چو دریا توانگر» ذکر شده است .

ولیکن بحامی جناب[1] حمیدی
اگر وحی باشد هراسان فرستم

ز فضل و هنر چیست کان نیست اورا
بگو تا مرا گر[2] بود آن فرستم

همی‌شرم دارم که پای ملخ را
سوی بارگاه سلیمان فرستم

همی ترسم از ریشخند ریاحین
که خار مغیلان ببستان فرستم[3]

من وقطره‌ای چند سؤر سباعم[4]
چگوئی[5] که بر آب حیوان فرستم

من و ذرّه‌ای[6] چند خاك زمینم[7]
چگوئی که برچرخ کیوان فرستم

بآبان گر[8] از نکهت میوه بادی[9]
نسیمی بدزدم بنیسان فرستم

چه فرمائی ازصدمت سنگ و آهن
درخشی بخورشید رخشان فرستم

همه‌روضهٔ من‌حشیش است یکسر[10]
شوم دسته بندم برضوان فرستم

همه لقمه‌ای نیست برخوان طبعم[11]
کز آن‌زلّه‌ای[12] پیش‌لقمان[13] فرستم[14]

کرا گرد دامن سزد گوی گردون
برش[15] تحفه گوی گریبان فرستم[14]

کسی را که نوباوهٔ وحی دارد
بقایای[16] وسواس شیطان فرستم

سخن هست فرزند جانم ولیکن
خلف می‌نیاید مگر[17] جان فرستم

نه‌شعرست سحرست از آن می‌نیارم
که نزدیك موسی عمران فرستم

غرض‌زین‌سخن‌چیست‌تا چند[18] گویم
فلان راهمی پیش[19] بهمان فرستم

۱– آ ، د ، ص ، ق : بسامی‌جناب – ع ، چ : بعالی‌جناب ۲– د : گرمرا آن
۳– این‌بیت د ر چ نیست. ٤– م ، ط ، آ: ازاشك اعمی ٥– ط : چگونه ٦– آ: این ذرهٔ ۷– ق: رمیمم – ط : زمینی ۸– ط : بیا تا که ۹ـ م : تیره بادی ـ ق : میوه بادل ۱۰– ق : بهشت است لیکن ۱۱ـ چ ، ع : عقلم ۱۲– د : از آن‌زلزله
۱۳– ص : زله بندم بلقمان ١٤ – این دوبیت در ل ، ق نیست . ١٥ـ ت ، آ : بدین ـ ط : برو – ق : برین ١٦ـ ت : تقاویل ۱۷ـ ق : اگر ۱۸ـ ص ، ق : چه و تاچند – ع ، د : چیست وتاچند ۱۹ـ ص ، ق ، ع : سوی

بمعبود طیّان و ممدوح حسّان — اگر ژاژ طیّان بحسّان فرستم
بهانه است این چند بیت ارنه حاشا — که من زیره هر گز بکرمان فرستم
فرستاده شد گرچه نیکو نباشد[1] — که زنگار آهن سوی کان فرستم
زکم دانشی گاو گردون چوبین — بر شیر گردون گردان فرستم
وگرنه چرا با چو رستم سواری — چنین خرسواری بمیدان فرستم

۳۲۶
بشخصی تکلّف فرماید

امیر زنگی چون بامداد باز آید[2] — نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم
نبشته بودی کان جزو بیتها بفرست — سپاس دارم فردا[3] پگاه بفرستم
حسین گفت که جوخواستست حق داند[4] — که جو بزیر[5] نماندست کاه بفرستم
وگر[6] بعیب نخواهی شمرد با[7] دوسه مرغ — منی دو آردت[8] از بهر راه بفرستم

۳۲۷
ازدوستی سیم گرمابه خواهد

دوش در خواب دیو شهوت را — زیور دختری گسستستم
بی‌شك امروز شحنهٔ احداث[9] — خواهد انصاف و من تهی‌دستم
جز بسعی تو دفع می‌ناید[10] — این جنایت[11] که دوش کردستم

۳۲۶ — نسخه ها : ل ، ص ، پ ، آ ، ق — ۳۲۷ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نباید ۲ـ ص : چو بامداد بیامد امیر زنگی زود ۳ـ ق : و فردا ۴ـ پ ، آ : چون خواستست خود داند ۵ـ ص : برانوری چو ۶ـ آ ، پ : اگر
۷ـ ص : بخواهی گرفت با ـ ل : نخواهی شمردتا ۸ـ ل : دو آردهم ـ ص : ده آردت
۹ـ چ : حمام ۱۰ـ آ : راست می‌ناید ـ ص : برنمی‌آید ـ ق : دفع می نشود ۱۱ـ ق خیانت

۳۳۸
در تقاضا

شعری بسان دیبهٔ زربفت بافتم — وانگه بسوی صدر مجیری[1] شتافتم
عیب من اینکه نیستم از شعری سپهر[2] — ورنه بفضل موی معانی شکافتم
گر پرسدم کسی که زجودش چه یافتی — ای آفتاب جود بگویم[3] چه یافتم؟

۳۳۹
در عذر غیبت از مجلس مخدوم

من بد عهد را چه می گوئی — هرچه گوئی سزای آن هستم
حاکم ار جرم[4] من بود مردم — داور ار لطف تو بود جستم[5]
لطف باری[6] بریده باد از من — تا بخدمت چرا نپیوستم[7]
می‌ندانم ز پای سر زین غم — تا برفت آن سعادت از دستم
خواستم تا بیایم و گویم — کز حریفان دینه[8] چون رستم[9]
بسر تو که ذات هشیاریست — که هنوز این زمان چنان[10] مستم
که گشادن نمی توانم چشم — وین قوافی بحیله بربستم

۳۳۸ـ نسخه‌ها : آ ، چ ۳۳۹ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : صدر مقرب ۲ـ چ : من آنکه هستم از شعر مشتهر ۳ـ چ : خواجه چه گویم

٤ـ د ، آ : از جور ٥ ـ ل : رستم ٦ ـ ص ، ق ، د : ایزد ۷ ـ ع ، چ :
این بیت را ندارد . ۸ ـ آ ، د ، ص ، ع : دوش ۹ ـ ت ، ق : جستم

۱۰ـ د : چنین

۳۴۰

فی الاشتیاق

بخدائی که عقل کلی را بر درش سر برآستان دیدم

از پی وصف[1] حضرت عزّش دهن نطق بی‌زبان دیدم

که[2] من ازدوری تودور از تو[3] بی تکلّف هلاك جان دیدم

بی‌تو تاریك شدجهان برمن که برویت همه جهان دیدم

۳۴۱

بجز تو دردو گیتی کس ندیدست کریم ابن‌الکریمی تا بآدم

زمین تاب عتاب تو ندارد چه‌جای‌این‌حدیث‌است‌آسمان‌هم

غرض ذات تو بود ارنه نگشتی بنی آدم بکرّمنا مکرّم

سخن کوتاه شد گر راست‌خواهی توئی آنکس دگر والله[4] اعلم

۳۴۲

بمجلس صاحب بار خواهد

خداوندا بفرّ دولت تو اگر کبك ضعیفم باز گردم

بدیدار تو هستم آرزومند درآیم یاهم از درباز گردم

---

۳۴۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۴۱ — نسخه‌ها : آ ، چ ۳۴۲ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ : وقف ۲ـ پ : کر ۳ـ پ : دور از دور ۴ـ آ : توئی والله

۳۴۳

در آینه چون نگاه[۱] کردم — یك موی سفید خود بدیدم
ز اندیشهٔ ضعف و وهم پیری — در آینه نیز ننگریدم[۲]
امروز بشانه‌ای از آن موی — دیدم دوسه تار و برطپیدم
شاید که خورم غم جوانی — کزپیری خود چو بررسیدم
ز اییبنه معاینه بدیدم — وز شانه بصد زبان شنیدم

۳۴۴

دراشتیاق دوستی وطلب مکاتبات ازو

ز روزگار بیك نامهٔ تو[۳] خرسندم — که در دعا همه آن‌خواهم[۴] ازخداوندم
شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم — غمم چراست که از تو بنامه خرسندم
زهرچه[۵] باشد خرسند را بسنده بود — چرا که بی‌تو همی‌عمروعیش[۶] نپسندم
مرا وحال مرا بی‌جمال طلعت تو — صفت[۷] ندیدم ازاین به‌چودل برافکندم
چنانکه تشنه‌بآب حیات[۸] ومرده‌بجان — بجان تو که بدیدارت آرزومندم

۳۴۵

درشکایت

نرسد گرد سر فراز همی — خواجه در خدمت تودستارم
از گریبان من نداری دست — تا دگر دامنی بدست آرم

۳۴۳ – نسخه ها : پ ، ق ۳۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ، ق ، ص ، چ ۳۴۵ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– پ: تانگاه ۲ـ ق : من‌بننگریدم ۳ـ ت : ازتو ٤ـ ت : که‌دعای‌همی‌خواهم
۵– ت : نه هرچه ٦ـ ق : عمرخویش ۷– ت : صلت ۸– ق ، چ : زلال

۳۴۶
درحسب حال ووارستگی خویش

امید وبیم دهد[1] خلق‌را مسخّرخویش — بدین دوخویشتن ازخلق بازپس دارم
مراچودردل ازاین‌هردوهیچ[2] نیست‌ازو — هزار ناکس پیشم گرش[3] بکس دارم

۳۴۷
درطلب صاحب

اگر بیائی و من[4] بنده را دهی تشریف — نه درخور تو ولیکن خرابه‌ای دارم
وگر هوای شراب مروّقت باشد — چو اعتقاد تو صافی قرابه‌ای دارم

۳۴۸

خدایگانا سالی مقیم بنشستم — ببوی آنکه مگربه شود ز تو[5] کارم
همی‌نیاید نقشی بخیره چه‌خروشم — همی نگردد کارم نفیر چون دارم
نه‌ماه دولتم[6] ازچرخ می‌دهد نورم — نه شاخ شادیم[7] از باد می‌دهد بارم
نه‌پای‌آنکه ز دست زمانه بگریزم — نه‌دست‌آنکه دراین رنج پای‌بفشارم
نه پشت‌آنکه[8] ز اقبال[9] روی برتابم — نه‌روی‌آنکه‌دگرپشت[10] برجهان[11] آرم
نه‌حرفتی که بدان‌نعمتی بدست‌آرم — نه‌غمخوری که‌خوردپیش‌تخت‌تیمارم

---

۳۴۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۴۷** — نسخه‌ها : پ ، م **۳۴۸** ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱— ت ، د ، ع : کند ۲— ص ، ق ، د : هردو رنج ۳ـ ص ، ع ، ق : اگر
۴— م : بیائی من ۵— ق ، چ : از این ۶— چ ، ق : دولتی ۷— ق ، چ ، آ : شادی ۸— ق ، ط : نه پشتی که ۹ـ آ ، ق : که زادبار ۱۰ـ ط ، آ : آنکه روم پشت ۱۱— ق : برزمین

گهی بباختهٔ[1] این سپهر منحوسم / گهی گداختهٔ این جهان غدّارم
گهی بکنجی‌اندر بمانده[2] چون‌مورم / گهی بغاری‌اندر[3] خزیده چون‌مارم
گهی چو باد بهر جایگاه پویانم / گهی چو خاك بهر بارگاه درخوارم
گهی ز آب دو دیده مدام دربحرم / گهی ز آتش سینه مقیم[4] در نارم
گهی باجرت[5] خانه گرو بود کفشم[6] / گهی بنان شبانه برهن دستارم
گهی نهند گرانجان و ژاژخا نامم / گهی دهند لقب احمق وسبکبارم
بحدّ[7] ووصف نیاید که من زغم‌چونم / بوهم‌خلق‌نگنجد که من‌چه‌سان‌زارم
خدای‌داندزین گونه زندگی که‌مراست / بجان ودیده ودل مرگ‌را خریدارم
از آنچه گفتم اگرهیچ بیش‌وکم گفتم / ز دین ایزد و شرع رسول بیزارم

۳۴۹

درمدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی گوید و عرق نسترن خواهد

ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا / چرا چنین ز نسیم صبات بی‌خبرم
بخاصه چون توشناسی[8] که رنگ وبوی نداد / خرد بباغ سخن بی‌شکوفهٔ هنرم
بصد زبانت چوسوسن بگفته بودمدی / که‌چون‌بنفشه‌زسستی[9] فروشدست‌سرم
گراندکی عرق نسترن بدست آری / بمن فرست وگرنه بگوی تا بخرم
زبان چولاله‌بگرددهان درافکندی[10] / که گر نیارمت[11] از سبزهٔ دمن بترم

---

۳۴۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بتافته ـ ط : بتاخته ۲ـ چ ، ق ، ط : بکنج درونی نشسته ۳ـ چ ، ط : بغار برونی ـ ق : بغار درونی ۴ـ چ : مدام ۵ـ ل : بغله خانه ـ آ : باجرت جامه ۶ـ چ ، ق : کفنم ۷ـ ل : بتحت ۸ـ چ : علی‌الخصوص چودانی ۹ـ ل : زمستی ـ ت : سرمستی ۱۰ـ ق ، چ : برافکندی ـ آ : برآوردی ۱۱ـ چ : که‌گرا باکنم

فروخت‌روی نشاطم چوبوستان افروز | بدان‌امید کزین ورطه‌بو که جان‌ببرم
برون شدی وفرو برد سر چو نیلوفر | بآب غفلت و دانسته کاب می نخورم
دو روز رفت که چون شنبلید پژمرده | ز تشنگی بغایت نه خشکم و نه ترم
ز تف چوظاهر تفّاح زرد گشت رُخم[1] | زغم چوباطن او پاره پاره شد جگرم
چو گوش‌این‌سخنت‌همچوپیل گوش‌نمود | که‌چیست‌عارضه‌یامن بمعرض چه‌درم
نه بی‌وفات چو ایّام یاسمن خوانم | نه‌زین‌سپس‌همه‌رنگت‌چوارغوان‌شمرم
تو آن‌چه‌بینی این‌بین که بافراغت[2] تو | هنوز دیده چونرگس نهاده می‌نگرم
چودستهای چنارست‌هردو دستم‌سست | وگرنه[3] پیرهن‌ازجور[4] توچو گل‌بدرم

۳۵۰

دربیان‌هنرهای خود و جهل ابناء عصر

گرچه دربستم درمدح وغزل‌یکبارگی | ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه درهر[5] نوع کزاقران من‌داند کسی | خواه‌جزوی گیر آنرا خواه کلّی قادرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی | راستی باید بگویم با نصیب[6] وافرم
وزالهی آنچه تصدیقش کند عقل‌صریح[7] | گرتوتصدیقش[8] کنی برشرح وبسطش‌ماهرم
وزریاضی‌مشکلی[9] چندم‌بخلوت‌حل‌شده‌است | واندرآن‌جزواهب ازتوفیق‌کس‌نه یاورم[10]
وزطبیعی رمزچند ارچند[11] بی‌تشویر نیست | کشف‌دانم[12] کرداگرحاسدنباشد ناظرم

۳۵۰- نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ع ، چ

۱- آ : خشك‌گشته لبم — ص : زردگشت لبم ۲- آ : از فراغت ۳- ت ، د : اگرنه
۴- چ ، ق : از دست ۵- چ : ازهر ۶- آ : بانصیبی ۷- ق ، ع : صحیح - چ :
سلیم ۸- ط ، آ ، چ : تصدیقم ۹- ط ، آ : شکلکی ۱۰- ق : نه ناصرم - ط :
نی‌یاورم ۱۱- ط : رمزکی چند ارچه ۱۲ - ق : خواهم

نیستم بیگانه از اعمال واحکام نجوم [در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم[1]
چون زلقمان وفلاطون نیستم کم درحکم] ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضرم[1]
با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید عالم تحصیل را هم وارد و هم[2] صادرم
غصها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیك زین یکی آوخ که نزدیك تومردی شاعرم
این همه بگذار با شعر مجرّد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه[3] همچون صابرم[4]
هریکی آخر ازایشان بی کفافی نیستند این منم کز مفلسی چون روز روشن ظاهرم
خودهنردرعهد ماعیب است اگرنه این سخن می کندبرهان[5] که من شاعر نیم بل ساحرم
خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهرم
گرزیك خاطب یکی را روز تزویج وقبول[6] برتراز احسنت کابین یافتستم[7] کافرم
درچنین قحط مُروّت باچنین آزادگان وای من گرنان خورندی دختران خاطرم
اینکه می گویم شکایت نیست شرح حالتست[8] شکریزدان را که اندرهرچه هستم شاکرم
در غرض از آفرینش غایتم بس اوّلم[9] گرچه درسلك وجوداز روی صورت آخرم
قدرمن صاحب قوام الدین حسن داند از آنك صدراورا یادگار از ناصر[10] الدین طاهرم

۳۵۱
در مطایبه

عقل صد مسهل بطبعم بیش داد تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم
چون بدانستم که بی[11] اسهال او مجلس سردان نخواهد گشت گرم

---

۳۵۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ل ، م ، ت ، ط مصرع دوم بیت اول و مصرع اول بیت دوم را ندارد. ۲ـ م ، د ، ص : هم واردم هم ۳ـ ت ، ع : چون شمائی هستم آخر گرنه ـ چ : چون سنائی نیستم آخر نه
۴ـ این بیت درط نیست. ۵ـ ع : می کند دعوی ـ چ : می دهد فتوی ۶ـ م : ترویج قبول ۷ـ چ ، ص : یافتم من ۸ـ ت : حسب حالتست ۹ـ ص ، چ : لیك اولم
۱۰ـ د ، ق ، ع : یادگار ناصر ۱۱ـ ق : که از

کافرم گر قطره‌ای زین پس ریم[1] در دهانشان جز بآزرم و بشرم

۳۵۲

کیسه‌ای بحکیم وعده کرده‌اند آن را باکاردی طلب می‌کند

ای کمال زمان[2] بیا و ببین که ز عشقت چگونه می‌سوزم
بابهار[3] رخت تواند گفت شب یلدا که روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت روشنائی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم در این شبها که همی وام[4] صحبت‌اندوزم
روزها رفت و من نمی‌دانم که‌بر آن کیسه کیسه‌ای دوزم
یارب ارکاردی بود با آن که بدان کین دشمنان توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم رخ ز شادی چو گل برافروزم
وگر این کارهست[5] بیهوده تن زن آنگاه[6] کاسهٔ یوزم
سایه بر کار این سخن‌مفکن زانکه چون سایه برتو آموزم

۳۵۳

در شکایت

بزرگوارا دانی کز آفت[7] نقرس زهرچه ترشی‌من‌بنده می[8] بپرهیزم
شراب خواستم وسرکهٔ کهن‌دادی که گرخورم‌بقیامت‌مصوص‌برخیزم
شراب‌دار ندانم[9] کجاست تا قدحی بگوش وبینی آن قلتبان فروریزم

---

۳۵۲ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۵۳** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت : زنم ۲ـ ص ، ق : جهان ۳ـ ع ، ق : تابهار ۴ـ آ ، ص : دام
۵ـ آ ، د ، ص : کاریست ۶ـ آ : انگار ـ ع : از کار ۷ـ م : آتش ۸ـ آ : ز
جملهٔ ترشیها همی ۹ـ چ ، آ : تو آخر

۳۵۴
نکتهٔ موزون

جائی که من نشینم بیکار کی نشینم[1] یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم
خطّی نه سخت نیکو زیبا خطی بلابه زین شعر کی نه نیکو بل شعر کی بهاشم[2]

۳۵۵
در شکر تشریف

خدایگان وزیران[3] و پادشاه صدور که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم
یکی ز آتش جور سپهر بـازم خر که از تجاوز[4] او همچو دیك می جوشم[5]
عجب مدار که امروز مرمرا دیدست در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم[6]
ز بهر خسرو سیّارگان همی خواهد که عشوه‌ای بخرم وان لباچه بفروشم
وگرنه جفته نهد[7] باقبای کحلی خویش همی بر آید از این غصه دمبدم هوشم
ستارگان را صدره بمن شفیع آورد[8] بگو چگونه کنم با کدامشان کوشم

---

۳۵۴ – نسخه‌ها : ف ، آ ، ق ، چ ۳۵۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : کی نباشم ۲ـ ق :

زین خطکی نه زیبا زین بیتکی نه لایق زین بیتکی نه نیکو زین بیتکی نه هاشم

درجهانگیری این قطعه برای لغت هلاشم شاهد آورده شده بدین صورت:

من هرچه گونه باشم بی کار کی نباشم تا چیز کی نویسم تا شعر کی تراشم
خطی نه سخت نیکو خطی ازین میانه شعری نه نیك وعالی شعری از این هلاشم

بمعنی زبون و بد و زشت آورده است ـ و در فرهنگ رشیدی هم در ذیل لغت هلاشم گوید هلاشم بفتحها و شین همان لهاشم یعنی زشت وزبون است وبهمین شعرانوری استنادجسته ولی نسخ خطی وچاپی شاهم است نه لهاشم ویاهلاشم. ۳ـ ع : بزرگان ٤ـ م : تجاور ٥ ـ ج : در جوشم
٦ـ ق : داده بردوشم ۷ـ آ ، د : جفنه نهد ـ ق : جفنه بشد ـ ت : جفت زند
۸ـ د : شفیع پیش آورد

بدان بهانه که تا آستینش بوسه دهد[۱] هزاربار گرفته است اندر آغوشم
ز چاپلوسی این گربه هیچ باقی نیست[۲] ولیك من نه حریفان خواب خرگوشم[۳]
مرا زبون نتواند گرفت روبه وار که درپناه تو من‌شیر شیر او دوشم[۴]
بکردگار که انصاف من ازوبستان کزو بکف چوحسود توخون همی‌نوشم
نه آنکه‌برمن‌وبرآسمانت فرمان نیست[۵] هموت بنده و هم منت حلقه درگوشم
مرا بدفع چنو[۶] خصم التفات تو بس که بعد ازاین[۷] سخن او بگوش ننیوشم
بنعمتت[۸] که ورقهاش جمله محو کنم زجاه تست که در مجلس تو خاموشم
خطی کشیده‌ام ارخطدراین ورق‌بکشد[۹] بدان نگه نکنم منکه بی‌تن و توشم
یقین‌شناس که گردیگران[۱۰] سخن گویند دماغ مه بخراشم ز بسکه بخروشم
بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش کلاه گوشهٔ عرشست ترك وشبوشم[۱۱]
ز پرده‌دار تو تشریف باشد آنچه دهد بلی و باز تفاخر کند ازو دوشم[۱۲]
وگر برهنه بمانم چوآفتاب و مهش قبای کحلی او کافرم اگر پوشم

۳۵۶
وله ایضاً

راحت چگونه یابم فضلست مانعم قصّه چگونه خوانم عقلست وازعم
درروی‌هر که‌خندم‌از آنکس‌قفاخورم کس‌را گناه‌نیست چنین است طالعم

۳۵۶ — نسخه : ل

۱ـ ع : زاستیش بوسه دهد ـ چ : تا استینش بوسه دهم ۲ـ چ : وافی نیست ۳ـ د : خاك خرگوشم ۴ـ م : شیرزودوشم ـ ق : شرزهٔ دوشم ۵ـ د : فرمانت نیست – ص ، چ: فرمانیست ۶ـ ق: چنان ـ م : چنین ۷ـ ت ، د ، م : آن ۸ـ م ، ص ، ق ، چ: بنعمت تو ۹ـ ل ، م : نکشد ۱۰ـ آ ، ع : که نیزارچنین ۱۱ـ ل : ترك‌شبوشم ـ م ، ص ، ق : شب پوشم ۱۲ـ این بیت در ق نیست.

نزد خواص حشو وجودم چو واو عمرو | پیش عوام چون الف بسم ضایعم
اینست عیب من که نه دو رو نه مفسدم | وینست جرم من که نه خائن نه طامعم
در شغل شاکرم بگه عزل صابرم | گر هست راضیم پس اگر نیست قانعم
در حلّ مشکلات چو خورشید روشنم | در قطع معضلات چو شمشیر قاطعم
برعقل و پاك دلی فضل من گواست | یار موافقم نه کی خصم منازعم

۳۵۷

مکوش تا بتوانی بجنگ و صلح گزین | که جنگ و صلح بر دره بسوی شادی و غم
پس ار عدو نکند[1] صلح و جنگجوی[2] بود | تو جنگ جوی و منه بر طریق صلح قدم[3]
بکوش نیك که تا از عدو نمانی پس | بجوش سخت که تا در جدل نیابی[4] کم

۳۵۸

شود زیادت شادی و غم شود نقصان | چو شکر و صبر کنی درمیان شادی و غم
زشکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش | بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم

۳۵۹

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد | وز تیر آسمان بتازی[5] چهار کم
بفرست حورزاده[6] بحکم دو سه ستیر | با چنبر[7] مصحف و بیخی بدان بهم
بادا بقای نام تو چندان بروزگار[8] | کاید برون ز صورت بی دو دویست کم[9]

۳۵۷ — نسخه ها : ط ، آ ، چ ۳۵۸ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۳۵۹ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ط : شکند ۲ـ آ : جنگی تو ۳ـ چ : تو جنگ و صلح ببر ره بسوی شادی و غم

۴ـ ط : نباشی ۵ ـ چ : بشماری ۶ـ ط ، آ : خورده زاده ۷ـ آ : باخمیر

۸ـ ط ، چ : بادا حروف نام توچندان بکام تو ۹ـ آ : بی‌دودیست دم

۳۶۰
در افلاس و رنجوری خود

بخدائی که زنده و باقیست / که من امروز طالب مرگم
باورم‌دار این حدیث از آنك / صعب رنجور و نیك بی‌برگم

۳۶۱
در عذر

ای همه سیرت توهنگ و ثبات / چکنم بی ثبات و بی هنگم
گر خطائی برفت بر قلمم / هست از آن شرم چون قلم رنگم
تا نگوئی که شعر نیرنگیست / حاش لله نه مرد[۱] نیرنگم
از جهانی بتست فخرم و بس / گرچه هست از جهانیان ننگم
الحق الحق بدانچه[۲] کردستم / درخور هر عتاب و هر جنگم
چه‌شود از من این گران‌مشمر[۳] / هم تودانی که بس سبك سنگم
بدمشو با من و مکن[۴] دل تنگ / که زبد[۵] کرده نیك دلتنگم

۳۶۲

لنگ خواهی مرا روا باشد / دل ازاین من‌چگونه تنگ کنم
تا ترا من بقلتبانی تو / حاش لله که هیچ ننگ کنم
آن ترا از زن و مرا ز خدا / چون بمیزان خود بسنگ کنم
تو بدان صلح کرده ای بسازن / من بدین باخدای جنگ کنم

---

۳۶۰ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۶۱ — نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۲ ـ نسخه: دیوان انوری شمارهٔ ۴۶۰۶ کتابخانهٔ آستانه

۱ــ ل ، م ، ت : چه‌مرد ۲ــ چ ، ق : هر آنچه ۳ــ م : منگر

۴ــ چ ، ع : بدمکن با من ومشو ۵ــ چ ، ع ، ص : که من از

۳۶۳
التماس کفش کند[۱]

فخردین یك التماسست از توام — روزها[۲] شد تا همی پنهان کنم
خردها کنون درمیان خواهم[۳] نهاد — بر تو و بر خویشتن آسان کنم
کبشکی[۴] داری اگر بخشی بمن — خویشتن در پیش تو قربان کنم
شکرهای آن کنم وانگاه چه — تابکی[۵] تا کائناً مَن کان کنم
ور بفرمائی که دندان بر کشم[۶] — سهل باشد بر کشم[۷] فرمان کنم
برمیانم گر معدّ نبود خلال — چوبکی یابم که در دندان کنم
لیك ازاین‌پس درمیان دوستانت — بس مساوی کز برای آن کنم
چیزهائی گویمت حقّا که سگ — نان نبوید نیز اگر برنان کنم

۳۶۴
در حسب حال

از سخنهای عذب شکّر طعم — در دهان زمانه نوش منم
لیکن از ردّ سمع مستمعان — با زبانی چنین خموش منم
در زوایای رستهٔ معنی — مفلس کیمیـا فروش منم

۳۶۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان نسخ ل ، م چنین است : «التماس خلال‌دان ازفخرالدین خالد کند». ۲ـ ص ، ق ، چ : سالها ۳ــ چ : خواهد ٤ــ م : کیشکی ــ ت : کفشکی ۵ــ م ، ط : بابکی ـ ص : مابکی ٦ ــ ط : و دندان برکنم ـ ق : که دندان برکنم ۷ــ آ ، ق : برکنم .

۳۶۵
در نصیحت

غم بتکلّف بسر من مبار[1] زانکه بسعی توتن آسان شوم

من‌خود اگرمادر غم اژدهاست تاکه بزاید[2] بسر آن شوم

پرسی[3] و گوئی که زمن بدمگوی روز دگر باتو دگرسان شوم

چون‌تونیم‌من که[4] بهرخورده‌ای گه بفلان گاه ببهمان شوم

۳۶۶
در اشتیاق

بخدائی که درّ موجودات جز بامرش نمی‌شود منظوم

که‌بماندم چوقالبی بی‌روح[5] تا ز دیدار تو شدم محروم

۳۶۷
درعزلت وقناعت وجواب سائلی که از حکیم قصهٔ شعر گفتنش پرسید گوید

دی مرا عاشقکی گفت غزل می‌گوئی گفتم از مدح وهجا دست بیفشاندم هم[6]

گفت‌چون گفتمش آنحالت گمراهی‌رفت حالت رفته دگر بـاز نیاید[7] ز عدم

غزل ومدح‌وهجا هرسه بدان[8] می‌گفتم که‌مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم[9]

---

۳۶۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۶۶** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۶۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ : میار ۲ـ د : نزاید ۳ـ آ ، ص ، ق : ترسی ۴ـ د : من توکنم‌تاکه ع : من توکیم تاکه ۵ـ آ ، ط ، ع : قالب بی‌روح ـ چ : قالب بی‌جان ۶ـ چ : بیفشاندستم ۷ـ ص ، ق : بازنگردد ۸ ـ د ، ص ، ق : از پی‌آن ۹ ـ این بیت درج نیست.

این یکی شب همه‌شب درغم و اندیشهٔ آن — کز کجا وز که وچون کسب کنم پنج درم

وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند[1] — که کند[2] وصف لب چون شکر و زلف بخم

وان سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش بدان — که زبونی بکف آرم که ازو آید[3] کم

چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم — باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم[4]

غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار — بس که با نفس جفا کردم و با[5] عقل ستم

انوری لاف زدن سیرت[6] مردان نبود — چون زدی باری مردانه بیفشار قدم

گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی[7] بطلب — که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو[8] سه دم

٣٦٨

کارها را[9] طلب مکن غایت — تا نمانی ز کار دل[10] محروم

زیرکان این مثل نکو زده‌اند[11] — طلب الغایه ای برادر شوم

٣٦٩

بخدائی که قائمست بذات — نه چوما بلکه قایم و قیوم

که مرا در فراق خدمت تو — جان زغم مظلمست و تن مظلوم[12]

باز مرحوم روزگار شدم — [تا که گشتم زخدمتت محروم[13]

هر که محروم شد زخدمت تو][13] — روزگارش چنین کند مرحوم

---

٣٦٨ - نسخه ها : ط ، پ ، ل ، خ ، ق   **٣٦٩**- نسخه ها : پ ، ص

١- ص ، ق ، ع ، د : محنت وغم   ٢- ص ، ق ، د ، ع : که کنم   ٣- چ : ناید

٤- این بیت در چ نیست .   ٥ - ق : برنفس جفا کردم وبر   ٦ - ت : پیشهٔ

٧- ص ، ق : ونجاتی   ٨- ص ، ق : بتواین یك دو   ٩- خ ، پ : کارهائی   ١٠- ط: خود   ١١- ح ، پ ، ق : بسی زده اند   ١٢- پ : ای مظلوم   ١٣- این دومصرع در ص نیست .

۳۷۰
در ریاضت خاطر

چون من بره سخن فراز آیم[1] خواهم که قصیده‌ای بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم[2]
صدبار بعقده درشوم[3] تا من از عهدهٔ یك سخن برون آیم

۳۷۱
مذمت ممدوحی که وعدهٔ صله بدو داده ووفا نکرده

کردگارامشته‌رندی ده‌جهان‌را خوش تراش تا که ازقومی که‌هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم
شعربردم[4] خواجه را حالی‌جوابی‌باز گفت لفظ ومعنی‌همچنان یعنی که ماهم‌پیشه‌ایم
قصه‌تا کی گویم‌ازبس‌خواب‌خر گوش‌خسان راست‌چون‌شیران‌بشب[5] آتش‌زده[6] دربیشه‌ایم
خاطر[7] ازاندیشه‌عاجز گشت‌ونقد کیسه‌این دیرشد معذور می‌داراندرآن[8] اندیشه‌ایم

۳۷۲
درمدح

ای غلامت چوشاد بخت فلك[9] ما غلامان خاص وعام توایم
تا که درخانهٔ فلك باشیم همه در خانهٔ غلام توایم

۳۷۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : درآرایم ۲ـ ع : فرسایم ۳ـ ل ، ت : در شود ۴ـ ت ، م : بردی
۵ـ آ : شیران شب ۶ـ چ : آتش زنان ـ د ، ع : آتش‌زدن ۷ـ ت : عاطر
۸ـ آ : اندراین ۹ـ چ ، ق : بادفلك

٣٧٣
در اشتیاق

خداوندا همی‌خواهم که از دل / ترا تا عمر باشد من ستایم[۱]
ولیکن این دم از جور زمانه / برنجید این دل انده نمایم

٣٧٤
از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیك ملقب به ناصر الدین و دیگر عضدالدین است گفته و آنها را ستایش کرده است

گیتی بسر سنان گشادیم[۲] / پس از سر تازیانه دادیم
ملك همه خسروان گرفتیم / سدّ[۳] همه دشمنان گشادیم
بنیاد جهان اگر کهن[٤] بود / از عدل جهان نو نهادیم
قایم بوجودماست گیتی / بس آتش و آب وخاك وبادیم[٥]
شادند بعدل ما جهانی / مالاجرم[٦] از زمانه شادیم
تا ظنّ نبری که ما بشاهی / امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اوّل / شایستهٔ تخت و تاج زادیم
سنجر که جهان‌سراسراوداشت / ازماست و ما از آن نژادیم
مسمار سه ملك بر کشیدیم / جائی که دو دم بایستادیم
گر عادل و راد بود سنجر / شکرست که عادلیم ورادیم
بیداد و ستم نیاید از ما / کاخر پسران میردادیم

---

٣٧٣ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ٣٧٤ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ض ، چ

۱ـ ط : می‌ستایم ۲ـ ق : ستادیم ۳ـ ط : بند ٤ـ ط : چو بس کهن

٥ـ این بیت درم نیست. ٦ـ ع : تا لاجرم

۳۷۵
در تمثیل

خصم تو و قاعدهٔ ملك تو[1] — آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دوبنا بود برافراشته — وان‌دو یکی مُحدث ودیگرقدیم
زلزلهٔ قهرتوشان پست کرد — زَلزَلَةُ السّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ

۳۷۶
معما

علم‌آصف[2] گنج قارون صبرایّوب رسول — یاد کردانددر کتاب‌این‌هرسه‌لقمان‌حکیم
هر که‌بازدعاشقی‌بااین‌سه‌چیزای‌نیکنام[3] — لام‌اوهرگز نبینند روی صاد و روی میم

۳۷۷
شراب خواهد

ای ز نور شرابخانهٔ تو — روی آفاق همچو دست کلیم
یك‌صراحی شراب ناب‌فرست — باشدآن نزد همّت تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر — ورنه از دولت تو دارم سیم

---

۳۷۵ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۷۷ — نسخه ها : پ ، ط

۱— چ ، ص ، ق ، آ ، د : ملك او ۲— ل ، م ، ص : علم احنف ۳— چ : سه جزای نیکنام ـ ط : سه چیز نیکنام

۳۷۸

لغز باسم سلطان سنجر و بیان آنکه عدد نام سنجر با پیغمبران مرسل یکیست

ای خردمند اگر گوش سوی من داری | قطعه‌ای برتو بخوانم که عجب مانی از آن
درجهانداری و فرماندهی خلق خدای | بر سزاواری سلطان بنمایم برهان
سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند | که فرستاده بهر وقت یکی را یزدان
نام سلطان بجمل[1] چون عدد ایشانست | پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان
فرّ او هر که ببیند دهد انصاف که او | پادشاهیست[2] بحق برهمه معمور جهان
گر ترا شبهت و شکّیست در این دانی چه | شبهت و شك ترا حلّ نکند جز قرآن[3]
شو اولی[4] الامر بخوان پس عدد آن بشناس[5] | بحساب جمل و مبلغ آن نیك بدان
تا بود راست حسابش چو حساب سنجر | چو نکه واوی[6] که نه مقروست[7] کنی زونقصان
گر کسی گوید ما صد همه سنجر نامیم | گویمش نی نی منکم چو اولوالامر بخوان
زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت | باز[8] از روی حساب ارتو بدانی سلطان
پس یقین شد که پس از باری و پیغمبر حق | نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان
ای سه قرن ازمدد عدل تو و رحمت حق[9] | بوده سکّان زمین بی‌خبر ازدور زمان
ای بحقّ[10] سایهٔ آن کس که ترا حافظ اوست[11] | تا بود سایهٔ خورشید[12] در آن حفظ بمان

---

۳۷۸ ـ نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ آ: بعدد ۲ـ ص، ق، چ: پادشاهست ۳ـ چ: یزدان؟ ۴ـ ت، م: اولو
۵ـ آ: بشمار ۶ـ م: چون بواوی ۷ـ ق: که نه بودست ۸ـ آ: زانکه
۹ـ ت: رحمت تو ۱۰ـ ق: ای بکف ۱۱ـ م: صاحب اوست ۱۲ـ م: وخورشید

۳۷۹

در طلب عفو

بزرگا گر خطائی کرده آمد مگیر از من اگر باشد[1] بزرگ آن
خطای بندگان باید[2] بهرحال که تا پیدا شود عفو بزرگان

۳۸۰

مطایبه

چو غزنینی بمحشر زنده گردد بسنجد طاعتش ایزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا ترازو چشمه دارد سربگردان

۳۸۱

در اظهار نیک نفسی خود گفته است

من‌توانم که نگویم بد کس در همه عمر نتوانم که نگویند مرا بد دگران
گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند من و این کنج و[3] بعبرت بجهان درنگران
دربد و نیک جهان دل‌نتوان بست[4] از آنك گذرانست بد و نیك جهان گذران[5]
جز نکوئی نکنم باهمه تا دست[6] رسد[7] که بر انگشت نپیچند بدم بیخبران[8]
نفس من برتر از آنست که مجروح شود خاصه از کب زدن بیهدهٔ بی‌بصران[9]
گاو در خرمن من هست[10] مرا می‌شاید ریش گاوی بود آبستنی از کون خران

۳۷۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۸۰** ـ نسخه : پ **۳۸۱** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ص : اگر آمد ـ آ ، ق : وگرباشد ۲ـ چ : خوردگان باید ـ ص ، ق : بندگان باشد
۳ـ ل : من کنجی و ۴ـ ل : بستن ۵ـ ط : در گذران ۶ـ ص ، چ : گردست
۷ـ چ ، ع ، ص : دهد ۸ـ ت : بد از بیخبران ۹ـ ت ط : بی‌هنران
۱۰ـ ط : گاو من درخرم اربست

۳۸۲

درغیبت پیروزشاه از بلخ و تهنیت قدوم او

احمدمرسل ز خاك مكّه چون هجرت گزید[1] مدّتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان
بازچون باز آمد ازاقبال میمون مو کبش[2] تازه شد چون درسحر گاهان گل ازبادبزان[3]
بلخ را پیروزشاه احمدهمان هجرت نمود تافروبارید ازهم همچوبرگ اندرخزان
بازچون درظلّ عالی رایتش آرام یافت[4] زنده شد بارد گر چون ازصباشاخ رزان
شکریزدان را که شدآباد وخرّم[5] تابحشر قبّهٔ اسلام[6] ازین و کعبهٔ اسلام از آن

۳۸۳

در شکایت اهل زمان

روبهی می‌دوید از غم جان روبه[7] دیگرش بدید چنان
گفت خیرست باز گوی خبر گفت خر گیر می کندسلطان
گفت تو خر نئی چه می‌ترسی گفت آری ولیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من که چو خر بر نهندمان پالان
خر ز روباه[8] می‌بنشناسند اینت کون خران وبی‌خبران[9]

---

۳۸۲ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع : نمود ۲– چ : مرکبش ۳ـ ص ، ق ، ع ، د : وزان ۴– م : ایام یافت ۵ـ ط : خورم ۶— م : الاسلام ۷– ت ، ق : روبهی ۸ـ م : خر وروباره ۹– ص ، ق : خران بی‌خبران

۳۸۴
نصیحت

کم عیالی سعادتیست که مرد — نرود جز برای خویش بدان
مرد را نیز بند تخته و غل — جز عیال گران مدان بجهان
گرچه مردانگی بجهد کند — نتواند شد از میان بکران
در کواکب نگاه کن بشگفت — تا ببینی دلیل این بعیان
ماه‌تنهاست زین‌سبب شب‌وروز — می کند گرد آسمان جولان
گاه باشد بشرق و گاه بغرب — گاه در حوت و گاه درسرطان
نعش مسکین که دختران‌دارد — لاجرم والهست و سرگردان
نه طلوعست مر ورا نه غروب — صعب کاریست این عیال گران

۳۸۵

روی‌بخت‌خواجه خرّم همچو گل — باد تا هرسال گل‌آرد جهان
بسته دولت عهد با دورانش باد — تا بود پیوسته با دوران زمان
باد حاجت خرّمی را با دلش — حاجتی که جسم دارد با روان
تیغ او جفت طبیعی با ظفر — رایتش با سرفرازی توأمان
سوی اقلیمی[1] که یك‌ره بنگرد — ابر[2] آنجا فیض بارد جاودان
سوی‌هرلشکر که آرد روی قهر — گوش دوران نشنود جزالامان
اهل حاجت را درش دارالشفا — سایهٔ تیغش بود دارالامان
جاودان خلق جهان را مدحتش — چون کلام انوری ورد زبان

---

۳۸۴ ـ نسخه ها : پ ، ق ، ر ، ف ۳۸۵ — نسخه ها : پ ، آ ، ق

۱ـ پ : اقلیمش ۲ـ آ ، ق : آب

گربود برخوان احسانش دمی جوع نفتد حاجتش دیگربنان
شاخ طوبی با قلم[1] دردست اوست نونهال باغ جنّت نایبان

۳۸۶
در مرثیه

ای جهانت بمهر دل جویان آسمان هم دراین هوس پویان
مویه‌گر[2] گشته زهرهٔ مطرب بر جهان و جهانیان مویان
عمرخوش‌خوی روترش[3] کرده بی‌توبرزندگان چو بدخویان[4]
کرده اجرام ماتمت بروی[5] چرخ رایان مشتری رویان
من ز حجّ زیارتت عاجز وانگه‌آن کعبه‌را بجان‌جویان
روزم از دود آتش تقدیر تیره چون طرّهٔ سیه مویان
خوانم[6] از نعمت تو بود و نهاد در کمی[7] روی ودارمش‌روی آن
زانکه پیوسته مردم چشمم هست‌روی‌ازغمت‌بخون شویان
ایکه مستور عدّت[8] کف تست قطره در ابر همچو بی‌شویان
نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت خاك کویت چوعاشقان بویان[9]
نفس تو تازیان و در منزل تازه گلهای ارجعی رویان
تو و سکّان سدره در نسبت همه همشریان و هم کویان
عرش رخ[10] درجنابت[11] آورده قدّس اللّه روحه گویان

۳۸۶ — نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱– پ: یا قلم ۲– آ، ع، د، ص: مویه‌کن ۳– آ، ع، د، ص: رخ ترش
۴– د، ق، ع: برزندگان بدخویان ۵– د، ص: برروی ۶– ص، ل، ع، خوانم
۷– ق: درکمین ۸– ج: عزّت ۹– ص: جویان ۱۰– ج: عرش رو
۱۱– ت، ج، د: درخیالت

۳۸۷
در قناعت

مارا برون ز حکمت[1] یونانیان چو هست[2] تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان
نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهّال صوفیان

۳۸۸
در طلب شراب

خواجه اسفندیار می‌دانی که برنجم[3] ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی بامن رستمی می‌کند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالتم را چه حیلتست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی گر بدست آوری از آن دو سه من
باده‌ای چون دم سیاووشان سرخ نه تیره[4] چون چه بیژن[5]
گر فرستی توئی فریدونم[6] ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحّاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

۳۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ص ق ، چ

۱ـ د ، ع : ازما برون حکمت ۲ـ آ ، د ، ص ، ق : چونیست ـ چ : که هست
۳ـ ق : بچه رنجم ٤ـ م : سرخ وتیره ـ ق : سرخ وبس تیره ۵ـ ق : بیجن
٦ـ ص : تو پارهٔ باده

۳۸۹
طلب پنبه و روغن کند

ایا خورشید ومه درپیش‌رایت تیره وتاری بروزوشب گهی‌خورشید وماهم‌ثقبهٔ روزن[1]
پس‌این‌سردی‌وتاریکی که‌درمن‌هست بازم‌خر ازین سردی وتاریکی باندك پنبه وروغن

۳۹۰
نکتهٔ موزون

نشاید بهر آداب ندیمی دگر بر جان‌ودل‌محنت[2] نهادن
زبان کردن بنظم ونثرجاری ز خاطر نکتهای بکر زادن
که باز آید همه کارندیمان بسیلی خوردن و دشنام دادن

۳۹۱
درعلوّهمت وکمال‌نفس‌خود

سگ خشم وخرشهوت که زبون گیری‌نیست تیزدندان‌تر ازاین هردودراین خاك کهن
نفس من کو ملك مملکت شخص منست هردو را سخرهٔ خود[3] کرده بتأدیب سخن
ترك وتازیك[4] شما جمله سگانند وخران[5] که بجز خوردن و کردن نشناسند ز بن
توچه گوئی که کند نفس ملك همّت من[6] گرتو گوئیش بیا[7] خدمت این طایفه کن

---

۳۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، پ ، ص ، ق ، چ ۳۹۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، چ
۳۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ ـ ص ، پ : ثقبهٔ روزن — ق : وزماهم‌دیدهٔ روشن ـ چ : ماهم رفته درروزن ۲ـ چ : زحمت
۳ـ آ : سخرهٔ من ٤ـ ل ، م : ترك تازان ـ ص ، ع ، چ : ترك و تاجیك ٥ـ م ، ت ، د : خرانند وسگان ٦ـ آ : همت تو ۷ـ ق : توگوئی که بیا

۳۹۲
پیراهن کتان سنبلی ازفریدالدین کاتب خواهد

ای پایهٔ دانش از دلت عالی | وی دیدهٔ بخشش از کفت روشن
آمال ونسیم[1] وبوی خلق تو | یعقوب و نسیم و بوی پیراهن
پیراهن[2] مدّت تو دوران را | تا حشر فرو گرفته پیرامن
همچون زه وجیب قدرورایت[3] را | دست مه و آفتاب در گردن
ایّام گریز پای سرگردان | برپای تو سر نهاده چون دامن
آیا بچه فن توانمت دیدن[4] | ای درهمه فن چومردم یك فن
از جیب کتان سنبلیء[5] تو | سر برزده قلتبانی یعنی من

۳۹۳
درشکایت

من از تأثیر این گردنده گردون | براین ساکن نیم[6] یك لحظه ساکن
مرا گوئی جهان اینست خوش باش | همی کوشم[7] که خوش باشم ولیکن

۳۹۴
از بزرگی مسحی و رانین خواهد

حسام دولت ودین ای خدای داده ترا | جمال احمد و جود علی ونام[8] حسین

---

۳۹۲ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۹۳** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۹۴** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱ ـ آ ، د ، ع : آمال نسیم ـ ف : اقبال ونسیم ۲ـ د : پیرامن ۳ـ ت : قدر رایت ٤ـ آ : ترا توان دیدن ـ ت ، ط ، ص ، ع : توانما دیدن ٥ـ ق : سنبل ٦ـ ع : برین سان کی نیم ۷ـ ع : همی‌خواهم ۸ـ ق ، ص : نام علی وجود ـ ف : جود علی ونور

نهاد[1] آدم لفظ[2] وتوچون مراد از لفظ — سواد عالم عین وتو چون سواداز عین

عنایت ازلی صورت توچون بنگاشت — نوشت[3] نسخهٔ روشن زحاصل[4] کونین

سعادت فلکی طینت توچون بسرشت — نمود از دل ودست تو مجمع‌البحرین

رخ تو[5] آب حیاتست وتشنه‌تر هرروز — بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین

چون کر جاه تو کردند آسمان مَن هو — چوعرض قدرتو دادند اختران مَن اَین

زحسب حال‌دراین قطعه رمز کی‌بشنو — چنانکه‌بینك رفتست دی پریر،وبین[6]

مراکه طوطی نظمم‌دراینچنین وحلی[7] — چوچوزه[8] پای‌بگل درنباشدآخرشین

اگرچه بط و همایم کند کرامت تو — بچه بزیور مسحی[9] و زینت رانین

شوم[10] چوهیأت کبك دری‌سراسرزیب — شوم چو پیکر طاوس‌نر سراسر زین

کنم‌چوفاخته‌در گردن‌ازسپاس[11] توطوق — ازآنکه‌هست[12] درین گردن‌آفرین‌تودین

سرایمت همه‌جائی بشکر[13] بلبل وار — وگرنه نایبه کش بادم از غُراب البین

بقات باد بخوبی و خرّمی[14] چندان — که‌ابجدش ننهد بارجز[15] بمنزل غین

حسود جاه ترا آن الم که درهمه عمر — حنین او نکند کم علاجهای حُنین

۱— ت : نهاده   ۲ ـ ق : آدم ولفظ   ۳ـ م ، ت ، ع : نبشت   ٤ـ ق ، ص : ز عالم
۵ ـ ع : جنابت ـ ت ، آ : جمالت   ٦ — چ : بتلك رفتست دین بر دین؟ ـ ل ، ت : بینك رفتست دی پریروبین ـ ق : دی پریربیین   ۷ — د ، آ : وجلی   ۸ ـ ص ، ق ، د ، ع : چه چوزه   ۹ـ ع : مسح   ۱۰ـ ص ، ق : شدم   ۱۱ـ د ، ع : از لباس
۱۲ـ ع : که چه کهست   ۱۳ـ ص ، ق ، د ، ع : بهمه جای شکر ـ آ : بهمه حال شکر
۱٤— د : فرخی ـ م : خورمی   ۱۵ـ ت : بازجز

۳۹۵
در مدح

ای جوان بخت پیر ملّت و ملك[۱] صدر دنیا امین[۲] دولت ودین
ای چهل سال نام و کنیت[۳] تو بوده نقش نگین دولت و دین
چیست دانی محمّد یوسف علم آستین دولت و دین
خاتم و خامهٔ تواند هنوز در یسار[۴] و یمین دولت ودین
تخم ذکر جمیل کاشته‌ای سالها در زمین دولت و دین
داغ نام نکو نهادستی عمرها بر سُرین دولت و دین
دیده در عزم تو قضا پیدا هم‌شك وهم یقین[۵] دولت و دین
کرده در حزم تو قدر پنهان همه غثّ وسمین دولت و دین
نظر صائب ترا گوید[۶] آسمان پیش‌بین دولت و دین
قلم منصف[۷] ترا خواند[۸] چرخ حبل متین دولت و دین
چشم زخم قران کجا بیند تاتو باشی قرین دولت و دین
راستی به ترا توان گفتن خواجهٔ راستین دولت و دین
ازتو معمور بود چندین گاه حصنهای حصین دولت و دین
بی‌تو[۹] دیدی که از پی یك سهو چون قفا شد جبین دولت ودین
تا قیامت چو باز دوخته چشم مانده شیر عرین و دولت و دین
دیرمان ای بگونه گونه شرف[۱۰] اختیار و گزین دولت و دین
تا کس از آفرین[۱۱] سخن گوید برتو باد آفرین دولت و دین

۳۹۵ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ص: ودین ۲ـ ق، ص، د، ع: دین‌ای امین ۳ـ ت، م: ساله نام و نسبت
۴ـ د، ع: از یسار ۵ـ ت، ل: همه شك‌ویقین ۶ـ آ: خواند ۷ـ ق: منصب
۸ـ ت: گوید ۹ـ ق، چ: بتو ۱۰ـ ص، ف: اثر ۱۱ـ م: تا کسی‌زافرین

۳۹۶

درمذمّت دشمنان صاحب

چهار[1] چیز ز ارکان بارگاه توباد مخالف تو کزوهست عیش‌توشیرین
دونیمه‌تن‌چوستون ودریده‌دل‌چوشرج چومیخ کوفته سرچون‌طناب‌راه‌نشین

۳۹۷

فی‌اقتراح‌الذهب

ای‌فلك قدری که درانگشت قدروهمّتت ازشرف مهرفلك زیبد همی[2] مُهرنگین
هست یُسر خادمان از خاتم تو دریسار[3] هست یمن چاکران از خامهٔ تودریمین[4]
مادحت[5] راتابدان‌رخ‌برفروزاندچو[6] شمع آن‌زهرکامی‌جداچونانکه[7] موم از انگبین
آن‌نمی باید که آدم‌رابرون کرداز‌بهشت آن‌همی‌باید که باقارون‌فروشد[8] درزمین

۳۹۸

زین‌الدین‌عبدالله از استر افتاده وحکیم بعیادت اونرفته بود این‌قطعه درعذر تقصیرخویش گفته

ای بزرگی که از شمایل و قدر[9] ملك را زینتی و دین را زین
نور رأی تو فالِق الاصباح کف و کلك تو مجمع‌البحرین
روزی خلق تا بیوم الدّین گشته در ذمّت سخای تودین

---

۳۹۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹۷ ـ نسخه ها : ل ، م ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۳۹۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : چوچار ۲ـ آ ، ص ، م : زیبدترا ۳ـ آ ، د ، ص : بایسار ۴ـ آ:برزمین؟ـ ق: بایمین ۵ـ ت : خادمت ۶ـ ص ، ق ، د ، آ ، ع : برفروزد همچو ۷ـ ص: مانند ۸ـ ل ، ت : نهان شد ۹ـ ل ، م : شمایل قدر

ز اسمان تا بپایهٔ شرفت از زمین تا بآسمان مابین
سقطهٔ تو سواد مسکون را ای ز سکّانش چون‌سواد ازعین
بمن[۱] از کربت و بلا آورد که نیاورد[۲] کربلا بحسین
نبود شین اگر بود عاجز ای ز گیتی[۳] نه عجزدیده نه‌شین
قطره‌ای از تحمّل کشتی[۴] اشتری[۵] از تحمّل کونین
ای سلامت بصحبتت[۶] عطشان چون بآب حیات ذوالقرنین
ز ارزوی علاجت از دل پاك در حُنین آمده عظام حنین
گفته بودم بخدمتت برسم خردم گفت انّما من این
نزد سیمرغ تب از آن خوشتر کش عیادت کند غراب‌البین

۳۹۹

در مذمّت افلاك

ای پسرتا بفلك ظنّ سخاوت نبری کانچه بدهد بیسارت بستاند[۷] بیمین
آفتابش که دراین‌دعوی[۸] رایت‌بفراشت اگرانصاف دهی‌آیت[۹] بخلیست مبین
ازبخیلی‌نبود آنکه کسی دادهٔ[۱۰] خویش بر کشد از سر آن تافکند در بر این
پارهٔ ابرسیه را ندهد بهرهٔ نور[۱۱] تا باندازهٔ آن باز نخواهد ز زمین

۳۹۹ـ نسخه ها : ت ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : بسر ۲ـ ع : کونیاورد ۳ـ ت ، چ : ز دنیا ۴ـ چ : از کشیدن کشتی ـ ق : از تحمل گیتی ۵ـ ت ، آ ، د : استری ۶ـ ت ، ع ، چ : بصحتت ـ ق : بصحبت ۷ـ آ ، د ، ص ، ق : برباید ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : معنی ۹ـ آ : رایت ۱۰ـ ق : اینکه کسی دیدهٔ ۱۱ ـ چ : سیه ندهد آن بهره ز نور

۴۰۰
در مدح سلطان ملکشاه ثانی

شادباش ای خسرو عادل عماد دین وداد[1] دیر زی[2] ای ناصر جاه امیرالمؤمنین
ای ملکشاه معظّم ای خداوند جهان ای تو دارای زمان وای هم تو دارای زمین
خسروانت زیر فرمان پهلوانان زیر حکم آفتابت زیر رایت آسمان زیر نگین
روز بخشش آفتابی جام زرّین بریسار[3] وقت کوشش آسمانی[4] تیغ هندی بریمین[5]
ای ترا تا مرغ وماهی[6] مهر بیعت برزبان وی ترا تا آب و آتش داغ طاعت بر سُرین[7]
ای نظام آفرینش بسته در انصاف تو هر زمان از آفرینش برتو بادا آفرین

۴۰۱
در مدیح

بخدائی که ذات لم یزلش باشد از سرّ بندگان آگاه
دست صنعش ز اقتدار نهد[8] بر سر آفتاب و ماه کلاه
زرفشاند ز صبح هر روزی در خم این زمرّدین خرگاه
برسولی که بد سبابهٔ او[9] سبب جامه خرقه کردن ماه
بامینی که آورید بدو[10] ز اسمان امر ونهی بی اکراه
بکتابی که تا بدو داریم[11] از گناهان بروز حشر گواه[12]
بکلامی که مهر ایمانست چیست آن لا اله الا الله

---

۴۰۰ — نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ع، ق، ص، ج **۴۰۱** — نسخه ها: آ، ق، ص

۱ـ م، د: داد و دین ـ ص: حق و دین — آ: حق دین ۲ ـ ج: دیرمان

۳ـ ج، د، ع: دریسار ۴ـ د: آفتابی ۵ـ ل، ج: در یمین ۶ـ ص: تا مهر و ماهی — آ، ق: تا مور و ماهی ۷ـ ق: برجبین ۸ـ ق: نهاد ۹ـ ص: هر آینه او ۱۰ـ ص: که او فرو آورد ۱۱ـ ص: دادیم ۱۱ـ روزحشر پناه

که اگر هست یا بخواهد بود ملك ودین‌رانظیرهمچو توشاه
تا جهان باشد از تو نازان باد رایت وچتروتخت وتاج وکلاه

۴۰۲

ز ابتدا کاندر آمدی بعمل بیش ازاین بود بارنامه و جاه
کار با آب وگل نبودت بیش باز خواهی‌شدن بر آن[۱] ناگاه
نه بآب‌وگلی که سلطان‌راست بگل تیره و بآب[۲] سیاه

۴۰۳

پارگکی کاه و نبیذم[۳] فرست رنج دل شاعر سلطان بکاه[۴]
شکر چو شکر کنم ازبهرمی[۵] منّت چون کوه بدارم ز کاه[۶]

۴۰۴

در جواب مکتوب دوستی

هست دردیدهٔ من خوب‌تر از روی سپید روی حرفی که بنوك قلمت گشته سیاه
عزم‌من بنده چنانست که تا آخر عمر دارم از بهرشرف خط شریف تو نگاه

۴۰۵

درقناعت وخویشتن‌داری

ای بدریای عقل کرده شناه وز بد ونیك این‌جهان[۷] آگاه

---

۴۰۲ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۰۳ ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ
۴۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۰۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ص، چ ، ج
۱ـ ق : خواهد شدن بدان ۲ـ ص : زمین ۳ـ آ ، ق ، ط : شرابم ۴ـ آ ، ق: غم زدل شاعر سلطان بخواه ۵ ـ ط : کنم از شراب ـ ل : کنمت از نبیذ
۶ـ آ ، ق : که برم ازبهرکاه ۷ـ چ ، آ : روزگار ـ ت : اختران

چون کنی[1] طبع پاك خویش پلید چکنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش وز در هیچ سفله سر که مخواه

۴۰۶
مطایبه

چند مهتاب بر تو پیماید این و آن دربهای[2] روی چو ماه
ای دریغ آن برچوسیم سپید که فروشی همی بسیم سیاه

۴۰۷
درمذمّت شاعری

شعر دور از تو حیض مردانست بعد پنجاه اگر نبندد[3] به
مرد عاقل بناخن هذیان جگر خویش اگر نرندد به
برسپیدی که جای گریه بود آن ندانم چه[4] گر نخندد به

۴۰۸
سلطان سنجر را گوید

ای جهان را[5] عدل تو آراسته باغ ملك از خنجرت پیراسته
حلقهٔ شب رنگ زلف پرچمت روزها رخسار فتح آراسته
در دودم[6] بنشانده از باران تیر هر کجا گرد خلافی خاسته[7]
خسروان[8] نقش نگین خسروی نام را جز نام تو ناخواسته

---

۴۰۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۰۷** ـ نسخه ها : ل ، ط ، ت ، آ ، د، ع ، ق ، ص ، چ **۴۰۸** – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، چ

۱ـ آ ، د : چکنی ۲– ع : درهوای ۳– د : نبیند ٤ـ چ : این بدانم که

۵– آ:چ : ای جهان از ٦– آ : شست تو ۷– چ ، م : خواسته ۸ـ آ، چ : خسروا

گنجها خواهان ز دستت زان شدند | کز پی خواهنده داری[1] خواسته
در بلاد ملك تو با خاك بیز | راستی ناید ز خاك آراسته[2]
ای بقدر و رأی چرخ و[3] آفتاب | باد ماه دولتت[4] ناکاسته

۴۰۹

در ذمّ فتوحی شاعر

ای .بر در بامداد پندار | فارغ چو همه خران نشسته
نامت بمیان مردمان در | چون آتشی از چنار[5] جسته
مارا فلك گزاف پیشه | بر آخر شرکت تو بسته
نارسته ز جهل و برده هر روز | نوباوهٔ[6] احمقی برسته
باشومی[7] جهل هر که درساخت[8] | فالش نکند فلك خجسته
طفلند ممیّزان و زینند | احرار چو دایه[9] سینه‌خسته
باری چو درخت سست بیخی | کم‌ده به تبر[10] ز شاخ دسته
درمجلس روزگارت این بس | کز درزه رسیده‌ای بدسته
طوفان منازعت مینگیز[11] | ای ساکن کشتی شکسته
اُف از خور[12] وخواب اگر نبودیم | در سلك تناسب[13] از تورسته

---

۴۰۹ ـ نسخه ها : ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : خواهی ۲ـ این بیت در ل ، م نیست. ۳ـ چ : ملك و ٤ـ آ : سال و ماه دولتت ۵ ـ ت ، د ، ص : ازخیار ٦ ـ ت : بربازی ۷ ـ د ، ع ، چ ، ص : باشوخی ۸ـ چ : درباخت ۹ـ ق : دانه ۱۰ ـ ت ، د ، ق : کم کرده تبر ۱۱ـ آ : مه انگیز ۱۲ـ آ ، د ، ص : برخور ۱۳ـ د ، ق ، ع ، چ ، ص : سیاست

۴۱۰
شراب خواسته

یك دو منك می سه تن بچار جوانب — پنج قدح شش زمان بخورده و خفته
هفت‌فلك شد گوا كه هشت تن[۱] از دل — نه ره ده بار[۲] دُرّ مدح تو سفته
مفخر دهری بده زبان و بنه روی — هشت‌جنان هفت[۳] چرخ مدح تو گفته
می‌شش‌ونان پنج‌من‌چهار[٤] منی گوشت — زین سه دو دارم یکی فرست نهفته

۴۱۱

وزیر ملك پرور صدر دنیی — زهی احسان تو دنیی گرفته
وفا درطبع تو تسكین گزیده — سخا دردست تو مأوی گرفته
جهان در آفتاب دولت تو — وطن در سایهٔ طوبی گرفته
ز دارالملك اقبال تو ترمد — جلال گنبد اعلی گرفته
ز اقبال تو درج گوهر كون — فروغ گوهر معنی گرفته
فلك درپیش عالی درگه تو — ز حیرتها كم دعوی گرفته
حسام فتح تو دنیی گشاده — كمند خیر تو عقبی گرفته

---

۴۱۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۱۱** ـ نسخه : ل
۱ـ ل : هفت كواكب گوا كه هست نی ـ آ ، د ، ص : گواه وهشت تن ـ ع : گواه هشت تن ـ م : گواه هشت پی ۲ـ د ، ع ، آ : وده بار ۳ـ ل : هشت فلك هفت ـ ت : هفت جنان هشت ٤ـ ل : شش می ونان پنج با چهار

۴۱۲
حضور دوستی خواهد

ای زمین را ز بهر خدمت تو — آسمان بارها ثنا گفته
وی بالماس خاطر وقّاد — درّ اسرار اختران سفته
ز اعتدال بهار خاطر تو — بوستان کمال[۱] بشکفته[۲]
دامن همّت تو گرد فساد — از محیط فلك فرو رُفته
من ز بیداری قضا و قدر — روزها همچو بخت خود خفته
تو نپرسی[۳] که آخرت چون زد — بر زمین آسمان آشفته

۴۱۳
شراب خواهد

بارخدایا بفضل بندهٔ خود را — گر بتوانی فرست پارهٔ باده
زان می‌آسوده کز پیاله بتابد — چون ز بلور سپید بسّد ساده
زانکه بدو تند کرّه رام توان کرد — زانکه ازو گردد ایستاده فتاده
زانکه مرا کرّه‌ایست تند و زنخ سخت — سرکش و بدخو میانهٔ کله زاده[۴]
بنده بدو[۵] جز بمی سوار نگردد — ور نبود می بماند[۶] بنده پیاده

---

۴۱۲ نسخه‌ها : ـ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : گمان ۲ـ ق : نشکفته ۳ـ ل ، م : تو نگوئی ۴ـ ل : بدخوی میانه کله بزاده ـ ت : بدخو میانه کل زاده ـ ط : تیز رو و بادپا خری بقلاده ۵ـ ت ، آ ، ص : برو ۶ـ م : بمانده

۴۱۴

در طلب شراب

چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند / از روی مهتری سخنم را جواب ده

مهمان رسیده باده ندارم ز مکرمت / یاچون خودی[1] نمای مرا یاشراب ده

۴۱۵

شب تاریك[2] وباد سرد و ابر تند وبارنده / غلاما خیزو آتش کن که هیزم داری افکنده

اگرازدود آن آتش ترا مهمان فراز آید / توازمال من آزادی که مهمان بهتر ازبنده

۴۱۶

درمرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

هیچ می‌دانی که‌در گیتی‌زمرگ بوالحسن / چرخ جزقحط کرم[3] دیگرچه‌دارد فائده

ای‌دریغا آنکه‌چون‌یادش کندگوید[4] جهان / ای دریغا حاتم طائی و معن زائده

روزهٔروزی‌درآمدخواجه‌بی‌روزی‌مباش[5] / یاد می کن ربّنا انزِل علینا مائِده

۴۱۷

در مدح پادشاه زمان

ای خدایت بپادشاهی خلق / از ازل تا ابد پسندیده

ابد از کشت[6]زار مدّت تو / خوشهٔ عمر جاوادن چیده

۴۱۴ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ ۴۱۵ – نسخه ها : آ ، ق ۴۱۶ – نسخه‌ها : م ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– آ : با خون خوری ۲– ق : شب تاری ۳ – چ : جز قهر وغضب ۴– ق : کنند اندر ۵– ق : بی روزی مشو ـ چ : بی ذکر مباش ۶– ع : کشته

آبروی خدایگانی تو | خاك آدم ببیع[1] بخریده
ابرعدلت که عافیت مطرست[2] | سایه بر کاینات پوشیده
فتنه از بیم بخت بیدارت | شب فطرت بخواب نا دیده
گوش چرخ ازصدای نوبت تو[3] | جز نوای نفاذ[4] نشنیده
آفرینش بچشم همّت تو | التفات نظر نه ارزیده[5]
خصم درمجلس تومسخره وار | گردن از کاج در ندزدیده[6]
رایت[7] ازهرچه نام هستی یافت | دادن دین[8] و داد بگزیده
بسر تیغ ملك بگرفته | بسر تازیانه بخشیده

۴۱۸
در طلب هیزم

ای ز دست تجاسر خادم | شربهای ملال[9] نوشیده
اختلالی که حال من دارد | نیست بر خاطر تو پوشیده
بدو ایّام[10] بیض ومن صایم | وزخطا درصواب کوشیده[11]
نیم جوشیده دیگکی دارم | قلقلش گوش نا نیوشیده
از طریق[12] کرم توانی کرد | بدو چوبش تمام جوشیده

۴۱۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بتیغ ۲ـ آ ، د ، ع : قطره است ۳ـ ل : نوبت او ۴ـ م : نفاد
۵ـ ص ، ق : نیرزیده ۶ـ د ، ع : در بدزدیده ۷ـ ع : راست ۸ـ د ، ص : و دین ۹ـ ع : زلال ۱۰ـ چ ، ط : هست ایام ۱۱ـ چ : وزخطا وصواب پوشیده
۱۲ـ ت ، د ، ص : بطریق

۴۱۹

بنزدیك‌خواجه‌بدم چند روز بلا نفع دنیا و لا آخره
دگر باره رفتم بنزدیك او فتلك اذاً کرة خاسره[۱]

۴۲۰

طلب قبا ازمخدوم کند

شهاب دولت‌ودین‌ای کسی[۲] که هست‌مدام نیاز راز تو عید و سؤال را روزه
ستاره را ز رواء تو[۳] کیك درپاچه[۴] زمانه را زسخای تو ریگك[۵] در موزه
ز سرخ روئی توفیق[۶]تست نزد خرد سپیدکار و سیه کاسه[۷] چرخ پیروزه
ز آب روی سخای تو روز کی چندست که آز را بنبشته است آب در کوزه
ز تست پستهٔ سر بستهٔ سپهر حرون سبك اجابت‌و نازك شکن چو چلقوزه
بدانکه موسم آنست مثل و جنس[۸] مرا که روز چند برآرند رنگ بربوزه[۹]
عجب مدار که اندیشه مندیی دارم بتازه[۱۰] کردن این کهنه های نادوزه
زداه‌ریزه‌ام‌آکنده[۱۱] خانه‌ایست‌چو کور[۱۲] همه دو دست بهم بر نهاده چون کوزه
اگر کرامت و دلسوزیی کنی چه عجب که باد عالمت از دوستان دلسوزه

---

۴۱۹ ـ نسخه : ع ۴۲۰ – نسخه ها ، ط ، آ ، چ ، ف

۱– این قطعه درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده ودرمتن‌نیست. ۲– آ،چ : آن کسی ۳– آ: را ز رداءِتو ـ چ : رازدرتست ۴– ط : در پاژه ۵ـ آ ، ط : سنگ ۶–آ : توقیع ۷– چ : کلبه ۸– آ : نوع وجنس ۹ـ آ : در موزه ـ ط : دربوزه ، ف : در پوزه ۱۰– ط ، آ : بپاره ۱۱– چ : ز راه ریزه دراکنده ۱۲ـ ط : کوز

۴۲۱
در حسب حال خویش گوید

تو با من نسازی که ازصحبت من ملالت فزاید شما را و تا سه
تو زرخواهی ومن سخن عرضه‌دارم تو در فاژه افتی و من در عطاسه
نه هرجا[۱] که باشد سخن‌زرنباشد که پابند زر دیده‌ام صد حماسه[۲]
نه من بوفراسم[۳] امیر[۴] قبیله تو خود می‌شناسی بعلم فراسه[۵]
کتاب و کراسه است اینجا تجمّل چه آید ترا از کتاب و کراسه
گرفتم بود گندمین نان چو پاسخ نباشد نه خوردی‌خدنگ[۶] و نه کاسه

۴۲۲
درطلب سرکه وآبکامه

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه[۷]
تو عمدهٔ ملکی و ممالك لوحست و کفایت تو خامه
در خاك نهاده[۸] آب و آتش پیش سخط تو بار نامه[۹]
درجنب کفت‌سیاه کاسه‌است[۱۰] حاشا[۱۱] فلك کبود جامه
آن‌شب که‌درآن‌جناب[۱۲] میمون با عیش چنان مع‌الغرامه
در حجر گك نصیر خبّاز[۱۳] بودیم چه خاصه و چه عامه

---

۴۲۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۲۲** — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بهرجا ۲ـ م : خماسه ۳ـ د : بونواسم ٤ ـ م : امین ٥ ـ ع : وفراسه ٦ـ ع ، ص ، چ : خدیك ۷ـ ع : گشاده‌نامه ۸ـ ص ، ق، ع : نهاد ۹ـ ط : یارنامه ـ ت : بازنامه ۱۰ـ ق ، ع : کف سیاه کاسه ۱۱ ـ ع : حاشاك ۱۲ـ چ ، ط ، ع ، د : نشست ۱۳ ـ ت : صباغ

از چنگك خيال پر سماتی[1] | وز باده دماغ پر شمامه
بر دست چپم یگانه‌ای بود | در کسوت جبّه و عمامه
او را بطلب بگوچه کردی | ما را بدو وعده شادکامه
در آتش صبر[2] چند باشم[3] | ساکن چو سمندر[4] و نعامه
این‌قصه چنین[5] بر آب‌منویس | هم سرکه بده هم آبکامه

۴۲۳

در تهنیت تشریف

تو آن سپهر اثر صاحبی که پیك قدر[6] | به نیك و بد ز بساط تو می‌برد نامه
بتازه کردن تاریخ رسمهای تو دهر | کجا بماند که روزی نکرد[7] هنگامه
ستارگان ز یمین و یسار آصف وجم | بخدمتی بتو آورده خاتم و خامه[8]
زقصد حادثه ایمن چو وحش وطیرحرم | بزیر سایهٔ عدل تو خاصه و عامه
شریف کسوت خاص خلیفه راکه قضا | بمشتری ندهد بر سپهر خودکامه
جهان موازنه‌می کردبا کمال[9] تو گفت | که کعبه را چه تجمّل فزاید ازجامه

۴۲۴

معما درمدح رشیدالدین[10]

خرد دوش از من بپرسید وگفتا | که ای پیش نطق تو منطق فسانه

---

۴۲۳ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۴ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ د ، ع : برسرائی ــ ق : سرستائی ــ ت : برتبانی ــ ص : برسمانی ــ ل ، ط : پرشبانی ــ م : بر شبانه ــ آ : برشمائل ۲ــ م : وعده ۳ــ ت ، ص ، ق : باشیم ٤ــ ت : سکندر

٥ــ د : چنان ٦ــ ص : خرد ــ د ، چ : ظفر ۷ــ ت ، ق : نکرده ۸ــ د : جامه

۹ــ ط : باجمال ۱۰ــ عنوان این قطعه درنسخهٔ ل «مدح ملك الشعرا ارشدالدین» است .

بگو چیست آن طرفه صیّاد دلها | که از لفظ و معنیش دامست و دانه
دلم گفت خاموش تا من بگویم | که من حاکم عدلم اندر میانه
هوا و نفاق از میان برگرفتم | کلام رشید آن خداوند خانه
رشید اختیار زمانه است وطبعش | دراین فن چو در زلف ژولیده شانه
قوی باشد اندر زمان[۱] توالحق | که گردد کسی اختیار زمانه
زه تربیت برکمانی نهادی | که آمد همه تیر او بر نشانه
بمانید[۲] با یکدگر تا جهان را | چهار آستانست[۳] و نه آسمانه[۴]

۴۲۵
شراب خواهد

ای بر سر سروران یگانه | بحر کرم تو بی کرانه
سیمرغ جلالت تو کرده[۵] | بر قبّهٔ عرش آشیانه
می گیر جهان بروی[۶] خنجر | می بخش بپشت تازیانه
گر قصهٔ بنده را کنی گوش | آن سود ترا بود زیان نه[۷]
در خانه نشسته بود داعی | مخمور ز بادهٔ شبانه
در کنج خزیده چون کشیشی | آتشکده کرده تابخانه
و زبهر شراب لعل[۸] درپیش | سیب و به و نقل خسروانه
وز بهر کباب کرده بر سیخ | کبك و بط و تیهو و سمانه[۹]
ساقی وشراب و شاهد خوب | شمعی دو نهاده در میانه

۴۲۵ ــ نسخه ها ــ آ ، ق ، ص ، ف

۱ــ ع : اندرمیان ۲ــ م : نمانید ۳ــ د ، چ : آسمانست ۴ــ ت : آستانه
۵ــ ص : داده ــ آ : دارد ۶ــ آ : بنوك ۷ــ آ : بود ترا زبانه ۸ــ ق ، ص : شراب ونقل ۹ــ ق ، ص : چمانه

زین جمله که گفته‌ام ندارم　　جز سبلت[1] و ریش ابلهانه
از میر شراب و شاهد وشمع　　دریوزه کنم بدین بهانه
اسباب معاشرت مهیّا　　از لوح کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب ونردوشطرنج　　چنگ‌ودف ونای‌وشاخ‌وشانه
بنهاد بپیش انوری را　　گنجشك و کبوتر کلانه[2]

۴۲۶
لطیفه

مرا دی یاسمن پیغام دادست　　بتوای صاحب و صدر یگانه
زهرنوعی سخن گفتست پنهان　　غرض را درج کرده درمیانه
چه فرمائی کنون پیغام او را　　بسمع تو رساند بنده یانه
مرا گفتست فردا کاتش صبح　　زند از کورهٔ[3] مشرق زبانه
بگو او را که می‌گوید فلانی　　که‌ای خلقت‌چوجودت‌بی‌کرانه
چو درسالی مرا ده روز افزون　　نباشد نوبت از گشت زمانه
پس ازده‌روزخودتأخیر[4] کردم　　شوم تا سال دیگر آفسانه[5]
کنون[6] درخواستی دارم‌زخلقت　　همانا ناورد با من بهانه
دو روزك نیزدرصحن‌چمن‌آی　　بگو تا مطرب آرند وچغانه
بزیر سایهٔ‌گل[7] شادمان باش　　مرا از لطف خود کن‌شادمانه
چومن بهر توآیم[8] خوب نبود　　من اندر باغ و تو در تابخانه

---

۴۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ق : هیبت　　۲ـ آ، ق : کبوترو کلانه　　۳ـ ق : گوشهٔ　　۴ـ ل، آ، ص ، ق: ناچیز　　۵ـ چ ، آ : شود سال دگراندر فسانه ـ ط : شوم تاسال دیگر اوفسانه　　۶ـ چ ، آ : سپس　　۷ـ ت ، ط : بزیر سایهٔ من　　۸ـ چ : چو من آنجا بیابم

۴۲۷
از کریم‌الدین شراب خواهد

منم امروز و شاهدی زیبا — مونس ما کتاب و افزون نه
خورده‌ایم از برای قوّت نفس — یکمنی از کباب وافزون نه
هیچت[1] افتد کریم‌دین که دهی — یکمنی‌مان[2] شراب‌وافزون‌نه

۴۲۸
در نصیحت نفس خود

انوری شعر و حرص دانی چیست — این یکی طفل و وان دگر[3] دایه
پایهٔ[4] حرص کدیه و طمعند[5] — تا نگردی بگرد آن پایه[6]
تاج داری خروس وار از علم — چکنی همچو ماکیان خایه
گردن و گوش نفس مردم را[7] — همّت آمـد بهینه پیرایه
عمر تو گوهری گران مایه است — تو یکی شاعر گران سایه
بیش بر یاد ژاژ شعر مده — ای گران سایه آن گران مایه

۴۲۹
از لالابك تقاضائی کند

ای جهان را دفین بدست تو در — چون معادن هزار سرمایه[8]

۴۲۷ ـ نسخه‌ها : آ ، ق، ۴۲۸ — نسخه‌ها : ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۲۹ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : هیچ ۲ـ آ : یك دومن از ۳— ع ، ق : و دیگری ٤— ع ، ق ، چ ، ص : مایهٔ ٥— ع : کدیهٔ طمع‌اند ٦ـ ع ، ق ، چ ، ص : مایه ۷ـ ق ، ص ، آ ، م : آفرینش را ۸ـ ل :

ای جوادی که بیش دست وسخات — هست بی مایه چرخ پر مایه

این قطعه در ل با مطلع فوق وبدون بیت دوم آمده است .

دولتت را دوام همخانه | مدّتت را زمانه همسایه
گردن و گوش آفرینش را[1] | رسمهای تو گشته پیرایه
جود را پرویده همّت تو | راست چونانکه طفل را دایه
ملکی در محاسن و اخلاق[2] | زان نداری محاسن وخایه[3]
آفتابی و در مراتب جاه | آفتابت فرو ترین پایه
چیست کز[4] تابش تودر نورند | همه آفاق و بنده در سایه

۴۳۰

شراب خواهد

ای‌رخ‌وفرزین‌نهاده چرخ‌را درحلّ وعقد | جز تو کس را اطلاعی نیست براسرار او
چون‌رخ شطرنج‌پیش خدمت‌آمدانوری | می‌دهش‌چندان که چون فرزین‌شود[5] رفتاراو

۴۳۱

در طلب حضور دوستی گوید

ندارد مجلس ما بی تو نوری | اگرچه نیست‌مجلس درخورتو
چه‌فرمائی‌چه‌گوئی‌مصلحت‌چیست | تو آیی نزد ما یا ما بر تو

۴۳۲

در مدح و تهنیت

ای جهان را موسم آزادگی ایّام تو | بنده کرده‌یك جهان‌آزاد را[6] انعام تو

---

۴۳۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۳۱ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۳۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ص ، چ

۱ـ ل : گردن دهر و گوش گردون را ۲ ـ ل ، ص : محاسن اخلاق ۳ ـ این بیت در ل نیست. ٤ ـ ل : چیست کز ـ نسخ دیگر : چونکه از ۵ ـ ع : کند ـ ق : بود

٦ ـ چ ، د : آزاد از

سرمهٔ چشم ملك[۱] گردی و آن از راه تو
حلقهٔ گوش فلك حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر آسمان را[۲] پی کند گردو راو[۳]
گام بر دارد نه بروفق مراد و کام تو

تو جهان[٤] کاملی اندر جهان[٥] مختصر
هفت اقلیمت که باقی باد، هفت اندام تو

جنبش فیض کرم وارام[٦] طوفان نیاز
تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو

آزدر آب و گل آدم نیامد تا ندید[۷]
غایت سیری خویش اندرعطای عام تو

طبل[۸] بدخواه تو درزیر گلیم حادثه است
تا فلك زد بی‌نیازی را علم بربام تو

از تصرّف دست[۹] بربندد کفت بر بحروکان[۱۰]
آسمان را گر اجازت یابد ازپیغام تو[۱۱]

ازمحمّدوزعمر[۱۲] شد کفرباطل دین قوی
لاجرم احیاء آن ایّام کرد ایّام تو

ای در آن اندازه بزم جان‌فزایت کاندرو
آفتاب وماه نوزیبد شراب وجام تو[۱۳]

وام بودت گوهری بر آسمان مه زاسمان[۱٤]
آن رسانید وشد ازوجه دگر دروام تو

آسمان ازوام تو هرگز برون ناید ازآنک
دارد استظهاردوراز دور[۱٥] بی‌انجام تو

تا که صبح وشام باشد[۱٦] درقفای روزوشب
درقفای یکدگر[۱۷] بادند صبح وشام تو

چشمت ازروی کرم برانوری باد ومباد
کام او را اعتقاد پاك جز در[۱۸] کام تو

مکث محسن درجهان بسیارباشدلاجرم
بالغ او طفل تست و پختهٔ او خام تو

۱ـ آ ، ص : هنر ۲ـ ط : تقدیرت سما را ۳ـ چ : گردور چرخ ـ آ : آن گرد وار
٤ ـ م ، ت ، آ : جهانی ٥ ـ م ، ط : جهانی ٦ ـ ط : کرم را رام
۷ـ ص : تازید ـ چ : تا ابد ۸ـ د : طفل ؟ ۹ـ ط : رخت ۱۰ـ چ : کف شب
باسها ـ ط ، د ، ل : لقب تاشت شهاب ـ ت : کفت تا شب شهاب ۱۱ـ آ : ناید از اندام تو ـ
ص : یابد از انعام تو ۱۲ ـ ص ، آ : وزعلی ۱۳ ـ این بیت را ط ندارد .
۱٤ـ ق : خودآسمان ـ ص : مه برآسمان ۱٥ـ م، چ، ص : دورا دور ۱٦ـ م : باشند
۱۷ـ ق ، آ : روز وشب ۱۸ـ م : کام اواز اعتقاد پاك واندر

۴۴۳

شراب خواهد

ای مقصد کشور چهارم — در نیك و بد آستانهٔ تو
وی رفعت آسمان هفتم — باطل شده در زمانهٔ تو
برشاخ‌وجودبنده‌مرغیست — منسوب بآشیانهٔ تو
در دام حریف نو[۱] فتادست — اومید همه بدانهٔ[۲] تو
خطّی بو کیل لهوبنویس — یعنی بشرابخانهٔ تو

۴۴۴

درطلب جو

ای ز قدر تو آسمان درگو — آفتاب از تو در خجالت ضو
قدر ورای تو از ورای سپهر — آفتابی و آسمانی نو
دل و دست تو گاه فیض‌وسخا — برده از ابر و آفتاب گرو
بنده را صاحب استری‌دادست — استری ماه نعل و گردون دو[۳]
خلقت آسیاء کی[۴] دارد — صفت آسیای او بشنو
سنگ زیرین او همیشه روان — گو در او آب و باد هیچ مرو
ناو او از درون و او معکوس — دلو او از برون و او درگو
آسیابی[۵] چنین و باری نه — بی شبانروز آسیابان رو[۶]

۴۴۳ — نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۴۴۴ — نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ ، پ

۱ـ آ : نو ـ نسخ دیگر : تو — ۲ـ چ : امید بدام و دانهٔ — ۳ـ ق : برده از ابر و باد سبق بدو — ۴ـ م ، ط : که او — ۵ـ ق : آسیائی — ۶ـ بی شتابان ـ چ : بس‌شبان — ط : بس شباروز آسیابان غور

انوری این همه مزیح زچیست[۱] چند ازین ترهات شو هاشو[۲]
خود بیك ره بگو که[۳] بی کارست آس دندانش[٤] زآس کردن جو
تا ترا جود صدر دولت و دین برهاند ز انتظار درو
او تواند که کشت همّت او هیچ بی ارتفاع نیست برو[۵]

۴۲۵

قطعهٔ زیر از حکیم شجاعی است که بانوری نوشته است[٦]

ای انوری توئی که بفضل و هنر سزند احرار روزگار و افاضل ترا رهی
بودند در قدیم امیران و شاعران واکنون شدت مسلّم برشاعران شهی
هستت خبر که هستم دور از تو ناتوان اشکم چو ناردانه و رخسار چون بهی
مشغول بوده‌ای که نکردی عیادتم یا خود مرا محلّ عیادت نمی نهی
نی‌نی ز ابلهی‌است مرا از تواین طمع خیزد چنین طمع بحقیقت ز ابلهی
با رنج[۷] ناتوانی ای دوستان[۸] مرا دل گشت پر ز انده واز صبر شد تهی
گوید طبیب بهتری امروز غم مخور اینك برفت علّت و آغاز شد بهی
غم این‌غمست وبس که‌زمن‌فوت‌می‌شود در بزم صدر عالم رسم[۹] سه‌شنبهی[۱۰]
آن جنّت نعیم اگر در[۱۱] جهان بود ممکن ظهور جنّت ماوی، فتلكَ هی

۴۲۵ ــ نسخه ها : پ ، ع ، چ ، ف
۱ــ چ ، ط ، م : زنخ چه زنی ۲ــ ق : سوهان سو ۳ــ ط ، م : بارگو که
٤ــ ص ، پ : آس دندان ۵ــ م : ولو ٦ــ در نسخهٔ پ این قطعه بعد از قطعهٔ انوری که درمدح شجاعی گفته، آمده وصریحاً بشجاعی نسبت داده شده استودرنسخهٔ چاپی هم قبل ازقطعهٔ انوری که درمدح شجاعی است آمده لیکن این عنوان را ندارد و در نسخهٔ ص قطعه بفرید کاتب نسبت داده شده بدین عنوان: «فرید کاتب رنجوربود بوجه بازخواست بانوری فرستاده». ۷ــ چ ، ع : تارنج
۸ــ چ ، ع : بی‌دوستان ۹ــ چ ، ع : عالی و رسم ۱۰ــ پ ، چ : شهنشهی
۱۱ــ آ : که گر در

۴۳۶
انوری در جواب شجاع‌الدین خالد بلخی گفته وعذر تقصیر خواسته است

شجاعی ای خط وشعر تودام ودانهٔ عقل[۱] هزار مرغ چو من صید دام و دانهٔ تو
زمن زمین خداوند من ببوس و بگوی[۲] که ای زمانهٔ فضل و هنر زمانهٔ تو
نزاد[۳] مادر گیتی بصد هزار قران نه چون تو یاچو[۴] جگر گوشهٔ یگانهٔ تو
چو کودکی[۵] که‌رساند زمین بدامن تو[۶] چو مو یکی که ستاند هوا ز شانهٔ تو
اگر زروی ضرورت کرانه[۷] کردم دوش ز خدمت تو و بیرون شدم[۸] ز خانهٔ تو
تو بر زمانه نه آن پر گشاده سیمرغی که خوابگاه مگس شاید آشیانهٔ تو
زجاه توچه‌عجب[۹] کاختران کرانه کنند بر آسمان ز موازات آسمانهٔ تو
مرا ز خدمت تو جاه تست مانع و بس که حایلست مرا جاه بی‌کرانهٔ تو
وگرنه مردمك چشم‌من‌چه‌خواهد آن[۱۰] که معتکف بنشیند بر آستانهٔ تو

۴۳۷
ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

این[۱۱] همایون در فرخنده سرای تا ابد باد در اقبال بپای
چوبش ایمن شده از فرسودن زیر این گنبد گیتی فرسای

۴۳۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۳۷** — نسخه ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق ، ع : دانهٔ تو ۲ــ ق : بگوش ۳ــ ت ، د : نزاده ۴ــ ق : یا که
۵ــ م : که‌گردکی ۶ــ ت : دامن او ۷ــ د ، ص ، ع : کناره ۸ــ د ، ع : تو برون‌آمدم ۹ــ آ ، ص ، ع : ز جاه تست همی ۱۰ــ ن ، آ : چنان خواهد ۱۱ــ م ، ق ، چ : ای

اندرو خاصیت مغناطیس کاهن از طبع درو گیرد جای[۱]
نتوانند ز رفعت پیمود آستانش انجم گیتی پیمای
لفظ و معنی صریرش[۲] همه این[۳] مرحبا خواجه درآ خواجه درآی[۴]
مجد دین بوالحسن عمرانی که ز احسانش سرشته‌است خدای
آسمانی نه بتدبیر بقدر[۵] آفتابی نه بتحویل برای[۶]
کان چو قدرت نبود روز افزون وین چو رایت نبود نور افزای
ای تصاویر سخا را قلمت گشته‌زانگشت کرم[۷] چهره گشای
دشمنانت همه انگشت گزای[۸] دوستانت همه انگشت نمای[۹]
دست تو گلبن باغ کرمست بلبل کلك برو وحی سرای
تا فلك در پی[۱۰] تحصیل کمال دایم از شوق بود ناپروای
کار از روی بزرگی و شرف کارفرمای فلك را فرمای[۱۱]
طبل بدخواه تو در زیر گلیم وز غم حادثه نالنده[۱۲] چونای

۴۳۸

بزرگی بخانهٔ انوری رفت درتهنیت قدوم او گوید[۱۳]

مرحبا مرحبا در آی درآی اثر خیر اثیر دین خدای
ای زمام قضا گرفته بدست وی محیط فلك سپرده بپای

۴۳۸ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت درنسخ ل ، م ، ص ، ق نیست. ۲ـ ع : وصریرش ۳ـ ع : اینك
۴ـ ع : خواجه فرودای ودرآی ۵ـ ع ، ق : وبقدر ۶ـ ع ، ق : وبرای ۷ـ ق : قلم ۸ـ آ ، ع : گزان ۹ـ این بیت را ق ، ل ندارد. ۱۰ـ ع : از پی
۱۱ـ ق ، ص این‌بیت را ندارد. ۱۲ـ ص ، ق : نالیده ۱۳ـ در ق ، چ ، م ، ص جزو قصاید ذکرشده است .

نه به از خدمت تو آلت جاه — نه‌به‌ازهمّت[1] تومکنت‌جای
از نهیبت ستاره بی آرام — وز رکابت زمانه ناپروای
ای‌برافلاك دست کرده[2] بقدر — وی‌زخورشید گوی‌برده‌برای
بسر کوی بوده‌ای که همی — بسجود اندر آمدست‌سرای
کای[3] فلك‌باتوپست‌ره‌بگذار[4] — وی‌جهان‌باتوخردرخ‌بنمای
بکرم بر زمین من[5] بخرام — بقدم[6] در نهاد من بفزای[7]
منزل‌اردرخورقدوم[8] تونیست — چه شود ساعتی بفضل بپای
تو همائی بفرّ و پر فکند[9] — بر تر وخشك سایه‌پرّهمای
ای کمربسته‌پشت اخترسعد — اخترمن توئی کمربگشای
کردی آراسته سرای مرا — همچنین‌سال ومه‌همی‌آرای
چون رسم زحمتی‌همی‌آرم — چورسی‌خدمتی[10] همی‌فرمای
تا بود آسمان زمانه نورد — تا بود اختران فلك پیمای
باد عمر تو با زمانه قرین — باد قدرتو با فلك همتای

۴۲۹

ای آنکه جویبارجهان ازنهال‌جود[11] — خالیست تا توسرو سعادت[12] برسته‌ای
الا نظیرخویش که آنرا وجود نیست — از روزگار یافته‌ای هرچه جسته‌ای
دست از سرم بعلّت تقصیر برمگیر — توکارخویش کن که‌نه‌شیران مستهای[13]
پارم سه دسته کاغذ نیکو بداده‌ای — امسال‌ازآن‌حدیث ورق‌چون‌بشسته‌ای

۴۲۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ق : مکنت ۲ـ د : برده ۳ـ ق ، ص : ای ٤ـ چ : از ره گرد
٥ـ ص ، ل ، م : خود ٦ـ چ : بکرم ۷ـ ق : برنهاد من نه پای ۸ـ ق ، ص ، د : نزول ۹ـ ص : بعز وبرفکند ـ ع ، چ : بفال وپربفکند ۱۰ـ ق : خلعتی ـ م : حیلتی
۱۱ـ آ ، ق : بخل ۱۲ـ ق : سیادت ۱۳ـ ق : زشیران تشنه‌ای

۴۴۰

چنان زندگانی کن ای نیك رای[1] بوقتی که اقبال[2] دادت خدای
که خایند از بهرت انگشت دست گرت بر زمین آمد[3] انگشت پای

۴۴۱

بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر که بهرسایه بودبرسرم سپاس‌همای
ازاین‌سپس‌من‌و کنجی‌وخانهٔ‌تاریك که‌سردشددلم (ظ:دل‌من)برهوای‌باغ‌وسرای

۴۴۲

درقناعت

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود خرسندی حقیقت[4] وپاکیزه‌توشه‌ای
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی نانی و حرفه‌ای ونشستن بگوشه‌ای

۴۴۳

سرخس از جور بی آبی و آبی[5] دریغا روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی[6] خلاصش دادی اما[7] خداوندا خلاصش ده ز آبی

۴۴۰ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ف **۴۴۱** — در جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی قطعهٔ فوق بنام انوری ثبت‌است. **۴۴۲** نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ
۴۴۳ — نسخه‌ها : م ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ع : ای پاك رای ۲ـآ ، ق : درآن وقت کاقبال ۳ـ ق :آید ٤ـ ق : قناعت
۵ـ ق ، آ : نانی ٦ـ آ ، ق : زبی نانی ۷ـ م ، چ : امسال

۴۴۴
غرض ازاین لغز ریواس است

آن چیست کز آن طبق همی‌تابد چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا[۱] دستش بمثال پای[۲] مرغابی

۴۴۵
در هجو کسی گفته

نکنم خواجه را بشعر[۳] هجا لیك برخوانم آیتی ز نبی[۴]
اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ موسی خواجه آنست کاید از پی فی

۴۴۶

شهاچون پیل وفرزین شه‌پرستم[۵] نه چون اسبست کارم رخ پرستی
رهی آمد چو رخ پیشت پیاده چو فرزین‌می‌رود اکنون‌زمستی

۴۴۷
درهجو قاضی ناصح

آنکه‌سایه‌اش کس‌ندید ازغایت‌ستروصلاح باصلاح صالحی شد آفتاب از[۶] واضحی
گرچه‌رأی هوشیارت[۷] ناصح‌احوال[۸] تست یك‌نصیحت گوش‌دار[۹] ازبنده‌قاضی‌ناصحی

---

۴۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۴۴۵** ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص
۴۴۶ ــ نسخه ها : ط ، آ ، چ **۴۴۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ــ ص ، ل : جوزا ۲ـ ط ، ق ، ص : بمثل چوپای ۳ـ ت : بهجو ــ بفحش
٤ـ ت : نوی ٥ــ چ : رخ پرستم ٦ـ چ : باصلاح صالحی‌وآفتاب ۷ـ ص : هوشیاران ۸ـ آ : اقوال ۹ــ ق : گوش کن

هر که بردرگاه‌واندر[1] مجلس‌تست‌ازخدم در صلاح کارتست الّا صلاح صالحی

۴۴۸
دروصف بزرگی وکرم صاحب ترمد

دی زمن‌پرسید معروفی ز معروفان بلخ ازشما پوشیده چون‌دارم[2] عزیز شادخی
گفت گیتی راسه دریا داد گیتی آفرین هریکی‌زیشان محیط ازغایت‌بی‌برزخی
آن[3] بترمدوان بموصل‌وان‌سه‌دیگردرهرات کیست بهترزین سه‌عالی[4] موج دریای‌سخی
گفتم‌اوراحاش‌لله این‌تساوی شرط نیست لاله‌هرگزکی کندرمحی‌وسوسن‌ناچخی
این‌میان صوفیان باشدکه‌هنگام خطاب شیخ هدهدرا اخی‌خواندسلیمان‌را اخی
زانکه اندرخدمت[5]این‌صاحب[6]صاحبقران مدحتی گویم[7]که‌حکمش طاعتست‌ازفرّخی
منتظم گرددزملك موصل وحصن‌هرات امتحان‌را این بهشتی‌غصّه‌راآن[8] دوزخی
مجلسش‌را میوه‌کش باشدجمال موصلی مطبخش‌را[9]دیگ‌شوگردد[10]اثیر[11] مطبخی
شادمان‌زی‌ای‌قدرقدرت[12]خداوندی که‌هست جای‌مغلوبی[13]فلك‌راگر کنون‌بااوچخی
ازمتانت[14]حبل[15]اقبالت چوشعربوالفرج وزعذوبت‌مشرب عیشت‌چونظم[16] فرخی

۴۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ آ : درگاه تودر — ق : درگاه تواز — ل : درگاه اندر ۲ـ آ ، ع : پوشید دارم چون ـ ل ، م ، ت : پوشیده کی دارم ۳ـ آ ، د : این ٤ـ د : زیشان هرسه مهتر ٥ـ د ، ع : گر درخدمت ٦ـ ع ، چ ، آ : این خسرو ۷ـ ق ، ص ، د ، ع ، ت : گوئی
۸ـ ق : عرصه آنرا ـ ت : عرصه را از ـ چ : عرصهٔ آن ۹ــ ل : مطبخی را
۱۰ــ م ، آ ، د ، ع : دیگ‌پز زیبد — ص : دیگ پزباشد — ق : دیگ بهترباشد — ت : دیگ پز گردد ۱۱ـ ص ، ق : اصیل ۱۲ـ ت : ای فلك قدرت ۱۳ــ ص ، د ، ع ، م : مقلوبی ۱٤ــ ت ، د : ازمثابت ۱٥ــ ق ، ع ، ل: خیل ۱٦ــ ق ، ت ، م : شعر

۴۴۹

در مدح عصمة‌الدین

خداوند من عصمة‌الدین همیشه — بجز ساکن ستر عصمت مبادی
زغم جاودان باد در خواب خصمت[۱] — تو از بخت بیدار اندی که[۲] شادی
توئی عالم داد و دین را مدبّر[۳] — نه بل خود تو هم[۴] عالم دین و دادی
ز کلّ جهان کس نظیری نزادت[۵] — از آن روز کز مادر دهر زادی[۶]
تو از عصمت صرف[۷] و تأیید محضی — نه از آتش و آب وز خاك و بادی
سؤالیست من بنده را بشنو از من — بحقّ بزرگی و حرّی و رادی
از آن پس که چندین سوابق نبودم[۸] — نگوئی بچندان کرم چون فتادی
بهر فرصت ازبس رعایت که کردی — بهر موسم ازبس عطاها که دادی
چه بدخدمتی کردم آخر که اکنون — چو بدخدمتانم بصحرا[۹] نهادی
دو هفته است تا خدمتی در عیادت[۱۰] — مزیّن بچندین هزار اوستادی
بستر رفیعت رسیدست بنگر — که تازان بنیك و ببد لب گشادی
چو گردون به بیداد برخاست با من — تو نیز از عنایت فرو[۱۱] ایستادی
نشاید فراموش کردن کسی را — که درهر دعا و ثنایش بیادی[۱۲]
چه گر در دعا قافیه دال گردد — چو لفظ مبادی[۱۳] مثل یا منادی

---

۴۴۹ ـ نسخه ها: ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ آ، د، ص، ق، ع: دشمن ۲ـ آ: ترا بخت بیدار آمد که ۳ـ ص، ق: معبر
۴ـ آ، ص: نیی بلکه خود ـ د، ع: نه بل که تو خود ۵ـ ف: ندیدت ـ آ: نزادست
۶ـ آ، ص، ق، ع: مادر گل بزادی ۷ـ ع: از صرف اقبال ۸ـ ط: ببردم
۹ـ چ، ط: بدربر ۱۰ـ آ: بر عبارت ۱۱ـ ط: فرود ۱۲ـ ط: ثنا بیش یادی
۱۳ـ ط: منادی

بیك قافیه سند عیبی نباشد[1] نگویم[2] که ناید زمن سند[3] بادی
معادی مبادت وگر[4] چاره نبود مبادی تو هرگز[5] بکام معادی

۴۵۰

درمدح امیرفخرالدین ابوالمفاخر آبی

ای بتدبیر قطب آن گردون که ز تقدیر ساختست جُدَی
وی ز تشویر خاطرت[6] خورشید غوطها خورده در تموّج خوی
هرچه مکنون خطّهٔ اشیاست همه با مکنت تو ادنی شییء
حُکمت اندرنفاذ گشته چنان که نگنجد در انقیادش کَی
ظلّ جاهت از آن کشیده ترست که کند دور[7] روزگارش طی
سیرحکمت از آن سریع ترست که برد مسرع ضمیرش پی[8]
گر تقلّد[9] کنی عمارت عصر نشود هیچکس خراب از می
آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلقته بیدی
چون عنان قلم روان کردی[10] آب گردد روان صاحب ری
چون رکاب کرم گران کردی خاك بوسد عظام حاتم طَی
قدرتت گفت روز عَرض اَلست[11] چون جدا کرد اَخطل از اَخطی
کای[12] علی خرج این حشم بر کیست همّتت گفت قد ضَمنتُ عَلی

---

۴۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، د : نیاید ۲ـ آ ، ص ، د : نگوید ـ ق : بگویم ۳ـ ق : که تابد زمن شید

٤ـ آ : اگر ٥ـ ع : تو هرگز مبادی ٦ـ د ، ص ، ق ، ع : خاصیت

۷ـ ق ، چ : روز ۸ـ آ ، د ، ص : که بود مسرع ضمیرش فی ۹ـ ع ، د ، چ : گر تعهد ۱۰ـ د ، ق : بدو دادی ـ آ ، ع : فرو دادی ـ ص : برو دادی ۱۱ـ چ : مهد الست ۱۲ـ م : که ـ ل : کی

دوش با آسمان همی گفتم — بر سبیل سؤال مطلبِ اَی
که مدار حیات عالم کیست — روی سوی تو کرد و گفتا[۱] وَی
گفتم[۲] این را دلیل باید گفت — هیچ دانی که می‌چگوئی هَی
میر آبست و حق همی گوید — وَ مِنَ الماءِ کلّ شیءٍ حَی
تا که نَی را چو سرو نیست قوام[۳] — در بهار و تموز و آذر و دَی
باد پیشت جهان چو سرو بپای — پای تا سر کمر ببسته چو نَی
پوست بر دشمنت[۴] کفن گشته — همچو بر کرم قز[۵] تَرا کُم قَی

۴۵۱

مرا سعد دین داد پیراهنی — که از دیدنش دیده حیران شدی
ز فرسودگی وقت پوشیدنش — تن مرد پوشیده عریان شدی
بهر جا که آسیب سر یافتی — بـاندازهٔ تن گریبان شدی

۴۵۲

در نصیحت و موعظه

عادت کن از جهان سه خصلت را — ای خواجه وقت مستی[۶] و هشیاری
زیرا که رستگار بدان گردی — امید رستگاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره — کان هر سه را نکرد خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو از من — رادی و راستی و کم آزاری

۴۵۱ — نسخه : ط ۴۵۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ل : کرد و ـ نسخ دیگر : کرد ۲ـ ل : گفت ۳ـ چ : قیام ـ ق : مقام
۴ـ چ : پوشش دشمنت ۵ـ ت : کرم قزاز ۶ـ ت ، ط ، م : بمستی

۴۵۳

بخدائی که ذات بیچونش / از همه عیبها بریست بری
که مرا باز ماندن از خدمت / درهمه کیشها خریست خری

۴۵۴

روزی بدمستی کرده بود درعذر آن گوید

خداوندا که داند[۱] خواست عذر لطف دوشینت[۲] / چه سازم[۳] وز که خواهم یارب امروز اندرین یاری
ندارد بنده استحقاق این چندین خداوندی / ولیکن تو خداوندا[۴] خداوندی آن داری
بمستی خارجیها کرده‌ام چندانکه ازخجلت / نمی‌یارم که عذری خواهم امروزت[۵] بهشیاری
اگرچه دم نمی‌یارم[۶] زدن لیکن چنانك آید / بشوخی می‌برم درپیش تو لنگی[۷] برهواری
بچیزی دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد / حدیث مصطفی می‌دان و بوایّوب انصاری[۸]

۴۵۵

فی الموعظة

چهار چیزست آیین مردم هنری / که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود / به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری

۴۵۳ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : خواهد ۲ـ چ : واحسانت ۳ـ د ، ع ، ص ، ق ، ط : چه گویم ۴ـ ط : توخداوندی ۵ـ ص : خواهمت امروز ۶ـ ط : نمی‌آرم ۷ـ د : لنگی‌را ـ ت ، ط : لنگی‌ـص ، ق، آ : این لنگی ۸ـ بیت زیر که از لحاظ وزن‌ومعنی مناسبتی بااین قطعه ندارد پس ازبیت مطلع درنسخهٔ ط افزوده شده :

جود وبخل از کف‌توهردو مخنث‌شده‌اند / مگرش طبع سقنقور ودم کافوری ؟

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت[1] / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد[2] کرد / چو عذر خواهد نام گناه او[3] نبری

۴۵۶

در مدیح

آنی که گر بخواهی از اقبال و سروری[4] / تری ز آب و خشکی از آتش[5] برون بری
داری مفرّحی که دهد روح را غذا / سازی طریفلی[6] که کنی دیو را پری
دست مبارك تو بخواهد همی درست / از خط راست نامهٔ شکل صنوبری
یارب چه طالعست که خود بی معالجت / بیمار به شود چو تو زان راه بگذری

۴۵۷

در شکایت و تقاضای الطاف صاحب

ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو / با اوج آفتاب زند لاف برتری
فرمان تو که زیر رکابش رود[7] جهان / با روزگار[8] سوده عنان در برابری
برهر که ابر عاطفتت سایه افکند[9] / تا حشر باقیست چو دریا[10] توانگری
دست تو رازقست و ضمیر تو غیب دان / بی دعوی خدائی و لاف پیمبری
احوال مبرمی و گدائی[11] شاعران / دانند همگنان که مه شعر و مه[12] شاعری

---

۴۵۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ت : گفتن بد ـ آ : بدگفتن ۲ـ ق : باتو درجهان ۳ـ ق : تو نام آن دگر

۴ـ ط ، آ : آن سری ۵ـ چ : ازآن پس ۶ـ چ : طریفکی ۷ـ ت : بود

۸ـ آ: با آفتاب ۹ـ ل : سایه ای فکند ۱۰ـ م : چوبحرش ۱۱ـ ط : من ببین و گدائی ـ م ، ت ، آ ، ص : مبرمی و گرانی ۱۲ـ ط ، ق ، د ، ع ، ص : نه شعر و نه

شد مدّتی که‌عزم[۱] زمین‌بوس تازه کرد — در خدمت[۲] مبارك میمونت[۳] انوری

واکنون بر آستانهٔ عالیت[٤] روز وشب — کش آسمانه[٥] باد پر ازماه و مشتری

از لطف شامل توطمع دارد این قدر — کاخرچه می‌کنی‌وکجائی چه می‌خوری

۴۵۸

در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته

ای برادر گرمزاج از فضله خالی آمدی — آدمی پس یا ملك یا دیو بودی یا پری

ورقوای[٦] ماسك و دافع نبودی[۷] در بدن — طفل را از پایهٔ اوّل نبودی برتری

طبع‌اگردست[۸] تصرّف بر کشیدی[۹] وقت‌خواب — شخص‌را بردم زدن هرگزنبودی قادری

نزد عاقل هیچ فرقی‌نیست گاه[۱۰] مصلحت — آنچه‌بولی[۱۱] می‌کنی‌تازانچ[۱۲] آبی می‌خوری

گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام — خندهٔ‌بی‌وقت‌را خندیده[۱۳] کردی داوری

دیده برآواز واجب[۱٤] دارتا بی‌شبهتی[۱٥] — از چنین گردابهای ژرف[۱٦] جان‌بیرون‌بری

باد رامنکر نه‌ای[۱۷] بی‌اختیار اندر نماز — چیزدیگرراچرادرخواب‌ومستی‌منکری

فعل‌طبع ازراه تسخیرست بی‌هیچ اختیار — درجمادودرنبات آنگاه درما[۱۸] برسری[۱۹]

راه‌حکمت‌رو که درمعنی[۲۰] این‌جنس‌ازعلوم — ره بدشواری توان برد از طریق شاعری

---

۴۵۸ ــ نسخه ها م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص ، ق ، ط ، آ ، د ، ع : عهد ۲ــ ت ، م : با خدمت ۳ــ ط : و میمونت
٤ــ د ، ع ، ق : میمونت ٥ــ ع ، ق ، چ : آستانه ٦ــ ص ، ق ، د : ور غذای
۷ــ چ : ورقوای ماسکه واقع نبودی ۸ــ چ ، ع ، د ، ت : وقت ۹ــ د ، ع ، ص ، ق ،
م : درکشیدی ۱۰ــ ع ، چ : وقت ۱۱ــ ع ، چ : برئی ــ د : آبی ۱۲ــ د ، ص ،
ق : یا آنچه ۱۳ــ ت : خندنده ۱٤ــ م ، ل : بردارائی واجب ــ ص ، د ، ط ، آ :
بردارای واجب ــ ت : بردارای بواجب ــ ع : بر حکمت نواحب ۱٥ــ ص ، ق ، د ، ع ، آ :
بی غصه‌ای ۱٦ــ ط ، ق ، ص ، د ، ت : ازچنین گردابها خواهی که ۱۷ــ ق : مبین
۱۸ــ م ، آ : برما ــ ط : دریا ۱۹ــ ق : ننگری ۲۰ــ د ، ع ، چ : در تفتیش

چون بوقت هوشیاری برنیائی بافواق[1]   گاه‌مستی‌باحریفان چون‌همان‌ره‌نسپری

گوش ودل‌جنبان[2] وساکن‌دارا گرفاعل‌توئی[3]   زانکه[4] اینجا ازطریق جبر[5] چون درنگذری[6]

در گرانی کی شود هرگز عنان آفتاب   گرچه‌بسیاری‌بکوشدچون‌رکاب‌مشتری

خودبیاتاکژ[7] نشینم‌راست‌گویم‌یك‌سخن   تاورق‌چون‌راست‌بینان زین کژیهابستری[8]

اشك‌فضله‌است‌وعرق‌فضله‌است‌ودافع‌هم‌مزاج   این‌یکی‌رادرعداد آن دوچون‌می‌نشمری

گرتوخواهی گفت‌مخرج‌دیگرست‌آن‌فضله‌را   فضلهٔ زنبور را هم چون بمخرج ننگری

دفع‌افزونی بنسبت مختلف گرداز آنك   هست بازوبندرا درگاو[9] بحری عنبری

معده گر درقی‌همی امساك واجب‌داشتی   کی‌نهادی کرم‌قزازجسم‌اساس[10] ششتری

علم‌را زینها علم‌هرگز[11] کجا گرددنکون   رفتن بازار نارد رخنه در پیغمبری[12]

خواجه‌فخری[13] ای‌مشامت بوی‌حکمت‌یافته[14]   گرحکیمی[15] زین معانی‌رنگ‌بهان تا ناوری

آنچه[16] حالی‌درضمیر[17] آمدهمین‌ابیات[18] بود   کاندرین‌محضر بخط‌خویش‌بنوشت‌انوری

۱ــ ط : برفوات   ۲ــ ق : جان و دل جنبان ــ ط : گوش جان و دل تو ــ ت : گوش و دل جنبان   ۳ــ ق : اگرعقل نوی ــ آ : عاقل بوی ــ ت : اگر فاضل‌توئی   ٤ــ ل ، ت : آنکه ــ م : اینك   ٥ــ ص ، ق : چندو ــ ع ، د ، ط : خیر   ٦ــ ط : چون‌نگذری   ۷ــ ص ، ق ، ع ، د : تاکج   ۸ــ ق : بستری ــ نسخ‌دیگر : نسپری   ۹ــ ت ، م : از گاو   ۱۰ــ ط : کرم ابریشم لباس ــ چ : کرم قز از بی اساسی   ۱۱ــ ق ، ع : علم را هرگز علم زینها ــ ت : علم را زینها همه هرگز   ۱۲ــ د : پیغامبری ــ این بیت و دوبیت آخردرق نیست.   ۱۳ــ ط : فخر   ۱٤ــ ص ، د : حرفت بافته   ۱٥ــ ع : حلیمی   ۱٦ــ د : زانکه   ۱۷ــ چ : در نظر   ۱۸ــ ق ، چ ، ع : اشعار

۴۵۹
در تقاضا

خداوندا همی‌دانم که چیزی نیست‌دردست گرم‌چیزی ندادستی‌بدین[1] تقصیر معذوری
ولیکن گر کسی‌پرسد[2] چه‌دادستت‌رواداری که گویم‌عشوه اوّل‌روزو آخر روزدستوری

۴۶۰
در مذمت کسی گفته

ز جنس مردمان مشمار خود را گرت یزدان زری دادست وزوری
هنر باید چه روباهی چه شیری خرد باید چه قارونی چه عوری[3]
ز خشم[4] غالب و ازحرص بابرگ همین دارند هر ماری و موری
ز اسب و تخت[5] تو رشکم نیاید نه من همچون توام کرّی‌و کوری
چه‌رشك‌آید از آن چیزم که گردون اگر پیش آردت[6] تلخی و شوری
از این داغی بماند[7] یا دریغی وزان دودی برآید از تنوری
چو بر تختی[8] جمادی بر جمادی چو بر اسبی[9] ستوری بر ستوری

۴۶۱
حسب حال

کسی که مدّت سی‌سال شعر باطل گفت خدای بر همه کامیش داد پیروزی

---

۴۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۶۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : اگردیرم دهی چیزی بدین ۲ـ ق ، ع : گوید ۳ـ د : غوری ٤ـ ع ، د : خشمی ٥ـ ط : زاسب‌بخت ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : زاسب وبخت ٦ـ ط : آردم

۷ـ ط ، آ : نماند ۸ـ ع : برتخت ـ ط : بربختی ۹ـ ع : چوبراسب

کنون که‌روی نهد جمله درحقیقت‌شرع — چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی
برو که عاقل[۱] از این اختیار آن بیند — که کشت تشنه نبیند ز ابر نوروزی
ز شعر نفس تو آن بارهای عار[۲] کشید — که‌چون هلال‌بطفلی درآیدش کوزی[۳]
ز شرع جان تو آن شعلهای نور کشد[۴] — کزو بهر فلکی آفتابی افروزی
ولیك تا تو[۵] همان عود وزن می‌سازی — ولیك تا تو[۵] همان عود بحر[۶] می‌سوزی
توحرف شرع[۷] کی آری‌برون زمخرج شعر — تو علم آنت[۸] نباشد کزین درآن توزی
توراء شرع[۷] بآخرهمی بری وخطاست — چو عین شعر بآخر بری بیاموزی[۹]

۴۶۲
درمدح فیروزشاه

ای رفته بفرّخی و فیروزی — باز آمده در ضمان[۱۰] بهروزی
از لالهٔ رمح وسبزهٔ خنجر — در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را — یکساعته‌در کمان تو کوزی[۱۱]
تو ناصر دینی و ازین معنی — یزدان همه نصرتت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده — صف می‌دری‌وجگرهمی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد — چون مشعلهٔ سنان برافروزی
فرزین بنهی بعرصه[۱۲] رستم را — آنجا که بلعب اسب کین توزی

---

۴۶۲ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق: که‌عقل ۲ـ م : عیب ۳ـ م ، ط : کوزی ـ ت: کوژی ق ، ص ، د : بوزی ۴ـ ل : وزند ـ م : زند ـ ت : زنند ۵ـ ص ، ق : با تو ۶ـ ت : همین عودبحر ـ ط : همان عودجور ۷ـ ط : شعر ۸ ـ ص ، ق ، ع : اینت ۹ـ چهاربیت آخر قطعه درع، چ نیست. ۱۰ـ ص ، ق : درکمال ۱۱ـ ت : تو کوژی ـ ع : توتوزی ـ ص ، ق ، د : نوتوزی ۱۲ـ چ : بطرح ـ ع ، د : دوعرصه ـ ت ، آ، ص: درعرصه

صد شه بپیاده‌ای[۱] براندازد آنرا که تو بازیی درآموزی
می‌ساز باختیار[۲] من بنده تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفانت[۳] شب گشته می خور بمراد دل شبانروزی

۴۶۳

درهجا

خوان‌خواجه کعبه‌است‌ونان‌اوبیت‌الحرام نیك بنگر تا بکعبه جز برنج تن رسی
بر نبشته[٤] بر کنار[٥] نان او خطی سیاه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

۴۶۴

نه توآنی که دی دل تو نبود در جهان جز بانوری راضی
چون که امروز هیچ می‌نبری بزبان نام حالت ماضی
درسر قاضی ار کله کردی بتصنّع دواج مقراضی
دوستان را بپرس برمنشین مشو آبستن از خر قاضی

۴۶۵

در تهنیت

ای‌خداوندی که برروی زمین فرمان تو چون‌قضای‌آسمان شدنافذ[۵] فی کلّ شیی
پیش‌قدرت‌پشت‌گردون‌ازتواضع‌داده‌خم[٦] نزد[۷] رایت‌روی‌خورشیدازخجالت‌کرده‌خوی

---

۴۶۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۶۴ — نسخه : ل ۴۶۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ چ : صدرخ بپاده ۲ ـ ع ، ص : براختیار ۳ ـ م ، ص ، ق : مخالف تو

٤ ـ ق : برنوشته ٥ ـ ت ، آ ، ص : کران ٦ ـ آ ، ق : ازتواضع گشت گردون داده‌خم ـ چ ، ق ، آ : از تواضع گشت خم ۷ ـ ت : پیش

سرو آزاد ار قبول بندگی یابد ز تو — پای تاسرهم در آن ساعت کمربندد چونی
نقشبند کلّ ز تأثیر صبای لطف[1] تو — بوستان را نقش[2] نیسان بندد اندر ماه‌دی
شاد زی کامروز در اقطاع عالم سربسر — ای بسیطش سیرفرمان توصدره کرده طی
دوستان ودشمنانت دردومجلس می کنند — هردو سنگ‌انداز وسنگ اندازهٔ آن تابکی[3]
دشمنانت تا[4] بروزحشر سنگ‌انداز عیش[5] — دوستانت[6] تا بروز عید سنگ اندازمی

۴۶۶

صبر[7] کن تا زمانه خو نشوی — پیشه کن گاه گاه نیکیکی
نرد عمرتو خوش زمانه ببرد[8] — ندبی زو و از[9] تو سیکیکی

۴۶۷

ای سراز کبر بر فلك برده — گشته گردان[10] چوانجم[11] فلکی
بعقابی رسیده از مگسی — بسماکی رسیده از سمکی
بس بس اکنون که بیش ازاین نرسد[12] — حاش لله دیو را[13] ملکی
برجهان خواجگی همی رانی — هنرت چه[14] ونسبت تو بکی
نمك دیك خواجگی جودست[15] — نه بخیلی وخشم و بی نمکی
ای که[16] خرچنگ وخارپشتی تو — صدفی آید از تونی[17] فنکی

---

۴۶۶ ـ نسخه ها : آ ، ق **۴۶۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : صنع ۲ـ ع : نقش را ۳ـ م ، د : و سنگ انداز چه وان تابکی ـ ع : سنگ چه وتابکی ٤ـ ت : دوستان و دشمنانت ٥ـ ق ، چ : سنگ اندوز غم ـ ص ، ع : سنگ‌انداز غم ٦ـ ل : دوستان ۷ـ آ : جهد ۸ـ ق : برد ۹ـ آ : زود از که دیورا ۱۰ـ آ ، د : گردون ۱۱ـ ص : زانجم ۱۲ـ آ ، د ، ص : بیشترنرسد ۱۳ـ چ : چی ۱٤ـ م : چی ۱٥ـ ل : دوکست ۱٦ـ ق ، ع : همچو ۱۷ـ د ، ع ، م : آید از تونه

خواجه‌دانم که[1] پیش جیش[2] سخاش — موج دریا همی کند یزکی
باز اگر تو فقع خوری بمثل — چوبك[3] کوزهٔ فقع[4] بمکی
ازتو یك‌قطره‌خون بحیله‌چکد — دور از اینجا اگر زهم بچکی
خواجه هستی چرا نیاموزی — خواجگی کردن ازشهاب‌زکی

۴۶۸
شراب خواهد

ای کریمی که جرم هفت اختر — هست با عرض لطف تو پیکی[5]
تویی آن مکرمی که عالم را — ضبط کردی بمختصر نیکی
هست مهمانکی مرا امروز — ترککی‌تنگ چشمکی‌قیکی[6]
او زمستی بیك دومی گروست — من بدو داد[7] خواهم ازسه‌یکی
هیچ باشد ترا ظرافت[8] آن — که فرستی بمن صُراحیکی

۴۶۹
در تقاضا

خداوندا حریفان آمدستند — که تا بامن کنند امشب‌عدیلی
بزرسیکی نمی‌یابم دراین‌شهر[9] — وگرنه نیست در طبعم بخیلی
اعانت[10] کن‌مرا امشب بسیکی — ویا بیرون کن اینها را بسیلی

---

۴۶۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۴۶۹**ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ع ، چ : خواجه راکه ۲ـ ع : مدح ـ آ ، د ، ق ، ص : موج ۳ـ ت ، آ ، ق : چونکه‌تو ٤ـ ص : چونکه کوزهٔ فقع‌همه ـ د : چوبك کوزهٔ فقاع ٥ـ م : بیکی ـ چ ، ص ، ق ، ت : نیکی ٦ـ م : فیکی ۷ـ چ : داو ۸ـ م : طراوت

۹ـ آ : نمی یابند دردهر ۱۰ـ ط ، چ : معونت

۴۷۰
در ناخن گرفتن صاحب

سحرگاهی[1] بنزد خواجه رفتم
که بفزاید مرا جاهی و مالی[2]

بدست خواجه در، ده بدر[3] دیدم
کزآن هر بدر بود اورا ملالی[4]

در آمد مرغکی وانگه بمنقار
ربود از فرق هر بدری هلالی

۴۷۱
قسم درتوبه وانابه

بخدائی که بازگشت بدوست
که مرا بازگشت نیست[5] بمی

مگر ازبهر حفظ قوّت و بس[6]
فارغ ازچنگ‌ونای وبربطونی

نکنم خدمت و نگویم شعر[7]
گر جهان پرشود ز حاتم طی

جز که پیروز شاه عادل را
آنکه پیروزیست[8] راتب وی

دگرآن کز دروغ باشم دور
فی‌المثل گر بود باَدنی[1] شیی

مگر اندر سه‌گونه[9] حکم نجوم
چه بود پس کجا بُود پس کی

نسگالم نفاق اگرچه جهان
پُرشدست ازسهیل[10] تا بُجدی

نه خیانت کنم نه اندیشم
انوری باش می چگوئی هی

---

۴۷۰ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۱ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : سحرگاهان ۲ــ د ، ص ، ق : جاه وجمالی ۳ــ ع ، د ، ق : بدره

٤ــ ق : خیالی ــ ص ، ط ، آ ، ع : هلالی ۵ــ ت : مرانیست بازگشت ٦ــ آ : و نفس

ق : نفس ۷ــ چ : نگویم می ۸ــ ع : پیروز رست ۹ــ ق : سه‌گانه

۱۰ــ آ : سپهر ؟

خود کند هیچکس که دیده بود | ازپس سور مهر ماتم دی
بد نگویم بگو چرا گویم | ممتلی را بود که افتد قی
چون من از هیچکس نباشم پر[1] | اخطل آنجا همان[2] بود کاخطی
نام کار دگر همی نبرم | که ندارند عاقلانش پی
که اگر گویم ارنه محفوظ[3] است | عرق پاکم چنانکه نور از فی
دزد را[4] نیك داند از کالا | پاسبان خلقته بیدی
ره ز نامرد گم شود برمرد | ورنه پیدا شدست رشد از غی
خوار[5] صحبت مباش تا باشی | صاحب صدهزار صاحب ری
قصه کوته شد آن کنم همه عمر | چونکه توفیق دادم[6] ایزد حی[7]
که اگر بر کفم نهی پس از آن | از ندامت رخم نیارد[8] خوی
گر کنم خیره ارنه خود سوزم | گفته‌اند آخر الدواء الکی
این همه[9] گفتم و همی گفتند | غضب وشهوت ازسلول[10] و ابی
عهده بر کیست این دعاوی را | همتم[11] گفت قد ضمنت علی

۴۷۲

شکایت از زمانه

گر نیستی زمانه بجنگ[12] و نبرد خلق | پیوسته با زمانه کجا در[13] نبردمی

---

۴۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : اینجا نباشم از کس به ـ آ : از هیچکس نباشم به ۲ـ چ : همی ۳ـ ع : آن نه محفوظ ٤ـ ق : در را ٥ـ آ ، ق : خار ٦ـ ت : داد ۷ـ این بیت در ق نیست. ۸ـ ق ، چ : نگیرد ۹ـ ت ، ع : این همی ۱۰ـ ل ، آ ، د : آن سلول ـ م : از سلوك ۱۱ـ ت : همتت ۱۲ـ ل ، م ، ت : بننگ ۱۳ـ ط ، ع ، چ : چرا در

ور آسیای چرخ برغمم نگرددی[1] در جوی آسیا متوطّن نگردمی

آب مراد زیر پل کس نمی‌رود ورنه قفا ز ورطهٔ[2] طوفان نخوردمی

با من غم خرابی عالم بکلبه‌ای کی جفت گرددی اگر آزاد وفردمی

نفسی[3] که گربدان دگری[4] مبتلاشدی[5] من درخلاص اوبمثل حمله[6] بردمی

یادرمدد چومهره[7] میان بندمی بمهر[8] یا گوئیا که[9] حادثه را ناگزردمی[10]

یا کعبتین جانب خود باز مالمی یا خودبساط حاصل خوددرنوردمی

برهر[11] که عرضه داشتم ازمن[12] کرانه کرد گوئی که صورت غم وتیمارودردمی

از خواجگان شهر چو یاری نیافتم گرخواجه شهریارنبودی چه کردمی

آزاد کیست حلیهٔ[13] مردان وای دریغ[14] آن دستگاه کو که من آزاد مردمی

۴۷۳

در هجو سیف‌الدین نامی گفته

تو ای سیف زنگ اجل چون نگیری که الحق بانصاف[15] در خورد آنی

بدین تیزی و روشنائی و گوهر[16] ترا در کجا می خورد[17] زندگانی

نه در دست تقدیر ملکی بگیری نه در حرب ایّام خونی برانی

ترا ذوالفقار علی خود گرفتم گران قلتبانی[18] گران قلتبانی

---

۴۷۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : بگرددی ۲ـ ل ، م : قفای ورطه ۳ـ م ، ط ، ت : نفشی ۴ـ ت ، ص ق ، ط : بدان‌دگر ۵ـ ع ، آ : مبتلاستی ۶ـ ص ، ق ، ع ، د : حمل ۷ـ م : مهر ۸ـ آ : بندمی‌همی ۹ـ ت : تاگوئی که درد ـ ط : تا کوی دردو ـ چ : تاکوی درد ۱۰ـ ص ، چ ، م : ناگذردمی ۱۱ـ ص ، چ : باهر ۱۲ـ چ : داشتمی او ۱۳ـ چ : حیله ۱۴ـ چ : وانوری ۱۵ـ آ ، ص ، ع : بانواع ۱۶ـ ق ، ع ، د : روشنائی گوهر ۱۷ـ چ ، ص : کجا در خورد ۱۸ـ ق : گر از گلستانی

حقوقی که در گردنت هست واجب   بگوش دلت چون فرو می نخوانی
بدین مایه داد و ستد[1] بعد ماهی   چه تأخیر[2] سر دست چون می‌توانی
چرا قدر مردم ندانی ولیکن   تو مردم نه‌ای قدر مردم چه‌دانی[3]
خرابی[4] عالم ز تو هست پیدا   مباد آنکه[5] اندر جهان تو بمانی[6]

۴۷۴

نصیحت

چون ترا روزگار داد بداد[7]   تو چرا داد خویش نستانی
تا توانی بگرد شادی گرد   کایدت گاه آنکه نتوانی

۴۷۵

معما

ای رای ملك شه معظّم   مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت   آبان[8] خدای را شبانی
حقّا که شوی[9] بمهرومه بر[10]   دیماه بموسم خزانی[11]
در دولت تو کراست[12] نیسان   کان دولت هست[13] جاودانی
بادی[14] همه ساله شاد تاهست   روز[15] رجب اصل شادمانی

---

۴۷۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ   ۴۷۵ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ آ : دهش   ۲ـ آ : تاحشر   ۳ـ ص ، ع : ندانی   ٤ـ ع : خزانی
۵ـ ص : مباداکه   ٦ـ چ : دیرمانی   ۷ـ ص : نداد   ۸ـ ع : خلقان   ۹ـ ت: شود   ۱۰ـ ق : مه در   ۱۱ـ ق : جوانی   ۱۲ـ د : گذاشت   ۱۳ـ آ ، چ ، ع : نیست   ۱٤ـ ت : بادا   ۱۵ـ ل ، ص ، چ : آب ـ ع : روی

ای خواجهٔ فیلسوف فاضل | کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغت بواجب | پیدا کردن نمی توانی
تا آخر[1] هر مهی که گفتم | از اوّل سالش ار برانی[2]
آنگه بشهور نی[3] باِیّام | معنیش هرآینه بدانی

۴۷۶
درحسب حال

گویند که چیست حاصل تو | ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی‌چند | از نعمتهای[4] این جهانی
خطی نه چنین چنانکه باید[5] | بیتی نه چنان[6] چنانکه دانی

۴۷۷
در موعظه

ای‌خواجه مکن تابتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب[7] هر روزه بمانی
رو[8] مسخرگی‌پیشه کن‌ومطربی‌آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
نی‌گوشهٔ[9] کنجی و کتابی بر عاقل | بهتر ز بسی گنج و بسی کامروانی
گربی‌خردان[10] قیمت این‌ملك‌ندانند | ای‌عقل‌خجل نیستم ازتو که تودانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصّع | موسی کلیم‌الله و چوبی[11] و شبانی

۴۷۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ق ،

۱ـ ت : باآخر ۲ـ ق : بدانی ۳ـ م ، ت ، چ : نه ٤ـ د ، چ : از دولتهای

۵ـ آ : باید ـ م : خوانی ٦ـ ع ، ق : نه چنین ۷ـ چ : روزی ۸ـ م : شو

۹ـ ع : بی گوشهٔ ـ ص ، ق : تاگوشهٔ ۱۰ـ م : بی خبران ۱۱ـ ص ، ق : موسی کلیم وچوبی

۴۷۸

این قطعه درشکایت از ملکشاه و نظام الملك گفت و متغیر شدند وفتوحی آنرا جواب گفت

کار کار ملك و دوران[۱] دوران وزیر — این ز آصف بدل وآن ز سلیمان ثانی

عالمی از کرم این همه در آسایش — امّتی از قلم آن همه در آسانی

جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی — عدل ایشان علم کسوت آبادانی

تا جهان بیعت فرمان‌بری[۲] ایشان کرد — هیچ مختار[۳] نزد یك‌دم بی فرمانی[۴]

غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند — چون‌براید[۵] برهد زین همه سرگردانی

حبّذا عرصهٔ ملکی که درو جغد همی — بی دریغا نبرد[۶] آرزوی ویرانی

مرحبا بسطت جاهی که درو منقطع‌اند — مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی[۷]

نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل — که نه بر مهرهٔ گردن[۸] بودش پیشانی

درچنین دولت ومن یکتن قانع بکفاف — بیم آنست که آبم ببرد بی نانی

نظم‌ونثری که‌مراهست‌دراین‌ملك‌مگیر — که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی

ملك[۹] مصر چه باید که ز اهل کنعان — بی خبر باشد خاصه که بود[۱۰] کنعانی

معتبر گرسخنست آنکه‌از آن‌مجموعست[۱۱] — خازن خاص ملك دارد اگر بستانی

بس‌بخوانی‌نه‌بر آن شکل که‌طوطی‌الحمد — بلکه تفتیش معانی کنی ار بتوانی

هم‌تو اقرار کنی کانوری از روی سخن — روح پاکیزه برد از سخن روحانی

---

۴۷۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط : ملك دوران ۲ــ چ : فرماندهی ۳ــ ص ، د ، ق : مجتاز ۴ــ م : نافرمانی

۵ــ ص ، ق ، د ، ع : بیاید ۶ــ ص : نپزد ۷ــ ق ، د ، ع : زبی تابانی

۸ــ ق ، ع ، د : گردون ۹ــ ط ، د : ملکت ۱۰ــ ل ، م ، آ : که بود ــ نسخ دیگر: چوبود ۱۱ــ ق ، چ : مجموعیست

درحضورست از این نقش یقین می‌شودم خاصّه با مهره در ششدر[1] بی‌سامانی
گرمرا معطی دینار[2] ازین‌خواهد بود[3] بی نیازند و مرا فـاقهٔ[4] جاویدانی
تو که پوشیده همی بینی از دور[5] مرا حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه‌ست که دارم ز برون وز درون پیرهن بلحسن عمرانی
انوری‌این‌چه‌پریشانی وبی‌خویشتنی‌است هیچ دانی که سخن برچه نسق می‌رانی
برسر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
پسر سهل گدا گر شنود حال آرد کایت کدیه چوعباس خوشك[6] می‌خوانی

۴۷۹

فتوحی شاعر بفرمودهٔ شاه ووزیر جواب حکیم را گفت

انوری ای سخن تو[7] بسخا ارزانی گربجانت بخرند اهل سخن‌ارزانی
درسرحکمت[8] وفطنت‌زکرامت عقلی درتن دانش و رامش بلطافت[9] جانی
حجت‌حقی ومدروس زتو باطل شد[10] اوحدالدینی ودردهر[11] نداری ثانی
بکرانمایگی و جود روانی[12] وخرد وز روان وخرد ارهیچ[13] بود بهزانی
گفتی‌اندرشرف‌وقدرفزون از ملکم[14] باری‌اندرطمع‌وحرص کم‌ازایشانی[15]
غایت‌همتت ارکردت سلطان سخن[16] آیت کدیه چواردال چرامی‌خوانی
پیش‌خاصان[17] مطلب‌نام‌زحکمت‌چندین چون‌خسان در طلب جامه وبندنانی

---

۴۷۹ — نسخه ها : آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— د : در مهره باششدر ـ ع ، چ : در ششدره با مهرهٔ ۲ـ آ ، ص : دنیائی ۳ـ ط : کرد ٤— ط : بی‌نیازآید وفاقه ـ آ ، د ، ص : بی نیازند زمن فاقهٔ ٥ـ د : از دور همی بینی ٦— چ: عباس وچوسگ ۷— ع : بسخن تو ۸ـ چ : فکرت ۹— ص : زلطافت ۱۰ـ آ ، ص : شد باطل ۱۱ـ ص : در عصر ۱۲ـ ع : عز روانی — ص : عزم روانی ۱۳ـ ص : وز روانی وخرد هرچه ۱٤— چ ، ق : از فلکم ۱٥ـ آ : از انسانی ـ ص : از شیطانی ۱٦ـ ص : حکمت ارکردت‌سلطان‌همت ۱۷ـ ق ، ع : خاصه

زاب‌حکمت چوهمی باملکان ننشینی / آتش‌حرص[1] چرادردل وجان‌بنشانی

نفس‌راباز کن‌ازشهوت نفسانی‌خوی[2] / تا دمت در همه احوال بود روحانی

ازپس‌آنکه بیك مُهر[3] دوالف‌ملکی / داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی

وز[4] پس‌آنکه هزارد گرت‌داد وزیر / قرض‌آن‌پیرسرخسی شده[5] ترکستانی

وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء / بتو هرسال رسد[6] مهری پانصد گانی

ای بدانائی معروف چرا می گوئی / در ثنائی که فرستادی[7] از نادانی

طاق بوطالب‌نعمه‌ست که دارم‌زبرون / وز درون پیرهن بوالحسن[8] عمرانی[9]

چه‌بخیلی که‌بچندین‌زروچندین‌نعمت[10] / طاقی و پیرهنی کرد همی‌نتوانی

پانزده‌سال‌فزون‌باشد[11] تا کشته‌شدست / بوالحسن آنکه‌زاحسانش‌سخن‌می‌رانی

پیرهن کهنهٔ اوگرت بجایست هنوز / پس‌مخوان‌پیرهنش[12] گوزره‌وخفتانی

باقی‌عمر بس‌آن پیرهن وطاق ترا[13] / شاید ارندهی ابرام و دگر نستانی

کدیه و کفر در اشعار شعارست ترا / کفردرمدحی‌ودر کدیه‌همه کفرانی[14]

با قضا وقدر استاخ چرائی تو چنین / گرقضا و قدر حکم خدا می دانی[14]

مغزفضل وحکم ومحض معالی مانند / گرزدیوان‌خوداین‌یك‌دوورق گردانی[14]

نعمت‌آنراست‌زیادت که‌همه‌شکر کند / تونه‌ای از درنعمت که همه کفرانی

صفت کفر بشعر تو در افزود چنانك / بق‌بق ازفاضلی وطنطنه ازخاقانی[15]

برتو ارچند درانواع‌سخن‌تاوان هست / اندرین شعر شکایت ز در تاوانی[16]

گر بفرمان سخنی گفتم مازار ازمن / زانکه کفرست‌دراین‌حضرت‌نافرمانی[7]

۱- آ ، ص ؛ آتش‌آز   ۲- ق ، ع : جوی   ۳- ص : ماه   ٤- ص : از
۵- ص : قرضی آن نیزسرخسی‌شد و   ٦- ق ، ع : دهد   ۷- ص ، چ : فرستادهٔ
۸- ع : بلحسن   ۹- درنسخهٔ آ این‌بیت نیست.   ۱۰- ص ، ع : زر و سیم ونعمت ــ ق : زر ونعمت که تراست   ۱۱- آ ، ص : فزونست که   ۱۲- ع ، ق : پس‌چون پیرهنش
۱۳- ص : پیرهن طاق تراست   ۱٤- این سه‌بیت درآ ، ص نیست.   ۱۵- این بیت هم در ص نیست .   ۱- آ : تاوانی ـ نسخ دیگر: نادانی   ۱۸- ع : بی‌فرمانی

۴۸۰

درموعظه

پیشی ز هنر طلب نه از مال — اکنون باری که می‌توانی
هان تا بخیال بد چو دونان — در حال حیوة این جهانی
افزون نکنی برانچه[1] داری — قانع نشوی بدانچه[2] دانی
مشغول مشو بتن نه اینی[3] — فارغ منشین زجان نه آنی[4]
گرجانت بعلم در ترقی است — آنك تو وملك جاودانی
ورنه چو بمرگ جهل مردی — هرگز نرسی بزندگانی
دانی چه قیاس[5] راست بشنو — برخود چه کتاب عشوه خوانی
زین سوی‌اجل ببین که چونی — زان سوی اجل چنان بمانی

۴۸۱

هرآنکه که‌چون‌من‌نیایم[6] نخوانی — چنان‌باشد ایدون که‌آیم‌برانی
نخوانی‌مراچون نخوانی کسی را — که‌مدح‌توخواندچواورابخوانی
کراهمسر[7] خویش‌چون‌من‌گزینی[8] — کراهمبر[9] خویش چون‌من‌نشانی
ندیمی مرا زیبد از بهر آنرا — که‌آداب آن‌نیك دانم تودانی
اگر نامه باید نوشتن نویسم — بکلك و بنان دیبهٔ خسروانی
وگرشعرخواهی که‌گویم[10] بگویم — هم ازگفتهٔ خود هم ازباستانی

۴۸۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۱ ـ نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : بدانچه ۲ـ ق : بآنچه ۳ـ ق : نه‌اینجا ۴ـ آ ص : که آنی ـ ق : زجان گرانی ۵ـ ق : بقیاس ۶ـ آ ، چ : بیایم ۷ـ ق : همبر ۸ـ ق، چ : نشانی ۹ـ ق : همسر ۱۰ـ ع : گوئی

وگر نرد و شطرنج خواهی ببازم — حریفانه سحر حلال از روانی
وگر هزل خواهی سبک روح باشم[1] — نباشد ز من بر تو بیم گرانی[2]
زمطرب غزل آرزو در نخواهم[3] — نگویم[4] فلانی دگر یا همانی
نه چشمم چرا که کندروی ساقی — نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد — که می را بود جز خرد[5] قهرمانی
یکی کم خورم خوش روم[6] سوی خانه — غلامی بود مرمرا رایگانی

۴۸۲

ایضاً در هجا

گمان مبر که ز بی عیبی عمادست آن — که هجو او نکنم یا زعجز و کم سخنی
مدیح گفت[7] هجا کرده من بسم بعماد — برای من که هجا را بدو هجا نکنی

۴۸۳

در شکایت

مرا پیام فرستی همی که پرسش تو — چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی
کشند پای بدامن درون بلی[8] شعرا — چو دست بخششت از آستین برون نکنی

---

۴۸۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ۴۸۳ نسخه ها : ـ م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص، چ
۱ـ چ : باشد ۲ـ آ : زبانی ـ ص : زفانی ۳ـ ص : دربخواهی ٤ـ ص : بگویم
۵ـ ص : برخرد ٦ـ ص : کی روم ۷ـ آ ، ص ، ق : گفته ۸ـ آ ، ص : یکی ـ
ق : همی

۴۸۴
مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم اینت نامردمی و اینت سگی

دوش تا روز هردو نغنودیم او ز سیری و من ز گرسنگی

۴۸۵
در شکایت

تو وزیری و منت مدحت گوی[1] دست من بی‌عطا روا بینی

شو[2] وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی

۴۸۶
صاحب بحکیم اسبی وعده کرد در تقاضای آن این قطعه را گفته

زهی نفاذ تو در سرّ کارهای ممالك گرفته نسبت[3] اسرار حکمهای الهی

مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون[4] حدیث پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی

چو وقفنامهٔ دولت قضا بنام تو بنوشت چهار عنصر و نه چرخ برزدند گواهی

---

۴۸۴ — نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ۴۸۵ — نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۸۶ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ ، ق : ومدح گوی تومن ۲ـ ق ، ص ، د ، آ : تو ۳ــ آ : سر بسر

۴ـ ص : کیوان

توئی که مسرع امرت[1] ندید وهن[2] توقف | توئی که عرصهٔ جاهت ندید تنگ‌تباهی
زرشك رای منیر تو هیچ روز نباشد | که‌صبح‌جامه‌ندرد بر آسمان زپگاهی
اگر برنج نداری که هیچ رنج مبادت | زحسب واقعه بنویس چند بیت کماهی
بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی | که کهرباش‌چو بیند کندعزیمت کاهی
برون‌نمی‌شوداز گوشم‌آن حدیث وتودانی | حدیث‌اسب نیایدبرون ز گوش‌سپاهی
وگربها بود آنرا بها پدید[3] نباشد | پیادگی و فراغت به ازعقیله وشاهی[4]
بعون‌تست[5] پناهم که‌ازعنایت گردون | چنانت‌باد که هرگزبهیچکس نپناهی
مرا زصورت حالی که هست قصّهٔ غصّه | روا بود که بگویم بناخوشی[6] وتباهی
بدان‌خدای که‌اندرزمانه‌روزوشب آرد[7] | اگر چه روز تمنّی[8] شبی بود بسیاهی
مرازحادثه‌حالیست آنچنانکه‌نخواهم[9] | توانی‌ار بعنایت‌چنان کنی که‌بخواهی[10]
ببذل کوش که‌ازمال‌وجاه‌حاتم‌طی‌را[11] | اثر نماند بجز بذلهای مالی و جاهی
بقات باد که تامهر آسمان گیه گون[12] | بخاصیت بنماید[13] زشوره مهر گیاهی

۱ــ ص ، ع : وهمت ۲ــ آ : شین ۳ــ آ : بهاپذیر ۴ــ ت : ازسواری وراهی
۵ــ ت ، آ ، ص : ق : خویش ۶ــ ص : نگویم زناخوشی ۷ــ ع ، د : آورد
۸ــ ص ، ق ، چ : تمنا ۹ــ چ : تو خواهی ۱۰ــ م : کنی‌وبخواهی
۱۱ــ م ، ت : طائی ۱۲ــ آ : کهن‌گون ــ چ : سیه‌گون ۱۳ــ آ، چ ، ق : ننماید

۴۸۷

مدح سدید فقیهی

جهان را دلم[۱] گفت لطفی کن آخر / دلت سیر ناید[۲] ز چندین سفیهی
جهان گفت از من لطافت نیاید / سدید فقیهی سدید فقیهی

۴۸۸

درستایش سخن خود

بزرگوارا باآنکه معرضم ز سخن / چنانکه‌باز ندانم کنون‌زردف‌روی[۳]
هنوزباهمه اعراض‌من چودرنگری / سخن‌چنانکه‌چنان به‌بودزمن‌شنوی

۴۸۹

در حکمت وموعظه

صفه‌ای را نقش می کردند نقاشان چین / بشنواین‌معنی کزاین‌خوشتر[۴] حدیثی‌نشنوی
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه / اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
تاهرآن[۵] نقشی که‌حاصل‌باشداندرنیمه‌ای / بینی[۶] اندرنیمهٔ دیگر چواندر وی روی[۷]

۴۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ع ، د ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ،ق،ص ،چ

۱ـ چ : جهان دگر ۲ـ ط ، ص : نامد ۳ ـ ع : ردف باز ندانم همی راز روی — آ ، د ، ص ، ق : ندانم همی زردف روی ٤ـ ت آ ، د ، ق : بهتر ۵ـ ع ، چ : تاهمان
٦ـ چ : یعنی ۷ـ م : اندر روی وی

ای برادرخویشتن‌راصفه‌ای دان‌همچنان[1] هم بسقفی[2] نیك عالی هم ببنیادی قوی
باری ار آن[3] نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن جهدآن‌کن‌تامگر آن[4] نیمهٔ دیگرشوی

۴۹۰

در قناعت وخویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر[5] کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از[6] بی‌ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بارگیری نخواهی[7] که از[8] خدمتت نیست روی رهائی
ببیت[9] عمادی جوابش بگفتم[10] چه گفتمش گفتم[11] که ای روشنائی[12]
مرا از شکستن چنان باك[13] ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱

درهجا

درکف[14] خشم وشهوت و خور وخواب این چنین عاجز و زبون که توئی
خویشتن آدمی[15] همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

۴۹۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ ۴۹۱ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : همچنین ۲ـ ق : بسقف ۳ـ م : این ٤ـ ت : جهد کن باری که تاآن
۵ـ ص ـ ق : کاخر ٦ـ ت : که این ۷ ـ د : بخواهی ۸ـ م ، ق : چواز
۹ـ ت : بیتی ۱۰ـ آ ، ق : بدادم ـ د : جوابیش گفتم ۱۱ـ آ ، د ، ع ، ص : گفتمش
۱۲ـ ق :کاین روشنائی ـ چ : ای‌روستائی ۱۳ـ ص ، ق ، ع ، د : درد ۱٤ـ چ ، ق ، ط
ت : درکه ۱۵ـ ق ، ط ، ت : مردمی

۴۹۳
نصیحت

تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم — بی وسیلت نتوانی که بدرها پوئی
من اگر شعر نگویم پی کاری گیرم — که خلاصی دهد[۱] از جاهلی و بدخوئی
من همه شب ورق زرق[۲] فرومی شویم[۳] — تو همه روز رخ آز بخون می شوئی
قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود — کانچه من جویم از این عمر تو آن کی جوئی[۴]
بادرنگین[۵] بدل عمر که درخانه نهند[۶] — بوی آن می برم الحق تو همانا اوئی
ضایع از عمر من آنست که شعری گویم — حاصل از عمر تو آنست که شعری گوئی

☆☆☆

۴۹۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : که دهد حاصلی ـ چ : که خلاصم دهد　　۲ـ ص ، ق ، د ، ع : ورق آر

۳ـ د : می‌خوانم　　۴ـ ع : ازعمر تو کی می‌جوئی　　۵ـ ع ، ت : باد رنگی　　۶ـ ل ، آ ، ع : نهد

غزلیات

۱

بیا ای جان بیای جان بیا فریاد رس مارا	چو مارا یك نفس باشد نباشی یك نفس مارا
زعشقت گرچه بادردیم و در هجرانت اندرغم	زعشق تو نه بس باشد زهجران تو[۱] بس مارا
کم از یکدم زدن مارا اگر در دیده خواب آید	غم عشقت بجنباند بگوش اندر جرس مارا
لبت چون چشمهٔ نوش است وما اندر هوس مانده	که بر وصل لبت یك روز باشد دسترس مارا

بآب چشمهٔ حیوان حیاتی انوری راده
که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس مارا

۲

جرمی ندارم بیش از این، کز جان وفادارم ترا
ور قصد آزارم کنی، هرگز نیازارم ترا

زین جور بر جانم کنون، دست از جفا شستی بخون	جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا
رخ گر بخون شویم همی، آب از جگر جویم همی	در حال خود گویم همی، یادی بود کارم[۲] ترا
آب رخان من مبر، دل رفت وجان را در نگر[۳]	تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا
هان ای صنم خواری مکن، مارا فرازاری مکن	آبم بتاتاری[٤] مکن، تا درد سر نارم ترا
جانا زلطف ایزدی گر بر دل وجانم زدی	هرگز نگوئی[٥] انوری، روزی وفادارم ترا

---

۱ ـ نسخه‌ها : هـ، ل، چ ۲ ـ نسخه‌ها : هـ، پ، ق، ص، م، ع، چ

۱ـ هـ، چ : زهجران توبس لیکن زعشق تونه ۲ـ ق : گویم باو باور نمیدارم ۳ـ م : جانم رانگر ـ ق : جانم رابخر ٤ـ م : آب تنم ناری ـ ق : آب تنم تاری ٥ـ م : نگفتی

۳

ای کرده خجل بتان چین را
بازار شکسته حورعین را

بنشانده پیاده ماه گردون — برخاسته فتنهٔ زمین را
مگذار مرا بناز اگر چند — خوب آید ناز نازنین را
منمای همه جفا که مهر — چیزی بگذار روز کین را
دلداران[1] بیش از این ندارند — با درد قرین چومن قرین را
هم یاد کنند که که آخر — خدمتگاران اوّلین را
ای گم‌شده مه زعکس رویت — در کوی تو لعبتان چین را
این از تو مرا بدیع ننمود[2] — من روزهمی شمردم این را
سیری نکند مرازجورت[3] — چونانکه زجود مجددین را

۴

ای کرده در جهان غم عشقت سمرمرا
وی کرده دست‌عشق تو زیر وزبرمرا

از پای تا بسرهمه عشقت شدم چنانك — در زیر پای عشق تو گم گشت سرمرا
گربی‌توخواب‌وخورد نباشدمرا رواست — خودبی‌تودرچه‌خوردبود خواب‌وخورمرا
عمری کمان صبر همی داشتم بزه — آخر بتیر غمزه فکندی سپر مرا
باری بعمرها خبری یابمی ز تو — چون نیست‌درهوای‌تو ازخود خبرمرا
درخون من مشوکه نیاری بدست باز — گر جوئی از زمانه بخون جگرمرا

۳ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ق ، ص ، م ، چ ۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ق ، ص ، م
۱ـ ق : دلداری ۲ـ ص ، پ : نبود ۳ـ پ ، م : ز جودت

۵

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا
کی بود ممکن که باشد خویشتن داری مرا

سود کی دارد بطرّاری نمودن زاهدی — چون زمن بربود آن دلبر بطرّاری مرا
ساقی عشق بتم در جام امیّد وصال — می گران دادست کارد آن سبکساری مرا
زان بتر کزعشق هستم مست باخصمان او — می بباید بردن او مستی بهشیاری مرا
زارم اندر کار او وز کار او هر[1] ساعتی — کرد باید پیش خلق انکار وبیزاری[2] مرا
این شگفتی بین و این مشکل که اندرعاشقی — برد باید علّت لنگی و رهواری مرا

٦

گرباز دگرباره ببینم مگر اورا
دارم زسر شادی برفرق سر او را

بامن چوسخن گوید جزتلخ نگوید[3] — تلخ از چه سبب گوید چندین شکر اورا
سوگند خورم من بخدا و بسر او — کاندر دوجهان دوست ندارم مگر اورا
چندانکه رسانید بلاها بسر من — یارب مرسان هیچ بلائی بسر اورا
هرشب ز بَرِ شام همی تا بسحرگه[4] — رخساره کنم سرخ ز خون جگر اورا

---

۵ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ ٦ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ق ، ص ، م

۱ــ م ، چ : کار اوهست ومرا هر ۲ــ ه ، چ : ازکار بیزاری ۳ــ م ، ق : نمی گوید ــ ه : اوتلخ بگوید ٤ــ م : ز نماز شام تا وقت سحرگاهان ــ ه : تاوقت سحرگاه

۷

از دور بدیدم آن پری را
آن رشك بتان آزری را

در مغرب زلف عرض[۱] داده / صد قافله ماه و مشتری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور / برهم[۲] زده زلف عنبری را
جزعش[۳] بکرشمه در نوشته[٤] / صد تختهٔ[٥] تاز[٦]، کافری را
لعلش بستیزه در نموده / صد معجزهٔ پیمبری[۷] را
تیر مژه بر کمان[۸] ابرو / بر کرده عتاب و داوری را
بر دامن هجرو وصل بسته / بدبختی و نیك اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم / آن مایهٔ حسن[۹] ودلبری را
کز بهر خدایرا[۱۰] کرایی / گفتا بخدا که انوری[۱۱] را

۸

جانا بجان رسید زعشق توکار ما
دردا که نیستت خبراز روزگار ما

درکار تو زدست[۱۲] زمانه غمی[۱۳] شدم / ای‌چون زمانه بد، نظری[۱٤] کن بکارما
بر آسمان رسد ز فراق تو هرشبی / فریاد و نالهای دل زار زار ما

---

۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ق ، ص ، د ، م ۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ق : درمعرض حسن جلوه ۲ـ م ، د : درهم ۳ـ ق : چشمش ٤ـ ق ، م : درنبشته ٥ـ م : تحفه ـ پ: نسخه ٦ـ ص ، ق : ناز ۷ـ ت : پیامبری
۸ـ ت : درکمان ـ پ :باکمان ۹ـ ق : ناز ۱۰ـ م ، آ : بهر خدا بگویم
۱۱ـ ت : بخدای کانوری ۱۲ـ م : دردست تو زکار ۱۳ـ پ : غمین ۱٤ـ ت : به‌نظری ـ م : بی‌نظری ـ ف ، ق : بدنظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند با ما بیادگاری[۱] از آن روزگارما[۲]

بودیم بر کنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما

آن شد که غمگسار غم ماتو بوده‌ای امروز نیست جزغم تو غمگسار ما

آری باختیار دل انوری نبود دست قضا ببست در اختیار ما[۲]

۹

ای غارت عشق تو جهانها[۳]

بربادِ غم تو خان و مانها

شد بر سر کوی لاف عشقت سرها همه در سر زبانها

در پیش جنیبت جمالت از جسم پیاده گشته جانها

در کوکبهٔ رخ چو ماهت[۴] صد نعل فکنده آسمانها

نظار کیان[۵] روی خوبت چون در نگرند از کرانها

در روی تو روی‌خویش‌بینند زینجاست تفاوت نشانها

گویم که زعشوهای عشقت هستیم ز عمر بر زیانها[۶]

گوئی که‌ترا ازآن‌زیان بود الحق هستی تو خود ازآنها

تا کی گویی چوانوری مرغ دیگر نپرد از آشیانها

داندهمه کس که‌آن‌چه‌طعنه‌ست دندانست بتا در این دهانها

۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : یادگار ۲ـ این دوبیت‌در ت نیست. ۳ـ ل،ق : جهانها ـ نسخ دیگر : جانها؟

٤ـ ص ، ق : توچون ماه ٥ـ ت ، د : نظاره کنان ٦ـ این‌بیت فقط در ت‌است.

۱۰

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وزشب طپانچه‌ها[۱] زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشك سوده گرد
بر برگ لاله ریخته از قیرناب[۲] آب

خطّ تو برخد تو چو برشیر پای مور[۳]
زلف تو بررخ تو چو بر می پر غراب

دارم ز آب و آتش یاقوت جزع تو
درآب دیده غرق‌وبرآتش‌جگر کباب[۴]

درتاب و بند زلف دلاویز جان کشت[۵]
جان در هزار بند ودل اندر هزار تاب

گه دست عشق جامهٔ صبرم کند قبا
گه آب چشم خانهٔ رازم[۶] کند خراب

چون چشمت از جفا مژه برهم نمی‌زند
چشمم‌بخون[۷] دل مژه تا کی کند خضاب

هم باخیال تو گله‌ای کردمی ز تو
برچشم من‌اگر نشدی بسته راه خواب

ای روز وشب چودهر در آزار انوری[۸]
ترسم که دهرباز دهد زودت این جواب

۱۱

خه خه بنام ایزد آن روی[۹] کیست یارب
آن‌سحر چشم‌و آن‌رخ آن‌زلف[۱۰] وخال‌و آن‌لب[۱۱]

دروصف‌حسن[۱۲] آن‌لب‌ناهیدچنگ[۱۳] مطرب
برچرخ حسن آن رخ خورشیدبرج کوکب

۱۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۱۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م، ق، ص ، چ

۱ـ ل : تبنجها ۲ ـ ق : فرناب ۳ـ ت : برپای شیر مور ٤ـ م : دل کباب
۵ـ پ : خال کشت ـ چ : جان گسل ٦ـ ت : آب دیده خانهٔ‌عمرم ۷ـ چ : چشمم‌زخون
۸ـ ص : هم‌آغوش‌انوری ۹ـ م : آن نام ۱۰ـ پ : وآن زلف ۱۱ـ ق : یارب
۱۲ـ ل ، ت : درحسن و وصف ۱۳ـ هـ ، چ : دف

مسرور عیش او را این عیش عادتی غم — بیمار هجراورا این مرگ صورتی[1] تب
نقشی نگاشت‌خطش ازمشك‌سوده‌بر گل — دامن[2] فکندزلفش برروز روشن از شب
دامیست چین زلفش[3] عقل اندرو معلّق — جزعیست‌چشم‌شوخش‌سحراندرومرکّب
که مشك می‌فشاند برمه زگرد موکب — که ماه می‌نگارد در ره ز نعل مرکب
درپیش‌نور رویش گردون بدست‌حسرت — بربست روی‌خودرا بشکست‌نیش‌عقرب[4]
بردارد اربخواهد زلف و رخش بیك ره — ترتیب کفروایمان آیین کیش[5] ومذهب
درمن یزید وصلش جانی جوی نیرزد[6] — ای انوری چه‌لافی چندین زقلب وقالب

۱۲

خه از کجات پرسم[7] چونست روز گارت
ما را دو دیده باری‌خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو — پیچان وسوگوارم‌چون زلف تابدارت[8]
مارا نگوئی[9] ایجان کاخر بچه‌جنایت[10] — بیگانگی گرفتی ازیار[11] دوستدارت
ای‌جان وروشنائی[12] به‌زین همی‌بیاید[13] — تو بر کناری از ما، ما در میان کارت
بامات در نگیرد مائیم و نیم جانی — یامرگ‌جان گزینم یاوصل‌خوشگوارت
گربخت‌دست گیرد[14] ورعمرپای دارد — یکباردیگرای جان گیریم در کنارت

---

۱۲ ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ـ ت، ق: صورت ۲ ـ م، چ: دامی ۳ ـ پ: حسن و زلفش ۴ ـ این بیت فقط چ است. ۵ـ ق: دین ۶ ـ ت، ق: چومی نیرزد ـ چ: بجونیرزد ۷ ـ د: حال از کجات پرسیم ۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست. ۹ ـ ق: بگوی ۱۰ ـ م: خیانت ۱۱ـ م: بریار ۱۲ـ پ، م: جان روشنائي ۱۳ـ ص: همی‌نیاید ۱۴ـ د: برنگردد

۱۳

در همه عالم وفاداری کجاست
غم‌بخروارست‌غمخواری کجاست

درد دل چندانکه گنجد در ضمیر حاصلت ازعشق دلداری کجاست
گربگیتی نیست دلداری مرا ممکن است از بخت دل‌باری[1] کجاست
اندرین ایام در باغ وفا گر نمیروید گلی خاری کجاست
جان‌فدای یار کردن هست سهل کاشکی یاربسی یاری کجاست[2]
در جهان عاشقی بینم همی یك‌جهان بی کاربا کاری کجاست[2]

۱۴

غم عشق تو از غمها نجاتست
مرا خاك درت آب حیاتست

نمیجویم نجات از بند عشقت چه بندست آنکه‌خوشتر[3]ازنجاتست
مرا گویند[4] راه عشق مسپر من وسودای عشق این ترّهاتست
ز لعب دو رخت بر نطع خوبی مه اندر چارخانه شاه ماتست[5]
دل و دین می‌بری وعهد وقولت چو حال و کار دنیا بی‌ثباتست
عنایت بر سر هجرم بآیین[6] هم ازجور قدیم و حادثاتست[7]
چنان ترسددل از هجرتو گویی شب هجران تو روز وفاتست

۱۳ – نسخه ها : ه ، ل ، چ ۱۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ه : یاری ۲ـ این دوبیت در چ نیست . ۳ـ م : که این‌بندم بسی‌به ٤ـ ه ، چ : همی گویند ٥ـ این بیت فقط دره است. ٦ـ ه : عتابت برسرم بی‌جرم بامن

۷ـاین بیت در ل ، ص ، ق ، پ نیست ،

بجان و دل ز دیوان جمالت — امیر عشق را بر من براتست

براتی گر شود راجع چه باشد — نه‌خط مجددین شمس‌الکفاتست

۱۵

تا دل مسکین من در کارتست

آرزوی جان‌من[۱] دیدارتست

جان ودل در کارتو کردم فدا — کارمن‌این بود[۲] دیگر کارتست

با تو نتوان کرد دست‌اندر کمر — هرچه‌خواهی کن که‌دولت‌یارتست

دل ترا دادم و گر[۳] جان بایدت — هم فدای لعل شکّر بارتست

شایدم گر جان‌ودل‌ازدست‌رفت — ایمنم اندی که در زنهار تست

۱۶

جرم رهی دوستی روی تست

آفت سودای دلش موی‌تست

دل نفس از عشق[٤] تو تنها نزد — در همه دلها هوس‌روی تست

ناوك غمزه مزن اورا که او[٥] — کشتهٔ هر غمزدهٔ خوی[٦] تست

هست‌بسی‌یوسف یعقوب رنگ — پیرهنی را که درو بوی تست

از درخودعاشق‌خودرا مران[۷] — رحم کن‌انگارسگ کوی‌تست

---

۱۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ت ، ق ، ص ، چ **۱٦** — نسخه ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱— خ : آرزوی من‌همه ۲— ق : دل این‌بود — ه : من اینست ۳— پ : دگر

٤— ل : نفس عشق ٥— ص ، م : مزن‌آنرا که او،ل: آن‌دان که او ٦— م : غمزدهٔ کوی

۷— ل : مزن

۱۷

دل در آن یار دلاویز آویخت
فتنه اینست که آن یار انگیخت

دل و دین ومی وعهد وقوّت رخت برسر بیکی پای گریخت
دل من باز نمی یابد صبر همه آفاق بغربال تو بیخت
ورنمی یابد آن سلسله موی کار جانم بیکی موی آویخت
دل بسوی دل برفتم بردرش(؟)[۱] چشمم از اشک بسی چشم آویخت
یار گلرخ چومرا بار ندارد گل عمرم همه ازپای بریخت

۱۸

ای بدیده دریغ خاك درت
همه سوگندمن بجان وسرت

گوش را منّتست بر همه تن ازپی آن حدیث چون شکرت
اشك چون سیم ورخ چوزر کردم[۲] از برای نثار رهگذرت[۳]
مایهٔ کیمیاست خاك درت کی درآید بچشم سیم و زرت
دل بی رحم تو رحیم شود گر ز حال دلم شود خبرت

۱۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۱۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ هـ : دل برد برفتم از هوش ۲ـ م ، چ : کردیم ۳ـ هـ ، چ ، ل : خاك درت

۱۹

رخت مه را رخ و فرزین نهادست
لبت[1] بیجاده را صد ضربه[2] دادست

چو رویت کی بود آن مه که هرمه / سه روز از مرکب خوبی پیادست
کجا دیدست بیجاده چنان خال / که فرزین بند نعلت را پیادست[3]
ز مادر تا تو زادی کس ندیدست[4] / که یك مادر مه و خورشید زادست
از این سنگین دلی با انوری بس / که بی تو سنگها بر دل نهادست

۲۰

گلبن[5] عشق تو بی‌خار آمدست
هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو / پای و پیشانی بدیوار آمدست
حسن را تا کرده‌ای بازار تیز / فتنه از[6] خانه ببازار آمدست
باز کاری در گرفتستی مگر / نو گرفتی تازه در کار آمدست
تاترا جان‌جهان خواندانوری / درجهان شوری‌پدیدار آمدست

---

۱۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ۲۰ — نسخه‌ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ

۱ـ ت ، م : لب ۲ـ هـ : جزیه ۳ـ این بیت درپ ، ص ، ق، نیست. ٤ـ ص،م : نزادست — هـ : توبزادی کس تراگفت ۵ـ ق : گلشن ٦ـ م : فتنه را

۲۱

پایم از عشق تو در سنگ آمدست
عقل را با تو قبا[1] تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری برزبان — آری از نامم ترا ننگ آمدست
هرچه دانی ازجفابامن بکن[2] — کت زبونی نیك درچنگ[3] آمدست
هر کسی آمد باستقبال من — اندهانت[4] چند فرسنگ آمدست
انوری پایت زراهی باز کش[5] — کاندران هرمرکبی[6] لنگ آمدست

۲۲

کارم ز غمت بجان رسیدست
فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان گلهٔ تو کرد اگر چه — از دل بسر زبان رسیدست
در عشق تو برامید سودی — صدبار مرا زیان رسیدست
هرجا که رسم برابر من — اندوه تو درمیان رسیدست
این آب زفرق برگذشته[7] است — وین کاردبراستخوان رسیدست

---

۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ   ۲۲ ــ نسخه ها : ه ، م ، ق ، چ

۱ــ ه ، چ : قبله   ۲ــ چ : داری ازجفا با من‌مکن   ۳ـ ه ، چ : آن زنور وخاك درتنك

٤ــ ه ، چ : آن دهانت   ٥ـ ه ، چ : بابت پرستان نازکش   ٦ــ ه ، چ : گاو وارهردم کنی   ۷ــ ق : سرگذشته

۲۳

حسن را از وفا چه آزارست
که همه ساله با جفا یارست

خود وفارا وجود نیست پدید[۱] وین که در عادتست گفتارست
از برون جهان وفاهم نیست[۲] کاثرش ز اندرون[۳] پدیدارست
چه وفا این چه ژاژ می گویم که ازو حسن را چه آزارست
تا مصاف وفا شکسته شدست علم عافیت نگونسارست
عشق را عافیت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زارست
دست در کار عافیت نشود هر کجا عشق برسر کارست[٤]
عشق‌درخواب وعاشقان‌درخون دایه بی‌شیر و طفل بیمارست
آرزو می‌پزیم چتوان کرد سود نا کرده سخت بسیارست
اینکه[٥] امروز بر سر گنجی پای فردات بر دم مارست
انوری از سر جهان برخیز که نه معشوقهٔ وفادارست

۲۴

معشوقه[٦] برنگ روزگارست
با گردش روزگار یارست

برگشت چو روزگار وآن[۷] نیز نوعی ز جفای روزگارست

---

۲۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۲۴** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : هنوز ۲ـ چ : ازدرون جهان وفامطلب ۳ـ چ : درجهان ٤ـ این بیت در نسخهٔ د نیست. ٥ـ م ، چ : ایکه ٦ـ ه ، ب ، ص : معشوق ۷ـ د ، م : وین

بس بوالعجب[1] و بهانه جویست — بس کینه کش و ستیزه کارست
این محتشمیست با بزرگی[2] — گر محتشم و بزرگوارست
بوسی ندهد مگر بجانی — آری همه خمر[3] باخمارست
در باغ زمانه هیچ گل نیست — وان نیز که هست جفت خارست
ای دل منه از میان برون پای — هر چند که یار بر کنارست
امید مبر کز آنچه مردم — نومید ترست امیدوارست
هرچند شمار کار فردا — کاریست که آن نه در شمارست
بتوان دانست هرشب از عمر — آبستن صدهزار کارست

۲۵

زعشق تو نهانم آشکارست
زوصل تو نصیبم انتظارست

ز باغ وصل تو گل کی توان چید — که آنجا گفتگوی از بهر خارست
ولی در پای تو گشتم بدان بوی — که عهدت همچو عشقم پایدارست[4]
دلم رفت و ز تو کاری نیامد — مرا با این فضولی خودچکارست
چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا — کرا فردای گیتی در شمارست
ببند روزگارم چند بندی — سخن خود بیشتردر روزگارست
بعهدم دست می گیری ولیکن — که‌می گوید که پایت استوارست
ترا با انوری زین گونه دستان — نه یکبار ودوبارست وسه[5] بارست

۲۵ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ت : بلعجب ۲– ت ، م : یابزرگی ۳- پ : چیز ٤– د : عشقم‌استوار ـ پ : که داغت همچو عشقت یادگارست ۵- پ : دوبار ونه سه ـ هـ : دوبار وچار

۳۶

ای یار مرا غم تو یارست
عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی گسارم[۱] / عشق تو غمست و غمگسارست
جان و جگرم بسوخت هجران / خودعادت دل نه زین[۲] شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن / هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرام / کان درد هنوز برقرارست
ای راحت جان من فرج ده / زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم[۳] از تو / جز درد مرا چه یادگارست

۳۷

یارب چه بلا که عشق یارست
زو عقل بدرد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان / فریاد که ظلم آشکارست
گرجان منست ازو بجانم / من هیچ ندانم این چکارست
ناید بر من خیال او هیچ / وینهم ز خلاف روزگارست
کارم چونگار نیست با او / زان بررخ من زخون نگارست
زو هیچ شمار بر نگیرم / زیرا که جفاش بی‌شمارست

---

۳۶ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ م ، ق ، ص ، چ ۳۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ هـ : باعشق غمی نمی گسارم ۲ـ ق : باین ۳ـ م : چوگفتم

۲۸

هرشکن درزلف[1] تو ازمشك دالی دیگرست
هر نظر از چشم تو سحر حلالی دیگرست

ناپدانددروصف کس آن چشموزلفازبهرآنك
درخیالهرکس‌ازهریك‌خیالی‌دیگرست

هرچه‌دل باخویشتن[2] صورت کندزان‌زلف‌وچشم
عقل‌دوراندیش گوید آن‌مثالی‌دیگرست

هر کسی‌زان‌چشم‌وزلف[3] اندر گمانی‌دیگرند
وان گمانهانیزازهریك‌محالی[4] دیگرست

گرچه[5] درعین کمالست ازنکوئی گوئیا
ازورای آن کمال او[6] کمالی دیگرست

من بحالی دیگرم‌ازعشق‌اوهرلحظه‌ای[7]
زانکه‌اودرحسن‌هرساعت[8] بحالی‌دیگرست

۲۹

امید وصل تو کاری درازست
امید الحق نشیبی بی‌فرازست

طمع را برتو دندان گرچه کندست[9]
تمنّا را زبان باری درازست

ره بیرون شد از عشقت ندانم
در هر دو جهان گوئی فرازست

بغارت برد غمزه‌ت یکجهان جان[10]
لبت را گو که آخر ترکتازست

در این ماتم سرا یعنی زمانه
بسا عید وعروسی کز تو بازست[11]

نگوئی کاینچنین عید و عروسی
طرب در روزه عشرت در نمازست

---

۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ **۲۹** - نسخه ها ، هـ ، پ ، ت ، ل ، د، ع، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : اززلف ۲ـ م : بادل خویشتن ۳ـ ت : زلف وچشم ٤ـ ت ، م : هریکی در دل مجالی (ت : محالی) ٥ـ چ : هرچه ٦ـ م ، پ : کمال او را ۷ـ چ ، هرلحظه اندر عشق تو ۸ـ ت ، هرلحظه ۹ ـ چ : گرچه دندان برتوتیزاست ۱۰ـ پ : دل ۱۱ـ ل : کز توتازست

حدیث عافیت یکبارگی خود چنان پوشیده شد گوئی که آزست
نیاز ای انوری بس عرضه کردن[1] که معشوق ازدو گیتی بی‌نیازست

۳۰

مهرت بدل و بجان دریغست
عشق تو باین و آن دریغست

وصل تو بدان جهان توان یافت کان[2] ملك بدین جهان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای کان طرف[3] بهر میان دریغست
با کس بمگوی نام تو چیست کان نام بهر زبان دریغست
قدر چو توئی زمین[4] چه داند کان قدر بآسمان دریغست
در کوی وفای تو بانصاف یکدل بهزار جان دریغست

۳۱

ای برادر عشق سودائی خوشست
دوزخ اندر عاشقی جائی‌خوشست

در بیابان رهروان عشق را زاب‌چشم خویش دریائی‌خوشست
غمگنان‌را[5] هرزمان در کنج‌عشق یاد نام دوست صحرائی‌خوشست
باخیال روی معشوق ای عجب جام زهر آلود حلوائی‌خوشست
عمرها در رنج چون امروز و دی بر امید بود فردائی‌خوشست

---

۳۰ — نسخه‌ها: ه ، پ ،ل، ت ، م ، ق ،ص ، چ ۳۱ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱– ت ، ع : کردی ۲– ت : کین ۳– م ، چ : طوق ـ ل ، پ ، ق : طرف
٤–پ : کسي ٥– ه ، ق ، چ : غمگساران

۳۲

کار دل آزار ودرد دوست بجانست
تا چه شود عاقبت که کار در آنست

کرد زجان و جهان ملول بجورم[۱] با همه بیداد و جور جان‌جهانست[۲]
عشوه دهد چون جهان[۳] وعمرستاند در غم او عشوه سود و عمر[٤] زیانست
عشق چورنگی‌دهد سرشك کسی را روی سوی من کند که رسم فلانست
بوالعجبی می کند که راز نگهدار روی بخون ترچه روز راز[٥] نهانست
خصم همی گویدم که عاشق زاری[٦] خیرچه[۷] لعب‌الخجل کنم که‌چنانست
عاشقی ای انوری دروغ چگوئی راز دلت در سخن چو روز عیانست

۳۳

عشق تو ازملك جهان خوشترست
رنج تو از راحت جان‌خوشترست

خوشترم آن نیست که دل‌برده‌ای دل در جان می‌زند آن‌خوشترست
من بکرانی شدم از دست هجر پای ملامت بمیان خوشترست
دل ببدی تن زده تا به شود خوردن زهری‌بگمان خوشترست
وصل تو روزی نشد و روز شد سود نه ومایه زیان خوشترست
عمر شد و عشوه بدستم بماند[۸] دخل نه و خرج‌روان خوشترست

۳۲ ــ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۳ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : زجورم ۲ــ د : داد جان وجهانست ــ ع ، ق : جوزجان جهانست ۳ــ ص، م : همچوجان ٤ــ م : عمرسود وعشوه ٥ــ ق : چه روی راز ٦ــ د ، چ : عاشق رازی ۷ــ ص ، د : خیره چو ۸ــ پ: نماند

از پی دل جان بتو انداختیم — بر اثر تیر کمان خوشترست
کیسهٔ عمرم ز غمت شد تهی — بی رمه مرسوم شبان خوشترست
این همه هست و تو نه با انوری[۱] — وین همه در[۲] کارجهان خوشترست

۳۴

عشق تو قضای آسمانست
وصل تو بقای جاودانست

آسیب غم تو در زمانه[۳] — دور از تو بلای ناگهانست
دستم نرسد همی بشادی — تا پای غم تو در میانست[۴]
در زاویهای چین زلفت — صد خردهٔ عشق در میانست
این قاعده گر چنین بماند — بنیاد خرابی جهانست
با حسن تو درنوالهٔ چرخ — رخسارهٔ ماه استخوانست
وز عافیتی چنین مروّح — در عشق توعمربس گرانست[۴]
با آنکه نشان نمی‌توان داد — کزوصل تودرجهان نشانست
دل در غم انتظار خون شد — بیچاره هنوز در گمانست
گفتم که بتحفه پیش‌وعده‌اش — جان‌می‌نهم ارسخن‌درآنست[۵]
دل گفت که بر درِ قبولش — هرچه‌آن‌نرود[۶] بدست‌جانست
بازار سپید کاری تو — اکنون بروائی آنچنانست
کانجا سر سبز بی‌زر سرخ — چون سیم سیاه[۷] ناروانست

۳۴ – نسخه ها ، ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ه : تو نه‌ای انوری ۲– ه : وین ز همه ۳– ه ، چ : هر کجاهست ۴– این دوبیت فقط در ه ، چاست، ۵– م : برآنست – پ : درازست ۶– ت: برود ۷–ت : سپید

زر بـایدت انوری و گر نیست غم‌خور که همیشه رایگانست
بی مایه همی طلب کنی‌سود زان گاهی‌سود[1] و گه زیانست

۳۵

هر که چون من بکفرش ایمانست
از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده‌ای بخدا گر بایمان‌خویشت ایمانست
ای پسر مذهب قلندر گیر که‌دردودین‌و کفر[2] یکسانست
خویشتن برطریق ایشان‌بند که طریقت طریق ایشانست
دست‌ازین توبه[3] و صلاح‌بدار کاندرین راه کافری[4] آنست
راه تسلیم رو که عالم حکم دام مرغان و مرغ بریانست
ملك تسلیم چون مسلّم گشت بهتر از ملکت سلیمانست
مردم صومعه مسلمان نیست گرهمه بوذرست‌وسلمانست[5]
ساقیا در ده آن میی که ازو آفت عقل و راحت جانست
حاکی‌رنگ‌روی[6] معشوقست راوی بوی زلف جانانست
مجلس ازبوی اوسمن‌زارست خانه بارنگ[7] او گلستانست
از لطافت هوای رنگینست وز صفا آفتاب تابانست
درقدح‌همچوعقل وجان‌درتن آشکارست اگرچه پنهانست

۳۵ ـ نسخه ها: هـ، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ هـ، د: گاه زیان؟ ۲ـ د: هست ونیست ۳ـ ص، ق: از توبه ٤ـ د، ع که درین راه زاهدی ۵ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاست. ٦ـ م: رنگ وروی

۷ـ چ: دیده از رنگ

توبهٔ خویش و آن من[1] بشکن کین نه توبه است زور[2] و بهتانست
یکزمانم ز خویشتن برهان کز وجودم زخود[3] پشیمانست
چند گوئی که می نخواهم خورد که ز دشمن دلم هراسانست
می خور و مست خسب[4] وایمن باش مجلس خاص خاص[5] سلطانست

۳۶

مرا دانی که بی تو حال چونست
بهر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست دلم در دست عشق تو زبونست
غم عشق تو در جان هیچ کم نیست چه جای کم که هر ساعت فزونست
بوجهی خون همی بارم من از دل که در عشق توام غم رهنمونست
اگر بخشود خواهی هرگزای جان براین دل جای بخشایش کنونست

۳۷

جمالت بر سر خوبی کلاهست
بنامیزد نه رویست آن که ماهست

توئی کز زلف و رخ درعالم حسن ترا هم نیمشب هم چاشتگاهست
بساخر من که آتش درزدی[6] باش هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نیاید جز در آن راه کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ **۳۷** ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : زان من ۲ـ د ، ع : زرق ۳ـ د ، ع : کزوجود خودم ۴ـ م : خفت ـ ب: باش ۵ـ ت ، ص : خاصگان ۶ـ د ، ع : درزنی

ز عشوت[1] روز عمرم در شب افتاد — وزین غم بر دلم روز سیاهست
پس از چندی صبوری داد باشد — که گویم بوسه‌ای گوئی پگاهست[2]
شبی قصد لبت کردم از آن شب — سپاه کین چشمت در سپاهست
بتیر غمزه مژگانت[3] انوری را — بکشتند وبرین شهری گواهست
لبت را گو که تدبیر دیت کن — سر زلفت مبر کو بی گناهست

۳۸

عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست
دیده را دیدار تو سرمایه‌ایست

تیر مژگان ترا خون ریختن — درطریق عشق کمتر پایه‌ایست
از وفا فرزند اندوه ترا — دل ز مادر مهربانتر دایه‌ایست
بنده گشت از بهرتو دلدیده‌را — گرچه‌دل‌رادیده‌بدهمسایه‌ایست
زان مرا وصلت بدست هجرداد — کز پی هرآفتابی سایه‌ایست

۳۹

هر کس که غم ترافسانه‌ست
دست خوش آفت زمانه‌ست

هر کس که غم ترا میان بست — از عیش زمانه بر کرانه‌ست
تو یار یگانه‌ای و بایست — یار تو که همچو تویگانه‌ست

۳۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ — **۳۹** ـ نسخه ها: ق ، ف

۱ـ ه : زعشقت — ۲ـ ع : گناهست — ۳ـ ه : بتیر غمزه آخر

عشق تو حقیقت است ای‌جان معلوم دلی و در میانه ست
در عشق تو صوفی‌ایم و مارا دیگر همه عشقها فسانه‌ست
مارا دل پر غمست و گو باش اندی که دل تو شادمانه‌ست
درد دل ما ز هجر خودپرس هجران تو از میان خانه‌ست
دارم سخنی هم از تو با تو مقصود توئی سخن بهانه‌ست
به زین غم کاردوستان خور وین پند شنو که دوستانه‌ست

۴۰

باز ماندم درغم وتیمار اوتدبیر چیست
باز گشتم‌عاجز[1] اندر کاراوتدبیر چیست

بازخون‌عقل وجانم[2] ریخت اندرعشق‌او[3] دیدهٔشوخ کش[4] خونخواراوتدبیر چیست
باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید آرزوی لعل شکّربار او تدبیر چیست
پیش‌ازاین‌عمری[5] بباد عشق اوبردادهام[6] باز گشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست
در میان محنت بسیار گشتم ناپدید از غم واندیشه‌ی بسیار او تدبیر چیست
شیوهٔ عهدش دگر با انوری بخرند باز خویشتن‌بفروخت‌دربازاراوتدبیر چیست[7]

---

۴۰ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : باز عاجز گشتم ۲ـ م : دینم ۳ـ ت ، م : اندر راه عشق ۴ـ ص ، ت : شوخ خوش ۵ـ ت : پیش او عمری ۶ـ د : برداده ایم ۷ـ این بیت در بیشتر نسخ نیست و در م و چ موجوداست.

۴۱

دل بی تو بصد هزار زاریست
جان در کف صد هزار خواریست

در عشق تو ز اشك دیده دل را — الحق ز هزار گونه یاریست[۱]
در راه تو خوارتر ز خاکم — ای بخت بد این چه خاکساریست
کردیم بکام دشمن ای دوست[۲] — دانم که نه این ز دوستاریست
هجران سیه گر توام کشت — این[۳] نیز هم از سپید کاریست

۴۲

ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست
مشك چون زلف گل آرای[٤] تو نیست

کس ندیدست رخ خوب ترا — که چو من بنده و مولای تو نیست
کردم از دیده و دل جای ترا — گرچه از دیده و جان جای تو نیست
چه دهی وعدهٔ فردا که مرا — دل این وعدهٔ فردای تو نیست
سینهٔ کس نشناسم بجهان — که در آن سینه تقاضای[٥] تو نیست

۴۱ ــ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۴۲ ــ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ
۱ـ چ ، ه : زاریست ۲ـ ه ، چ : ودوست ۳ـ ه ، چ : آن ٤ـ چ : دلارای
۵ـ ه ، چ : تمنای

۴۳

از تو بریدن صنما روی نیست
زانکه‌چورویت‌بجهان‌روی‌نیست

تا تو ز کوی توبرون رفته ای — کوی‌تو گوئی که‌همان کوی‌نیست
گرچه غمت کرد چوموئی مرا — فارغم از عشق تو یك موی نیست
روی ترا ماه نگویم از آنك — ماه چوآن عارض دلجوی نیست
زلف ترا مشك نخوانم از آنك — مشك‌بدان رنگ وبدان‌بوی‌نیست
چون لب تو بادهٔ خوش رنگ نه — چون رخ تو لالهٔ خودروی نیست
زلف توچوگان ودلم گوی اوست — کیست که‌چوگان‌ترا گوی نیست
طعنهٔ بدگوی نباشد زیانش — هرکه ورا دلبر بدخوی نیست
انوری از خوی بد تست خوار — از سخن دشمن بدگوی نیست

۴۴

روی بر گشتنم ازروی تو نیست
که جهانم بیکی موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی — که‌بجزروی توچون روی‌تونیست
هیچ شب نیست که اندر طلبت — بسترم خاك سرکوی تو نیست
هیچ دم نیست که برجان و دلم — داغی از طعنهٔ بدگوی[۱] تو نیست
نیست با این همه آزرم ازو — زانکه بی تعبیهٔ بوی تو نیست

---

۴۳ ــ نسخه ها : ه ، چ ۴۴ ــ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : بدخوی

۴۵

جانا دلم از خال سیاه تو بحالیست
کامروز برآنم که نه‌دل نقطهٔ خالیست

در آرزوی خواب شب[۱] از بهر خیالت | حقّا که‌تنم[۲] راست چودرخواب خیالیست
بی‌روز رخ خوب تو دانم خبرت نیست | کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست
هردم بغمی تازه دلم خوی فرا کرد | تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست
وامروز غم من چو جمالت بکمالست | یارب[۳] چکنم گر پس ازین نیز[۴] کمالیست
آن کیست که‌اوراچو کف‌پای‌تورو ئیست | وان کیست که‌اورابکف‌ازدست‌تومالیست
پیغام[۵] دهی هرنفسم کانوری از ماست | من‌بندهٔ این مخرقه[۶] هرچند[۷] محالیست

۴۶

عشق تو بی‌روی تو درد دلیست
مشکل[۸] عشق‌تومشکل‌مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی برسریست | وز تو در هر کوی[۹] پائی در گلیست
بر در بتخانهٔ حسنت کنون | دست صبرم[۱۰] زیر سنگ باطلیست
شادی وصلت بهر دل کی رسد | تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست
حاصلم در عشق تو بی حاصلیست | هیچ نتوان گفت نیکو[۱۱] حاصلیست

۴۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۶ – نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، د ، م ، ق، ص ، چ

۱– ت : وز آرزوی خواب شد ۲– ت : که منم ۳ـ پ : یارا ۴– چ : گرپس از این نقص ۵ـ ت ، چ : دشنام ۶– د : آن مخرقه ۷ـ ق : من‌بنده این مهرتو باآنکه ۸ـ ق : قصهٔ ۹ـ د، ع، چ : درهرگوشه ۱۰– ت، پ ، ص : دست‌حق‌در
۱۱ـ د : تاوان نیست نیکو ـ چ : تابان نیست زیبا

از تحیّر هر زمانی در رهت　　روی[۱] امیدم بدیگر منزلیست
کشتیی بر خشك می‌ران انوری　　کاخر این دریای غم را ساحلیست

۴۷

در همه مملکت مرا جانیست
هر زمان پای بند جانانیست
در کنارم بجای دمسازی　　تاسحر که ز دیده طوفانیست
در کجا می‌خوردمرا غم عشق　　در همه خانه‌ام یکی تانیست[۲]
یك دم از درد عشق ناساید　　دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم‌اورا که‌صبر کن که بصبر[۳]　　هرغمی را که هست پایانیست
این همه هست کاشکی باری　　کار او را سری و سامانیست

۴۸

مکن‌ای‌دل که عشق کار تو نیست
بارخود را ببر که بار تو نیست
مردی از عشق و در غم دگری　　گرچه این هم باختیار تو نیست
دیده راز تو فاش کرد از آنك　　دیده در عشق راز دارتو نیست
نوبهار آمد و جهان بشکفت　　زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

---

۴۷ ــ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ　　۴۸ ــ نسخه ها : ه ، چ
۱ــ د : رخت　　۲ــ د ، چ : جانیست ــ این‌بیت درت نیست　　۳ــ ف ، ق ، ع: توکه صبر

۴۹

بی مهر جمال تو دلی نیست
بی مهر هوای تو گلی نیست

بگذشت زمانه وزتو کس را — جزعمر گذشته حاصلی نیست
تااز چه[۱] گلی که ازتوخالی — در عالم آب و گل دلی نیست
در دائرهٔ جهان محدث — چون حادثهٔ تو مشکلی نیست
در تو که رسد که در ره تو — جز منزل عجز[۲] منزلی نیست
در بحر تحیّر تو پایاب — کی‌سود کند که‌ساحلی‌نیست[۳]

۵۰

یار بامن[۴] چون سر یاری نداشت
ذره‌ای در دل[۵] وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان — هیچکس کس‌را بدین‌خواری‌نداشت
جان بترك دل بگفت از بیم هجر — طاقت چندین جگرخواری نداشت
تا پدید آمد شراب عشق تو — هیچ عاشق برگ هشیاری نداشت
دل ز بی صبری همی زد لاف عشق — گفت دارم صبر پنداری نداشت
بار وصلش در جهان نگشاد کس — کاندرو در هجر سرباری نداشت
درد چشم من فزون شد بهر آنك — توتیای از صبر[۶] پنداری نداشت

۴۹ ـ نسخه ها : م ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : یارب‌چه ۲ـ ق : عمر ۳ـ این‌بیت درق نیست. ٤ـ ع ، چ : یار با ما
۵ـ م : بامن ٦ـ م ، ص : توتیای صبر

۵۱

باز کی گیرم اندر آغوشت

کی بیارم بدست‌چون دوشت

هر گز آیا بخواب خواهم دید — یك شبی[۱] دیگر اندر آغوشت

تا بدیدم بزیر حلقهٔ زلف — حلقهٔ گوش بر بنا گوشت

گشت یکبار گی دل ریشم — حلقهٔ گوش حلقه در گوشت[۲]

۵۲

رایت حسن تو از مه بر گذشت

با من‌این جور[۲] توازحدّدر گذشت

آتش‌هجر توام‌خوش‌خوش[۴] بسوخت — آب اندوه توام از سر گذشت

نگذرد بر هیچکس از عاشقان — آنچ‌دوش ازعشق بر چاکر گذشت

گریهٔ من شور در عالم فکند — نالهٔ من از فلك برتر گذشت

دوش باز آمد خیالت پیش من — حال من چون‌دید ازمن در گذشت

دیده‌ام در پای او گوهر فشاند — تاچو می بگذشت بر گوهر گذشت

در گذشت اشك‌من از یاقوت سرخ — گرچه در زردی رخم اززر گذشت

پایهٔ[۵] حسنت بهر شهری رسید — لشکر عشقت[۶] بهر کشور گذشت

---

۵۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ ۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : یکشب ۲ـ ل ، ص ،چ: حلقهٔ گوشت ۳ــ ق : با دلم جور ۴ـ ص ، ق : آتش‌هجران توجانم ۵ـ م ، ص ، ق : نامهٔ ۶ــ ص : حسنت

۵۳

یار ما را بهیچ برنگرفت
وانچه[1] گفتیم هیچ درنگرفت

پردهٔ ما دریده گشت وهنوز
پرده از روی کار برنگرفت

در نیامد ز راه دیده بدل
تا دل از راه سینه برنگرفت

خدمت ما[2] بجز هبا نشمرد
صحبت[3] ما بجز هدر نگرفت

جز وفا سیرت دلم[4] نگذاشت
جز جفا عادتی[5] دگر نگرفت

هیچ روزی مرا بسر[6] نامد
که دلم عشق او زسر نگرفت

۵۴

سخت خوشی چشم بدت دور باد
سال و مه و روز و شبت سور باد

بندهٔ زلفین تو شد غالیه
خاك کف پای تو کافور باد

خادم وفرّاش تو رضوان سزد[7]
چاکر و دربان درت حور باد

عاشق محنت زده چون هست[8] شاد
حاسد خرّم شده مهجور باد

وصل تو بادا همه نزدیك ما
هجر تو جاوید ز ما دور باد

---

۵۳ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۵۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱— م ، ع : هرچه ۲ـ چ : رنج مارا ۳— چ : خدمت ٤— ق ، پ : سیرتی دگر

۵ـ ص ، ع : عادت ۶ـ ع ، ق : مرا بشب ۷— ع ، ص : بود ۸ـ هـ : نیست

۵۵

از بس که کشیدم ازتو بیداد
از دست تو آمدم بفریاد

فریاد از آن کنم که آمد / برمن ز تو ای نگار بیداد
داد از دل پرطمع چه دارم / بر خیر چرا کنم سراز داد
مردی چه طلب کنم ز آتش / نرمی چه طلب کنم ز پولاد
شادی ز دل منست غمگین / در عشق تو ای بت پری‌زاد
هرگز دل من مباد بی‌غم / گر تو بغم دل منی شاد
من جان وجهان بباد دادم / ای جان جهان ترا بقا باد

۵۶

مرا با دلبری[۱] کاری بیفتاد
دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید / دلم را ناگهان کاری بیفتاد
قبای عشق مجنون‌می‌بریدند / دلم را زان کله واری بیفتاد
دلم سجادهٔ عشقش برافشاند / از آن سجاده زنّاری بیفتاد
دلم‌با[۲]عشق‌دست اندر کمرزد[۳] / بسی کوشید ویکباری بیفتاد
مرا افتاد با بالای او کار / نه بر بالای من کاری بیفتاد
جهان‌راچون‌دل‌من‌برزمین‌زد / کنون‌ازدست دلداری‌بیفتاد[٤]

---

۵۵ نسخه : ل ۵۶ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : با آن صنم ۲ـ ت : دلم‌را ۳ـ ع : زهی‌عمریست تاجلدی همی کرد ـ ق : دلم را عشق دست اندر کمر کرد ٤ـ بیت آخر این غزل فقط در پ ، م است.

۵۷

هر کس که زحال من خبر یابد
بد عهدی تو بجمله دریابد

برمن غم تو کمین همی سازد — جانم شده گیر اگر ظفر یابد
عشقت ببهانه‌ای دلم بستد — ترسم که بهانهٔ دگر یابد
خواهم که دمی برآورم باتو — بی آنکه زمانه زان خبر یابد
دی بنده بدل خرید وصل تو — امروز بجان خرد اگر یابد
زان می‌ترسم که هرمتاعی را — چون‌نرخ گران شود بتر یابد

۵۸

جان ز رازت خبر نمی‌یابد
عقل خوی تو در نمی‌یابد

چون تو بازارن گاتر کستان — می‌نیارد مگر نمی‌یابد
وصل‌چون دارم‌ازتوچشم که‌چشم — بر خیالت ظفر نمی‌یابد
گشت قانع بپاسخ تو دلم — وزلبت این قدر نمی یابد
غم عشق تو با دلم خو کرد — گوئی از من گذر نمی‌یابد
آری این‌جوروظلم‌با که کنند — چون زمن سخره تر نمی‌یابد

۵۷ و ۵۸ ـ نسخه : ل

۵۹

در دور تو[1] کم کسی امان یابد
در عشق تو کم دلی زبان[2] یابد

خودنیز نشان نمی‌توان دادن[3] — زان کس[4] که‌زتو همی‌نشان‌یابد
وصل تو اگر بجان بیابد دل — انصاف بده که رایگان یابد
تنها تو همه جهانی و آن کس — کویافت ترا همه جهان یابد
در آینه گر جمال بنمائی — از نور رخت خیال[5] جان یابد
ور سایهٔ تو بر آفتاب افتد — منشور جمال جاودان یابد
از روز عیان‌تری و جوینده — از راز دلت همی نهان[6] یابد
روی تو که دل نیاردش دیدن — دیده که بود که روی آن یابد
نشگفت که‌درزمین‌توئی[7] چون‌تو — ماهی تو و مه برآسمان یابد
زین‌قرن‌قرین‌تو کی آید کس[8] — تا چون[9] تو یکی بصدقران‌یابد

۶۰

حسنت[10] اندرجهان نمی‌گنجد
نامت اندر دهان[11] نمی‌گنجد

راز عشقت نهان نخواهد ماند — زانکه‌درعقل وجان‌نمی‌گنجد

۵۹ـ نسخه ها: ه، پ، ت، ل، ع، م، ق، ص. ۶۰ـ نسخه ها: ه، ت، پ، ل، د، ع، م ق، ص، چ

۱ـ پ: با دردتو ۲ـ د: کم کسی زبان ـ ع: کم دلی زمان ۳ـ پ، ع، نیز ز تو نشان نمی‌توان داد ۴ـ ص، ع، ت: آن کس ۵ـ ق: مثال ۶ـ ق: نشان ۷ـ ت: اگردرزمین توئی ۷ـ ص، ق: نیاید ـ ه: که یابد کس ۸ـ ت، ق: یاچون ۱۰ـ ت: عشقت ۱۱ـ ت: زبان

با غم تو چنان یگانه شدم — که دل اندر میان نمی گنجد[1]
طمع وصل تو ندارم از آنک — وعده‌ات در زبان[2] نمی گنجد
آخراین روزگارچندان ماند — که دروغی درآن نمی گنجد[3]
روی پنهان مکن که راز دلم — بیش ازاین‌در نهان نمی گنجد[4]
گوئی[5] ازنیکوئی رخ چومهم — در خم آسمان نمی گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز — معنی اندر بیان نمی گنجد

۶۱

یار گرد وفا نمی گردد
حاجتی زو روا نمی گردد

ما بگرد درش همی گردیم — گرچه او گرد ما نمی گردد
یك‌زمان صحبت جدائی یار[6] — از بر ما جدا نمی گردد
هیچ شب‌نیست‌تازخون‌جگر — برسرم آسیا نمی گردد
مبتلاام بعشق و کیست که او — بغمش مبتلا نمی گردد

---

۶۱ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۲ـ د : اندر زبان — ت : درزمان ۳ـ این بیت در ص، چ ، ع نیست. ۴ـ این بیت فقط درچ ، پ ، ع ، م است . ۵ـ د : گفتی
۶ـ ق : خویش

۶۲

عشق توبر هر که عافیت بسر آرد
هردو جهانش بزیر پای در آرد

عقل که در کوی روزگار نپاید — برسر[1] کوی تو عمرها[2] بسر آرد
صبر که ساکن‌ترین عالم عشق است — زلف تو هر ساعتش برقص در آرد
باتوبه‌بیشئی[3] صبر در نتوان بست — زانکه بیک‌روزه غم‌شکم‌زبر آرد
بوی تو باد ار شبی برد بطوافی — جملهٔ عشّاق را ز خاك بر آرد
گفتم یارب چه‌عیشها کنمی من[4] — گر ز وصال توام کسی خبر آرد
هجر ترا زین‌حدیث خنده بر افتاد — گفت که آری چنین بود اگر آرد[5]

۶۳

یار دل در میان نمی‌آرد
وز دل من نشان نمی‌آرد

سایه برکار من نمی فکند — تا که کارم بجان نمی‌آرد
وزبزرگی اگرچه در کارست — خویشتن را بدان نمی‌آرد
کی بپیمان[6] من در آرد سر — چونکه‌سر در جهان[7] نمی‌آرد
روزعمرم گذشت ووعدهٔ وصل — شب هجرش[8] کران نمی‌آرد
عمر سرمایه‌ایست نامعلوم — تاب چندین زیان نمی‌آرد[9]

۶۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، د ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۶۳ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : درسر ۲ـ چ ، ص : سالها ۳ـ ع : بیك روز ۴ـ پ ، ت : کنما من
۵ـ هـ : گفت که آرد چنین بود که گذارد ۶ـ م : نه بپیمان ۷ـ ت ، د ، ل : بر جهان ۸ـ ع : هجران ۹ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است .

بسر او که عشق او بسرم | یك بلا رایگان نمی‌آرد[1]
بدروغی برانوری همه عمر | گر سر آرد توان نمی‌آرد[2]

٦۴

عشق هرمحنتی بروی آرد
مکن ای دل گرت نمی‌خارد

وزچه رویت همی شود غم‌عشق[3] | روی‌سر کش که روی‌این دارد
دامن عافیت ز دست مده | تا بدست بلات نسپارد
گوئی اندر کنار[4] وصل شوم | تو شوی گر فراق بگذارد
وصل هم نازموده‌ای که بلطف | خون بریزد که موی نازارد
مرد بینی که روزوصل چوشمع | در تو می‌خندد اشك می‌بارد
گیر کامروز وصل داغت کرد | هجر داغ فراق باز آرد[5]
بر گرفتم شمار عشق آن به | که ترا از شمار نشمارد

٦٥

زلف تو تکیه بر قمر دارد
لب تو لذّت شکر دارد

عشق این هردو ای نگارمرا | با لب خشك و چشم تر دارد
پرس ازحال من ز زلف خبر | زانکه از حالم او خبر دارد

---

٦۴ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ٦٥ ـ نسخه : ل

۱ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل وت است . ۳ـ ت : هجر

٤ـ اصل : پناه ٥ـ ق : نازارد

آنکه روی تودید بازازعشق — نه همانا که خواب وخوردارد
خاك پای ترا ز روی شرف — انوری همچو تاج سردارد

٦٦

تا ماه رویم از من رخ درحجیب[1] دارد
نه دیده خواب یابد[2] نه‌دل‌شکیب‌دارد
هم دست کامرانی دل ازعنان گسسته — هم پای‌زند گانی جان‌درر کیب[3] دارد
پندار درد گشتم گوئی که در دو عالم — هرجا که‌هست‌دردی‌بامن‌حسیب[4] دارد
بفریفت آن شکرلب مارا بعشوه آری — بس‌عشوهای شیرین کان‌دلفریب دارد

٦٧

مرا تا کی فلك رنجور دارد
ز روی دلبرم مهجور دارد
بیك‌باده که بامعشوق خوردم — همه‌عمرم در آن مخمور دارد
ندانم‌تافلك‌را زین‌غرض‌چیست — که بی جرمی مرا رنجور دارد
دودست خودبخون دل گشادست — مگر برخون من منشور دارد

---

٦٦ ـ نسخه ها : ه، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ٦٧ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص
۱ـ ل : حجاب ۲ـ ق : بیند ۳ـ ت ، ص : رکاب ٤ـ ل ، ت : حساب

۶۸

با قدّ تو قدّ سرو خم دارد
چون‌قدّتوباغ،سرو کم‌دارد

وصلت زهمه وجود به لیکن | تا هجر تو روی در عدم دارد
شادم بتو و یقین همی دانم | کین‌یك شادی هزار غم دارد
درکار[1] تونیست عقل‌بر کاری | کارآن دارد که یك‌درم دارد
دایم چو قلم بتارکم پویان | زان‌قامت‌وقدّ که‌چون‌قلم‌دارد
در راه تو انوری توخود دانی | عمریست که تا زسرقدم دارد
گر[2] سرزنش‌همه‌جهان‌خواهی | آن نیز بدولت تو هم دارد[3]

۶۹

جان نقش رخ تو برنگین دارد
دل داغ غم تو بر سُرین دارد

تا دامن دل بدست عشق تست | صد گونه هنر در آستین دارد
چشم تو دلم ببرد و می‌بینم | کاکنون‌پی‌جان وقصددین‌دارد
وافکنده کمان غمزه در بازو | تا باز چه فتنه در کمین دارد
گوئی[4] که‌سخن‌مگوی‌ودم‌درکش | انصاف بده که برگك این دارد

---

۶۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ل ، م ، ق ، ص ۶۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، م : در راه ۲ـ ت : ور ۳ـ بیت زیر در ه افزوده شده :

وزتو بکفش همین که گویندش | معشوقه ظریف محتشم دارد

۴ـ ت : گفتی

تا چند که پوستین بگازرده — خرّم دل آنکه پوستین دارد

درباغ جهان مرا چه می‌بینی[1] — جزعشق‌تو یی که‌درزمین‌دارد

درخشك‌وترانوری‌بصدحیلت[2] — در فرقت[3] تو دلی حزین دارد

۷۰

یار با هر کسی سری دارد

سر بپیوند من فرو نارد[4]

این چنین شرط دوستی باشد — که بخواند بلطف و بگذارد[4]

دل و جانم بلابه بستاند — پس بدست[5] فراق بسپارد

ناز بسیار می کند لیکن — نیك بنگر که[6] جای آن دارد

جان همی خواهد و کرانکند — که بجانی ز من بیازارد

۷۱

دلبر هنوز ما را ازخود نمی‌شمارد

بااوچکرد شاید بااو که گفت‌یارد

جانم فدای زلفش تا خون او بریزد — عمرم هلاك[7] چشمش تا گردازاوبرآرد

جان‌راچه قیمت آرد[8] گردرغمش‌نسوزد[9] — دل‌را محل چه باشد[10] گردرد اوندارد

گیتی‌بسی نماند گر[11] چهره باز گیرد — زنده کسی نماند گر[12] غمزه بر گمارد

آوازهٔ جمالش دلها همی نوازد — لیکن بر وصالش کس را نمی گذارد

---

۷۰ ـ نسخه ها : ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : بینی‌تو ۲ـ ق:خجلت ۳ـ ت ، م : درشرکت ٤ـ دوبیت اول این‌غزل درپ‌نیست.

۵ـ ص ، ق : پس بدرد ٦ـ ع ، د : راستی خواه ۷ـ ص : فدای ۸ـ م :آید

۹ـ م ، ق : بسوزد ۱۰ـ ق : محل نباشد ۱۱ـ پ : ار ۱۲ ـ م :نبیند گر

۷۲

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد
جز با غم هجر تو[1] دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت — کاریست که جز هجر تو بربار ندارد
دارد سر خون ریختنم هجر تو دانی[2] — هجر تو چنین کار به بیگار ندارد
گوئی که ندارد[3] بتو قصدی تو چه دانی — این هست غم هجر تو زنهار[4] ندارد
با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو — از گلبن ایّام نه گل خار ندارد
گفتی که چو دل[5] جان بده انکار نداری — جانا تو نگوئیش[6] که انکار ندارد
چون می‌نشنود سخن انوری آخر — یك ره تو بگو گفتِ ترا خوار ندارد

۷۳

به بیل[7] عشق تو دل گل ندارد
که راه عشق تو منزل ندارد

قدم برجان همی‌باید نهادن — در این راه و دلم آن[8] دل ندارد
چو دل در راه[9] تو بستم ضمان کیست — که هجرت کار من مشکل ندارد
بهین سرمایه صبر و روز گارست — دلم این هردو هم حاصل ندارد
کرا پایاب پیوند تو باشد — که دریای غمت ساحل[10] ندارد

---

۷۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص — ۷۳ ـ نسخه ها : ت ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : وصل تو — ۲ـ ت : وتو دانی — ۳ـ ق : ندارم — ٤ـ ق : غم تو که بهنجار ـ پ توزنهار — ٥ـ ت : گفتا چودل — ٦ـ ع : نگویش — ۷ـ ت : به بیك ـ ع : ببند ـ هـ : که درعشق تو یادر — ۸ـ ت ، ع : این ـ پ : راه دلم آن — ۹ـ پ ، ت : در کار — ۱۰ـ پ ، م : حاصل

۷۴

دلم را انده جان می‌ندارد
چنان کاید[۱] جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست | دگر بارش همانا[۲] می بخارد[۳]
چه گویم تا که کاری برنسازد | چه سازم تا که رنگی[۴] برنیارد
چه‌خواهد کرد چندین غم ندانم | که جای یك غم دیگر ندارد[۵]
بزاری گفتمش در صبرزن دست | اگر عشقت[۶] بدست غم سپارد
مرا گفتا ترا با کار خودکار | مسلمان،مردم[۷] این را دل‌شمارد
بنامیزد دلم در منصب عشق | بآئین شغلهائی می گذارد[۸]

۷۵

آرزوی روی تو جانم ببرد
کافریهای تو ایمانم ببرد

ازجهان ایمان و جانی‌داشتم | عشق توهم این و هم آنم ببرد
غمزهات از بیخ وز بارم بکند | عشوهات از خان وازمانم ببرد
شحنهٔعشقت دلم‌راچون‌بخواند | ازحساب جُعل خودجانم ببرد
عقل را گفتم که پنهان‌شو برو | کین همه پیدا و پنهانم ببرد

---

۷۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۵ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : چنان کامد ۲ـ ل ، م : همان گرمی ـ ت : همان‌سر ۳ـ ع : می شخارد

۴ـ ق ، ع ، د : زنگی ۵ـ اين‌بيت درنسخهٔاصل نيست. ۶ـ ل : حقت ۷ـ ل : مسلمانان کش ـ م : مسلمانان کس ۸ـ ع ، د : می گزارد

گفت اگر این بار دست از من بداشت باز باز آمد[1] بدستانم ببرد
انوری چند از شکایتهای عشق کو فلان بگذاشت و بهمانم[2] ببرد
این همه بگذار و می گوی انوری آرزوی[3] روی تو جانم ببرد

۷۶

بدیدم جهان را نوائی ندارد
جهان در جهان آشنائی ندارد

بدین ماه زرّینش درخیمه منگر که در اندرون بوریائی ندارد
بعمری از آن خلوتی دست ندهد که بیرون از این خیمه جائی ندارد
بنادر اگر بازی[4] راست بازد نباشد که با آن دغائی ندارد
نیاید بسنگی در انگشت پائی که تا او درو[5] دست و پائی ندارد
بمعشوق نتوان گرفتن کسی را که تا اوست با کس وفائی ندارد
بکش انوری دست از خوان گیتی چنین چرب و شیرین ابائی[6] ندارد

۷۷

بتی دارم که یکساعت مرا بی غم بنگذارد
غمی کز وی دلم[7] بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو[8] مرا گوید که بر کن دل ز عشق او نمیداند که عشق او رگی با جان من دارد

---

۷۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۷۷ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

۱ــ م : آمدن ؟ ۲ــ م : جانم ۳ـ ت : کارزوی ۴ــ پ : بازیی ۵ـ ب : که با اودرآن ـ د : که با اودرو ۶ـ م : انائی ــ ق : زبانی ۷ــ ص : الم

۸ــ ت : نصیحت گر

دلم‌چون آبله دارد دگرعشق فدابر کف — مگر ازجان‌بسیر آمددلم کش‌نازمی خارد[1]

مرا گوید بیازارم اگرجان‌درغمم ندهی — چگوئی‌جان‌بدان‌ارزد که اوازمن‌بیازارد

نتابم‌روی‌ازاوهر گزا گر[2] چه‌درغم‌رویش — مرا چرخ کهن هردم بلائی نوبروی آرد

۷۸

عشقم[3] این بار جان بخواهد برد

برد نامم نشان بخواهد برد

درغمت[4] باگران رکابی صبر — دل ز دستم عنان بخواهد برد

موج طوفان فتنهٔ تو نه دیر[5] — عافیت از جهان بخواهد برد

نرگس چشم و سرو قامت تو — زینت بوستان بخواهد برد

رخ و دندان چون‌مه وپروینت — رونق آسمان بخواهد برد

باهمه دل بگفته‌ام که مرا — غم عشق توجان بخواهد برد

من خود اندر میانه می‌بینم — که‌زمان تازمان بخواهد برد

چکنم کو ببر گر او نبرد — روزگار ازمیان بخواهد برد

در بهار زمانه برگی نیست — که نه باد خزان بخواهد برد

انوری گرحریف نرداین است — ندبت رایگان بخواهد برد

---

۷۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ چ : پای می‌خارد ــ این بیت‌فقط درنسخهٔ هـ ، چ است وبیت بعدرا چ ندارد. ۲ــ پ ، ت : از او وگر ۳ــ پ : عشق ٤ــ ص، ق: باغمت ٥ــ ت : فتنهٔ توندید

۷۹

حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد
دل‌ببرد ازمن وبیمست که ایمان ببرد

درسرزلف‌توجزحلقه‌وچین‌خاصیتی‌است که همی‌جان وتن ودین ودلم‌آن[1] ببرد
خوددل‌اززلف[2] تودشوارتوان داشت‌نگاه که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد
از خم زلف تو سامان رهائی[3] نبود هیچ دل را که همی سخت بسامان ببرد
عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم کین مرازود که ازخدمت سلطان ببرد[4]
برد از خدمت سلطانم از آن[5] میترسم که‌کنون‌خوش‌خوشم ازطاعت[6] یزدان‌ببرد

۸۰

روی تو آرام دلها می‌برد
زلف توزنهارجانها می‌خورد

تا برآمد فتنهٔ زلف و رخت عافیت‌را کس‌بکس می‌نشمرد
منهی عشقت‌بدست رنگ‌وبوی راز دلها را بدرها[7] می‌برد
وقت باشد بر سر بازار عشق[8] کز‌تو‌یك‌غم‌دل‌بصدجان‌می‌خرد
برسر کوی‌غمت‌چون‌دورچرخ پای کس[9] جزبرسرخودنسپرد
هست دل درپردهٔ[10] وصل لبت لاجرم زلف تو پرده‌اش میدرد

۷۹ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۸۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : جان زتن وازدلم ایمان ـ پ : جان زتن ودین ودلم‌آن ـ هـ : دل ارزان ۲ـ ق : ازدست
۳ـ ق ، د : جدائی ٤ـ این بیت‌درنسخهٔ د نیست. ٥ـ ت ، م : واز آن ٦ـ م : از
خدمت ۷ـ م : بدلها ۸ـ ت : عشقت ۹ـ م ، ص : پای خود ۱۰ ـ د ، ص :
هست زیر پرده

پای در وصل لبت نتوان نهاد — تا سر زلف تو در سر ناورد
گویمت وصلی مرا گوئی که صبر — تا دلم آنرا طریقی بنگرد
جمله در اندیشه[1] سازی کار وصل — تا تو بندیشی جهان می‌بگذرد[2]
وعده را بر درمزن چندین[3] بعذر — زندگانی را نگر چون[4] می‌برد
گوئی از من بگزران[5] ای انوری — چون کنم می‌نگزردمی‌نگزرد[6]

۸۱

صبر کن ای تن[7] که آن بیداد هجران بگذرد
راحت تن چونکه بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیك و بد مکن از بهر آنك — زشت و خوب و وصل و هجران درد و درمان بگذرد
روزگاری می گذار امروز از آن نوعی[8] که هست — کانچه هر دم بر خود آسان کرد[9] آسان بگذرد
تا درا این دوری ز داروی و ز درمان[10] چاره چیست — صبر کن چندان که این دوران دونان بگذرد
گر چه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم[11] — روزی[12] آخر یادما بر یاد جانان بگذرد[13]
گر چه در پیمان[14] تست این دم چنان[15] غافل مباش[16] — کین جهان مختصر آباد و یران[17] بگذرد
ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش — بس مکن زیرا که هم[18] این و هم آن بگذرد
شرم دار آخر که هر دم الغیاث انوری — تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

---

۸۱ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : آن اندیشه ۲ـ د ، م : جهانی بگذرد ۳ـ د : چندان مزن بر در
۴ـ ص ، ق : بین چگونه ۵ـ ل ، ت : بگزران ـ نسخ دیگر : بگذران ۶ـ ل، ت : می نگزرد می‌نگزرد ـ نسخ دیگر: می‌نگذردمی‌نگذرد ۷ـ م ، د : ای‌دل ۸ـ ص :اکنون بهرنوعی ـ م : امروز زان نوعی ۹ـ ص ، د : آسان گیرد ۱۰ـ ق : ز دارو دوروئی
۱۱ـ ت،د : گرنه مهجورم تن‌اندردرد هجران کی‌دهم ـ م : گرنه‌مهجوری تن‌اندرده بدین هجران که هم
۱۲ـ ل : روزی ـ نسخ دیگر : زود ۱۳ـ این بیت درص‌نیست. ۱۴ـ ع : دربیمار
۱۵ـ پ ، ت : جهان ۱۶ـ ق : مشو ۱۷ـ پ ، ت : وویران ۱۸ـ ت ، پ ، م : زیرا بتا هم

۸۲

عشق ترا خرد[1] نباید شمرد
عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هر کس[2] نتواند کشید — خار تو هرپای نیارد سپرد
جز[3] بغنیمت نشمارم غمت — وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون زپی‌تست چه‌شادی چه‌غم — چون‌زمی‌تست چه‌صافی چه‌درد
باری از آن پای شوم پایمال — باری از آن دست برم دستبرد
باتو کله بنهم و سر بر سری — گرچه نیاید[4] کلهم از دو برد[5]
چیست ترا آن[6] نه سزاوارعشق — گیر که خوبی و بزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن‌انوری — رونق بازار جهانی ببرد

۸۳

ای مانده من از جمال تو فرد
هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صد هزار اشك — جانیست مرا و یک جهان درد
گردون کبود پوش کردست — در هجر تو آفتاب من زرد
درکار تو من هنوز گرمم — هان تانکنی دل از وفا سرد
جفت غمم و خوشست آری — اندی که منم ز درد تو فرد
بامنّت[7] چون توئی توان ساخت — زهرغم چون توئی توان خورد

---

۸۲ — نسخه ها : پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   **۸۳** ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ص ، چ

۱ـ ق : خوار   ۲ـ ل ، ث : خاك توهرسر   ۳ـ د : چون   ۴ـ م : نباید   ۵ـ این بیت در نسخهٔ د نیست .   ۶ـ د : زتو وان   ۷ـ م : با محنت

۸۴

جمالش ازجهان غوغا برآورد
مه از تشویر واویلا برآورد

چودل‌دادم‌بدوجان‌خواست‌ازمن — چو گفتم بوسه‌ای صفرا برآورد
ز بی آبی و شوخی در زمانه — هزاران فتنه و غوغا برآورد
غم وتیمار عشقش[1] عاشقان را — هم از دین و هم از دنیا برآورد
ندیدم از وصالش هیچ شادی — فراق او دمار از ما برآورد
همه توقیعها را کرد باطل — لبش‌ازمشك‌چون طغری‌برآورد
همی ساز انوری با درد عشقش — که‌خلق ازعشق اوآوا برآورد[2]

۸۵

باز دستم بزیر سنگ آورد
باز پای دلم بچنگ آورد

برد لنگی براهواری[3] پیش — پیشم‌ازبس که‌عذرلنگ‌آورد
پای در صلح نانهاده هنوز — نازازسر گرفت‌وجنگ‌آورد
چون گل ازنازکی[4] زبادهوا — چاك‌زدجامه‌بازو[5] رنگ‌آورد
خواب‌خرگوش‌دادیك چندم — عاقبت عادت پلنگ آورد
خوی‌تنگش[6] بروزگار آخر — بردلم روزگار تنگ آورد
انوری را چو نام وننگ‌ببرد — رفت ودعوی نام وننگ‌آورد

۸۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ص ۸۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م، ق ،ص

۱- پ : هجرش ۲- م : غوغابرآورد - ه : سودا برآورد — این‌بیت ازنسخهٔ ت افتاده است.
۳- د ، م ، ع : برهواری ٤- د ، ت : تازگی ۵- ع ، د : جامه زدچاك‌وباز
٦- م ، ع : نیکش

۸۶

حسنش از رخ چو پرده بر گیرد
ماه واخجلتاه در گیرد

چون غم او درآید از در دل[۱] صبر بیچاره راه بر گیرد[۲]
شاهد جانم و دلم غم اوست کین بیاآرد آن ز سر گیرد
عشق عمرم ببرد و عشوه بداد تا ببینی که سر بسر گیرد
دل همی گویدم بباقی عمر بوسه‌ای خواه بو که در گیرد
صدغم از عشق او فزون دارد انوری گر شمار بر گیرد[۳]
گر دهد بوسه‌ای و گر[۴] ندهد اندرآن صد غم دگر گیرد

۸۷

هر کرا با تو کار در گیرد
بهره از روزگار بر گیرد

بسخن لب زهم چو بگشائی همه روی زمین شکر گیرد
چون زند غمزه چشم غمّازت[۵] دوجهان را بیك نظر گیرد
چشم تو آهوئیست بس نادر که همه صید شیر نر گیرد

---

۸۶ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۸۷** ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : اندردل ۲ـ ت : درگیرد ۳ـ ع : شماره در گیرد ۴ـ پ : بوسه او وگر ۵ـ ه : غمازی

۸۸

مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد
مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد

دل‌خود را دهم پندی اگرچه پند نپذیرد — که‌بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد
ازودوری نیارم‌جست‌ترسم زانکه‌ناگاهی[۱] — خورد زنهار با جانم وفاداری دگر گیرد
اگرزان‌لعل شکّرباربفروشد بجان‌موئی[۲] — رضای‌اوبجوید جان‌خریداری دگر گیرد
گل باغ وصالش را رها کردم بنادانی — بجای گل زهجراو همی‌خاری دگر گیرد

۸۹

نه دل کم عشق یار می‌گیرد
نه با دگری قرار می‌گیرد

از دست تو آن سرشك می‌بارم — کانگشت ازو نگار می‌گیرد
سرمایهٔ صدهزار غم بیش است — آنرا که بغمگسار می‌گیرد
صبری نه که سازگار دل باشد — باغم بچه کار کار می‌گیرد
هرغم که نه از میان دل[۳] خیزد — پنداری[٤] ازو کنار می‌گیرد
عمری ببهانهٔ وداع او را — می‌بوسد و درکنار می‌گیرد
آری[٥] غم عشق اگر بحق گوئی — دل را نه باختیار می‌گیرد

---

۸۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، م ، ع — **۸۹** — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : ناکامی ؟ ۲ـ م : بوئی ۳ـ م : جان ٤ـ د : پندار ـت : پندارد
۵ـ د : آخر

۹۰

دل راه صلاح برنمی گیرد
کردم همه‌حیله درنمی گیرد

معشوقه دگر گرفت[1] ودیگرشد دل هرچه کند دگر نمی گیرد[2]
الحق نه دروغ راست باید[3] گفت معذور بود اگر نمی گیرد
من تختهٔ عاشقی ز سر گیرم هرچند که او زسر نمی گیرد
دادم دو جهان[4] بباد در عشقش[5] مارا بدو حبّه[6] بر نمی گیرد

۹۱

نه وعدهٔ وصلت[7] انتظار ارزد
نه خمرهوای[8] توخمار ارزد

هم طبع زمانه‌ای که نشکفته است کس رازتوهیچ گل که[9] خارارزد
برباد تو داد روزگارم دل وان چیست تراکه روزگار ارزد
منصوبه[10] منه که با دغای تو حقّا که اگر نه شش چهار ارزد
گوئی بهزار جان دهم[11] بوسی زیرا که یکی بصدهزار ارزد
وانجا که کناری[12] اندر افزائی[13] صد ملك زمانه يك كنار[14] ارزد

۹۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ۹۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : وگربرفت ـ ع : دل گرفت ـ ت ، م : دگر گفت ۲ـ ق : چودر نمی گیرد
۳ـ ت: دروغست باید ٤ـ م : دل وجان ٥ ـ ع ، م : عشقت ٦ـ ق: خشه ۷ـ م: وصل
۸ـ ع، د: فراق ۹ـ د ، ص : زتوگل که‌هیچ ۱۰ـ ل، م : منسوبه؟ ۱۱ـ ق: گفتی که ترا دهم بجان ـ د ، ع ، م : گفتی بهزار جان دهم ۱۲ـ م : کنار ۱۳ـ ل : افزایم ـ م : افزائی ـ نسخ‌دیگر : افزاید ۱٤ـ م : آن کنار ـ د ، ع : کناربی کنار

بر گیر شمار حسن خویش آخر — تابوس و کنار بر[1] شمار ارزد
گوئی که بصد چوانوری ارزم — آری[2] شبه دُرّ شاهوار ارزد

۹۲

جانا دهان تنگت صدتنگ شکّر ارزد
اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هر چند دلربائی زلفت بجان خریدم — کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد
با عاشقان کویت لافی زنیم که که — آن دل[3] کجاست مارا کاندوه[4] دلبر ارزد
ازعشق روی خوبت آب آورم زدیده — کشت بهشت خرّم کاریز کوثر ارزد
گوئید ملك سنجر از قاف تا بقافست — بوسی از آن لب تر[5] صد ملك سنجر ارزد

۹۳

درد تو صدهزار جان ارزد
گردتو نور دیدگان ارزد

نه[6] غمت را بها بجان بکنم[7] — که بر آنم که بیش از آن ارزد
گرچه بر[8] من یزیدعشق غمت — دل و عقل[9] و تن و روان ارزد
هجرتو بر امید وصل خوشست — دزدمطبخ جزای خوان ارزد[10]
از ظریفان بخاصه از چو توئی — قصد جانی هزار جان ارزد

---

۹۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص **۹۳** ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ل ، پ ، م : کنارتو ۲ـ م : الحق ۳ـ ص ، ق : کاندل ٤ـ ق : اندوه

٥ـ ص ، پ ، م : ازآن‌لبانت ٦ـ م : من ۷ـ پ ، ص : بهای جان‌نکنم ـ ع ، م : بجای جان نکنم ۸ـ ق ، پ : کرسر ۹ـ ع : دل وعیش ۱۰ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است .

درد از چاکرت دریغ مدار — سگ کوی تو استخوان ارزد

یادکن بنده را بیاد کنی — دزد دشنام پاسبان ارزد[1]

۹۴

از وصل[2] تو آتش جگر خیزد

وز هجر تو نالهٔ سحر[3] خیزد

سرگشتهٔ عالم هوای تو — هر روز ز عالم[4] دگر خیزد

دیوانهٔ زلف و خستهٔ چشمت — هرفردائی ز دی بتر خیزد

گوئی بهلاك جانت برخیزم[5] — برخاسته گیرازاین‌چه‌برخیزد

هنگام قیام خاکپایت را — خورشیدفلك‌بفرق سرخیزد[6]

مه‌چون‌سگ‌پاسبانت ارخواهی[7] — هرلحظه ز آستان در خیزد

مارا زدهان تنگ شیرینت — زان‌چه‌که‌بتنگها[8] شکرخیزد

کانجا سخن زر بخروارست — وانجاسخنت‌ازین‌چه‌برخیزد[9]

روی چو زرست انوری‌را بس — وز کیسهٔاو[10] زراین قدرخیزد

---

۹۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ ع‌است. ۲ـ م : ازعشق ۳ ـ ت : ازجگر ۴ـ د ، م : زعالمی ۵ـ پ : جان چوبرخیزم ۶ـ پ : سر خیزد ـ نسخ دیگر ـ برخیزد

۷ـ پ : اگرخواهی ۸ـ د : تنگهای ۹ـ این بیت‌درم‌نیست. ۱۰ ـ م، ق : ور گفتهٔزر

۹۵

چون کسی نیست که از عشق[1] تو فریادرسد
چکنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد

گر وصال توبما می‌نرسد ما وخیال / آرزو گر بگدایان نرسد یاد رسد
چه‌رسیدست‌بلاله زرخت‌جز‌حسرت / حسرت‌آنست که‌برسوسن‌آزادرسد
خاك‌در گاه‌تراسرمهٔ خودخواهم کرد / آری‌از خاك درت این‌قدرم‌بادرسد
ازتو هرروزغمی می‌طلبم ازپی‌آنك / سیری دینه بامروز چه[2] فریادرسد

۹۶

دست در وصل یار می‌نرسد
جز غمم زان نگار می‌نرسد

عشق راگرچه آستانه بسیست / هیچ در انتظار می‌نرسد
از شمار وصال دوست مرا / جز غم[3] بی‌شمار می‌نرسد
درغم هجر صبر من برسید / دل بمقصود کار می‌نرسد
چند در انتظار خواهی ماند / خبر وصل یار می‌نرسد

۹۷

در دم فزود ودست بدرمان نمیرسد
صبرم رسید و هجر بپایان نمیرسد

در ظلمت نیاز بجهد سکندری / خضرطرب بچشمهٔ‌حیوان‌نمیرسد

---

۹۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۹۶ — نسخه‌ها : پ ، م ، ق ، ص

۹۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ع : ازدست ـ ص : ازجور ۲ـ ع : پیری‌دینه چه‌امروزچه ۳ـ ق : برغم

برخوان از آنکه طعمهٔ جانست هیچ تن — آنجا بپای عقل بجز جان نمیرسد
جان داده‌ام مگر که بجانان خود رسم — جانم برون شدست و بجانان نمیرسد[۱]
خوانی که خواجهٔ خرد از بهر جان نهاد — مهمان عقل برسر آن خوان نمیرسد
گفتم بمیزبان که مرا زلّه‌ای فرست — گفتا هنوز نقل بدربان نمیرسد
فتراك این سوار[۲] بتو کی رسد که خود — گردش هنوز برسر[۳] سلطان نمیرسد
طوفان رسید درغمت و انوری هنوز — قسمت سرای نوح بطوفان نمیرسد

۹۸

هرچه بامن کنی[٤] روا باشد
برگ آزار تو[٥] کرا باشد

چون تو درعیش وخرّمی باشی[٦] — گر نباشد رهی روا باشد
چند گوئی که ازبلا بگریز — که ره عشق پر بلا باشد
ازبلای توچون توان بگریخت — چون دلم بر تو مبتلا باشد
با بلا و غم تو عرض کنم — گر جهان سربسر مرا باشد

۹۹

نه چو شیرین لبت شکر باشد
نه چو روشن رخت قمر باشد

با سخنهای تلخ چون زهرت — عیش من خوشتر ازشکر باشد
تو بزر مایلی و نیست عجب — میل خوبان همه بزر باشد

۹۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص   ۹۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت در ل ، د ، ق نیست. ۲ـ ص ، م :آن سوار ۳ـ د : نصیب دیدهٔ ـ ص : بتو زسرمهٔ ـ م : هنوز سرمهٔ ٤ـ ص : کند ٥ـ ص : آزار او ٦ـ ق : در عیش خرم وشادی

کار عاشق بسیم گردد راست — عشق بی سیم دردسر باشد
دایم از نیستی عشق توام — هردو لب[۱] خشك ودیده‌تر باشد
در فراق تو عاشقان ترا — همه شبهای بی سحر باشد
عشق و افلاس در مسلمانی — صدره از کافری بتر باشد

۱۰۰

رنگ عاشق چوزعفران باشد
هر که عاشق بود چنان باشد
روی فارغ دلان برنگ بود — رنگ غافل چوارغوان[۲] باشد
قاصد عشق او زره[۳] چورسید — کمترین پایمرد[۴] جان باشد
عشق‌چون‌درحدیث وعده‌شود — عدّت جان خان و مان باشد
یعلم‌الله که گرد موکب عشق — گربجانست[۵] رایگان باشد

۱۰۱

ترا کز نیکوان یاری نباشد
مرا نزد تو مقداری نباشد
نباشد دولت وصلت کسی را — وگرباشد[۶] مرا باری نباشد
ترا گر کار من‌دامن نگیرد — زبخت من عجب کاری نباشد
گلی‌نشکفت[۷] با رَی‌این‌زمانم — اگر درزیر این‌خاری نباشد

---

۱۰۰ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۰۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص
۱ـ ص: دو لبم ۲ـ ق : زعفران ۳ـ ل : عشق را زره ٤ـ ص ، م : پایمزد
۵ـ پ : گربجانیست ٦ـ ل : باید ۷ـ ع : بشکفت

مرا کاندر کیائی خود[1] دلی‌نیست ترا بر دل از آن باری نباشد
ببازاری که جان رانرخ خاکست دلی را روز بـازاری نبـاشد
دل ایمن‌دار و بردار انوری را کزو بهتر[2] وفاداری نباشد
گر از پیوند او فخریت نبود چنین دانم که هم عاری نباشد
گران آنکس برآید برتو کورا چو مجدالدین خریداری نباشد

۱۰۲

مرا گر چون تو دلداری نباشد
هزاران درد دل باری نباشد

چوتو[3] یا کم ز تویاری‌توان جست چه باشد گر ستمکاری[4] نباشد
مرا گوئی که دربستان این راه گلی بی زحمت خاری نباشد[5]
بود با گرد ران[6] گردن ولیکن بهر جوسنگ خرواری نباشد
اگرچه پیش یاران گویم از شرم کزو خوش خوی‌تر یاری نباشد
تو خود دانی که از تو بلعجب[7] تر ستمکاری[8] دل آزاری نباشد
چگونه دست یابد بر تو آن کس کش اندر کیسه دیناری نباشد
چو اندر هیچ کاری پاسخ من ز گفتار تو خود آری[9] نباشد
اگر فارغ بود سنگین دل تو زبخت من عجب کاری نباشد[10]

---

۱۰۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : گناهی‌خود ـ م : گیاهی‌خود ـ ت : کیائی جز ۲ـ ت : که بهتر زو ۳ـ پ ، ص : ز تو
٤ـ د : جگرخواری ۵ـ سه بیت اول این غزل درنسخهٔ ق‌نیست. ٦ـ م : باگرد نان ـ هـ :
بارگران‌ـ ق : باسروران ۷ـ پ، ت : بوالعجب ۸ـ ق : ستمکار ۹ـ ص : آزاری ـ
ق : تو آزاری ـ م : تو جز آری ۱۰ ـ بیت دوم و سه بیت آخر این غزل از نسخهٔ ت
افتاده است.

۱۰۳

بی عشق توام بسر نخواهد شد

باخوی توخوی در نخواهدشد

آوخ که بجز خبر[۱] نماند از من — وز حال منت خبر نخواهد شد

گفتم که بصبر به شود کارم — خود می‌نشود مگر نخواهد شد

گیرم[۲] که ز بد بتر شودگو شو[۳] — دانم ز بتر بتر[٤] نخواهد شد

ور عمر[٥] بکام[٦] من نشد کاری — دیرم[۷] نشدست اگرنخواهد شد

با عشق در آمدم بدلتنگی — کاخر دل او دگر نخواهد شد

هجرانت بطعنه[۸] گفت‌جان‌میکن — وز دور همی نَگر[۹] نخواهد شد

جز وصل توام نمیشود در سر — زین کار چنین بسر نخواهد شد

خون شد دلم ازغمت چه‌می گویم — خون‌شددل وبس‌جگر نخواهد شد

تا کی سپری بر انوری آخر — در خاك لگد سپرنخواهد شد[۱۰]

۱۰۴

حسن تو بر ماه لشکر می کشد

عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلك — هر کرا دست غمت برمی کشد

---

۱۰۳ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ　　۱۰۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص

۱- د ، ع : بجزصبر　　۲ـ م ، ع : گویم　　۳- ت ، د : کارم　　٤ـ ع ، م : کهزبدبتر

٥ ـ پ ، ت : در عمرم　　٦ ـ م : بکار　　۷ ـ ق ، ص : دانم　　۸ ـ پ ، ص : هجران بلطیفه　　۹ـ ق ، چ : مگر　　۱۰ــ پنج بیت‌آخر غزل درنسخهٔ ق و دو بیت ما قبل آخر در نسخهٔ دنیست.

دست‌عشقت[۱] هر کرادامن گرفت / دامن از هردو جهان در می کشد

از بر تو گرغمیم[۲] آرد رسول / جان بصد شادیش[۳] در برمی کشد

ازهمه بیش‌و کمی درمهروحسن[٤] / دل بهر معیار کت بر می کشد

آنکه می گوید که‌اززلفت‌بتنگک / باد شب تا روز[۵] عنبر می کشد

من که باری سر برشوت می‌دهم / زلف تو با این‌همه سر می کشد

انوری، بر پایهٔ تو کی رسد / تا قبولت[٦] پایه بر تر می کشد

۱۰۵

بدرود شب دوش که چون ماه بر آمد
ناخوانده نگارم[۷] ز در حجره در آمد

زیرو زبر از غایت مستی وچوبنشست / مجلس همه از ولوله زیر وزبر آمد

نقلم همه شد شکّر و بادام که آن بت / باچشم چوبادام ولب[۸] چون شکر آمد

زان‌قدّچوشاخ‌سمن‌وروی‌چو گلبرگ / صد شاخ نشاطم چو در آمد ببر آمد

ازخجلت رویش بدهان[۹] تیره فرو شد / هرماه که دوش ازافق جام بر[۱۰] آمد

بودیم بهم در شده با قامت موزون / وان قامت موزون[۱۱] ز قیامت بتر آمد

مابی سرو سامان ز خرابی و زمانه[۱۲] / فریاد همی کرد که شبتان بسر آمد

شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش / شد روز دلم‌شب[۱۳] چونسیم سحر آمد

---

۱۰۵ ـ نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ـ ص، ع: عشقش ۲ـ ت، م، د: غمم ۳ـ د: زاریش ٤ـ ت، م: حسن و مهر ـ ف: درملك‌حسن ۵ـ د: باد تا شب روز ٦ـ د: تا قبول ۷ـ ه: چوما هم ۸ـ م: بادام لبی ـ ت: بادام ولبی ۹ـ م: بزمان ۱۰ـ ت، م: افق باختر ۱۱ـ پ، ف: مؤذن ۱۲ـ م: ز خرابی زمانه ۱۳ـ ه: چون دود دلم شد

١٠٦

زلفت چو بدلبری درآمد[1]
بس کس که زجان ودل[2] برآمد

هم رایت خوشدلی نگون شد — هم دولت بی غمی سر آمد
دل گم نشود در آنچنان زلف — کز فتنه جهان[3] بهم برآمد
کاندیشه بحلقه‌ایش[4] درشد — کم گشت وچوحلقه بردرآمد
چشم سیه سپیدکارت — در کار چنان سیه گرآمد
کز کبر بدست التفاتش — پهلوی زمانه لاغر آمد
چندان حذر من از غم تو — آوخ که غم تو بهتر آمد
در موکب ترکتاز غمزه‌ت — بشکست در دل و در آمد
بیرنگ[5] رخ‌توچون برد[6] حسن — ماه آمد و در برابر آمد
هرخط که‌خریطه[7] دار اوداشت — در حسن همه مزوّر آمد
حسن تو چو شعر انوری نیز — گوئی بمزاج دیگر آمد

---

١٠٦ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

١ـ ق : ردیف غزل در تمام ابیات این‌نسخه: آید ٢ ـ چ ، ق : که زخانمان ٣ـ د ، م : چنان ٤ـ ت ، م : چوحلقه‌ایش ـ د : بحلقه پیش ٥ ـ ل : نیرنگ ٦ ـ ل ، د : بزد ٧ـ چ ، ق : خریده

۱۰۷

مرا تأثیر عشقت بر دل آمد
همه دعوی عقلم باطل آمد

دلم بردی بجانم قصد کردی مرا این واقعه بس مشکل آمد
ز دل نالم ز روی تو چه نالم برویم هرچه آید زین دل آمد
حساب وصل با عشقت بکردم مرا صدساله محنت فاضل آمد
مرا زلفت عمل فرمود درعشق همه درد دلم زو حاصل آمد
همه روی زمین یاری گزیدم ولیکن دروفا سنگین دل آمد

۱۰۸

باروی دلفروزت سامان بنمی ماند
بازلف جهانسوزت ایمان بنمی ماند

در ناحیت دلها با عشق تو شد والی جز شحنهٔ عشقت را فرمان بنمی ماند
زین دست عمل کاکنون آورد غم عشقت آن کیست که درعشقت حیران بنمی ماند
در حقّهٔ جان بردم غم تا بنداند کس هرچند همی کوشم پنهان بنمی ماند

۱۰۹

جانا دلم ازغمت بجان آمد
جانم زتو بر سرجهان آمد

ازدولت این جهان دلی بودم آن نیزبدولتت[۱] گران آمد

---

۱۰۷ و ۱۰۸ ـ نسخه : ل ۱۰۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : بدولتم

آری همه دولتی[۱] گران آید | چون پای غم تو در میان آمد
در راه تو[۲] کارها بنامیزد | چونانکه بخواستم چنان آمد
درحجرهٔ دل خیال تو بنشست | چون عشق تو درمیان جان آمد[۳]
جان بر دردل بدرد می گوید | دستوری هست در توان آمد
ازدست زمانه داستان گشتم | چون پای دلم درآستان[٤] آمد
گفتم که تو از زمانه به باشی | خودهردو نواله استخوان آمد
یکباره سپر بر انوری مفکن | با او همه وقت بر توان آمد

۱۱۰

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد | درآ درآ که ز تو کار ما بجان آمد
مبرمبرخوروخوابم زداغ هجران بیش | مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد
چه میکنی بچه مشغولی وچه می طلبی | چه گفتمت چه شنیدی چه درگمان[۵] آمد
مزن مزن پس ازاین دردل آتشم که زتو | بیابیا که بدین خسته دل غمان آمد
چنانکه بود گمان رهی ببد عهدی | بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد
کرانه کردی ازمن توخود ندانستی[٦] | که دل زعشق تو یکباره در میان آمد
مکن تکبّر و بهرخدای راست بگوی | که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

---

۱۱۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ هـ ، د ، م : دولتت   ۲ـ ت ، پ ، ق ، م : کار تو   ۳ـ این بیت در نسخهٔ ق نیست.

٤ـ ت ، م : برآستان ـ ق : درآسمان   ۵ـ پ : چه‌درزبان   ٦ـ ل : بدانستی

۱۱۱

رخ خوبت خدای می‌داند
که اگر درجهان بکس ماند

ماه را بربساط خوبی تو — عقل بر هیچ گوشه ننشاند
شعلهٔ آفتاب را بکشد — حسنت ار آستین برافشاند[۱]
درجهان بر نیاید آب بآب — عشقت ار آب برجهان راند
گفتمت جان ببوسه‌ای بستان[۲] — گفتی ار[۳] خصم بوسه بستاند
بستدی جان و بوسه می‌ندهی — این حدیثت بدان نمی‌ماند
چون مزاج دلم همی دانی — که نداند شکیب و نتواند
با خیالت بگو نخواهم[۴] داد — تا بگوش دلم فرو خواند
انوری بر بساط گیتی کیست — که نه ناباخته[۵] همی‌ماند

۱۱۲

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند
نه در فراق تو چرخم زخویشتن برهاند

چو برنشینند عمرم مرا[۶] کجا بنشینند — اگر زمانه بخواهد که با توام بنشاند[۷]
زمن مپرس که بی‌من[۸] زمانه چون گذرانی — ازآن بپرس که برمن زمانه می‌گذراند[۹]

---

۱۱۱ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۱۲ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ این بیت ازنسخهٔ پ افتاده‌است. ۲ـ پ : ببوسه‌ای ندهی ۳ــ ع : گر ۴ـ پ ، م : بخواهم ۵ـ ق : که بناباخته ۶ـ ت : عمرم عمرم ۷ــ ق : ننشاند ۸ــ د ، ع : بی‌می ۹ـ ق ، م ، پ : چون گذراند

مرامگوی[1] زرویم چه‌غم رسیده برویت | رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند
دلی‌ببرد[2] که‌یك لحظه باز می‌نفرستد[3] | غمی بداد که یك ذرّه باز می نستاند
مرا بدست توچون عشق باز[4] داد وفا کن | جفا[5] مکن که‌همیشه جهان‌چنین بنماند
ببرد حلقهٔ زلفت دلم نهان زد وچشمت[6] | چنانکه‌بانگ‌بر آمد[7] که‌این که کردو که‌داند
بغمزه چشم تو گفتش که گر توداری‌ورنه[8] | من این ندانم ودانم[9] بکارهای تو ماند

۱۱۳

هرچه مرا روی تو بروی رساند
ناخوش‌وخوش دل بروی‌خوش[10] بستاند

هست برویت نیازم[11] از همه روئی | گر چه همه محنتی بروی رساند
در غم تو سر همی زپای ندانم | گر تو ندانی مدان خدای تو داند
رغم کسی را بخانه در چه نشینی | کاتش دل را بآب دیده نشاند
هجرتو بر من همی جهان بفروشد | گومکن آخرجهان چنین بنماند
دامن‌من گربدست‌عشق‌نگاریست[12] | وصل چه دامن ز کار من بفشاند
رو[13] که چنین‌خواهمت که‌تن‌زنی‌ای وصل | تا بکند[14] هجر هر جفا که تواند

---

۱۱۳ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : بگوی ۲ـ ت ، د : ببرد ـ نسخ دیگر : بنزد ۳ـ م : می‌نفرستید ٤ـ د ، ق ، ص : جهان مرا چوبدست توباز ٥ـ پ : چنان ٦ـ ل : چشمم ۷ـ ص : دزد درآید — د ، ع ، پ : دزد درآمد ۸ـ ع ، د ، ص : که گر تو داری وگرنه ۹ـ ص : ندانم گویم ـ م : ندانم دانم ۱۰ـ د ، ع : بطبع خوش ۱۱ـ ق : بررویم‌نیازم ـ ع : برویت نمازم ـ د : نیازم برویت ۱۲ـ ع ، د : نگارست ۱۳ـ پ ، ص : وه ۱٤ـ د ، م ، ص : تابکند ـ نسخ دیگر: تانکند

۱۱۴

مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند[۱]
زمن مگرد که‌احوال توبگرداند[۲]

درآن‌مکوش[۳] که‌آتش زمن برانگیزی — که آب دیدهٔ من آتش تو بنشاند
اگر ندانی حال دلم روا باشد — خدایَ عزّ و جل حال من همی‌داند
مرا ببندگی خود قبول کن زان پیش — که هر که دیده مرا بندهٔ تو می‌خواند
مباش ایمن برحسن و کامرانی خویش — که هرچه گردون[۴] بدهد زمانه بستاند

۱۱۵

حسن تو گر بر همین قرار[۵] بماند — قاعدهٔ عشق استوار بماند
از رخ تو گر بر این جمال بمانی — بس غزل تر که یادگار بماند
هر نفس از چرخ ماه را بتعجّب — چشم در آن روی چون‌نگار بماند
بی تو مرا در کنارم ار بنمانی[۶] — خون دل و دیده در کنار بماند
از غم تو در دلم قرار نماندست — با غم تو در دلی قرار[۷] بماند

۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ف ، ق ، ص ۱۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص،ف
۱ـ ق : نرنجاند ۲ـ ق : نگرداند ۳ـ ق : بکوش ٤ـ پ ، ق : بیرون
۵ـ ق : مدار ٦ـ ص ، م : درکنار ار[ن]نمائی ۷ـ ه : درد بی‌قرار

۱۱۶

طاقت عشق توزین بیشم نماند
بیش ازاین بی‌تو سرخویشم نماند

راست می‌خواهی نخواهم بی‌تو عمر — برگ گفتار کما بیشم[1] نماند
شد توانگر جانم از تیمار و غم[2] — زان دل بی صبر[3] درویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت — درجهان بیگانه و خویشم نماند
چون کنم تدبیر کارت چون کنم — چون دل تدبیر اندیشم نماند
انوری تا کی از این کافربچه — کاعتقاد مذهب و کیشم نماند[4]

۱۱۷

درد تو دلا نهان نماند
اندوه تو جاودان نماند

ازعشق مشوچنین شکفته[5] — کان روی نکو چنان نماند
آوازهٔ تو فرو نشیند — وز محنت تو نشان[6] نماند
گربا همه کس چنین کند دل — یك دلشده در جهان نماند
از درد[7] تو دل نماند و بیمست — کز بی رحمیت جان نماند
از کار جهان[8] کرانه ای دل[9] — کازار درین میان نماند
آن سود[10] بسم که تو بمانی — بل تا همه سوزیان نماند

۱۱۶ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۱۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، ف

۱ــ ص، ق، م: کم‌وبیشم ۲ــ ت، پ : تیمارغم ــ هـ : تیمار درد ۳ــ ل: دلی ازصبرــ پ : دل بی‌صبر و ۴ــ این بیت درل نیست. ۵ــ پ ، م ، ص : شکسته ۶ــ ل : من نشاند
۷ــ هـ : ازعشق ۸ــ ل : چنان ۹ــ م ، ع : کرانه کن‌دل ــ ف،هـ : کران کن ای‌دل
۱۰ــ هـ : آن‌کار

۱۱۸

در همه آفاق دلداری نماند

درهمه رویِ‌زمین یاری‌نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق[۱] — راستی باید نه گل خاری نماند

عقل با[۲] دل گفت کاندر باغ عشق — گر چه بر شاخ وفا باری نماند

یادگاری هم نماند آخر از آن — دل ببادی[۳] سرد گفت آری نماند

در جهان یك آشنا نگذاشت چرخ — چرخ را گوئی جزاین کاری نماند

گوئی آخر این همه بیگانه‌اند — این ندانم آشنا یاری[۴] نماند

عشق را گفتم که صبرم اند کیست[۵] — گفت اینت بس که بسیاری نماند

انوری با خویشتن می ساز از آنك — در دیار یار دیّاری نماند[۶]

۱۱۹

عشق تو ز دل برید نتواند

وصل تو بجان خریدنتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید — چونست که درست‌دید نتواند

طرفه شکریست آن لبان تو — هر طوطی ازو مزید نتواند

هرجا که‌تودام‌زلف گستردی — یك پشه ازو پرید نتواند

خواهد که کند مرانوریّت را — تیغ غم تو شهید نتواند

---

۱۱۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص **۱۱۹** ـ نسخه : ل

۱ـ ع ، پ : بازارعشق – هـ : گلزارعیش ۲ـ ع : عقل را ۷ـ پ ، ت ، ص : بباد

٤ـ ق،ص،ع : آشنا باری‌ـد: یاری ٥ـ ع : اند کست ٦ـ این‌بیت در ع ، د ، ت نیست،

۱۲۰

گل‌رخسارتوچون[1] دسته بستند
بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست
چو چین زلف تو برهم[2] شکستند

که خواهد رست ازاین آسیب‌فتنه[3]
که نوك خار وبرگ گل نرستند[4]

کرا در باغ رخسارت بود راه
از آن دلها که در زلف توبستند[5]

که در هر گلستانش[6] گاه و بیگاه
ز غمزه‌ت یك جهان ترکان مستند

چو در پیش لبت از بیم چشمت
همه خواهندگان لبها ببستند

منه برکار این بیچارگان پای
چه خواهی کرد مشتی زیردستند

۱۲۱

آن شوخ دیده دیده چو برهم نمیزند
دل صبر پیشه کرد وکنون‌دم نمیزند

زو صد هزار زخم جفا دارم وهنوز
چون‌دست یافت زخم‌یکی کم[7] نمیزند

که‌که بطعنه طال بقائی زدی مرا
واکنون چوراه دل بزد آنهم نمیزند

کی‌دست‌دل کنون‌درشادی زندزعشق[8]
الّا بدست او در یك غم نمیزند[9]

یارب چه‌فتح باب بلائی‌است آن کزو
یك ابردیده نیست کزو نم[10] نمیزند

۱۲۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۱۲۱ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ م : اوچون   ۲ـ ت : درهم   ۳ـ پ : وفتنه   ٤ـ پ : برگ‌تربرستند ـ د : برگ‌ گل برستند   ٥ـ ع ، د : هستند   ٦ـ پ ، ص ، ق : گلستانت   ٧ـ ق : جز همه زخمم   ٨ـ ل ، پ : چوعشق   ٩ـ پ : دردیگر نمیزند — م : در خود هم نمیزند
۱۰ـ ق : که خود دم

چشمش کدام زاویه غارت نمیکند | زلفش کدام قاعده برهم نمیزند
القصّه در ولایت خوبی بکام دل | زد نوبتی که خسرو عالم نمیزند

۱۲۲

هر کرا عشقت بهم برمیزند
عاقبت[۱] چون حلقه بردرمیزند

طالعی داری[۲] که از دست غمت | هر کرا دستیست[۳] برسر میزند
در هوای تو ملك[۴] پر بفکند | اینچنین کت حسن بر در میزند
من کیم کز عشق تو بر سر زنم | بر سر از عشق تو سنجر میزند
عشق را در سر مکن جور وجفا | عشق با ما خود برابر میزند
رای وصلت خواستم زو هجر گفت | این حریف این نقش کمتر میزند
درد هجرانت گرم[۵] اشکی دهد | عشق صد بارم بسر بر میزند
این نه بس کز عیش تلخ من لبت | خندهٔ شیرین چو شگّر میزند
تیر غمزهت را بگو آهسته تر | گرنه اندر روی کافر میزند
تو نشسته فارغ اندر گوشه‌ای | وین دعا گو حلقه بردر میزند[۶]
عاشقی هرگز مباد اندر جهان | عاشقی با کافری بر میزند[۶]
از تو خوبی چون سخن از انوری | هر زمانی لاف دیگر میزند

۱۲۲ — نسخه ها : هـ ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ ص ، ق ، ع : عافیت ۲ــ د : دارم ۳ــ پ ، د : دست است ٤ــ د ، ع ، م: فلك ٥ــ ص : هجرانم اگر ٦ــ این دوبیت در د ، چ نیست.

۱۲۳

هرج از وفا بجای[1] من آن بی‌وفا کند
آنرا وفا شمارم اگر چه جفا کند

با آنکه جز جفا نکند کار کار اوست — یارب چه کارها کند او گر وفا کند
آزادگان روی زمینش رهی شوند — گر راه[2] سرکشی وتکبّر رها[3] کند
از کام دل رها کندش[4] دست روزگار — آنرا که دست‌عشق‌وی ازدل[5] جدا کند
ازبسکه کبریای جمالست در سرش[6] — بر عاشقان سلام بکبر و ریا[7] کند
گرفوت گرددش همهٔ عمر یك جفا — خوی بدش قرار نگیرد[8] قضا کند[9]

۱۲۴

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند
عشق‌تو خاك‌تلف[10] برسرهر گنج[11] کند

قبلهٔ روی ترا هر که شبی برد نماز — چار تکبیر دگر روز براین پنج کند
نرگس مست توهشیار ترین مرغی را — سینه چون نار کند چهره چو نارنج کند
عقل‌برسخت[12] لبت‌را بسخن گفت‌این‌است — زانکه[13] درمهدهمی‌طفل‌سخن‌سنج کند
رخ‌واسبی بنهدروز ورخت راآن کس — کزمه‌یك شبه‌هرمه[14] رخ شطرنج کند

---

۱۲۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج **۱۲۴** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : بجان ۲ـ ت : گررای ۳ـ ص ، ق : بزرگی رها ٤ـ ت : جدا کندش ٥ـ ق : سرازتن ٦ـ ع : برسرش ۷ـ د ، ج : چرا بتکبر ریا ۸ـ ع : کند ۹ـ این بیت در ل ، ق ، ت ، ص نیست. ۱۰ـ ت : خاك بکف ۱۱ـ م : هرپنج ۱۲ـ ل ، پ : برسنج ۱۳ـ پ : آنکه ١٤ـ د : هرشب

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد — بی غم و رنج مبادم[1] اگرم رنج کند
دامن چون تو پری دست گهر گیرد و بس[2] — وای آنکس که طمع در تو بنیرنج[3] کند

۱۲۵

گر وفا با جمال یار کند
حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند — گر بر این[4] پای استوار کند
نازها میکند[5] جفا آمیز — ور بنالم یکی هزار کند
با چنین اعتماد بر[6] خوبی — نکند ناز پس چکار کند
چشمش از بیشها جفا داند — زلفش از کارها شکار کند
این دعا خوش بر آستین بندد — وین[7] سزا نیك در کنار کند
دل و دینم ببرد و سود کنم — گر بر این مایه[8] اختصار کند
بار کش انوری که یار گراوست — زین بتر صد هزار بار کند

۱۲۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت ، م : توبادم ـ پ : مبادا ۲ـ ق : دست من چون ببری دست گهر گیرد زود ـ د : دل من چون ببری دست گهر گیرد وزر ـ م : دامن من تو پری دست گهر گیرد وزر ۳ـ ق: نه بی گنج ـ پ : نه بی رنج ٤ـ ت ، م : بدین ٥ـ د : نازهائی کند ٦ـ د : با چنان اعتماد در
۷ـ م : وان ۸ـ م : گر بدین مایه ـ چ : گر برین هردو

۱۲۶

معشوق[۱] دل ببرد وهمی قصد دین کند
با آشنا ودوست کسی اینچنین کند

چون در رکاب عهد و وفا میرود دلم
بیهوده است جور وجفا چند[۲] زین کند

دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنك[۳]
روز و شبم هنوز همی پوستین کند

گوید که دامن ازتو و عهد تو در کشم
تا عشق[٤] من سزای تو در آستین کند

ازآسمان تا بزمین منّت است اگر
با این وآن حدیث من اندرزمین کند[٥]

چیزی دگرهمی‌نشناسم‌درین[٦] جزآنك
باری گمان خلق بیك ره یقین کند

بریخ نوشت نام وفا کانوری[۷] چرا
نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

۱۲۷

جان وصال تو تقاضا می‌کند
کزجهانش بی تو سودا می‌کند

بالله ار درکافری باشد روا
آنچه هجران تو با مامی‌کند

در بهای بوسه‌ای از من لبت
دل ببرد ودین تقاضا می‌کند

بارها گفتم که‌جان‌هم میدهم
همچنان امروز وفردامی‌کند

غارت‌جان‌می‌کندچشم‌خوشت
هیچ تاوان نیست زیبامی‌کند

زلف‌راگویاری‌چشمت‌مکن
کانچه‌بتوان کردتنهامی‌کند

۱۲۶ـ نسخه‌ها : هـ ، پ، ل ، ت،م ، ق ، ص ۱۲۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل، ت ، د ، ع،م ، ق ، ص

۱ـ د ، ل : معشوقه ۲ـ ق : جور چرا باز ۳ـ ت ، ل : اینك ٤ـ ق ، ص ؛ تا هجر ٥ـ این‌بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست. ٦ـ ق : وزین ۷ـ ق : انوری

چند گوئی راز پیدامی کنی | راز من ناز تو پیدا می کند
آتش دل گرچه پنهان می کنم | آب چشمم آشکارامی کند
آنچنان شوخی که گر گویند کیست | کانوری راعشق رسوامی کند
گرچه میدانم ولیکن رغم[1] را | گوئی ای مرد آن[2] بعمدامی کند

۱۲۸

دل بعشقش[3] رخ بخون تر می کند
جان ز جورش خاك بر سر می کند

می‌خورد خون دل و دل عشوهاش[4] | می خورد چون نوش و باور می کند
گرچه پیش ازوعده سوگندان خورد | آنهم از پیشم فرا تر[5] می کند
گفتمش بس می کند چشمت جفا | گفت نیکو می کند گر می کند
عقل را چشم خوشش در نرد عشق | میدهد شش ضرب وششدر[6] می کند
زانکه تا دست سیاهش بر نهند[7] | زلفش اکنون دستهم در می کند
زر ندارم لاجرم بی موجبی | هر زمانم عیب دیگر می کند
گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه | الحق این نقدم توانگر می کند
گفتم آخر جان به‌از زر[8] گفت نه[9] | لاجرم کار تو چون زر می کند
چون کنی خاکش همی بوس انوری | گرچه با خاکت برابر می کند

---

۱۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، د ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ف:رغم‌من ۲ـ د ، ع: ای مرداو ۳ـ هـ ، م: زعشقش ۴ـ م: عشوه‌ها ۵ـ ق : فزونتر

۶ـ ق : شش‌ضرب‌بهششدر ۷ـ پ، م : برنهد ۸ـ ص ؛ زربه از جان ۹ـف،پ، گفت به

۱۲۹

حسن تو عشق من افزون می کند
عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه‌ای از چشم خونخوارش مرا — زهره کرد آب و جگر خون می کند
خندهٔ آن لعل عیسی دم مرا — هر دمی از گریه قارون می کند
بر تنم یك موی ازو آزاد نیست — من ندانم تا چه افسون می کند
حسن او در نرد خوبی داو خواست — خطش اکنون داو افزون میکند

۱۳۰

یار در خوبی قیامت می کند
حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام — دعوی داو تمامت می کند
از کمان ابروان کرد آنچه کرد — وای آن[1] کز تیر قامت می کند
فتنه بر فتنه‌است زو و همچنان — غارت صبر و سلامت می کند
بی شك از حسنش ندارد آگهی — هر که در عشقم ملامت می کند
وز نکو روئی چو شعر انوری — راستی باید قیامت می کند[2]

۱۲۹ ــ نسخه : ل ۱۳۰ـ نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ م ، ع : وای‌ازین ۲ــ د : این بیت را ندارد .

۱۳۱

زلفش اندر جور تلقین می کند
رخ پیاده حسن[1] فرزین می کند

در رکابش حسن[2] خواهد رفت اگر ... اسب حسن این است کو زین می کند
بر کمالش خط نقصان می‌کشد ... هر که[3] اندر حسن تحسین می کند
بارخ و دندانش روز و شب فلك ... پوستین ماه و پروین می کند
بر سر بازار عشقش در طواف ... دل کنون دلالی دین می کند
با چنین تمکین نباشد کار خرد ... گر فلك را هیچ تمکین می کند
هرچه‌دستش در تواند شد ز جور[4] ... بر من[5] مهجور مسکین می کند
عیش تلخ من کند معلوم خلق ... گرچه بازیهای شیرین می کند
باکه خواهد کرد از گیتی[6] وفا ... کز جفا با انوری این می کند

۱۳۲

عالمی در ره تو حیرانند
پیش‌وپس‌هیچ ره‌نمیدانند

عقل و فهم ار چه هردو تیز روند ... چون بکارت رسند در مانند
جان و دل گرچه عزّتی دارند ... بر در تو غلام و دربانند
دوستان را اگر چه درد ز تست ... مرهم درد خود ترا دانند
ورچه فریاد خوان شوند از تو ... هم بفریاد خود ترا خوانند

۱۳۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص — ۱۳۲ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ص : اسب ۲ـ م : ماه ۳ـ پ ، م : هرکش ۴ـ پ ، د ، ق : بجور
۵ـ ص ، م : بامن ۶ـ ق : باگیتی

۱۳۳

گر ترا دل همی‌چنان خواهد
که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد — کانچه‌خواهی‌توجزچنان‌خواهد
بسر تو که جان دهد بنده — گردل تو ز بنده جان خواهد
یك زمان از تو دورباد دلم — گربجان ساعتی زمان خواهد
وین‌همه هست هم‌امان دهمش — ازفراق[1] تو گر امان خواهد
خود همینست عادت معشوق — کانچه‌خواهی‌تو،اوجز آن‌خواهد

۱۳۴

یارم این بار ، بار می‌ندهد
بخت کارم قرار می‌ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش — چرخ جز کو کنار می ندهد
روزگارم زباغ بوك و مگر — گل نگویم که خار می‌ندهد
بخت یاری نمیدهد نی‌نی — این بهانه است یار می ندهد
نیك‌غمنا کم از زمانه از آنك[2] — جز غمم یادگار می ندهد
این‌همه‌هست‌خود ولیکن‌اینك[3] — با غمم غمگسار می‌ندهد
زانکه تادل بگریه خوش‌نکنم — اشك بی انتظار می‌ندهد

۱۳۳ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص   ۱۳۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : درفراق   ۲ ـ ل : نه زانك   ۳ ـ ت ، ع : ولیك آنك

انوری دل ز روزگار ببر[1] که دمی روزگار می‌ندهد
هیچکس را ز ساکنان زمین آسمان زینهار می‌ندهد

۱۳۵

هر که دل برچون تو دلداری نهد
سنگ بردل بی‌تو[2] بسیاری نهد

وانکه‌رامحنت[3] گلی‌خواهدشگفت روزگارش اینچنین خاری نهد
وانکه جانش همچو دل نبود بکار خویشتن را باتو در کاری نهد
تحفه‌سازدگه گهم آن دل ظریف[4] آرد و در دست‌خونخواری نهد
نیك[5] می‌کوشد خدایش یار باد بو که روزی دست بر یاری نهد
عشق گفت این‌هجر[6] باری کیست‌وچیست[7] خود کسی[8] بردل ازو باری نهد
یار[9] پای اندرمیان خواهد نهاد تا بوصلت روز بازاری نهد
هجر گفت از جانب تو راست شد اینت سودا و هوس آری نهد
یارپای اندر میان ننهد ولیك انوری سر در میان باری نهد

۱۳٦

دوش آنکه همه جهان ما بود
آراسته میهمان ما بود

---

۱۳۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۱۳٦ ـ** نسخه : ل

۱ ـ م ، ع : مبر ۲ ـ م ، ق : چون‌تو ۳ـ ق : هر کرا بختت ـ م : وانکه ازمحنت ـ د ، ص : هر کرا محنت ـ هـ : وآن کش ازمحنت ٤ـ م ، ت : آن‌خوش ظریف ـ ف: دل آن‌ظریف

٥ـ م : اینکه ٦ـ ص ، ق : ای هجر ۷ـ ت ، ص : که وچیست ـ د : کی و چیست

۸ـ م ، ص ، ق : تا کسی ۹ـ ق : ناز

سوگند بجان ما همی‌خورد — گر چند بلای جان ما بود
بودش همه خرّمی و خوبی — شکر ایزد را که آنِ ما بود
از طالع سعد ما براند — فالی که نه در گمان ما بود
بنشست میان ما و برخاست — آزار که در میان ما بود

۱۳۷

من آن نیم که مرا بی‌تو جان تواندبود
دل زمانه و برگ جهان تواند بود
نهان شدازمن[1] بیچاره راز محنت تو[2] — قضای بد ز همه کس نهان تواند بود
خوش آنکه گوئی چونی همی‌توانی نه[3] — دراینچنین سروتوشم[4] توان تواند بود
اگرزحال منت نیست‌هیچگونه[5] خبر — که‌حال من‌زغمت برچه‌سان‌تواند بود
چرا اگر بهمه عمر ناله‌ای شنوی — بطعنه گوئی کار[6] فلان تواند بود
جفامکن‌چه کنی‌بس که‌درممالك‌حسن[7] — برات عهد و وفا نا روان تواند بود
در این زمانه هر آوازه کزوفا فکنند — همه صدای خم آسمان تواند بود
اگر زعهدووفاهیچ ممکنست[8] نشان — دراین‌جهان چونیابی درآن تواند بود

۱۳۷ ـ نسخه‌ها :هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : نهانیست ز — د : نهانست از من ۲ - ق : رحمت تو ۳ـ ق : توانی به
٤ـ ت ، م : سره وقتم — ل : سر وقتم ٥ـ پ : هیچ گونه‌هست ٦ـ ت ، د : کان
۷ـ ق : عشق ۸ـ ت ، م :ممکنست هیچ

۱۳۸

آن روزگار کو که مرا یار یار بود
من بر[1] کنار از غم واو در کنار بود

روزم بآخر آمد و روزی نزاد نیز
زان گونه‌روزگار که آن روزگاربود

امروز نیست هیچ امیدم بکار خویش
بدرود دی که کار من امیدوار بود

دایم شمار وصل همی بر گرفت دل
این هجر بی‌شمار کجا در شمار بود

با روی چون نگار نگارم[2] هزار شب
کارم زخرّمی و خوشی چون‌نگار بود

واکنون هزاربار شبی با دریغ و درد
گویم که‌یارب آن‌چه‌نشاط‌وچه کاربود

۱۳۹

دوش تا صبح[3] یار در بر بود
غم هجران چو حلقه‌بردربود

دست من بود و گردنش همه شب[4]
وین همه روز اگرچه برسر بود

با برِ[5] همچو سیم سادهٔ او
کارم از عشق[6] چون زربر بود[7]

گرچه شبهای وصل بود خوشم
شب دوشین ز شکل[8] دیگر بود

یا من از عشق زارتر بودم
یا ز هر شب رخش نکوتر بود

کس نداند که آن چه طالع بود
من ندانم که آن چه[9] اختر بود

از فلك تا که صبح روی نمود
انوری با فلك برابر بود

---

۱۳۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۹ — نسخه ها : ه ، ت ، د ، ع ،م ، ق ، ص

۱ـ د : دل‌بر ۲— ق ، ص : بکارم ۳ـ ع ، م ، ص : تــاروز ٤— ق : هرشب

٥— م : ازبر — ت : آن‌بر ٦ـ ت ، ص ، م ، ع : ازوصل ۷ـف: ت ، ص : تر بود

۸— ق : بشکل ۹— ع : از چه

۱۴۰

ای دلبر عیّار ترا یار توان بود
غمهای ترا باتو خریدار توان بود

باداغ تو تن درستم چرخ توان داد — با یاد تو اندر دهن مار توان بود
بر بوی گل‌وصل‌توسالی‌نه که‌عمری — ازدست گل وصل‌توپرخار[۱] توان‌بود
در آرزوی شکّر وبادام توصد سال — بر بستر تیمار تو بیمار توان بود
صدشب بتمنّای وصال توچونرگس — بی نرگس بیمارتو بیدار توان بود
آنجاکه مراد توبجان کرداشارت — باخصم‌تودر کشتن خود[۲] یارتوان‌بود

۱۴۱

آنچه برمن درغم‌آن نامسلمان میرود
بالله ار بامؤمن اندر کافرستان میرود

دل بدلال[۳] غمش دادم بدستم باز داد — گفت‌نقدی‌ده که‌این باخاك یکسان‌میرود
آنچنان بی‌معنیی کارم بجان‌آورد ورفت — این‌سخن‌دریار بی‌معنی نه درجان‌میرود
گفتم‌ازبی‌آبی چشم‌زمانه‌ست این مگر — پیشت آب[٤] من کنون‌تیره بدستان‌میرود[٥]
دل‌کدامی[٦] سگ‌بودجائی که‌صدجان‌عزیز — دررکاب کمترین شاگرد سگبان‌میرود
درتماشا گاه زلفش از پی ترتیب[۷] حسن — باد با فرمان روائی هم بفرمان میرود
باد باری زلف اوراچون بفرمان‌شدچنین — دیو زلفش گرنه با مهر سلیمان میرود

۱۴۰ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ۱۴۱ — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱- پ ، ت ، م : فلك بادل پرخار ۲- ق ، پ : درکشتن من ۳- ه : بصراف
٤- پ ، ص : نیست آب ٥- این بیت در م ، ل نیست . ٦- پ ، ص : کدامین
۷- ق : تدبیر

عیدبودست آنچه[1] در کشمیرمی‌رفتست‌ازو / کاراین دارد که‌اکنون‌درخراسان‌میرود

درمیان آتش دل گرچه هرشب تا بروز / جانم ازیاد لبش در آب حیوان میرود[2]

هرزمان گویدچه‌خارج‌میرودا کنون زمن[3] / دم نمی‌یارم زدن ورنه[4] فراوان میرود

آب لطف از جانب او میرود با انوری / بلکه ازانصاف وعدل وداد سلطان میرود[5]

خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنك / قیصرش‌درتحت‌فرمان‌همچوخاقان‌میرود[5]

۱۴۲

آب جمال جمله بجوی تو میرود
خورشید در جنیبت روی تو میرود

ای دررکاب زلف توصدجان[6] پیاده بیش / دل در رکاب روی نکوی تو میرود

هرروز هست بر سر کوی اجل دو عید / دردا از[7] آنکه بر سر کوی تو میرود

هردم هزار خرمن جان بیش می‌برد / بادی که در حمایت بوی[8] تو میرود

جان‌خواهیم ببوسه و باز ایستی ز قول / چون کاین[9] مضایقت همه سوی‌تومیرود

در خاك می‌نجویم جور[10] زمانه را / با آنکه در زمانه زخوی تو میرود

رنگی نماند انوری اندررکوی وصل[11] / وین رنگ هم زجنس رکوی تو میرود

---

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : آنکه ۲ـ این بیت هم در م ، ل نیست . ۳ـ ل ، ص : آخر ز من ٤ـ ل : گرنه ٥ـ این دوبیت فقط در نسخهٔ چاپ هند است و درنسخ دیگر نیست.

٦ـ ع : صد دل ۷ـ م ، ع : در جنب ۸ـ ق : روی ۹ـ پ ، ق : این

۱۰ـ ع ، م : دور ۱۱ـ ت ، ع : اندر امید وصل ـ ت ، ص : اندر رکوی عشق

۱۴۳

دست در روزگار می‌نشود
پای عمر استوار می‌نشود

شاهد خوب صورتست امل / دردل ودیده خوار می‌نشود
روزشادی چوراز گردونست / لاجرم آشکار می‌نشود
هیچ غم را کران نمی‌بینم / تا دو چشمم چهار می‌نشود
پای برجای‌نیست حاصل‌دهر / عشق ازآن پایدار می‌نشود
هیچ امسال[1] دیده‌ای هرگز / که دگر سال پار می‌نشود
پرشد ازخون دل کنار زمین / واسمان دلفکار می‌نشود
شادمی‌زی که‌درعروسی‌دهر[2] / رنگ‌چندین بکار[3] می‌نشود
یك تسلیست وان تسلّی آنك / مرگ در اختیار می‌نشود
خرّم آنکس که برنیست‌سرخاك[4] / تاچنین[5] خاکسار می‌نشود
انوری درمیان این احوال[6] / هیچکس برکنار می‌نشود

---

۱۴۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ه : هیچ برجای ۲ـ د ، ص ، ق : مرگ ۳ـ پ ، د : نگار ٤ـ م : سر بر خاك ۵ـ د : یا چنین ٦ـ د : اخوات

۱۴۴

وصلت بآب دیده میّسر نمی‌شود
دستم بحیلهای دگر درنمی‌شود

هرچند گرد پای و سر دل بر آمدم — هیچم[1] حدیث هجر[2] تودر سر نمیشود
دل بیشتر ز دیده بپالود و همچنان[3] — یکذرّه‌ش[4] آرزوی تو کمتر نمیشود
باآنکه کس بشادی من نیست درغمت — زین یك متاعم این همه درخور نمیشود
گفتم[5] که کارم ازغم عشقت بجان رسید — گفتی مرا حدیث تو باور نمیشود
جاناازاین حدیث ترا خود فراغتیست[6] — گر باورت همی شود و گر نمیشود
گوئی چوزرشود همه کارت چوزربود[7] — کارت زبی‌زریست که چون زر نمیشود
منّت خدای را که ز اقبال[8] مجد دین — رویم ازاین سخن بعرق تر نمیشود
در هیچ مجلسی نبود تا چو انوری — یك شاعر و دو وسه[9] توانگر نمیشود[10]
چندانك اززمانت[11] برآیدبگیر نقد — در خاوران نیم که میّسر نمیشود

۱۴۵

چون[12] نیستی آنچنان که می‌باید
تن در دادم چنانکه می‌آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی — الحق نه که هیچ در نمی‌باید

---

۱۴۴ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۵ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ص

۱ـ م : هیچش ۲ـ ه : وصل ۳ـ م ، ص : بپالودهمچنان ٤ـ پ ، د ، م : یکذره
٥ـ ل ، ت : گویم ٦ـ ق ، د ، م : فراغتست ۷ـ ت : همه‌کاری چوزر بود — م ، د : همه‌کاری چوزر شود ـ ق : همه‌کارت‌چه زرشود ۸ـ م : که‌باقبال ۹ـ ه : یك‌شاعردوپیشه
۱۰ـ این‌بیت در د نیست . ۱۱ـ ت ، د : اززبانت ۱۲ـ د : گر

با این همه غم که از تو می‌بینم — گر خواب دگر نبینیم شاید

بـا فتنهٔ روزگار توعیدست — هر فتنه[1] که روزگار می‌زاید

گفتم که دلم ببوسه خرسندست — گفتی ندهم وگرچه می‌باید

زین طرفه ترت حکایتی دارم — دل بین که همی چه‌باد پیماید

بوسی[2] نه بدید و هرزمان گوید — باشد کـه کناری اندر افزاید

دستی برنه که انوری ایدل[3] — از دست تو پشت دست می‌خاید

۱۴٦

دوستی یکدلم همی‌باید
وگرم خون‌دل خورد شاید

خود نگه می کنم بمادر دهر — تا بعمری از این یکی[4] زاید

هیچکس‌نیست زیر دور[5] فلك — که نه زان بهترك همی‌باید[6]

دست گرد جهان برآوردم — پای اهلی بدست می‌ناید

انوری روزگار قحط وفاست[7] — زین خسان جزجفات نگشاید

با کسی گر وفا کنی همه عمر — عاقبت جز جفات ننماید[8]

۱۴٦ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : پشه ۲ــ م : بوسه ۳ـ پ : این‌دل ٤ـ ق : یکی از آن ٥ـ ق ، پ ، ص : چرخ ٦ـ ق : از آن بهترك نمی‌باید ۷ــ ت : و وفاست ۸ـ این بیت دربیشترنسخ نیست.

۱۴۷

دل در هوست ز جان بر آید
جان درغمت ازجهان بر آید

گوجان‌وجهان مباش اندیك[۱] مقصود تو از میان برآید
سودیست[۲] تمام اگر دلی را[۳] یك غم ز تو رایگان برآید
همخانهٔ هر که شد غم تو[٤] زودا که ز خان ومان بر آید
وانکس که فرو شود بکویت[٥] دیرا که از او نشان برآید
گوئی که اگر چه هست کامم تا کام دل فلان برآید
لیکن ز زبان این و آنست[٦] هرطعنه که از زبان[۷] برآید
نشنیدستی[۸] چنان توان مرد ای‌جان جهان[۹] که‌جان بر آید
دل طعنهٔ تو بدید بخرید تا دیدهٔ این و آن برآید
ارزان مفروش انوری را کرباز خری گران برآید

۱۴۸

زهجران تو جانم می‌برآید
بکن‌رحمی مکن کاخر نشاید
فروشد روزم‌ازغم[۱۰] چند گوئی که‌میکن‌حیله‌ای‌تاشب‌چه‌زاید[۱۱]

---

۱۴۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۴۸ ـ نسخه‌ها :هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ق ، ص

۱ـ پ : اندی ـ ق : ایدل ـ ت : ارزانك ۲ـ پ : سودست ۳ـ هـ:دمی‌را ٤ـ ق : دل‌تو
٥ـ ع : که بکوی توفروشد ـ ق : که فرو شود بکامت ٦ـ ق : آنت ۷ـ ت : که از زبان ـ نسخ دیگر : کم اززبان ۸ـ د : نشنیدی کان ۹ـ ق : جان جهان ـ نسخ‌دیگر جان وجهان ۱۰ـ د : روزعمرم ۱۱ـ ت : در آید

سیه روئی من[1] چون آفتابست ‌ بروز آخر چراغی می ببابد[2]
ببیك برف آب هجرت غم چنان[3] شد ‌ که از خونم فقعها می گشاید
گرفتم در غمت عمری بپایم ‌ چه حاصل چون زمانه می‌نپاید
درین شبها دلم با عشق می گفت ‌ که ازوصلت چگویم هیچم[4] آید
هنوز این بر زبانش[5] ناگذشته ‌ فراقت گفت آری می‌نماید[6]

۱۴۹

آنرا که غمت ز در درآید
مقصود دو عالمش برآید

دریای توهر که کشته گردد ‌ از کلّ زمانه برسر آید
با رنج تو راحت دو عالم ‌ در چشم همی محقّر آید
خود گر سخن از وصال گوئی ‌ کان کیست که در برابر آید
کس نیست که بربساط عشقت ‌ از صفّ نعال بر تر آید
مائیم و سری و اندکی زر ‌ تا عشق ترا چه درخور آید
پس باهمه‌دل بگفته کای مرد[7] ‌ هرچه آید برسر و زر آید
گر درهمه عمر گویم ای وصل ‌ هجرانت زبام و در درآید[8]
زان تا ز[9] تو برنیایدم کام[10] ‌ کار دو جهان بهم برآید
تسلیم کن انوری که این نقش ‌ هربار بشکل[11] دیگر آید

---

۱۴۹ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : سیه‌روزی‌من ۲ـ ت ، د : نباید ۳ـ د : هجران آن چنان ـ ت : هجرم غم چنان ـ ق ، ص : هجرت آنچنان ۴ـ د : وصلش چگویم صبحم ـ ت ، م : که از وصلت چگوئی هیچم ۵ـ ه : برزبانم ۶ـ م : می‌نباید ۷ـ ت : نگفته‌کای مرد ـ ه : بگفته ازجان ۸ـ م : برآید ۹ـ م : زان یار ۱۰ـ م ، ص : کار ۱۱ـ د ، پ : زشکل

۱۵۰

صبر با عشق بس نمی‌آید[1]

یار فریاد رس نمی‌آید

دل ز کاری[2] که پیش می‌نرود[3] قدمی باز[3] پس نمی آید

عشق با عافیت نیامیزد نفسی هم‌نفس نمی‌آید

بی‌غمی خوش ولایتست ولیك[5] زیر فرمان کس نمی‌آید

داد در کاروان خرسندیست زان خروش[6] جرس نمی‌آید[7]

چکنم عسکری که نی شکرش بی‌خروش مگس نمی‌آید

گوئی ازجانت می‌برآید پای چه حدیثست بس نمی‌آید

۱۵۱

درد سر دل بسر نمی‌آید

پای‌از گل‌عشق‌برنمی‌آید

آوخ عمرم برخنه بیرون شد وین بخت ز رخنه درنمی‌آید

گفتم شب عیش را بود روزی این رفت و زان خبر نمی‌آید

دل‌خانه فروش نام وننگم زد دلبر ز تتق بدر نمی‌آید

ازهرچه کند خجل‌نمی‌گردد وز هرچه کنی بتر نمی‌آید

هم دست زمانه‌شد که‌دردستان رنگش دوچویکد گرنمی‌آید

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۵۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع ، ق : برنمی‌آید ۲ـ پ ، ص : بکاری ۳ـ ع ، ل : می‌نشود ٤ـ ق : یك‌قدم باز — نسخ دیگر یك‌نفس‌باز ۵ـ م : ولی ٦ـ پ : صدای ۷ـ این‌بیت ازنسخهٔ ص‌افتاده.

پر کنده شدم وز آشیان او — یك مرغ وفا بپر نمی‌آید
برهجر[1] نویس انوری کارت — چون کارت بجهد[2] بر نمی‌آید

۱۵۲

یا وصل ترا عنایتی باید
یا هجر ترا نهایتی باید

صد سورهٔ هجر می‌فروخوانی[3] — در شأن وصال آیتی باید
دل عمر بعشق می‌دهد رشوت — آخر ز تو در حمایتی باید
بوسی ندهی وگر طمع دارم — گوئی ببها ولایتی باید
الحق به‌ازاین بهابه‌نتوان[4] جست — در هر کاری کفایتی باید
آخر زتودرجهان پس‌ازعمری — جز جور وجفا حکایتی باید
وانگه‌زمنت‌چه‌عیب[5] می‌جوئی — جز مهر و[6] وفا شکایتی باید
در خون منی چرا نیندیشی[7] — کین دل شده را جنایتی باید

۱۵۳

زعمرم بی‌تو درد دل فزاید
گراین‌عمرم‌نباشد بی‌تو شاید

دلم را دردتو می‌باید و بس — عجب کورا همی‌راحت نیاید
مرا این غم که‌هرگز کم مبادا — بحمدالله که هردم می‌فزاید

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۵۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، م : برصبر ۲ـ پ ، ت ، ص : بصبر ۳ـ پ : خواندی ـ ه ، ص ع : خوانم

۴ـ م : بهابه نتوان ـ نسخ دیگر : بهانه نتوان ۵ـ د : چو عیب ۶ـ د ، ص ، ق : جز صبر

۷ـ د : مرانیندیشی

بدست هجر خویشم بازدادی	که تا هردم مرا رنجی‌نماید[1]
اگر لافی زدم کان توام من	بدین جرمم‌چه‌مالش‌واجب‌آید

۱۵۴

از نازکی که رنگ رخ یار می‌نماید
گل با همه لطافت[2] او خار می‌نماید

وانجا که سایهٔ سرزلفش رخش بپوشد	روز آفتاب برسر دیوار می‌نماید
داعی‌ّعشق او چو ببازار دین برآید[3]	سجّاده ها بصورت زنّار می‌نماید
در باغ روزگار ز بیداد نرگس او	تا شاخ نرگسی[4] بمثل دار می‌نماید
فردای‌وعده‌هاش‌چنان‌روزگارخواهد[5]	کامسال بابهانهٔ او پار می‌نماید
گفتم که بوسه گفت که زرگفتمش که‌جان	گفت‌این‌زبون‌نگر که‌خریدارمی‌نماید
گفتم که‌جان‌به اززرگفتا که گرچنین‌است	زانم از ین متاع[6] بخروار می‌نماید
تدبیرچه که هر که ز گیتی بکاری آمد	درکار او فروشد وهم کار می‌نماید
زینسان که مانده‌اند کراکار ازو برآید	چون کار انوری زغمش زار می‌نماید[7]

---

۱۵۴ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق : رنجی نیاید ۲ـ ل : کل جمله بالطافت ۳ـ م : برآمد ۴ـ ه : با شاخ نرگس ۵ـ م ، ص : خواست ـ د : چواوست ـ ت : خوارست ـ پ : خواسته ۶ـ د ، س، ق : زلفم که این متاع ۷ـ این بیت در د نیست .

۱۵۵

چو کاری زیارم همی برنیاید
چونوری بکارم همی در نیاید

چه باشد[1] که من در غم او سرایم / چو برمن غم او همی سر نیاید
ولیکن همین‌غم‌به[2] آخر که‌با این / همی هیچ شادی برابر نیاید
مرا کز در دل در آید غم او / ز صد شادی دیگر آن در نیاید
بپیغامش[3] از حال خود بازگویم / کش از من نیاید که باور نیاید
جوابم[4] فرستد کزین می‌چه‌جوئی[5] / اگر باورم آید وگر نیاید
ترا با غم خویشتن کار باشد / که از تو جز این کار دیگر نیاید[6]
توای انوری گر نباشی[7] چه باشد / ازین هیچ طوفان همی برنیاید

۱۵۶

بعمری در کفم یاری نیاید
ورآید[8] جزجگرخواری‌نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه / زگل قسمم بجزخاری نیاید
کنون نقشم[9] کسی‌می‌بازمالد / که بااو ازدوشش چاری نیاید
بجانی بوسه‌ای‌می‌خواستم گفت / بهرجانی یکی[10] باری نیاید

---

۱۵۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۱۵۶ — نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ ل : باید ۲ــ ل : همین‌غم به ـ پ ، م : هم‌این غم‌نه ـ ت ، ق : همی‌غم نه

۳ـ ق: به‌پیغامی ۴ــ پ : جوابش ۵ــ م : چگوئی ۶ـ نسخهٔ ل دراینجا افتادگی دارد ومعلوم‌نیست چندورق‌ازآن‌افتاده‌است. ۷ـ ت : گر نباشد ۸ـ م : چوآید ــع : وزینم

۹ـ ع : قسمم ۱۰ـ پ : کمی

مرا در مذهب عشقش گر او اوست[1] | ز ده سجاده[2] زنّاری نیاید
بصرف[3] جان چو در بازار حسنش[4] | بصد دینار دیداری نیاید
برو چون کیسه‌ای دوزم که هر گز | مرا در کیسه دیناری نیاید
مرا گوید نیاید هیچت ازمن | چگویم گویمش آری نیاید
مبند ای انوری در کار او[5] دل | ترا زو رونق کاری[6] نیاید

۱۵۷

ز عهد تو بوی وفا می‌نیاید
که‌از خوی‌تو جز جفامی‌نیاید

جهانیست حسنت[7] که جز تخم فتنه | بر آن آب و خاك و هوا می‌نیاید
مگر[8] بر کجا آمد آسیب هجرت[9] | نشان ده بگو بر کجا می‌نیاید[10]
چنان‌دست برخون روان کرد چشمت | که یك تیر غمزه‌اش خطا می‌نیاید
بنامیزد از دوستان زمانه | یکی با یکی آشنا می‌نیاید
از این پس وفا رسم هر گز میا گو | چو در نوبت عشق ما می نیاید
خوش آن کم تو گوئی برواز پی تو[11] | کسی می نیاید چرا می‌نیاید
غم تو کس تست و هر گز نبینی | که پی در پیم در قفا می‌نیاید
بساز انوری با بلا کز حوادث | بر آزادگان جز بلا می‌نیاید

---

۱۵۷ — نسخه ها : ﻫ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱— ق : مراد اوست ۲— ع : بیجاده ۳— ع : بضرب ٤ـ ق : عشقش

٥— ق : تو خود بدو ٦ـ م ، د : وکاری ۷ـ ق : حکمت ۸— ل ، ت : بگو

۹— ت : هجرم ۱۰ـ ﻫ : توئی یامنم تا کجا می نیاید ۱۱— د : برو بر پی‌تو ـ ت ، م : برو وز پی‌تو— ﻫ : خوشم این که گوئی برو کز پس تو

۱۵۸

طاقتم در فراق تو برسید
صبر یکبارگی زمن برمید

تا گرفتار عشق شد جانم — بردلم[1] باد خرّمی نوزید
چرخ بر روزنامهٔ[2] عمرم — همه گوئی نشان هجر کشید
عقل کوشید باغمت یکچند — عاقبت هم طریق عجز گزید

۱۵۹

غارت[3] عشقت بدل وجان رسید
آب ز دامن بگریبان رسید

جان و دلی داشتم از چیزها — نوبت آن نیز بپایان رسید
گفتم جانی بسر آید مرا — عشق تو آخر بسر آن رسید
باتو[4] چه سازم که چو افغان کنم — زانچه[5] بمن درغم هجران رسید
بشنوی[6] افغانم و گوئی بطنز — کار فلان زود بافغان رسید
رقعهٔ دردم[7] ز تو بیچاره وار[8] — نیم شبان دوش بکیوان رسید
گر تو توئی زود که خواهند[9] گفت — سوز فلان درتن بهمان رسید

---

۱۵۸ - نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۵۹ - نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- م : دردلم ۲- ل : برروی نامهٔ ۳- م : آتش ٤- ت ، د : برتو ٥- ت ، م : زانکه

٦- ص م : نشنوی ۷- ع : وردم ۸- د ، ص ، م : زتو پنجاه بار - پ : بیچاره باز

۹- م : بخواهند

۱۶۰

ساقیا بادهٔ صبوح بیار
دانهٔ دام هرفتوح بیار

قبلهٔ ملّت مسیح بده — آفت[۱] توبهٔ نصوح بیار
هین که‌طوفان‌غم‌جهان‌بگرفت — می همزاد عمر نوح بیار
وز پی‌نفی عقل وراحت روح — راح‌صافی چوعقل وروح بیار
دلم از شعر انوری بگرفت — ای پسر قول بوالفتوح[۲] بیار

۱۶۱

هیچ دانی که سرصحبت ما دارد[۳] یار
سرپیوند چو من باز فرود آرد یار

کاشکی هیچکسی زوخبری می‌دهدی[۴] — تا از این واقعه خود هیچ خبردارد یار
تو[۵] ببینی که مراعشوه دهان خنداخند[۶] — سالها زار بگریاند و بگذارد یار
یارت[۷] ارجور کندخودچکند چون‌بعتاب[۸] — خون بریزد که همی موی نیازارد[۹] یار
انوری‌جان‌جهان[۱۰] گیرو کم‌انگار[۱۱] دلی — پیش‌از آن کت‌بهمین‌روز کم‌انگاردیار[۱۲]

---

۱۶۰ — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت، ع، د ، م ، ق ، ص

۱- ع ، م ، ق :آتش ـ پ :آلت ۲ـ ع : بلفتوح ۳- د : من‌دارد ۴ـ ق : می‌دادی

۵ـ د : تا ۶ـ پ : عشوهٔ آن چنداچند ۷ـ پ ، ت ، د : یارب ۸ـ ق ، م ،پ: گربعتاب ۹ـ ع : بپا دارد ۱۰- ص ، ع : جان و جهان ۱۱ـ پ ، ص ، ق : کم آزار ۱۲- ب ، ص : کم آزارد یار

۱۶۲

سلام علیك ای جفا پیشه‌یار
کجائی وچون‌داری احوال کار[۱]

اگربخت بامن مخالف شدست | تو باوی موافق مشو زینهار
چگویم مرا با غم تو خوشست | که جزغم ندارم زتو یادگار
خطائی که کردم بمن برمگیر | جفائی که کردم[۲] زمن‌در گذار
جواب سلام رهی باز ده | سلام علیك ای جفا پیشه‌یار[۳]

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر
جان نیابد چون توجانانی دگر

ای بزلف کافر تو عقل را | هر زمانی تازه ایمانی دگر
وی ز تیره غمزهٔ تو روح را | هردم اندر دیده پیکانی دگر
نیست‌براثبات یزدان[۴] نزد عقل | از تو بهتر هیچ برهانی‌دگر[۵]
گربه‌بینند روی خوبت اهرمن | بی‌گمان گوید که‌یزدانی‌دگر[۶]
ای فرو برده بوصلت از طمع | هردلی[۷] بیهوده دندانی دگر
وی برآورده زعشقت درهوس | هر کسی سراز گریبانی دگر[۸]

۱۶۲ ـ نسخه‌ها : پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۳ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : وچونی دراین روزگار ـ ت ، ص : وچون داری احوال و کار ۲ـ ت ، م ، د : کردی
۳ـ ت ، د ، ع : ای وفادار یار ۴ـ ق : ایزد ۵ـ این بیت در ع ، دنیست. ۶ـ این بیت در د ، ق ، ع ، پ نیست . ۷ـ ع:هردمی ـ د : هر دلاو ۸ـ این بیت را د ، ع ، ت ندارد .

نیست بیمار غم عشق ترا بهتر از درد تو درمانی[1] دگر
دل‌بفرمانت بترك جان بگفت[2] ای‌به ازجان‌هست فرمانی‌دگر

۱۶۴

دلدار بطبع گشت رام آخر
وین کار بصبر شد تمام آخر

آن کرّهٔ سر کشیدهٔ توسن بی‌رایض گشت‌خوش‌لگام آخر
وان مرغ‌رمیده وزقفس جسته باز آمد چون دلم بدام آخر
هر کس که بصبر پای بفشارد روزی برسد چومن بکام آخر
منشوری نیست دور محنت را چون یابد دولت دوام آخر

۱۶۵

ای شده از رخ تو تاب قمر
وی‌شده ازلب تو آب شکر

از رخ و زلف خویش در عالم فتنه‌ای در فکندی ای دلبر
چهره‌پنهان مکن که درخوبی چون‌توصاحب‌جمال‌نیست‌دگر
عاشقان ترا بدین اومید تا ببینندت ای پری پیکر
در هوای تو مانده‌اند بدرد چهره پرخون و سینه‌پراخگر
نیست چون انوری یکی عاشق بالب خشك و با دو دیدهٔ تر

---

۱۶۴ و **۱۶۵** ـ نسخه : ل

۱ـ کذا فی‌جمیع‌النسخ والظاهر : از درد درمانی ۲ـق : جان گرفت .

۱۶۶

ای پسر بردهٔ قلندر گیر
پرده از روی کارها برگیر

کفر و اسلام کار کس نکند
آشیان زین دوشاخ برتر گیر

این دو معشوقهٔ دو قوم شدست
تو برو مذهب سه دیگر گیر

پای دربند آن و اینچه کنی
خودسری باش و کار ازسر گیر

رهبران تو رهزنان تواند
کم این مشتی احمق خر گیر

پیش کین رهبران رهت بزنند
راه بت خانهای آزر گیر

۱۶۷

دلا در[1] عاشقی جانی زیان[2] گیر
وگرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی[3] پایان ندارد
اگر جانت همی باید[4] جهان گیر

مرا گوئی چنین هم نیست آخر
چنان کت دل همی خواهد چنان گیر

من اینك در میان کارم ای دل
سروکاری[5] همی بینی کران گیر

درِ آن میزنی کز غم شوی خون
بروهم عافیت را آستان[6] گیر

ببوی وصل خود رنگش نبینی
بحرمت[7] جان هجران درمیان گیر

---

۱۶۶ ـ نسخه : ل   ۱۶۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- ع : دلابر   ۲ـ ق : جانی زجان   ۳ـ ص ، ق ، م ، پ : عاشقان   ٤ـ ع : نمی‌ماند

۵- ل ، پ : کارم   ٦ـ م ، ع : ازآستان ـ ق : باآشیان   ۷ـ ق ، ص: ز حرمت

۱٦۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز
در جاه تو تا قیامت باز[1]

در گهت قبله‌ای که[2] در که و مه — خدمت او فریضه شد چو نماز
گره ابروی سیاست تو — آشتی داده کبك را[3] با باز
نظر رحمت و رعایت تو[4] — ایمنی داده آز را ز نیاز
در زوایای سایهٔ عدلت — فتنه در خواب کرده پای دراز
گرجهان را بود زحزم توسدّ[5] — مرگ میران زدهر گردد باز
ور فلك را بود ز رای تو مهر — درِ شب تا ابد کنند فراز
آن حقیقت کمال تست که‌نیست — آسمان را درو محال مجاز[6]
وان سعادت وجودتست که‌نیست — حدثان را برو امید جواز
ای زجاهت شب ستم درسنگ — خرّمت . باد روز سنگ انداز

۱٦۹

تختهٔ عشق بر نوشتم[7] باز
برنویس ای نگار تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم — روزکی‌چندباب ناز و[8] نیاز

---

۱٦۸ ـ نسخه ها : د ، ع ، م ، ق ، ص ۱٦۹ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ ـ این غزل در نسخهٔ ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخهٔ د هم در جزو قطعات وهم در غزلیات آمده است . ۲ـ ع ، م : در توکعبه‌ای که ۳ ـ م : کبك را داده آشتی

٤ـ ق ، م : عنایت تو ٥ـ ع : زسد توحزم ٦ـ د ، ع : ومجاز ۷ـ ل : نبشتم

۸ ـ ع : بازآزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم — باز کن خاك عشوه از سر آز[۱]

هین که روزوشب زمانه‌همی — ورق عمرمان کنند[۲] فراز[۳]

چند گوئی زمانه‌درپیش‌است — بر وفای زمانه هیچ مناز[٤]

قصه کوتاه کن که کوته کرد — روز امید انتظار دراز

۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز

ندانم تا چه‌داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی[٥] — بخنده می‌فشانی شکّر امروز

دوهاروت‌تو کردی[٦] بودجان‌بر — دویاقوت‌توشدجان‌پرورامروز[۷]

لبت تا دست گیرد عاشقان را[۸] — برون‌آمدبدستی[۹] دیگرامروز

توئی سلطان‌بت‌رویان که‌درحسن — نداردچون‌توسلطان‌سنجرامروز

بحقّ آنکه‌داد ای‌بت[۱۰] جمالت — بحال‌بنده یك‌دم بنگرامروز[۱۱]

۱۷۰– نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱– پ ، ص، م : ازسرراز ۲– ع: عمرما کشد – پ ، ص : عمرتان کنند ۳– این بیت در م نیست. ٤ـ این‌بیت در ت ، ع نیست. ٥– ت، د ، ق: همه‌دی ٦– پ کزوی ۷ـ این بیت در د ، ع‌نیست. ۸– د ، ع : تا عاشقان را دست گیرد ۹ ـ ق : بدست ۱۰– پ : دادآب ۱۱– این بیت را ت ، د ، ع ندارد.

۱۷۱

جمالت عشق می‌افزاید[1] امروز
رخت غـارت کنان می‌آید امروز

مه وخورشید درخوبی و کشّی — غلام روی خوبت شاید[2] امروز
سرزلفت سرآن دارد اکنون[3] — که راز عاشقان بگشاید امروز
بساجان منتظر براب رسیده — که‌تاعشقت‌چه‌می‌فرماید امروز
بنامیزد نگارا از نکوئی — چنانی کت‌چنان می‌باید امروز

۱۷۲

چارهٔ عشق[4] تو نداند[5] کس
نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز[6] — تو توانی اگر تواند کس[7]
در رکابت فلك فروماند — همعنانی[8] چگونه راند کس
بغمی[9] چون دلی بنستانی — از تو انصاف چون ستاند کس
از تو هرچم بتر بروی رسید — خودبروی کس این‌رساند کس
هم‌برین‌دل‌اگربخواهی[10] ماند — تانه بس در جهان[11] نماند کس

---

۱۷۱ — نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص **۱۷۲**— نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م : می‌بفزاید ۲ـ ت ، د ، ع ، ق : تو می‌شاید ۳ـ ل : امروز — م : امشب — ه : ای جان ٤ـ د : کار ٥ـ م : ندارد ٦ـ م : کرامالد ۷ـ مصرع آخر این بیت ومصرع اول‌بیت بعد در ت نیست. ۸ـ ت ، م : همعنانت ۹ـ ق : بوفا
۱۰ـ ب : نخواهی ۱۱ـ ق ، ص : بس‌دیرهم

۱۷۳

جانا بغریبستان چندین بنماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم یك نامهٔ تو نامد گوئی خبرعاشق هرگز نرساند کس
در پیش رخ خوبت خورشید نیفروزد درپیش سواران خرهرگز بنراند کس
هرکو ز می وصلت یك جام بیاشامد تا زنده بود او را هشیار نخواند کس[۱]

۱۷۴

سرزلفت بدست جز توحیف است
لب لعلت ببوس جز تو افسوس[۲]

سرزلف تو باری هم تومی کش لب لعل توباری هم تومی‌بوس

۱۷۵

نگارا بر سر عهد و وفاباش
درآیین نکوعهدی چوماباش

چنانك از ما جدائی ماه رویا زهرچ آن جزوفا باید جداباش
مرا خصمست درعشق توبسیار نیندیشم تو برحال رضا باش
چو باجانم غم تو آشنا شد مکن بیگانگی و آشناباش
نگارینا ترا باشم همه عمر خداوندی کن ویك‌دم مراباش

۱۷۳ ـ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۴ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ص ۱۷۵ ـ نسخه : ل

۱ـ این بیت را پ ندارد. ۲ـ دوبیت ظاهراً ازغزلی است که در سه نسخه یافت‌شد.

۱۷٦

باز دوش آن صنم باده[1] فروش
شهری از ولوله آورد بجوش

صبحدم بود که می‌شد بوثاق / چون پرندوش نه‌بیهش نه‌بهوش[2]
دست بر کرده بشوخی از جیب / چادرافکنده زشنگی[3] بردوش
دامن‌ازخواب کشان‌درنرگس[4] / دام دلها زده از مرزنگوش
لاله‌اش از آتش می‌پروین پاش / زهره‌اش ازباد سحر سنبل‌پوش
پیشکارش قدح باده بدست / اویکی‌چنگ‌خوش‌اندرآغوش
راهوی کرده بعمدا پرده / تا بود پرده درو پرده[5] نیوش
طلعَ الصبحُ علی اسعدِ[6] فال / آن کش فتنه کش آفت کوش
بم سه‌تا[7] درعمل آورده چنانك / میر عالم نشنیدست[8] بگوش
قول این‌صوت[9] چنان مطرب‌او / وای اگر شهر برآشفتی دوش
ای‌بسا شربت خون کزغم اوی / دوش کشتست برآوازش نوش
روستائی بچه‌ای شهر بسوخت / کس‌دراین فتنه‌نباشد خاموش
گرشبی‌دیگرازاین‌جنس کند[10] / درگه میر خراسان وخروش

---

۱۷٦ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ هـ : عشوه ۲ـ ت : به‌بیهوش نه هوش ۳ـ ع : ز شادی ٤ـ ق : دامن خواب کشان دونرگس ۵ـ پ ، ت : پرده درپرده ٦ـ م : احسن ۷ـ ع ، م ، ق ، ص: هم سه تا ۸ـ م ، ت ، پ : بشنیدست ۹ـ ل ، پ : صوت ـ نسخ دیگر : وقت ۱۰ـ ل : کنند

۱۷۷

دوش در ره نگارم آمد پیش

آن بخوبی زماه گردون بیش

گشته از روی وزلف خونخوارش | خاك گلرنگ و باد مشك پریش
چون مرا دید ساعتی از دور | آن‌بت نیکخواه نیك اندیش
باشارت نهان ز دشمن گفت | کالسلام[1] علیك ای درویش

۱۷۸

بجان‌آمد مرا کار از دل‌خویش

غمی[2] گشتم ز کارمشکل‌خویش

درآن دریاشدستم غرقه کانجا | بجزغم می نبینم ساحل‌خویش
براه وصل می‌پویم ولیکن | همه درهجر بینم منزل‌خویش
مبادا هیچ آسایش دلم را | اگرجزرنج بینم حاصل‌خویش
اگرکس قاتل خودبودهرگز | منم آنکس نخستین‌قاتل‌خویش

۱۷۹

کرا در شهر برگویم غم دل

که‌آید[3] دردو عالم محرم دل

دلی دارم همیشه همدم غم | غمی دارم همیشه همدم دل

---

۱۷۷ ــ نسخه ها : هـ ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۸ــ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱۷۹ ــ نسخه ها : ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ م : السلام ۲ــ م : همی ۳ــ ق ، د ، م : که آمد

دل عالم نمیدانم یقین دان — از آن افتاده‌ام[۱] در عالم دل

دلی وصد هزاران آه خونین — زحد[۲] بگذشت الحق‌ماتم دل

کنار مرحمت ار بازگیری — بخرواران فروریزم[۳] غم دل

۱۸۰

ساقی اندرخواب شد خیزای غلام

باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر — در شراب لعل[٤] آویز ای غلام

چندگوئی مست کشتم می‌بنه[٥] — وقت مستی نیست مستیزای غلام

چند پرهیزی از این پرهیز چند — از چنین پرهیز پرهیز ای غلام

بیش ازاین بدخوئی وتندی مکن — ساعتی با ما بیاویز ای غلام[٦]

درپناه باده شو چون انوری — وز غم[۷] ایّام بگریز ای غلام

۱۸۱

مست از درم درآمد دوش آن مه تمام

دربر گرفته چنگ‌وبکف برنهاده‌جام

بر روز روشن ازشب تیره فکنده بند — وزمشك سوده‌بر گل سوری نهاده‌دام[۸]

آهنگ‌پست کرده بصوت حزین‌خویش — شکّر همی‌فشانده ز یاقوت لعل فام[۹]

۱۸۰— نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل، ت ، د، ع، م ، ق ، ص ، چ ۱۸۱ ـ نسخه‌ها: هـ ، پ ، ل، م ، ق ،ص

۱ـ ت ، م : کافتاده‌ام ۲— پ : زصد — نسخ دیگر : زحق ۳ـ ص : ریزد ٤ـ م: اهل ٥— ع ، د : می‌بده ٦— این بیت در ل نیست. ۷— م ، چ : وزبد ـ ق ، ص : درغم ۸ ـ این‌بیت وبیت بعددر م نیست. ۹— ل : بررخام ـ ص : لاله فام

گفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است | درجام او زعکس رخ او[1] شراب خام
بنشست بر کنار من و باده نوش کرد | آن ماه سروقامت و آن سرو کش خرام[2]
گفت ای کسی که در همه عمر از جفاء چرخ | با من شبی بروز نیاورده ای بکام[3]
اینك من وتو ومی لعل وسرود ورود | بی زحمت رسول و فرستادن پیام[3]
با چنگ بر کنار بُد اندر کنار من | مخمور تا بصبح سفید از نماز شام
در گوشه ای که کس نبد آگه زحال ما | زان عشرت بغایت و زان مستی تمام
نه مطرب ونه ساقی ونه یار ونه حریف | او بود و انوری و می لعل والسلام

۱۸۲

تا بمهر تو تولّا کرده ام
ازهمه خوبان تبرّا کرده ام

هرغمی کاید بروی من زتو | جای آن درسینه پیدا کرده ام
کی فرود آید غمت جای دگر | چون من اسبابی مهیّا کرده ام
دربهای هر غمی خواهی دلی | وانگهی گوئی محابا کرده ام
بس که درامید فردا در غمت | با دل مسکین مدارا کرده ام

۱۸۳

بدو چشم تو که تا زنده ام
تو خداوندی و من بنده ام

سر زلف تو گواه منست | که من از بهر رخت زنده ام
برخ خویش بنازی چنان | که من از عشق تو تا زنده ام
چه زنم خنده که در عشق تو | ز دو صد گریه بود خنده ام

۱۸۲ ـ نسخه : ل   ۱۸۳ ـ نسخه : ه

۱ـ ت : زرشك رخ   ۲ـ ل : مه خرام ـ ق : خوش خرام   ۳ـ این دوبیت فقط در ل است
ودرنسخ دیگر نیست.

۱۸۴

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام
بی‌رنگ او ببین که چه‌شیون گرفته‌ام

دریای من‌غذای دل‌تنگ من‌شدست دریای کشتی‌ء که بسوزن گرفته‌ام
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند کورا بدست صبر در آهن گرفته‌ام
یك‌روز دامن توبگیرم که چندشب در تو باشك خویش بدامن گرفته‌ام
تا خود مرا زبهر تو بودست دوستی زان بی‌توخویشتن را دشمن گرفته‌ام
ترسم که‌جان‌من کم‌من گیرداز‌جهان کز جملهٔ جهان کم‌جان‌من گرفته‌ام

۱۸۵

یعلم الله که دوستدار توام
عاشق زار بی‌قرار توام

بی توای جان و دیدهٔ روشن چون سر زلف تابدار توام
در سرمن خمار انده تست[۱] تا که بی‌روی چون نگار[۲] توام
ارغوانم چو زعفران بی‌درد[۳] تا که بی‌چشم پرخمار[۴] توام
هر شبی درکنار غم جستم تا چرا دور از کنار[۵] توام
یار درد وغمم مدار که من[٦] آخرای ماه روی یـار توام

---

۱۸۴ ـ نسخه ها : هـ ، چ ۱۸۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ

۱ـ هـ ، چ : از سرمن خمارآمده است ۲ـ هـ ، چ : تاکه بی چشم پر خمار ۳ـ هـ ، چ : ارغوانی چو زعفرانی‌شد ٤ـ هـ ، چ : بی‌چشم چون‌خمار

۵ـ هـ ، چ : تاجدا ازبر‌کنار ٦ـ هـ ، چ : تاب درد وغم ندارم من

۱۸٦

روی ندارم[۱] که روی از تو بتابم
زانکه چو روی تو در زمانه نیابم

چون همه عالم خیال روی تو دارد — روی[۲] ز رویت بگو چگونه بتابم
حیله گری چون کنم بعقل چو کم کرد[۲] — عشق[۳] سر رشتهٔ خطا و صوابم
نی ز تو بتوان برید تا بشکیبم — نی بتو بتوان رسید تا بشتابم
من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم — شاید کاندر خیال وصل بخوابم
راحتم از روز گار خویش همین است — این که تو دانی که بی تو درچه عذابم
گفتی خواهم که نام من نبری هیچ — زانکه ازاین بیش نیست برگ جوابم
عربده برمست هیچ خرده نگیرند[٤] — بامن ازاینها مکن که مست وخرابم

۱۸۷

کس نداند کز غمت چون سوختم[۵]
خویشتن در چه بلا اندوختم[٦]

دیدنی دیدم از آن رخسار[۷] تو — جان بدان یك دیدنت بفروختم[۸]
برکشیدم جامهٔ شادی زتن — وزبلا دلقی کنون[۹] تو دوختم[۱۰]
هرچه دانش بود گم کردم همه — درفراقت زرگری آموختم[۱۱]
زر بر اندودم برین رخسار سیم — آتش اندر کورهٔ دل سوختم[۵]

---

۱۸٦ ـ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص، ف ۱۸۷ — نسخه‌ها : ﻫ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ، ف

۱ـ ﻫ ، ق : روی ندارد ۲ـ ل : چو کم کرد ـ نسخ دیگر : که کم کرد ۳ـ ﻫ : عشق تو ـ ف : عقل ٤ـ ص ، ق : نگیرد ـ ﻫ : مگیرید ٥ـ ق : سوختیم ٦ـ ق : اندوختیم ۷ـ چ : که ازرخسار ۸ـ ق : بفروختیم ۹ـ گفتی کنون در ۱۰ـ ق : دوختیم ۱۱ـ ق : آموختیم

۱۸۸

آخر در زهد و توبه دربستم
وز بند قبول آن واین رستم

بر پردهٔ چنگ پرده بدریدم — وز بادهٔ ناب توبه بشکستم
با آن بت کمزن مقامر دل — در کنج قمارخانه بنشستم
چون نوبت حسن پنج کرد آن بت — زنّار چهارگانه[۱] بر بستم
از رخصت[۲] عشق رخنه‌ای جستم[۳] — وز عادت مادر و پدر جستم[۴]
چون پای بلا بجور بگشادم[۵] — بی باده مباد یك نفس دستم
در بتکده گاه مؤمن گبرم — در مصطبه گاه عاقل مستم
دستم ز زبان خصم کوته شد — کامروز چنانکه گویدم هستم

۱۸۹

دل ازخوبان دیگر بر گرفتم
ز دل نوباز عشقی در گرفتم

ندانستم که[۶] اصل عاشقی چیست — چو دانستم رهی[۷] دیگر گرفتم
فکندم دفتر و جستم ز طامات — خراباتی شدم ساغر[۸] گرفتم
عتاب دوستان یکسو[۹] گرفتم — کتاب عاشقی را بر[۱۰] گرفتم
ز بهر عشق تو[۱۱] در بت‌پرستی — طریق مانی و آزر گرفتم

---

۱۸۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۱۸۹** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، چ

۱ـ م : چهارگونه ۲ـ م : ازخصلت ۳ـ ق ، د ، ص : دیدم ۴ـ پ : رستم
۵ـ د ، ع ، ق : بگشایم ۶ـ هـ ، چ : ندانم من که ۷ـ هـ ، چ : ره ۸ـ هـ ، چ : دفتر ۹ـ هـ ، چ : یکسر ۱۰ـ هـ ، چ : دربر ۱۱ـ هـ ، چ : عاشقی

۱۹۰

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم
وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من | تا حلقهای زلف تو خالی نشد زخم
برعارض تو حلقهٔ زلف تو گوئیا | کزمشك چشمهاست[1] بگلبرگ تر رقم[2]
یاسلسله است ازشبه[3] بر گرد[4] آفتاب | یا بیخهای شب زده برروی صبحدم
ای درخجالت رخ وزلف تو روز وشب | وی درحمایت لب وچشم توشهد و سم[5]
ای پشت من زعشق توچون ابروی تو کوژ | وی بخت من زیمن[6] توچون چشم تو[7] دژم
جانم زجزع ولعل توپر درد وپر شفاست[8] | طبعم زروی وموی تو پرنور وپرظلم[9]
از پای تا بسر همه بندست زلف تو | زان روی بسته داردم از فرق تاقدم
از بند توچگونه بود روی جستنم | کاندم که ازتو دورترم با توام بهم
درچشم دل مراتوچنانی که دل چوخصم | پیوسته داردم بوصال تو متّهم
ای دردلم خیال توشکّی به از یقین[10] | وی در سخن لب تو وجودی کم ازعدم
کم کن زسر تکبّر وبنشین که انوری[11] | درعشق چون میان ولبت گشت کم ز کم[12]

---

۱۹۰ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : خیمهاست ۲— ل: بررقم ۳ـ ت : ازشب ٤— ق : درگردن ـ ل : درگرد

٥— ع : جزع تونوش وسم ـ هـ ، ق : چشم توزهروسم ٦— ت ، ع : زبهر ۷ـ ص : خصم تو

۸ـ ت: توپردرد وپرشتاب ۹ـ هـ ، ق : ز روی بسته دم از فرق تا قدم

۱۰ـ ل : مه از یقین ۱۱ـ ق : چوانوری ۱۲ـ ت : میان لبت گشت کم ز کم ـ ق : تو بستست کم بکم — م : میان توگشتست کم بکم

۱۹۱

دردا و دریغا که دل ازدست بدادم
واندر غم واندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود — خوش‌خوش همه‌برباد غم‌عشق تودادم
با وصل تو نابوده هنوزم سروکاری — سر برخط بیداد و جفای تو نهادم
دل در سخن زرق زراندود تو بستم — تا درغم تو خون دل از دیده گشادم
میسند که با خاك برم درد فراقت — چون دست غم عشق توبرداد ببادم[۱]
با آنکه نباشی نفسی جز بخلافم — هرگز نفسی جز برضای تو مبادم

۱۹۲

برآنم کز تو هرگز بر نگردم
بگرد دلبری دیگر نگردم

دل اندر عشق‌بستم، ورهمه عمر — جفا بینم هم ازتو برنگردم
مراالسلام‌ماندست‌اندرآن کوش[۲] — که ازهجران تو کافرنگردم
چنانم من زهجرانت نگارا — کزاین غم تا زیم بهترنگردم

۱۹۱ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۹۲ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ هـ : برباد بدادم ۲ـ چ ، م ، ق : اندرا کوش

۱۹۳

ای مسلمانان زجان سیرآمدم[۱]
بی‌نگارم از جهان سیرآمدم

گر نبودی جان که دیدی هجراو   از وجود خود از آن سیر آمدم
شادیی باید ز غم آخر مرا   از غم آن دلستان[۲] سیرآمدم
از دلم هرگز نپرسد آن نگار   از مراعات زمان[۳] سیرآمدم
گفتم از صفرا ز من سیر آمدی   گفت آن کافر که‌هان سیرآمدم

۱۹۴

در دست غم یار دلارام بماندم
هشیارترین‌مرغم ودردام‌بماندم

بردم ندب عشق ز خوبان جهان من   از دست دل ساده سرانجام بماندم
یك‌گام بکام دل خود کامه[۴] نهادم   سرگشته همه عمردرآن‌گام[۵] بماندم
آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد   دلسوخته شد آخر ومن خام بماندم
بربام طمع رفتم تا وصل ببینم   بشکست قضا پایم و بربام بماندم
یاران همه رفتند ز ایّام حوادث   افسوس که من در کوی[۶] ایّام بماندم

---

۱۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۹۴ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ درنسخهٔ ق تمام ردیف‌های این‌غزل «آمدیم» بجای‌آمدم‌است.   ۲ـ پ : ازغم‌آن‌داستان ـ چ ق : وزغمش ازدوستان   ۳ ـ پ : زبان   ٤ـ ه ، ق : خودکام   ۵ـ ق ، ص : بناکام

٦ـ ق ، ص : درکف ـ ه : درکو

۱۹۵

بدان‌عزمم که دیگر ره بمیخانه[۱] کمر بندم
دل‌اندر وصل وهجر[۲] آن‌بت بیداد گر بندم

برندی‌سر برافرازم[۳] بباده رخ بر افروزم
ره میخانه بر گیرم در طامات بر بندم

چوعریان مانم ازهستی[٤] قباهای‌بقادوزم
چومفلس گردم‌ازهستی[۵] کمرهای‌بزربندم

گرم[٦] یارخراباتی بکیش‌خویش‌بفریبد[۷]
بزنّارش که درساعت چو اوزنّار[۸] دربندم

زخیر[۹] و شرّچوحاصل‌شدسراز گردون‌براردخود
من نادان[۱۰] چه‌معنی‌رادل‌اندرخیروشر[۱۱] بندم

چو کس‌واقف‌نمی گرددهمی‌برسرّ کاراو[۱۲]
همین‌بندم‌دل آخربه که‌درکار[۱۳] دگر بندم

۱۹٦

دل باز بعاشقی در افکندم
برداد[۱٤] بباد‌عهد‌وسو گندم[۱۵]

پیوست بعشق تا دگرباره
ببرید ز خاص وعام پیوندم

بر کند بدست عشوه از بیخم
تا بیخ صلاح وتوبه بر کندم

پندم بدهد همی‌شود[۱٦] درسر
این‌بار که نیك‌نیك دربندم[۱۷]

چون بستهٔ بند عاشقی باشم
کی سود کند نصیحت وپندم

۱۹۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹٦ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م، ق، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : به‌بت‌خانه ۲ـ پ : هجر ووصل ۳ـ پ ، ص ، ق : بیفرازم ٤ـ چ : دعوی ۵ـ ق ، م : دنیا ٦ـ پ ، م : ورم ۷ـ ق : بفروشد ۸ـ ت : بدو زنار ۹ـ ت : بخیر ۱۰ـ ت : من ای‌نادان ۱۱ـ ت : که در چیز دگر ۱۲ـ ق: بر- روز کاراو ۱۳ـ ف : نی که درباری ۱٤ـ ص ، چ : درداد ۱۵ـ هـ : عهد سوگندم ـ نسخ دیگر : پیوند ۱٦ـ ع ، م : رود ۱۷ - پ ، ق: این‌بیت را ندارد .

از مرهم وصل فارغم زیرا کز یار بدرد هجر خرسندم
آخر شب هجر بگذرد برمن گر بگذارند روزکی چندم

۱۹۷

زیر بار غمی گرفتارم
کاندرو دم زدن نمی آرم

عمر و عیشم برنج می گذرد من ازاین عمر وعیش بیزارم
در تمنّای یکدمی بی‌غم[۱] همه شب تا بروز بیدارم
تا غمت می کشد گریبانم دامنت چون زدست بگذارم[۲]
حاصل دولت جوانی خویش دامنی پر ز آب وخون دارم

۱۹۸

هرچند بجای تو وفا[۳] دارم
هم از تو توقع جفا[۴] دارم

در سر ز تو همچنان هوس دارم[۵] در دل ز تو همچنان هوادارم
ازمن چو جهان مبر که تو دانی[۶] کز دولت این جهان ترا دارم
بیگانه مشو چو دین و دل بامن چون با غم تو دل آشنا دارم
گوئی که مگوی راز باخصمان[۷] حاشا للّه[۸] که این روا دارم
لیکن بگل آفتاب چون پوشم چون پشت چو ماه نو دوتا دارم

۱۹۷ — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹۸ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م، ق، ص ، چ

۱ـ ص : یکدم وبی‌غم ـ پ : یك‌دم بی‌غم ۲ــ پ : را زدست نگذارم ــ ت : خود زدست‌نگذارم
۳ـ د ، ع : جفا ٤ـ د ، ع : وفا ٥ـ ق : بندم ٦ــ د، ع ، ت ، پ : چو می‌دانی
۷ـ ق ، ع ، م : رازخود باخصم ــ د : راز باخصمم ۸ـ ص ، ق ، ع : حاش للّه

۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم
زعشق روی تو در سرخمارها دارم

بیا که چون توبیائی بوقت دیدن تو زدیدگان[۱] قدمت را نثارها دارم
بیا که بی رخ گلرنگ وزلف گل بویت شکسته در دل ودر دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق هزار ساله فزون انتظار ها دارم
چو آمدی مرو از نزد من که درهمه عمر ببوسه بالب لعلت شمار ها دارم
نه جوربخت من وروزگار محنت تو ذخیرهای بسی روزگارها دارم
مرا زیاد مبر آن مبین که دررخ وچشم ز گوش و گردن تو یادگارها دارم
خطاست اینکه همی گویم این طمع نکنم که دست برد طمع چندبارها دارم
قرارهای مرا باتورنگ و بوئی[۲] نیست که با زمانهٔ اینها قرارها دارم
ز کار خویش تعجّب همی کنم یارب چونادان فروبسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم
کس نداند که من چه سردارم

دل ربودی وقصدجان کردی رسم وآیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصهٔ همه سال قصّهٔ عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی صد هزاران غم دگر دارم

---

۱۹۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۲۰۰ ـ نسخه : ل

۱ـ هـ : زدیدها ۲ـ هـ ؛ روئی

عهد وپیمان شکسته‌ای برهم | سر بر آورده‌ای خبر دارم
هر غمی کز تو باشدم حقّا | ای دو دیده بدیده بردارم

۲۰۱

درد دل هر زمان فزون دارم
چکنم بی‌وفاست دلدارم

همه با من جفا کند لیکن[1] | بجفا هیچ ازو نیازارم
بار اندوه و رنج محنت او | بکشم[2] زانکه دوستش دارم
یاد وصلش کنم معاذالله | کی‌بود این محل و مقدارم[3]
تا توانم حدیث هجرش کرد | میرود صد هزار بیکارم[3]
گفته‌بودم کزو کنم‌درخواست | تا نماید ز دور دیدارم
این قدر التماس خود چه بود | سالها شد که تا در آن کارم
باورم می کنی بنعمت شاه[4] | کین قدر نیز هم نمی‌یارم

۲۰۲

عشقت اندر میان جان‌دارم
جان زبهر تو برمیان دارم

تا مرا برسرجهان داری | بسرت گر سرجهان دارم
گوئی ازدست هجرجان نبری | غافلم[5] گرنه این گمان دارم

---

۲۰۱ — نسخه ها : ه ، پ، م، ق، ص، چ ۲۰۲ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م، ق ، ص ، چ

۱— ق ، م : کنند ولیك ۲ـ ق : می کشم ۳ـ این دو بیت در چ نیست ۴ـ ق : می کنی شاه بی‌غمت باور ؟ ۵ـ د : کافرم

برسرم هرچه عشق بنوشتست — یك بیك بر سر زبان دارم
از اثرهای[1] طالع عشقت — چون قضاهای[2] آسمان دارم
بیش پای از قفای هجر منه[3] — من بیچاره نیز جان دارم
جانم اندر بهار وصل بخر — گرچه برهجر[4] دل زیان دارم
گوئی از جان کسی حدیث کند — چکنم در کیائی آن[5] دارم
برتو احوال[6] انوری پیداست — بتکلّف چرا نهان دارم

۲۰۳

هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم
هر کس که مرا بیند داند که غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم — ز اندیشهٔ غم خون شد هم زهره نمیدارم
باآنکه بهر فرصت صد نکته دراندازم — هم در تو نمی گیرد چه سرد[7] دمی دارم
گوئی که چوزر آری[8] کارتو چوزر گردد — حقّا که[9] اگر جزجان وجه در می‌دارم
از انوری و حالش دانم که نه‌ای بی‌غم — وز بلعجبی گوئی کین غم چه کمی‌دارم

---

۲۰۳ - نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : گراثرهای ۲ـ ت : قضایای ۳ـ د ، ع : بیش از این بارغم منه بر من
۴ـ پ ، ص ، د : برعشق ۵ـ د : درکیای آن - پ : درکیاهی‌آن ـ ع ، ص : گناهی‌آن ـ
ق : درجهان‌من‌آن ۶ـ د : کاحوال ۷ـ ع : سود ۸ـ پ ، ص ، د چوزر داری ـ
ق : چوسیم‌آری ۹ـ ق : جان تو

۲۰۴

جز سر پیوند آن نگار ندارم
گرچه ازو جز دل فکار ندارم

هرنفسم[1] یاد اوست گرچه ازومن — جز نفس[2] سرد یادگار ندارم
شاد بدانم[3] که در فراق جمالش — جز غم او هیچ غمگسار ندارم
زان نشوم رنجه از جفاش که درعشق[4] — سیرت عشّاق روزگار ندارم
وز غم هجران او بکاستن تن — هیچ غم دیگر اعتبار ندارم

۲۰۵

داری خبر که درغمت از خود خبر ندارم
وز تو بجز غم[5] تو نصیبی دگر ندارم

هستم بخاکپای و بجان وسرت بحالی — کامروز در غم تو سرپای و سر ندارم
منمای درد هجر ازاین[6] بیشتر که دانی[7] — ازحد گذشت وطاقت ازین بیشتر[8] ندارم
دردا که برامید وصال تو در فراقت[9] — ازمن اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم
ای جان ودل ببرده ودرپرده خوش نشسته — هان تا ز روی راز نهان پرده برندارم
اشك[11] چوسیم دارم وروی چوزر ازین غم — کاندر خورجمال ورخت سیم وزر ندارم
دارم زغم هزارجگر خون وانوری را — شب نیست تابخون[12] جگر دیده تر ندارم

۲۰۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ   ۲۰۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ ه ، چ : همنفسم   ۲ـ ه ، چ : نفسی   ۳ـ ه ، چ : برآنم   ٤ــ ه ، چ : که از فقر   ٥ـ د ، ص ، ق : وز هجر تو بجز   ٦ـ د : هجران زین   ۷ـ پ ، م ، ق : چو دانی   ۸ـ د : کزحد گذشت طاقت اوبیشتر   ۹ـ چ : که در فراق تو و ز غم وصالت   ۱۰ـ ق : دروی نشسته خوش   ۱۱ـ ص : اشکی   ۱۲ـ چ : تا زخون

۲۰۶

یارم توئی بعالم یار دگر ندارم
تا درتنم‌بود جان‌دل ازتو[۱] برندارم

دل برندارم از تو وزدل سخن نگویم زاندل سخن‌چگویم کزوی خبرندارم
دارم غم تو دایم باجان و دل برابر[۲] زیرا که جزغم توچیزی[۳] دگر ندارم
هرساعتی فریبم دل را بعشوهٔ تو گوئی که عشوهٔ تو یك یك‌زبر ندارم
گفتی که صبربگزین تاکام دل بیابی صبرازچنان‌جمالی‌نشگفت اگرندارم[۴]
صبرم چگونه باشد از عشق ماهروئی کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

۲۰۷

اگر نقش رخت برجان ندارم
بزلف کافرت ایمان ندارم

ز تو یك درد را درمان مبادم[۵] اگر صد[۶] درد بی درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن ز بی صبری یکی پنهان ندارم
صبوری را مگر[۷] معذور داری دلی می‌باید و من آن ندارم
مرا گوئی ز پیوندم چه‌داری چه‌دارم جز غم هجران ندارم
گراز تو بوسه‌ای خواهم بجانی تو گوئی بوسهٔ ارزان ندارم
لبت دندانم از جا برکشیدست چوگوئی[۸] بالبت دندان ندارم

۲۰۶ ـ نسخه : ه ، پ ، ت، ع، م، ق ، ص، چ ۲۰۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ص ، چ

۱ـ ه ، چ : مهرازتو ۲ـ ع : تا جان و دل برآید ۳ـ م : چیز ۴ـ این بیت در چ نیست ۵ـ پ : نخواهم ۶ـ م : اگرچه ۷ـ د ، ق : اگر ۸ـ ت: چه گوئی

۲۰۸

نگارا جز تو دلداری ندارم
بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل — بجان تو که بازاری ندارم
اگرچه خاطرم آزردهٔ تست — زتو درخاطر آزاری ندارم[1]
ز کردار تو چون نازارم ای دوست — که درحقّ تو کرداری ندارم
ترا باری بهر غم غمخوری هست — غم من خور که غمخواری ندارم
بسان انوری[2] در گلستانم — چه بدبختم که خودخاری ندارم

۲۰۹

گر عزیزم برتو گر خوارم
چکنم دوستت همی دارم

بردلم گو غمت جهان بفروش — باچنین صد غمت خریدارم
سایه برکار من نمی فکنی — این چنین نور[4] کی دهد کارم
هیچ گل ناشکفته از وصلت — هجر تا کی نهد بجان خارم
گویمت جان من بیازاری — ورتو جانم بری نیازارم
خویشتن رابدین[5] میار چومن — خویشتن را بدان نمی آرم
گوئی[6] ار جز خدای دارم وتو — انوری از خدای بیزارم
هم تو دانی که این چه[7] دستانست — رو که شیرین همی کنی کارم

---

۲۰۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ۲۰۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ این بیت درج نیست. ۲ـ ص ، ق : نیست ۳ـ ق ، م : سابقی ـ هـ ، چ : شاهی
۴ـ ع : بود ۵ـ ع : بجان ـ د، هـ : بدان ۶ـ پ : گرنی ۷ـ ع : که‌ازچه

۲۱۰

بیا تا ببینی که من برچه[۱] کارم
نیائی[۲] میا برگ این هم ندارم

بجانی که بی‌تو مرا می‌برآید | چه باید[۳] جهانی بهم برنیارم
دلی‌دارم آنجا نه بی پایمردم[٤] | غمی دارم آنجا نه‌بی دستیارم[۵]
مرا گوئی ازعشق من‌برچه کاری | اگر کار این است برهیچ کارم
منم گاه‌وبیگاه دردخل وخرجی | غمی می‌ستانم دمی می‌سپارم[٦]
غمت بادلم گفت کز عشق[۷] چونی | نفس برنیاورد یعنی که زارم
چگوئی غم تو بدان سر درآرد | که درسایهٔ دولتش سر برآرم[۸]
فراقا بروز خودت هم ببینم | اگر هیچ باقی‌است برروز گارم

۲۱۱

عمر بی‌تو بسر چگونه برم
که‌همی‌بی‌تو روزوشب‌شمرم

خونها از دو دیده پالودم | رخنه‌رخنه‌شد ازغمت جگرم
تو ز شادی[۹] وخرّمی برخور | که من ازتوبجزجگر نخورم

---

۲۱۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۲۱۱** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : درچه ۲ـ د : نیابد ۳ـ ت : باشد ٤ـ د : نه‌ای پایمردم

۵ـ د : نه‌ای دستیارم — ق : نه بی‌دوستدارم ٦ـ د : دلی‌می‌سپارم ـ چ : دمی می‌برارم

۷ـ ت ، م ، ق : ازعشق ۸ـ د : سربخارم ـ این بیت وبیت بعد درنسخهٔ چ نیست ۹ـ ق: تو بشادی

مگر این بود بخششم ز فلك | که ز دست غم توجان نبرم[۱]
چند برتافتم ز کوی توروی | با قضا برنیامد آن حذرم

۲۱۲

کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم
دردم ز حد گذشت[۲] وبدرمان نمیرسم

ایمان‌و کفر[۳] نیست مرا در غمش که من | در کار او بکفر و بایمان نمیرسم
راهیست بی‌کرانه غم عشقش و مرا | چون پای صبر نیست بپایان نمیرسم
یاریست[۵] بس عزیز بمازان نمیرسد | صیدیست[۶] بش‌شگرف بدو زان نمیرسم
گوید بما ز حرمت ما کم همی رسی | حرمت بهانه‌ایست ز حرمان نمیرسم
سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد[۷] | معذورم ار بخدمت سلطان[۸] نمیرسم

۲۱۳

دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم
کان میکنم ولیك بگوهرنمیرسم

درویش حال کرد غم عشق او مرا | زان در وصال یار توانگر نمیرسم
باغ وصال را بهمه حالها درست[۹] | گمره شدم زهجر بدان در[۱۰] نمیرسم
دارد وصال یار یکی پایهٔ بلند | آری مرا چه جرم بود بر نمیرسم
هجران یارهست مرا گر وصال نیست | با او بساختم چو بدیگر نمیرسم

---

۲۱۲ — نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۲۱۳** — ه ، ل ، چ

۱— م ، چ : توجان خودنبرم ۲— د ، م ، ع : درازگشت ۳ـ ع ، م : عشق ٤ـع: که هست ٥ـ ع : بازیست ٦ـ د ، ت ، ق : عهدیست ۷ـ ص : ببند کرد ـ ه : اسیربرد ۸ـ ق : ایمان ۹ـ ه ، چ : دریست ۱۰ـ ل : بدل در

۲۱۴

پای برجای نیست همنفسم[1]
چکنم اوست[2] دستگیر و کسم

در پی گرد[3] کاروان غمش | از رسیلان[4] نالهٔ جرسم
برسر[5] کوی او شبی گذرم | که حمایت کند سگ و عسسم[6]
محرم پستهٔ لبت[7] نشدم | تا نگفتم طفیلی مگسم[8]
گفتمش دل وصال می‌طلبد | راستی منهم[9] اندرین هوسم
گفت با دل بگو که حالی[10] نیست | ما حضر جز بهجر دست رسم
دل مرا گفت هم به از هیچت[11] | رایگان هجر یافتم نه بسم
گویدم انوری در این پیوند | پای در پیش و پای بازپسم
گویم اینك ازاینت می گویم | پای برجای نیست همنفسم

۲۱۵

کار جهان نگر که جفای که می کشم
دل را بپیش عهد وفای که می کشم

این نعره‌های گرم زعشق که می‌زنم | این آههای سرد[12] برای که می کشم
بهر رضای دوست زدشمن جفا کشند | چون دوست نیست بهر رضای که میکشم

---

۲۱۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، م ، ق

۱ـ ه : هرنفسم ۲ـ م : حکم‌اوهست ۳ـ م : کار ٤ـ م : ازرسولان ـ ق : رهروم کیست

۵ـ د ، ع : بسر ٦ـ ه : سگ عسسم ۷ـ د : شکرلبش ـ ت : پسته ولبت ـ ع ، ق : پستهٔ لبش ۸ـ م : ومگسم ۹ـ د : راستی رامن ۱۰ـ د : که خالی ـ ت ، پ : که‌حالا

۱۱ـ ت ، د ، ع : هم به ازهیچی ۱۲ـ ل ، پ : وین طعنهای سرد

دل درهوای او زجهانی کرانه کرد — آخر نگویدم که هوای که‌می کشم
ای روزگار عافیت آخر کجا شدی — باری بیابیین که برای[1] که می کشم
شهریست‌انوری وشب وروزاین‌غزل — کارجهان‌نگر که‌جفای که‌می کشم[2]

۲۱۶

نوبنو هر روز باری می کشم
بار[3] نبودچون‌زیاری‌می کشم

تا شکفته زو گلی‌هرگز مرا[4] — هرزمان‌زورنج[5] خاری‌می کشم
گربلایش[6] می کشم عیبم‌مکن — کین بلا آخر بکاری می کشم
زحمت سرمای سرد ازماه دی — بر امید نوبهاری می کشم
عشق هردم در میانم می کشد — گرچه‌خودرابر کناری‌می کشم
کارمن‌روزی شودهمچون‌نگار — کاین‌غم ازبهرنگاری می کشم[7]
فخر وقت خویشتن دانم همی — اینکه‌ازخصمانش‌عاری‌می کشم[8]
باراونتوان کشید ازهجر وصل — پس‌مراااین‌بس که‌باری‌می کشم[9]
تومرا گوئی کشیدی درد وغم — من‌چه‌می گویم که‌آری‌می کشم

---

۲۱۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : باری یکی ببین که جفای ۲ ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست و در نسخ دیگر نیست. ۳ـ پ ، ص ، ق : یار ٤ـ د : زو مرا هرگز گلی ٥ـ د : هرزمانی رنج
٦ـ م ، ص : گربلائی ۷ـ این بیت در ل نیست . ۸ـ این بیت را ق، د ، ت ندارد.
۹ـ این‌دو بیت فقط در نسخهٔ ه یافت شد.

۲۱۷

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم
کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم[1]

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم | زان پس که دیده باشی در دولتی[2] چنانم
با دل بدرد گفتم کاخر مرا نگوئی | کان خوشدلی کجا شد دل گفت می ندانم[3]
آری گرت بیابم روزی بکام یابم[4] | ورنه چنانکه باشد زین روز در نمانم
گه گه بآب دیده خرسند کردمی دل | کار آنچنان شد اکنون آنهم[5] نمی توانم
من این همه ندانم دانم که می برآید[6] | جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

۲۱۸

ای دوستتر از جانم زین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار برین[7] سانم

جان بود و دلی ما را دل در سر کارت[8] شد | جان مانده چه فرمائی در پای تو افشانم
من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی | با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم
با دلشدهٔ مسکین چندین چه کنی خواری | ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم
بشکست غمت پشتم با این همه عزم آنست | تا جان بودم درتن[9] روی از تو نگردانم

---

۲۱۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۱۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م ، ع : رانم ـ ص ، د : هجررانم ۲ـ پ ، ق ، م : در دولت ۳ـ پ ، ص ، م ، ع : من ندانم ۴ـ ع ، م ، د : بینم ۵ـ د ، ع : کارم چنان شداکنون کانهم ۶ـ پ : براو ۷ـ ص ، ق : مپسند بدین ۸ـ م ، ق : سروکارت ـ ت : سرکارش ۹ـ پ : بود اندرتن

۲۱۹

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم
کاندر خم[1] زلف توتوان کرد نهانم

برچهره عیان گشت[2] بیکبار ضمیرم — وز دیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش ممان درغم خویشم که[3] ازاین پس — دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم
از دست فراقت اگرم دست نگیری — زودا[4] که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تا غرض تو — از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

۲۲۰

تو دانی که من جز تو کس را ندانم[5]
توئی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی — ترا جای شکرست و دانی که دانم
برائی[6] که خونم بخواری[7] بریزی — برای رضای تو من برهمانم[8]
مرا گوئی ازمن بجز غم نبینی — همین است[9] اگر راست خواهی گمانم
گر ازوصل توشاد گردم وگرنه[10] — بهرسان که باشد ز غم در نمانم
میان من و تو هم اندر هم آمد[11] — چو درجست وجوی توجان برمیانم
عجب نیست کز انوری برکرانی — مرا بین که اویم و زو[12] بر کرانم

۲۱۹ — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص **۲۲۰** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : غم ؟ ۲ـ ت : عیانست ۳ـ ق : درغم خوبی که ۴ـ ت : دردا
۵ـ ق ، م ، چ : ندارم ۶ـ هـ : بدانم ۷ـ د : بزاری ۸ـ ق ، د ، ع: تومنهم‌برانم
۹ـ ع : هم‌اینست ۱۰ـ د ، چ : شادم کند کرد ورنه ۱۱ـ ق : خیال من و تو ز جان خوشترآید ۱۲ـ ق : که ازوصل تو ـ ص : که از سیم وزر

۲۲۱

ره فراکار خود نمیدانم
غم من نیستت[1] بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی / فارغی از من و همی‌دانم
نکنی جز جفا که نشکیبی / نکنم جز وفا که نتوانم
کافری میکنی دراین معنی / کافرم گر کنون مسلمانم
گفتیم تا ببوسه فرمانست[2] / گفتمت تا بجان بفرمانم
گرچه‌برخاستی تو ازسراین / من همه عمر برسر آنم
کی[3] بجان‌بر کشم[4] زتودندان / چون‌زجان[5] خوشتری‌بدندانم
مُهر مِهر تو برنگین دلست / تاج عهد[6] تو بر سر جانم
باچنین ملك درولایت عشق / انوری نیستم سلیمانم

۲۲۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست درمانم
نه‌روی هجر می‌بینم نه راه وصل می‌دانم

نپرسی‌هرگز احوالم[7] نسازی چارهٔ کارم / نه‌بگذاری که‌باهر کس‌بگویم رازپنهانم
دلم بردی و آنگاهی‌بپندم[8] صبر فرمائی / مکن‌تکلیف‌ناواجب که بی‌دل‌صبر[9] نتوانم
اگربامن‌نخواهی‌ساخت‌جانم‌همچودل‌بستان / که‌بی‌وصل تواندردل وبال‌دل[10] بودجانم

---

۲۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۲۲۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م، ق، ص ، ج

۱ـ متن‌مطابق‌نسخهٔت است ـ سایرنسخ: غم من‌نیست‌من ۲ـ پ: فرمانم ۳ـ پ : کر
۴ـ م : سرکشم ۵ـ ت ، د : که زجان ۶ـ ع : عشق ـ د : عقد ۷ـ م: ازحالم
۸ـ ه ، پ : به‌بی‌دل ۹ـ ع : که دل‌بی‌صبر ۱۰ـ پ : وبال تن

۲۲۳

از عشقت ای شیرین صنم گرچه بسر برمی‌زنم
نه یار دیگر میکنم نه رای دیگر می‌زنم

توشاه خوبانی ومن تا روزبر رخسارخود هرشب بدارالضرب غم برنام توزر می‌زنم
تاشد[1] دلم آویخته در حلقهٔ زلفین تو سرازهوای دلبران‌چون‌حلقه‌بردرمی‌زنم[2]
دل‌برد ودامن‌در کشید[3] تاپای‌بندوصل‌تو[4] هرشب‌دودست‌ازهجرغم[5] تاروزبرسرمیزنم[2]

۲۲۴

بیا ای راحت جانم که جان را برتو افشانم
زمانی باتو بنشینم ز دل این جوش بنشانم

زحال‌دل که‌معلومست که‌هم‌این‌بودوهم‌آن‌شد بگویم شمّه‌ای با تو ترا معلوم گردانم
بدندان‌مزدجان‌خواهی که‌آیی‌یکزمان‌بامن گواه آری روا باشد حریف آب دندانم
مرا گوئی‌چه‌داری تو که‌هستی‌من کسی‌آنرا چه‌دارم هرچه دارم من نشایدآن ترادانم
یکی‌دریای‌خون دانم که‌آنرا دیده‌می‌گویم یکی‌وادی غم دانم که آنرادل همی‌خوانم

۲۲۵

من که باشم که تمنّای وصال تو کنم
یا کیم تا که حدیث لب وخال تو کنم

کس بدرگاه خیال تو نمی‌یابد راه[6] من چه بیهوده تمنّای وصال تو کنم

---

۲۲۳ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق، ص ۲۲۴ ـ نسخه‌ها : ه ، چ ۲۲۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : باشد ۲ـ نسخهٔ ل فقط دوبیت آخراین‌غزل‌را دارد. ۳ـ ق ، پ : درکشد
۴ـ ق ، م : وصل او ۵ـ م : ازهجر او ـ پ : ازهجرتو ۶ـ د : بار

گلهٔ عشق تو در پیش تو نتوانم[1] کرد ساکتم[2] تا که شبی پیش خیال تو کنم

از سر مردمیی گرتو کلاهی نهیم[3] مردم چشم وسرم[4] طرف[5] دوال تو کنم

وربچشم تو درآید سخنم تابزیم در غزلها صفت چشم غزال تو کنم

شعرمن سحرشدوشد بکمال ازپی آن که همی وصف جمال بکمال تو کنم

چشم توسحر[6] حلالست وحرامست مرا شاعری هرچه[7] نه برسحرحلال تو کنم[8]

۲۲۶

بازچون در خورد همّت می کنم

سرفدای تیغ تهمت[9] می کنم[10]

قیمت یك بوس[11] اوصدبدره زر[12] گر کنم با او[13] خصومت می کنم

من دهان خوش می کنم لیکن کجاست وه که یك جو زانچ قیمت می کنم

دوشم آن دلبر گرفت اندر[14] کنار یك زمان یعنی که رحمت می کنم

بر سر آن نکته‌ای دریافتم گرچه دانستم که زحمت می کنم

چشم کردم شوخ و گفتم ای نگار[15] بر سر[16] پا نیز خدمت می کنم

---

۲۲۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ هـ ، چ : گله ازعشق تودرپیش کسان نتوان ۲ـ م ، چ : ساکنم ۳ـ م ، ع ، ص ، ق ازسر مردمی کز توکلاهی بنهیم ـ ع ، چ : بنهم ۴ـ ت : چشم سرم ۵ـ د : طوف ـ هـ ، چ : پیش ۶ـ ق : سحر چشم تو ۷ـ ق : گر چه ۸ـ این بیت در ت ، د نیست. ۹ـ پ، ص : تهمت ـ سایرنسخ : نهمت ۱۰ـ این غزل درنسخهٔ ق باردیف می کشم بجای «می کنم» آمده‌است. ۱۱ـ م : بوسه ۱۲ـ ق ، چ : گنج زر ۱۳ـ ع : باخود ۱۴ـ ع : گرفته در ۱۵ـ د : بانگار ۱۶ـ د : برسری

۲۲۷

تا نپنداری[1] که دستان می‌کنم
اینکه ازدست[2] تو افغان‌می‌کنم

کارم از هجران بجان آورده‌ای[3] — جان‌خوشست‌این‌ناخوشی‌زان‌می‌کنم
دوستی گوئی نه از دل می‌کنی — راست‌می‌گوئی که ازجان‌می‌کنم
نفی تهمت را اگر دشوار عشق — پیش هر کس بردل آسان‌می‌کنم
بی‌لب ودندان شیرین تو صبر — از بن سی و دو دندان‌می‌کنم
بر من از خورشید هم پیداترست — کان بگل خورشید پنهان‌می‌کنم
دامن از من در مکش تا هردمت — رشوتی نو در گریبان‌می‌کنم
زر ندارم لیکن از دریای طبع — هر زمانت[4] گوهر افشان‌می‌کنم
اهل‌شو در عشق تا چون انوریت — جلوهٔ اهل خراسان‌می‌کنم

۲۲۸

بی‌تو جانا زندگانی می‌کنم
وزتو این معنی نهانی می‌کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا — بی‌تو چندین زندگانی‌می‌کنم
تونه و من در جهان زندگان[5] — راستی باید گرانی می‌کنم
صبر گویم‌می‌کنم‌لیکن‌چه‌صبر[6] — حیلتی چونین که[7] دانی‌می‌کنم

۲۲۷ – نسخه‌ها : هـ ، ل ، ت ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۲۸** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ، ت، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : هان نپنداری ۲– ع ، د : ازهجر ۳– ع ، د ، ق : آورده‌ام
٤– هـ ، چ : هرزمانی ٥ـ ق ، ص : زندگی ـ د ، ع : از زندگان ٦ـ د : چو صبر
۷– ق : حیلتی چونانکه ـ م ،ع : حیلهٔ چونین که

از غمم شادی و تا بشنیده‌ام — از غم خود شادمانی می‌کنم
در همه راه تمنّا کردمی[1] — بر سرره دیده بانی می‌کنم

۲۲۹

هر غم که ز عشق یار می‌بینم
از گردش روزگار می‌بینم

بیداد فلك از آنکه[2] دی بودست[3] — امروز یکی هزار می‌بینم
تا شاخ زمانه کی گلی زاید — اکنون همه زخم خار می‌بینم[4]
دربند دمی[5] که بی غمی باشم[6] — بنگر[7] که چه انتظار می‌بینم
در هر دل دوستی بنامیزد — صد دشمن آشکار می‌بینم
آن می‌بینم که کس نمی‌بیند — آری نه باختیار می‌بینم
با دست زمانه در جهان حقّا — گر پای کس استوار می‌بینم[8]
گردون نه شمار با یکی‌دارد — نام همه در شمار می‌بینم
با دهر مساز[9] انوری کاری — کین کار نه پایدار می‌بینم

۲۲۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ ت ، م ، ع : کردنه ــ پ ، د ، ص : کردنی ۲ــ پ ، ت : چنانك ۳ــ ع : دی بودآن ۴ــ پ : این بیت را ندارد و نسخهٔ ت هم اوراق آن در اینجا پس وپیش و صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ مقدم و مؤخر و صفحهٔ ۱۱۰ بصفحهٔ ۱۱۲ وصل گردیده . ۵ــ پ ، ص ، ق : غمی ۶ــ ص ، پ : باشد ۷ــ د : بینی ۸ــ پ : این بیت را ندارد . ۹ــ ه ، چ : با دهربساز ــ پ ، ق ، م : بردهرمساز

۲۳۰

دل را بغمت نیاز می‌بینم
کارت همه کبر وناز می‌بینم

وان جامه که دی بوصل بودی — اکنون نه بر آن طراز می‌بینم
صد گونه زیان همی پدید آید — سرمایهٔ دل چوباز می‌بینم
آنرا که فلك همی کند نازش — او را بتو هم نیاز می‌بینم
هین چند که زلف کردهٔ تو — بردست غمت دراز می‌بینم

۲۳۱

سر آن دارم کامروز بریار شوم
بر آن دلبر دردی کش عیّارشوم

بخرابات و می و مصطبه ایمان آرم — وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم
چونکه شایسته سجاده و تسبیح نیم — باشد ای دوست که شایستهٔ زنّار شوم[۱]
کار می‌دارد ومعشوق وخرابات وقمار — کی‌بود کی که دگر برسرانکار[۲] شوم
خوردبرعیش خوشم توبه‌فراوان زنهار — ببرمی همی از توبه بزنهار شوم
تواگر معتکف توبه همی‌باشی باش — من همی معتکف خانهٔ خمار شوم[۳]
رو تو وقامت موزون که‌مرازین‌مستی — تاقیامت سر آن نیست که هشیارشوم[۴]

۲۳۰ ـ نسخه‌ها : ه ، چ   ۲۳۱ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ــ ق : دیدارشوم   ۲ـ م ، ص : که دگرباز درآن‌کار ـ ت : که دگرباره درآن‌کار
۳ـ این بیت در ق نیست.   ٤ـ د : این بیت را ندارد.

۲۳۲

روز دو از عشق پشیمان شوم

توبه کنم باز و بسامان شوم

باز بیك وسوسهٔ دیو عشق بار دگر با سر[۱] دیوان شوم

بس که ز عشق تو اگر من منم گبر شوم باز و مسلمان شوم

بلعجبی جان من از سر بنه کانچه کنی من بسر آن شوم

دوست توئی کاج بدانستمی کز تو بپیش که بافغان شوم

من تو نگشتم[۲] که بهر خرده‌ای[۳] که بفلان گاه ببهمان شوم

ازبن دندان بکشم جور تو بو که ترا بر سر[٤] دندان شوم

۲۳۳

چگوئی باتو درگیرد که ازبندی برون آیم

غمی با تو فروگویم دمی با تو برآسایم

ندارم[۵] جای آن لیکن چوتو[٦] بامن سخن گوئی من بیچاره پندارم که از جائی همی آیم

مرا گوئی کزین[۷] آخر چه میجوئی چه میجویم[۸] کمر تا ازتو بربندم[۹] فقع تا ازتو بگشایم

غمی دارم اگر خواهی بگویم باتو ورنه نه[۱۰] بدارم[۱۱] دست‌ازاین‌معنی همان دستی همی خایم

بجان گر بوسه‌ای خواهم بده چون دل گروداری مترس ارچه[۱۲] تهی دستم ولیکن پای برجایم

۲۳۲ ــ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق، ص **۲۳۳** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، ت، د ، م ، ق ، ص

۱ــ م ، ق ، ص ، ت : برسر ۲ـ پ : بگشتم ۳ــ ع : خوردهٔ ٤ـ ت ، ص ، د : درسر ٥ـ ق ، ص : ندارد ٦ــ ع ، م : توچون ۷ــ م : گریز ۸ـ ق . ص: چه‌می‌جوئی ۹ــ د : دربندم ۱۰ـ پ ، م : ور نی نی ۱۱ــ ق ، د : ندارم ۱۲ـ ق ، ص : ارمن

اگر دستی نهم برتو نهادم دست برملکی وگرنه بی‌تو تنگ آید[1] همه آفاق درپایم[2]
فراقت هرزمان گوید که بگریز انوری رستی اگرمی‌راستی‌خواهی چو[3] هندو نیست پروایم

۳۳۴

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم
بررخ زغم عشق تو خونابه گشادیم

در کار تو جان را بجفا نیست گرفتیم در راه تو رخ را[4] بوفا راست نهادیم[5]
در آرزوی روی تو ازدست برفتیم واندر طلب وصل تو از پای فتادیم[6]
چون فتنهٔ دیدار تو گشتیم بناکام در بندگی روی تو اقرار بدادیم
تا بستهٔ بند اجل خویش نگردیم از بند غم عشق تو آزاد مبادیم
نی‌نی باجل هم نرهیم از غم عشقت با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

---

۳۳۴ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، د : آمد ۲– ق : برجایم — ع : درنایم ۳– ق : می راست خواهی همچو ـ ت : می‌راست خواهم همچو ۴ـ ت ، م : توتن را ۵ـ درنسخهٔ چاپ هند بجای بیت متن بیت زیر آمده‌است :

در دامن اندوه و بلا پای کشیدیم از سر کله صبر و ملامت بنهادیم :

۶ـ این بیت در ق ، ص ، ت نیست — درنسخهٔ چاپ هند بعد ازاین بیت بیت زیر افزوده شده است

توسر بخداوندی ما نیزفرود آر (اصل:آرد) در بندگی روی تو چون داد بدادیم

۲۳۵

آخر بمراد دل رسیدیم
خود را وترا بهم بدیدیم

از زلف تو تابها[۱] گشادیم — وز لعل تو شربها[۲] چشیدیم
بی آنکه فراق هم نفس بود — با تو نفسی بیارمیدیم
بردست تو توبها شکستیم — برتن ز تو[۳] جامها دریدیم
ناز تو بطبع[۴] دل ببردیم — راز تو بگوش جان شنیدیم
با ما بزبان رسم و عادت — زرقی که فروختی خریدیم
سر بر خط عهد[۵] تو نهادیم — خط گرد زمانه در کشیدیم

۲۳٦

ای روی خوب تو سبب زندگانیم
یك روزه وصل تو طرب جاودانیم

جز باجمال تو نبود شادمانیم — جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادروی خوب تواریك[۶] نفس زنم — محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
دردی[۷] نهانیست مرا از فراق تو — ای شادی تو آفت[۸] درد نهانیم

---

۲۳۵ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۲۳٦** ـ نسخه ها : ه ، ل، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ ه : نافها ۲ـ ق ، پ : نوشها ۳ـ ع ، م : برسازتو ـ ه : بریادتو ٤ـ ق : نام تو بطوع ٥ ـ ع ، م : عیش ٦ ـ م : گریك ۷ ـ ت ، ل : دردی ـ نسخ دیگر : درد ۸ـ پ ، ت ، ص ، م : شادیوسلامت

۲۳۷

دل بدادیم و جان نمیخواهیم
خلوتی جز نهان نمیخواهیم

از نهانی که هست خلوت ما — پای دل درمیان نمیخواهیم[۱]
خدمت تومرازجان بیش‌است — شایدارزانکه‌جان‌نمیخواهیم[۲]
هستی‌جان‌ودل‌خصومت‌ماست — هستی[۳] هردوان نمیخواهیم
باتوبوی‌وجودجان‌نه‌خوشست[۴] — لقمه بر استخوان نمیخواهیم
من ومعشوقه و براین مفزای[۵] — زحمت دیگران نمیخواهیم
گر بود شیشه‌ای نباشد بد — مطربی قلتبان نمیخواهیم[۶]

۲۳۸

درمان دل خود از که جویم
افسانهٔ خویش با که گویم[۷]

تخمی که نروید آن چه[۸] کارم — چیزی که نیابم آن چه[۸] جویم
آورد فراق زرد روئی[۹] — دور از رخت ای صنم[۱۰] برویم
ای یوسف عصر[۱۱] بی‌رخ تو[۱۲] — بیت‌الاحزان شدست کویم

۲۳۷ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص **۲۳۸** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت فقط در ع است. ۲ـ ق ، پ این بیت را ندارد. ۳ـ ل : زحمت
۴ـ ل : چنان خوش نیست ۵ـ ع : معشوق ومسری زین‌پس ۶ـ این بیت هم فقط در ع است. ۷ـ م ، ق: باکه جویم ۸ـ ع : از چه ۹ـ ق : روی در روی ــ پ ، ص : ز روی زودی ۱۰ـ ق : ای جوان ۱۱ـ ص : مصر ۱۲ ـ م ، ع : خویش‌بی‌تو

اندر ره حرص[1] با دو همراه — چون بیم و امید چندپویم
من تشنه بر آن[2] لبم و گرچند — بر چهره همی‌رود دو جویم
بی‌سنگ شدم زفرقت آری[3] — وقتست اگر نه سنگ و رویم

۲۳۹

ای بندهٔ روی تو خداوندان
دیوانهٔ زلف[4] تو خردمندان

بازار جمال روی خوبت را — آراسته رسته رسته دلبندان
درهرپس[5] در مجاوری داری — گریان و درانتظار[6] دل‌خندان
چندین چکنی بوعده دربندم — ایام وفا نمی‌کند چندان
گوئی مشتاب تا که وقت آید[7] — گرخواهی[8] و گرنه از بن‌دندان
از خوی بدت شکایتی دارم — کان‌نیست[9] نشان[10] نیك پیوندان
هجرت بجواب آن پدید آمد — گفت اینت غم انوری سروسندان[11]

۲۴۰

عشق بر من سر نخواهد آمدن
یا از این گل[12] بر نخواهد آمدن

گرچه در هر غم دلم صورت کند — کز پیش دیگر نخواهد آمدن
من[13] همی دانم که تاجان‌درتنست — بردل این غم سرنخواهد آمدن

---

۲۳۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۴۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : عشق ۲ ـ ع : تشنهٔ آن ۳ ـ ق ، م : ز فرقت تو ـ ع : ز محنت‌آری
۴ـ ص ، ق ، م : کوی ۵ـ ق : گوشه در ۶ـ ت ، ع : وبرانتظار ۷ـ ع:آمد
۸ـ پ ، ع : خواهم ۹ـ د : کینست ۱۰ ـ ع : فسان ۱۱ـ م : سر و دندان
۱۲ـ ص : پایم از گل ۱۳ـ ق : این

برنیاید چرخ با خوی بدش | صبر دائم برنخواهد آمدن
عمر بیرونشد بدرد[1] انتظار | وصلش از در در نخواهد آمدن
چون بحسن‌ازماه‌بیش‌آمد[2] بجور | زاسمان کمتر نخواهد آمدن
گویمش‌حال[3] من ازعشقت بپرس | کز منت باور نخواهد آمدن
گویدم جانی کم[4] انگار انوری | بی‌تو طوفان برنخواهد آمدن

۲۴۱

عاشقی چیست مبتلا بودن
باغم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن | هدف ناوك قضا بودن
بند معشوق‌چون‌به‌بستت‌پای[5] | از همه بندها جدا بودن
زیربار[6] بلای او همه عمر | چون سر زلف او دوتا بودن
آفتاب رخش چورخ بنمود | پیش او ذرهٔ هوا بودن
بهمه محنتی رضا دادن | وز همه دولتی جدابودن
گر لگدکوب صدجفا باشی | همچنان بر سر وفا بودن
عشق‌اگراستخوانت آس کند | سنگ زیرین آسیا بودن

۲۴۲

هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن
زایینهٔ دل ما زنگار غم زدودن

زانجا که روی کارست‌خورشیدآسمان‌را | با روی تو چه‌رویست جزبندگی نمودن

---

۲۴۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۲۴۲** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : زدرد ۲ـ پ ، ق : آید ۳ـ ق : گفتم احوال ـ ت : گویمش جان
۴ـ ق ، ت : گفت جان را کم کن ۵ـ د : ببندت پای ـ پ : چو نیست‌بپای
۶ـ ص ، ق : زیر پای

برچیست این‌تکبر وین‌راه‌می‌چه‌خوانند	آخر دلت نگیرد زین خویشتن ستودن
در دولت تو آخر مارا شبی بباید	زلف کثرت بسودن قول[1] خوشت شنودن
احسنت والله‌الحق داری رُخان زیبا	کردم ترا مسلّم در جمله دل ربودن
گفتی که خون‌وجانت مارا مباح باشد[2]	فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

۲۴۳

آتش ای دلبر مرا برجان مزن
در دل مسکین من دندان مزن

شرط وپیمان کرده‌ای در دوستی	دوستی کن شرط بر پیمان مزن
هجر ووصلت درد و درمان‌منست	مردمی کن وصل برهجران مزن
دیدهٔ بخت مرا گریان مکن	گردن بخت مرا خندان[3] مزن
چشم را گو در رخم‌خنجرمکش	زلف را گو بر دلم‌چوگان مزن
پردهٔ یاقوت[4] بر پروین مبند	خیمهٔ سنجاب برسندان مزن
جان ودل‌چون‌هردوهمراه تواند[5]	گر مسلمانی ره ایشان مزن

۲۴۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص ، ع : گفت	۲ـ پ : خون جانت ما را مباح گردان ــ ه : که‌خون چون تو بر من باشد	۳ـ پ ، چ ، م : چندان	۴ـ پ ، م ، چ : ازیاقوت	۵ـ م : جان‌مرجان تواند .

۲۴۴

بعمری آخرم روزی وفا کن
ببوسی حاجتم روزی روا[1] کن

جفا[2] کن با من آری تا توانی — تو همچون روزگار آری[3] جفا کن
برنجم از تو رنجم را شفا[4] باش[5] — بدردم از تو دردم را دوا کن
چو در عشق تو سخت افتاد کارم — تو نیز این راه بی‌رحمی رها کن

۲۴۵

ای بت یغما دلم یغما مکن
شادمان جان مرا شیدا مکن

روی خوب از چشم من پیدا مدار — راز پنهان مرا پیدا مکن
ملك زیبائی مسلّم شد ترا — شکر آنرا باز نا زیبا مکن
در سر کبر و جفا هر ساعتی — با چو من سودائیی صفرا مکن
بدهم ار امروز جان خواهی ز من — چون باحام می[6] فردا مکن

۲۴۶

ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن
جهان بر دل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته‌ای تا کنون — اگر بیشتر نیست کم زان مکن

---

۲۴۴ ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ، ص‌چ **۲۴۵** ـ نسخه‌ها : ه ، چ **۲۴۶** ـ نسخه‌ها : ه ، ل، چ

۱ـ م : ببوئی حاجتم روزی دوا — ه : ببوسی زان لبم حاجت روا ۲ـ ه : وفا ۳ـ ه : نه همچون روزگار آخر ۴ـ پ : دوا ۵ـ ص ، چ : بخش ۶ـ ه : چون بانجام منی

اگر در دل تو مسلمانی‌است | پس آهنگ خون مسلمان مکن
سخن باز گیری ز چا کر همی | مکن جان مکن جان مکن جان مکن

۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن
دل بدست تست قصد جان مکن

حجرهٔ بیداد آبادان مخواه | خانهٔ صبر مرا ویران مکن
هر زمان گوئی بریزم خون تو | رغم بدخواهان مگوی و آن مکن
سر مگردان ازمن وای جان مرا | درهوای خویش سر گردان مکن
انوری را بی جنایت ای نگار | درغم هجران خود گریان مکن

۲۴۸

شرم‌دار آخر جفا چندین مکن
قصد آزار من[۱] مسکین مکن

پائی[۲] ازغم در رکاب آورده‌ام | بیش ازاین اسب جفا را زین مکن
در غم ماه گریبانت مرا | هر شبی دامن پر ازپروین مکن
چند گوئی یار دیگر می کنم | هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
بوسه‌ای خواهم طمع در جان کنی | نقد کردم[۳] گیرو[٤] هان و هین مکن
چون سبکروحی گران کابین مباش | جان شیرین نازناشیرین[۵] مکن

---

۲۴۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ — **۲۴۸** — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : آزار دل ۲ـ پ ، ت : پای ـ د ، ص ، م ، ع : پایم ۳ـ ق : کردم آنهم

٤ـ د : گیرو ـ نسخ دیگر : گیر ۵ـ ق : بازبا شیرین ـ م ، ع : نازها شیرین

عشق را گوئی[۱] فلان‌را خون‌بریز　　عشق را خون‌ریختن تلقین مکن
ای پسرعید[۲] ترا قربان بسی است　　انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من‌بر گشتی ایدلبر دریغا روزگارمن　　شکستی‌عهدمن یکسر دریغاروزگارمن
دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی،　　وفا کردم جفا کردی دریغاروزگارمن
دلم‌درعشق‌توخون شدخروش‌من‌بگردون‌شد　　امیدمن دگر گون‌شد دریغاروزگارمن
توبامن‌دل‌دگر کردی‌بشهرودهسمر کردی　　شدی بار دگر کردی دریغاروزگارمن

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار[۳] من
کزهجراوشدست پژولیده[۴] کارمن

اوبود غمگسار من اندرهمه جهان[۵]　　اورفت‌ونیست‌جزغم[۶] اوغمگسارمن
بی‌کارنیستم که مرا عشق اوست‌کار　　بی‌یارنیستم چوغمش هست[۷] یارمن
هرگونه‌ای‌شمار گرفتم‌زروزوصل[۸]　　هرگز نبود فرقت او در شمار من
کوآن کسی که کرد[۹] شکایت زروزگار　　تا بنگرد بروز من وروزگار من
پرخون‌دل‌وکنارهمی‌خوانم ازغزل　　بربود روزگار ترا ازکنار من

---

۲۴۹ — نسخه : هـ　　۲۵۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : گفتی　　۲ـ ت ، د ، م ، ع : عیدپیوند　　۳ـ ص : بیار　　۴ـ هـ ، م : بشولیده

۵ـ م : اندرجهان ولی　　۶ـ ب ، م : امروزنیست جزغم　　۷ـ ق : غم اوست

۸ـ پ ، ص ، ق ، م : همواره درشمار رهی بود گرتنم ـ هـ : هرگزنه جزشمار　　۹ـ ص : داشت

۲۵۱

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین
خروش عمر برآمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند ومی گفتند یکی که کو تن وجان ویکی که کودل ودین
شگفت ماندم دربارگاه دولت تو از آنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین
روان حجرهٔ دل ساخت‌سمت بهرتوبخت براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین
سؤال کردم دوش از خیال بوالعجبت که‌ازچه‌حیله‌شوم زان دولعل شکرچین
چو یافت موی تودر کوی دلبری امکان چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین
ز جزع حاصل درحال شد روان پیدا بجادوان ِ حزین و بسا کنان حزین
یکی بحیله همی گفت موسی آمدهان یکی بمرو[1] همی گفت عیسی آمدهین

۲۵۲

ایمن ز عارض تو[2] این‌خط سیاه تو
گوئی که بروم آمد اززنگ‌سپاه تو

بر غبغب چون‌سیمت ازخطسیه گوئی مشك است طرازنده برطرّهٔ ماه تو
تا ابر ترا دیدم بر گرد مه روشن چون رعد همی‌نالم هرلحظه ز ماه تو

---

۲۵۱ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۵۲ ـ نسخه ها : ه ، چ

۱ـ ظ : بمژده ۲ـ ه : ایمن برعارض تو

۲۵۳

ای قبای حسن بربالای تو
مایهٔ خوبی رخ زیبای تو

یاد زلفت[۱] برد آب روی صبر[۲] آتش غم گشت خاك پای تو
صدهزاران دل بغوغا برده‌ای شهر پر شورست از غوغای تو
هرچه‌خواهی ازستمکاری‌بکن می‌نگردد چرخ جز بارای تو
گربخدمت کم‌رسد[۳] معذوردار کزغم تو نیستم پروای تو

۲۵۴

ترك من ای من سگ هندوی تو
دورم از روی تو دور از روی تو

برلب[٤] وچشمت نهادم دین و دل هردو برطاق خم ابروی تو
من‌بگردت کی‌رسم چون‌باد را آب رویت پی کند در کوی تو
کوئی ازمن‌بگذران می‌نگزرد[٥] این کمان را هم‌تو و بازوی[٦] تو
نیست‌یك‌نیرنگك[۷] تو‌بی‌بوی‌خون گر مرا[۸] رنگیست درپهلوی تو
روز را رویت بسیلی خواست‌زد گرنه[۹] دستی برنهادی موی تو
زلف مرزنگوش را دور قبول[۱۰] باسری[۱۱] شد با سر گیسوی[۱۲] تو
ماهی از خوبی خطا گفتم نه‌ای پوست‌سوی‌اوست‌مغزازسوی‌تو[۱۳]

---

۲۵۳ ــ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ **۲۵۴** ــ نسخه : هـ ، ل ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : تا دوزلفت ۲ــ ق : فقر ۳ــ پ : رسم ٤ــ هـ ، چ : برلب ــ نسخ دیگر: بی‌لب ٥ــ ق : می‌نگذرد ــ ص : می‌بگذرد ٦ــ ق : سزد بازوی ۷ــ ت : یك‌نیرنگك ــ نسخ دیگر: ازنیرنگك ۸ــ پ ، ق : هرکرا ۹ــ ق ، ع : گرچه ۱۰ــ ق : رد و قبول ۱۱ــ ق ، ص : اسپری ۱۲ــ د ، ع : باسرو گیسوی ۱۳ــ این‌بیت درع نیست.

۲۵۵

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو
هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی — افتاده در دو پای تو ار آرزوی تو
هر شب خیال روی تو آید بپیش من — تا روز من کند بسیاهی چو موی تو
بربند نامه موی بنزدیك من فرست — تا جان بجای نامه فرستم بسوی تو
در کوی تو ببوی تو جان می‌دهم چو باد — گر بوی تو بمن بدهد خاك کوی تو

۲۵۶

جرم رهی دوستی روی تو
آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند — در همه دلها هوس روی تو
ناوك غمزه مزن آندان که او — کشته هر غمزهٔ خوی تو
هست بسی یوسف یعقوب رنگ — پیرهنی کوست دروبوی تو
از در خودعاشق خودرا مران — رحم کن انگار سگ کوی تو

۲۵۷

ای مردمان بگوئید آرام جان من کو
راحت فزای هر کس محنت رسان[1] من کو

نامش همی نیارم بردن بپیش هر کس — گه گه بناز[2] گویم سرو روان من کو

۲۵۵ ـ نسخه ها : ه ، ج ۲۵۶ ـ نسخه ها : ه ، ج ۲۵۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ل ، م : ستان ۲ـ م : نیاز

در بوستان شادی هر کس[1] بچیدن گل — آن گل که نشکفیدست در[2] بوستان من کو
جانان من سفر کرد با او برفت جانم — باز آمدن از ایشان[3] پیداست آن من کو
هرچند در کمینه نامه همی نیرزم[4] — در نامهٔ بزرگان زو داستان من کو
هر کس بخان ومانی دارند مهربانی — من مهربان ندارم نامهربان من کو

۳۵۸

ای برده دل من و جفا کرده
بـا فرقت خویشم آشنا کرده
آخر بجفا مرا بیازردی — در اوّل دوستی وفا کرده
روی از تو بتا چگونه گردانم — پشت ازغم عشق تو دوتا کرده
هر روز مرا هزار بدگوئی — من بر تو هزار شب دعا کرده
ای رنج فراق روی و موی تو[5] — جان ودل من زمن جدا کرده
وانکه من مستمند بی دل را — در محنت عاشقی رها کرده

۳۵۹

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده
واندر کناررحمت ولطفت بپرورریده
لعلت بخنده توبهٔ کروبیـان شکسته — جزعت بغمزه پردهٔ روحانیان[6] دریده
بر گلبن امل چوتو یك‌شاخ ناشکفته — دربیشهٔ ازل چو تویك مرغ ناپریده[7]

---

۳۵۸ — ه ، ل ، چ   ۳۵۹ ـ ه ، پ ، ل ، ت ، د،ع ، م، ق ، ص ، چ
۱ـ پ : هرکز   ۲ـ ص ، ق : بشکفیدست از ـ ق : که‌بشکنندش در   ۳ـ م : ز ایشان
۴ـ ق : ببردم   ۵ـ ه ، چ : روی خوب تو   ۶ـ ق : قدوسیان   ۷ـ نسخ د ، ت ،
ص ، ق این بیت را ندارد.

مشاطگان عالم علوی زرشك خطت[1] حوران خلد را بهوس نیل بر کشیده[2]
ای سایهٔ کمال[3] تو بر شش‌جهت فتاده واوازهٔ جمال[4] تو در نه[5] فلك شنیده
ای ازخیال روی تواندر خیال هر کس ماه[6] دگربر آمده‌صبحی[7] دگردمیده
درآرزوی[8] سایهٔ قدّ تو هر سحرگه فریاد خاك کوی تو بر آسمان رسیده
مارا برایگان بخر ازما و داغ برنه ای‌درد وداغ عشق تراما بجان[9] خریده

۲۶۰

ای رخت رشك آفتاب شده
آفتاب از رخت بتاب شده

آفتابیست آن دو عارض تو زلف تو پیش او نقاب شده
زود بینم ز تیر غمزهٔ تو عالمی سر بسر خراب شده
گرچه‌هست‌ای پریوش مه‌رو بتگری را رخت‌مآب شده
هست برآتش غم هجرت جگر انوری کباب شده

۲۶۱

هرگز از دل خبر نداشته‌ای
بردلم[10] رنج از آن گماشته‌ای

سپر افکنده[11] آسمان تا تو رایت جور برفراشته‌ای

---

۲۶۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۲۶۱ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : قدت ۲ـ د ، ع : درکشیده ۳ـ د : جمال ۴ـ د : کمال ۵ـ پ : هرنه ۶ـ ت ، د ، ق : ماهی ۷ـ ق : صحن ـ پ ، ق ، ع ، چ : صبح ۸ـ ت : وز آرزوی ۹ـ م : من بجان ۱۰ـ م : دردلم ۱۱ـ پ ، م : افکند

که‌خورد برزتو که توهر گز | تخم پیوند کس نکاشته‌ای
همرهی جسته‌ای‌زمن وانگه | در میان رهم گذاشته‌ای

۲۶۲

تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای
نی بر من بوده‌ای نی‌غم من خورده‌ای

هست بنزدیك‌خلق جرم من وتوپدید | من رخ تو دیده‌ام تو دل من برده‌ای
ای زمن دلشده بی گنهی سر متاب | یا خبری بازده گر ز من آزرده‌ای
دل ببری وانگهی باز کشی نه ز من؟ | من‌نه درین پرده‌ام گرتو درین‌پرده‌ای
چون‌بتو دارم امید روی‌مگردان زمن | زانکه مراپیش‌ازاین‌چون‌نه‌چنین کرده‌ای

۲۶۳

سهل میگیرم چو بما کرده‌ای
گر چه می گیرم که عمدا کرده‌ای

من خود از سودای تو سر گشته‌ام | هر زمان با من چه صفرا کرده‌ای
کشتی صبرم شکسته از غمت | چشمم از خونابه دریا کرده‌ای
جان نخواهم برد امروز از تو من | وصل را چون وعده فردا کرده‌ای
ناز دیگر می کنی هر ساعتی | شاد باش احسنت زیبا کرده‌ای
روی خوبت را بسی‌پشتی زموست | این دلیریها از آنجا کرده‌ای
انوری چون در سر کار تو شد | بر سر خلقش چه رسوا کرده‌ای

---

۲۶۲ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۶۳ — نسخه‌ها : ه ، چ

۲۶۴

مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای
جوراز همه جهان توبمن بیش کرده‌ای

دل ریش شد هنوز جفا میکنی بر او ای پر نمك دلم همه بر ریش کرده‌ای
برعاشقان جفا کنی ای‌دوست روز وشب لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده‌ای
گفتی که ازفراق چه رنجت همی‌رسد آری قیاس ما ز دل خویش کرده‌ای

۲۶۵

بر مه از عنبر عذار آورده ای
بر پرند از مشك مار آورده ای

برحریر از قیر[۱] نقش افکنده‌ای بر گل ازسنبل نگار آورده‌ای
هرچه‌خوبان رابکار آیدزحسن در خط مشکین بکار آورده‌ای
بیش رخ منمای کاندر کارتن[۲] روح‌راچون‌زیروزار[۳] آورده‌ای
دوش‌می کردی حساب عاشقان انوری را در شمار آورده‌ای

۲۶۶

تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای
راستی را روز من شب کرده‌ای

ازغم عشق تو دل خون میخورد وای آن مسکین که با او[٤] خورده‌ای

۲۶۴ ـ نسخه ها : هـ ، چ **۲۶۵** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، م ، ق ، چ **۲۶۶** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق: ازقبه ۲ــ پ: ناز تن ـ هـ : ملك تن ۳ــ پ ، ق : زیرزار ٤ ــ ق : باری این می‌ازکجا تو ــ د ، م : آن مسکین که بازو

یك بریشم کم کن از آهنگك[1] جور گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[2]

دل همی دزدی و منکر می‌شوی بازیی نیکو بکو آورده‌ای[2]

با چنین دست اندرین بازی مگر[3] سالها این نوع می پرورده‌ای

انوری دم درکش و تسلیم کن[4] کین ستم برخویشتن خود کرده‌ای[5]

۲٦٧

دامن اندر پای صبر[6] آورده‌ای
پس به بیداد آستین بر کرده‌ای[7]

هرزمان گوئی چه خوردم زان تو بیش‌ازاین‌چبود[8] که‌خونم‌خورده‌ای

یك بدستم[9] کم کن از آهنگك جور گرنه با ایّام در یك پرده‌ای[10]

خون همی ریزی و فارغ می‌روی بازیی نیکو بکو آورده‌ای[11]

باری[12] ازخون منت گرچاره نیست هم‌تو کش چون‌هم‌توام[13] پرورده‌ای

انوری خود کرده را تدبیرچیست زهرخند و خون گری خود کرده‌ای

---

۲٦۷ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : ازآواز ۲ــ ﻫ : برون آورده‌ای ـ این‌دوبیت در ق نیست. ۳ــ چ : باختن دست اندرین بازی مکن ٤ــ ق : شو ٥ـ این بیت در ت نیست. ٦ـ چ : وصل

۷ــ ص : بر کرده‌ای ــ نسخ دیگر : پس کرده‌ای ــ چ : پشکرده‌ای ۸ـ چ : این‌نه بس‌باشد

۹ــ ل : بریشم ۱۰ـ این بیت در غزل پیش هم آمده است و در بعض نسخ این غزل‌نیست.

۱۱ــ مصرع دوم این بیت درغزل پیش‌هم آمده ونسخهٔ ت این‌بیت راندارد. ۱۲ـ د ، ع : آری

۱۳ــ ع : خودم

۲۶۸

زرد رویم ز چرخ دندان خای
تیره رایم ز عمر محنت زای

نه‌امیدی[۱] که سرخ دارم روی	نه نویدی[۲] که تازه دارم رای
با که گویم که حقّ من بشناس	با که گویم که بندمن بگشای
از قیاسی[۳] که‌تکیه گاه منست	بازجستم زمانه را سرو پای
روشنم شد که در بسیط زمین	نیك عهدی نیافرید خدای

۲۶۹

جانا بکمال صورتی ای[۴]
در حسن[۵] وجمال آیتی‌ای[۶]

وصف رخ تو چگونه گویم	می‌دان که برخ[۷] قیامتی ای[۸]
با وصل تو ملك جم نخواهم	زیرا که توبه ز ملکتی ای[۹]
انصاف اگر دهیم جانا	آراسته خوب صورتی ای[۱۰]
گفتی که ترا ام انوری باش	لیکن چکنم که ساعتی ای[۱۱]

---

۲۶۸ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۶۹ — نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، چ : بامیدی ۲ـ هـ ، م ، چ : بنویدی ۳ـ ل : گرقیاسی ۴ـ چ : صورتستی ۵ـ م : وزحسن ۶ـ چ : آیتستی ۷ـ چ : که عجب — د : که‌توخود ۸ـ چ : قیامتستی ۹ـ چ : تو زیب ملکتستی ۱۰ـ چ : صورتستی ۱۱ـ چ : شناعتستی

۲۷۰

گر مرا روزگار یارستی
کار با یار چون[1] نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من | گرنه با روزگار یارستی
برکنارم زیار اگر نه[2] مرا | همه مقصود در کنارستی[3]
نیست در بوستان وصل[4] گلی | این چه ژاژست کاش خارستی[5]
هجر بر هجر می‌شمارم وهیچ | بار یك وصل[6] در شمارستی
بیش ازاین روی انتظارم نیست | کاشکی روی انتظارستی
روزگارست مایهٔ همه کار[7] | ای دریغا که روزگارستی
بارکش انوری حدیث مکن | که اگر برخریت بارستی
در همه نامهات نامستی | در همه کارهات کارستی

۲۷۱

همچون سر زلف خود شکستی
آن عهد که بارهی ببستی

بد عهد نخوانمت نگارا | هرچند که عهد من شکستی
کس سیرت وخوی تو نداند | من دانم و دل چنانکه هستی
از شاخ وفا گلم ندادی | وزخار جفا دلم بخستی

---

۲۷۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۷۱ ـ ه ، ل ، چ

۱ـ ق : کارما بازچون ـ ص : کار بایار خود   ۲ـ ص : گرنه   ۳ـ م : برکنارستی

۴ـ ق : دهر   ۵ـ م : خاربایستی ـ ه : کاج خارستی   ۶ـ پ ، ص ، م : کاج یك‌وصل

۷ـ ق : هرکار

از هجر تو در خمارم امروز ——— نایافته‌ای ز وصل هستی
با این همه میل من سوی تو ——— چون رفتن سیل[1] سوی پستی
از جان من ای عزیز چون جان[2] ——— کوتاه کن این دراز دستی

۲۷۲

یا بدان رخ نظری بایستی
یا از آن لب شکری[3] بایستی

یا مرا در غم و اندیشهٔ او ——— چون دل او دگری[4] بایستی
نیست از دل خبرم در غم او ——— از دل او خبری بایستی
مدّتی تخم وفا کاشته شد ——— بجز[5] امید بری بایستی
آخر این تیره شب عیش مرا[6] ——— سالها شد سحری بایستی
یارب این یارب[7] بی فائده چیست[8] ——— آخر این را اثری بایستی
رشتهٔ صحبت ما را پس از این ——— به از این پا و سری[9] بایستی
همه بگذاشتم آخر بدلش ——— انوری را گذری بایستی

---

۲۷۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : رفتن آب ۲ـ چ : عذرخواه چون جان ۳ـ ق : یا بدان کو گذری
۴ـ م ، ق : جگری ۵ـ ق : غیر ۶ـ ق ، د : هجر مرا ۷ـ ه ، ع : این ناله‌ـ
ت : این یاری ۸ـ ت ، د : چند ۹ـ ت : پای و سری

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من وچون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر[۱] رسیدی چون دوستی سنگدلان زود برفتی
زان پیش[۲] که در باغ وصال تودل من از داغ فراق تو بر آسود[۳] برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد بجستی[۴] نا کرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ بجان من دلسوخته کردی چون در دل من عشق بیفزود[۵] برفتی

۲۷۴

چه‌نازست آنکه اندر سر گرفتی
بیك‌باره دل از ما بر گرفتی
ز چه بیرون بنازی در گرفتم برون ز اندازه نازی بر گرفتی
ترا گفتم که با من آشتی کن رها کرده رهی دیگر گرفتی
دریغ آن دوستی با من بیکبار شدی‌درجنگ(و)خشم‌ازسر گرفتی
نهادی بر شکر ماشورهٔ سیم[۶] پس آنگه لعل در شکّر گرفتی
مرا در پای غم کشتی و رفتی هوای دیگری در بر گرفتی

---

۲۷۳ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ **۲۷۴** ـ نسخه ها: ه ، چ

۱ـ چ : زود ۲ـ چ : زانکار ۳ـ ق : برآلود ۴ـ ه : بجستم ۵ـ ه : افسوس
مرادم نشد وزود ۶ـ ه : ماسورهٔ هم

۲۷۵

ای دل تو مرا بباد دادی
از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فتادم — آخر تو کجا بمن فتادی
چند از تو مرا نکوهش آخر — کم داغ بداغ برنهادی[۱]
آزرم ز پیش برگرفتی — خونابه ز چشم من گشادی[۲]
خود را و مرا بغم فکندی — نادیده هنوز هیچ شادی
غمخوار شدست جانم ای دل[۳] — از خوردن غم تو شادبادی

۲۷۶

دیدی که پای ازخط فرمان برون نهادی — دیدی که دست جور وجفاباز بر گشادی
بردم[۴] ز پای بازی تو دست‌برد عمری — بازم بدست بازی تو دست[۵] برنهادی
بر کارمن نهی بجفا پای هر زمانی — کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی
درخون‌وخاك‌پیش‌تومی گردم‌وزشوخی[۶] — درچشمت آب‌نیست ندانم که برچه بادی
شادآن‌زمان شوی که مرادر غمی‌ببینی — غم‌طبع شد مرا چوبغم خوردنم تو شادی
گوئی از این پست[۷] بهمه رنج یار باشم — نه رنجهات میرسد احسنت شاد[۸] بادی
درطالعم ز کس چو وفانیست ازتو ماند[۹] — از مادر زمانه بهر طالعی که زادی

---

۲۷۵ ـ نسخه : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۷۶** — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت در ل وبیشتر ازنسخ‌نیست. ۲ـ پ ، ص : بر گشادی

۳ـ د ، ع : جانم ودل ـ ه ، ص : ازتوجانم ۴ـ ق : بردی ۵ـ چ ، د : خود دست

۶ـ ق : می گردم وتوشوخی — ع : می گردمی زشوخی ۷ـ ق ، ع : این سبب

۸ـ ص : وشاد ۹ـ ل : ناند ـ نسخ دیگر : ازتو ناید

عشقت بکار بردم و بردم چنانك بردم عمری بباد[۱] دادی ودادی چنانك‌دادی
ای انوریت گشته فراموش یاد بادت کورا هنوز در همه اندیشها بیادی

۲۷۷

ای دوست بکام دشمنم کردی
بردی دل وزان‌پسم جگر خوردی

چون دست ز عشق برسر آوردم[۲] از دست شدی و سر بر آوردی
آن دوستیی چنان بدان[۳] گرمی ای‌دوست[٤] چنین شودبدین‌سردی
گفتم که چو روزگار بر گردد تو نیز چو روزگار بر گردی
گفتی نکنم چنین معاذالله دیدی که بعاقبت چنان[٥] کردی
درخورد تونیست انوری آری[٦] لیکن[۷] بضرورتش تو در خوردی

۲۷۸

گر ترا روزی زما[۸] یاد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

خرمن اندوه کی ماندی بجای[۹] گر ز سوی وصل تو باد آمدی
کاشکی[۱۰] بردست کار[۱۱] چابکی بخت ما باچشمت استاد[۱۲] آمدی

---

۲۷۷ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۷۸**ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : عمرم بباد ـع : جانم بیاد ۲ـ م ، چ : سر برآوردم ۳ـ پ : بدان چنان
٤ـ چ: ایماه ٥ـ ق : چنین ٦ـ ع، چ : لیکن ـ ق :آخر ۷ـ ق، م، ع : آری
۸ـ ص ، م ، چ : زمن ۹ـ ل : بجائی ۱۰ ـ پ : کاجکی ۱۱ ـ ه ، ق : بردست بردی ۱۲ـ ق : باچشم تو یاد

نام بیداد از جهان برخاستی گر ز زلفت که کهی داد[۱] آمدی
ور بجانی وصل تو[۲] ممکن شدی عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

۲۷۹

بس دل افروز و دلارام آمدی
خه بنام ایزد بهنگام آمدی
بسکه بودم در پی صید چو تو آخرم امروز در دام آمدی
کارآن‌عشرت زتو اندام یافت[۳] زانکه توچست و باندام آمدی
خام خواندم که توبه بشکنم چون توبامن بامی وجام آمدی

۲۸۰

گر ترا طبع داوری بودی
در تو وصف پیمبری بودی
آلت دلبری جمالت هست[٤] طبع دربار برسری[۵] بودی
گفتن[٦] اندر همه مسلمانی چون توئی هست کافری بودی
مشتری گر بتو رسیدی هیچ بدل و جانت مشتری بودی
با همه زهد گر اویس ترا دیده بودی قلندری بودی

---

۲۷۹ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۸۰ — نسخه ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ق ، م : یاد ۲ــ ه ، چ : وربجان وصل توام ۳ــ ه : زتو اندر نیافت

٤ـ ل : تست ۵ـ ه ، ل: پرهنر ٦ــ ل : گفتی

۲۸۱

یـاد میدار کانچه[1] بنمودی
در وفا برخلاف آن بودی

حال من دیده درکشاکش هجر[2] — وصل را هیچ روی ننمودی
ناز تنهات بود عادت و بس — خوش‌خوش‌اکنون جفادرافزودی
بوسه‌ای خواستم نبخشیدی — نالها کردم و نبخشودی[3]
وعدهائی دهی[4] بدان دیری — پس پشیمان شوی بدین زودی
راستی باید از لبت[5] خجلم — که[6] بسی خرجهاش فرمودی
خدمت من بدورسان و بگو — چونی از درد سر بر آسودی
انوری این چه شیوهٔ غزلست — که بدان گوی نطق بربودی
دامن از چرخ برکشید سخن[7] — تا تو دامن بدو بیالودی

۲۸۲

بی‌دلم ای یار همچنانکه تو دیدی
دیده گهربار همچنان که تو دیدی

درکف عشق توجان ممتحن من — هست گرفتار همچنان که تودیدی
وز گل رخسارت ای نگار سمن‌بر[8] — بهرهٔ من خار همچنان که تودیدی

---

۲۸۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۸۲ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ
۱ـ د ، ص ، پ : آنچه   ۲ـ ق ، ص ، پ : جان من درکشاکش هجرم ـ ت ، د : جان من بنده درکشاکش هجر ـ ل : جان من دیده در . . .   ۳ـ پ : نه بشنودی   ۴ـ پ : وعدها می‌دهی   ۵ـ ق : از تو بس   ۶ـ پ ، ت : که ـ نسخ دیگر : گر
۷ـ ق : برکشد سخنت   ۸ـ چ : معنبر

کوژ چو چنگ تو همچو نالهٔ زیرست[۱] نالهٔ من زار همچنان که تو دیدی
پرسی و گوئی چگونه‌ای تو چگویم بی‌دل و بی‌یار همچنان که تو دیدی

۲۸۳

دلم بردی نگارا وارمیدی
جزاك الله خیراً رنج دیدی
بجان چاکرت ار قصد کردی[۲] بحمدالله بدان[۳] تهمت رسیدی
خطا گفتم من از عشقت بحکمت معاذالله که از من این شنیدی
نیابد[۴] بیش از این دانم غرامت که خط در دفتر جانم کشیدی
کنون باری بوصلت درپذیرم چو با این جمله عیبم درخریدی[۵]

۲۸۴

بدخوی تری مگر خبرداری
کامروز طراوتی[۶] دگرداری
یا میدانی که با دل و چشمم[۷] پیوند و[۸] جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز برخیزی دانم ز نیاز من[۹] خبرداری
در پردهٔ دل چوهم توئی آخر از راز دلم چه پرده[۱۰] برداری

۲۸۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زیرت ۲ـ م ، پ ، ص : بودی ۳ـ ل ، م ، پ : بران ۴ـ م ، ص : نیاید ـ پ : نیامد ۵ـ ق : توخریدی ـ پ ، ص ، م : گر خریدی ۶ـ پ ، ص ، ق : طراوت ۷ـ ت : که بردل وچشمم ـ د ، ق : که دردل وچشمم ـ ص ، پ : که دردل وجانم ۸ـ ت : پیوند و ـ نسخ دیگر : پیوند ۹ـ ق : که زناز من ۱۰ـ چ : از رازچه‌پردها که ـ ق : از راز دلم چوپرده

گوئی که از این پست[1] وفادارم ... گویم[2] بوفا و عهد اگرداری
برپای جهی[3] که قصه کوته کن ... امشب سرما و دردسرداری
ای آیت حسن[4] جمله درشأنت ... زین سورت عشوه صدزبرداری[5]
دشنام دهی که انوری یارب ... چون طبع لطیف وشعرتر[6] داری
چتوان گفتن نه اوّلین داغست ... کز طعنه مرا تو درجگر[7] داری

۲۸۵

روی چون ماه آسمان داری
قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی گویم ... نه بجان[8] وسرت که جان‌داری
در میان دلی وخواهی بود ... خویش را[9] چند بر کران‌داری
رازمن در غمت چو پیدا شد ... روی تا کی ز من نهان‌داری
گرنهانی و بی‌وفا چه عجب ... جانی[10] و عادت جهان‌داری
از غمت روی بر زمین دارم ... وزجفا سر بر آسمان داری
چندازین گرچه‌بر گ‌این‌دارم ... چندازآن گرچه‌جای آن‌داری
چون گرانی‌همی بخواهی[11] برد ... سر چه بر انوری گران‌داری

---

۲۸۵ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱— ق : ازاین سپس ۲— م : گوئی ۳ـ د : برپـا خیزی ۴ـ د ، م ، ع ، ق : عشق ۵ـ ق : چندبرداری — ع : مد زبرداری ۶ـ پ ، ق ، ص : چشم‌تر ۷ـ پ، د ، ص ، ق : برجگر ۸ـ ل ، ت د : نه بجان ، نسخ دیگر: هم‌بجان ۹ـ ت : خویشتن ۱۰— ق ، م : جافی ۱۱ـ د ، ع : نخواهد — پ : بخواهد — ت : نخواهی

۲۸۶

ما را تو بهر صفت که داری
دل کم نکند[1] ز دوستداری

هردم[2] بوفا یکی هزارم — گرچه بجفا یکی هزاری
هیچت غم هیچکس ندارد — فرّخ[3] تو که هیچ غم نداری
عمرازتو[4] زیان‌وعشوه‌سود دست — معشوقه نئی که روزگاری
پیراهن صبر عاشقان را — شاید که ز غم قبا نداری
گویم[5] که زدوری تو هستم — دور از تو بصدهزار زاری[6]
گوئی که مرا چکار با آن — احسنت و زهی سپیدکاری
در پای غم تو خرد گشتم — هم سرکشی و بزرگواری
درسر[7] داری مگر که هرگز — دستی بسرم فرو نیاری[8]
خود ازتوندارد انوری چشم[9] — کاین‌قصه‌بگوش درگذاری[10]

---

۲۸۶ ـ نسخه ها : هـ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : نشود ۲ــ د ، ق : مردم ـ ع ، چ : گرچه ۳ــ ص ، ق ، م : خرم

۴ــ ع: غم از تو ۵ــ ق : گیرم ۶ــ پ ، د ، ص : خواری ۷ــ د ، چ : در دل

۸ــ د ، ع : فرود ناری ۹ــ ع : بخت ۱۰ ــ ق : دل گذاری ـ هـ : درگزاری

۲۸۷

تو گر دوست داری مرا ور[1] نداری
منم[2] همچنان بر سر دوستداری

بهردست خواهی برون آی بامن[3] زتو دست برد و ز من[4] بردباری
چه دارم[5] ز عشق تو عمری گذشته نیاری[6] بدین خاصیت روزگاری
چو گویم[7] که خوارم زعشق تو[8] گوئی هم از[9] مادر عشق زادست خواری
من از کار تو دست باری بشستم زهی پایداری زهی دست کاری
تو داری سر آن که در کار[10] خویشم ز پای اندر آری و سر درنیاری[11]
دل آنجا[12] نهادم که عهدی بکردی بپای[13] وفا بر کدام استواری
همان به که با خوی تو دل نبندم[14] که الحق چنین[15] خوب خوئی نداری

۲۸۸

گرفتم کز غم من غم نداری
عفاك الله دروغی هم نداری

ببند[16] عشوه پایم بسته می‌دار کز این سرمایه باری کم نداری

---

۲۸۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : ور ــ نسخ دیگر : گر ۲ـ پ ، ت ، د ، ع : منت ۳ـ م : تا من
۴ـ چ : ترا دست برد و مرا ۵ـ پ : چودارم ۶ـ د : نه‌یاری ۷ـ م : چه گویم
۸ـ ع : ز عشق توخوارم ۹ـ ت : که از ۱۰ـ د ، ع : در عشق ۱۱ـ ه : زهی دستیاری ۱۲ـص: بر آنجا ـ ق : سر آنجا ـ ع : در آنجا ۱۳ـ م : نیاری ـ ت ، د : بنای ۱۴ـ د : درببندم ۱۵ـ د ، م ، چ : چنان ۱۶ـ ع : بدست

بدشنامی که دشمن رابگویند[1] دلم در دوستی خرم نداری
برو کاندر ستمکاری چو عالم نظیری در همه عالم نداری
مرا گوئی چوزین دستی که هستی چرا پای دلت محکم نداری
جواب[2] راست چون دانی که تلخ است لب شیرین چرا برهم نداری[3]
دلم در دست تست آخر مرا نیز در این یك ماجرا محرم نداری
بدیدم گرچه[4] درد انوری را توئی مرهم[5] تو هم مرهم نداری

۲۸۹

یك دم بمراعات دلم[6] گرم نداری
یك ذره مرا حرمت و آزرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که زمن شرم نداری
این مرکب بیداد تو توسن چو دل تست وانرا چو بر[7] خویش چرا نرم نداری
در دفتر تندی و درشتی که همانا یك سوره بر آید که تو آن بر نداری

۲۹۰

ندارم جز غم تو غمگساری
نه جز تیمار تو تیمار داری
مرا از تو غم تو یادگارست از این بهتر چه باشد یادگاری

---

۲۸۹ ـ نسخه ها: هـ، پ، ل، ت، م، ق، ص، چ ۲۹۰ ـ نسخه ها: هـ، ل، چ

۱ـ ت، م: نگویند ۲ـ ت: جوابی ۳ـ این بیت در چ نیست. ٤ـ ع: ارچه

۵ـ ق: توئی وهم ٦ـ ق: بمراعات مرا ـ ص، م: تو مراعات مرا ۷ـ ت: او را چو

لب ـ چ: وانرا چوتن

بدان تا روزگارم خوش کنی تو[1] بر آن امید بودم روزگاری
همه امید در وصل تو بستم[2] بسر شد عمرو هم نگشاد کاری

۲۹۱

ای کار غم تو غمگساری
اندوه غم تو شادخواری
از کبر نگاه کرد رویت درچشمهٔ خور[3] بچشم خواری
از تابش روی و تاب[4] زلفت شب روشن گشت وروزتاری
فقر[5] غم تو ز باغ دلها بر کند نهال کامگاری
ای شربت بوسهٔ تو شافی وی ضربت غمزهٔ تو کاری
داری سر آنکه بیش ازاینم دربند فراق خود بداری[6]
گویی بی‌من دل تو چونست چونست بصد هزار زاری
روزی که غم نوم نمائی آنرا[7] بغنیمتی شماری
با یاران این کنند احسنت چشم بد دور نیك یاری
امروز براسب جور با من هر گوشه همی کنی سواری
ترسم فردا که مظالم تاب ثقة الملوك ناری

---

۲۹۱ - نسخه‌ها : ه ، پ ، م، ق ، ص ، چ

۱- چ : ای خوش از تو ۲- چ : امید وصل تو ببستم ۳- ه ، م ، چ : در چشمهٔ خون

٤- م ، چ : آندوتاب ۵- پ : قصر ٦- پ ، ص : نداری ۷- پ : آخر

۲۹۲

با من اندر گرفته‌ای کاری
کان بعمری کند ستمکاری

راستی زشت میکنی با من — روی نیکو چنین کند آری
بعد از این هم بکش روا دارم — هیچ ممکن شود که یکباری[1]
روزگارم گلی شکفت از تو[2] — که بعمری چنان نهد[3] خاری
گویمت بوسه‌ای مرا گوئی — گفته‌اند این حدیث بسیاری
لیکن ار عشوه[4] بایدت بدهم — نبود یاد کرد[5] خرواری
بوسه درکار توکنم چه شود — گر بر آری بخند[6]ه‌ای کاری
چون‌رخانم[7] سیاه خواهی کرد — سر دندان سپید کن بـاری
جان بدلال وصل تو دادم — گفتم این را بود خریداری
گفتم ار رایگانکم ندهی[8] — بخرنـدت بتـیز بازاری[9]

---

۲۹۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : بود ازین باری ۲ـ د : از نو ۳ـ ت ، ص : نهد چنان ۴ـ د ، ص : ار عشوه ـ نسخ دیگر : ازعشوه ۵ـ د : یادکرد ـ ت ، پ ، ص : کرد یاد ـ ق : گر زیاده ـ ه ، ع ، م : یادگار ۶ـ م،ع: ببوسه‌ای ۷ـ د : خون زجانم ـ ه ، ق ، ع : چون زجانم ۸ـ ص ، ق ، م : ار رایگانکم ندهی ـ ت ، د ، ع : ار رایگان بکم بدهی ـ ه : ار رایگان و مفت دهی ۹ـ ق : ببیش یکباری

۲۹۳

نگفتی کزین پس کنم سازگاری
بنام ایزدالحق نکو قول[1] یاری

بهانه چه جوئی کرانه چه گیری
بیا در میان نه بحق هرچه‌داری

همی گوئی انصاف تو بدهم آری
تو معروف باشی بانصاف کاری[2]

همه عذر لنگست کز تو بدیدم[3]
سر ما نداری بهانه چه‌آری

بانصاف بشنو چنین راست ناید[4]
که دل می‌ربائی و غم‌می‌گذاری[5]

غم‌دل چه گویم تو زین کار دوری
بهرزه چکویم در خواستگاری

همان به که این دردسر باز دارم[6]
کنم با تو درباقی آن دوستداری

۲۹۴

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری
کان‌سنگدل دلمرا خواری نمودخواری

چون دوستان یکدل دل پیش‌تو نهادم
بسته بدوستی دل بنموده دوستداری

گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم
بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری

کی باشد این بخیلی باوی بدادن دل
کی باشد از لبانش یکباره سازواری

گویدهمی‌چه‌نالی یاری‌چومن نداری
یاریست‌آنکه ندهد هر گزببوسه‌یاری

دشمن همی ز دشمن یك‌روز داد یابد
من زو همی نیابم بوسی بصبر و زاری

جز صبرو بردباری روئی همی نبینم
چون عاشقم‌چه‌چاره جز صبروبردباری

---

۲۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۹۴** ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ــ پ ، ت ، ص ، ق ، م : چه فرخنده ۲ــ پ: بانصاف‌داری ـ این بیت در م ، چ نیست .

۳ــ پ ، ص : پذیرم ــ ه : شنیدم ٤ــ چ : آید ٥ــ چ ، ه : می سپاری ــ این بیت در ص ، ق، پ : نیست. ٦ــ چ : دوردارم

۲۹۵

الحق نه دروغ محتشم یاری
نازت بکشم که جای آن داری

ناز چو توئی توان کشید ای جان / با این همه چابکی و عیّاری
با روی تو در تفکّرم کایزد / از رحمتت آفرید پنداری
در عشق تو گردنان گردون را / گردن ننهم همی ز جبّاری[۱]
گر سر بفلك برم روا باشد / چون سر بکسی چو من فرود آری[۲]
چون عاشق زار تو شدم باری / از من مستان بخیره بیزاری[۳]
مفروش مرا چو کردم ای دلبر / غمهای ترا بجان خریداری
نگذارمت ار بجان رسد کارم / تا بی سببی مرا تو نگذاری
گر برگردم نه انوری باشم / از تو بدو صد ملامت و خواری

۲۹۶

گرفتم سر بپیمان در نیاری
سر جور وجفا باری چه داری[۴]

چو یاران گر بپیغامی نیرزم / بدشنامی چرا یادم نیاری[۵]
بغم باری دلم را شاد می‌دار / اگر عادت نداری غمگساری
من ازوصلت فقع تا کی گشایم / چو تو نامم بیخ برمی نگاری
شمارازوصل تو کی بر[۶] توان داشت / تو کس راازشماری کی شماری[۷]

---

۲۹۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۹۶** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سری ز جباری ـ م : ز فرط جباری ۲ـ ع : فروآری ۳ـ ع : بیداری
۴ـ ه ، د : نداری ۵ـ ت ، ع : نداری ۶ـ پ : شمار وصل‌توتا کی ۷ـ ت ، می‌شماری

ترا گویم که بهزین باید این[1] کار | مرا گوئی تو باری در چه[2] کاری
توداری دل که خواهد داد دادم[3] | توئی یاراز که خواهم‌خواست‌یاری[4]
دل بی معنیء تو کی گذارد | که این معنی بگوش اندر گذاری
ترا چه در میان غم انوری راست | تو بی معنی از این غم بر کناری

۲۹۷

جانا اگر بجانت بیابم گران نباشی
جانم‌مبادا گربعزیزی چوجان‌نباشی

هان تاقیاس کارخود ازدیگران نگیری[5] | کارتو دیگرست تو چون دیگران نباشی
عشقت‌بدل خریدم و حقّا که سود کردم | جانم بغم بخر که تو هم بر زیان نباشی
چون من شمار هیچ بد و نیك برنگیرم | از کارهای خویش که تو درمیان نباشی
ای در میان کار کشیده یك‌رهم را[6] | واجب‌چنان‌کند که چنین‌بر کران‌نباشی
جز هجر[7] تو بگرد جهان داستان نباشد | با دوستان بوصل چو همداستان نباشی
گوئی[8] که‌جز‌بجان‌وجهان‌یار کس‌نباشم | جانا بهرچه باشی جزرایگان نباشی
بخریدانوریت بجان وجهان[9] بشرطی[10] | کزوی نهان ودور چو[11] جان وجهان‌نباشی

۲۹۷ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱— م : ناید این — ع : باشد آن ۲— م ، د : برچه ۲— ع : دادمن داد ٤ـ ق : دوستداری ـ ص : خواستکاری ـ د ،ع ، م : خواستاری ـ جست یاری ٥ ـ ق : نداری
٦ ـ د : بیك ره ـ ق : رهم‌باز ـ ع : بیك رهم ـ ه : مرا بیك‌دم ۷ ـ چ : دستان
۸ـ د ، ع ، ق : گفتی ۹ـ م : بجان جهان ۱۰ـ د ، ع : جهانی ازوی ۱۱ـ پ : کزوی برو چو

۲۹۸

مرا وقتی خوشست امروز و حالی
قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا بزن رود و بیاور باده حالی
رهی دلسوز تر از روز هجران میی خوشتر ز شبهای وصالی
زطبع خود نخواهد گشت گردون اگر زو شکر گوئی یا بنالی
قدح بردست من نه تا بنوشم بیاد مجد دین زین المعالی

۲۹۹

گر جان و دل بدست غم تو ندادمی
پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم[۱] تو نیستی مرا این کار های بستهٔ خود بر گشادمی
ور برسرم نبشته نبودی قضای تو شهری پراز بتان بتو چون اوفتادمی
واکنون چه[۲] اوفتاد دل اندربلای تو ای کاش[۳] ساعتی بجمال تو شادمی
گربی‌توخواست‌بودمراعمر کاجکی[٤] هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی

۲۹۸– نسخه ها ، ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۹ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱– پ : پرچم ۲ – پ : چو ۳–م : ای کاج ٤– ه ، م : مرا عمر کاشکی – ق: مرا غم ز خواجگی

۳۰۰

گرمن اندر عشق جز درد یاری[1] دارمی
هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ورنکردی خوارتیمار توام‌درچشم خلق[2] — وز غم و تیمار تو تیمار داری[3] دارمی
هم زباغ‌وصل توروزی گلی می‌چیدمی[4] — گرنه‌هردم ازفلك بردیده خاری دارمی
نیستی فریادمن چندین ز جور روزگار — گرچو[5] دیگر مردمان خوش‌روزگاری‌دارمی
نالهٔ من هرشبی کم باشدی از آسمان[6] — درغمت گرجز کواکب‌غمگساری‌دارمی
چون نمی گیرد قرار کارمن با وصل تو — کاشکی چون‌عاقلان[7] باری‌قراری دارمی
روزم‌ازعشقت‌چوشب‌تاریك‌بگذشتی‌اگر — جز لقب از نور رویت یادگاری دارمی[8]

۳۰۱

یك زمان از غم نیاسایم همی
تا که هستم باده[9] پیمایم همی

می کنم تدبیر گوناگون ولیك[10] — بستهٔ تقریر نگشایم همی
چندباشم در وفای دلبران — چون دمی زیشان نیاسایم همی
جان و دل را در هوای مهوشان — جز غم و تیمار نفزایم همی
می‌روم هرجا و می‌جویم مراد — عاقبت نومید باز آیم همی

---

۳۰۰ ـ نسخه ها: ه ، پ ، ت ، م ق ، ص ، چ   ۳۰۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : هیچ یاری   ۲ـ ت ، پ ، ص ، ق : نزدیك خلق   ۳ـ پ ، ص ، ق : تیمارخواری

۴ـ م ، چ : گلی‌چیند گلی   ۵ـ ق : گرچه   ۶ـق ، ت ، ص : برآسمان   ۷ـ ق : غافلان ـ م ، چ : عاشقان   ۸ـ ق ، ص ، ق م :

روز من کی شب شدی چون انوری اندر غمت — گر ز زلف و روی خوبت یادگاری دارمی

۹ـ پ، ص ، ق : باد   ۱۰ـ ق ، م ، چ : ولی

۳۰۲

بختی نه‌بس مساعدیاری چنانکه دانی
بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای‌بخت نامساعد باری توخود چه‌چیزی — وی یار ناموافق آخر تو با که مانی
جانی خراب کردم در آرزوی رویت — روزم سیاه کردی دردا که می‌ندانی
گفتی زرفتن آمد آنکه بدی برویت — بایست‌طیره‌روئی‌روجان که‌ننگ‌جانی[1]
عمری بباد دادم اندر پی وصالت — تا خود چه‌گونه باشد احوال این‌جهانی

۳۰۳

آگه نه‌ای ز حالم ای جان وزندگانی
دردا که در فراقت می‌بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم — روزی چنانکه‌آید عمری‌چنانك‌دانی
هرگزز من‌ندیدی یك‌روز[2] بی‌وفائی — هرگز ز تو ندیدم یك روز مهربانی
درکارمن نظر کن برحال من ببخشای — تا چند بی‌وفائی تا کی ز بدگمانی
ای یار ناموافق رنجیست بی‌نهایت — وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

۳۰۲ — نسخه‌ها : ه ، چ ۳۰۳ — نسخه ها : ه ، ل ، د ، ع ، م

۱ــ ه : تیره روئی روجان که نیك‌جانی ۲ــ د : روزی تو

۳۰۴

بنامیزد بچشم من چنانی
که نیکوتر[۱] زماه آسمانی

اگر چون دیده[۲] ودل بودیم دی | بیا کامروز چون جان جهانی[۳]
بیك دل وصلت ارزانم برآمد[٤] | چه می گویم[٥] بصدجان رایگانی
اگر با من[٦] نئی بی‌تونیم من | عجب هم درمیان‌هم‌برکرانی[۷]
خیالت رنجه گردد که که آخر | تونیز این مایه گرخواهی توانی[۸]
ترا برمن بدل باشد که یارم[۹] | مرا از تو گذر نبود[۱۰] که جانی
من از تو روی[۱۱] بر گشتن ندانم | تو گر بر گردی از من آن تودانی

۳۰۵

ای غایت عیش این جهانی
ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی | ور جان باشد عزیز جانی
گفتی که چگونه‌ای توبی‌ما | دور از تو بتا چنانکه دانی
از درد تو سخت ناتوانم | رنجی بر گیر اگر توانی[۱۲]

---

۳۰۴ – نسخه‌ها : ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ ۳۰۵ ـ نسخه ها : ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱– پ، ق : که زیباتر ۲– ق : اگرچه دیده ۳ـ پ : جان وجهانی ٤– پ، ق : برآید ٥ – ت : می گوئی ٦– د، م، ع : توگربامن ۷ – چ، پ، ص : برمیان‌هم‌در کرانی ۸ـ ق : تودانی – ص : بدانی ۹– ت : که گیری ۱۰– ع : د، چ : برتو بدل نبود ۱۱ـ د، ع، م، چ : من ازروی تو ۱۲– این بیت درق نیست.

کردیم بپرسشی قناعت زین بیش همی مکن[۱] گرانی
گر دست رسی بُدی ببوسی کاری بودی هزارگانی

۳۰۶

گرد ماه از مشك خرمن می‌زنی
واتش اندر خرمن من می‌زنی

پردهٔ شب‌را بدین دوری چرا بر فراز روز روشن می‌زنی
من زسودای تو برسر می‌زنم تو نشسته فارغ و تن می‌زنی
ای ببردستی بطرّاری ز من من ندانستم[۲] که این فن می‌زنی
آستین بشکرده‌ای بر کشتنم طبل خود درزیر دامن می‌زنی
تیر مژگان را بگو آهسته‌تر کو نه اندر روی دشمن می‌زنی
بوسه‌ای من بر کف پایت دهم مدّتی آن برسر من می‌زنی

۳۰۷

دلم بردی وبرگشتی زهی دلدار بی‌معنی
چه بود آخر ترا مقصود ازاین آزار بی‌معنی

نگارا زین جفا کردن بدان تا من بیازارم[۳] رواداری که خوانندت جهانی یار بی‌معنی
وگر جائی دگر تیزست روزی چند بازارت مشو غرّه نگارینا بدان بازار بی‌معنی
همی گفتی که تاعمرم تراهر گز بنگذارم کنون حیران بماندستم ازاین گفتار[٤] بی‌معنی

---

۳۰۶ — نسخه ها : ه ، چ ۳۰۷ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱— چ : پ ، ص ، ق : نمی کنم ۲— کذا والظاهر : می‌ندانستم ۳— پ : تا می‌بیازارم—

ق : تامن نیازارم ٤— چ : آزار

۳۰۸

نام وصل اندر زبانی افکنی
تا دلم را در گمانی افکنی

راست چون جان‌برمیان بندد دلم — خویشتن را بر کرانی افکنی
ازجهان[1] آن دوست‌داری[2] کاتشی — هر زمان اندر جهانی افکنی
چشمت اندر تیر بارانش افکند[3] — زلف چون‌درحلق‌جانی افکنی
چون قرین شادیی خواهم شدن — بر سپهر غم قرانی افکنی
گر کنم در عمر دندانی سپید — در نواله‌ام استخوانی افکنی
پادشاهی در سکوئی چت زبان — گر نظر برپاسبانی افکنی
طالعی داری که‌خورشیدی شود[4] — سایه گر بر آسمانی افکنی
هجر را گوئی که کار انوری — بوك با نام و نشانی افکنی
با سرو کاری چنینش درخورست — اینکه در پای چنانی افکنی

۳۰۹

سرآن داری کامروز مرا شاد کنی
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانهٔ صبردلم کزغم تو گشت خراب — زان لب‌لعل شکربارخود آباد کنی
خاك پای توام و زانش سودای مرا — بر زنی آب و همه انده برباد کنی

---

۳۰۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۳۰۹** ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : درجهان ۲ـ ص ، چ : داری ـ نسخ دیگر : دارم ۳ـ م ، ع ، د ، ص : فکند
۴ـ پ ، م : شوی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا | وعدهٔ داد دهی و همه[1] بیداد کنی
شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت | چه‌شود گر بسلامی‌دل من‌شاد کنی

۳۱۰

بی گناه از من تبرّا می کنی
آنچه‌ازخواریست باما می کنی

سهل[2] می گیرم خطا کاری‌تو | ورچه می‌دانم که عمدا می کنی
من‌خودازسودای توسر گشته‌ام | هرزمان‌بامن[3] چه‌صفرا می کنی
کشتی‌عمرم‌شکستست‌ای‌عجب[4] | چشمم ازخونابه دریا می کنی
جان نخواهم برد امروز ازغمت | وعدهٔ وصلم بفردا می کنی
ناز[5] دیگر میکنی هرساعتی | شادباش احسنت زیبا می کنی
روی خوب توتراپشتی قویست | این دلیریها[6] از آنجا می کنی
انوری چون در سر[7] کار توشد | بر سرخلقش چه رسوا می کنی

۳۱۱

آخرای جان جهان بامن جفا تا کی کنی
دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجزجوروجفا کاری‌نداری‌روزوشب | پس مرا[8] بیغارهٔ مهر و وفا تا کی کنی

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۳۱۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : همی برهمه ۲ـ ل ، پ ، م : سهو ۳ـ د ، ص : برمن ٤ـ ق : ای عجب
نسخ‌دیگر:ازغمت ۵ـ ع : یار ٦ـ د : این دلیری ۷ـ د : برسر ۸ـ چ : مرمرا

باختم[1] درنرد عشقت این‌جهان‌و آن‌جهان چون همه در باختم بامن دغا تا کی کنی
چون کلاه خواجگی یکباره‌بنهادم زسر جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی
از وفای انوری چون روی گردانیده‌ای شرم دار ازروی اوآخرجفا[2] تا کی کنی

۳۱۲

ازمن ای جان روی پنهان می کنی
تاجهان برمن چو زندان می کنی

آشکارا گشت رازم تا ز من[3] خندهٔ دزدیده پنهان می کنی
خون دلهای عزیزان[4] ریختن گرچه‌دشوارست‌آسان‌می کنی
زهره کی‌دارد بکردن‌هیچکس[5] آنچه‌توازمکرو[6]دستان‌می کنی
هرچه‌ممکن گردداز جوروجفا بادل[7]مسکین من‌آن می کنی

۳۱۳

ناز از اندازه بیرون می کنی
وزجگرخوردن‌دلم‌خون‌می کنی

هرچه من‌ازسر کشی کم می کنم در کله‌داری تو افزون می کنی
ماه رخسارت نه‌بس درمیغ[8] هجر نیز با این جور[9] گردون می کنی

---

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱۳ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، پ : چ : مانده‌ام ۲ـ ق ، م ، ع : دارآخر ز روی اوجفا ـ ت : آخر ز روی او ریا
۳ـ د : یارمن ٤ـ د ، ع : خون دلها را بعمدا ۵ـ هـ ، چ : کی‌دارم که گویم پیش کس
٦ـ پ ، ت ، م : از جور ۷ـ ص ، م ، ع : بر دل ۸ـ ع : در تیغ ؟ ۹ـ د : با آن جور

چون بیك نوع ازجفاتن در دهیم[1] تازه صد نوع دگرگون می کنی
اینت دستی کاندرین بازی تراست نیك خار از پای بیرون می کنی
هرزمان گوئی که من نیك[2] آورم این سخن باری بگوچون می کنی
در حساب انوری هرگز نبود کز تواین آید[3] کها کنون می کنی

۳۱۴

باز آهنگ بلائی[4] می کنی
قصد جان مبتلائی می کنی

با وفاداری که در بند توشد هرزمان قصد[5] جفائی می کنی
کی شود واقف کسی بر طبع تو[6] زانکه طرفه شکلهائی[7] می کنی
گه گهی گرمی کنی مارا طلب آن نه ازدل ازریائی می کنی[8]
کیمیای وصل تو ناید بدست زانکه هردم کیمیائی می کنی[9]
هست هم چیزی درین زیر گلیم یا مرا طال بقائی[10] می کنی
گردی ازعشّاق کشتن شادمان راست پنداری غزائی می کنی

---

۳۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نوع جفاش در نهم ـ پ ، ص ، ق : تن دردهم ۲ـ ت ، د ، ص ، م : کنم نیك

۳ـ پ ، د ، ص ، ع : آمد ۴ـ ه ، پ ، چ : جفائی ۵ـ ص ، چ : تازه

۶ـ ه ، چ : برخوی تو ۷ـ چ ، ه : زانکه هردم کیمیائی ۸ـ این بیت درنسخ خطی نیست و فقط در چاست. ۹ـ این بیت در چ نیست. ۱۰ـ پ : البقائی

۳۱۵

دوستا گر دوستی گر[1] دشمنی
جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین[2] ودل — انده جانست وان در می زنی[3]
بر نیارم سر گرم در سرزنش — ساعتی صدبار در پای افکنی
تا همیدانی که در کار توام — رغم را پیوسته در خون منی
چند گوئی خونت اندر گردنت[4] — بس بسربیرون مشو گر گردنی[5]
با منت چندین چه باید کارزار — چون مصاف من ببوسی بشکنی
چون فلك باانوری توسن نگشت[6] — مردمی کن در گذر زین توسنی

۳۱۶

در حسن قرین نوبهار آیی
در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه‌ای که هرساعت — از رنگ دگر همی بیارایی
هر وعده که بود درمیان آمد — ماندآنکه توباز در[7] کنار آیی
درکار تو می فرو شود روزم — آخر تو چه روز را[8] بکار آیی

۳۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : دوستان را دوستی ور ۲ـ ع : جان ۳ـ ت ، د ، ع : وآنرا می‌زنی ـ این‌بیت درق نیست. ۴ـ ق ، ع : گردنم ۵ـ ه ، چ : این‌چنین سر درنکش کژ گردنی
۶ ـ چ : خوی تو باانوری توسن شده است (ع : توسن نبود) ۷ ـ ص : ماندآن وعده که ـ ه ، ت : نامد که آنکه ۸ـ چ : توچه روزیم

گوئی‌بسرم که از تو بر گردم تا با سر[1] نالهای زار آیی
سوگند مخور که من ترا دانم دانم[2] که بقول استوار آیی
گر عشق ز انوری‌درآموزی[3] حقّا که بکفر یار غار آیی

۳۱۷

این همه چابکی و زیبایی
این چنین از کجا همی‌آیی
چون مه چارده بنیکویی چون بت آزری بزیبایی
مه نخوانم ترا معاذالله مه نهانست تا به پیدایی
ماه سردوترست ورنگ‌آمیز شب دو و بی‌قرار وهرجایی
کی توان کردنت همی‌مانند که تو خورشید عالم آرایی

۳۱۸

ای[4] همه دلبری و زیبایی
بر دلم هیچ می نبخشایی
دل مسکین فدای رنج توباد شاید اندی که تو بر آسایی[5]
ای سرم را[6] ز دیده لایق‌تر خونم از دیده چندپالایی
کارم از دست‌چرخ پر گرهست چرخ را دست‌برد ننمایی[5]
گر بخواهی بحکم یك فرمان گره هفت چرخ بگشایی
دل بتو دادم ودهم جان نیز انوری را دگر چه فرمایی

۳۱۷ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۳۱۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ت ، ص ، ق ، ع : تا برسر ۲ـ ت ، د ، ع : یعنی ۳ـ م : بیاموزی

٤ـ چ : این ٥ـ این دوبیت درج نیست. ٦ـ چ : شرم دارم

۳۱۹

خه مرحبا واهلا آخر توخود کجائی

احوال[1] ما نپرسی نزدیك ما نیائی

ما خودنمی‌شویمت درروی[2] اگرنه‌آخر[3] سهلست[4] اینکه گه‌گه رویی بما نمائی

بی‌خرده‌راست‌خواهی گرچه‌خوشت‌نیاید بدخوی خوبروئی بیگانه آشنائی

گفتم‌غمت بکشتم[5] گفتا چه زهره دارد غم آن قدر نداند کاخر تو آنِ[6] مائی

الحق جواب شافی اینك چنینت خواهم دادی بیك حدیثم از دست غم رهائی

گوئی بدان میارم کز بد[7] بتر کنم من من زین‌سخن‌نه لنگم‌توبا که[8] در کجائی

نه‌برگ‌این‌ندارم هان‌خیر[9] می‌چگوئی[10] نی‌دست‌آن‌نداری[11] هین‌زود می‌چه‌پائی

گرانوری نباشد کم‌گیر تیره روزی[12] تو کارخویش‌می کن[13] ای‌جان وروشنائی

۳۲۰

ای روی تو آیت نکوئی

حسن تو کمال[14] خوبروئی

راتب[15] شده عالم کهن را هردم ز تو فتنه‌ای بنوئی

---

۳۱۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۲۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت، د ، م، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : کاحوال ۲ـ چ : در دل ۳ـ ص : وگرنه‌آخر ـ پ : درخور وگرنه‌آخر

٤ـ ق : شرطست ٥ـ پ ، ص ، ق : مراکشت ٦ـ پ : توزان ـ ت ، م : ازآن

۷ـ ت : کزغم ۸ـ چ : نرنجم‌کاخرکه و ـ ق : بشکم تاکه تودر ـ هـ : به تنگم تو باکه در

۹ـ ل : خیز ۱۰ـ ت ، م : می‌چه‌باشی ۱۱ـ د : ندارم ۱۲ـ د ، چ : روئی

۱۳ـ د : توکام خویش می‌ران ـ ت : توکارخویش‌می‌ران ۱٤ـ هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ص ، ق : زوال ۱٥ـ پ ، ق ، چ : رایت

معروف لبت[۱] بتنگ‌باری | چونانکه دلت بتنگ[۲] خوئی
بردی دل و در کمین جانی | یارب توازاین‌همه[۳] چه‌جوئی
گویی شب وصل‌با تو گویم[٤] | الحق‌تو کنی‌خودآنچه[٥] گوئی
درکوی غمت بجان[٦] رسیدم | گفتم تو کجا ودر چه کوئی[۷]
گفتا بدو روزه غیبت آخر | تا چند زیك‌سخن[۸] که گوئی
من هم بجوار زلف آنم[۹] | کز عشوه تو در جوال اوئی

۳۲۱

ای خوبتر زخوبی نیکوتر[۱۰] ازنکوئی
بدخو چرا شدستی آخر مرا نگوئی

درنیکویی تمامی دربدخویی بغایت | یارب چه‌چشم زخمست‌خوبیت‌رانکوئی
که‌دوستی‌نمائی که[۱۱] دشمنی فزائی | بیگانه آشنائی بدخوی خوبروئی
گیرم که بر گرفتی‌دست‌عنایت‌ازمن | هرساعتی بخونم دست جفا چه‌شوئی
جرمم نهی و گوئی‌دارم هزار دیگر | ای زودسیر دیرست تا توبهانه‌جوئی

---

۳۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : معروفم دل ۲ــ ق : به‌نیك ۳ــ ت ، د ، م : توکه‌زین‌همی ٤ــ چ ، م: بازگویم ٥ــ ت ، م : هرآنچه ٦ــ ت ، د ، م : بدل ۷ــ د : که کجا ودرچه‌توئی ۸ــ ه ، چ : می‌ارزد آن سخن ۹ ــ د : زلفت آیم ۱۰ــ تمام نسخ غیراز ل، خرم تر ۱۱ــ پ ، ق ، م : دردوستی تمامی که ــ ت : گر دوستی نمائی گر

۳۲۲

قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای
که پذیرای گره شد تنم از مویه چو موی

ای شده پای دلم آبله در جستن تو
چون بدست آمدیم دل بنه و جست[1] مجوی

سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من
باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی[2]

انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست[3]
گر تو زود دست بشوئی چکنم دست بشوی

---

۳۲۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : عیب ـ هـ : خسته ۲ـ ل : سنگ‌سبوی ۳ـ ت : ز غم عشق تورست ـ ع : ز گل عشق توشد

رباعيات

۱

پیوسته حدیث من بگوشت بادا — قوتم ز لب شکر فروشت بادا
بی من چو شراب ناب گیری در دست — شرمت بادا ولیك نوشت بادا

۲

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا — وی وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا
ای[۱] عشق مرا بصدهزاران زاری — کشتی و جزاین کفایتی[۲] نیست ترا

۳

نه صبر بگوشه‌ای نشاند مارا — نه عقل بکام دل رساند مارا
چون یار زپیش می‌براند ما را — کو مرگ که زین باز رهاند مارا

۴

آورد زری عماد رازی بچه را — تا بنماید عمود را زی‌بچه را
رازی‌بچه هر شبی عمادالدین را — بردار کند چنانکه غازی بچه‌را

۵

گفتم که بپایان رسد این درد وعنا — دستی بزند بشادمانی دل مـا
دل گفت کدام صبر ما را و چه کام — ورغم سختست شادکامی ز کجا

نسخه‌ها: ۱ ـ ت   ۲ ـ ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۴ـ ت
۵ ـ ج

۱ـ م : وی   ۲ـ د : صناعتی ـ ق : جنایتی

۶

ای‌دل چو شب جوانی و راحت وتاب[1] | از روی سپیده دم بر افکند نقاب
بیدارشو این باقی شب را دریـاب | ای‌بس که بجوئی و نیابیش بخواب[2]

۷

هم‌طبع ملول گشت‌از آن شعرچوآب | هم رغبت‌از آن شراب چون‌آتش ناب
ای دل توعنان ز شاهدان نیز بتاب[3] | کاریست ورای شاهد وشعر[4] و شراب

۸

زان‌روی[5] که‌روزوصل[6] آن درخوشاب | درخواب شبی برآتشم ریزد آب
با دل‌همه‌روزم[7] این سؤالست وجواب | کاخر شبی آن[8] روز ببینم در خواب

۹

آن‌شد که بنزدیك[9] من‌ای درخوشاب | دشنام ترا طال بقـا بود جواب
جانا پس‌ازاین نبینی این نیز بخواب | برآتش من‌زد[10] سخن سرد تو آب

نسخه‌ها : ۶ و ۷ ــ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸ ــ ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۹ ــ آ ، م ، ج

۱ــ ت ، ق : جوانی وراحت یاب ــ د : آن‌راحت‌تاب ۲ــ د : بجوئیش و نیابی در خواب
۳ــ ص ، ق : متاب ٤ــ د : شعر ــ ص ، ت : شمع ۵ــ ت : روز ۶ــ م : وصلت
۷ــ ت ، د : روز ۸ــ م : شب ازین ــ د : بشب‌این ۹ــ آ : آن تند بنزدیك
۱۰ــ م : برآتش من از ــ ج : برآتش من چون

۱۰

بوطالب نعمه ای سپهرت طالب   بر تابش آفتاب رایت غالب
دردور زمانه یادگاری نگذاشت   بهتر ز تو گوهری[۱] علی بوطالب

۱۱

هرچند که بر جزو بود کل غالب   باشد همه جزو کلّ خود را طالب
جزویست که کلّ خویش راماندراست   بوطالب نعمه از علی بوطالب

۱۲

ای گوهر تو بر آفرینش غالب   چون رحمت ایزد همه خلقت طالب
از جملهٔ اولاد نبی چون تو کراست   فرزند تو و هر دو علی بوطالب

۱۳

بس شب که بروز بردم اندر[۲] طلبت   بس روز طرب که دیدم از وصل لبت
رفتی و کنون[۳] روز و شب این میگویم   کای روز وصال یار[٤] خوش باد شبت

۱۴

با بخل بود بغایتی پیوندت   کز قوت حکایتی کند خرسندت
وینك زبلای بخل تو ده سالست   تا نشخور شیر می کند[۵] فرزندت

نسخه‌ها: ۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۱۱ ـ ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۱۲ ـ آ
۱۳ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۱۴ ـ ل ، ت ، پ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ل ، ق ، م : توگوهر   ۲ـ د : بردمام در   ۳ـ م : آن رفت کنون   ٤ـ م : دوست

۵ـ ل ، ت : میخورد ـ د ، ع : شیر می‌زند

۱۵

دل باز چو بردام غم[1] عشق آویخت
صبر آمدو گفت خون غم خواهم[2] ریخت
بس بر نامد که دامن اندر دندان
از دست غم آخر بتك پای[3] گریخت

۱٦

ای سغبهٔ آنانکه نمی‌جویندت
شهری و دهی ز دور[4] می‌بویندت
نوبت چوبما رسید توسن گشتی
ای آن واز آن بتر که می گویندت

۱۷

همواره چو بخت خود جوانی بادت
چون دولت خویش کامرانی بادت
ای مایهٔ[5] زندگانی از نعمت تو
این شربت آب زندگانی بادت

۱۸

ای گشته ضمیر چون بهشت از یادت
انگیخته دولت جهان دل شادت
ای روز جهان مبارك از دولت تو
روز نو و سال نو مبارك بادت

نسخه‌ها : ۱۵ —ل ،آ،ت، د ، ق ، ص،چ ۱٦ —ل،آ ، ت ، پ،ق ، ص ۱۷ — ف ، ل، ت ، پ ، د ، ق ، ص ۱۸ —ل

۱ـ آ : چو در دامگه غم — چ : چو در دامن غم ۲—آ : خواهد ـ ص ، چ : باید

۳ـ ق : از دست غم توآخر بیکی — چ : وز دست غمان تو بیکبار ٤— ل ،آ ، بدور — ف : شهری و گلي بدور ٥— ف : مایه ـ نسخ دیگر : سایه

۱۹

سیّاره بخدمت سپرد[۱] خاك درت — خورشید که‌باشد که بودتاج سرت

شد هردو جهان ببندگی تو مقرّ — چونانکه ببندگی جدّ و پدرت

۲۰

گفتند که گل چمن بیکبار آراست — برخاست و کلیدباغ و کاشانه بخواست

گل گفت که با او نبود کارم[۲] راست — دانی‌چه[۳] کلابخانه را راه کجاست

۲۱

در کوی توهیچ کارمن ناشده راست — ایام بکین خواستن[٤] من برخاست

واخر بدلت گذر کند چون بروم[٥] — کان‌دلشده کی‌رفت[٦]وچگونه‌ست‌وکجاست

۲۲

دوشینه شب ارچه جانم از رنج[۷] بکاست — چون تو بعیادت آمدی رنج رواست

بربوی عیادت تو امشب همه شب — ز ایزد بدعا درد همی‌خواهم‌خواست

نسخه‌ها — **۱۹** — ل ، چ **۲۰** — ل ، آ ، د ، ق **۲۱** — ل ، ت ، آ ، د ، ق، ص
۲۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱— چ : استاده بخدمت ببر ۲ـ ل : رنگم ۳ـ آ، ك : دانی که ٤ـ ق : بکین
خواستن ـ نسخ دیگر : ببرخاستن ٥ـ ق : نشد چون مردم ٦ـ آ ، ق : چون برفت
۷— د ، چ : از درد

۲۳

در وصل تو عزم دل من روز نخست — آن بود که عمر باتو بگذارم چست
کی‌دانستم که بعد از آن‌عزم درست — آن روز بخواب شب همی‌باید جست

۲۴

آتش بسفال بر نهادی ز نخست[1] — پس باخاکم بدر[2] برون‌رفتی چست
با این‌همه باد کبر کاندر[3] سر تست — از آب سبو کی آیدم با تو درست

۲۵

دستم که بگوهر[4] قناعت پیوست — پر بود[5] و نبود آز را بر وی‌دست
بادست طمع مگر شبی عهدی‌بست — روز دگرش غیرت[6] همت‌بشکست

۲۶

ای عهد تو عید کامرانی پیوست[7] — افتاد بهار پیش بزم تو ز دست
زیبنده‌تر ازمجلس تو دست بهار — بر گردن عید هیچ پیرایه نبست

نسخه ها : **۲۳** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق، ص **۲۴** — د ، م ، چ **۲۵** — پ ، ل ، ت ، د ، آ ، ق ، ص **۲۶** — ل ، د ، چ ، م ، ت ، ق، ص

۱ـ چ : تونخست ۲ـ د : پس‌چون خاکم رود ۳ـ م : با آن‌همه بادنیکوئی بر
۴ـ ت ، د : زگوهر ۵ـ ت ، آ : برخود ۶ـ د : عزت ۷ـ متن‌مطابق‌نسخهٔ‌ل‌است.
ـف : ای روی توعیدکامرانی ـ د :ای‌عمرتوعیدکامرانی--نسخ دیگر:دستم که بگوهرقناعت

۲۷

جدّت ورق زمانه از جور بشست — عدل پدرت سلسلها[۱] کرد درست

ای برتوقبای‌جاهشان[۲] آمدچست — هان تاچکنی که نوبت دولت‌تست

۲۸

هجری که بروز غم مبادا دل ودست — بردامن دل که گرد ننشست نشست

وصلی که چودل بدست‌بودی‌پیوست — دردا که ازو درد دلی ماند بدست

۲۹

جانا بتن شکسته و عزم درست — عمریست که‌دل درطلب‌صحبت‌تست

وامروز که[۳] نومیدشدازوصل‌توچست — درصبر زدآن‌دست کز[۴] امیدبشست

۳۰

ای شاه ز قدرتی[۵] که دربازوی[۶] تست — تیر تو[۷] بناوك قضا ماند[۸] چست

ورنه که‌نشانداین‌چنین چابك‌وچست[۹] — پیکان دوم بر سر سوفار نخست[۱۰]

نسخه‌ها: **۲۷** — ر، ل، ت، آ **۲۸** ـ ف، پ، آ، ق **۲۹** — پ، ل، ت، آ، د، ص
۳۰ ـ پ، ل ت، آ، د، م، ق، ص، چ

۱ـ ت، آ: شکستها ۲ـ ت، آ: سلطنت این رباعی مشهو رمنسوب برشید وطواط ودر کتب تذکره‌بنام اوثبت است ودرچهار نسخه از نسخ خطی دیوان انوری هم ضمن‌رباعیات انوری آمده است.
۳ـ ص، پ: چو ۴ـ ل: کز ـنسخ دیگر: کر ۵ـ ت: بقدرتی ۶ـ ق: که در گردن ۷ـ پ، د: پیکانت ۸ـ ق: باید ۹ـ م: چست ودرست ۱۰ـ چ: درست

۳۱

باموزه بآب در دویدی بنخست[1] تا خرمن من بباد بردادی چست
چون تیز شد آتش دلم کشتی سست خاکش برسر که او نه[2] خاك درتست

۳۲

کارتنم ازدست دلم[3] رفت ز دست بیچاره دلم بماتم جان بنشست
جان دل ز جهان بریدورخت اندربست سازم همه این بود که در کارشکست

۳۳

ای شاه جهان ملك جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

۳۴

دل در خم آن زلف معنبر بنشست جان گفت که دل رفت وزین غم که ‌رست
من هم پی دل روم بهرحال که هست مسکین چو بلب رسید پایش بشکست

۳۵

بوطالب نعمه ای گشاده دل ودست[4] بادست ودلت بحر وفلك ناقص وپست
هر زیور کان خدای برجدّ تو بست جز نام پیمبری دگر جمله‌ات[5] هست

نسخه ها : ۳۱ — ف ، آ ، د ، ق ، ص ۳۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۳ — س
۳۴ — ف ، ل ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۵ — ل ، ت آ ، د ، ق ، ص
۱ـ آ ، ق : زنخست ۲ـ د : خاکت بسرجهان نه ۳ـ ق ، ص : دست و دلم
۴ـ د : درو دست ۵ـ ق : همه چیزت

٣٦

ای صبر ز دست دل معشوقه پرست — این بار بدامن تو خواهم زد دست
کوباز مرا برآتش دل بنشاند[١] — واندر سر زلف یار ساکن بنشست

٣٧

دی می‌شد واز شکوفه شاخی‌دردست — گفتم بشکوفه وعده بود این آن‌هست
بر گشت وبطعنه گفت ای عشوه‌پرست — نشنیدی[٢] که هرچه بشکفت[٣] نه‌بست

٣٨

ازحادثه‌ای که‌هرچه‌زو گویم هست — هرچند که بشکست مراهیچ نبست
گفتند شکسته‌ای بدست آوردست — آورده‌ام آن شکسته لیکن‌هم‌دست[٤]

٣٩

دی باتوچنان‌شدم بیك خاست[٥] ونشست — کز من اثری نماند جز باد[٦] بدست
از شرم بمیرم ار بپرسی فـردا — کان دلشده زنده هست گویند که[٧] هست

٤٠

گفتند که شعر تو ملك داشت بدست — گفتم عجبا وجای این معنی هست
او فرع وچنان دلیر در بحر بشست — من‌اصل و به‌بیم در ز جیحون پیوست

نسخه ها : ٣٦ – پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ — ٣٧ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
٣٨ – پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص — ٣٩ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ — ٤٠ – ل

١– م : درآتش عشق نشاند — ٢– د ، ت ، پ : نشنیدستی — ٣ – ق : بشکست
٤– پ : همه دست – ق : در دست — ٥– ق : بیکجای — ٦– چ ، ق : امروز
٧– ت : گویندت

۴۱

در سایهٔ آن زلف مشوش که تراست ای بس دل سر گشتهٔ غمکش[۱] که تراست
می‌بردل و می ده غم[۲] و فارغ می‌رو دور از دل من زهی دلخوش که‌تراست

۴۲

کون خر ملك ریش گاو افتادست چون استر بد لایق داو افتادست
در صدر وزارتت که درعشق زرست چون‌ازپس راء عمرو واو افتادست

۴۳

درحق ابوالحسن عمرانی گفته

تا حادثه قصد آل عمران کردست کس نیست که اوحدیث احسان کردست
احسان ز کسان بوالحسن بود مگر کو همچو کسانش روی پنهان کردست

۴۴

شاها بخدائی که ترابگزیدست گر ملك چو توخدایگانی دیدست
الاتو[۳] که بودست که صدباره جهان روزان[۴] بگرفتست وشبان‌بخشیدست

۴۵

آن‌چهره که‌هر که‌وصف‌اوبشنیدست[۵] بر چهرهٔ آفتاب و مه خندیدست
ماه نو عید دیده‌ام دوش بدو بر ماه تمام کس مه نو[۶] دیدست

نسخه‌ها : ۴۱ — ل ، پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۲ — ف ، پ ، آ ، ق ۴۳ — پ ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ۴۴ — ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۵ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱— ل : غمگین ۲— ص ، ق : می‌ده غم ومی بردل ۳— چ : خود جز تو ۴— ق : روزی ۵— ق : که وصف او کسی نشنیدست ۶— م : ماه نو کس

۳۶

زلف تواز آن دم که دلم بربودست | از زیر کله روی بکس ننمودست
مانا بحکایت از لبت بشنودست | کز جملهٔ عاشقان چشمت بودست

۳۷

فرمان تو برجهان قضای دگرست | کلك تو گره‌گشای بند قدرست
هر نامه که در نظم امور بشرست | توقیع برو ابوالمعالی عمرست

۳۸

در هرطرفی اگر چه‌یاری[1] دگرست | واندر هر گوشه غمگساری دگرست
در سر ز غمت مرا خماری[2] دگرست | معشوقه توئی وعشق[3] کاری دگرست

۳۹

دیدارتو درجهان جهانی[4] دگرست | رخسار تو ماه آسمانی دگرست
گرجان بشود رواست اندر غم تو | مارا غم تو بنقد جانی دگرست

۵۰

چون حسن تورنج من‌بعالم سمرست | کارم چو سر زلف تو زیرو زبرست
دیدم ز غمت بسی جفاها لیکن | نادیدن تو ز هرچه دیدم بترست

نسخه ها : ۳۶ — پ ، ل ، آ ، د، ت،م، ق ، ص ۳۷ — ل ۳۸ — ق ، م،س ۳۹ ـ پ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۵۰ ـ ل

۱— م : باری ۲ــ س : مستان خراب را خماری ۳ــ م : توئی عشق تو ٤— ص : قد تو که سرو بوستانی

۵۱

بارای تو صبح ملك بیگه خیزست / با عزم تو آب تیغ فتح آمیزست
چون خواجه توان گفت کسی را که بحکم / جمشید نشان و کیقباد انگیزست

۵۲

دل بر سرعهد استوار خویش است / جان درغم توبر سر کارخویش است
ازدل هوس هردو جهانم برخاست[1] / الا غم تو که برقرار خویش است

۵۳

عدل تو زمانه را نگهدار بس است / تأییدتو دین وملك را یار بس است
چون کارجهان کلك‌تومی‌داردراست / تاهست جهان‌کلك تو بر کاربس‌است

۵۴

دل درهوس شراب گلرنگ خوشست / بابربط وبانای ودف وچنگ خوشست
روزی ز کس فراخ نیکو نبود / روزی فراخم از در تنگ خوشست

۵۵

آن چیست که مقصود جهانی آنست / آن طرفه که از جهانیان پنهانست
در دانش عقل و جان و تن حیرانست / آن به که چنان بود که بتوان دانست

نسخه‌ها : ۵۱ ـ ل ۵۲ — ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۵۳ و ۵۴ ـ ل ۵۵ ـ م

۱ــ د ، م : شد در غم توهرچه مرا بود بباد

۵۶

با دل گفتم چو یار بی فرمانست / این صبر هوس پختن بی‌پایانست
دل گفت نفس مزن که تدبیر آنست / هم‌پختن این هوس که نتوان دانست

۵۷

با آنکه دلم در غم[1] هجرت خونست / شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب[2] / هجرانش چنین است وصالش[3] چونست

۵۸

پائی که ز بند عالمی بیرونست / پالود بخون وزین غمم دل[4] خونست
ای تاج سر زمانه آخر کم ازین / کای دست‌خوش زمانه پایت چونست

۵۹

گر شرح نمی‌دهم[5] که حالم چونست / یا از تو مرا[6] چه درد روز افزونست
پیداست چو روز نزد هر کس که مرا[7] / با این لب خندان چه دل[8] پر خونست

نسخه ها: ۵۶ – ف، پ، ل، آ، ق، ص ۵۷ ـ ل، ت، آ، م، د، ق، ص
۵۸ ـ ه، پ، ت، آ، د، ق، ص، چ ۵۹ ـ ف، ل، آ، د، م، ق، ص

۱– م: از غم ۲ـ م: بخیال ۳– ص، ق، ت: چنین خوشست وصلش
۴ـ ص، ت: زین دلم پر ۵– ف، ص، ق: همی‌دهم ۶– م: برهجر توام
۷– د: ز زهرخندهٔ که مرا – م: زدور خندهٔ من که مرا ۸ـ م: چه دلی

۶۰

تا خرمن آز را دلت پیمانه‌ست
نزدیك تو جز حدیث نان افسانه‌ست
خوش‌باش که یك نیمه مراد در خانه‌ست
در سنبلهٔ سپهر اگر یك دانه‌ست

۶۱

عشقی که همه عمر بماند این است
دردی که ز من جان بستاند این است
کاری که کسش چاره نداند این است
وان شب که بروزم نرساند[1] این است

۶۲

ازتو طمعم یکی صراحی باده‌ست
زیرا که مرا حریفکی افتاده است
چون مست شود مرا بخواهد دادن
زیرا که مرا وعده بمستی داده‌است

۶۳

هجران تو دوش چون بمن درنگریست
بنشست و بهای های بر من بگریست
گریان بر وصل شد که تدبیرم چیست
تا چند بجان دیگران خواهی زیست

۶۴

می آمد واز دیدهٔ ما می‌نگریست
می‌رفت و دگر باره قفاهی نگریست
با جلوهٔ خویشتن خوشش می آمد
یا از سر مرحمت بما می‌نگریست

نسخه‌ها : **۶۰** ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۶۱** ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۶۲ ــ آ ، س ، ق **۶۳** ــ ر **۶۴** ــ ق

۱ــ ق : برساند

٦۵

از وصل تو بر کناره می‌باید زیست — با سینهٔ پاره پاره می‌باید زیست
بی‌دل[1] بهزار حیله می‌باید بود[2] — بی‌جان[3] بهزار چاره می‌باید زیست

٦٦

در مدح ابوطالب نعمه

بوطالب نعمه طالب نعمت نیست — زان‌در کرمش تکلّف ومنّت‌نیست
درهمّت او هردوجهان‌مختصرست — جزوی زپیمبریست آن‌همّت‌نیست

٦۷

پائی که نه‌درهوای تو در گل‌نیست — رائی که‌نه‌رای تو برو مشکل نیست
القصه زهرچه نام شادی دارد — در عالم عشق جزغمت حاصل نیست

٦۸

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست — آنکس که‌ازوخزینت[4] ازمال‌تهیست
سیمت زکل حبه طلب[5] ورنه ازو — سگک‌داندو کفشگر که‌درانبان‌چیست

نسخه‌ها: ٦۵ ـ ل، م ٦٦ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ٦۷ ـ ف، پ، س، آ، ق
٦۸ ـ ف، پ، ل، س، آ، ق، ص

۱ـ م: بی‌تو ۲ـ م: مرد ۳ـ م: باتو ٤ـ ل: خزانت ۵ـ پ: سمست
سگک وجه طلب ـ، ق: بیمست زکل حبه طلب

۶۹

پای تو اگرچه دروفا محکم نیست — دردست تویك درد مرا مرهم نیست
با این‌همه از غمت گزیرم‌هم نیست — دل بی‌غم‌دار کز تودل بی‌غم نیست

۷۰

تاچند طلب کنم وفای تو که نیست — تا کی گیرم کسی بجای تو که‌نیست
گفتی که‌ترا جان‌وجهان جز من‌نیست — ای‌جان جهان بخا کپای تو که نیست

۷۱

گر درخور قدر همّتم سیمی نیست — چون‌من‌بهنر کس اندراقلیمی‌نیست
عیبی نبود گر فلکم سیم نداد — چونانکه زنان استدنم[1] بیمی نیست

۷۲

ای‌دل‌یارت[2] که سربسر کبر ومنیست — بازیچهٔ غمزهاش پیمان شکنیست
سودای لب چنین کسی نتوان پخت[3] — باخویشتن‌آی‌این‌چه بی‌خویشتنیست

۷۳

تا دست امیدما شکستیم زدوست — زیر لگد فراق پستیم ز دوست
دشمن بدعای شب چرا برخیزد — چون‌ما بچنین‌روزنشستیم‌زدوست

نسخه ها : **۶۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص — **۷۰** — ل — **۷۱** —ف ، س ، آ ، د ، ق ، ص
۷۲ — پ ، ل ، ت ،آ ، د ، ق ، ص — **۷۳** — ج

۱— ق : چونانکه ز یار رستنم — ۲— ق : نازت ـ ل : یاری — ۳— ق : یافت

۷۴

هردم ز تو گر[1] تازه غمی باید هست — در دور فلک نو ستمی[2] باید هست
درعشق تو گرچه ایچ میباید[3] هست — این بس نبود کانچ نمیباید[4] هست

۷۵

چون آتش سودای تو جز دودنداشت — مسکین دل من امید بهبود نداشت
در جستن وصل تو بسی کوشیدم — چون بخت نبود کوششم سود نداشت

۷٦

گر بنده دو روزخدمتت را بگذاشت — نه نقش عیادت تو برآب نگاشت
تقصیر ازآن کرد که چشمی که بدان — بیماری چون توئی توان دید نداشت

۷۷

اندوه توجون دلم بشادی انگاشت — وز بهر توپیوند جهانی[5] بگذاشت
گیرم ز جفاش باز نتوانی برد — دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

۷۸

اندوه تو چون دلم بشادی نگذاشت — آخر ز وفاش باز نتوانی داشت
هرچند زتو بجز جفا حاصل نیست — من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

نسخه ها : **۷۴** ـ ل ، چ **۷۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۷٦** ـ ف ، ، پ ، آ ، ق ، ص **۷۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۷۸** ـ م

۱ـ چ : هر روزم اگر ۲ـ چ : از بس‌نبود کانچه نمی ۳ـ چ : آنچه می‌باید
۴ـ چ : وز دور فلک نوستمی ۵ـ ص ، ق : جهان را

۷۹

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت
تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت
چون دید کزو قدم بر آتش دارم
بگذاشت مرا و آبم از سر بگذشت

۸۰

محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت
در نعمت و ناز دیدمش بر می گشت
گفتمش که گنج یافتی گفتا نه
بو طالب نعمه‌دی بر این دشت گذشت

۸۱

عموی که تر و خشك من آن بود گذشت
وان مایه که کردمی بدان سود گذشت
افسوس که روز بی غمی دیر رسید
پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

۸۲

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت
جان خواست ز من چون گل وصلش بشکفت
دل گفت مضایقت مکن زود بده
با او بمحقّری سخن نتوان گفت

۸۳

با گل گفتم شکوفه درخاك بخفت
گل[۱] دیده پر آب کرد از باران گفت
آری نتوان گرفت با گیتی جفت
بنمای گلی که ریختن را نشکفت

نسخه ها : ۷۹ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۸۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸۲ ـ ل ۸۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : دل

۸۴

چشمم ز غمت بهرعقیقی که بسفت[1] بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت[2]
رازی که دلم‌ز جان همیداشت‌نهفت[3] اشکم بزبان حال[4] با خلق بگفت

۸۵

سلطان که‌جهان جواد ازو بیش نیافت آن کیست کزو فراغت خویش نیافت
در دولت او عامل اموات زکات صدباره جهان بگشت ودرویش نیافت

۸٦

عیشی که نمودم از جوانی همه‌رفت عهدی که‌خریدم ازجهان دمدمه رفت
هین ای بزلنگ[5] آفرینش بشتاب وین سبزهٔ عاریت رها کن رمه رفت[6]

۸۷

سلطان که جهان بعدل آراست برفت سرو چمن ملك بپیراست برفت
چون کژ رویی بدید از دور فلك کژ را بکژان داد و ره راست برفت

نسخه‌ها : ۸۴ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۸۵ ـ ف ، ل ، آ ، ق ۸٦ ـ ت ، ل ، د ۸۷ ـ ل

۱ـ چ : بهرعقیقی می‌سفت ۲ـ د ، ت : هزاران گل زردم بشکفت ـ ق : هزار گلزارشگفت ـ د: هزار گل زمهرت‌بشکفت ۳ـ چ: سری که دلم‌زجان همی‌داشت نگاه ـد: رازی که دلم‌زجان‌همی داشت نگاه ـ م : . . . همی‌داشت نهان ٤ـ د : چشمم بزبان اشك ـ م : اشکم بزبان نهاد و ٥ـ ت : پیش ازبرآنك ـ ل : پیش ازپی آنك ٦ـ ت : همه رفت

۸۸

حامی جهان ز جور افلاك برفت — بنیاد نظام عالم خاك برفت
آن زهرزمانه را چو تریاك برفت — او رفت و سعادت ازجهان پاك‌برفت

۸۹

معشوق مرا عهد من از یاد برفت — وان عهد و وفا بباد برداد و برفت
پایم بحیل ببست و آزاد برفت — آتش بمن اندرزد وچون بادبرفت

۹۰

آن‌بت که بانصاف نکو بود برفت — حورا صفت و فرشته‌خو بود برفت
آسایش عمرم همه اوداشت ببرد — آرایش جانم همه او بود برفت

۹۱

دلبرچو[۱] دلم بعشوه بربود برفت — غمهای مرا بغمزه بفزود برفت
بس‌دیربدست‌آمد وبس زودبرفت — آتش‌بمن‌اندر زدوچون دودبرفت

۹۲

چون باغم عشق تو دلم ساز گرفت — چشمم زطلب‌خون[۲] دل آغاز گرفت
تودست بخون ریختنم رنجه مدار — هجران‌تواین‌مهم‌بجان[۳] باز گرفت

نسخه‌ها : **۸۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   **۸۹** و **۹۰** ـ ل   **۹۱** ـ س ، م ، ق
۹۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ ـ س : آنِ مه که   ۲ـ م : تالب خونِ   ۳ـ د ، م : خود چشم من این‌مهم بخود

۹۳

آن بت که‌دلم‌بزلف چون‌شست گرفت عالم بخمار نرگس مست گرفت
بس دل که کنون بقهر در پای آورد زین تیشه که‌آن نگار بردست گرفت

۹۴

ای‌دل‌بخر آن زلف که دستت[1] نگرفت جز غمزهٔ آن نرگس مستت نگرفت
می‌لاف زدی که صبر دستم گیرد از پای درآمدی و دستت نگرفت

۹۵

بایار[2] مرا زور و ستم در نگرفت زاری وفغان و لابه[3] هم در نگرفت
از شعر ترم چوسنگ نم درنگرفت تدبیر درم کنم که دم[4] در نگرفت

۹۶

از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت وزچهرهٔ گل‌روی‌زمین‌حور گرفت
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید بستان صفت مجلس دستور گرفت

۹۷

ازگردش این هفت مخالف برهفت هرهفت در افتیم بهفتاد آکفت
می‌ده که‌چو گل‌جوانیم‌درگل خفت تاکی غم عالمی که چون رفتی رفت

نسخه‌ها : ۹۳ — ف ، پ ، آ ، ق ، ص ۹۴ ـ ل ، چ ۹۵ ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص
۹۶ ـ ل ۹۷ ـ م

۱ـ ل : چومشتت ۲ـ پ ، آ : تا یار ۳ـ ق : ناله ٤ـ پ : که نم

۹۸

ای روزی خصم پیش‌خورد حشمت   جزویست قیامت از نبرد[1] حشمت
اندیشهٔ پل مکن که جیحون[2] شاها   انباشته شد جمله ز گرد حشمت[3]

۹۹

تا روز بشب چو سوسنم بی‌رویت   بیدار چو نرگسم بگرد کویت
چون لاله‌شوم سوخته دل گر بنهم   مانند گل دو رویه رو بر رویت

۱۰۰

عمری بادت کزو برشك آید نوح   راحی‌بکفت کزو خجل گردد روح
شام همه شبهات بصبح آبستن   صبح همه روزهات ضامن بصبوح

۱۰۱

عمری جگرم خورد زبدخوئی چرخ   یك روز نرفت[4] راه دلجوئی چرخ
آورد و بدست جور مرّیخم داد   با زُهره گرفتست مرا گوئی چرخ

نسخه ها: **۹۸** ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص ، چ   **۹۹** ـ ر   **۱۰۰** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص ، چ   **۱۰۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص

۱ـ چ : آر و برد   ۲ـ ل ، چ : مدار از پل جیحون ـ ف ، ص : بدمکن که جیحون
۳ـ این رباعی در نسخهٔ اصل مکرر و با اندك اختلافی بدو صورت آمده است .   ٤ـ ت : نرفته

۱۰۲
درمدح پیروزشاه طغان تکین

از چرخ که کامی بمرادم ننهاد — وز بخت که بندی زامیدم نگشاد
پیروز شه طغان تکین دادم داد — پیروزشه طغان تکین باقی باد

۱۰۳

با قدرتو آب آسمان ریخته باد — با خاك درت ستاره آمیخته باد
گر کم کنداز سرتو یك موی[1] فلك — خورشید ازو بموئی[2] آویخته باد

۱۰۴

دادم بامید روزگاری بر بـاد — نابوده ز روزگارخود روزی شاد
زان می‌ترسم که روزگارم نبود — چونانکه ز روزگار بستانم داد

۱۰۵

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد — در زلف زره بی کنفت تاب مباد
بی‌یاد[3] مبارك تو در دست ملوك — در آب فسرده آتش ناب مباد

۱۰٦

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد — یك‌دم ز غم تو بی‌دم سرد مباد
گر وصل تو درمان دلم خواهد کرد[4] — پس یك‌نفس ازدردتو بی‌درد مباد

نسخه ها : ۱۰۲ — ف ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص — ۱۰۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص،چ
۱۰۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص — ۱۰۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱۰٦ ـ پ ، ل ، ت آ ، د ، ق ، ص

۱ــ د : ازمهرتو یك روز — ۲ــ ت : بموی — ۳ــ چ : بی‌نام — ٤ــ د ، آ : بود

۱۰۷

ای‌شاه زمین دور زمان بی‌تو مباد تاحشر سعود را قران بی‌تو مباد
آسایش‌جان زتست جان‌بی‌تو مباد مقصودجهان‌توئی جهان بی‌تو مباد

۱۰۸

حسن تومرا ز نیکوان شاهی داد عشق تو مرا بخیره گمراهی داد
از راستی‌ام نخواهی آگاهی داد تا چند مرا پردهٔ کژ خواهی داد

۱۰۹

جوهر که زایزدش همی نامد یاد وز مرتبه آفتاب را بار نداد
ازمرگ بیك تپانچه درخاك‌افتاد احسنت‌ای‌مرگ‌هرگزت‌مرگ‌مباد

۱۱۰

با هر که زبان چرخ رازی بگشاد چون پای نداشت‌پای تاسر[1] بنهاد
زان داد سخن همی بنتوانم داد کابستن رازها بنتواند زاد

۱۱۱

گردوست مرا بکام دشمن دارد یاخسته دل و سوخته خرمن‌دارد
گودار کزین جفافراوان‌بیش‌است آن منّت غم که بردل من دارد

نسخه ها : ۱۰۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، د ، ق ۱۰۸ ـ ر ۱۰۹ ـ ل ۱۱۰ ـ ر ، پ ، ۱۱۱ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ر : پای برسر

۱۱۲

بیننده که چشم عاقبت[1] بین دارد — می‌خوردن و مست‌خفتن آیین دارد
تاجان‌دارم بدست برخواهم داشت — تلخی که مزاج جان شیرین دارد

۱۱۳

باد سحری[2] گذر بکویت[3] دارد — زان بوی بنفشه‌زار مویت[4] دارد
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل[5] — ازشادی آنکه رنگ رویت[6] دارد

۱۱۴

دل گرچه‌غمت‌زجان نهان‌می‌دارد — اشکم همه خرده درمیان می‌دارد
جان بی‌تو کنون فراق‌تن می‌طلبد — دل بی‌تو کنون ماتم جان می‌دارد

۱۱۵

صد پرده شبی فلك ز من بردارد — تا روزچوشب ز پرده بیرون آرد
ازدست شب وروز بشب بگریزد — هر کس که‌چوروزمن‌شبی‌بگذارد

۱۱۶

گریك‌شبه وصل بتم[7] آواز آرد — یکساله فراقش فلك[8] آغاز آرد
صدروز ازین که می‌گذارم بدهم — گردور فلك از آن شبی باز آرد

نسخه‌ها : ۱۱۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۱۳ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۱۵ ـ ف ، ث ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۱۶ ـ ف ، پ
آ ، د ، م ، ص

۱ـ ل : عافیت ۲ـ ر : تا باد سحر ۳ـ ف ، ص ، ق ، آ : بکویش ۴ـ ف ، ص ،
ق ، آ : مویش ۵ـ ل : دل ۶ـ ف ، ص ، ق ، آ : رویش ۷ـ د : وصلی بهم
۸ـ م : یکساله فراق چرخ ـ ف : یکسال فرافش فلك

۱۱۷

نه دل ز وصال[۱] تو نشانی دارد نه جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارد

۱۱۸

شب رایت مشك رنگ بر کیوان برد تقدیر بدم نامه[۲] (بر)طوفان برد
ای روی تو روز و وصل تو کشتی نوح انصاف بده بی‌تو بسر بتوان[۳] برد

۱۱۹

دل درغم تو گر بمثل جان نبرد سر در نارد بصبر و فرمان نبرد
زان می‌ترسم که عمر کوتاه دلم این درد دراز را بپایان نبرد

۱۲۰

مریخ سلاح چاوشان تو برد گوی توزحل ؟ بپاسبانی‌سپرد
درملکت تو چه بیش و کم خواهد شد گر چاوش تو بپاسبان بر گذرد

۱۲۱

با آنکه غم عشق توازمن جان برد وان جان بهزار درد بیدرمان برد
تادست رسی بود مرا در غم تو انگشت بهیچ شادیی نتوان برد

نسخه‌ها : **۱۱۷** ـ پ ، ل ، ت ، ق ، آ ، ص ، چ **۱۱۸** ـ ر ، ت **۱۱۹** ـ پ ، ل، ت ، آ، ق ، ص **۱۲۰** ـ ل **۱۲۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بوصال ۲ـ ر : تقدیر ببارنامهٔ ۳ـ ر : نتوان

۱۲۲

خودعهد کسی کسی چنین بگذارد — کاندر بدونیك هیچ یادش نارد
جانا زوفا روی مگردان که هنوز — خاك در تو نشان رویم دارد

۱۲۳

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد — پیشش غم تا آمده نتوانم خورد
فردا چو ندانم که چه خواهد بودن — امروز چه‌دانم که چه می‌باید کرد

۱۲۴

آن نور[1] که ملك یافت ازروی تو فرد — از هیچ فلك بدست نتوان آورد
وان سایه که بر زمانه عدلت پوشید[2] — خورشید بنور پیسه نتواند کرد

۱۲۵

عاقل چو بحاصل جهان در نگرد — خشك و تر آسمان بیك جو نخرد
کوهرچه دهد یا که بیارد[3] ببرد — حاشاچوسگی که قی کندخودبخورد[4]

۱۲۶

هر تیره شبی که ره بروزی نبرد — گردون بحساب عمر من برشمرد
با این همه ماتم فراقش دارم — گرچه بهزار گونه محنت گذرد

نسخه‌ها : **۱۲۲** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق   **۱۲۳** ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ   **۱۲۴** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص   **۱۲۵** ـ ر ، ت ، د   **۱۲۶** ـ ر ، چ

۱ـ د : ای‌نور   ۲ـ د ، ق : گسترد   ۳ـ ت : تاك بیارد ـ ر : پاك بیازد   ٤ـ ر ، ت : پس بخورد

۱۲۷

آن کو[1] بمن‌سوخته خرمن نگرد		رحم آرد اگر بچشم دشمن نگرد
آنرا که بعشق رغبتی‌هست کجاست		تارنجه شود نخست[2] و درمن نگرد

۱۲۸

سی‌سال درخت بخت من بار آورد		چرخ این‌سه‌شبم بروی تیمار آورد
زان‌روی برویم این قدر کار آورد		تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

۱۲۹

بوطالب نعمه‌آن جهانی[3] همه‌مرد[4]		هرگزغم‌این جهان‌خونخواره‌نخورد
هرطالب نعمت که بدو روی آورد[5]		از نام پدر دامن حرصش پر کرد

۱۳۰

این‌عمر که سرمایهٔ ملکیست[6] نه‌خرد		چون بی‌خبران همی بسر باید[7] برد
وز غبن[8] چنین زندگیی پیش‌ازمرگ		روزی بهزار مرگ می‌باید مرد

نسخه ها : ۱۲۷ ـ و		۱۲۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۲۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص		۱۳۰ : پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ل : آنکس		۲ـ ق : اول		۳ـ ص ، م : آن‌جهان		٤ـ د : همه درد
٥ـ ص ، ت : آرد روی		٦ـ آ : تمکیت ـ ق : عمریست		۷ـ م: بسرنمی باید
۸ـ ق : درعشق

۱۳۱

موری که بچاه شست بازی گذرد — بی‌تو شب من بدان درازی گذرد
وان شب که مرا با تو ببازی گذرد — گوئی که همی براسب تازی گذرد

۱۳۲
در حق بوطالب نعمه

در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد — با چند هنر کز چومنی نگزیرد[1]
خورشید فراغتم فرو می‌میرد — بوطالب نعمه کو که دستم گیرد

۱۳۳

روی تو بدلبری جهان می‌گیرد — زلف توزره گری ازآن‌می گیرد
جزعت بنظر زبان دل می‌بندد — لعلت بشکر طوطی جان می‌گیرد

۱۳۴

روی تو که شمع لاله زو در گیرد — گل‌پرده زروی باتوچون در گیرد
برخیز وبعزم گلستان موزه بخواه — تا چادر غنچه باز در[2] سر گیرد

۱۳۵

گردست غم تو دامن من[3] گیرد — کمتر غم‌جان‌بود که‌درمن[4] گیرد
از دوستی تو بر نگردانم روی — گرروی زمین‌بجمله دشمن گیرد

نسخه‌ها : ۱۳۱ ـ ل ۱۳۲ و ۱۳۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۳۴ ـ ف ، ل ، آ ، ت ، ق ۱۳۵ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت ، آ: بگزیرد ۲ـ ق : خار در ۳ـ د : غم تو زود دامن ٤ـ ص،آ ، ق: که دامن

۱۳۶

خاك قدم توتاج خورشید ارزد — یك‌روزه[۱] غمت‌بعمرجاویدارزد
شکرایزدرا که ازتو نومیدشدم — وین نومیدی هزار امید ارزد

۱۳۷

رای تو که صبح روز ملك انگیزد — در حادثه‌ای چو رنگ قهر آمیزد
تعجیل حقیقی از فلك[۲] بگریزد[۳] — آرام طبیعی از زمان[٤] برخیزد[٥]

۱۳۸

جانا غم تو بهر[٦] عطائی ارزد — وصلت بکشیدن بلائی ارزد
درتهمت تواگر[۷] بریزندم‌خون — این[۸] تهمت توبخون‌بهائی‌ارزد

۱۳۹

رایت که جهان بپشت پای اندازد — از مسند و استناد او کی نازد
توپای بخاك برنه ای صدر جهان — تا چرخ ازو مسند ملکی سازد

۱۴۰

روزی که خرد سرشك‌رنگین ریزد — اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد
نور از رخ آفتاب هم بگریزد — چون سایهٔ ایزد ازجهان[۹] برخیزد

نسخه‌ها : ۱۳٦ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۳۷ ـ ل ، آ ، ع ، د ، م ، ق ، ص
۱۳۸ ـ ل ، چ ۱۳۹ ـ ل ، ق ۱۴۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : یك ذره ۲ـ ص ، ق : از زمین ۳ـ م ، ع : برخیزد ٤ـ آ، د، م : از زمین ٥ـ م ، د : بگریزد ٦ـ چ : جاناکه غم تواز ۷ـ عشق گر ۸ـ چ : هم
۹ـ د : از میان

۱۴۱

تشریف هوای تو بهر جان نرسد ملك غم تو بهرسلیمان نرسد
درمان طلبان ز درد تو محرومند کان درد بطالبان درمان نرسد

۱۴۲

نه مشکل روزگار حلّ خواهد شد نه دور فلك همی[1] بدل خواهد شد
زین پس من وعشق و می که این روزی دو[2] تاروز دو برباد اجل خواهد شد

۱۴۳

ازعشق تو درجهان سمرخواهم شد وزدست غمت زیر وزبر خواهم شد
وانگه ز پس هزار شب بیخوابی[3] گریان گریان بخواب درخواهم شد[4]

۱۴۴

عدل تو چو سایه بر ممالك پوشد کان ماند وبس که از کفت بخروشد
چون می نوشی که نوش بادت گوئی خورشید بماه[5] مشتری می نوشد[6]

نسخه ها : ۱۴۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۴۲ - پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱۴۳ - ر ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۴ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱ـ م : نیز ۲ـ ص ، ق ، د ، پ : که این باقی عمر ـ ر : که این روز دوعمر ۳ـ ر : بیداری ۴ـ بیت دوم درنسخهٔ م چنین است :
وانگه که بباد بر دهم خرمن عمر با حسرت تو بخاك در خواهم شد
۵ـ پ : بماه و ۶ـ ع : می پوشد

۱۴۵

آخر دل[۱] من بوصل پیروز نشد — شایستهٔ صحبت دل افروز نشد
دردا که بعشوه روز[۲] عمرم ز غمش[۳] — شب گشت وشب فراق او[۴] روز نشد

۱۴۶

رای تو بهیچ رای خرسند نشد — تا بر همه خسروان خداوند نشد
رایات تو از پای فلك بنشینند — تا ملك خراسان چو سمرقند نشد

۱۴۷

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد — وز جور توام زمان زمان می‌نالد
از خوردن آن زهر نمی‌نالد دل — از منّت تریاك خسان می‌نالد

۱۴۸

زلف تو بفتنه باز[۵] بیرون آمد — آن کار که داند که کجا انجامد
آرام دهش دو روز در زیر کلاه — باشد که از این فتنه فرو[۶] آرامد

۱۴۹

تا رای تو از قدح بشمشیر آمد[۷] — گرد سپهت زبر[۸] فلك زیر آمد
نصرت بزبان تیغ‌تیزت[۹] می‌گفت — تاباز که ازملك جهان[۱۰] سیر آمد

نسخه ها : ۱۴۵ —پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ص ۱۴۶ ـ چ ۱۴۷ ـ ل ۱۴۸ — پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۱۴۹ — ف ل ، آ ، ت ، د ، ق ، چ

۱ـ ق : شب ۲ـ د : که بروزعشوه ۳ـ م : بغمش ـ د : ز غمت ۴ـ ق : فراق را
۵ـ آ : بنفشه بار ۶ـ ص : دو روز ۷ـ ق : در هرسه مصرع بجای آمد «آید»است.
۸ـ د : برین ۹ـ چ : تیغ وتیرت ۱۰ـ د : ملك بقا

۱۵۰

آنی که کفت[1] ضامن ارزاق آمد / آنی[2] که درت قبلهٔ آفاق آمد

مقصود جهان تو بودی آخر بوجود[3] / اوّل حسن علی اسحق آمد

۱۵۱

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد / گوئی که همه بکام بدخواه آمد

افزون ز هزار بار گویم هر شب[4] / هان ای اجل ار نمردهای گاه آمد

۱۵۲

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد / زلفین تو چون دستهٔ شمشاد آمد

بر چنگ تو گوئی که زبیداد آمد / کز دست تو همچو من بفریاد آمد

۱۵۳

آن روز که جان نامهٔ عشق تو[5] بخواند / دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند

وان صبر که خادمت بدان آسودی / آن نیز بقای عمر تو باد نماند

۱۵۴

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند / ننشست که تا بروز هجرم ننشاند

گوئی[6] که اگر چنین بمانی چکنم[7] / دل ماتم جان نداشت دیگر چه بماند[8]

نسخه‌ها : ۱۵۰ — ه ، پ، ل،ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۱ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق
۱۵۲ ـ چ ۱۵۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۵۴ ـ پ،ل ، ت ، آ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : که قضا ۲ـ ت ، د : وانی ۳ـ ت ، د ، ق : ارچه بوجود ـ ه : اگرچه مقصود
۴ـ پ : هزاربار بشب‌می گویم — ق : زهزارشب فزون می گویم ۵ـ د : عشقت ۶ـ د :
گوید ۷ـ ت : گرنمانی‌چکنی — د : اگر بداند چکنی ـ ل : بمانی چکنی ۸ـ ص ،
ق : بچه‌ماند ـ ل : بداشت دیگر چه بماند

۱۵۵

ای دل ز هزار دیده خون میراند — عشقی که ترا سلسله می‌جنباند
خوش‌خوش بدعای شب‌میفکن‌کارت — بنشین که بروز محنتت بنشاند

۱۵۶

ای دیده دل آیت بلا می‌خواند — هشدار که در خونت بسی گرداند
این‌بار گرش موافقت خواهی کرد[۱] — من بیزارم تو دانی و دل داند

۱۵۷

با آنکه همه[۲] کار جهان او راند — آنگه‌بنشین که‌نزد[۳] خویشت‌خواند
با آنکه همه ملوك نامم دانند — نامردم اگر یکی نشانم داند

۱۵۸

خورشید بروشنی رایت[۴] ماند — گردون ز شرف بخاك پایت ماند
دوزخ بعتاب جان گزایت ماند — فردوس بعرصهٔ سرایت ماند

۱۵۹

هم ابر بدست درفشانت ماند — هم برق بتیغ جان ستانت ماند
هم رعد بکوس قهرمانت ماند — هم ژاله بباران کمانت ماند

نسخه‌ها ـ ۱۵۵ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۵۶ – و
۱۵۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ۱۵۸ – ف ، آ ، ت ، د ، ق ۱۵۹ – پ ، ل، ت،
آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : خواهد کرد ۲– ت ، م :آن کس که همه ـ د : آن کس که‌همی ٤ـ ت :
آنکه بینش که پیش ٤ـ ق : زروشني برایت

۱۶۰

با روی تو از عافیت افسانه بماند وزچشم[1] توعقل‌شوخ‌ودیوانه‌بماند

ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست خورشید ز سایهٔ تو درخانه بماند

۱۶۱

فی‌المرثیه

مسعود سعادت جهان بود نماند فهرست سعود آسمان بود نماند

گوخواه‌بمان جهان کنون خواه‌ممان چون آنکه ازوخلاصه آن بودنماند

۱۶۲

مارا بجز از نیاز هیچ چیز نماند در کیسهٔ عقل نقد تمییز نماند

گه‌گاه بآب دیده دل خوش شدمی چندان بگریستم که آن‌نیز نماند

۱۶۳

چندانکه مرا دلبرمن رنجاند گرهیچکسی نداند ایزد داند

یك‌دم زدن از پای‌فرو ننشیند تا بر سر آب و آتشم ننشاند

۱۶۴

چون روز علم[2] زد بحسامت ماند چون یك شبه ماه شد[3] بجامت ماند

تقدیر بعزم تیزگامت ماند روزی بعطا دادن عامت[4] ماند

نسخه‌ها: ۱۶۰ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۱۶۱ ـ پ، آ، د، ع، ق، ص

۱۶۲ ـ ر ۱۶۳ ـ م ۱۶۴ ـ ل، پ، ت، آ، چ، ق

۱ـ د: باچشم ـ ت: در چشم ۲ـ ق، چ: چون مهر ۳ـ ق، چ: چون چارده شدماه

۴ـ ، چ: عطا دان و وامت

۱۶۵

یکباره مرا بلایت از پای نشاند
بر یك یك مویم[1] آب رنجوری ماند[2]
چون سیم وزرم بر آتش تیز گداخت
وان[3] سیم وزری که بود بر خاك فشاند

۱۶۶

تا طارم نه سپهر آراسته اند
تا باغ چهار[4] طبع پیراسته اند
درخار[5] فزوده و ز گل کاسته اند
چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۶۷

چشم و دل من که هرچه گویم هستند
در خصمی من بمشورت بنشستند
اوّل پایم بر در[6] غم بشکستند
واخر دستم ز بی غمی بر بستند

۱۶۸

یاران بجهان چشم چو گل بگشادند
هر یك دو سه روز رنگ و بوئی دادند
چون راست که بربهار دل بنهادند
از بار یگان یگان فرو افتادند

۱۶۹

زان پس که دل و دیده برمن[7] سپرند
با عشق یکی شوند و آبم ببرند
صبرا بتو آیم[8] غم کارم بخوری[9]
ای صبر نگوئی که ترا باچه خورند[10]

نسخه‌ها : ۱۶۵ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق   ۱۶۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت، د ، ق ، ص
۱۶۷ و ۱۶۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۹ ـ ل ، ث ، م ، چ

۱ـ آ ، پ : موی   ۲ـ ف : راند   ۳ـ د : وز   ٤ـ د : جهان   ٥ـ پ : برخار
ـ آ: درباغ   ٦ـ ق : بروز   ۷ـ چ : بهم در   ۸ـ چ: نتوانی   ۹ـ چ : نخوری
۱۰ـ چ : برند

۱۷۰

مرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بس دور که چرخ و[1] اختران بگذارند تا مرد وشی چو بوالحسن باز آرند[2]

کو حیدر هاشمی[3] و کو حاتم طی تا ماتم مردمی و مردی دارند

۱۷۱

چون سایه دویدم از پسش[4] روزی چند وز صحبت[5] او بسایهٔ او خرسند

امروز چو آفتاب معلومم شد کو سایه برین کار نخواهد افکند

۱۷۲

ای دل چه کنی بعشوه خود را خرسند پای تو فرو گلست[6] و این پایه بلند

بالغ شده‌ای ببر ز باطل پیوند چون طفل ز انگشت مزیدن تا چند

۱۷۳

پست افکندم غم تو ای سرو بلند شادم که مرا غمت بدین روز افکند

دادمن و بیداد تو آخر تا کی عذر من و آزار تو آخر تا چند

۱۷۴

زلف تو مصاف عنبر تر شکند لعل تو نهال شهد و شکر[7] شکند

گل کیست که با رخ[8] تو در باغ آید وانگه دو سه روز خویشتن بر شکند

نسخه‌ها: ۱۷۰ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ۱۷۱ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص

۱۷۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۷۳ ـ ل ۱۷۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ د ، ق

۱ـ د : دور فلك که ۲ـ ق : بگذارند ۳ـ ق: کورستم کابلی ٤ـ ف،ص : ز پیش

٥ـ ص ، د : وزسایه ٦ـ پ : فروترست ۷ـ ل : لعل لب تو نهال شکر

۸ ـ ل : بالب

۱۷۵

دلدار دل[۱] مرا ز من دور افکند — وز زلف کمانم بسخن دور افکند
امروز که پی بچین زلفش بردم — برد ازپس گوش[۲] خویشتن دورافکند

۱۷۶

دلبرچو زمن قوت روان باز افکند — دل‌صحبت‌من بدان جهان بازافکند
صبرازپی دل هم شدنی بود ولیك — روزی دوسه ازبرای‌جان بازافکند

۱۷۷

گردون بخیال[۳] سیرنانت نکند — تاخون[٤] دل آرایش خوانت نکند
وانگاه دلش ز غصه خالی نشود — تا غارت جان وخان ومانت نکند

۱۷۸

دربزم گهی که مطربی کوس کند — بر تیر قضا تیر تو افسوس کند
رایات تو گر روی ببغداد نهد — دجله بدر ریش زمین بوس کند

۱۷۹

خوش‌خوش‌چومرا[٥] دم تودردام‌افکند — در دست فراق و پای[٦] ایّام افکند
ای دوست بدین روز که دشمنت مباد — من سوخته دل را طمع خام افکند

نسخه‌ها : ۱۷۵ — ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق ۱۷۶ ـ ف ۱۷۷ — ف ، پ ، آ ، ق
۱۷۸ — ل ۱۷۹ — ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ف : دلدارهمی ۲ـ آ : برد ازمن وگوش — ت : برد ازپس گوش و ۳ـ آ : بحیل
٤ـ ق : تانون ٥ـ ص ، ق : که مرا ٦ـ ف ، ق ، د : در پای فراق و دست

۱۸۰

شادم بتو گر فلك حزینم نکند
وانچه[1] ازتو گمانست یقینم نکند

اکنون باری دست‌من‌ودامن‌تست
گر چرخ سزا در آستینم نکند

۱۸۱

گلها چوبباغ‌جلوه[2] را ساز کنند
وزغنچه‌نخست هفته‌ای[3] ناز کنند

چون‌دیده[4] بدیدارجهان[5] باز کنند
از شرم رخت ریختن آغاز کنند

۱۸۲

سلطان غمت بنده نوازی نکند
تا خواجهٔ هجر ترکتازی نکند

از والی وصل تو نشانی باید
تا شحنهٔ غم دست درازی نکند

۱۸۳

این طایفه کرمروت آیین‌نکنند
زیشان‌نه‌بس‌اینکه‌بخل‌رادین[6]نکنند

رفت آنکه‌بنظم‌وشعراحسان‌کردی[7]
امروزهمی بسحر تحسین نکنند

نسخه ها : ۱۸۰ — ف ، ل ، آ ، د، ق ، ص ۱۸۱ ـ ل، ت ،آ ، م ، ق ، ص ۱۸۲ — ف، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ۱۸۳ — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱— ق ، ص : زانچ ۲— م : هفته ۳ـ ق : خویشتن ٤— ق : چشم

٥ـ ص ، آ : گلت ٦— ق : که بخل‌آذین ۷ـ د ، ق : آن شد که همی بشعر احسان کردند ـ پ : رفت آنکه بنظم ونثر احسان کردی

۱۸۴

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند | تا ملك‌عراق چون خراسان نکند
اسب تو ز تاختن فرو ناساید | تا پیش درِ خلیفه جولان نکند

۱۸۵

قومی که دراین سفرمرا همراهند | از تعبیهٔ زمانه کم[۱] آگاهند
مامی کوشیم و آسمان می گوید[۲] | نقش آن‌باشد[۳] که‌نقشبندان‌خواهند

۱۸۶

گردون‌چو‌نشست وخاست[۴] تومی‌بیند | با خلق همان شیوه چرا نگزیند
چون بنشینی باد سخا[۵] برخیزد | چون برخیزی[۶] گرد ستم بنشیند

۱۸۷

گل‌یکشبه‌شدهین[۷] که‌چو‌گستاخ‌شود | در پیش تو دسته دسته[۸] برکاخ شود
خیزای گل نوشکفته در شو بچمن | تا جامه دریده غنچه برشاخ[۹] شود

نسخه‌ها : **۱۸۴** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۱۸۵** ـ پ ، ل ، ت ، د ، آ ، ق
۱۸۶ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، چ **۱۸۷** ـ ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : زمانه چون ـ ل : نهادکم ۲ـ ق ، آ ، پ : می کوشد ۳ـ ق : آن آید ـ ت : آن کند ۴ـ چ ، ص : خاستت ۵ـ آ : صبا ـ ق : سحر چ: برخیزی باد سخا ۶ـ چ : بنشینی ۷ـ یکشبه شد ببین ۸ـ ت ، د ، م : دست بسته ۹ـ ت : باز در شاخ

۱۸۸

آخر غم غور از دلم دور شود | وین ماتم هجر دوستان سور شود
لشکرکش گردون چو در آید بحمل | فرمانده گیتی بنشابور[۱] شود

۱۸۹

آنرا که خرد مصلحت آموز شود | کی درغم عید و بند نوروز شود
عیدی شمرد که روز نوروز شود | هرشب که بعافیت برو[۲] روز شود

۱۹۰

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود | هم حادثه یار و حیله آموز شود
هرسان که بود چو حالها گردانست[۳] | روزی بشب آید و شبی روزشود

۱۹۱

هر کو نه بخدمت توخرسند شود | آفاق برو حبس و زمین بند شود
وان‌را که ببندگی پذیری یك‌روز | شب را بهمه حال خداوند شود

۱۹۲

باآنکه غم از دلم برون می‌نشود | از تلخی صبر دل زبون می‌نشود
بااین همه غصه سخت جانی‌دارد | این‌دیده که ازسرشك‌خون می‌نشود

نسخه‌ها : ۱۸۸– ف ، پ ، ت ، آ ۱۸۹ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ۱۹۰– ف، ل ، ت، آ ، د ، ق ۱۹۱ ـ پ ، ل، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۹۲ ـ ف ، آ

۱ـ ت : بلهاور ۲– آ ، پ : بعافیت برد ۳ـ ق : کردارت

۱۹۳

دوشم ز فراق تو همه شیون بود چشمم‌چوپرازخون‌شده‌پرویزن‌بود
بر هرمژه خونی که مرا در تن بود چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

۱۹۴

شبها ز غمت ستم کشم باید بود وز محنت[1] تو بر آتشم باید بود
پس روز دگر تاپی غم کور[2] کنم با این‌همه ناخوشی خوشم بایدبود

۱۹۵

گردون بوصال ما موافق زان بود کین تعبیهٔ هجر[3] در آن پنهان‌بود
امروز رهین شکر او نتوان بود کان روز وصال هم شب هجران بود

۱۹۶

یك‌نیم دمم از جهان بدست آمده بود وصلش ببهای جان بدست آمده بود
ارزانش ز دست من برون کرد فلك افسوس که بس گران بدست آمده‌بود

۱۹۷

چشم تو در آیینه بچشم تو نمود برچشم‌توفتنه گشت هم‌چشم تو زود
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم پس آفت چشم توهم ازچشم تو بود

نسخه ها : ۱۹۳ ـ ر د ، ق ، ص ، چ ۱۹۴ — پ ، آ ، ل ، ت ، ق ، م ، ص ، چ ۱۹۵— پ ،ل ، ت ، آ، ۱۹۶ — ل ۱۹۷ — ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ق : ور دوری ۲ ـ ق : تا غم تو کور ۳ـ ث ، آ : از هجر

۱۹۸

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود — از عید دل سوخته جز سوز نبود
گویند که چون گذشت روز عیدت — ای بی‌خبران چو عید خود روز نبود

۱۹۹

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود — کان بت نکند وفا و برگردد زود
دی آن همه گفتها یقین گشت نبود — و امروز ندارم پشیمانی سود

۲۰۰

دل درخور صحبت دل افروز نبود — زان برمن مستمند[1] دلسوز نبود
زان شب[2] که برفت و گفت[3] خوش باد شبت[4] — هرگز شب محنت[5] مرا روز نبود

۲۰۱

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود — از جود تو در جهان جهانی بفزود[6]
کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود[7] — گو قافیه دال شو زهی عالم جود

۲۰۲

با دل گفتم که عشق چون روی نمود — دردامن صبر چنگ محکم کن زود
دل گفت مرا که برتو[8] باید بخشود — گر معتمد صبر تو من خواهم[9] بود

نسخه ها : **۱۹۸** — م **۱۹۹** — چ **۲۰۰** — آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۲۰۱ — ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق **۲۰۲** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ د ، م : دلسوخته ۲ـ ث : زان پس ۳ـ م : که مرا گفت که ـ د : که برفت و گفت
٤ـ ص : دلت ٥ـ د : هجران ٦ـ ق : افزود ۷ـ ق : نیست ونخواهد بودن
۸ـ ق : که برحال تو ۹ـ چ : درعشق صبورم گر بمن خواهی

۲۰۳

در مستی اگر ببرد خوابم[۱] شاید — می‌دیده ببندد ار چه دل بگشاید
بیدار ز مادران چوتو[۲] کم زاید — بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

۲۰۴

جان یك‌نفس از دردتو می‌ناساید — وز دل نفسی بی تو همی برناید
یکبار دگر وصل تو در می‌باید[۳] — وانگه پس‌از آن[۴] اگر نمانم شاید

۲۰۵

یك در فلك از امید من نگشاید — یك کارمن از زمانه می برناید[۵]
جان می کاهد غم تو می‌افزاید — در محنت من دگرچه می‌درباید[۶]

۲۰۶

لایق بجهان شاه جهانی باید — زین‌حمله‌دهی حمله‌ستانی‌باید
زین طایفه امن آدمی‌ممکن‌نیست — اینها همه گرگند شبانی باید

۲۰۷

بس راه که پای همّتم پیماید — تامشکل یك رازفلك بگشاید
بس‌روزسیه که ازغلط‌پیش آید — تا ازشب شك‌صبح[۷] یقینی‌زاید

نسخه ها : **۲۰۳** ــ پ ، آ ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص **۲۰۴** ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۰۵ ــ ف ، ل ، پ ، آ ، ت ، ق **۲۰۶** ــ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق **۲۰۷** ــ پ ، ل ، آ ، ق، د ، ص

۱ــ ق : نیز خرابم ۲ــ د : پندار چوتو ز مادران ۳ــ ت : وصل تو همی دریابد
۴ــ د : من ازآن ۵ــ ق : برمی‌ناید ۶ــ ف ، ق : در می‌باید ۷ــ ص ، د : یك‌وصل

۲۰۸

دی‌قهرتو گفتی که‌اجل‌می‌زاید — و امروز بقا بعدل می‌افزاید
آن‌قهر جهانگیر چنان‌میبایست — وان‌عدل‌جهان‌دار چنین‌می‌باید

۲۰۹

مدح پیروز شاه طغان تکین

هم توسن چرخ زیر زین را شاید — هم گوهر خورشید نگین را شاید
تا ظن‌نبری که آن واین را شاید — پیروز شه طغان‌تکین را شاید

۲۱۰

وصل‌تو که ازسنگ‌برون می‌آید — در کوکبهٔ خیال چون می‌آید
باهجرهمی گوید ازین رنگرزی — من می‌دانم که بوی خون‌می‌آید

۲۱۱

تا رای تو از قدح بشمشیر آید — گرد سپهت برین فلك زیر آید
نصرت بزبان تیغ تیزت می گفت — بایار که از ملك بقا سیر[1] آید

۲۱۲

زلف تو که در فتنه کنون میآید — از غارت جان و دل[2] نمی‌آساید
وای‌ازشب[3] زلف‌تو که‌گرکار[4] اینست — بس‌روز قیامت که جهان آراید[5]

نسخه‌ها : ۲۰۸ ـ ج ۲۰۹ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ۲۱۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ق ۲۱۱ ـ ر ، ف ۲۱۲ ـ ر ، ل ، ت ، م ، ج

۱ـ ر : جهان سیر ۲ـ م : جان دمی ۳ـ م : وای شب ٤ـ م ، ج : که‌کارش ـ ر: اگرکار ٥ـ ت : که جهان را آید ـ ل : جهان را زاید

۲۱۳

گربنده ز آب می بترسد شاید
مکتوب تو هم دلیریی ننماید
آخر دوسه خدمتم از آن سو آمد
باید که یکی جواب ازاین‌سو آید

۲۱۴

با گل گفتم ابر چرا می گرید
ماتم‌زده‌نیست بر کجا[1] می گرید
گل گفت‌اگر راست‌همی‌باید گفت
برعمر من وعهد[2] شما می گرید

۲۱۵

باری‌بنگر که چشم‌من‌چون گرید
هرشب زشب گذشته افزون گرید
از چشم ستاره بار خون افشانم[3]
گرچشم‌بود ستاره را خون گرید

۲۱۶

گفتم ز فراق یاسمن می‌گرید
این ابر که زار برچمن می گرید
گل گفت‌بپای[4] خویشتن‌برشکنم
برخندهٔ یك هفتهٔ من می گرید

۲۱۷

یك شب مه گردون برخت می‌نگرید
وز اشك ز دیده خون دل می‌بارید
یك قطره از آن بررخ زیبات چکید
وان‌خال‌بدان‌خوشی‌ازآن[5] گشت پدید

نسخه‌ها : ۲۱۳ — ر ، ت ۲۱۴ ـ ف ، پ ، آ ، ت، ل ، د ، ق ۲۱۵ — ل ، م
۲۱۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ص ، چ ۲۱۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ
۱ـ ق : پس چرا ـ آ : مرکرا — ف : برکرا ۲ـ آ : عمر ـ ف : برعهد من و عمر
۳ـ م : ستارهٔ فشانم که برو ٤ـ د : اگرچه ۵ـ چ : این‌خال سیه بدان از آن ـ ق : بدان خوشی همی

۲۱۸

آنروز که بنده خاك خدمت بوسید — برخدمت تو هیچ سعادت نگزید
وامروز چو رنگ و رونق خویش ندید — ابرام بخانه برد و امید برید

۲۱۹

بیداد فلك پردهٔ رازم بدرید — تیمار جهان امیدم از جان ببرید
ای دل پس ازین کناره‌ای گیر و برو — کین کارمرا کناره‌ای نیست پدید

۲۲۰

زان پس که وصال روی در پرده کشید — واندوه فراق پرده بر من بدرید
گفتم که مگر توانمش دید بخواب — خود خواب همی بخواب نتوانم دید

۲۲۱

شد عمر و زمانه راجوادی نرسید — وزنامهٔ آرزو سوادی نرسید
دستی که بدامن قناعت نزدیم[1] — دردا که بدامن مرادی نرسید

۲۲۲

ای عشق بجز غمم رفیقی[2] دگر آر — وی وصل غرض توئی سر از پیش بر آر
وی[3] هجر بگفته‌ای[4] بریزم خونت — گر وقت آمد[5] بریز وعمرم بسر آر[6]

نسخه‌ها : **۲۱۸** ـ پ ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۲۱۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ص
۲۲۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۲۲۱** ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ص **۲۲۲** ـ پ ، ل ،
آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ص : زده‌ایم ۲ـ ت ، ص ، ق : رفیق ۳ـ ت ، د : ای ۴ـ آ ، ق :
بگفته‌ای ـ نسخ دیگر : نگفته‌ای ۵ـ ص ، آ : آید ۶ـ ت ، پ ، د : برمن بسر آر

۲۲۳

دردست غمت دلم[1] زبونست این بار   وین کار زدست من برونست این بار
وین طرفه که باتو نردجان می‌بازم   دست تو بهست ودست خونست[2] این بار

۲۲۴

دی ماومی وعیش خوش وروی نگار   و امروز غم جدائی و فرقت یار
ای گردش ایّام ترا هردو یکیست   جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۲۲۵

گوئی که میفکن دبه دربای شتر   تامن چوخران همی‌جهم بر آخر
گرنه زندت صلاح قوّاد پسر   من بر . . . این سخن زنم . . . ی پر

۲۲۶

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر   سوگند هلاك جان من خورد آخر
عشقی که فرو برد جهانی بزمین   می جست وهم اززمین بر آورد آخر

نسخه‌ها : **۲۲۳** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ   **۲۲۴** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲۵ ـ آ ، د ، ق ، ص   **۲۲۶** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ چ : غم تو دل   ۲ ـ ص : دوست چونست — رباعی زیر در حاشیهٔ نسخهٔ ف بانوری نسبت
داده شده:

من خارم وتوگل تو عزیزی من‌خوار   بگذار مرا خوار تو ای کینه‌گذار
برخاستی و خواستی از من‌دل و جان   عذر تو فزود قدر این خدمتگار

۲۲۷

برمن شب هجر تو سرآید آخر این صبح وصال تو[1] برآید آخر
دستی که ز هجران تو برسر دارم از وصل بگردنت در آید آخر

۲۲۸

ما این‌همه‌غم با که[2] گساریم آخر وین غصه دمی[3] با که‌برآریم آخر
کس نیست که بااو نفسی بتوان زد تنها همه عمر چون گذاریم آخر

۲۲۹

ای مـاه تمام برنیائی آخر جائی که همی رخ ننمائی آخر
چون‌جان‌بلطافت‌وچوماهی‌بجمال جان‌من و ماه من کجائی آخر

۲۳۰

رای تو که آفتاب فضلست و هنر گر یاد کند نیمشب از نیلوفر
ناکرده برو[4] تمام رأی تو گذر ازآب بخاصیت بر افرازد سر

۲۳۱

خورشید ز رای متّقی دارد نور وز دولت سنجریست گیتی پرنور
وز رایت این رایت‌دین‌شد منصور احسنت زهی خلیفه سلطان‌دستور

نسخه ها : **۲۲۷**- پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۲۲۸** ـ آ ، ق ، ص **۲۲۹** - پ ، آ ، د ، ق ، ص **۲۳۰** ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص **۲۳۱** ــ چ

۱ــ م : وصال هم ۲ــ آ ، ق : با این هم غم‌بکه ۳ــ آ : قصهٔ دل ٤ــ د : بدو

۲۳۲

دی گر بفزود عزّ دین عدل عمر　　　وزجور تهی کرد زمین عدل عمر
امروز بصدزبان جهان می گوید　　　ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

۲۳۳

ای رای تو آفتاب وای کلك تو تیر　　　وی چون توجوان نبوده در عالم پیر
دانی همه علمها[1] مگر غیب خدای　　　داری همه چیزها مگر عیب و نظیر

۲۳۴

هستم شب وروز و روز و شب در تدبیر　　　تا خصم ترا چون کشم ای بدرمنیر
هان تا زقصاص من نترسی که مرا　　　هم گردن تیغ هست وهم گردن[2] تیر

۲۳۵

منصوریه هر گزرت در آمد بضمیر　　　کاید بدرت موکب میمون وزیر
هین کو لب[3] غنچه کو بیادست ببوس　　　کو دست چنار گو بیا دست بگیر

۲۳۶

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر　　　وی بخت جوان فغان ازاین عالم پیر
ای عمر گریزان زتوام[4] نیست گزیر　　　وی دست اجل زدست غم دستم گیر

نسخه ها : ۲۳۲ ـ ل　　۲۳۳ ـ ل ، پ ، آ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص　　۲۳۴ ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص　　۲۳۵ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ　　۲۳۶ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ پ ، ص : چیزها　　۲ـ د : همه سینهٔ　　۳ـ ت : کوکب　　۴ـ ص : وی عمرعزیز گزتوام ـ د : ای عمر گزیر گزتوام ـ ف : ای عمر عزیز کز توام

۲۳۷

ای دل‌هم ازابتدا دل ازجان بر گیر وانکه بفراغت پی‌آن دلبر[1] گیر

یانی[2] مزن این حلقه وراه اندر گیر وین هم بمزاج‌آن صد دیگر گیر

۲۳۸

از دست تو بنده داستانی شده گیر وز مهر نشانهٔ جهانی شده گیر

دل‌رفت ونماندجان وتن‌برخطرست من‌ماندم وعشق ونیم جانی‌شده گیر

۲۳۹

جزبنده رفیق و عاشق و یار مگیر غمخوار توام عمر مراخوار مگیر

درکار توکارم اربجان یابد دست تو پای بکار برمنه کار مگیر

۲۴۰

از آرزوی خیال تو روز دراز دربند شبم با دل پردرد و نیاز

وزبی‌خوابی همه‌شب ای شمع‌طراز می‌گویم کی بود که روزآید باز

۲۴۱

ای‌دست تودرجفا چوزلف[3] تو دراز وی بی‌سببی گرفته پای از من[4] باز

دی[5] دست زاستین‌برون کرده بعهد وامروز[6] کشیده پای دردامن ناز

نسخه‌ها : ۲۳۷ — ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۲۳۸ ـ ل ۲۳۹ ـ چ ۲۴۰ـ ل، ت، آ ، د ، ق ، ص ۲۴۱ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت : از پی‌دلبر ۲ـ ق : ناگه ـ چ : پائی ـ ص ، د : تاتد ـ یانه ۳ـ ص : ای دست جفای توچوزلف ـ م : ای‌دوست وفای توچوعمر ۴ـ ق : کشیده پای ار ما ۵ـ ص ، م ، د ، آ : وی ۶ـ م : امروز

۲۴۲

آن شد که من‌ازعشق تو شبهای دراز
با مه گله کردمی و با پروین راز
جستم زتو چون[۱] کبوتر ازچنگل‌باز
رفتم نه چنانکه دیگرم بینی[۲] باز

۲۴۳

زان شب که بروز برده‌ام باتو بناز[۳]
روز و شبم از غمت سیاهست و دراز
بس روز چنین بی‌تو بسر خواهم برد[٤]
تا باتو شبی چنان بروز آرم باز

۲۴۴

دل‌شادی روز وصلت ای شمع طراز
باصد شب هجر بیش گفتست براز
تاخودپس‌ازاین زان همه شبهای دراز
با روز وصال بی‌غمی[۵] گوید راز

۲۴۵

گر درطلب[٦] صحبتم ای شمع طراز
دوش آبله کرد پایت از راه دراز
امشب برمن بیای[۷] تا بانگ[۸] نماز
چون آبله بردست همی‌باش بناز

نسخه ها : ۲۴۲ — ل ، آ ، م ، ق ، ص   ۲۴۳ — ف ، ل ، آ ، ق ، ص   ۲۴۴ ـ ف ، آ، ق ، ص   ۲۴۵ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : چو جهد   ۲— بینیم دیگر   ۳ـ ف ، ص ، ق : براز   ٤ـ ف ، ص ، ق ، آ : که باتو شب خواهم کرد   ۵ـ ص : کی غمی   ٦— د : طلبت   ۷ـ ص ، ق، د ، آ : برما بباش   ۸ ـ ق: وقت

۲۴۶

ای دل‌بخریدی دم‌آن شمع[۱] طراز — وی[۲] دیده[۳] حدیث گریه کردی آغاز

ای‌عشق کهن ناشده‌نو کردی‌دست — وی محنت نا گذشته آوردی باز

۲۴۷

گرمابه بکام انوری بود[٤] امروز — کانجا صنمی چومشتری[٥] بودامروز

گویند بگرمابه همین دیو بود — ما دیو ندیدیم[٦] پری بود امروز

۲۴۸

آن‌دل که‌تودیده‌ای فکارست هنوز — وز عشق[۷] تو با نالهٔ زارست هنوز

وان[۸] آتش دل برسر کارست هنوز[۹] — وان آب دو دیده برقرارست هنوز

۲۴۹

نائی برمن بخانه‌ای شور انگیز — وانگه که بیائی بهزاران پرهیز

چون بنشینی خوی‌بدت گوید خیز — نا آمده بهتری توچون دولت تیز

نسخه‌ها : **۲۴۶** — ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص **۲۴۷** — ر ، ف ، پ ، آ ، ق **۲۴۸** — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۲۴۹** ـ ت

۱ـ ق : بخریداری آن شمع ـ م : نشنیدی سخن از شمع ۲ ـ ص ، ق : ای ۳ـ آ : چو دیده ٤ـ پ : شد ٥ـ ر : دروی صنمی چو مشتری ـ آ ، ق :کانجا همه ماه ومشتری ٦ـ ف: چونست بگرمابه ۷ـ د : درعشق ۸ـ د ، ص : آن ۹ـ ق :گذشت از تومرا ـ ف ، ص ، د ، ت : زسرگذشتست مرا

۲۵۰

ای‌ماه ز سودای تو در آتش تیز چون سوخته گشتم آبرویم بمریز
چون‌چرخ‌ستیزه‌روی‌با‌من‌مستیز[1] من درتو گریختم تواز من‌مگریز

۲۵۱

بازارقبول گل‌چو[2]شد خوش خوش‌تیز گفتم که بباغ در شو ای دلبر خیز[3]
گل گفت که آب قدمش خیره مریز ما دست گلابگر گرفتیم و گریز[4]

۲۵۲

درمدح پیروزشاه

پیروزشه ای خورده سپهر از توهراس هرساعت‌وبس کرده‌زمین‌بوس‌وسپاس[5]
زیرا که کنی بخنجر چون الماس ازهفت فلك بیك زمان چارده طاس

۲۵۳

درحسب‌حال‌خود

مائیم درین گنبد دیرینه اساس جوینده رخنه‌ای چو مور اندرطاس
آگاه نه از منزل امید و هراس[6] سر گشته وچشم‌بسته‌چون گاوخراس

نسخه ها : ۲۵۰ — ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۵۱ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۵۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۵۳ — ر ، ل ، پ ، د ، ق ، ص
۱ـ ص ، ق : با من بگریز ۲ـ ت : قبول ورد ۳ـ ص ، ق : خیز ٤ـ ق : با
دست گلابگی گرفتم که مریز — آ ، د : گرفتیم گریز ۵ـ ل : زمین بوس سپاس
٦ـ د : منزل وامید هراس

۲۵۴

در منزل دل غم تومی آید و بس / درسکنهٔ جان‌غم تومی‌باید و بس
تاصبح جمال فتنه زای تو دمید[۱] / گوئی که زشب غم‌تومی‌زایدوبس

۲۵۵

ای دل توبروبنزد[۲] جانان می‌باش / ساعت ساعت منتظر جان می‌باش
ای‌تن تو بیا ندیم هجران می‌باش / جان‌می کن[۳]وخون‌می‌خوروخندان[۴]می‌باش

۲۵٦

ای ماه رکاب خسرو گردون رخش[۵] / وی ملك ستان سکندر گیتی[٦] بخش
درملك خدای‌ملك‌چون‌بلخ تو نیست[۷] / بر گرد و ببنده بخش[۸] ویرانهٔ وخش[۹]

۲۵۷

هر تیر جفا که‌داری اندر تر کش[۱۰] / چون‌سرزوفا نمی کشم گردون کش
من‌دست‌ز آستین برون کردم وعشق / توخوش بنشین وپای دردامن کش

نسخه ها : ۲۵۴ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۲۵۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۲۵٦ ــ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۵۷ ــ ر ، ف ، آ ، د ، ص

۱ــ د : آرای دمید ۲ــ د : دربر ۳ــ د : می‌ده ٤ــ ل :حیران ۵ـ ق : بر گرد وببین وهم بیك‌بند ببخش ٦ــ ت : ای گیتی‌ـجهانگیری: وی‌همچوسکندر ملك گیتی
۷ـ د : بلخ نه‌بست ـ ق : بخت تونیست ــ درنسخهٔ فرهنگ جهانگیری : گنج تو نیست
۸ــ جهانگیری : ببنده بخش ۹ـ ل: ببخش ـ ق ، آ: بر گرد و ببین وهم بیك بنده ببخش ـ جهانگیری : پروانهٔ وخش ۱۰ ــ ر ، ص : اندر من کش

۲۵۸

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش گویم چکنم تن زنم اندر[1] آتش
چون راست که درپای کشم دامن صبر[2] عشق تو گریبان دلم گیرد و کش[3]

۲۵۹

مائیم و دوشیشکك[4] میِ روشن و خوش یك حوضك نقل[5] ویك تنورك آتش
با قلیککی[6] ونانکی پنج از شش گر فرمائی جمال ده بی ترکش

۲۶۰

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش باملك چو آب و دولت چون آتش
برخیز و بسیج آن جهان کن خوش خوش اینجا علف گلخن دوزخ[7] بمکش

۲۶۱

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش تا بوك برون شود تکبّر ز سرش
خود هست کرشمه هرزمان بیشترش اکنون من و زاری و شفیعان[8] درش

۲۶۲

دوش از کف وصل آن بت عشوه‌فروش تا روز می طرب همی کردم نوش
امشب من و صدهزار فریاد وخروش تا کی شب دیگرم بود چون شب دوش

نسخه‌ها : ۲۵۸ — ر ، ل ، ت ، چ ۲۵۹— ر ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۰ — ف ، آ ، ق

۲۶۱ — ل ، چ ۲۶۲ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : تن نزنم در ۲ـ چ : که دردامن دل آرم پای ۳ـ چ : دلم گوید کش

۴ـ ت : دوشیشلك ۵ـ ق : خوانك نقل ۶ـ ص ، م : باقلبککی — ر : باتیلککی

۷ـ ق : گلشن و دوزخ ۸ـ چ : شفیقان

۲۶۳

ازخاك درت ساخته‌ام مفرش خویش — برخیره بباد داده عیش خوش خویش
بنمای بمن توآن رخ مهوش خویش — هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

۲۶۴

یك‌چندنهان از دل بی حاصل خویش — باصبر پناه کردم از مشکل خویش
کام دلم آن بود که سرگشته شوم — گردان گردان شدم بکام دل خویش

۲۶۵

داری زجهان زیاده از حصّهٔ خویش — در باقی کن شکایت و قصهٔ خویش
تاکی ز پی شکم بدرها گردی — بنشین و بخور طعام ذاغصهٔ[۱] خویش

۲۶۶

گل‌روز دوعرض‌می‌دهد مایهٔ‌خویش — زنهار میفکن[۲] توبر آن سایهٔ خویش
اوخودچوببیند پس‌ازآن پایهٔ خویش — درپای تو ریزد همه پیرایهٔ[۳] خویش

۲۶۷

باخاك برابرم ز بی سنگی خویش — وزدل خجل از دوام دلتنگی خویش
یارب‌بدهم شرم[۴] ز بی شرمی خویش[۵] — تا باز رهم ز ننگ بی‌ننگی خویش

نسخه‌ها : ۲۶۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۶۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ص ۲۶۶ ـ پ ، ت ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۲۶۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : ذاغمه ـ ع : واغصه ـ ق : زین غصه ـ آ : زی‌غصه ۲ـ ت : نیفکنی
۳ـ ت ، ق : سرمایهٔ ۴ـ د ، م : شرمی دهم ۵ـ د: یار ـ ق ، ص . خود

۲٦۸

تا دست طمع بشستم از عالم خاك[۱] از گرد زمانه دامنی دارم پاك[۲]
امید بقا یکی شد[۳] و بیم هلاك چون من زجهان برفتم[٤] ازمرگ چه باك

۲٦۹

زین رنگ برآوردن برفور فلك خون شد دلم و نیافتم غور فلك
درجمله گزیر نیست از جورفلك[٥] تارخت برون نبردی از دور فلك

۲۷۰

ای جاه[٦] توچون سماك وعالم چوسمك یك شقه ز نوبتی جاه تو فلك
یك چند ترا رکاب بردست ملوك یك چند ترا غاشیه بردوش ملك

۲۷۱

در منزل آبگینه هنگام درنگ چون بی تو دل شکسته را دیدم تنگ
گفتم که چگونه‌ای دلا گفت مپرس چونانك[۷] درآبگینه اندازی سنگ

۲۷۲

ای چشم زمانه کرده روشن بجمال درگوش تو برده خوشترین لفظ سؤال
رائی داری چو آفتاب اوّل روز عمری بادت چو سایها بعد زوال

نسخه‌ها : ۲٦۸ ـ ر ، آ ، د ، م ، چ ۲٦۹ ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق ، چ ۲۷۰ ـ چ
۲۷۱ ـ ل ، م ۲۷۲ ـ ل

۱ـ ق : دامن‌خاك ـ م : عالم پاك ۲ـ م : چاك ۳ـ م : چه‌باشد ٤ـ م : بمردم
٥ـ چ : ازجزر فلك ٦ـ فرهنگ جهانگیری : ای‌شاه ۷ـ م : چون آنکه

۲۷۳

زین عمر بتعجیل دوان سوی زوال — دانی که جهان چه آیدم پیش خیال[1]
دشتی آید ز درد دل[2] میلامیل — طشتی آید ز خون[3] دل مالامال

۲۷۴

در هجر همی بسوزم از شرم خیال — در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال — در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

۲۷۵

ای مسند تو قاعدهٔ دولت کل — خصمت که ز عزّتست دست خوش ذل
بی‌قدر چو خارباد[4] و کم عمر چو گل — چون آب خروشان و لگدکوب چو پل

۲۷۶

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم کل — باد از تو دوقوم را دومعنی حاصل
چون آب نکوخواه ترا حکم روان — چون لاله بداندیش ترا سوخته دل

۲۷۷

منزل دورست و روز بیگاه ایدل — زین رو[5] مکن انتظار همراه ای دل
بشتاب که منقطع فراوان هستند — زین راه دراز و روز[6] کوتاه ای دل

نسخه‌ها : ۲۷۳ـ ف ، ق ، د ، م ، ص ۲۷۴ ـ ر ۲۷۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ۲۷۶ ـ ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۷۷ — ر ، ف ، ل ، ت ، ق

۱— د ، ص ، ق ، ف : که مراجهان چه‌آید بخیال ۲— م : دشتی بینی ز رنج‌تن ـ ف ، ص ، ق : دشتی‌آید ز خون دل ۳ـ م : طشتی بینی زخون ـ ص : کشتی‌آمد بخون ٤ـ ع : سبزه باد ـ د ، ق : سبره باد ٥— ر ، ف : ره رو ٦— ت : این‌راه دار روی روی

۲۷۸

آخر شب دوش بی توای شمع چگل — بگذشت و گذاشت درغم خوار و خجل
تو فارغ و من بوعده تا روز سپید — در بند تو بنشسته و برخاسته دل

۲۷۹

آمیختم از بهر توصد رنگ وحیل — هم دست اجل قوی تر آمد بجدل
گرجان مرا قبول کردی بمثل — پیش از اجلش کشیدمی پیش‌اجل

۲۸۰

ای‌دل طمع از وصال جانان بگسل — سر رشتهٔ آرزو بدندان بگسل
زان‌پیش که‌بگسلند جان از تن تو — از بهر خدا علایق جان بگسل

۲۸۱

صف زد حشم بهار پیرامن گل — ابرآمد وپر کرد ز دُر دامن گل
با این‌همه جان نماند اندرتن گل — گرتو بچمن درآیی ای‌خرمن گل

۲۸۲

پیراهن گل دریده شد برتن گل — شلوار تو بی‌نما[1] چو پیراهن گل
ای خرمن کون تو به‌از خرمن گل — جائی که‌بود کون تو کون زن گل

نسخه‌ها: ۲۷۸ ـ ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۷۹ ـ ل ۲۸۰ ـ پ، ل، ث، آ، ق، ص
۲۸۱ ـ ل، پ، ت، ق، ص ۲۸۲ ـ ف، ل، آ، م، ق، ص

۱ ـ م: توبنمای ـ آ: تومی‌نماید

۲۸۳

تاب[1] رخ یار من نداری ای گل — جامه چه دری رنگ چه آری[2] ای گل
سودت نکند تا که بخواری[3] ای گل — از بار خجل فرو[4] نیاری ای گل

۲۸۴

چرخا زحلت نحس‌ترست یا بهرام[5] — زهره‌ت غر و مشتریت مغرور بنام[6]
تیرت ز منافقی نه پخته‌ست و نه خام — خورشید تو قحبه‌است و ماهت نه تمام[7]

۲۸۵

در مدح طوطی بك

ای زیر همای همّتت چرخ مدام — کبك از نظرت[8] گرفته با باز آرام
اقبال تو شاهین و کبوتر ایّام — سیمرغ نظیر خسرو[9] طوطی نام

۲۸٦

رفتم چو نبود بیش از این جای مقام — هر چند بنزدیك[10] تو بودم آرام
کس را بجهان مباد ای سیم اندام — رفتن نه باختیار و بودن نه بکام

نسخه ها : **۲۸۳** ـ پ ، ل ، ت ، د ، چ **۲۸۴** ـ ف ، آ ، ق ، ل **۲۸۵** ـ ل ، پ ، د ، ق ، ص ، چ **۲۸٦** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ ، د : آب خود تحفه نداری ۲ ـ ل : چو رنگ آری ۳ ـ آ : تا که نخواری ـ چ : سرمایهٔ ۴ ـ چ : چون یار جعل فرو ۵ ـ ق ، آ : از بهرام ٦ـ ق ، آ : تمام ۷ـ ف ، ل : خورشید و مهت این وقحاست آن نمام ۸ـ ق : عدلت ۹ـ د : خسروی ۱۰ـ ت : که بنزدیك

۲۸۷

در ناخن گرفتن مخدوم

از مشرق دست گوهر آل نظام ده ماه تمام را طلوعست مدام

اینك بنگر که آن خداوند کرام بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

۲۸۸

هر مرحله‌ای که رخت‌برداشته‌ام از خون جگر مرحله تر داشته‌ام

از تو خبر وصل مبادم هرگز[1] گر بی‌توزخویشتن خبر داشته‌ام

۲۸۹

دل فرق نمی‌کند همی دانه زدام راهیش[2] بجامعست وراهیش[2] بجام

بااین همه ماومی ومعشوقه[3] بکام[4] درمصطبه‌پخته‌به که‌درصومعه[5] خام

۲۹۰

با یاد تو ای ریخته عشقت آبم نشگفت اگر بود بر آتش خوابم

روی از غم چون‌توئی چرا برتابم تا به ز غمت کدام شادی یابم

نسخه‌ها : **۲۸۷** ـ ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص **۲۸۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۲۸۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۲۹۰** ـ ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : ندارم هرگز ـ ت : مبادم روزی ۲ـ ت : رائیش ۳ـ ت: معشوق ۴ـ ل: مدام ۵ـ ت : درجامع

۲۹۱

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم — روزی[1] نه که در جهان دو همدم یابم

شادی مگر از جهان برونست از آنك — هرچند که بیش جویمش کم یابم

۲۹۲

من غرّه بگفتار محال تو شدم — زان روی سزای گوشمال تو شدم

وین طرفه که آزمود[2] صدبار ترا — هم باز بعشوه درجوال تو شدم

۲۹۳

نه در غم عشق یار یاری دارم — نه همنفسی نه غمگساری[3] دارم

بس خسته[4] نهان و آشکاری[5] دارم — یارب چه شکسته بسته کاری دارم

۲۹۴

آخر ز تو چون روی بخون تر دارم — در عشق ز هیچ روی باور[6] دارم

بردار ز روی پرده ورنه پس از این[7] — من پرده ز روی راز دل بردارم

۲۹۵

در کوی غمت هزار منزل دارم — وز دست تو پای صبر در گل دارم

در راه[8] تو کار سخت مشکل دارم — دل نیست پدید و صد غم دل دارم

نسخه ها : ۲۹۱ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق — ۲۹۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص

۲۹۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص — ۲۹۴ ـ ل ، آ ، م ، ق ، ص

۲۹۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ آ ، د : دوری ۲ـ پ ، آ ، م : آزموده ۳ـ آ ، ق : نه همنفسی وغمگساری ٤ـ ت: برخسته ٥ـ ق : نهان آشکاری ٦ـ م : بهیچ روی باور ـ ق : ز هجر روی بادر

۷ـ ق : ودر پس این ۸ـ م : در کار

۲۹۶

نام تو نویسم ار قلم بردارم کوی تو گذارم چو قدم بردارم
جز[1] روی‌ترا نه‌بینم ای‌جان‌جهان[2] در عمرخود ار دیده ز هم بردارم

۲۹۷

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم ورنه[3] غم ومحنت تو چندان دارم
گوئی که زدل‌نداریم‌دوست‌همی[4] آری ز دلت ندارم از جان دارم

۲۹۸

ای دل ز وصال تو نشانی دارم وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه‌جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارم

۲۹۹

من با تو که عشق جاودانی دارم یك مهر و هزار مهربانی دارم
با من صنما چو زندگانی نکنی من بی‌تو بگو چه زندگانی دارم

۳۰۰

ازغم صدف دو دیده پر دُر دارم وز حادثه پوستین بگازر دارم
دردا که تهی دامنم از زر درست[5] وز دست شکسته آستین پردارم

نسخه‌ها : ۲۹۶ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۷ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۹۸ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۹ — ل ۳۰۰ — ر ، ت ، د ، ق

۱ـ ق : چون ۲— د : وجهان ۳— د ، م : ورنی ٤ـ ق : در آریم دست تهی ـ م : زدل دوست نداری توبرو ۵— د : داشتم از زر درست ـ ق : دامنم و در دارم — ر : دارم از زر درست

۳۰۱

دی کرد[1] وداع برجناح سفرم   تا دست فراق کرد زیر و زبرم
اومیشد وجان‌نعره همی‌زدزپیش[2]   آهسته ترك تاز که من بر اثرم

۳۰۲

روزی که بحیلت بشب تیره برم   می‌گویم شکر وبازپس می‌نگرم
بنگر که‌زعمر[3] درچه‌خون‌جگرم   تا روزگذشته را غنیمت شمرم

۳۰۳

زلف تو دلم برد وبجان در خطرم   گیرم که ز بیم پی[4] بزلفت نبرم
باری دمی اززیرکله بیرون[5] کن   چندانکه زدور دردل[6] خود نگرم

۳۰۴

سودای توبیرون‌شده[7] یکسرزسرم   وز کوی تو ببرید خرد رهگذرم
دست طلب تو باز درکوفت درم   تا با سر کار برد بار[8] دگرم

۳۰۵

بفروختمت سزد بجان بازخرم   ارزان بفروختم گران باز خرم
باری[9] خواهم ز دوستان ای دلبر   تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

نسخه‌ها : ۳۰۱ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۳۰۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۳۰۳ — ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۳۰۴ ـ ف ، ل ، پ ، د ، ق ، ص   ۳۰۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ — ق ، ای کرده   ۲ـ د : زبرم   ۳ — چ : زغم تو   ٤ـ م : زبیم ره   ٥ — د : دورش   ٦ـ ق : بردل   ۷ـ ف ، د : شد   ۸ — پ : تا برسرکار بردباری
۹ـ پ : یاری

۳۰۶

چون روی ندارم که برویت نگرم / باری بسر کوی تو بر می گذرم
در دیده کشم ز آرزوی رخ تو / گردی که ز کوی تو بدامن سپرم[۱]

۳۰۷

در کار تو هر روز[۲] گرفتار ترم / غمهای ترا بجان خریدار ترم
هر روز بچشم من نکو روی تری / هرچند که بیش بینمت زارترم

۳۰۸

ای دل[۳] ز فلك چرا نیوشی[٤] آزرم / هم بادم سرد ساز و با گریهٔ[٥] گرم
دلبر ز تو و ز ناله کجا[٦] گردد نرم / آنرا[۷] که هزار دیده باشد[۸] بی‌شرم

۳۰۹

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم[۹] / دانم که ندانم نه حدوث و نه قدم[۱۰]
می[۱۱] دانم و مطرب و حریفی[۱۲] همدم / مستی و طرب فزون و هشیاری کم

نسخه ها : **۳۰۶** ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۰۷**ـ پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص **۳۰۸**ـ پ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۳۰۹** ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : ببرم ۲ـ م : هرزمان ۳ـ ق : ای مه ٤ـ ق : بپوشی ٥ـ ق : باسینهٔ ٦ـ ص : دل برتو ز نالهات کجا ـ م : اوبرتو زنالهٔ توکی ـ ت : دلبر زتو وز ناله چرا ۷ـ م : او را ۸ـ ت : دارد ۹ـ ق : نه حدوث و نه قدم ۱۰ـ ق : نه وجود و نه عدم ۱۱ـ د : من ۱۲ـ آ : حریف

۳۱۰

ای خورده بواجبی چو مردان غم علم | در تحت تصرّف تو بیش و کم علم
در عمر دمی نا زده الّا دم علم | هم عالم عالمی هم عالم علم

۳۱۱

دردا که فروشد لب[1] شادی را غم[2] | پر گشت[3] و نگون نگشت پیمانهٔ غم
دشواری بیش گشت و آسانی کم | و این ماند زعالم که دریغا[4] عالم

۳۱۲

من بنده که کمتر سگک کویت باشم | این بس باشد که مدح گویت باشم
اقبال نیم که سال و ماه و شب و روز | واجب باشد که پیش رویت باشم

۳۱۳

بینم دل خویش گردهانت اندیشم | یابم تن خویش گرمیانت[5] اندیشم
یادم ناید ز سر بجان و سر تو[6] | الا که ز خاك آستانت اندیشم

نسخه‌ها : **۳۱۰** ـ ل **۳۱۱** ـ پ ، ت ، د ، آ ، ق ، ص **۳۱۲** ـ ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، چ
۳۱۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق : فروشدست ـ ف : فروشد آب شادی رادم ۲ـ د : رادم ـ آ : زادم ۳ـ د : بر گشت ۴ـ آ : ای دریغا ۵ـ گرنشانت ـ آ : چون نشانت ۶ـ ص : ز سروران و سر تو

۳۱۴

خوار وخجلم خوار وخجل باد دلم — آسیمه سر و پای[1] بگل باد دلم
دردست غمم اسیری از دست دلست — چونانکه منم، اسیر دل باد[2] دلم

۳۱۵

برچرخ رسید از تو دمِ سرد دلم — بر دامن غم فشاندهٔ گرد دلم
خون دلم از دیده بپالود دلم — دردا دل فارغ تو از درد دلم[3]

۳۱۶

پرشد ز شراب عشق جانا جامم[4] — چون زلف تو برهم‌زده گشت ایّامم[5]
درعشق تو این بود مراد[6] و کامم — کز جملهٔ بندگان نویسی نامم

۳۱۷

در خدمت تست عقل وهوش وجانم — گر پیش برون روم ور از پس مانم
اقبال‌نیم که سال وماه و شب و روز — واجب باشد که در رکابت مانم

نسخه‌ها ـ **۳۱۴** – پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ **۳۱۵** ـ پ، آ، د، ق، ص، چ
۳۱۶ – ف، پ، ل، ت، آ، ق **۳۱۷** – ف، ل، پ، آ، ق، ص

۱ـ ص : سرم پای ۲ـ آ : اسیرتر باد ۳ـ چ : دور ازدل فارغ ازتو در درد دلم
۴ـ آ، پ، ق : جانان جامم – ت : جانان جانم ۵ـ ف، آ : شد ایمانم ۶ـ م : این
بس نه مراد – ف : این نه‌بس مراد

۳۱۸

ای دل چو بغمهای جهان[1] درمانم — از دیده[2] سرشکهای خونین[3] رانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم — کاندر سر دل شود بـآخر جانم

۳۱۹

می نوش کنم ولیك مستی نکنم — الا بقدح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود — تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

۳۲۰

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم — سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم
از هرچه همی کنم پشیمان گردم[4] — آیا چکنم تا که بدانم چکنم

۳۲۱

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم — چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم
من سایهٔ یزدانم و نیکو نبود — گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

۳۲۲

شبها چو ز روز وصل او[5] یاد کنم — تا روز هزار گونه فریاد کنم
ترسم که شب اجل امانم[6] ندهد — تا باز بروز وصل دلشاد کنم

نسخه ها : **۳۱۸** ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۱۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۲۰ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، آ ، ق **۳۲۱** ـ ل **۳۲۲** ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ل: ازدل بیلاهای چنان ـ م : ای‌دل ببلای دوست چون ۲ ـ ل : کزدیده ۳ـ آ : رنگین
٤ـ ق : مانم ٥ـ م : تو ٥ـ د : زمانم

۳۲۳

کس نیست غم اندوخته‌تر زین که منم
با درد تو آموخته‌تر زین که منم
گفتی که نه‌ای بعشق درپخته هنوز
خامی چکنی سوخته‌تر زین که منم

۳۲۴

بر آتش[1] هجر عمری ار بنشینم
بر خاك درِ تو هم بدل نگزینم
از باد همه نسیم زلفت بویم
در آب همه خیال رویت بینم

۳۲۵

آن دیده ندارم که بخوابت بینم
یا آن رخ همچو آفتابت بینم
از شرم رخ‌تو درتو نتوان نگریست
می ریزم اشك تا در آبت بینم

۳۲۶

ای گوهر تو اصل طفیل آدم
وی ذات تو معنی و عبارت عالم
تا حکم کفت نکرد روزی ده خلق
وز خلقت آدمی نیاورد شکم

۳۲۷

من دل بکسی جزاز تو آسان ندهم
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صدجان بدهم در آرزوی دل خویش[2]
وان دل که ترا خواست بصدجان ندهم

نسخه‌ها : ۳۲۳ ــ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۳۲۴ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۳۲۵ ــ ق ۳۲۶ ــ چ ۳۲۷ ــ ف ، آ ، ق

۱ـ د : درآتش ٦ـ ق : خود

۳۲۸

چون پای همی تحفه برد هرجایم — وز پای بپای آمدنی می‌آیم

دستم شکنند فلك من این را شایم — آری چو گزیر نیست باری پایم

۳۲۹

ای عشق در آفاق بسی تاختیم — تا از دل و دلدار برانداختیم

آخر حق صحبتی که باتست‌مرا — بشناس وهمان گیر که نشناختیم

۳۳۰

دی‌یك‌دوقدح شراب‌صافی‌خوردیم — با همنفسی شبی بروز آوردیم

امروزچنان‌شد که‌بناچاردودست[1] — در گردن‌دردورنج‌وهجران[2] کردیم

۳۳۱

سبحان الله غمی بپایان نبریم — الّا که ازو در دگری می‌نگریم

آن‌شد[3] که‌ستاره‌می‌شمردیم‌بروز — اکنون‌همه‌روزوشب‌نفس‌میشمریم

۳۳۲

با گل گفتم چون‌بچمن[4] بر گذریم — چون ازهمه باغ[5] آرزوی تو بریم

گل گفت‌مراچو نیك درمی‌نگریم — از روی بقا برابر یکدگریم

نسخه ها : **۳۲۸** — ر ، ت **۳۲۹** ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص **۳۳۰** ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق
۳۳۱ — ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق **۳۳۲** ـ ر ، ف ، آ ، ل ، ت ، ق

۱ـ د : بناکام دودست ـ ت : بناکام که دست ۲ـ آ : رنج درد هجران — د : رنج وردهجران
ـ د : درد روزهجران ۳ـ ق : آن شب ٤ـ ق : چوبرچمن ٥ـ ق : راغ

۳۳۳

از زبان پادشاه گفته

اندیشهٔ انتقام چون[1] جزم کنیم[2] قهر همه دشمنان بیک‌عزم کنیم[2]
باچرخ‌چوباآتسزاگررزم[3]کنیم[2] گردون‌بسم‌اسب چوخوارزم کنیم[2]

۳۳۴

ای سایهٔ‌آنکه ملك اوهست قدیم تاچندازاین‌ملك‌چوگوزی بدونیم
یك‌رویه‌کن‌این‌کارکه‌سهلست‌وسلیم[4] ملکست‌نه‌بازیچه، والملك[5] عقیم

۳۳۵

شکرایزد را که خسرو هفت اقلیم آن شاه مبارك قدم آن ذات کریم
از آتش فتنه‌برکران شدچوخلیل وز آب خطر بساحل آمد چوکلیم

۳۳۶

در موج خطر مرفهی همچو کلیم وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم
ای‌مفخرآنکه ماه کردی[6] بدونیم معصومان را ازآتش و آب‌چه‌بیم

نسخه ها : ۳۳۳ — آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳۴ ـ آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ
۳۳۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۳۳۶ — ل ، ص ، چ

۱ـ چ : دشمنان اگر ۲ـ درچ : تمام ردیفها بجای کنیم «کنی» است ۳ـ ق : چو با ستیزه آزرم ۴ـ ص ، ق ، آ : عظیم ۵ـ د ، آ : الملك ۶ـ چ ، ص : از معجزه ن‌آ ماه بکردی

۳۳۷

ای دل مگذار عمر چون بی‌خبران ایمن[۱] منشین ز روزگار گذران
تو طاق نه‌ای باتو همان خواهد کرد ایام که کرد و می‌کند با دگران

۳۳۸

شخصی دارم زنده بجان دگران عمری بهزار درد و محنت گذران
جان بر لب و دل برائر او نگران دور از لب و دندان شما بی‌خبران

۳۳۹

زلفت بر سنهاش[۲] بر آورد کشان هر جان و دلی که داشت در شهر نشان
زان پیش که دستار نگه نتوان داشت روزی دو سه در زیر کلاهش بنشان

۳۴۰

چون روی حیل نبود پایاب جهان یکباره ورق بشستم[۳] از تاب جهان
گفتم چو مقیم[۴] نیست اسباب جهان خاکش بر سر که خوش خورد آب جهان

۳۴۱

باغیست چو نوبهار از رنگ خزان عیشی که بعمرها توان گفت[۵] از آن
یاران همه انگشت زنان گردزان[۶] من در غم تو نشسته[۷] انگشت گزان

نسخه‌ها : **۳۳۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۳۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۳۹ ـ ر ، ل ، د ، ق ، ص ، چ **۳۴۰** ـ ر ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۴۱** ـ پ ،ل ،
ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : وایمن ۲ـ ل : زلف تو برستهاش ـ ر: زلفت برستها ۳ـ ت : فرونشستم
۴ـ د : که مقیم ۵ـ د : یافت ـ آ : کرد ۶ـ ل : زنان کردند ـ م : بگیرند گزان
۷ـ د : تو بمانده

۳۴۲

ای ساخته گشته از تو کار دگران — من یار غم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده — از بهر تو و تو در کنار دگران

۳۴۳

آیا گهر وصل تو یارم سفتن — راه تو امیدوار یارم رفتن
می‌روشن و حجره خالی و موسم گل — ای گلبن نو شکفته یارم گفتن

۳۴۴

ای دل چو نمی‌دهد سپهرت[1] گردن — نتوان بخروش و زور[2] بخت آوردن
بر من چه بود جز که بکف خون خوردن — دیگر چه کنم دلا چه دانم[3] کردن

۳۴۵

زرق است جهان تو زرق کن از هر فن — گه می‌خور و گه می‌کن ولوتی می‌زن
خوش خور تو جهان و یادمی آرازمن[4] — تا روزی چند جمله راسر کن[5] زن

۳۴۶

زین جورا گر گذر توان کرد بکن[6] — در حال من ار نظر توان کرد بکن[6]
با بنده ز روی مردمی آشتی ای — یکبار دگر اگر توان کرد بکن[6]

نسخه‌ها : ۳۴۲ ـ م ۳۴۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۴۴ ـ آ ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۳۴۵ ـ ر ، ت ۳۴۶ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : سرت را ۲ـ د : بخروش و رنج ۳ـ ق : چه خواهم ۴ـ ر : یادمیدار ازمن
۵ـ ر : سر کس ۶ـ ق : کردن کن

۳۴۷

هرچ‌ازچوتوئی‌نزیبدای‌دوست‌مکن وین‌خیره کشی گرچه تراخوست‌مکن
گفتی ببرم جان تو و باکی نیست جانا نه‌زبهرجان نه نیکوست مکن

۳۴۸

ای دل زسر نهاد[1] پرواز مکن فرجام نگر حدیث آغاز مکن
خاك از سراین رازنهان[2] باز مکن خود را و مرا در سر این راز مکن

۳۴۹

جانا لبم از شراب غم خشك مکن چشمم زسرشك هیچ‌دم خشك‌مکن
درعشق[3] گران رکاب صبری‌داری زنهار نمد زین ستم خشك مکن

۳۵۰

ای‌دل چوغم نوت دهد[4] چرخ کهن چون کار ندیدگان مشو بی‌سر وبن
یا عشوهٔ کودکانه می‌خر[5] بسخن یاتن زن و عاقلانه صبری میکن

۳۵۱

هستم ز تو دلشکسته‌ای عهد شکن وز دوستی تو با جهانی دشمن
گیرم نبود دست من و دامن تو بتوان[6] کردن دست من و دامن من

نسخه‌ها : ۳۴۷ — ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۴۸ ـ پ ، آ ، د ، ق ، م ، ص
۳۴۹ ـ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ۳۵۰ ـ ف ، ل ، پ ، د ، ق ۳۵۱ ـ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ت : زبر ازنهاد ۲ـ م : آن رازکهن ۳ـ د : از عشق ٤ـ آ : چوغم خوب‌دهد
۵ـ د : می‌جو ٦ـ ف : چتوان

۳۵۲

در دام غم تو بسته‌ای هست[1] چومن — وزجورتودل‌شکسته‌ای‌هست[1] چومن
برخاستگان عشق تو بسیارند — در عهد وفا نشسته‌ای‌هست[1] چومن

۳۵۳

می سوز تو خرمن شکیبائی من — تا می‌نهم از غم تو خرمن خرمن
دامن بحدیث درد من باز مزن — من دانم واشك لعل دامن[2] دامن

۳۵۴

مائیم و صراحی و شراب روشن — مرغی‌دوونان چندوزیشان‌دوسه‌تن[3]
وزمیوه وریحان قدری‌سیب وسمن — برخیز و بیا چنانك دی نزد تو من

۳۵۵

حضور دوستی را خواهد

چشم‌زهمه‌جهان فرازست اکنون[4] — وین‌دیده بدیدارتوبازست[5] اکنون[4]
گفتارهمه جهان‌مجازست اکنون[4] — ما را بجمال تو نیازست اکنون[4]

۳۵٦

ای گنده‌دهان‌چوشیروچون گرك‌حرون — چون‌خرس کریه شخص[6] وچون خوك‌نگون
چون بوزنه سخره و چو کفتار زبون — چون گربه‌دهن‌دریده[7] وچون سگ‌دون

نسخه ها : ۳۵۲ — ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۵۳ — ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، چ
۳۵۴ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۵۵ — ر ، ف ، پ ، آ ، ق ۳۵٦ — ف ، آ ، ت، ق

۱ـ ص ، ق ، پ : نیست ۲— چ : من‌دانم ومن باشك دامن ۳— ص ، د ، آ : سه من
٤ـ آ : کنون — ٥ـ ر : وین دیده بدیده نیز بازست ٦ـ ف ، آ ، ت : کریه بوده
۷ـ ق : گرگ دهن‌دریده — ت : گربه دوان دربدر

۳۵۷

شاها ز خزانهٔ تو ریحان وسمین دارند نهان ذخیره درهای[1] ثمین
کوزر که همین برسر[2] گنجاست وهمان کوسر[3] که همان ازدر تیغست وهمین[4]

۳۵۸

بوطالب نعمت ای همه دولت ودین درخود نگر وجمله جهان نیك ببین
کز همّت وجود آفتابی و سحاب وز رفعت وحلم آسمانی و زمین

۳۵۹

شاهان ممالك تو مودود و معین دارند خزانها نهان در ثمین
گوهر که همین برسر گنجست وهم این باهر که همان ازدر تیغست وهمین[5]

۳۶۰

آن ماه که ماه نو سزد پارهٔ او خورشید می نشاط نظارهٔ او
چون گیرد عکس ازلب می خوارهٔ او سر برزند از مشرق رخسارهٔ او

۳۶۱

ای راحت آن نفس که جان زد باتو یك داو دلم در دو جهان زد با تو
هجر تو چنین است اگر وصل بود یارب که چه عیشها توان زد باتو

نسخه‌ها : **۳۵۷** ـ ل ، م ، آ ، ت ، د ، ع ، ق، ر **۳۵۸** ـ ل **۳۵۹** ـ ر ، ل
۳۶۰ ـ ج **۳۶۱** ـ ل ، م

۱ـ ت : دارند خزانها نهان در ۲ـ م : ازسر ۳ـ پ : کو زر ۴ـ ع : یمین
۵ـ این رباعی درنسخهٔ اصل بدوصورت آمده ومکرر شده است چنانکه درشمارهٔ ۳۵۷

۳۶۲

رفتم[1] چو نماند هیچ آبم برتو — در چشم[2] تو خوارتر زخاك در تو
با این‌همه روزوشب[3] بر آتش‌باشم — زان بیم که باد بگذرد بر سر تو[4]

۳۶۳

دستی نه که گستاخ بکوبد درتو — پائی نه که آزاد بپوید بر تو
با ناز[5] تو هرسری ندارد سر تو — دانی که کشد بار ترا هم خر[6] تو

۳۶۴

دل هرچه زبددید[7] پسندید از تو — وزجمله جهان برید ونبرید از تو
گفتی که‌نه‌بیند دلت‌ازمن‌غم‌هجر — دیدی که بعاقبت همان دید از تو

۳۶۵

گر هیچ سعادتم رساند بر تو — جان پیش کشم مباش گودرخورتو
گاهی چوزمین بوسه‌دهم برپایت — گاهی چو فلك گردم گرد سرتو

نسخه ها : **۳۶۲** ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۶۳** ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۳۶۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۶۵** ـ ل

۱ـ ل : گشتم ۲ـ ل : نزدیك ۳ـ ل : با این همه پیوسته ۴ـ این رباعی در ل مکرر شده و یك صورت آن عین‌متن است. ۵ـ م : با سر ۶ ـ نکشد بارترا جزخر
۷ـ آ ، د : بود

٣٦٦

جان[١] درد تو یادگار دارد بی‌تو — اندوه تو در کنار دارد بی‌تو
با این‌همه من‌زجان بجان آمده‌ام[٢] — جان در[٣] تن من چکار دارد بی‌تو

٣٦٧

دورم ز قرار وخواب[٤] از دوری‌تو — وز پرده برون شدم بمستوری[٥] تو
گوئی که کراست برگ‌مهجوری من[٦] — انگشت بخود کشم[٧] بدستوری تو

٣٦٨

آن[٨] صبر که‌حامی منست از غم‌تو — موئی نبرد ز عهد نا محکم تو
وین[٩] وصل که‌قبله‌ایست[١٠] درعالم‌عشق — از گمشدگان یکیست در عالم تو

٣٦٩

دست‌تو که‌جوددرسجود آیدازو[١١] — سرمایهٔ نزهت[١٢] وجود آید ازو[١١]
دستارچهٔ که یکدمش خدمت کرد — تانیست‌نگشت‌بوی‌عود[١٣] آیدازو[١١]

نسخه‌ها : ٣٦٦ — ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ٣٦٧ ـ ف ، پ ، آ ، م ، ق ٣٦٨ — پ آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ٣٦٩ ـ ع ، ل ، پ ، آ ، ق ، ص

١— ص ، م : دل ٢— د : ای جان توجه می‌کنی چرا برنائی ـ آ : می‌کنی کرا می باشی ـ ص : می‌کنی کرا می‌یابی ـ ت : با این همه هم ز جان بجان آمده‌ام ٣ـ ق ، ت ، م : تا در ٤— ف ، آ ، ق : از خواب و قرار دورم ٥— آ : ز مستوری ٦ ـ ف ، پ ، آ ، ق : مهجوری تو ٧ـ پ ، آ ، ق : برونهم ٨— م ، ق : این ٩ـ د : آن — آ : وان ١٠ـ ق ، د ، آ : اوست ١١ـ ع : ازوی ١٢ـ ل : ترتیب ١٣ـ ق : عود ـ نسخ دیگر : جود

۳۷۰

آن دل[1] که نشان نیست مرا دربرازو | جز درد و[2] بدرد می‌زنم بر سر ازو
بازآمد و محنتی در افکنده چودود[3] | هرگز نبود حرام روزی تر ازو

۳۷۱

آن بت[4] که بدست غم گرفتارم ازو | وز دست همی درگذرد کارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو[5] | دل نی و هزار درد دل دارم ازو

۳۷۲

گفتی چه شود کار فراقت یکسو | چون اشك چوشمع گرم باشم بی تو
آن روز ز روبهای اشکت بکجا | وان گرم سریهای چواشکت پس کو

۳۷۳

ای‌نحس چو مریخ وزحل‌بی که و گاه | چون‌زهره غرو چو مشتری غرّه بجاه
چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه | غمّاز چو آفتاب و نمّام چو ماه

۳۷۴

با روز رخ تو گرچه ای روت‌چوماه | از روز و شب جهان نبودم آگاه
بنمود چوچشم بد فروبست این راه | شبهای فراق تو مرا روز سیاه

نسخه‌ها : ۳۷۰ — ف ، ل ، پ ، آ ، م ، ق ۳۷۱— ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۳۷۲ - چ
۳۷۳ ــ پ ، ت ، آ ، د ، ص ، چ ۳۷۴ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ــ ل : ای دل ــ ق : این‌دل ۲ــ ل : جزبدرو ــ م ، پ : خود درد ۳ــ پ : یارآمد و محنتی درافکند چوحور ــ م : در افتاده بتو ۴ــ د : آن شب ۵ــ آ : ازمن وزارم ازو ــ د : ازمن وبیزارم ازو

۳۷۵

از بهرهلال آن مه (نو) ناگاه بربام دوید و هرطرف کرد نگاه
هرکس که بدید گفت سبحان الله خورشیدبرآمدست ومی‌جویدماه

۳۷۶

با من بسخن درآمد امروز پگاه آن لاغری که دارمش[1] ازپی راه
گفتا که طمع نیست مرا باری‌جو[2] چندانکه ببویم‌ای مسلمانان کاه[3]

۳۷۷

برمن در محنت و بلا بازمخواه درد من دل دادهٔ جان باز مخواه
جانی که بعاریت دو دم یافته‌ام چندانك‌دمی‌بینمت (آن)بازمخواه

۳۷۸

ای امرتو ملك را عنان بگرفته فتراك تو دست آسمان بگرفته
روزی بینی سپاه تازندهٔ تو پیروز شد و ملك جهان بگرفته

۳۷۹

ای لشکر تو روی زمین بگرفته نام تو دیار کفر و دین بگرفته
روزی ببهانهٔ شکاری بینی ازروم کمین کرده و چین بگرفته

نسخه‌ها : **۳۷۵** — ج **۳۷۶** — ر ، ف ، ل ، آ ، ت ، ق **۳۷۷** — ج **۳۷۸** — ل
۳۷۹ — ج

۱— ق ، آ : دارمی ۲— ق ، آ : که جوم نیست طمع باری خواه — ر : گفتا طمعم نیست بجو باری‌کاه ۳— ف ، ق : از —ر: ازمسلمانی‌خواه

۳۸۰

دی‌طرف‌چمن کرده سه‌چاری[۱] خورده / آهنگ حزین و پرده حزّان[۲] کرده
اوچون گل وسرو و گرد اوعاشق‌وار[۳] / گل جامه دریده سرو حال آورده

۳۸۱

کسری که کمان عدل او کرده بزه[۴] / حاتم که ز کان بجود بگشاد گره
رستم که بگرز[۵] خود کردی چو زره[۶] / پیروز شه از هرسه درین هریك به

۳۸۲

چون باز کنی ز زلف پرتاب گره / احسنت کندچرخ(و)فلك گویدزه
بر چشم جهانیان نگارا که و مه / هر روز نکوتری و هرساعت به

۳۸۳

آیا که[۷] مرا تودست گیری یانه / فریادرسی در این اسیری یانه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم / خدمت کردم اگر[۸] پذیری یانه

نسخه ها : **۳۸۰** ـ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، ج **۳۸۱** — ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۳۸۲ — ر **۳۸۳** — ل ، پ ، ت ، آ ، م ، ق ، ص

۱— ق : سه جامی ۲ـ ق : حیران — آ : حران ۳ـ ق : گل ورد گرد او عاشق زار
آ : گل وسرو پیش او عاشق‌وار ٤— ف ، آ : که جهان ز عدل او کردی زه ـ ت ، د : که
ز عدل او جهان کرد بزه ۵ـ آ : که زگرز ٦— ل : ز زره — د : زه زِه
۷— م : آیا تو ۸— م : کنمت اگر — ق : کردم برسِ

۳۸۴

در راه فرید کاتب[۱] فرزانه بگشادشبی[۲] در تناسل خانه

آورده بصحرای جهان مردانه خوارزمکیی باره و دندانه[۳]

۳۸۵

ای فتنهٔ روزگار[٤] شب پوش منه و ابدالان را غاشیه بردوش منه

زلفی که هزارجان ازو درخطرست ازچشم بدان بترس و بر گوش[٥] منه

۳۸٦

در مرتبه از سپهر پیش آمده‌ای وز آدم در وجود بیش آمده‌ای

نشگفت که سلطان لقبت دادملك توخودملك ازمادرخویش آمده‌ای

۳۸۷

بر چرخ همیشه هم‌عنان رانده‌ای بر ماه غبار موکب افشانده‌ای

آدم پدر منست و زو فخرم نیست از تست که تو برادرم خوانده‌ای

نسخه‌ها : ۳۸۴ — ر ، آ ، ق ۳۸۵ — ر ، ف ، ل آ ، ت ، ق ۳۸٦ ـ ل ۳۸۷ ـ چ

۱ـ آ،ق : در ره گیرند کاتب ۲ـ ق : بگشاد ستی ۳ـ ر : تازه و پر دندانه

٤ ـ ر: زِ روزگار ٥ـ آ: به گوش

۳۸۸

پائی که مرا نزد تو بُد[۱] راهنمای دستی که بدان خواستمت من[۲] زخدای
آن پای مرا چنین بیفکند ازدست و آن دست مرا چنین درآورد زپای[۳]

۳۸۹

زان شب که نشستیم بهم با طربی کردیم فراق را بوصلت ادبی
بس روز که برخاسته‌ام باتك و تاز در آرزوی چنان نشستی و شبی

۳۹۰

دوش ارنه وقارت بزمین پیوستی فریاد و دعایت بزمین[۴] کی بستی
ور حلم تو بر دامن او ننشستی از زلزله سقف آسمان بشکستی

۳۹۱

دوش از سر درد نیستی[۵] در مستی گفتم[۶] فلکا نیست شدم گر هستی[۷]
گفتا این چه علی لاست[۸] که بر ما بستی بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

نسخه‌ها : **۳۸۸** — پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص **۳۸۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۳۹۰ ـ ر ، ت ، ل ، آ ، ق ، ص **۳۹۱** ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص

۱— ص ، ق ، ت ، پ : برتوبدی ۲— ق : خواستمی من — آ : خواستمت هم ۳— آ: بیفکند از پای ٤ — ر : و دعائب زمین ٥ ـ ق ، پ : از سر درد بیتکی ٦ ـ ل : گفتا ۷ـ ص ، ق : کوهستی ۸— ف ، ص ، ق : علالاست

۳۹۲

گردل پی‌یار گیردی نیکستی یا دامن کار گیردی نیکستی
چون عمر همی‌دهد قرار همه کار گر عمر قرار گیردی نیکستی

۳۹۳

گر شعر در مراد می‌بگشادی[1] یا کار کسی بشعر[2] نوری دادی
آخر بسه‌چار خدمتم صدر جهان ازملك چنان[3] یك صله بفرستادی

۳۹۴

گر همّت من دل بجهان برنهدی طبعم بذخیره گنج گوهر نهدی
وربخت بگویم قدم اندر[4] نهدی جود کف من جهان دیگر نهدی

۳۹۵

دی‌درچمن آن زمان که طوفی کردی با گل گفتم کز آن شرابی خوردی
گل گفت که سهل بود گفتم که برو چون جامه دریدی وچه‌رنگ‌آوردی

نسخه‌ها : ۳۹۲ ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص ۳۹۳ و ۳۹۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۹۵ ـ ل ، ق

۱ ـ د ، ق ، ص : کس بگشادی ۲ ـ آ : ز شعر ۳ ـ آ ، د : جهان
٤ـ د : قدم در

۳۹٦

ای‌دل‌تو بسی[1] که‌ازغمش‌خون‌خوردی چندین‌مخروش‌وباش[2] تاچون کردی[3]
آری شب عشق دیر بازست وسیاه[4] لیکن تو سپید کار زود[5] آوردی

۳۹۷

جانا بر نور شمع دود آوردی یعنی که‌خط ارچه‌خوش‌نبود آوردی
گر آتش آه ماست دیرت بگرفت ور خط بخون ماست زود آوردی

۳۹۸

دیروز کی در سرای عالی بودی رمزی گفتی اشارتی فرمودی
گرهست بده ورنه درآن بندمباش انکار که ازمن این سخن نشنودی

۳۹۹

در کفر گریزم ارتو ایمان گردی با درد بسازم ار تو درمان گردی
چون ازسراین حدیث‌برخاست‌دلم دل‌بر کنم ازتو گرمثل[6] جان گردی

نسخه ها : ۳۹٦ ـ ر ، ف، پ ، ت ، آ ، ق ۳۹۷ ـ ق ۳۹۸ ـ ل ۳۹۹ ـ پ ، ل، آ ، م ق ، چ

۱ـ ت : ای دل منشین ـ ر : بنشین ۲ـ آ : و باش ـ ت ، ق : باش ۳ـ ق ، آ : تا خون خوردی ٤ـ ر : بازست و دراز ٥ـ ت : کار و زود ـ ق : کار روز ٦ـ آ : از تو بمثل ـ م : ارتو بمثل

۴۰۰

با دل[1] گفتم گرد بلا می گردی مغرورشدی بصبر[2] وپی گم کردی
من نیز بدان رسن فروچاه شدم[3] دیدی که تو خوردی ومرا آزردی[4]

۴۰۱

ای دل بنشین بعافیت کو داری[5] تا باز نیفکنی مرا در کاری
ازتلخی عیش اگر تراسیری نیست من سیرشدم ز جان شیرین باری

۴۰۲

مسعود قزل مست نه ای هشیاری یکدم چه بود[6] که مطر بی بگذاری
زر بستانی ازارکی[7] برداری مارا گل و باقلی و ریواس[8] آری

۴۰۳

بر سنگ[9] قناعت ارعیاری داری از نیك و بد جهان کناری داری
ورباهمه کس بهرخلافی که رود[10] در کار شوی دراز کاری داری

نسخه‌ها : ۴۰۰ ـ ر ، ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۱ ـ ر ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ۴۰۲ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۰۳ ـ ف ، پ ، آ ، ر ، ق ، ص

۱ـ ت : ای دل ۲ـ ق ، پ ، آ : منکر گشتی دلا ۳ـ ق : فرا چه نروم ـ آ : فراچه نشوم ـ ف : فروچه نشوم ٤ـ ف : مرا آوردی ٥ـ ق : گر داری ـ ص ، ل : کوآری ٦ـ د : چه‌شود ۷ـ د : آزادکی ۸ـ ص : ریواج ۹ـ ق ، آ : با سنگ ۱۰ـ د : که شود

۴۰۴

گفتی که[1] بهر قطعه مرا هرباری از خواجه بتازگی برآید کاری
دوران شماست ای برادر آری[2] مارابسه چار وپنج[3] خدمت‌داری[4]

۴۰۵

ای دل بغم عشق بدین دشواری[5] آسان آسان پرده مگر برداری[6]
ورهست وگر نیست[7] بکامت باری آن دم[8] که بکام دل یاری یاری

۴۰۶

هرشب بت من بوقت بادسحری دل باز فرستدم بصاحب[9] خبری
دل با همه بی‌رحمی و بیدادگری آید بر من نشیند و زارگری

۴۰۷

کوئی که‌درومست وبهش‌در[10] گذری زنهار بخاك او بحرمت نگری
نیکو نبوَد که از سر بی‌خبری تو زلف بتان و چشم شاهان سپری[11]

نسخه‌ها : ۴۰۴ ـ ر ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۵ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۶ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۷ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : گفتم ۲ـ ت : باری ۳ـ ت : چارپنج ـ ل : چاره پنج ۴ـ آ : آری ـ ل ، ت ، پ ، ر : باری ۵ـ ت ، آ : بهر دشواری ۶ـ آ : بدرگو آری ـ ت : مدرگو آری ـ ق : پرده مدرگرآری ۷ـ ت : ورعشق اگر نیست ـ آ ، پ : ور نیست اگر هست ۸ـ آ ، پ : اندی ۹ـ ق : ز صاحب ۱۰ـ که در دست و تهش در
۱۱ـ ر: برچشم بتان وزلف شاهان سپری ـ ص: توزلف ... گذری

۴۰۸

ای‌شب چو ز نالهای من بی‌خبری — برخیره کنون‌چند کنم‌نوحه‌گری
ای روز سپید وقت[۱] نامد که مرا — از صحبت این شب سیه بازخری

۴۰۹

در بنده بدیدهٔ دگر می نگری — با این‌همه‌خوش‌دلم چو‌درمی‌نگری
هر روز سپس ترست کارم با تو — درمن نه بچشم پیشتر می‌نگری

۴۱۰

دل سیر نگرددت ز بیدادگری[۲] — چشم‌آب نگیردت چو درمن‌نگری
این‌طرفه که دوست ترزجانت[۳] دارم — با آنکه ز صدهزار دشمن بتری

۴۱۱

با دلبرم[٤] از زبان باد سحری — گل گفت نیائی[٥] بچمن درنگری
گفت‌آیم‌اگرتوجامه برخود[٦] ندری — چون‌رنگ‌آری[۷] بخنده‌بیرون‌نبری

نسخه‌ها : ۴۰۸ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق ، ص ۴۰۹ ـ ل ۴۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۱۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ آ : بخت ۲ـ م : نگردد چو برما نگری ۳ـ م ، نگر که دوست از جانت ـ ل : که دوست تر ز خوابت ٤ـ ل : دی بادلم ٥ـ ك ، ص : بیائی ٦ـ ق : بر تن
۷ـ آ ، پ : چون رنگ رزی ـ ق : وز رنگ رزی

۴۱۲

چون چنگ خودم بعمری ار بنوازی هم در ساعت پردهٔ خواری[1] سازی
آنرا که چو زیر کرد گویا غم تو چون زیر گسسته‌اش برون[2] اندازی

۴۱۳

چون صبح درآمد بجهان افروزی معشوقه بگاه رفتن از دلسوزی
می گفت و گری که بامن[3] غم روزی صبحا ز شفق[4] چون شفقت ناموزی

۴۱۴

برجان منت نیست دمی دلسوزی بر وصل توام نیست شبی پیروزی
در عشق کسی بود بدین بد روزی وای من[5] مستمند هجران روزی

۴۱۵

در سعی کسب علم گوید

هر کو[6] بمواظبت بخواند[7] چیزی با او بهمه حال بماند[8] چیزی
آخر پس از آن، از آن[9] بچیزی برسد چیزی نبود هر که نداند چیزی

نسخه‌ها : ۴۱۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۴۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۱۵ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، ق

۱ـ ص : پردهٔ دیگر ۲ـ م : زیر گسست چون برون ۳ـ آ : می گفت وهمی داشت که ای
۴ـ ف ، ص ، د : و شفق ۵ـ ت ، م : ازمن ۶ـ ت : هرکس ۷ـ آ : بداند
۸ـ آ : بخواند ۹ـ ق : زان چیزیکی روز

۴۱۶

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی‌نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد — لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

۴۱۷

هم درحق ابوطالب نعمه گوید

دی درویشی براز با همنفسی — می گفت کریم‌درجهان‌مانده[1] کسی
از گوشهٔ چرخ هاتفی گفت خموش — بوطالب نعمه را بقا باد بسی

۴۱۸

با دل گفتم که‌ای[2] همه قلاشی — چونی وچگونه‌ای[3] کجا می‌باشی
دل‌دیده‌پر آب کردو گفتا که‌خموش[4] — در خدمت خیل دختر جماشی[5]

۴۱۹

تاچند ز جان مستمند اندیشی — تا کی ز جهان بر گزند اندیشی
آنچ ازتو توان‌شدن‌همین کالبدست — یك مزبله گو مباش چند اندیشی

نسخه‌ها : ۴۱۶ – ف ، آ ، پ — ۴۱۷ - ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص — ۴۱۸ - ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص — ۴۱۹ - ل

۱- آ : مانده در دهر — ۲- آ : که این — ۳- ت ، د : گوئی که چه می کنی

۴- ت : که مپرس-ق:و گویا وخموش — ۵-ص:جنباشی - ق : میناشی

۴۲۰

درمدح سیدابوطالب نعمه گوید

ای نسبت تو هم به نبی هم بعلی[1] عمر ابدی بادت و عزّ[2] ازلی
باقی بوجود توپس از پانصد[3] سال هم گوهر مصطفی و هم نام علی

۴۲۱

ای پیش کفت جود فلك زرّاقی ابنای ملوك مجلست را ساقی
من بنده ز پای می‌درآیم ز نیاز دریاب که جز دمی ندارم باقی

۴۲۲

کوآنکه زغم دست بجائی زدمی یا در طلب وصل تو رائی[4] زدمی
برحیله گری دست‌رسم نیز نماند آن‌دولت شد که‌دست وپائی‌زدمی

۴۲۳

گر عقل عزیز را بفرمان شومی ناریخته[5] آبم از پی نان شومی
زین قصهٔ دیرباز چون البقرة هم با سر درس آل عمران شومی

نسخه‌ها :۴۲۰ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۲۱ – ل ۴۲۲– پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۲۳ – پ ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص

۱– : بولی– این رباعی در ل مکرر وبدو صورت آمده است. ۲ – : عمرت ابدی آمد و عز
۳– ل : پس پانصد ٤– چ : دادی ٥– ص ، آ : تا ریخته – ت ، ع : یا ریخته

۴۲۴

در تأسف ازفوت مجدالدین ابوالحسن عمرانی گوید

درملك چنین که وسعتش[1] می‌دانی با شعر چنین[2] که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی کو مجدالدین بوالحسن[3] عمرانی

۴۲۵

ای دل طمعم زان همه سر گردانی نومیدی و درد بود و[4] بی‌درمانی
این کار نه بر امید آن میکردم باری تو که از میان کاری دانی

۴۲۶

شاها چو تو مادر زمان[5] زاید نی[6] بخشد چو تو هیچ شاه وبخشاید نی[6]
تاحشر چو تیغ و تازیانه‌ات[7] پس ازاین یك ملك ستان و ملك بخش آید نی[6]

۴۲۷

صدرا[8] چو تو چشم آسمان بیند نی خورشید بپایهٔ[9] تو بنشیند نی
آنجا که تو دامن کرم افشانی[10] ازخاك بجز ستاره کس چیند نی

نسخه ها : ۴۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۴۲۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۴۲۶ ــ آ ، ل ، پ ، ت ، د ، ق ، چ ۴۲۷ ــ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ د ، ع : فسحتش ۲ـ ت ، م : چنان ۳ ـ ت : بلحسن ٤ــ ل : نومیدی درد بود و ۵ــ ت ، ق ، د : جهان ٦ ـ آ : بجای «نی» در هرسه موضع « نه » است

۷ـ د ، ل : تازیانت ــ چ : تیغ ابدارت ۸ ـ آ ، ق ، د : شاها

۹ــ ص : بسایهٔ ۱۰ـ ق ، د ، م : بفشانی ــ ت : نفشانی

۴۲۸

ای گل گهر ژاله چو[1] در گوش کنی — وز سایهٔ ابر ترك شب پوش کنی
آن کت ز چمن پار[2] برون کرد اینجاست — امسال چه خویشتن فراموش کنی

۴۲۹

گر من ز فلك همی شکایت کنمی — هرچ او کندی جمله حکایت کنمی
افسوس[3] که دست من بدو می‌نرسد — ورنه شراو جمله[4] کفایت کنمی

۴۳۰

گر در همه عمر یك نکوئی بکنی — صد گونه جفا و زشت خوئی بکنی
گوئی که برغم تو چنین خواهم کرد[5] — داری سر آنکه هرچه گوئی بکنی

۴۳۱

ای شاه گر آنچه می‌توانی نکنی[6] — زین پس بجز از دریغ و آوخ[7] نکنی[6]
اندر رمهٔ خدای گرگ آمد گرگ[8] — هیهات اگر تو شان شبانی نکنی[6]

نسخه‌ها : **۴۲۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۴۲۹** ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۴۳۰** ـ ف ، پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص **۴۳۱** ـ ر ، ف ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ت : کله ژاله چه ۲ـ ق ، ص : پایه ۳ـ پ : حیف است ـ آ : اینست ـ د ، م : غبنست ۴ـ م : ورنه همه شراو ۵ـ ص ، پ : بود ـ ف : خواهد بود ۶ـ ف ، آ : بینی ـ ت ، ق : نکنی (درهرسه موضع) ۷ـ ف ، ت ، آ ، ص : دریغ دانی ۸ـ ت : گر در رمهٔ خدای گرداند گرگ

۴۳۲

با بوعلی اب اربهم بنشینی؟ شخصی شش جهتش زو بینی
گردیده بدیدن رخش چار کنی چندانکه ازو بینی بینی بینی

۴۳۳

رو رو که تو یار چو منی کم بینی وین پس همه مرد جلدمحکم بینی
من باتو وفا کردم ازآن غم دیدم با اهل جفا وفا کنی غم بینی

۴۳۴

عمزاده و عمزاد خریدند[1] بری عمزادگکی قدیمشان اندر پی
اینك چو دو نوبهار بین بایك دی عمزاد همی‌رود[2] دو عمزاده ز پی

۴۳۵

ای چرخ جز آیت بلاخوانی نی[3] بر کس قلمی ز عافیت رانی نی[3]
چیزی ندهی که باز نستانی نی ای کوژ کبودخودجزاین‌دانی‌نی[4]

۴۳۶

مرّیخ بخنجر تو جوید فتوی ناهید بساغر تو پوید[4] مأوی
زانست که می کند بعید اضحی از بهر ترا آن حمل این ثورفدی

نسخه‌ها: ۴۳۲ — ر ۴۳۳: ر ۴۳۴ ـ ف، آ، ق ۴۳۵ ـ پ، ل، آ، د، ق، ص
۴۳۶ ـ ل، ف، ت، آ، ق

۱ـ ف، آ: خرید است ۲ـ آ: عمزاد همی بردو ۳ـ د: نه « در هرسه موضع »
٤ـ ت، آ: جِوید

۴۳۷

شب نیست دلا که ازغمش خون نشوی وز دیده بجای اشك بیرون نشوی
چون نیست امید آنکه بر گردد کار[1] ای دل پس کار خویشتن چون نشوی

۴۳۸

هر روز بنویی[2] ای بت سلسله موی جای دگری بدوستی درتك و پوی
ماهی تو و ماهرا چنین باشد خوی هر روز بمنزل دگر دارد روی

۴۳۹

گفتم که نثار جان کنم[3] گر آیی گفتا بر خم که باد می پیمائی[4]
تو زنده بجان دگران می‌باشی از کیسهٔ خویش چون فقع بگشائی[5]

۴۴۰

ای محنت هجر بر دلم سرنائی وی دولت وصل از درم درنائی
از بخت چو هیچ کار برمی‌ناید ای جان ستیزه کار هم برنائی

نسخه ها : ۴۳۷ — پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ۴۳۸ — پ ، آ ، د ، ق ، ص
۴۳۹ — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ ۴۴۰ — م

۱— م : یار ۲— ص ، ق ، د : بتوبتی ۳— آ ، چ : که نثارت بکنم ٤— ت، ل : زخم که این همی‌پیمائی — چ : که رخم ببین رهم بنمائی ۵— چ ، ق : نگشائی، ص: خویشتن قطع بگشائی

۴۴۱

چون دیده فرو ریخت برخ بینائی وزدل اثری نماند جز رسوائی
ای جان تو چه می کنی کرامی پائی[1] نیکو سرو کاریست تو درمی بائی

۴۴۲

با دل گفتم گرد بلا می پوئی بنشین که نه مرد عشق آن مه روئی
دل گفت زخواب دیر بیدار شدی خرجست ورسن برد[2] کنون میگوئی

۴۴۳

صورت گر فطرت ننگارد چو توئی دوران فلك برون نیارد چو توئی
هرچند همه جهان توداری لیکن ای صدر جهان جهان ندارد چو توئی

۴۴۴

ای نامتحرّك حیوانی که توئی ای خواجهٔ رایگان گرانی که توئی
ای قاعدهٔ قحط جهانی که توئی ای آب دریغ کاهدانی که توئی

نسخه ها ۴۴۱ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۴۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۴۴۳ و ۴۴۴ ـ ل

۱ـ د ، آ : چرا برنائی ۲ـ آ : برو

تکمله

چند قطعه زیر درموقع چاپ قطعات از قلم افتاده بود دراینجا آورده شد

۴۹۳

مصطفی چون زمکّه هجرت کرد — مدّتی مکّه جفت هجران گشت
عزّت کعبه عار عزّی دید — حرم کعبه جای حرمان گشت
دین از آن دردناك هجرت او — کند شمشیر و تنگ‌میدان گشت
کفر از آن بی‌مراد رفتن او — تیز چنگال و تیز دندان گشت
پس درآخر زمان که‌صرف‌زمان — حامی کفر و خصم ایمان گشت
شاه اسلام چون ز بلخ برفت — حال سگّان او بتر زان گشت
اندر آن دور قبّهٔ اسلام — زان جدائی چو بیت‌احزان گشت
هرچه در نامهٔ سپهر کبود — نکته‌ای بود خطّ عنوان گشت
وز لگدکوب فتنهٔ دائم — همه آباد عیش ویران گشت
مسرع صبح را فلك پی‌کرد — گوهر روز را فلك کان گشت
قوّت اختیار باطل شد — طاعت روزگار عصیان گشت
هنر از غایت کساد که داشت — هرکه اظهار کرد پنهان گشت
دم دجّال سمع[۱] مهدی شد — سدّ یاجوج حبس انسان گشت
هم ز آغاز فتح‌باب بلا — دیده‌ها ابر اشك باران گشت
در ریاض بهشت دولت و دین — کار آدم بکام شیطان گشت
در بروج سپهر ملّت و ملك — ماه بهرام و مهر کیوان گشت

---

۴۹۳ ـ نسخه : ل

۱ـ ظ : شمع

در ترازوی عزّت و خواری مگس و جبرئیل یکسان گشت
شکر و منّت خدای را که کنون چرخ ازاین کردها پشیمان گشت
کرد میدان فرصتی که ببود بس که دل گوی و پشت چوگان گشت
پیش ضرّاب طاعتی که نماند بس که کف پتك و سینه سندان گشت
صرصر دی مه ممالك باز بمزاج صبای نیسان گشت
در مقامات من یزید خلاص موت احمر برابر جان گشت
قلعهٔ نای گشت شخص و درو جان چو مسعود سعدسلمان گشت
پادشا با مقرّ ملك رسید کار دنیا و دین بسامان گشت
وان نسب زادهٔ خضر را باز آب در کوزه آب حیوان گشت
هر کجا خاره بود ریحان رُست هر کجا شوره بود بستان گشت
باز اطراف ملك ساکن شد باز دشوار شرع آسان گشت
فتنه در خواب و ایمنی بیدار عدل پیدا و جور پنهان گشت
هر کرا در زمانه دردی بود همه زین اتّفاق درمان گشت
خسروا گر زمانه سهوی کرد که بدان مستحقّ خذلان گشت
یا ندانست حقّ نعمت تو تا سزاوار نام کفران گشت
رقم عفو بر گناهش کش چون ز سر مؤمن ومسلمان گشت
یاد کن زانکه مدّتی دیوی مالك خاتم سلیمان گشت
نه که نوح نبی ز فتنهٔ قوم آرزومند آب طوفان گشت
نه خلیل الله از سعایت چرخ چون سمندر ندیم نیران گشت
نه کلیم الله از ضرورت حال گرد فرعون و گرد هامان گشت
شکر کن شکر کن که همچو خلیل بر تو آن شعله باز ریحان گشت
شکر کن شکر کن که همچو کلیم در کفت رمح باز ثعبان گشت

بیت معمور ملك بار دگر — از قدوم تو ثابت ارکان گشت

سقف مرفوع دین چو روز نخست — از نزول تو تازه بنیان گشت

خود بیا تا براستی نگریم — که رهین خلاف نتوان گشت

نه که از حملهٔ گران تو بود — که بختلان غنیمت ارزان گشت

نه که یك فوج از سپاه تو کرد — آنك تا کابلت بفرمان گشت

نه ز بأس تو بود آن که سه سال — عجز و عزلت قرین سلطان گشت

نه که دشنهات چو میزبانی کرد — سر سلطان غور مهمان گشت

چو بتقدیر حال گردان بود — کان ملك کرد حال انسان گشت؟

حال مانده از نظام نخست ؟ — هم بتقدیر حال گردان گشت

لله الحمد کانچ اصل او بود — عصمت ایزدش نگهبان گشت

شاه محفوظ حفظ یزدان ماند — ملك منظور لطف یزدان گشت

ناتوان گفت کز عروس بهار — باغها روضهای رضوان گشت

نا توان گفت کز نثار خزان — شاخها هم ز برگ عریان گشت

زانکه در عین نو بهار کمال — چوکه ده برگ ازو پریشان گشت

آفتاب از مسیر ساکن شد — آسمان از مدار حیران گشت

۲۲۳

شب تیره چو بگشاید هوا چون زنگیان گیسو — شود شب چون سر زنگی و عالم چون رخ هندو

چو یاد آید دیار یار و آن ایّام احبابم — نشینم من بغم یکسو و بیچاره دلم یکسو

خلاف غم کنم خاطر قرین جان کنم سودا — ندیم دل کنم غفلت ستون سر کنم زانو

در آن زاری و بیداری نشینم تـا سحر گاهان
زنم بر پرنیـان نشتر نهم بر کهربـا لؤلؤ
همی گویم بآوازی که جز جان را خبر نبود
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا

۴۹۴

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الماس گون گرفته بدست

طشت زرّین و آبدستان خواست
دست سیمین شاه را بر بست

نیش بگرفت و گفت عزّ علیك
این چنین دست را که یارد خست

نیش بر دست شاه بـوسی داد
خون زمژگان نیش بیرون جست

زنخ سادهٔ ورا بـگرفـت
وز دو لعلش یکی شکر بشکست

گفت شاهـا خطا نشاید کرد
دست هر سو زدن چو مردم مست

شاه گفتـا خطـا نکرد ستم
ور بکردم جوابم اینك هست

زانك شرط است وقت کردن فصد
گوی سیمین گرفتن اندر دست[۱]

***

۱ ـ در مجموعه‌ای که درسال هفتصد هجری نوشته شده و نسخهٔ آن در کتابخانه آقای باستان راد بود و بعد منتقل بکتابخانه دانشگاه گردید این غزل وقطعه(۳۲۳و۴۹۴)بانوری نسبت داده شده است .و قطعه(۴۹۴)باندك اختلافی بسنائی غزنوی نیز نسبت داده شده رجوع شود بدیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب صفحه ۷۶۸

توضیحات لغوی

و

شرح بعضی از اشعار

تفسیر و توضیح

لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از اشعار مشکلهٔ دیوان

ص ۱ س ۵ : سرطان نام برجی‌است ازبروج دوازده‌گانه بصورت پنج پایك ، و شعری (بکسرشین) نـام دو ستاره است در برج سرطان ، آنکه برجانب شمالست شعرای شامی و آنکه برجانب جنوبست شعرای یمانی خوانند . وهردو کوکب طلوعشان با سرطان مقارنست
معنی بیت‌این‌است که چمن باغ مگر برج سرطانست که شاخ نسترن‌آن که برو گلهای سفید شکفته ، بیك شب هزارکوکب شعری پیدا و ظاهرساخته است .

س ۹ - ۱۲ : شبی باد صبا که مشاطهٔ عروسان باغست بزلف بنفشه وا پرداخت و زلف او را شانه زد ، بنفشه وقتی‌سربخواهش‌اودرآورد وتمنی اورا پذیرفت ، حکایت رخسارهٔ گل در گرفت واز او سخن بمیان‌آمد ، باد صبا گفت که رخسارهٔ گل را نیز زینت داده‌ام ، گل لاله گفتگوی ایشان بشنید وبنزدیك روح نباتی‌شد وبغمازی گفت : صبا زلف بنفشه و رخسارهٔ گل راآرایش داده واین دو معنی را باو اطلاع داده . چون روح بنائی‌متوجه شد : دو کس ازلشکریانش با باد صباد یار شده و بفریب و دمدمهٔ او سردرآورده و پرهیزگاری را ترك کرده ، زبان سوسن آزاد را خاصیت گویائی و چشم نرگس را خاصیت بینائی داد و بربنفشه و گل گماشت تااین مطلب را معلوم کرده و بنفس نامیه خبر دهند .

ص ۲ س ۱۳ : هرحکم و فرمانی که خط تو برآن نباشد و امضاء تو در آن دیده نشود زمانه جز برای آنکه درآن حنا کند آنرا نپیچد ، زیرا که بس بی‌ارزش وباطل است . یا آنکه زمانه آنرا طی نمی کند و روزگار براونمی گذرد مگر بآرزوی آنکه دروحنا پیچند .
(کلمهٔ «را» در این بیت ردیف و زائد است) .

س ۱۷ : سلوت‌فراخی‌عیش، من (بفتح میم وتشدید نون) گزنگبین و ترنجبین. وآن شهدیست که از خار هـا گیرند ، سلوی پرندهٔ کوچکی است کـه بفارسی و شم و بعربی‌سمانی (بضم سین) گویند .
دراین بیت اشاره بحکایت حال بنی‌اسرائیل شده که چهل سال درتیه ماندند وهمه روزه مائده ازمن وسلوی برایشان نازل‌می گردید ، اما چون خورش ایشان منحصر درآن دو بود ازخوردن آن دلگیر شده و آنرا خوش نداشتند ؛ و از حضرت موسی خواستند تا از خدا بخواهد که

بجای مائده تره برای‌آنان نازل گردد. واین معنی بتفصیل در سه موضع ازقرآن یاده شده .
معنی بیت آنست کـه وجود خلق عالم پیش از آنکه کف کریم تو پیدا شود چنان فقیر و بی‌مایه بودکه حال بنی‌اسرائیل در تیه و گذرانیدن با من و سلوی نسبت بحال خود فراخی عیش میدانست .

س ۱۸ : وجود تمام عیار جود تو رایج و فراوان گشت و اگر جود تو نمی‌بود و عطا های تو بخلق نمی رسید ، قضا و ظیفه‌ای راکه خداوند برای خلق معین و مقرر کرده بود بنیمه بها می‌فروخت و مردم در تنگی و سختی بسر می‌بردند .
و بنابرآنکه روایت بیت مطابق بعضی از نسخ چنین باشد .

وجوه جود تو رایج فتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا می‌فروخت اجْری را

معنی آنست که وجوه بخشش تو روان و رایج گشت و بهمه مردم رسید اگر چنین نبود وجود وظیفه مردم را به نیمه نان قضا می‌فروخت و مردم در تنگی عیش باز می‌ماندند .

ص ۳ س ۳ : جریر، ابوخرزه جریربن عطیة ازفحول شعرای عرب‌ست نزدیك هشتاد سال عمر کرده و درسال ۱۲۱ هجری درگذشته است ، اورا بافرزدق شاعر مهاجات و نقائضی است .
اعشی ، مراد از اعشی میمون بن قیس‌است که او نیز از بزرگان شعرای عرب میباشد .

س ۵ : لات و عزی (عزی بضم عین و تشدید زاء هوز) نام دو بت است که کفار قریش درخانهٔ کعبه گذاشته بودند. فخر رازی در تفسیر کبیر گوید : که لات بت جماعت ثقیف و عزی بت طایفهٔ کنانه بوده . و در غیاث اللغات است که عزی نام درختی بوده که اعراب آنرا بجای بت می‌پرستیدند وخالدبن ولید بفرمان پیغمبرآن درخت را سوخت .
مدری(بکسرمیم) آلتیست از چوب که سربدان خارند وموی بدان هموار کنند ، وبلغت فرس سرخاره گویند . و بعضی گفته‌اند مدری(بفتح‌میم) بمعنی تخت باشد و همین معنی اگرچه در معاجم لغت عرب ذکر نشده مناسب مقام است . معنی این سه بیت این است .
که اگرچه جمعی از دشمنان تو در حریم کعبهٔ ملك راه یافته و در محلی که فوق پایه خود بود جای گرفتند و پنج روری ترقی کرده اطراف و گوشه های تاج و تخت خویش را مانند دوبت لات وعزی ببالا بردند ، لیکن شکوه مصطفوی توآن دوبت را بزیرافکند وازنفاذحکمی که داشت آنها را طرد کرد .

س ۱۱ : علماء احکام نجوم‌مدت عمر مولود وایام زندگانی اشخاص را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند واین دورا اصول کمیت عمردانند ، واول را دلیل جان ودوم را دلیل تن خوانند .
هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و دراصطلاح یکی‌از امور پنجگانه است درصورتی که باشرایط دیگر که درکتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است جمع شده باشد. وبرطریق‌اصالت‌آفتابست و برطریق بد لیت قمرما درصورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشایند بنتایج‌آنها رجوع شود که سه چیزاست سهم سعادت ، وجزواجتماع مقدم ، و جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بروقت میلاد و اگر از آنها نیز هیچکدام درکار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع

بدرجهٔ طالع کنند ، پس هیلاج از این چیزها بدست آید : شمس وقمر، وسهم سعادت، وجزو اجتماع مقدم ، و جزو استقبال مقدم ، و درجهٔ طالع .
طالع عبارت ازجزوی از منطقةالبروجست که برافق مشرق باشد وجزوی را که برافق مغربست سابع یا غارب گویند .
سهم السعادة جائیست از فلك البروج که دوری او از درجهٔ طالع برتوالی بروج مثل دوری قمر باشد از شمس برتوالی .
جزو اجتماع جزویست از فلك البروج کـه نیرین یعنی شمس و قمر در وقت اجتماع در آن جزو باشد .
جزو استقبال جزویست از فلك البروج که در وقت مقابلهٔ نیرین آن یکی که در تحت الارض است درآن جزو باشد .
اما کدخدا کوکبی است که مستولی برموضع هیلاج باشد. باین معنی که صاحب خانهٔ بود که هیلاج درآن خانه است یاشرف وحدآن درآن برج باشد . واگرهیلاجی کدخدا نداشته باشد آن هیلاج راترك کنند وبهیلاجی رجوع کنند که کدخدا داشته باشد واگرهیچیك ازهیلاجات راکدخدا نباشد درجهٔ طالع را هیلاج قرار دهند . واز امتزاج وازدواج هیلاج و کدخدا بر سالهای عمرمولود وکوتاهی ودرازی وسعادت ونحوست آن استدلال کنند .
وهر کوکبی را درکدخدائی عمرسه عطیه باشد : کبری ووسطی وصغری. عطیه کبرای شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال . واز زحل که از همه کمتراست پنجاه وهشت سال وکسری است . وعطیهٔ وسطی وصغرای این کواکب کمترازاین مقداراست .
سال شمسی عبارت از۳۶۵ روز وپنج ساعت و۴۹ دقیقه است . واین کسری را که پنج ساعت۴۹ دقیقه باشد هر چهار سال یك روز حساب کنند و سال چهارم را ۳۶۶ روز گیرند وآن روز اضافی را کبیسه گویند . وآن سال را نیزسال کبیسه خوانند . وکبیسه چنانکه درسال شمسی باشد درسال قمری نیزباشد .
چون غرض شاعردر این بیت مبالغه بدرازی عمرممدوحست بنابراین مقام مقتضی آنست که از کبیسه دربیت کبیسه سال شمسی وازعطیت عطیت کبری خواسته شود .
پس معنی بیت چنین باشد . که خدای تعالی ترا عمری دهد کـه هیلاجش عطیه کبری کبیسه گردد . یعنی مدت عمرت چندان دراز شود کـه اگر کسور کبیسه آنرا جمع کنند بمقدار عطیه کبرای شمس شود .
وچون هرچهارسال یك سال کبیسه است باید عدد ایام سال عطیت کبرای شمس درچهارضرب شود تا حاصل عمر درخواست شده برای ممدوح بدست آید کـه آن عبارتست از :

۱۷۵۲۰۰ = ۳۶۵×۱۲۰×۴

محصل معنی آنکه عمرت بیکصد وهفتاد وپنجهزار ودویست سال بالغ گردد .
سیف اسفرنگ دردعای تابید یکی ازقصاید خویش هیلاج وعطیه کبری را ذکر کرده و گوید:

نموده باد در آئینهٔ تصور خلق زطول وعرض‌جمال توعالم معنی
زمهروماه که‌تأثیربخش‌هیلاجند دوام عمر تو دارد عطیه کبری

ص ۵ س ۱۴ : تا روی بخطه و سواد خراسان آوردی همه جای آن مفتوح و میطع و منقاد توشد و فتح ختا وختن باقی است .

س ۱۵ : دراینجا ازصوابدید رأی عالیت کاری بغلط وخطا نمیرود .

ص ۶ س ۱۱ : درسرمنقار کشیدن کنایه ازچیزبرابرسرزبان جای دادن باشد. وجذر عدد عبارت از عددیست که هر گاه‌آنرا درنفس خود ضرب کنند عدد اول‌حاصل شود .اگرعددی جذر صحیح داشته باشد آنرا جذر منطق و اگرآنرا جذر صحیح نباشد آنرا جذر اصم خوانند . معنی بیت‌آنست که ای ممدوح اگرقلم تو برسرمنقار خود جذر اصم را که گنگ ولال است بنشاند درحال ناطق‌شود وشنوا گردد. واوراقلم توبجای کوکب عطارد که مستوفی‌ممالك است بدبیری بر گزینند .

س ۱۳ : یعنی توآن بزرگ جهانی که باآنکه حادثی ازراه تعظیم بعد ازقدم وهمراه دوم او هستی . ومانند این است که قدم وحدوث تو دورفیق وثانی‌اثنین همند . وپیدایش‌تو باآنکه حادثست مثل رفیق وهمراه قدم است .

س ۱۶ : مشهوراست که کسی که قسم میخورد ترس‌سوگند یاد کردن، اورا بلرزه درمی‌آورد. معنی بیت آنست که تا خاك کف پای ترا برای آنکه مردم بدان سوگند خورند نیافریدند . تب لرزه را لازم وهمراه قسم نساختند .

صاحب شرفنامه وشادی‌آبادی شارح دیوان دراین بیت بجای قسم «سقم»آورده‌اند ، (چنانکه در بعضی ازنسخ قدیمی‌هم دیده می‌شود) . بنابراین روایت ، معنی چنین‌باشد که:
کرم خدای تعالی مقتضی‌آنست که دوای هردردی را پیش ازدرد بیافریند باین جهت تاخاك کف پای‌ترا نیافریدند اسباب تب لرزه ببیماری ندادند .

ص ۷ س۵-۶: معنی چنین‌است :که ای ممدوح ازاین پیش باندازه ولایق هرطایفه مردم را نعمت بود . وبدان جهت آوازه وعزت نعمت قوی ونعمت راحرمت بسیار بود . اما امروز که دوران دولت تست نعمت بیچاره‌آن‌حرمت وعزت گذشته را ندارد . چون تومایهٔ کرم شدی وهرسائلی آنچه بخواهد می‌دهی نعمتها مانند پیش عزتی ندارد .

ودربعض ازنسخ‌بجای «مایه کرم را» «سفته نعم را» ودربعض‌نسخ دیگر « سغبه نعم را» است .
وسفته(بفتح‌سین)مأخوذ ازسفت(بفتح سین‌وسکون‌فاء)است بمعنی بسیارآشامیدن‌آب وسیرآب نشدن باشد ومراد در اینجا شوق و میل ممدوح بنعم‌گفتن درجواب سائل است .
وسغبه بمعنی‌شیفته‌وفریفته‌است. وبنابرآنکه سفته روایت شود. نعم دوم بمعنی بلی‌خواهد بود. یعنی نعمت بیچاره‌آن آوازه و عزت گذشته را ندارد چون شوق تو بنعم‌گفتن درجواب سائل بسیاراست وهر کس ازتوچیزی بطلبد بلی‌می‌گوئی وخواهنده‌را جواب رد نمی‌دهی‌ازاین‌جهت نعمت برخلق فراوان گشته و اورا عزت نمانده

ص ۷ س ۱۵ : پیشینیان را چنین رسم بوده . که برای دفع چشم زخم از اطفال فربه وچاق نیل بر پیشانی آنها کشند .
معنی بیت این است که ای‌ممدوح بخت توهمائی نیست که راه اقبال گم کند . اگرچه دشمن بدبخت ورم خود راچاقی پندارد وبرای دفع چشم زخم برونیل کشند وچنان وانماید که مردم را باوتوجه ورغبت است ، ولی همای اقبال تو بسوی اونخواهد شد واورا برتونخواهد گزید .
ص ۸ س ۴ : تا وقتی که پشت زمین‌ازآمدن موجودات بعالم وجود خالی وتهی نمی‌گردد وتازمانی که شکم زمین بعلت رفتن موجودات بکتم عدم پرنمی‌شود بسعادت برروی‌زمین برقرار باشی که این همه کون وفساد که متضمن شادی وغم‌بردوستان و دشمنانست باعث آن توئی .
س ۵ : عیوق کوکبیست روشن و بزرگ درجانب شمال که باستارهٔ پروین‌طلوع کند . وچهرهٔ بعیوق نمودن ، کنایه ازبلند نواختن‌سازاست چنانکه صدای نغمه‌آن بعیوق‌رسد ، مثلث (بفتح میم ولام) اسم تاری‌ازتارهای سازاست . وهمچنین بم (بفتح با) که‌آن نیزتار دیگرسازاست .
یعنی ستارهٔ زهره که مطرب‌فلك است دربزمگاه تونغمه وصدای‌تارهای ساز رابعیوق می‌رساند وبلند می‌نوازد .
وازنغمه بلفظ شعبده بیان کردن برای اظهار آنست که این نغمه چنان غریب وبدیع است که گوئیا شعبده سحراست .
س ۷ : این شعربرآن وزن وقوافی وردیف است . مصراع آخربیت از قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که در مدح منصوربن سعید بن احمد گفته بدین مطلع :
امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفا ئیست عجب تیغ وقلم را
و انوری در اینجا بطریق تضمین‌آورده است .
ص ۹ س ۱۶ : بادام دومغزآنست که از غایت پری ترکیده باشد چنانکه بادام که درو دومغز باشد غالباً ترکیده و دهن باز می کند . ومراد ازخنجرالماس سبزه‌است.
معنی‌آنست که باآنکه سبزه هنوز تمام نرسته وازهمه جای کوه سرزده کوه ازسبزه پراست .
ص ۱۰ س ۹ : قران پیوستن یکی بادیگریست . و قران کواکب پیوستن دو کوکب در یك درجه و دقیقه باشد ، بیلك قسمیست ازتیرکه‌آنراپیکان دو شاخی باشد . صاحب شرفنامه گوید : که این لغت هندیست که درفارسی مستعمل شده . وخم ندهد بمعنی دفع نکند .
یعنی ممدوح درتیراندازی بقدری ماهر و زبردست است که هرگاه دست اوبا بیلك پیوندد و تیربزه کمان وصل گردد . البته حکم قران راکمان دفع نکند بلکه حکم را بنفاذ رساند و تیربدشمن اصابت نماید .
س۱۱-۱۲: پره صف ، لشکر که شاهان برای گرفتن‌شکار در صحرا کشند تا نخجیردرپره افتد ونتواند فرار کند . ودرفرهنگ سروری بمعنی مطلق صف‌آمده وهمین بیت انوری‌شاهد برای آن‌آورده شده . سرطان پنج پایك ونام برجی‌استازبروج دوازده گانه ولشکرعزم اضافه بیانیه است معنی بیت اول این است :

که اگر پاسبان حزم ممدوح برای حفظ عالم باره‌ای بکشدحوادث‌راجزبخارج حصارراه نباشد.
ومعنی بیت دوم چنین است :
که اگر لشکرعزم او درصحرا برای شکارصف کشد ردیف سرطان (یعنی اسد) راکه شیرفلك است جزداخل پره جای حرکت نباشد و در دست اوشکار شود .
فراهانی درشرح این بیت گوید : یکی‌ازمواضع مشکلهٔ دیوان انوری همین دوبیت است که در هردوبیت‌کلمهٔ « نیز»آمده وآن افادهٔ معنی‌اشتراك ماسبق کند بکلمهٔ دیگر، ومرادف لفظ «هم» واوعطف هم هست . ودراشعارقدما لفظ نیزبمعنی«من بعد» و «دیگر» بسیارست ودراینجا این معنی اخیرمناسب است ووجوهی دیگرهم برای معنی « نیز»آورده که ازجهت اختصار ازذکر آنها خودداری‌می‌شود برای مزید اطلاع بشرح دیوان رجوع شود .
ص ۱۰ س ۱۳ : ثور بمعنی گاوونام برجی‌است ازبروج دوازده گانهٔ فلك . عقرب بمعنی کژدم . ونیز بمعنی یکی ازبروج دوازده گانه است . وگویندکژدم چشم وگوش ندارد وکور وکراست و حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب گوید : چشم عقرب درشکم اوست .
دبران (بفتحتین) منزل‌چهارم ماهست وآن ستاره‌ایست بزرگ و روشن وسرخ رنگ بـرآن چشم ثورکه سوی مشرقست وآنرا عین‌الثور خوانند وآن برج همین یك چشم دارد .
معنی‌آنست‌که ثور اگر مانند عقرب بی‌چشم ونابینا نشدی چشم خود راکه دبران است بجای میخ زرین درقبضهٔ شمشیرممدوح نشاندی .
این معنی درصورتی است که فاعل نشاندی ثورباشد واگرفاعل راممدوح دانیم معنی‌بیت چنین خواهد بودکه :
ممدوح را آن قدرت است که چشم‌گاو فلك را بکند و بجای جواهر در قبضهٔ شمشیر بنشاند ولیکن برای ترحم برثور اینکار را نکردکه‌گاو فلك مانند عقرب ناقص وبی‌چشم نشود .
س۱۸ : یعنی تشنگی خنجرتومثل فنا ومرگست همچنان‌که مرگ و فنا بخون مردم تشنه است و بخونخواری عطش او برطرف نمی‌شود خنجرتوهم چنین است و هرچند خون دشمنان ترا می‌خورد سیرنمی‌گردد .
بنابراین‌گیتی‌همکاسه ونظیری مانند عطشان مرگ جزخنجرخونخوار تونديده است .
س ۱۹ : درگذشته کسی که مبتلا بعارضه و بیماری تب لرزه می‌شد برتارنخی افسون خوانده وسه یاهفت‌گره برآن تارنخ زده بربیمار می‌بستند تاتب ازاو زایل‌گردد واینکه شاعراین امر را بعیسی نسبت داده از آن جهت است کـه معجزهٔ وی از قبیل شفاء بیماران بود چنانکه در قرآن سورهٔ آل عمران آیه ٤۲ آمده است « و ابری الاکمه و الابرص واحی الموتی باذن الله »
معنی‌آنست که ای ممدوح درمیدان جنگ آنراکه ازترس و هیبت توتب لرزه بگیرد . اگر حضرت عیسی(ع)بررشته‌ای‌دعا خواند وباو ببندد تب لرزهٔ او رفع نشود و صحت نیابد و ازآن تب لرزه بمیرد.

ص ۱۱ س ۴ : گویند که گوزن چون ازمادر زاده شود نقطهٔ چند سیاه برران اوهست که در هرسال نقطهٔ ازآن برطرف گردد .
یعنی گوزن در بیشه برای داغ تو ای ممدوح در همان سال اول ران را از نقطهای بی‌فائـده پاك کند .
س ۹ : دراصطلاحات الشعراست که فروشدن مهرو فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست .
معنی بیت آنست . شناسائی چیزها یا بیقین یا بگمان است . و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمریقین و گمان بسرآمد و بدان نرسید . کرا روی گذر وامکان رسیدن بعالم جاه توباشد .
ص ۱۲ س ۵ : الوف جمع الف‌بمعنی‌هزاران، دوران‌بمعنی دور . و هردوری سیصد وشصت سال شمسی است . چنانکه ازتفهیم ابوریحان بیرونی مستفاد می‌شود .
این بیت دردعای ممدوح است . یعنی ممدوح پاینده باد بدوامی کـه سالهای عمراو بیحد و بی شمار باشد .
ص ۱۳ س ۱ : این قصیده نظیر قصیدهٔ ابوالفرج است که گوید :
غزو گوارنده پادشاه جهان را ناصردین راعی زمین وزمان را
س۵ -۶: یعنی‌آنکه دست راست اوباحرکت ، قلم رانطق داده (مقصود ازنطق‌قلم صریراوست) وآنکه دست‌چپ‌اوباسکون، نگین را نظرداده (ومراد ازسکون نگین وخاتم زدن براحکام و فرستادن حکم باطراف است)، تا باطراف نظرافکند . این‌کلك ونگین درممدوح اولین فائده دهنده نیستند بلکه دست چپ وراست ممدوح که هریك بمنزله قلزم و کان است پیش ازکلك، ونگین بمردم فائده می‌رسانیده‌اند .
کنایه ازآنست که ممدوح پیش ازآنکه بمنصب وزارت برسد وباکلك ونگین خود مفید واقع شود ازجود وبخشش اومردم مستفید می گشتند .
س۱۰-۱۱: ازحسرت عقد گوهری که ازقلمش مرتب شده یعنی‌ازحسرت خط ممدوح درثمین چندان گریست که اشك او درثمین ونایاب وعزیز گشت .
وبنا برآنکه بجای اشك «رشك» باشد چنانك دربعضی ازنسخ است معنی‌آنست : که ازحسرت ترتیب خط او ، رشك درثمین راکمیاب کرده و حسرت بر ترتیب خط او برندنه رشك برنظم درثمین . درشرح دیوان فراهانی بجای بیت ۱۱ بیت زیرآمده است :
کیسهٔ کان‌چون بخرج‌خویش‌بپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت دفین را
معنی این است که چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را بخرج خویش صرف کرد و بمردم بخشید و اینك نوبت او می رسد و کیسهٔ اونیز پرداخته خواهد شد . عنان سوی لجه تافت تا درهای خود را درآن دفین کند و ازنظرممدوح‌پنهان سازد تادست اوبدان‌نرسد وآنرا‌ببخشد
ص ۱۴ س۱-۲ : فاتحهٔ داغ . آلتی‌است آهنین که بدان اسبان وشتران را داغ کنند ، حرز (بکسر حاءِ وسکون را)تعویذ .

یعنی شیرسپهر که اسد است از زمانه می‌خواست تابرای‌نشان دادن اطاعت خویش‌داغ ممدوح بر ران اوباشد .
قضا درجواب گفت که کاتب تقدیرفاتحهٔ داغ را حرز جبرئیل کرده تااو با خود دارد آیا برای ددگان‌وسباع هم این داغ نوشته ومعین شده‌است . یا معنی‌چنین باشد : که فاتحهٔ داغ او که آن حرز روح امین است شیر سپهر از برای لوح سرین خود خواست قضا بطریق انکار گفت این ازبرای ددان است یعنی ازبرای سباع نیست .

ص ۱۴ س ۹ - ۱۰ : فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد
در وقتی سلطان‌سنجرقلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خوارزم است در محاصره داشت ناگهان فصیل قلعه‌فرو ریخت وقلعه بتصرف لشکریان سلطان درآمدو این دوبیت اشاره بآن واقعه است .
یعنی قلعهٔ محکم هزار اسب که در ملك خوارزم از جمله حصنهـای محکم است همینکه فصیلش بارگاه سلطان راکه ازنظرتعظیم مانند کعبه است دید، سجده کنان پیشانی‌برزمین نهاد وفرو ریخت . بااین‌حال احتیاجی‌بتیغ شاه‌نیست واین‌گونه امور خود مهیاوساخته‌می‌شود

ص ۱۵ س ٦ : یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که‌هنوز در سر قدرست وآشکار نشده و دروخطا وصواب معین نیست . بقوت ذکا و اندیشه خاطرآنرا از راز قدربیرون‌آرد وبفهمد.

ص ۱٦ س ۲ : فلك از نور رای تو روشن شده است ، واگر نور رای تو نمی‌بود و فلك ازآن تابناك نمی‌گردید آفتاب در تاریکی نمی‌توانست حرکت کند و مانند کوران با عصا راه می‌رفت .
س ۵ : قران (بفتح) اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچك و میانه و بزرگ . اول در هربیست سال یکمرتبه و دوم در هردویست وچهل سال وسوم درهرنهصدو شصت سال‌واقع شود. وچون مقام مقام مبالغه‌است‌قران بزرگ مقصوداست. چهارامهات عبارت از چهار عنصرست که آب وباد وخاك وآتش باشد، و هفت آبا ، عبارت از سیارات سبعه‌است، حکما را عقیده آن بوده که از تأثیر افلاك و سیارات هفتگانه در عناصر چهارگانه ، سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست پیدا می‌شود از این‌جهت افلاك را آباء وعناصررا امهات و نتایج را موالید می‌گفته‌اند .
یعنی از امتزاج هفت آباء با چهار امهات در صد قران یك فرزند مانند تو زاییده نمیشود .
س ۷ : تبارك‌اللّه‌از آن آب سیر،آتش فعل. تبارك‌اللّه‌ـاستعمال این کلمه درمدح و وقت‌تعجب باشد آب سیر مرکب رهوار ، وآتش فعل ،کنایه از تند و تیز .
یعنی بزرگ وپاکست خدای . تعجب‌است ازآن مرکب رهوارتند وچالاك که هنگام‌سواری تو مطیع است و با عنان‌گیری تو چون باد در رفتارست .
س ۱۲ : یعنی‌اسبی که چون‌روزگار وزمانه تند رو است اگر اورا برانگیزی پیش ازگذشتن زمان وآخرشدن روز ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت بساکنان‌آن فردا باشد.

ص ۱۷ س ۸ : کف‌الخضیب صورتی است از جمله چهل وهشت صورت فلك‌البروج و مرکب ازچند

ستارهٔ ثابت و آن برصورت شخصی است که گوئی دو دست را بحنا خضاب کرده است و آن صورت را ذات‌الکرسی نیز خوانند. ابوریحان در کتاب التفهیم گوید « و اما آن روشن که بر منبرخداوند کرسی است اورا کف خضیب خوانند ای دست حنا بسته از دو دست پروین» و گویند خاصیت کف خضیب آنست که چون بسمت‌الرأس رسد هردعائی که کنند مستجاب شود . یعنی ای ممدوح برثبات دولت و قرار حال توبر روی زمین کف خضیب برآسمان‌دست برآورده و دعا کرده و آن دعا مستجاب شده است .

ص ۲۰ س ۳ : فرماندهی که هستش فرمانبرآفتاب. یعنی آفتاب‌فرمان برندهٔ اوست یا فرمان او بر آفتاب جاریست .

ص ۲۴ س ۵ : از جهت گردن نهادن انصاف تو جزبخت تو که بیداراست ، تمام عالم وا درسایهٔ عدل تو خواب برده است .

ص ۲۶ س ۱۰ : از بس که درهرشب دعای مستجاب در باره ممدوح بآسمان و سپهر میرسد و مردم درحق او دعا می‌کنند ، با وسعتی که اوراست در زاویه‌های آن گنجایش ذره‌ای نیست
س ۱۲ : سداب (بفتح سین مهمله) گیاهی است معروف که برگهای خرد سبز دارد .
یعنی ما مانند برگ بید لرزان وجمعی از بزرگان و دشمنان تو بتصور آنکه ترا بازگشتی نخواهدبود ساکن وآرام چون برگ‌سداب دایم بعشرت‌مشغول‌وروزوشب‌بخوشی‌می گذرانیدند.
س ۱۳ : خلاب (بفتح خاء معجمه) زمین گل‌ناك که پای در آن بماند
یعنی ای انوری‌آخرنمیدانی چه می گوئی‌زبان ببند وآنچه می‌دانی مگوی‌وخلاف عقل‌مکن . واین‌مطالب که عشرت و خوشی دشمنان ممدوح است باو در میان مگذارچرا که پای جمعی در میانست که مصلحت در افشای سر ایشان نیست (از دشمنان ممدوح در این بیت تعبیربگاو کرده است .)
گاو در میان خلاب مانده و بیرون شدن نمیتواند تو خر در خلاب مران و بکار دیگران دخالت مکن .

ص ۲۷ س ۱۰-۱۱ : در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلودن و گزیدن . یعنی سوگند بخدای ای ممدوح ، پیش‌بخشش واحسان تو که بی‌منت ولاف‌است. اگرفی‌المثل از ابرآب زندگانی با لاف رعد بباود ، من آن‌آب حیات را بسردندان نیالایم وتوجهی بدان نکنم .
بخشش ابرکی می‌تواند با بخشش کف دستی برابر باشد که اگر کانی را هم ببخشد غرضش ثنا و ثواب نیست . و مقصود او از جود وبخشش‌آن نیست که کسی اورا مدح گوید و یا اورا مزدی دهد .

ص ۲۸ س ۳ : یعنی من بمهجوری و دوری از تو خو نکرده‌ام مرا ازپیش خود دور مساز ، حق‌تعالی میداند که از این تهمت که برمن زده شده و از این گناه که بمن نسبت داده شده‌ازهرجهت پاك و بری هستم .
شادی آبادی در شرح خود مصراع‌اول بیت را چنین‌خوانده « چون نکردستم بمهجوری مران

زین ساختم » و درتوضیح بیت مذکور گفته است :
کسی بدروغ پیش پادشاه خراسان گفته است که انوری شهرری را هجو کرده است بدان‌سبب پادشاه‌بر انوری خشمگین شده. در این بیت ذکر برائت ساحت خویش از هجو ری کرده و اظهار بی‌گناهی خود نموده است .

ص ۲۸ س ۴ : مصراع دوم بیت اشاره ببیت عربی ذیل است

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و این بیت از امثال عربست و در جائی گویند که کسی بسخن غیری گمراه شود و بضلالت افتد .

س ۶ : « حتی توارت بالحجاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۱ از سوره النحل است درحکایت حضرت سلیمان. یعنی تاآنکه‌آفتاب درحجاب شب پنهان شد.

معنی بیت آنست که ای ممدوح آفتاب عون و عنایت تو پیش از این روز عیش مرا روشن می‌داشت . اکنون که تو بر من خشم گرفتی‌آفتاب لطف تو درحجاب پنهان گردید ومن در تاریکی عنا باز ماندم .

س ۱۱ : « من عنده ام‌الکتاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۹ از سوره الرعد است یعنی کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است (مقصود از آن کس خداست .)

ص ۳۱ س ۱۰ : اگر اقامت تو در درگاه ممدوح بدل بحرکت شود و بشتاب از نزد او بروی. این عزم که بنظر تو صواب است از خطا مایه‌گرفته و بزودی پشیمان خواهی شد .

ص ۳۳ س ۹ : مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی و اژگون و مغلوبست و مراتب ممتنعه از هجر که هیچ برای دیگری بوجود نیامده و نخـواهد آمد از طالع بد واجب است .

ص ۳۶ س ۹ : اوج بمعنی ارتفاع است و آن نقطه‌ایست از فلك که دورترین نقطه بمرکز عالم است و آنرا ذروه‌هم گویند .

یعنی اوج فلك با همهٔ بلندی از خجلت و شرم جـاه تو در فلك سرگشته و از رشك دست بخشندهٔ تو موج آن درشط فرات نالنده است.

س ۱۰ : محیط آسمان همان محدد جهاتست که باصطلاح اهل‌نجوم فلك‌الافلاك و فلك‌اطلس وبزبان شرع عرش نامیده می‌شود . وآن‌اعلی‌نهایات جهاتست که منتها الیه اشاره حسیه باشد می‌گوید ای ممدوح تو در هنر باقصی نهایت کمال رسیده‌ای چنانکه محیط آسمان بالاترین نهایات‌جهات را حایز است.

ص ۳۷ س ۳ : اشاره بآیهٔ ۲۵ از سورهٔ ص « اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم » است

س ۵ : عنایت نامه شفاعت نامه است که برای رهائی و خلاصی کسی بکسی‌نویسند.

یعنی‌چون ازدیوان‌تو کسانت‌قصدجان‌دشمنی کنند وبرجان‌خصم‌برات نویسند تاجان‌اوبستانند، در آن وقت بر فرض که از طرف گردون صد شفاعت‌نامه دربارهٔ او نوشته گردد بی ارزش و

اعتبار است وباید درآن شفاعت نامه حنا پیچیده‌شود.

ص ۳۷ س ٦: کل شات، از امثال مشهور عربیست که گویند «کل شاة برجلها ستناط» یعنی هر گوسفندی بپای خویش زود باشد که بسته شود. مقصود آنست که هر بدکاری ببدی خود گرفتار گردد.

معنی آنست که ای ممدوح دشمن خود را بگوکه هرچه خواهی بکن که آخر بدیهایت بتو برگردد. و تو ای ممدوح در تدبیر ملك خویش بـاش، و من میدانم ای خداوند که این مثل را می‌دانی که «کل شاة برجلها ستناط» یعنی اگر دشمن بتو بدی کند آن بدی بدو باز خواهد گشت.

ص ۴۲ س ۲: در جفا و آزار من اگرزمانه بهمین‌دردکه دارم اکتفاکند باز بسیارست، ولی‌چنین نیست و صدهزار جفا از این‌گونه برای من آماده دارد ـ یا آنکه اگرزمانه بهمین یك‌جفا اکتفاکند باز برای من بسیاراست، چراکه این یك جفا متضمن صدهزارگونه جفاست.

ص ۴۳ س ۸: ای ممدوح که مانند زمانه امر و نهی تو در روزگار جاری و نافذ است و این کار زیرکی و کاردانی تو است.

س ۱۲: برای تعیین و نشان دادن ستارگان آسمان هرچند عدد را بصورتی تصور کرده‌اند. بعضی‌که در طرف شمال‌است صور شمالی وبعضی که در جانب جنوبست صورجنوبی‌خوانده‌اند. جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست‌که آنرا جبار نیزگویند. یعنی بزرگ منش و آن بشکل مردیست که کمر و شمشیربسته است. و درهرجا جوزا با کمر وشمشیرمذکور گردد این صورت مراد است، چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مستفاد می‌شود.

ص ۴۹ س ۱: مراد از ناف هفته روز سه شنبه است

یعنی امروز اگرچه غرهٔ ماه رجب که ماه طاعت و عبادتست میباشد و باید ترك باده‌خواری کرد، ولی‌ازآنجا که روز سه شنبه واول‌فصل‌خزانست روز می‌خوردن وشادی ونشاط وطربست

س ۳: سترون زن نازا و عقیم، نامیه روح نباتی، عنین کسی که قادر بنزدیکی بازن‌نباشد یعنی مادر باغ نازا شد، و از نشو ونما، درختان و رستنیها باز ماند. برای‌آنکه روح نباتی که بمنزله شوی اوست درفصل خزان ازکار بازمانده. وطبیعت فرد وتنهاست. وازاین جهت برگ وگل و سبزه درباغ دیده‌نمیشود.

س ۵: یعنی تا در خلوت لب خم برلب دختر رزست از رشك وحسد موی برتن خیك‌دمیده، و از غصه مویها بر اندام او برخاسته و تیغ زنست. و میخواهد خم را با تیغ هلاك کند

ص ۵۱ س ۱ ـ ۲: معنی این دوبیت این‌است که: ای ممدوح. ماه خودرا با نعل سم اسب تو مانند می‌کرد زمین‌فریاد برآورد وگفت‌ترك‌ادبست که خود را بنعل‌سم اسب ممدوح تشبیه می‌کنی از آنکه مرتبهٔ نعل اسب ممدوح بالاتر از مرتبهٔ‌تست.

ای ممدوح گرد لشکر تو اززمین برخاست و درآسمان برهمه اعضاء ماه نشست، واندام وی بیماری جرب گرفت، و از آنگاه باز همه‌ساله در اندامش جرب ظاهر می‌شود.

ص ۵۱ س ۴ : ای ممدوح ، دشمن تو از روی حسد اگر با تو لاف برابری زند حق تعالی نیکوداند
که محمد کیست و ابولهب چه کسست ومیان ایشان چه فرقست. یعنی فرق میان پیغمبر و
بولهب همان فرق میان تو و دشمن تست.

س ۵ : راس و ذنب ، دو دائره در فلك‌البروجست که یکی مدار آفتاب و دیگری مدار قمر
است ، ومحل تقاطع این‌دودائره را عقدتین وجوزهرین وراس وذنب خوانند . ورأس‌را ازطبیعت
سعدین قرار داده‌اند و ذنب را از نحسین. چون خورشید در عقدهٔ راس باشد وقمردرعقدهٔ ذنب
و مقابله تمام باشد ، قمرمنخسف شود . و در این حال ماه تاریك و مظلم گردد.
یعنی دشمن‌رابهیچگونه با تو برابرنتوان داشت واوهیچ نوع مقابله وبرابری باتوندارد. واگر
اوراباتومقابل کنم بیك وجه رواست .آن‌آنست که توماننداآفتاب در عقدهٔ رأس هستی. ودشمن
تو مانند ماه درعقدهٔ ذنب که میان هردو نظر مقابله است.

س ۷ : دشمن از رابطهٔ قهر تو کجا میتواند بگریزد وفرار کند .آیا سرعت حرکت نفاذ امر
تو بمقدار فرار او نیست . یعنی دشمن بهر سرعت وشتابی که بگریزد ازدائره نفاذ وسلطهٔ تو
بیرون نتواند شد و فرار او بی فائده است.

س ۸-۹ : این مهندس اشاره بآسمان یا سپهراست.
سپهر وگردون که کارهای او بالاتر از قبول تعب باشد و همه‌گونه افعال را بی‌رنج و زحمت
و اندیشه وفکر انجام دهد . اگرمثلاگرد بقا و عمردشمن تو سدی مانند سد اسکندر کشد
خرد داند که از شمشیر تو خلاصی ندارد و تیغ ترا رد کردن نتواند ، چنانکه ماهتاب چون
تیغ شعاع خود بر درع قصب که جـامهٔ کتانست بکشد قصب را پاره پاره کند و قصب رد
تیغ او نتواند .

س ۱۰ : در بازی نرد چون حریف شش خانه را بمهرهای خود ببندد و درهر خانه دو مهره
بنشاند گویند مهره در ششدراست . و حریف دیگرمهرهای خویش را نمی‌تواند بیرون برد ،
زیرا که نقش اعلی کعبتین شش است و بیش ازآن نباشد ، پس ناچار مهره نتواند حرکت
کند و محبوس ماند و چون یکی از آن دو حریف را مهره در ششدر بماند حریف دیگر
مهرهای خود بخانه ببرد و بردارد و بازی را از حریف‌ببرد.
داو ،آنست که چون یکی ازدوحریف بازی خود را خوب بیندونوبت بازی باو رسد ، برآنچه
گرو بسته چیزی افزاید و گوید داواست ، وچیزی بگیرد و درمیان نهد وآنرا خصل گویند
و چون‌حریف دیگرهم بازی خود را فره بیند او نیز همچنین داو کند تا هفت بار و ازهفت
زیاده نباشد.
ضربه غلطانیدن کعبتین راگویند ندب آن مال‌وکالا که در بازی نرد درمیان گرونهاده‌باشند
و ندب بفتحین گرو بازی نردرا گویند .
در بازی نرد هر حریف که بازی او بهتر از دیگری بـاشد او یکی بدوگرو کند و گرو را
دو برابر نماید و اگر باز بازی او بهتر از پیش شود یکی بسه کند و بهمین ترتیب تا هفت‌تا

یازده بازی شود که نهایت بازی است و آنرا تمامی ندب نامند.
معنی بیت آنست که ای ممدوح همه دشمنان تو در ششدر نـاتوانی افتاده و ترا داو بهفت‌است و بازی تو فره است ، کعبتین بستان و در طاسك بغلطان و بازی را ببر ، و همهٔ گرورا که تمامی ندبست‌بستان. حاصل آنکه اکنون که دشمنان تو عاجز و زبون شده اند بضرب تیغ کار ایشان بساز و ملك و گنج ایشان که بمنزله ندبست از آنهابگیر.

ص ۵۵ س ۲ : انوری مضمون این بیت را از ابوالفرج رونی گرفته و در واقع بیت مذکور انتحال شعر ویست‌از قصیده‌ای که گوید:

گر بخت را وجاهت و اقبال راند است	از خدمت محمـد بهـروز احـمد است
بحری که میغ رزق بجودش‌مطیر گشت	صدری که سطح ملك برایش‌معمداست
آزاده‌ای که درخورصدراست وبالش‌است	فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسند است

س ۵ : یعنی در راستی مانند الف که حرف اول ابجد است می‌باشد ، و درسخن گفتن تمام و کامل‌است ، چه حرف‌آخردرترتیب حروف‌ابجدی « غین» است که‌آن بحساب جمل‌هزاراست.
و چون بالاتر از هزار عدد تامی‌نیست ، وهرچه باشد بوی‌مضاف باشد ازاین جهت‌بسیاراوقات از تمامیت و کامل بودن چیزی بهزارتعبیر کنند.
و دور نیست که ازحرف‌آخر ابجد مراد «دال» باشد و مقصود از دال پشت دوتا کرده‌ومتواضع باشد . یعنی ممدوح درهنگام سخن گفتن فروتن و متواضع‌است.
صاحب شرفنامه گوید : مقصود ازحرف آخر ابجد بلبل است . یعنی ممدوح گاه سخن گفتن مانند بلبل است ، وگفته است که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزاراست و هزار بمعنی بلبل .

س ۱۰ : بنا بر تعریفهائی کـه برای عدد کرده‌اند که : عدد ، عبارتست از نصف مجموع دو طرف خود . یاعدد ، کثرتیست که ازچند واحد تألیف شده باشد ، یك و واحد داخل درعدد نیست. و این تعریفات شامل او نمی‌شود . و اگر چه خود«واحد»اصل عدد است وجمیع مراتب عدد از اوحاصل و باو منتهی می‌شود. ولی عدد بآن اطلاق‌نمی گردد.
یعنی باآنکه تو اصل جهانی ولی از جهان محسوب نمی‌شوی چنانکه یك اصل عدد و تمام اعداد ازو پیدا می گردد با اینحال درجمله اعداد شمرده نمی‌شود .

ص ۵٦ س ۳-۴: جواد اسب خوش رفتـار ، مجره (بفتح میم و جیم و راء مشدد) کهکشان ، مقود (بکسر میم و سکون قاف و فتح واو) ریسمانی که در لجام یا مهار اسب بندند وآنرابفارسی پالهنگ گویند ، درقه (بفتح دال) سپری که از پوست فقط ساخته شده باشد ، مکوکب دارای ستاره ، مزرد (بضم میم و فتح زاءِ معجمه) زره تنگ‌حلقه.
اسب فلك بارگی تیز رفتار تو شد ، چنانکه ماه و مجره برای اسب تو بجای نعل و پالهنگ است تا وقتی که شکل گنبد سپهر بمانند سپر وجرم آفتاب بمانند زره تنگ حلقه است تیغ فلك از بیم تیغ تو در نیام‌باد .

س ۱۰: مقصود از هود سورهٔ مبارکهٔ هود است و(فاستقم) اشاره بآیه«فاستقم کما امرت ومن تاب معك و لا تطغوا انه بما تعلمون بصیر» می‌باشد یعنی تو راست و مستقیم بـاش همچنانکه بتو امر شده وکسانیکه از کفر بازگشته و بخدا و رسول ایمان آورده‌اند باید مستقیم گردند زمخشری در کتاب تفسیر کشاف نقل کرده است روزی اصحاب پیغمبر ازآن حضرت پرسیدند که یا رسول‌الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا سورهٔ هود پیر کرد که‌نظر حضرت بهمین آیه بوده است .

ص ۵۷ س ۵ : در علم هیئت مبرهن است که زمین را سایه‌ایست مخروط شکل که تـا فلك زهره امتداد دارد و سرآن سایه همیشه درنقطهٔ مقابل آفتابست اگرآفتاب در زیر زمین است آن سایه زبر زمین‌است ، وشب عبارت ازآنست واگرآفتاب بر بالای زمین باشدآن سایه‌درزیر زمین و روز عبارت ازآنست .

معنی آنست اگر تیغ ایشان درافق باشد و صبح ازآنجا طلوع کند از روشنی‌آن تیغها سایهٔ زمین که همیشه محدود است بزمین غوطه خورد وفرو رود ودیگر شب در عالم نماند .

ص ۵۹ س ۱۴ : در علم طب مقررست که خواب درائر رطوبت طبع حاصل‌شود.

می‌گوید اگر چه مایهٔ خواب رطوبت طبع است اما اتفاق است که خواب دشمن باین جهت نیست ، وخواب او درائر حرارت جگرباشد که نتیجه غم و اندوه است نه از رطوبت‌طبع.

ص ۶۰ س ۹-۱۲ : بیت دهم (ذکرتشریف ..) باید پیش از بیت نهم (پای تشریف) ذکر شود و متن بدین ترتیب اصلاح گردد

یعنی‌تشریف‌شاه‌رادراینجانباید یادآورد چه زمینه سخن درباره آن بسیار وعرصهٔ گفتگودرآن باره فراختر از آنست که در اینجا ذکرآن بمیان‌آید و عرصه قدر او وسیع‌تر ازعرصه سخن است . اما پای تشریف وزیر عادلی در میانست که عدلی که در جهان گسترده برابر صد عدل عمرست و هر که تاجور است پای اورابوسیده.

و اگرنه براستی می‌گفتم که پیش همت بلندتو ای ممدوح و هنگام جود تو آفرینش چیزی نیست و بسیارانداك است ، اما بسبب تشریفی که وزیر بمن عطا کرده این سخن نگفتم وادب نگاه‌داشتم .

ص ۶۲ س ۱۸ : تا وقتی سه فرزند عنـاصر که عبـارت از حیوان و نبـات و جمـاد است چهار مادرو نه پدر دارند .

ص ۶۳ س ۱-۲ : ناگزیر ناچار وضروری وناگزر مختصر ناگزیرباشد.

یعنی ای ممدوح تا وقتی از سه فرزند وچهار مادر و نه پدر جهان را گزیری نیست‌بقای‌ذات تو ناگزیر زمانه باد .

تا وقتی که فلك بر جهان بلندی وبرتری دارد پای قدر تو در بلندی اوج فلك را بسپرد و بر بالای اوجای گیرد.

ص ٦٦ س۱۴ : شپر ، حسن . و شپیر ، حسین .
یعنی مرا ببخشا و عفو نما اگرچه گناهم بسیار بزرگ و عظیم است و بمثل گناهم مانند کسی است که خون حسین (ع) را ریخته وحسن (ع) را کشته است .

ص ٦۷ س ٦ : با حور گرمای وسط تابستان‌است. دراین بیت که وصف بنای ممدوح را کند گوید : آفتاب برجهای بنا ، که عبارت از چراغهائی است که دربروج گذاشته شده ، سقف آنرا تابش ونوری مانند نورآفتاب در وسط تابستان داده یعنی روشنی آنها بسیار وبمانند آفتابست .
س۷-۸ : خسوف‌ماه گرفته باشد، وآن دروقتی صورت می گیرد که ماه در ظل مخروط زمین درآید وزمین‌بین‌آفتاب وماه واقع گردد دراین وقت وبواسطه حایل‌شدن زمین‌بین‌آفتاب وماه نورخورشید بماه نمیرسد وماه منخسف وسیاه می گردد .
معنی این دوبیت اینست کـه اگر ماه از آسیب سقف بناءِ عمارت پس ازاین برسپهر نگذرد معذور است . چرا که ازمخروط سایهٔ عمارت که بسیار بلندست همیشه بیم دارد که بگذرد و منخسف شود ، از این جهت رنجور است .

ص٦۹ س ٦ : همانطور که خود شاعر گوید این مصرع ازآن ابوالفرج است که دراین بیت بتضمین آورده است .

ص۷۰ س۲ : اگر مصراع اول (چنانکه در بعض ازنسخ است) چنین خوانده شود «فتنه را آن‌هوا نمی‌سازد» معنی روشن است .
یعنی‌آن هوائی که وصفش گفته شد . فتنه باآن سازگارنیست ازاین‌جهت برنج خواب گرفتار ورنجوراست . یعنی فتنه درایام این ممدوح با چنان هوائی درخوابست .

ص۷۲ س ۸ : عفووبخشش ممدوح برای اینکه عذر وبهانه‌جهت درگذشتن ازگناه مجرم بیابد بعذر آنها گوش دهنده است . حلمش نیز دروقت عفوازگناه ، چنان عذر پذیراست که گروه گروه مورد عفواو واقع می‌شوند .
س ۹ : قهرش بپیش دشمن رود در حالیکه طالب جنگ است ، وعزمش درهنگام قهر چنان کمشده گیراست که هر که را اراده کند پیدا کند وبآتش خشم خویش بسوزاند .
س ۱۰ : ابوالحسن فراهانی درشرح خود بردیوان انوری گوید : حکیم‌این قصیده را درمدح جلال‌الدین عمر گفته است . ومقصود ازخواجه کمالی امیر کمال‌الدین بخاریست که ازفضلا و شعرا ومعاصرین حکیم انوریست که ممدوح اومجیرالدین علی است .
یعنی خواجه کمالی که دراشعارش پیوسته ازمدح علی لاف می‌زد ، باری بگو بیاید وازجلال الدین عمر لاف زند و اورا ستایش کند، که در هنرازصد ممدوح وی مجیرالدین بهتر است .

ص ۷۳ س ۲ : هیهات بمعنی (دوراست) باشد ودرفارسی این‌کلمه درمقام تأسف وتحسربکاربرده شود .
وسوسن وسیر کنایه از ناسازگاری وعدم موافقت باشد مانند آب وآتش .
یعنی‌هرکار که روزگارنه بروفق‌مراد وفرمان توسازدهیهات که‌آن‌کارناساخته‌باشدومانند سوسن وسیرباهم جمع نشوند .

ص ۷۳ س ٦ : طرفه و شگفت این است که اثرات کواکب یا حوادث چون دائره بر روی آب زود بزود محو وزائل گردند . ولی نقش آن نزد دشمنان چون نقش حریر ثابت است و گمان کنند که همیشه حال براین منوال ماند وحوادث بروفق مرادآنان باشد .

ص ۷۴ س ۲ : یعنی بجهل درآویزو گرد دانش مگرد تا ازاسباب دنیوی برخوردارباشی چون بید که درخت بی‌باری است همیشه بابادرنگ و چناراست .

س۳-۴ : پالهنگ دوالی وریسمانیست که برسرلجام بسته واسب رابدان بندند. کلمهٔ زین در بیت دوم اشاره به بیت سابق است .

یعنی بجای آنکه برگردن اختیارآزادگان ردا باشد اکنون ازبخت بد پالهنگ و ریسمانست وهمه گرفتارند .

ومن نیز که یکی از یشانم درپنجهٔ موش خانه‌ام ناخن پلنگست. یعنی خانهٔ من بامن پلنگی می کند وبمانند پلنگ برمن حمله می‌نماید .

س ۹ : گازر، رخت شوی . وپوستین بگازر ، کنایه ازبرهنه وعریان است .

یعنی من مانند روبه برهنه وعریان واین گرسنه شیرشرزه بسیار تیزچنگ است .

ص ۷۵ س ۷ : گربه درانبان فروختن ، کنایه از کمال کامیابی است وبا کسی درجوال بودن، همخانه بودن ومعارضه نمودنست .

یعنی طمع کی ممکن است که این ایام کامیاب گردد . ازآن جهت که بخل با سگ امروز در جوال است .

ص ۷۷ س ۱۰ : حرف را پیوسته بردر بارگاه خود مانند حلقه بسته‌ای و راه وارد شدن بمجلست را ندارد که درمدح تودخالت کند ، وثنای توبحروف معجم گفته شود . چون لغتها ازحروف معجم مرکب وآنها در مجلس توراه ندارند . پس من درستایش چه توانم گفت

س ۱۱ : یعنی مدح توکه بمنزله ابجد است از آن مکتب حاصل گردد که اوستاد آن « علم الانسان مالم یعلم » (آیه ۵ ازسوره العلق) است یعنی آموخت آدمی راآنچه نمیدانست . حاصل آنکه وصف تو درخاطرمن نگنجد مگرآنچه راکه حق تعالی آنرا الهام کند .

ص ۷۸ س ۴ : یعنی ایمنی وقتی که با آستانهٔ جاه توهمراه شد و ملك ازآشوب وفتنه دور گردید . بفتنه گفته شد که ایمان تازه کن یعنی شهادتین خویش بگوی که آخرین دم زندگانی تست.

س ۵ : ازآن زمان که در انعام و بخشش تو برخلق جهان بازشد ، درآز وحرص با بی‌نیازی درهم گردید وآزهم بی‌نیاز گشت .

ص ۸۰ س۱۵-۱٦: مراد ازخار عقرب صاحب برج عقرب مریخ است که نحس اصغرباشد ، ومراد از گل میزان یا ستارهٔ مشتری‌است که درآنحال که قصیده را گفته دربرج میزان بوده ویا زهره است که صاحب خانهٔ میزان وسعد اصغراست .

یعنی اثرنحس اصغر، بهررعایت دوستان او ، مانند سعد اکبریا سعد اصغراست .

باآنکه اثرنیش‌عقرب (خواه عقرب فلك وخواه غیرآن) بردوستان اومثل گل درفصل خزانست یعنی پژمرده ومعدومست .

ولی‌برای مجازات دشمنانش ، مضراب ساززهره که مطرب فلك‌است‌درسپهرمانند شمشیرزحل دشمن سوز است .

ص ۸۱ س ۱۱ : قلم اوجرمیست که‌باآنکه برهنه است، همه‌رازفلك دراوپوشیده وپنهانست (این‌معنی درصورتی است که بجای شیر سر برابرنسخهٔ اصل خوانده شود واگرشیرفلك خوانده شودمعنی روشن نیست) .

ص ۸۲ س ۴ : مراد حسان‌بن ثابت شاعررسول الله است که ازقبیله خزرج و بابی‌الولید مکنی است . یکصد وبیست سال‌عمر کردشصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ، وقبل‌ازسال‌چهل‌هجرت درزمان خلافت علی(ع) وبقولی درسنه پنجاه هجری درگذشت .

ص ۸۴ س ۷ : عزب مرد بی‌زن وفرد، عزبخانه ، خانهٔ که شخص درآن تنها باشد .

یعنی روح نباتی اگر بعزبخانه رفت و تنهائی گزید عیب اومکن ، از آنکه مادربستان یعنی باغ سترون ونازا است . ونزدیکی بازن نازا بی‌فائده است وباردار نمی‌شود .

س ۸ : فحل نروگشن .

یعنی باد صبا که بارور کنندهٔ دختران نباتست ، در این فصل مانند مردم گیاه شده که نه مرد ونه زنست ، وازاوکاری ساخته نیست .

س ۹ : ازجوش روئیدن ، دیك نماوبرآمدن نباتات ورستنیها باز ایستاد . یعنی فصل زمستان پدیدشد وازابرسیاه برسرجهان سرپوشی است .

ص ۸۴ س ۹ : قلم ممدوح چگونه گوینده ایست که صاحبقران نطق یعنی نفس ناطقه در برابراو الکن وبی زبانست .

س۱۰-۱۱ : صریرآوازیست که ازحرکت قلم برروی کاغذ پیدا شود .

یعنی خاصیت آوازقلم معجزنمای ممدوح این است که چنان در خیال صورت بندد که مزاج جذراصم که کروگنگ است ، هنگام محاورت مانند بنفشه وسوسن درشنیدن وگفتن ده زبان وده گوش است . واینکه جذراصم گویا وشنوا می‌شود اعجازی است از قلم ممدوح .

ص ۸۵ س ۱۴-۱۵ : گفته‌اند مقصود از « اکابرگردنکشان نظم » امیرمعزی است که سرآمد شعرای عهد خویش بود و در درگاه ملکشاه وپسرش سلطان سنجرمرتبه ومقامی بس‌عالی وسمت ملك الشعرائی داشت . ومقصود از دو دیوان بعضی دیوان عنصری وفرخی رادانسته وگفته‌اند معزی این دو دیوان را غارت کرده ومضامین اشعاراین دوشاعررا گرفته است .

ومحمد شادی آبادی درشرح دیوان خویش گوید : که مقصود از دودیوان دیوان مولانا احمد ساوی ومولانا احمد مغانی‌است که دیوان این دوشاعررا دزدیده وازمیان‌برده ودردیوان‌خویش وارد ساخته است .

معنی این دو بیت این است . که شعرمن هرچه هست اگرنا مرتب و غیرمدونست ازآن طبع

منست ، واز کسی‌مضامین‌آنرا نگرفته‌ام . ولی بعضی‌ازبزرگان شعرا را می‌شناسم که خون دو دیوان بگردن دارد و دیوان دوشاعررا ازمیان برده تا برای خویش دیوانی ساخته است .

ص ۸٦ س ۵ : یعنی مملکت چنان امن وامانست که خنجر تشویش با غلاف خود پیوسته در صلح و صفا بسرمی‌برد وبدان احتیاجی نیست که ازنیام بیرون آید .

قلم وزیر برای انصاف دادن مردم چنان در حرکت است و بشتاب می‌رود که گوئیا باقرار و سکون کینه دارد و یك لحظه ازنبشتن آرام نمی گیرد .

س ۸ : پیاله‌ای که در دست‌آسمان بود بیفتاد و درد ستم برزمین ریخت . وفلك در عهد این سلطان جور نمی کند . دست جهانیان رابگوئید که نوبت ودوران آنست که‌آب چشمهٔ صافی بر کف نهد وخلق رابنوشاند .

ص ۸۷ س ۹ : یعنی فکر ممدوح بحدیست که همه امور وحوادث را دریابـد اگرچه در رحم مادر زمانه جنینی باشد . یعنی و اقعاتی که هنوز دروجود نیامده باشدآنهارا بقوت فکرت خویش دریابد واز اسرار و رازهاآگاه شود .

س ۱۰ : همت اواز کسی که سزاوار نعمت و احسان است در دادن نعمت چارهٔ نمی‌بیند (واگر بجای گزیر«گریز»خوانده شود. یعنی‌هیچ‌نمی گریزد) اگرچه درسرشت آن مستحق گلی‌مانده باشد ، یعنی‌مستحق مرده باشد وجزخاکی وگلی‌ازاو نمانده باشد باز نعمت را از اونمی گیرد وبکسان وفرزندان او می‌دهد .

س ۱۱: بخشش اوبحدی زیاد است که الف باآنکه هیچ ندارد و ازنقطه خالی است در سرش هوای توانگری شین است که باسه‌نقطه باشد . یاآنکه الف که بحساب جمل یك‌است وتقریباً بی‌چیزاست در سرش هوای ثروت شین که سیصد است افتاده .

س۱۳ : قهرترا هیبتی است که در شب برسایهٔ آن هزارگونه روز بد وسیاه مترصد وکمین برای هلاك دشمنان است .

ص ۸۸ س ۱ : موجودات ممکنه که هنوزدرکتم عدم‌اند وکسوت وجود نپوشیده‌اند، بی‌آنـکه مهر مشرفان وقوف توبرآن بخورد وموجود گردند توازلاغروفربی وخرد و بزرگ آنها آگاهی و بر کماهی‌آنها باخبری .

س۱۸ : (بیتی که درپاورقی‌است)کوب فنا خوردن ناچیزوفانی شدن ، چرخ برین فلك نهم. یعنی توای ممدوح بواسطه انصاف و سخاوت و شجاعتت بجائی ازکمال رسیده‌ای که کمال تو زائل شدنی‌نیست . چون‌آستانهٔ صحن‌خانهٔ توازچرخ برین درگذشته و درآنجا فنا راه ندارد.

ص ۹۰ س ۵ : آزر نام پدرحضرت ابراهیم است واوبتگروبت تراش ودراین‌صنعت بی‌نظیربود ، مراد ازجرعهٔ جام لب ، بوسه یا نفس ودم است وازنقطهٔ نون خط دهن است .

یعنی ای محبوب بوسه‌ای از دولب تو که بمرده جان میدهد پردهٔ عیسی را درید و او را رسوا کرد . ویاآنکه نفسی‌ازتودرزنده کردن مرده عیسی(ع) را خجل و شرمسار ساخت‌چنانکه‌دهن تو که مانند نقطه‌ایست سبب شد که‌آزربت تراش‌خامه وقلم خویش شکست، برای‌آنکه باهمه

مهارت خویش دربت تراشی و تصویربت نتوانست مانند دهان توتصویر کند .

ص ۹۱ س ۱ : جوهرموجودیست که بذات خویش‌قائم باشد وعرض موجودیست که بجوهرقائم باشد. دراین بیت‌ازکلمهٔ جنس«آهن» وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر«آتش» وازعرض «تیزی» تیغ مراد است‌یعنی‌تیزی تیغ ممدوح گرمی‌آتش راپاك ببرد این‌عجب‌ببین که برخلاف‌عادت نوعی‌ازعرض که تیزی تیغ‌است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خود کرده (این‌معنی بنا براین است که بجای تیغ در مصراع دوم نوع باشد وهمین‌هم صحیح است و اگرهم تیغ باشد ازنظرآنکه تیغ نسبت بآهن نوع است بازمعنی درست است) .

س ۶ : کیش (بکسرکاف فارسی) تیردان . پادشاهان قدیم را رسم این بوده که در وقتی که خود بجنگ می‌رفته‌اند درتیردان خویش کیسهٔ پراز زر وجواهر می‌گذاشته که اگردرجنگ مغلوب شوند و کسی‌از دشمنان بقصدگرفتاری ایشان ازپی بتازد درحال فرار سر کیسه را باز کرده وجواهرات وزرها بریزند تادشمن بجمع زر وجواهرپردازد وایشان جان بسلامت برند؟ وچون کیسهٔ جواهرو زر رادرابتدا در کیش می‌گذاشته‌اند آنرا کیش فدا می‌گفته‌اند وبعدآن کیسه را نیز کیش فدا گفته‌اند .

ومراد از « رازنهان » زر وجواهری‌است که در کیسه بوده .

و در بعض نسخ قدیم کیش بباء موحده است و آن بمعنی گوسفند قربانی‌است. و کبش‌فدا یعنی گوسفند قربانی . وبنابراین روایت مراد از کبش‌فدا دشمنانند که بعضی‌مقتول وبعضی مجروح شده ومراد از راز نهان خون ایشان‌است که بزمین ریخته است .

یعنی کیسه فدا رازخویش را ظاهر کرد وجواهرات وزرهای خویش رابرگشاد گوئی زهره که مطرب فلك است حقهٔ زیور خویش را درمیدان رزم شکسته است و جـواهر وزری که برروی زمین ریخته ازآن اوست .

س ۱۰ : یعنی پس از آنکه ممدوح در حرب بردشمن غالب‌شد دشمن بقدری غنیمت درمیدان بجای‌گذاشت که سگ خربندگان او صورت‌دری که بردیبا منقوش‌بود بدهن گرفته‌می‌دریدند یعنی بقدری در میدان جنگ پارچهٔ دیبا منقش بنقوش وحشیان ریخته بود که سگها آنهارا بگمان دل وحشی می‌گرفتند وبقدری چنبرهای تاج ملوك برجای مانده بود که پاسبانانش‌از بسیاری آنها لگدمال کرده و بدانها التفات نمی‌کردند .

س ۱۵ : از برادر مرگ خواب خواسته است که گفته‌اند : « النوم اخ‌الموت » یعنی مرگ از بیم تو در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را بشکست تا خواب بی‌پای باشد و از چشم ستم برون شدن نتواند و ستم همیشه در خواب باشد .

ص ۹۲ س ۳ : زخمه بمعنی مضرابست و زخمه بآهنگ بردن نواختن چوب برکوس است یعنی کوس تو وقتی که در میدان جنگ نواخته می‌شد از نهیبش گریهٔ دشمن در دهـان خنجر می‌شکست

ص ۹۲ س ۴ : اگر دشمن عشوهٔ زمین بوس از درت برد یا اگر دشمن را زمین بـوس درت روزی گردد (در صورتی که بجای زرق « رزق » باشد) ترا از آن چه زیان او جام بخت خویش‌در کنار کوثر شکسته است .

س ۵ : جحی (بضم جیم و کسرحاء) مردی بود خوش طبع لطیفه گو که جوحی‌هم اوراگویند صاحب شرفنامه گوید : جحی روزی در مجلسی لطیفهٔ گفت وکسی متوجه لطیفه او نشدواز آن شگفتی نکرد و نخندید از آن روی جحی از آن مجلس آزرده خاطر بخانه رفت و از آن غصه چرخ مادر را شکست .

خدوك (بضم خـاء معجمه) غصه و خشم و بعضی بمعنی خجلت و شرمندگی نوشته‌اند یعنی دشمن از حسد ظفر و پیروزئی که نصیب تو شد اسب خود را پی کرد چنانکه جحی از غصه و خجلت آن مجلس چرخه مادر خویش شکست .

ص ۹۳ س ۵-٦ : مصراع اول‌بیت دوم اشاره بخبری است که اهل سنت و جماعت روایت کرده‌اند که « شیاطین از سایهٔ عمر میگریزند » و نیز گویند « مهابت عمر چنان بود که دیو از سایهٔ او رمیدی و هرجـا سایهٔ او رسیدی دیو گذشتن نتوانستی » یعنی در ایـام تو ای ممدوح برای آرامش مملکت خواجه وزیر تو چقدر صفهای دیو را درهم شکست وچنانکه سایهٔ خلیفه‌دوم عمرمعر که مکردیوان بشکند چرخ که تماشاگرمیدان جنگ بود دید که وزیرچگونه لشکر زشتی راکه سزاوارشکستن بود درهم‌شکست. ویاآنکه دید که چگونه دشمن شکست‌منکری خورد .

س۱۲-۱۴ : مراد از دو گوهر در این مقام آب وهواست وفرع این دو گوهر طوفان و باد صرصراست که قوم نوح بواسطه طوفان وقوم هود بواسطهٔ باد صرصرهلاك شدند .

این‌ابیات رادر دعای تابید ممدوح گفته،ومعنی‌آنست که‌تا وقتی که دردهانهای مردم این گفتار باشد و مردم‌بگویند اصل فساد جهان راکه قوم نوح وقوم عاد بودنداز‌چهار طبع وچهار عنصر طوفان آب‌وباد صرصرشکست، وقوم‌نوح راطوفان کشت، وقوم عاد را باد صرصرهلاك کرد.

ونیزتا وقتی که‌مردم گویند که آتش دشمنان را شوکت آب طوفان‌فرونشاند. وقوم‌نوح راغرق کرد وگردن‌ناسپاسی قوم عاد راسیلی‌بادصرصرشکست، دست اهل جهان دربیعت ممدوح‌باشد، ومردم عالم‌مطیع ومنقاداوباشند. ازآنکه‌عدل ممدوح پای‌ستم را تاشب قیامت شکسته، و ظلم را ازکارباز داشته است .

ص ۹۷ س ۱۱ : دست دشمنان بدان سبب گرفته وسخی نیست که دروقتی که در رحم مادربودند بخل دستهای آنان را درخام گرفته، واکنون‌بهمان‌حال‌باقی‌است وباز نمیشود(خام پوست شتراست)

س ۱۲ : هرچه که لشکراوهام ازآن سوی فلك گرفته، ووهم بدان‌توانسته است راه‌یابد، همه آنها دراین سوی درسراپردهٔ تایید تودرآمده‌اند ومراد تو ازهرجهت بکام است .

ص ۹۹ س ۱۲ : چترمبتدا وغمامت وخبرآن وجمله (که خیره‌است‌ازوخرمن‌مه)جملهٔ معترضه میباشد.

یعنی توخورشید فلك‌ملك‌باشی وچترتو که خرمن‌مه‌ازآن‌خیره‌است غمام تست عجب آنست که

چتر تو یاغمام تو هرگز نور ترا نپوشد اگر ترامدام در سایه خود گیرد .

ص ۹۹ س ۱۴ : در شرفنامه بجای « علت » وعده آمده .

یعنی توانتقام گیرنده‌نیستی، و این امراز حدامکان خارج است‌چه آفرینش‌ذات عدم محالست و علت انتقام هم مانند ذات عـدم است وآفرینش و خلق آن غیرممکن .

اگروقتی کلبهٔ بد خواه ممدوح را آفتاب روشن کند از کسوف سایـهٔ مخروطی روز روزگار مانند شب تیره وتار باد .

ص۱۰۱ س۱-۲ : مراد از والـی عقرب ستارهٔ مریخ است .

یعنی در کنار مجلس او و درصف دربانان درگاه او مریخ بمانند زنبور کمربسته باد .

س ۳ : بربطی مطربی که عودنوازد، طنبورنام سازیست، و «زاد فی‌الطنبور»ازمثلی است مشهور که اصل‌آن « زاد فی‌الطنبور نغمةٌ اخری » است یعنی در طنبورنغمهٔ زیاد کرد. و زیادتی نغمه درطنبور کنایه ازخارج وبی‌آهنگ کردن‌سازاست. واین مثل درجائی بکار برده می‌شود کـه چیزی درغیرموقع ولغو وبی‌فائده گفته یا واقع‌شود .

معنی بیت آنست که زهره که مطربهٔ فلک‌است اگردرمجلس ممدوح بربط زن‌نباشد، ساز او درمیان اختران مانند نغمهٔ خارج آهنگ‌نا مطبوع باد .

س ۱۵ : آبستن باردار، عزب مردبی زن ، سقنقورنام حیوانی‌است که درمیان ریگ زندگانی کند واز خوردن آن قوه باه زیاده گردد. وکافور نام داروئی است کـه برخلاف سقنقور قاطع قوه باه باشد .

یعنی‌ای ممدوح شب که ابستن‌حوادث است اگربخواهد بجز مراد وکام تو بچه زاید شب نازا وعقیم باد و درغیر اینصورت قدر که شوهراست سقنقورش که مایهٔ قوت شهوت باید باشدکافور باد،تانتواند باشب نزدیکی کندوشب همیشه نازاماند وحامل‌نگردد که چیزی جزبمرادتوزاید.

ص۱۰۲ س۲-۴ : کهف هم بمعنی کوه است و هم نام غاری بوده برسر کوهی کـه اصحاب کهف آنجا خفته بوده‌اند . و بنابرقولی کـه اصحاب کهف هفت کس بودند هشتم ایشان سگ ایشان بوده است .«وثامنهم کلبهم» درآیهٔ مبارکه اشاره بهمین‌قولست.ساجور دوالی‌است که در گردن‌سگ بندند . چهارچشم مراد دو چشم سرو دوچشم دل.

معنی آنست که دشمن بد عهدت که درغارملک هشتم کس است یعنی دشمن تو که در مملکت بمنزله سگ است اگرترا خدمت کند اوراجل وگردن‌بند باید. و اگر خدمت نکند همیشه هرچهارچشم اودرغم وانتظار یك استخوان بر دردکان قصاب وجانش در سرساطور باد .

ص ۱۰۴س۱۱: سایه دامن‌بخت‌جوان تو از جاه ورفعت،مساوی ومحاذی گریبان پیرهن چرخ کهن باد

ص۱۰۵ س ۴ : اطباء مزاج جملهٔاشیاء رایا گرم ویا سرد وهمچنین یاترو یاخشك‌دانند. در این بیت وعدهٔ وصل معشوق را در تری وگرمی‌بروح و می‌مانند کرده گوید: چون وعدهٔ وصل تو در گرمی و تری مانند روح و می است امیدم آنست که رسیدن بخدمت تو بخوشگواری شهد و شیر باشد و بمن خوش بگذرد .

ص۱۰۵ س ۴ : مزاج سنان تو چون طبع مرگ سرد و خشك است درطبع بداندیشت ازآن سنان سردی زمهریر پیدا شود .
س ۵ : متشرعه گویند ؛ شهاب که برشکل پارهٔ آتش برآسمان ظاهر می گردد رجم شیاطین است وملائکه شیاطین را بدان تیرازنزدیکی بآسمان منع کنند .
یعنی در دیوان ملك‌قلم‌ترا حکم‌شهاب اثیر باد که دیوان و دشمنان دولت را ازرسیدن‌بمنزلت ومقامی دور کند .
س ۱۲ : مراد از کمان فلك برج قوس است و برج قوس‌خانهٔ و بال عطارد باشد .
یعنی‌جان دشمن ازیاد کرد تیرو کمان تو همیشه مانند تیر و کمان فلك پیوسته مضطرب وبی‌قرارباشد .
ص۱۰۸ س ۷ : فتنه در برابر نوك قلمت مانند زبانهای سوسن گنگ وخاموش باد.
س ۸ : مرادازحروف معجم ا ب ت ثاست .
یعنی پس‌بشکرگزاری ازتوهمه چیز حتی‌زبان سنان‌ناطق‌وگویاباد، یا فتنه‌بشکرگزاری‌تو با زبان‌سنان گویاباد: یعنی‌جز با زبان‌سنان گویامباد
ص۱۰۹ س ۳ : نیشکر ، نی که در میان آن شهد باشد که از آن شکر سازند .
یعنی نیشکر اگرکمر خود جز در راه خدمت تو بندد شهد اوبسم بدل گردد .
س ۴ : تا زمانی که در شمار و حساب کم و بیش باشد دولتت افزون و دشمنت کم‌باد .
س ۵ : معلم (بضم میم وفتح لام) جامه‌ای که ریشه زر و نقره در سردست یا اطراف دامن داشته باشد و آنرا مطرز هم گویند .
این بیت در بعض نسخ قدیمی پس از بیت ۱۵ صفحهٔ پیش است و مناسب و صحیح هم همین صورت است . و بنابر این شین ضمیر غایب راجع به بنده می شود .
یعنی اگر قصب‌ودستاری که بر سرش‌هست‌وبواسطه تو دری وگوهری گردیده جامهٔ اطلسش هم بواسطه تومعلم و مطرزگردد .
ص۱۱۰ س ۷ : اگر کار زمان و تصرف گردون وآسمان جز بکام ممدوح باشد هیچگاه بوجودنیاید و همیشه بانتظار وجود بماند و کسوت هستی نپوشد و پیدانگردد .
س ۱۳ : مردم زمانه که پیوسته بیمار وهم وحادثه روزگارانند حفظ و امن تو برای ایشان حصاری ، و امنت معجون و دوائی باد ، تا در حفظ و پاس تو از حوادث ایمن باشند و بدوای تو از بیماری بهبود یابند .
ص۱۱۸ س ۸ : مراد از نسرین چرخ نسر واقع و نسر طائر است نسر واقع سه ستاره است آن یك که روشنتر است در وسط آندوی دیگر واقع شده و عوام آنرا سه پایه‌دیك خوانند، و نسر طائر نیز مانند نسر واقع نیزدارای سه ستاره،وستاره روشن‌در میان‌آن‌دوی دیگر است.وعوام آنرا شاهین ترازوخوانند، وجدی برج دوازدهم ازبروج دوازده گانه است که خانه زحل است و نسرین از جمله کواکب‌وبند، مسته (بضم میم) عبارت از خورش مرغان شکاریست

یعنی « اگرستارهٔ زحل جگرموافقان ودوستان ترا بخورد جگربزغالهٔ چرخ خورش‌نسرین باد

ص۱۱۸ س ۹: یعنی مشتری اگر یك جو از دوستی تو کم‌کند سراسر فلك برج سنبله گردد یعنی همیشه دروبال باشد. چه سنبله را منجمان خانه وبال مشتری دانند و آن مقابل‌برج حوتست که خانه مشتری‌است .

ص ۱۲۰ س ۵: مراد از صاحب افسار شترچران و کسی که خدمت ستوران کند باشد و افسر در این بیت بمعنی تاج پادشاهی است .

یعنی در بعضی نسخ بجای «برودادملك» « برتو نقد ملك » آمده و این صورت صحیح تر و معنی آن روشن تر است .

یعنی جائی که جهان و دوران بر تو نقد ملك عرضه کرد و مملکت را بتو سپرد از بسیاری عنایت و توجه تو کسی که صاحب افسار و شترچران بود در برابر افسر و تاج پادشاهی قرار گرفت و مرحمت تو او را از ساربانی بپادشاهی رسانید .

و اگر مطابق متن کتاب بیت را بخوانیم معنی چنین باشد .

آنجا که سپهر از نظر دوستی ملك را بتو عرضه کرد و مملکت را بتو ارزانی داشت عنایت وتوجه‌تو ساربان وصاحب افسار را بپادشاهی رسانید .

س ۶-۷ : عنف (بضم اول و سکون ثانی) درشتی کردن و تندی وستیزه نمودن .

در آن روز که بجزا ومکافات سپهر که با تو در مقام ستیزه برآمد آتش خشم و غضب تو در چنبر فلك و طاق خمیدهٔ او افتاد .

این معنی در صورتی است که بجای « از یاد » که در متن است « پاداشت »باشد، ودر صورتی که بیت « از یاد چرخ را » باشد معنی چنین باشد :

روزی که آتش از کارزار تو بر چنبر چرخ افتاد و عنف و خشم از یاد چرخ بشد مرگ‌وفنا کسی را که از هیبت و بیم تو بیمار و دربستر مرض‌افتاده، پزشك و معالج گردید . یعنی از ترس و هیبت تو نیست و فانی می‌شد .

ص ۱۲۳ س ۱۲: یعنی بـاغ هم مانند مردمان بوجود عید و رسیدن آن پی برده و خود را بگلهای رنگارنگ‌آرایش داده است .

ص ۱۲۶ س ۱۶: در اخبار اهل سنت آمده است که پیغمبر خطاب بعمر کرده فرمود « والذی نفسی بیده ما لقیك‌الشیطان سالکا فجاً الا سلك فجا غیرفجك» رجوع‌شودبه صحیح بخاری کتاب۶۲ باب۶ فضائل‌اصحاب النبی.

یعنی بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت‌اوست که شیطان ترا ملاقات نمی کند مگر آنکه غیر راه ترا اختیار کند و از راهی که غیر راه تست برود

س ۱۸ : نوح پیغمبر پس از آنکه مدتی قوم خویش را بخدا پرستی دعوت کرد و آنجماعت دعوت او را نپذیرفتند مأیوس گردید و دانست که آن قوم ایمان نمی‌آورند مناجات کرده

گفت « رب لا تذر علی‌الارض من‌الکافرین دیارا » یعنی خدایا برروی زمین از این کفار کسی را باقی‌مگذار .

ص ۱۲۹ س۱۰ : عکس و طرد ازصنایع شعریه ومحسنات بدیعیه است وآن چنان باشد که مصراع‌را بار دیگر واگویند .

یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون مانند عکس وطرد باز می‌گوید

ص۱۳۰ س ۹ : نقش داوبازی نرد است که بر وفق‌مراد آید، ونیز سرودی‌است که خراسانیان‌راست. و از مصرع آخر این بیت تاریخ انشاءِ قصیده را توان‌یافت باین طریق که دو کلمهٔ فرح ونرد را بحساب جمل درآورده وبایکدیگر جمع نمایند . حاصل‌آن ۵٤۲ گردد که تاریخ سرودن قصیده است . یعنی تا تاریخ این سرود و قصیده کلمهٔ فرح و نرد است در نرد شادمانی وفرح داو ممدوح بکام وبروفق‌مراد باد .

ص۱۳۱ س ۴ : جمجمه(بضم هردو جیم)کاسهٔسر، ذوالخمار یعنی‌صاحب روبنده واین‌لقب‌عوف‌بن ربیع‌از شجعان عربست که در غزوهٔ حنین بدست علی علیه‌السلام کشته شد .

معنی بیت آنکه با تیغ جهاد خویش نمودکار و نمونه‌ای از جمجمه ذوالخمار که بشجاعت و بسالت در عرب سمراست هست و او بقدری شجاع و دلیرست که ذوالخمار کشتهٔ دست اوست

س ۱۴ : از سایهٔ ما سلطان را خواسته چه در حدیث است که « السلطان ظل‌الله »

س ۱۵ : بسر تازیانه بخشیدن بچیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن باشد .

یعنی‌خسروآنچه بخشدبنظرش بقدری حقیر وناچیزآید که بسائل سخنی نگوید وباسرتازیانه اشاره نماید که‌آنرا بگیر اگرچه ملك عراق را بکسی‌بخشد.

ص۱۳۳ س ۳ ـ ۴ : آن پاك و پاك نژادی که پاکی وطهارت از ذات او عاریه گرفته شده.

آیا گوهرواصلی که در سراپرده خاص‌باری تعالی پرورش یافته و طهارت ذاتی دارد‌پاك نباشد ؟

س ٦ : سوار (بکسر سین) یاره و زیوری که بر دست کنند. و سواربر دست بودن کنایه از ناتوان بودن و عاجز بودن از انجام کار است

یعنی‌در وقتی که تدبیر ملك کنی وکارسازی‌امورآن‌نمائی سلیمان با آن فر و شکوه پادشاهی بر دست سوار دارد و در برابرتو عاجزاست وبهیچ‌روی نمیتواندکاری که تو می کنی انجام دهد و در صورتی که بجای کلمهٔ (دست) مطابق بعضی‌از نسخ (باد)باشد، شراح آنرا بدو وجه‌زیر توجیه کرده‌اند :

۱ـ آنکه تدبیر تو در وقت کارسازی ملك وتمشیت امور مملکت چنانست که سلیمان بر باد سوار است.یعنی بسرعت و شتاب کارهای ملك انجام می‌شود

۲ـ آنکه چون تو بتدبیر ملك مشغول باشی سلیمان بر باد سوار است یعنی در پیش توکاری نمی‌تواند بکند.

س ۷ : غیار نشانه‌ایست زرد رنگ که یهود و اهل ذمه بر جامه نزدیك دوش دوزند .

یعنی بزرگی تو هنگامی که اجرای حکم شرع کند بقدری نافذ است که حضرت مسیح‌هم بر دوش غیار‌بندد .

ص۱۴۳ س ۸ : در دست ستم هیچ نیست و از داد تو در دست بیداد با دست و چیزی دردست ندارد، چنانکه در دست چنار چیزی نیست.

س ۱۰ : نفس تو آنچنان بردبار و حلیم است که عفوت در طلب گناهکاران کس فرستد تا ازجرم آنان درگذرد .

ص۱۴۷ س ۱ : ستان یعنی‌سرنگون وبرپشت‌خوابیده، گویند شیرهنگام مغلوب شدن وعاجز گردیدن پشت برزمین نهد وشکم بالا کند.

یعنی شیرعلم برشیرفلك که اسد است چیره‌وغالب گردد .وشیرفلك‌بمانند عکس شیر که درآب سرنگون دیده‌می‌شود.ستان باشد. و در برابر شیرعلم تو،شیرفلك‌اظهار زبونی وناتوانی‌نماید .

ص۱۴۵ س ۵ : قدما گاه ضمیررا چه مفرد وچه جمع وچه غایب وحاضرومتکلم حذف کنند ، انوری دراین بیت ضمیر متکلم را انداخته است وبجای دیدم ، دید گفته .

یعنی چون دیدم در اطراف‌مدرسه رکن‌الدین مفتی‌هرشب درتمام اوقات ماه و سال بآواز بلند مذکری اورا مدح‌وثنا کند.

س ۹ : دراین بیت کلمهٔ (است) محذوفست واین نیزازخصایص کلام قدماست یعنی رکن‌الدین صاحبقران‌شرعست وبا وجود وی‌بمحکمهٔ دیگر که آنجا ترا با مردم فاسق و خنیاگرهمسر و همنشین نمایند می‌توان رفت .

ص۱۴۹ س۳-۴: مراد ازبهشتی چهره وبهشتی روی آفتابست که‌اورابخاتونی‌تشبیه کرده‌اند. ومقصود از فیروزه مرقدآسمانست‌ومراداز‌حورانسب کودك،ماهست. وتصنع‌خودرابرآراستن وحیله کردنست یعنی یا گفتگوی از آفتاب رود که از ابتدای آفرینش درین خوابگاه کبود که‌آسمانست چون خاتونان حرکت می کند، ویااز ماه کـه بحیله خود را می‌آراید گاه مخطط است یعنی گرداگرد رخسارش بواسطهٔ نرسیدن‌نورآفتاب وگرفتن نورازاوسیاه‌است وگاه امرد ونورانیست مانند ایام بیض و مخصوصاً شب‌چهارده. ویاگوید وسؤال‌نماید که چرا طبیعت ایشان را بسمت دیگرمی‌برد ومیل وتحریك دیگری ازآنها دیده می‌شود .

س ۴ : در این بیت آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح می‌نماید بنا براین شعر باین گونـه تصحیح شود :

یا همی گوید چرا درکل ایشان بردوام از محرك میل و تحریك مجدد میرود

س ۵ : جواب این پرسش‌ها بزبان گردون درجواب هر که پرسندچنین‌است: که دوران وزمان علاءالدین محمد است وآفرینش‌افلاك و انجم و حرکت آنها برای نظم و نسق ملك و بطفیل ایام اوست .

س ٦ : آن بزرگواری که پیش سایهٔ او و سایه خورشید در تصدر وبالا وپائین نشستن درمسند گفتگوی شود وسایه اوبرسایه آفتاب تقدم جوید .

ص۱۴۹ س ۹ : «حاطه الله» یعنی حفظه الله . خدای اورا نگاه دارد وحفظ نماید .

ص۱۵۰ س ۴ : بیشترازنسخ خطی بجای (چرخ) خرج است وهمین صورت هم بصحت اقرب‌است .
یعنی آسمان که ارزش خاك پای‌ممدوح‌رامی‌دانست‌ازرشك وحسدآنرابرسنگ‌محك‌زدتاببینند که وقت خرج سنجیده یا شماره شده بکار می‌رود .

س ۵ : صراف قضا با پیرفلك وآسمان گفت ای شیخ اگرناقـد بصیرمنم خاك پای او درجای ما رایج است و بصرف و سره کردن فوق فرقداست، یا فرق فرقد است وارزش آن بسیارست و بمحك زدن وآزمایش کردن احتیاج ندارد .

س ۸ : آسیب زدن پهلو بپهلو زدنست . بعدا بعد خطی است کـه از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب رسد .
یعنی وصف‌اسب زرد رنگ‌اورا باآسمان‌درمیان‌نهادم گفت دیشب که بر بلندی کوهی حرکت می‌کرد مانند خورشیدی بود که درآسمان سوی بعدابعد واوج خویش‌می‌رفت.
از این تشبیه آفتاب و آسمان شرفی حاصل کردند . ماه چون این تشبیه بشنید بمنطقه‌پهلو زد و گفت آیا این تشبیه تا حدیث نعل و مقود کشیده می شود ونعل او را بمن ولجام او را بتو تشبیه خواهد کرد .

ص۱۵۴ س۱-۲ : شهنشاه فلك آفتابست یعنی دیروز هنگامی‌که آفتاب نوبت بار خویش بشکست و غروب نمود وازسراپردهٔ شب گرداگرد عالم باره‌ای برآورد، هلال عید مانند قوسی‌از زرخالص که برکره‌ای از زنگار کشند (یا برطبقی از زنگار کشند) دراطراف افق پدید گشت .

س ۳ : جرم قمرهم قابل‌است وهم مقبول‌چه ثوابت وسیارات‌که برزبروبند دروتأثیر کنند ونیز کسب‌نورازآفتاب‌نماید پس‌قابل‌تأثیرآنهاست وتأثیرهم‌مقبول‌وی باشد . وهمچنین سیروگردش وی دربروج فاعل است،واثراین سیردرمردمان و حیوانات زمین ازخیرو وشروسودوزیان ظاهر می‌گرددوچون‌ماه‌ازکواکب‌دیگربزمین نزدیکتراست اثرش زودتر پدید میشود وآن آثارکه ازوی در زمین نمایان شود مفعول ویست .

س ۵ : بالاترازماه لطیف طبع دبیری (مقصود عطارد است) بودکه بنوك قلم خود معنی بر ورق روح نقش همی کرد ومی‌نوشت .

س ۹ : دراحکام نجوم درباب طالع‌مولود نوشته‌اندکه اگربرج طالع «دلو»باشد، چون دلوخانه شرف عطارد است . دلیل برفهم وفراست مولود باشد، ومولود بکسب علم مشغول گردد. واگر برج طالع حوت باشد چون برج حوت خانه و بال و هبوط عطارد است دلیل بلاهت ـ کودنی مولود باشد .

یعنی برکسی‌که دربرج دلو متولد شده‌نسبت‌فهم‌وفراست‌تعلیم منطق‌وهیأت‌را آسان کرده. وبر آنکه در برج حوت تولد یافته بسبب بلادت ابجد و هوز کـه ابتدای تعلیم طفل است دشوار کرده است .

س۱۰ : صنم بمعنی بت است و در این بیت‌کنایه از ستاره زهره است یعنی باز در فلك سیم

ستاره زهره است که مطرب فلك می‌باشد واوبتی سیم اندامست که در دستی بربط سغدی و در دست دیگر پیالهٔ شرابی دارد .

ص۱۵۵ س ۲ : توامان دو فرزند راگویند که بیك شکم متولد شده باشند ، وتد (بفتح اول و دوم یا بفتح اول وکسردوم) درلغت بمعنی میخ چوبی است.و درعلم اوزان عبارت از لفظی است که از سه حرف مرکب باشد ، پس اگرحرف اول و دوم متحرك وسوم ساکن باشدآنرا وتد مجموع خوانند ، واگرحرف اول وسوم متحرك و دوم ساکن باشد آنرا وتد مفروق خوانند .

فاصله نیزدرعروض عبارت ازکلمه‌ایست مرکب ازچهار حرف یا مرکب ازپنج حرف که حرف آخرآن ساکن باشد ، پس اگراز چهار حرف مرکب باشد آنرا فاصله صغری و اگراز پنج حرف مرکب باشدآنرا فاصله کبری گویند .

و درعلم موسیقی وتد پرده‌ای راگویند که چون بنوازند درآن پرده هیچ شعبهٔ راکم و زیادت نکنند بلکه سربسر همان پرده رانوازند. وفاصله آنراگویند که چون پرده‌ای بنوازند در وی گاه شعبه‌ای کم وزیادت کنند وازپرده‌ای بپرده دیگردرآیند وباز بهمان پرده روند . وتر تار ورشته‌ای که برربا‌ب و غیرآن بندند وآن از رودهٔ گوسفند ویا از ابریشم باشد . زمزمه آواز نرم ولطیف . موسیقارعلم موسیقی و بعضی نام ساز راگویند .

ونسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابرآنست که بحث از اوزان ازفن موسیقی است

یعنی ستاره‌زهره بدان اوصاف که یاد شد بربط سغدی وی همراه با وتد وفاصله علم موسیقی وهم‌آهنگ‌با رود وآوازلطیف موسیقار بود ـ حاصل آنکه در آن شب زهره بر فلك خود با سازندگی ونوازندگی خویش طلوع کرده‌بود زیرا که اومطرب فلك وبکار خود مشغول بود .

ص۱۵٦ س ۲ : فلك هشتم (که وصف آن بکثرت کواکب شده) از زیادتی ستارگان درست و راست بمانند درگاه خواجه است که درآن شهریاران بسیار هنگام بارحاضر باشند .

س ۵ : سنگ در موزه افتادن عبارت از بی‌قرارشدن ومزاحمت یافتن‌است اما دراینجا برجای خود ایستادنست چه وقتی که سنگ در موزه فتد دیگر حرکت کردن دشوارباشد. وکیك در شلوار افتادن عبارت از بی‌قراری وتشویش است .

یعنی‌آسمان وسپهردربرابر شرف وبزرگی ممدوح ازشکفتی که ویرادست دهد از سیرباز ماند و درجای خود بایستد وکوه درپیش‌خشم وی با ثباتی که دارد ازبیم وترس برای فرار درجنبش آید ویا مضطرب گردد .

س ۷ : تا جود وسخای وی‌ضامن روزی مردم نگشت طبیعت پودمعده‌ای را درتارآن نینداخت یعنی‌آن معده راطبیعت نساخت ودرست نکرد .

س ۱۰ : تیر فلك ستارهٔ عطاردست که او را دبیر فلك هم گویند . و منجمین عطارد را مربی نویسندگان وارباب قلم دانند .

یعنی تا عطارد مربی قلم اوگردید و زبان راگشود ، عقل بمانند سوفارتیربی زبان شده وزبان درکام کشیده و خاموشی اختیار کرده است .

ص۱۵۷ س ۳ : یمین اول بمعنی سوگند ویمین دوم‌دست‌راست. ویسارسرمایه وتوانگری است یعنی فلك بیسار و توانگری تو سوگند یاد کرد و گفت بیم مدار که آنچه مرا سرمایه است بدست توسپارم.

ص۱۵۹ س ۳ : این موضع‌ازجمله مواضعی‌است که‌ضمیرمتکلم‌بقرینهٔ سابق‌حذف شده‌است‌ودر کلام قدما حذف بقرینه بسیار معمول ومتداول بوده : یعنی ازجای‌جستم وپیش دویدم وسلام کردم .

ص۱۶۹ س ۱ : حبل متین ریسمان و رسن استوار ومحکم و دوتا کردن کنایه ازقوی کردنست . روزگار ریسمان استوار ملك را دوتا کرد. وچون سلطان منصب وزارت بممدوح داد قوت ملك دوچندان شد و روزگار که اقبال دولت اورا وعده داده بود بدان وفا کرد .

س ۹ : وین گوهراشاره‌بممدوحست ، واسطهٔ عقد، جواهری که در گردن بندازهمه بزرگتر و نفیس‌ترویربهاترباشد در وسط آویزند و آنرا واسطهٔ عقد گویند .

یعنی این گوهر واین‌وزیر که واسطهٔ عقدروزگار وازهمه بزرگان ملك شریف‌تروعزیزتراست ازمسند غیب وعزل اوراجدا کرد و دوباره‌برسرعمل‌آورد. ویا ازعیب وعوار عزل وگوشه گیری اورا بیکسونمود وخوب‌او را جدا ازآن نموده وبنواخت. یا از دست غیب یعنی از کتم عدم او را خوب جـدا کرد وبعرصهٔ وجود آورد .

س ۱۰ : گنج قدر کنایه از اسرار قدراست کـه در ازل خدای تعالی آنرا اندازه کرده . یعنی آسمان اسرار ورازهای‌قدر را ازمایه خالی کردوآنچه درقدر احسان و نیکی وعدل وسخا نهان‌بود بازستد و بروزگار سپرد . تا زمین را ببرگ و نوا کرد و بمردم عالم روزی رسانید .

س۱۳ : من یزیدمخفف‌هل‌من یزید.یعنی‌آیا کسی‌هست که زیاده کند واین‌نوعی‌ازبیع‌است که هر که ازدیگرخریداران‌زیاده‌دهدمتاع‌راا‌وخرد وامروزآنرا حراج گویندوبمعنی بازارنیزآمده یعنی ای ممدوح چه کسی خریداو خدمت توشد که روزگار بعد از آن او را درمن یزید فتنه و بلا بها کرد و فروخت . یعنی هر که خدمت ترا پذیرفت روزگار او را مبتلا بفتنه و بلا نکرد .

ص۱۷۰ س ۲ : گل مهره یعنی مهرهای گلین واینجا مهرهای نرد مراد است وازنقشها نقوش کعبتین. یعنی هرشخص که از فیض عنایت و یاری تو نصیبی نیافت روزگار او را مهرهای نقش بدوبلا کرد که همیشه بواسطه حوادث در اضطراب باشد .

س ۴ : مداهنت سستی وخود داری از اظهار حق‌وخوشامدگوئی، سرد ، ناروا

یعنی‌ای‌انوری چراچنین خوشامد ناروا کنی، وحق‌راچنانکه هست‌نمی گوئی. روزگار کی‌و کجا چنین کاری کرد وسعیی نمود. بلکه حقیقت این است که توجه و عنایت پیروز شاه بود کـه وی را خلعت‌وزارت پوشانید .

س ۸ : پیشانی قفا کردن یعنی روگردانیدن و گریختن یعنی آن شاهی (مقصود عمادالدین پیروزشاه است) که درجلوبیرق وعلم او که درهمهٔ حروب پیروز ومظفراست روزگار پادشاهان را (یا دشمن را) بگریختن‌وادارمیکند که‌بمجرد دیدن رایت او بی‌جنگ و ستیزفرار کرده و

ممدوح پیروز میگردد .

ص۱۷۰ س ۹ : زر وسیم و دیگرجواهرات که درکانست همه از تأثیرنور آفتاب باشد

یعنی آن شخصی که محل ومکان او دربلندی بمانندآسمانست ازبسیاری گردش جودش روزگار آفتاب را مانندسایه بی چیز کرد. وآنچه راکه آفتاب ازمایه دریا وکان فراهم کرده بود ، ممدوح همه را بمردم بخشید ، وآفتاب بی برگ ونواشد وهمچون سایه گدا گشت .

س ۱۴ : سهانام ستارهٔ کوچکی است که نزدیک بآخربنات النعش کبری جای دارد .

یعنی ممدوح پادشاهی است که بدیدهٔ خرد روزگار بلندی قدر و مرتبه اورا نسبت بفلك در مرتبهٔ ستارهٔ سهاقرارداده است .

ص ۱۷۵ س ۱ : ظاهراً این قصیده درمدح رشیدالدین وطواط گفته شده ودر بعض ازنسخ هم درعنوان «مدح رشیدالدین» آمده است

س ۶ــ ۷ : ترسان ترسان باخرد درباب ثناءِ کسی که زبدهٔ اعیان روزگارست گفتگو و مشورت کردم که اورا لقمان روزگاربخوانم . عقل در جواب گفت نی لقمان گفتن اورامذمت ودشنامست وشایستهٔ چنان بزرگی نیست ، ولقمان خواندن جز سزای انوری نیست ولایق تست .

ص۱۷۶ س ۵ :آستین تیریز کردن، دست دراز کوتاه کردن باشد .

حوادث چون دامن تو وگریبان روزگاررا برابریافت، وبلندی مقام ورفعت جاه توبدید،دست تطاول خویش کوتاه کرد .

ص۱۷۹ س ۴ : دراین بیت نیزضمیرمتکلم بقرینهٔ «بازگشتم ورفتم» حذف شده ، واگربجای رفتم بخانه درمصراع اول «آمد بخانه » خوانده شود از سه فعل ضمیر نفس افتاده است .

یعنی بخانه آمدم ودرباز کردم وباز ببستم .

وهمچنین در مصرع دوم بیت بعد «آغوش باز کرد» ضمیر متکلم بقرینه افتاده است

س ۱۱ : خدمتی بمعنی تحفه وپیش کش .

یعنی تحفه‌ای که لایق باشد ومدحتی که سزاوار است ترتیب وتنظیم نکرده‌ام ولااقل دراندیشه تهیهٔ سه چهار بیتی برای تهنیت نبوده‌ام .

س ۱۶ : ای ممدوحی که موجودات رابوجودتوافتخارومباهات است وای کسی که ازمرتبهٔ آفرینش بیش وزیاده از خلقتی واز آفریده گار وخالق کمی. مقصود آنست که مرتبهٔ تو دون خالق و بالاتر ازتمام آفرینش است .

ص۱۸۰ س ۱۳ : دهان شیر بدبوی ومتعفن وگند دهان او مشهور است .

تتار نام ولایتی است درحدود چین که مشك خیزاست ومشك خوب ازآنجا باطراف برند.

یعنی اگرباد ملایمی از خلق خوش تو بربیشه گذر کند، دهان شیرخوش بو می گردد و نافهٔ آهوی تتار ازآن پیدا شود وخلق خوب تو موجب آن گردد که بوی بد دهان شیرزائل گردد وآهوی تتارنافه ازدهان شیر برد .

بعبارت دیگر : خلق خوش تو موجب آن گردد که شیر از درندگی دور شود و آهواز او نگریزد، ونافه ازکام اوببرد وبوی عفن او تبدیل ببوی خوش گردد .

ص۱۸۰ س ۱۶ : قافیهٔ این بیت در بیشتر از نسخ «بحار» است ، در این صورت فاعل جمع و فعل آن مفرد خواهد بودودر بعض نسخ «بخار» است که مجازا بمعنی ابر آید .

یعنی اینکه می گویند آب را ابرازدریا برمی‌دارد وبدست باد منتشرمی کند این فسانه ودروغی بیش نیست ابرازخجلت وشرم دست تو عرق می کند وباران از عرق اوست نه ازدریا .

س ۱۷ : جستن آتش ازخیار در فارسی مثلی است که در جائی که کاری بس نادر وغریب اتفاق افتد گویند.

یعنی ای ممدوح هر کس بی‌مدد ودستیاری تو عزت واعتباری ازروزگار حاصل کرد بس نادر وغریب بود.

ودرصورتی که بجای خیار«چنار» باشد (چنانکه در بعض‌ازنسخ آمده) آن نیزبهمین معنی‌باشد: یعنی امری‌بسیار نادر وغریب‌است ، چه مشهوراست که هرهزارسال یکبارازچنارآتش‌میجهد.

ص۱۸۲ س ۹ : کرگ (باکاف مفتوح وراء ساکن و درآخر گاف فارسی) کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف شبیه گاومیش وبر سربینی شاخی دارد در این بیت خطاب بقصر ممدوح کرده ودرتوصیف نقوش آن گوید:

ای قصر تصویر شکارگاه تو چنانست که کرگدن تو پیل کشته برتارك سرخود دارد و برای طعمه می‌برد . وباز تو کبکی زخم خورده ومجروح درمنقار دارد.

س۴ : زیرصفحه‌خم (بفتح اول) طاق عمارت وایوان .

یعنی آوازطاق و گنبد ایوان تو در دماغ فلك سرود موسیقار فراهم کرده وبدانجارسیده‌است.

ص۱۸۳ س ۳ : عصا وپای‌افزارپیش‌نهادن کنایه‌ازقصد وعزم سفر کردنست‌این‌بیت هم‌خطاب بقصراست. گوید چون رضوان خادم بهشت حسن وبها وزیبائی ترادید چند بار عزیمت سفر کرد که از بهشت بسوی توآید ونگهبانی‌تو اختیار کند. یاآنکه رضوان چند بار بهشت را بسفر کردن و آمدن بسوی توتشویق کرد تا ترابیینند ودیگر برخود نبالد .

ص۱۸۴ س ۵ : صریرآوازیست که دروقت بستن وگشادن دربرآید وضمیرغایب ش راجع بباغ است. آواز دربزرگ باغ هنگام بستن وباز کردن پیوسته خوش آمد گوی زایران و در آیندگان باین باغ است.

س ۱۲ : حلقه کوفتن کنایه ازطلب کردنست . ومسمارمیخ آهنین باشد .

یعنی ممدوح درطلب‌رازهای غیب برآمد وخواست‌اسرار غیب را بداند. دست‌بحلقه برد وآنرا بکوفت از درون و داخل میخ آهنین بکشیدند ودر بگشادند تا آنچه در درون بود نزد وی آشکار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۴ ــ ۱۵ : اگردست تو رتبه ومرتبهٔقلم را افزود تامشیرومشارجهان گشت جای شگفتی نیست ، زیرا کـه دست‌تو دریا بار جودوعطاست و کلك وقلم جز در دریابار پرورش نیابد ،

بنابراین در خور آنست که مشیرومشار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۱ : طلایه ،فرش طلایع‌جمع طلیعه‌باشد ، وآن جمعی‌ازلشکراست کـه پیشاپیش اردو حرکت کنند ، مقدمه لشکر . وقائم باصطلاح شطرنج بازان آنست که دوحریف برابرباشند یعنی کوه با طلیعه ومقدمهٔ لشکرحلمت دربردو باخت وقار برابرومانندند و هیچکدام را بـر دیگری تفوقی نیست،وبردوباخت از طرفین غیر ممکن‌است.

ص۱۸٦ س ۱۹ : زهروی‌منسوب بستارهٔ زهره‌است. وزهروی عبارت ازبرج‌میزانست که خانهٔ زهره‌است ومراد از گل ستارهٔ زهره‌وازتیرعقربی، دم عقربست که‌خارش نیش‌آن باشد.واین دوبیت دردعای تأبید ممدوح گفته شده است .

یعنی تا دربرج میزان ستارهٔ زهره‌باشد وتادر دم عقرب نیش باشد مجلس توکه بمانند سپهر است از گلرخان وزهره جبینان چنان پرباد که گوئی گلزاری پراز گلهای شکفته است .

وبعضی‌دیگرمعنی‌بیت راچنین گفته‌اند :

مراد ازبزم زهروی برج ثور است که با ماه‌خرداد برابر است و برج ثور نیز خانه زهره است چه زهره را دوخانه باشد یکی ثور و دیگر میزان . و در این وقت اواخر فصل بهار و انواع گلها شکفته باشد . ومراد از تیر عقربی فصل خزانست که درآن درختان را برگی نباشد ؛ و خارها درآن نمایان وظاهر گردد .

یعنی در بهار وخزان مجلست که در رفعت وبلندی بمانند سپهرست ازبتان زهره جبین‌چنان بادکه گوئی گلها درگلزار شکفته‌اند .

ص۲۰۵ س ٦ : وثاق: خانه

یعنی در حالتی مخمور از شراب شب بوده ودرخانه بی‌خبرافتاده بودم دلبر در بکوفت .

س ۱۰ : یعنی درباز کردم ودستش بوسیدم و درآغوشش کشیدم .

س ۱۴ : نای ونوش کنایه‌ازعشرت وخوشی کردن وشنیدن‌آوازونوشیدن شرابست . همین‌وهان هردو کلمهٔ تنبیه است .

یعنی وقتی که محبوب بخانه وارد شد ملامت کردن آغاز کرد که توبعیش وعشرت مشغولی و من خاموش وسرافکنده دراین فکرم که شاید توبخود آیی وازنای ونوش فراغی حاصل کنی و هوشیار گردی وبخدمت وزیر روی .

س ۱۵ : دل گرم کردن کنایه از عاشق‌شدن . وسردی کردن عبارت از بی‌مهری نمودن، جگر گرم کردن، کنایه از بی‌قراری واضطراب از عشق است .

یعنی‌ای انوری خودرا از سوز عشق من‌گرم کرده ودلخوش داشته‌ای وشوق محبت من در دل نشانده‌ای ، بس‌است بامن سردی مکن وبدی روا مدار، که اگر رضای من‌نجوئی‌وبرخلاف‌میل من بعیش ونوش مشغول باشی از تودل برکنم و آنوقت جگرت مانند دل گرم گردد ؛ وبآتش فراق من‌خواهی سوخت .

ص۲۰۶ س ۱ : سخن کوتاه. حال که ازخوردن‌می وعیش ونوش ناگزیری بخدمت وزیر رو ودر بساط عیش او حاضر شو و درآنجا باده خور .

ص۲۰۷ س۶-۷ : نامیه قوتی‌است درجسم حیوانی ونباتی که آنرا در طول وعرض‌وعمق بالیدگی بخشد میل وافری که برثنا ومدح تست وهمچنین عشق بسیاری که بدیدار جمال مبارك تو می‌باشد ، اگر درقوتهای نفس نامیه اثرش پیدا شود ، اولی درزبان سوسن که خاموش است کلام نهد تا گویا گردد وبثنای تو پردازد . ودوم در طبقات چشم نرگس بینائی نهد تا ترا بیند وبزیارت تو مشتاق گردد .

ص۲۰۷ س ۱۳ : طوفان چرخ کنایه ازحادثه‌آسمانیست ؛ ومقصود از «یکی» حسودی ازحساد ممدوح است ، ولاتذر اشاره بقصهٔ حضرت نوح است که پس از آنکه قوم خویش را بیزدان پرستی و طاعت پروردگار خواندوایشان دعوت اورا قبول نکرده آزارش نمودند این دعا در حق ایشان کرد (رب‌لاتذرعلی‌الارض‌من‌الکافرین‌دیارا) « آیه۲۷ ازسورهٔ نوح » یعنی‌بارخدایابرروی‌زمین ازکافرین کسی را نگذار . وخداوند دعای اورا مستجاب کرد وکافران را جز معدودی بطوفان نیست ونابود نمود .

یعنی چون نزول حادثهٔ‌آسمانی جان‌آن حسود را بآب نیستی وفنا فروبرد ، فریاد ازستارگان آسمان برآمد که «ولاتذر» واز خداوند مسئلت کردند که کسی از حساد ودشمنان ممدوح را بر روی زمین مگذار وآنها را هلاك گردان .

س ۱۵ : تغیر ازحال خودگشتن وبخشم شدن ، کوکنار غلاف غوزهٔ خشخاش است وبخاصیت خواب آوراست و خوردن‌آن خواب آورد .

یعنی اگر سایهٔ تغیر تو برسرجهان افتد . وبراثر خشم تو برعالم ظاهر گردد ، اثر وخاصیت کوکنار که خوابست از وی زائل شود وبرخلاف عادت وطبیعت موجب بیداری وسهر گردد .

ص۲۰۸ س ۱۶-۱۷ : سه فرزندکون موالید ثلاثه است که‌حیوان ونبات‌وجماد باشد . وچهارمادر، چهار طبع وچهار عنصراست ونه پدر نه فلك باشد ، این بیت دعای تأبید برای ممدوح است .

یعنی تا ترکیب چهار طبع که مادران چهارگانه‌اند (امهات اربعه) با تأثیر نه فلك که پدران نه‌گانه‌اند (آباء سبعه یاتسعه) سه فرزندکون (موالیدثلاثه)را تربیت کنند ازطوق فرمانبرداری گردن این چهار طبع را نرم دار ، و مطیع نمای وپای قدر ورفعت از نه فلك برتردار ، وپای برسر آباء علوی بنه ونه فلك را زبون ومطیع خویش ساز .

ص۲۱۳ س ۵ : خلخ (بضمتین) شهریست درترکستان مردم‌آنجا بحسن صورت مشهوراند ، رحبه(بفتح) عرصه وزمین فراخ وجائی که‌کاروان درآنجا فرودآید . ونام محله‌ای ازبغداد .

یعنی کنار دجله ازبسیاری خوبان لطیف‌اندام سپید پوست بمانند خلخ است ، ومیان رحبه که محله‌ای ازبغداد است ازبسیاری ترکان مه جبین (یاترکان سروقد) بمانند کشمراست .

س۹-۱۰ : بام بمعنی بامدادوصبح‌است ، شرف‌آفتاب برج حمل‌است که درنوزدهمین‌درجه‌اوست.

یعنی در وقتی که خورشید ببرج حمل درآید وبهارآغاز شود ودرهنگامی که بهارلشکر بصحرا کشد و گلهارا پرورش دهد . ابردهان لاله راکان لؤلؤ نمایدو بادکنارسبزه را جای عنبرسازد وخوش‌بوی نمایدپس‌دروقت غروب آفتاب آسمان بسبب‌ظاهرشدن‌ستارگان بمانند باغی گردد که اقسام وانواع گلها دروشکفته باشد. وبوقت صبح بوستان‌از گلهای‌شکفته بشکل آسمان پراختر نماید .وچون باغبان دراول‌شب همه گلهارا بچینند چنانکه درباغ گل‌نماند این‌است که دربیت دیگر گوید دروقت شام باغ گلهای‌خودبآسمان‌دهد. یعنی درباغ گل شکفته نماند ودرآسمان ستارگان ظاهر گرددمثل اینکه باغ گلهای خودرا بآسمان داده است . وبوقت بامداد برعکس ستاره ها ازنظرناپدید گردند ودر باغ گلهای گوناگون شکفته شود ومثل این باشد که آسمان اختران خودرا بباغ سپرده است .

ص۲۱۵ س ۱ : دراین بیت مراد ازعناب سرانگشتان . وازعنبرین سنبل زلف‌و گیسو ، وازخوشاب که بمعنی‌آبدار وصفت مروارید ، دندان . وازبسدین شکر ، دولب است .

یعنی دراین وقت که عزم سفر داشتم محبوب رسید در حالی که بسرانگشتان که بمانند عناب رنگین بود مویهای عنبرین بوی خویش را می کند و دو لب سرخ رنگ را بدندان چون مروارید می گزید .

س۲ : لؤلؤ یعنی‌مروارید ودراینجا کنایت‌ازدندان‌باشد. وعقیق کنایه‌ازلب ویاقوت کنایه‌ازخون و فندق که نام میوه ایست کنایه از انگشتان . وبنفشه کنایه از زلف و مرمر کنایه از کف محبوبست .

یعنی‌چنان بدندان لب خود را گزید که ازلبهای اوخون بیرون‌آمد ، و زلفی را که بانگشت می کند در کف دست پنهان می‌نمود .

س۴ : ازخورشید رخ را خواهد وازگل روی اورا .

یعنی‌محبوب ازبس ازروی غضب دودست بررخسار خود زد رویش که مانند گل گلگون بود از آسیب لطمه مانند شاخ سمن وبرگ نیلوفر سبز وتیره گردید .

ص۲۱۷ س ۸ : مقصود از انتهای وجودات اولین ترکیب فلك اعظم است که‌آنرا فلك الافلاك و فلك اعلی و محددالجهات هم نامند . چه تمام اشیایی را که بحسب مکان ابتدا و انتهائی باشد باین فلك منتهی گردند. ودربالای وی‌وجودی وموجودی نیست‌ازاین رو گفته‌اند فوق فلك‌اعلی لاخلا ولاملا است ، ومراد ازابتدای مقولات که‌آخرین جوهرباشد عقل اول است ، چه عقول که ازجملهٔ بسایطند بردیگرموجودات مقدم باشند. ومقولات‌عبارتند از: جوهر، کم ، کیف ، فعل ، انفعال ، این ، حتی، ملك ، وضع ، مضاف و اینها را مقولات عشر یامقولات ده گانه نامند . وحکما گویند اول چیزی که‌ازباری تعالی‌صادرشده عقل‌است که فردی ازمقولهٔ جوهر است . وسلسلهٔ معلولات وموجودات ممکنه باو منتهی می گردد. وعقل جوهریست که درآخر سلسله ممکنات باشد . بنابراین عقل ، اول معقولات وآخرین جوهر ازسلسلهٔ ممکناتست .

ومقصود ازاین بیت سوگند بفلك اعظم وعقل اول است یعنی‌قسم بفلك اعظم وعقل اول .

ص۲۱۷ س ۱۴: آنچه را من در این فصل و دراین اشعار ازفضل خویش بر می‌شمارم واشعار نغزی که سروده و می‌سرایم هر کسی که باورندارد و گمان کند که از دیگران گرفته و انتحال کرده ام اگر درستی وراستی نکند واز روی انصاف پیش نیاید در روز رستاخیزحق تعالی میان من واو داوری نماید وجزای بی‌انصافی اورا بدهد .

ص۲۲۰ س ۹-۱۰ : از مسائل مسلم نزد حکما است که‌هرگاه هیولی که قابل صورست ، مختلف باشد صورفائض برآن نیز مختلف باشد .

پروین شش ستارهٔ کوچك است که درکوهان ثور یکجا جمع شده وشبیه بخوشهٔ‌انگوراست . یعنی اگرهیولی برج ثوروشاخ رز یکی‌نیست وبایکدیگر مختلفند ، پس‌چرا پروین که جزو برج ثور وخوشهٔ انگور که جزوشاخهٔ رز است بیکدیگرمانند است وازمبداء فیاض بهردویك صورت فائض شده است.

ص۲۲۱ س ۱۱ : حشو بمعنی زشت وبی‌ارزش است .

یعنی در دیوان ممدوح ازبیمش انکارمنکرپنداری اقراربفعل زشت است (وبنابراین اقراربايد اضافه بحشو شود)

ویا آنکه در دیون ممدوح ازخوف وی‌انکارمنکرواقرارش بی‌ارزش است ، چه درمجلس مظالم وی بر گناه مرد گناهکار رگ و پی او گواهی‌دهند، بنابراین همان گونه که انکارش بی فایده است اقرارش نیز بی‌ارزش است .

ص۲۲۲ س ۴ : واگر از لطف وعنایت توتن مایه گیرد چنان لطیف گردد که چشم وحس باصره او را مانند روح درنیابد ونبیند .

س ۱۴ : سپاس وشکر بزرگواری والطاف واحسان تراکی باشعر توان اداکرد ولیکن ازآنجا که من شاعرم اظهارآن بشعرونظم نیکو وسزاست.

ص۲۲۷ س ٦ : مراد از « رمزمعنوی درلفظابتر » اشارهٔ بهوالابتر درسورهٔ مبارکهٔ (انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هوالابتر) است .

در تفاسیرآمده که کوثر فوعل‌است‌از کثرت واین‌بناءِ مبالغه است درهرچیزی که سخت بسیار باشد . وابتر بمعنی‌دنبال بریده وبی‌عقب است . وعرب کسی راکه عقب نداشتی‌ابترخواندندی. وقتی که عبدالله پسر پیغمبر که از خدیجه بود فرمان یافت و رسول را فرزند ذکوری نماند کفار قریش اورا ابتر گفتند . خدای تعالی این سوره در حق کسانیکه برسول چنین می ـ گفتند فرستاد .

(یعنی دل تنگ مکن‌ازآنکه ترا ابترخوانند که ما تراکثرتی درعقب ونسل و فرزند دهیم که هیچ زمین وبقعه‌ای نماند که جماعتی از فرزندان تو درآن نباشند . توشکر خدای کن ونماز کن وروز عید قربان کن که دشمنان وعیب کنندگان تو دنبال بریده‌اند) .

در این بیت انوری خطاب بممدوح کرده گوید: تو ازعالم زیاده و افزونی اگرچه در او باشی

و این بیشی و افزونی تو برعالم همانطور که درلفظ ابتر که بمعنی دنبال بریده وبی‌عقب است رمزی است که بر کثرت و زیادتی فرزندان پیغمبر دلالت کند .

ص۲۳۰ س ۱۶ : قلج (بضم قاف) بترکی شمشیررا گویند ، وسرهال سر گشته و گردان .
یعنی‌ترکان خون خوری بینی که شمشیر گردان در کف ومی‌تازد (یا می‌خرامد) ودیگری‌قدح شراب بردست و سرمست و مخمور است .

ص۲۳۵ س ۱ : ای ممدوح هم ملك وهم دین‌ازرأی زنی وتدبیرتوآباداست که (الملك‌والدین‌توامان) ومکرمت و جوانمردی ازرسمهای نیك‌تومشهوراست ، و دیگران بزرگی وجوانمردی را ازتو آموخته اند (واین معنی درصورتی است که نسخه بدل که در پاورتی است اصح باشد) .
س ۲ : حرز دعا وتعویذی که بربازو بندند .
ای ممدوح باد صبا ودبور که‌آینده و رونده اند ودرحضرت تـوحاضرشوند نامهٔ امر ترا تعویذ خویش سازند وآنرا باطراف عالم برند ومانند پیکی بدیگران رسانند .
س ٦ : جانوران چه دد وچه مرغ چه ساکن وچه سایر درحفظ سایهٔ معدلت تو شکر گزارند .
س ۹ : هر کجا که درمیدان جنگ حملهٔ توپای‌استوار کرد وقدم ثابت داشت زوربازوی‌آسمان دروغ وباطل گردید ، وآسمان هم تاب حملهٔ ترا نیاورد ودربرابر تو زبون وعاجز گشت .
س ۱۱ : هر کجا حملهٔ تو پای افشرد واز روزگار دشمن ودوست را رسیدآنچه رسید . دشمن مقتول ومنکوب شد. درروزوشب جهانی‌ازماتم بکسان اودادی . ودراثر پیروزی‌شادی بدوستان واهل خود بخشیدی .
یا درصورتی که بجای دادی « داده » باشد .
معنی چنین است :
حملهٔ تو از روزگار دشمن ودوست را از روزوشب جهانی ازماتم وشادمانی داده که اهل دشمن درماتم وسوك نشسته . ودوستان ممدوح درشادی وسرور نشسته‌اند .

ص۲۳٦ س ۱ : مراد ازخامل ذکرفرشته است که دایم‌الذکر باشد . وکلمهٔ بوده متعلق‌به مشهوراست. یعنی آنجا که ذکر فرشتگانست آیات ونشانی‌های کار توهمه مشهور بوده بطوریکه کارهای پسندیدهٔ تو درآسمانها نیزمورد گفتگوی فرشتگانست .
واگرخامل ذکرخوانده شود معنی‌چنین باشد :
درجائی که یاد دیگران ازآن نشود و همه خامل‌الذکراند همه آیات شان تو مشهور بوده .
س ۱۰ : ای ممدوح جای ایستادن مردم درصحرای‌قیامت می‌دانی کجاست بارگاه تست وآواز دربارگاهت نایب صور اسرافیل است . نیازمندان وستمدیدگان که مانند مردگان بر درآن جمع آیند . وقتی که دربارگاه تو برایشان بازشود . و مهمات‌آنان‌کارسازی گردد مانند این است که آواز در صور اسرافیل است وآن مردگان را زنده کند .
س ۱۱ : این بیت متمم بیت پیش‌است . یعنی‌آواز وصریردربارگاهت کشتگان‌حادثهٔ روزگار

را که نیازمندان ومستمندان اند پیوسته ازعدم باز می گرداند و زنده می کند .

ص۲۳۶ س۱۴ - ۱۵ : سبا نام شهریست که پایتخت بلقیس بوده ، بارنامه مرتبه بزرگ وتکبر وجاه .
یعنی اگر دربارگاه تو که بشهر سبا ماند بساد پیك و دیو مزدور است چنانکه مرسلیمان‌را بودند . عقل وخرد تو ازاین‌مرتبه‌هاوجاههامغرورنگردد وتکبر بخویش‌راه ندهد مانندحضرت سلیمان که بپادشاهی وحکم بانس وجن مغرورنشد .

ص۲۳۸ س ۲ : گویند درشهر نیشابور توانگرومال داری یخ می‌فروخت ومردم شهرازاویخ خریده ودر غیبتش‌اورا مدح کرده ومی‌ستودند ، ولی وقتی که درطلب بهاء یخ بنزدآنها می‌رفت دیدن اورا مکروه می‌داشتند .

فراهانی‌درتوضیح یخ فروش نیشابورگوید : «درشهرنیشابورگدائی بود سفیه وهرچه ازگدائی بدست‌آوردی یخ خریدی و درجوالی‌نهاده بردوش گرفتی ، ودرکوچه وبازارگردش کـردی و کس ازاو هیچ نخریدی تا یخ‌آب شدی با این‌حال وی ازکار خویش دست نکشیدی وبرعادت خود روز دیگرعمل‌نمودی» .

انوری گوید : حال من درشهر بلخ بحال‌آن‌یخ فروش نیشابورمی‌ماند که بدون نفع وسودی‌بکار مشغولم وبزرگان‌را مدح می کنم بی‌آنکه صله‌ای دریافت نمایم .

س ۳ : حاصل ضرب کسر چه مضروب ومضروب فیه هردو کسر باشد ، چه یك طرف کسرو طرف دیگرصحیح باشد ، از مضروب و مضروب فیه کمتر است بخلاف ضرب اعداد صحیحه چنانکه درعلم حساب مبین است .

یعنی ازهرچه حساب مراد خود را نمودم ومقصود را طلب کـردم حاصل‌آن جز مانند ضرب کسور نبود وهمیشه ازآنچه‌اندیشیده وتصور کرده بودم حاصل‌آن کمتر می‌نمود وموجب زیان می گردید .

س ۵ : رس (بضم راء) بمعنی حریص است . وشادی‌آبادی‌آنرا روس خوانده وگوید گربهٔ روس در سمرقند گربهٔ خانگی راگویند ، وآن هردری است وبهرخانه‌ای رود .
یعنی من همچون‌گربهٔ حریص نیستم که درطلب طعمه بهرخانه‌ای وارد شوم ، واگرمرا مانند سگ‌گردن بند درگردن نیست وزینتی ندارم شاید ، چه بمدح ممدوح قناعت کرده و بخانه بزرگان دیگر نمیروم وبکفافی قانعم .

س ٦ ؛ ساطورآلتی است که بآن‌گوسفند شقه کنند و استخوان شکنند و این بیت . بطریق استفهام انکاری باید خوانده شود .
سگ حریص قصاب در برابر گرفتن استخوانی‌همیشه ساطور قصاب را برقفا دارد ،آیا می‌ارزد که سگ در برابرآزار ساطورخوردن برقفا استخوانی بگیرد ، البته ارزش ندارد .
مقصود شاعر آنست که برای بدست آوردن نان پارهٔای شایسته نیست کـه بردرخانهٔ بزرگان مانند سگ حریص بروم وبادریافت آن خودرا خوار وذلیل سازم .

ص ۲۳۸ س ۸ :آزور یعنی حریص ، شاعر خطاب بخویش کرده گوید :
ای حمیت و غیرت قانع مردباش و در حال قناعت بمان و خرسند باش وای طبیعت آزمند و حریص خاك خور و گرد حرص مگرد ومنت از این وآن مکش .
س ۱۰ : طنبور ازجوال باز کردن ، افشای رازنمودن است .
یعنی برسر سخن آمدم وبمقصود باز گشتم که نمی‌توان افشای راز کرد وسخن بی‌پرده گفت .
دربعض نسخ روایت بیت چنین‌است:

آمدم باسخن که طیره شوند   از غلاف ار برون کنم طنبور

یعنی برسر سخن آمدم که اگر رازها را افشا کنم وبزرگان عصر خویش راچنانکه هستندباز نمایم در خشم وغضب شوند .
ص۲۴۶ س ۱ : سفیر پیك ورسول ؛ اسیر گرفتار آمده ومقید گشتهٔ در بندگی .
یعنی آفرین ای ممدوح برتوکه از بارگاه ملك تو پی‌درپی فرستاده وپیك برای پرسش‌احوال این بندهٔ غریب و پابند احسان می‌آید .
س ۱۰ - ۱۱ : سموم بادگرمی‌است که درصحاری عربستان ودرهوای گرم تابستان‌می‌وزد، وآن کشنده باشد ، وبوی پیاز برای دفع سموم سودمند است ، نشگفت یعنی عجبی نیست ، وسیر درلوزینه دادن ؛کنایه ازآمیختن شادی باغم است .
یعنی اگر پیاز چرخ که نسبت ببلندی قد تو پست است ، سموم حادثه یعنی آفت را ازدشمن بتو بگرداند ونگذاردکه باو آسیبی برسد عجبی نیست واهمیتی ندارد، قضا و قدر بهانه جوی بانتقام این امرشادی فلك را بغم بیامیزد و عیش اورا منغص کند .
و بعبارت دیگر اگر سپهر نه توکه بمانند پیاز است و در تحت ارادهٔ و قدرت تو می‌باشد حادثه راکه بردشمنت وارد شده دفع کند شگفتی ندارد. قضا وقدرهم بدین بهانه ازفلك انتقام بگیرد واورا درعین خوشی وراحت غم ورنج رساند .
در بعضی از نسخ بجای پیاز «نثار» است ومعنی نثار افشاندن و ریختن باشد و در اینجا تأثیر علویات مراد است .
س ۱۲ : رایت افکندن : ازعجز وزبونی فرار کردن . وبرآب نوشتن کنایه ازمحو شدنست ، وآیت تیر مراد کتابت عطارد است که اورا دبیر فلك گویند .
یعنی رای روشن وتابناك تو رایت‌آفتاب را درخاك راه انداخت وروشنی وی که عالم افروزست در برابر رای روشن توگریخت و زائل گردید . و نیز قلم تو نبشتهٔ عطارد را برآب جوی نوشت یعنی محو ونابود کرد .
ص۲۴۷ س ۱ :کشتگان نیازمرادکسانی باشندکه ازناسازگاری روزگار بمقصود ومنظورخود نرسیده وحاجت ایشان برنیامده باشد .
یعنی‌آواز قلم تو در وقت نوشتن‌مناشیر وامضاء فرامین درزنده کردن کشتگان نیاز وبرآوردن حاجت ایشان تأثیرش بیش از نفخ صوراست .

ص۲۴۷ س ۵ - ۶ : ازصله وانعامی که پادشاه جهت حکیم مقرر کرده بود پانصد دینارآن نزد و کلای سلطان باقی‌مانده بود. وبدستاری ممدوح صد دینار یا دویست دینارآن بتوسط ابوالفتح نامی که میرمیران نام داشت بوی رسید. دراین‌قصیده این‌مطالب را شرح داده وبقیه‌راطلب‌می کند. از پدر فتح ابوالفتح خواسته ، واز هم نام چشم و چشمهٔ خورشید دینار زر قصد کرده چه از هم نام چشم یعنی‌مرادف چشم وهمچنین‌هم نام چشمهٔ مهر که‌آفتابست «عین» خواسته است ویکی ازمعانی‌عین‌درعربی‌زر ودینارطلاست. ولفظ صریربحساب جمل پانصداست چه (ر) مساوی‌دویست است ، ودوبرابر دویست چهارصد شود و(ی) مساوی ده و (ص) مساوی نود است .

یعنی از دست ابوالفتح که میرمیرانست (یامیرانست چنانکه شادی آبادی گفته) ازدینار وزر که همنام چشم وچشمهٔ خورشید است بمقدار دوحرف اول لفظ صریر (یعنی‌حرف اول از جزء اول واز جزء دوم) که «صاد ویا» است وبحساب جمل صد می‌شود و یا بمقدار جزء اول از آن دوجزء صریر که «صاد وراء» (وآن بحساب جمل دویست ونود) می‌شود بمن رسید .

واین معنی که گفته شد درصورتی است که بیت مطابق متن نسخهٔ حاضر باشد. و اگر روایت مصراع چنین باشد «بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر» چنانکه در بعض نسخ است وجه اول متعین خواهد بود .

خلاصه معنی‌آنکه‌از دست ابوالفتح میرمیران دویست ونود دینار زر ازجملهٔ پانصد دینار انعام پادشاه رسید

س ۷ - ۸ : وچنین اظهارداشت که قسمت دوم‌آن که چهارصددینار ویا دویست وده دیناراست بفرمان شاه وامر وزیر در همین دوهفته خواهند آورد .

باهتمام وعنایت آن وزیری که هزار کس مانند تو از دولتش فارغ وآسوده‌اند .

س ۹ : درآن پریشانی‌حال‌وتنگ دستی که مرا بود ازرسیدن‌آن وجه ، ترا ازصمیم قلب دعا کردم ، ودرآن حال وآن وضع که مرا بود عملی ازمن جز دعا کردن ساخته نبود و در برابر این احسان وانعام‌کاری از من برنمی‌آمد که انجام دهم .

ص۲۴۸ س ۱ : منادی محذوفست .

یعنی ای‌ممدوح آنچه دراندیشه وضمیرمردم‌گذرد نسبت بجاه تو حقیر واندکست ، وآنچه از بلندی ورفعت در اندیشه کس نیاید پایهٔ تست .

س ۶ : بقم وبکم چوبی‌است‌سرخ رنگ که رنگرزان چیزها بدان رنگ کنند ، وارغوان گلی است سرخ خوش رنگ ، وزریر بفتح اول گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند .

یعنی ای ممدوح بقم که سرخ رنگ است در بیشه قهر وخشم تو برنگ کهربا درآمد و زرد شد وزریر که زردست در باغ انصاف تورنگ ارغوان بخود گرفت وسرخ گردید .

ص۲۴۹ س ۱ : کارداران نفاذ کسانی‌اند که حکم وامر فرمانده را جاری ونافذ گردانند واجرا نمایند واین بیت لف ونشر مرتب است .

یعنی درجائی که جهان آرام است وایمنی درآن حکمفرماست وهمچنین درجائی که آشوب است وشروغا برپاست . مأموران وکارداران تو برای بشارت و تهدید کافی وبس باشند .

ص ۲۴۹ س ٦ : ای ممدوح اگردشمن خودرا درعزت وحرمت وجلال مانند تو داند وبگویدآنچه تو داری من نیز دارم ، درجواب بگو : وقتی که هوا در جنبش آید وباد بوزد بسا باشد که‌آب را نقشی پدید شود ومانند دیبای منقش گردد . ولیکن بین نقش‌آب و نقش حریر تفاوت و فرق بسیار است .

س ۷ : ناهید ستارهٔ زهره است که‌آنرا مطرب فلك گویند ، شاهرود نام سازیست که آنرا شهرود نیز گویند وتاربمی‌راکه در اکثر سازها بندند نیز گویند در مقابل‌تار زیر . ومصراع دوم استفهام انکاریست .

یعنی ای‌ممدوح اگر دشمن چنین ادعائی کند درجواب‌بگو :که از ناهید گردون که‌مطرب فلك است سؤال کن که‌آیا در سازشاهرود ، تار زیرآن باتار عنکبوت درطنین صدا یکی‌است البته چنین نیست ، وفرق آندو زیادست . وبنا برروایت نسخهٔ ط که مصراع اول چنین‌باشد :

« لیك ار ناهید گردون برتند برشاهرود »

معنی آن باشد اگر ناهید فلك که خنیاگر و مطرب سپهرست تار ابریشم برشاهرود بتند و آنرا بنوازد صدای تار عنکبوت با بانگ زیرساز هیچ فرقی نخواهـد داشت و در طنین مانند هم خواهند بود.

ص۲۵۰ س ۲ : سوسن نام گلی است معروف ، ونوعی‌ازآن که سپید است وبسوسن‌آزاد معروفست می‌گویند ده زبان دارد . وده زبان وده دل بمعنی منافق است که ظاهروباطن باهم یکی ندارد ، ودرلوزینه سیر دادن ، یعنی عیش کسی را منغص کردن ودر عین شادی رنج رسانیدن است .

یعنی ای ممدوح من‌مانند سوسن وسیرده زبان وده دل نیستم ومنافق نمی‌باشم . وکسی‌تاکنون چنین صفتی درمن ندیده که درحضورکسی‌را بستایم ودرغیبت ازو بد بگویم ، وباتوهم یك دل ویك زبانم وهوادار ودوستار تو می‌باشم . پس چرا بی‌آنکه گناهی کرده باشم عیش مرا منغص می‌داری ومرا رنج می‌دهی .

س ۳ : فطیرنانی‌راگویند که خمیرآنرا مایه نزده‌باشند وورنیامده باشد ، وفطیردرتنوربستن غرض خویش ازکسی حاصل کردن و درکاری از روی نادانی و عاقبت اندیشی وارد شدنست ، وموی ازخمیر بیرون‌آوردن ، بآسانی چیزی را از چیزی‌جدا کردن‌باشد دراین بیت حکیم از اینکه مدتی از ممدوح جدا شده و بنزد دیگری رفته اظهار ندامت کرده عذر میخواهد .

گوید : اگر از روی نادانی کاری کردم واز خدمت تو بنزد دیگری رفتم آن روزگار و آن عهد گذشت وبالاخره روزگار مرامتوجه خطای خویش کرد ومانند موی از خمیروبآسانی مرا ازاو جدا کرد ، وبعداز این‌هیچگاه بامید طمع از در تو بنزد دیگران نخواهم رفت ،

ص۲۵۲ س ۱۵ : توفیر در لغت تمام کردن وبسیار کردن باشد . ودراصطلاح هرگاه چیزیرا بمبلغ یا

مقدار معینی بکسی مقطع دهند و برمبلغ ومقدارمقررچیزی زیادت باشد ،آنرا توفیرخوانند.
در معامله‌ای که بیش ازارزش متاع بها داده شود و توفیر آن ازاصل بگذرد جای طلب زیاده نماند ، آنچه درخورشغل من بوده داده شده وصلهٔ شعر چنانکه مقرر سالیانه بوده اداگردیده بمن بگو دیگرچه مانده است که آنرا طلب کنم .

ص۲۵٦ س ۸ : چنگ ، چنگال مرغان وجانوران ، مخلب (بکسرمیم) چنگال جانوران شکاری مثل بازوجره وشیر ، در سرکشیدن بمعنی دور کردن وبریدنست .
یعنی از بیم سیاست تو حیوانات شکاری چنگال وناخن خودرا ببرند وآنرا از خود دور کنند مانندکشف . چه ناخن در پنجه شیر و چه در چنگال باز باشد . مقصود آنست که شیر وباز مانند سرطان ناخن خود راگرفته‌اند که دیگر برآنها سیاست نرانی .

ص۲۵۷ س ۱۴-۱۵ : آب دندان حریف گول ومغلوب راگویند که دربازی همیشه ببازد ، ندب (بفتح اول وثانی) دربازی نرد داوبرهفت باشد وآنرا درعربی عذراگویند ، دست خون (بکسرثالث) بازی آخرین نرد است که همه چیزرا باخته ودیگرچیزی نداشته وگرو برسر خود یابریکی از اعضاءِ خود بسته باشد وحریف اورا ششدرکرده داو برهفده کشیده باشد ، پرداختن فارغ کردن وخالی کردنست .
یعنی ممدوح اگرحاسد خواهدکه با تونرد سیاست ببازد وباتو دشمنی نماید، توهم در برابراو ایستادگی کن واز هیچ چیزی اندیشه مکن وایمن باش . چه حریفی عاجزتر وزبون‌تر از او نخواهی نیافت ، پس با او بازی کن که مسلماً بردباتست ، اجل دشمن و حاسد در همان گرو اول باو بگوید : چه بازی کنی برخیز که این بازی دست‌خون است، وتن وجان‌خویش بباختن دهی. این تن وجان که گروندب بازی است بملك حریف درآمد، باید بمیری وجای بیاران دیگر پردازی .

ص۲۵۸ س ۱-۲ : عقد (بفتح) گره ، تسکین آرام دادن، شغب (بفتحتین) شور وخروش ، عقدهٔ گردون راس وذنب است . وآن شکلی است که درآسمان از تقاطع منطقةالبروج ومدار مائل ماه پیدا شود ودر دونقطه بایکدیگر تقاطع کنند .
چون ماه بحرکت خاص خویش از نقطه‌ای بگذرد که بطرف شمالی منطقةالبروج آید .آنرا نقطهٔ راس‌خوانند . وچون بنقطهٔ دیگری‌رسید که ازآن چون درگذرد بطرف جنوب شود،آنرا نقطهٔ ذنب خوانند . وراس وذنب ازآنجهت گویند که آن شکل حاصل از تقاطع آن دو مدار را با اژدها تشبیه کرده یکی را سرو دیگری را دم آن تصویر کرده و هردو را عقدتین و جوزهرین گویند .
یعنی ازآن شب‌که خبر دادی که عازم سفر می‌باشی جانهای ما تیره‌تر از گیسوی ترکان و خوبان خطا شد ، ودلهای ما از اندوه جدائی از تو ازچشم ترکان طراز تنگ ترگردید .
برای تسکین وآرام کردن شور وخروشی که ازاین‌خبردرمردم پیدا شده بود گرهی که برابروی

قضا بود باعقدهٔ فلك با هم همدست شدند و در سیاست مردم شرکت کرده ودرخشم شدند تا از بیم و ترس آنها مردم آرام گرفتند .

ص۲۵۸ س ۴ : رکاب گران گشتن ، کنایه‌ازسوارشدنست. وعنان‌سبك‌شدن، بشتاب‌راندنست ، وسبکدل بی قرار وآرام .

یعنی چون بعزم سفر برنشستی و اسب خویش بشتاب راندی از غیبت و جدائی تو جهانی از مردم در پی‌تو بی‌قرار وآرام شدند .

ص۲۶۲ س ۵ : چون مراد ومقصود خودرا باملك ری سنجیدم از رفتن بری‌خود داری نمودم و باز در خراسان بنیاد اقامت نهادم وهمین بازماندن آنجا را غنیمت شمردم .

س ۶ : راسا براس یعنی برابروسربسر.

چون مالی که ازسفر ری در مدت سی روز سفرصله دریافت می کردم ، با ایمنی وتندرستی که دراقامت یکماههٔ خراسان بود باهم برابر کردم وسنجیدم .آنچه عقل متوجه‌آن بود دراین‌سی روز که سلامتی است باآنچه که تقاضای طمع در این یکماه بود وآن جمع وگرد کردن مال است برابر وسربسر شدند . بنابراین زیانی درنرفتن بری‌نکرده‌ام که خاطرم‌آزرده شود، بلکه امن و اقامت برغنیمت و سفر راجح است . بـرای آنکه در سفر اگر چه امید غنیمت است ولیکن درآن امکان حوادث گوناگون وبلیات باشد، ودراقامت اگرچه غنیمت ودریافت مراد نیست اما سلامتی تن وآسایش خاطر است .

س ۷ : مرادازخاك‌رنگین‌زراست. ومقصودازآب رنگین‌شراب، کیس کیسه. و کاس‌پیالهٔ‌شراب.

یعنی ای طمع اگر تو کیسه را از زرومال دنیا خالی داری وای عیش خوش وگوارا اگرتوهم پیاله از شراب سرخ خالی داری .

وای دل اگر گروهی از دوستان ، درهنگام کوچ کردن ورفتن بسوی ری از تو یاد نکردند و ترا بهمراه‌خودنبردندناراحت‌مباش‌ازآنکه مردم‌اطوار نسیان وفراموشی‌اند وعیبی برایشان‌نیست.

س ۱۳ : پلاس (بفتح) نوعی از پشمینه سطبر و نوعی ازجامهای کم بها ومجازا بمعنی مکر و حیله‌آید . واین مثل‌را «باهمه کس‌پلاس وبا ماهم» کسی گوید که دیگری قصدفریب‌اوراداشته باشد ونتواند اورا فریب دهد .

خواستم که دست ممدوح را ابروطبع اورا معدن گویم ، عقل گفت‌آیا این هم مدح شد وبا من هم حیله می کنی وحیله تو در من مؤثر نیست .

یا اینکه عقل گفت : این‌مدح رابمن‌هم مشتبه می کنی و ملتبس می‌نمائی‌دست از کجا و بحر وکان از کجا .

س ۱۴ : صاعقه (بکسرعین) برقی که‌ازآسمان برزمین‌افتد، یاآتشی که دررعد شدیدازآسمان آید. یعنی عقل بامن چنین گفت وبحجت خطاب نمود که‌دست ممدوح را چگونه ابر گوئی در صورتی که ابر راگرچه سخاوتست ولی در اوآتش و سوزندگی‌است ودر دست ممدوح نیست .

وطبع اورا چگونه معدن وکان‌خوانی، درصورتی که درمعدن‌احتباس وبخل‌است. وطبع ممدوح ازهر گونه گرفتگی وبخل خالی‌است . پس تشبیه دست وطبع ممدوح بابر وکان درست نیست. این‌معنی بنابر آنست که دردوبیت بجای‌بحر«ابر» خوانده شود . ودرصورتی که مطابق‌متن کتاب «بحر» باشد معنی درست است ، چه ابر بواسطه بخاری که از دریا خیزد پیدا شود و منشاء ومایه ابر باشد ، وسخاوت دریا بواسطهٔ ابری است که ازبخار حاصل شده وبرمردم ببارد .

ص۲۶۳ س ۸ : اشاره بآیه مبارکه سورهٔ حدید است که خداوند فرماید :

«یوم یقول‌المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسورله باب باطنه فیه‌الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » (سوره پنجاه وهفتم آیه ۱۳)

روزی که مردان‌وزنان منافق ودوروبکسانی که ایمان‌آورده‌اند بگویند : بنگرید بما تا ازنور شما بهره مند شویم گفته شود که بپشت سرخود باز گردید بجوئید پرتوی پس کشیده شود میانشان بسوری ودیواری که دری‌آنراست دری که‌اندرونش رحمت‌وبرونش ازپیش‌آنست‌عذاب. در خبرست که مؤمنان را هنگام گذشتن از صراط بواسطه پرتوی روشن بسازند و منافقان و مشرکان را درتاریکی گذارند . ومؤمنان‌چون‌روی بگردانندهمه صراط روشن گردد ومنافقان ازآنها خواهند که ایشان را باپرتو خود روشن کنند ولی نور بایشان نرسد .

یعنی نمیدانم درچه وقت سپهر «انظر ونانقتبس من‌نورکم » گفت وآسمان از توکی درخواست پرتو کرد که خورشید جهانتاب ازآفتاب‌همت تو بهرمندگردید واز تو نورگرفت وتابان‌شد مقصودآنست که روشنی‌آفتاب ازعکس پرتو ممدوحست .

س ۹-۱۰ : عطاس (بضم عین مهمله) عطسه واین معنی را شاعر ازمضمون حدیث نبوی گرفته است که «اصدق الحدیث ماعطس‌عنده» و «من حدث حدیثافعطس عنده فهوحق » یعنی عطسه زدن در میان سخنی دلیل راستی آنست و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در « کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعه» این احادیث را از موضوعات دانسته و نظیر این احادیث از طریق خاصه نیزروایت‌شده ومجلسی درجلد شانزدهم بحار (ص۲۶۸) روایت کرده که «اذاکان الرجل یتحدث فعطس عاطس فهو شاهد حق»

یعنی چوتانکه جود و سخا برتو ختم‌اشده و روزگار دیگر نظیر ترا نخواهد دید سخنوری و شاعری هم بمن خاتمه یافته ومانند من کسی در شاعری یافت نگردد . واین را بی‌بیم‌وهراس برروی جهان می گویم . اگر بروفق این ادعا که نمودم در این وقت اگر عطسه در دماغ ممدوح‌آید آنرا دلیل صدق گفته وراستی دعوی خویش بدانم بعید نیست .

س ۱۱ : یعنی ای ممدوح میدانی که شاعری کدام قوم و طایفهٔ کردند گروهی شاعری کردند که اولشان امرءالقیس وآخرشان بوفراس بود وآنچه من‌خادم می‌پردازم ومی گویم‌ساحریست نه شاعری . سامری ساحر که گوساله زرین بصدا درآورد کجاست تا گوشمال «لامساس» یابد

چه سحراوحرام بود ولیکن ازآن من حلال ودر خور تحسین وآفرین است .

ص ۲۶۳ س ۱۲ : سامری نام مرد زرگری بوده از بنی اسرائیل واو کسی‌است که قوم موسی‌را گمراه کرده ، وبقوت سحری که آموخته بود گوسالهٔ زرینی که ساخته بصدا در آورد ، و مردم را بگوساله پرستی خواند وجمعی دعوت اورا اجابت کرده گوساله پرست شدند .

پس‌ازآنکه موسی از کوه طور باز گشت وآن حال بدید خواست سامری را که باعث گمراهی قوم شده بود بکشد . وحی‌آمد که اورا مکش چون بصفت سخاوت متصف است . موسی اورا گفت که ازمیان مابیرون‌رووعقوبت تو در دنیا این‌است که با کسی‌آمیزش نکنی ، وهر کسی که تو با اونزدیك شوی ویا کسی که او نزد توآمد هردو به تب‌مبتلا شوید . آیه مبارکه در سوره طه «فاذهب فان لك في‌الحیوة ان تقول‌لامساس» راجع بـاین قصه است (آیه ۹۷ سوره بیستم) یعنی پس برو بدرستی مرتراست در زندگی که بگوئی روانیست مس کردن . ازاین وقت مردم از اودوری می کردند واومانند وحشیان در بیابانهامی گشت وهر کرا از دورمی‌دید می گفت لامساس یعنی‌نزدیك میا .

س ۱۴-۱۵ : سوانی (بفتح اول و کسرثانی) جمع سانیه و سانیه شترآبکش که گرداگرد چاه بگردد وبچرخ‌آب کشد . ومراد از گاو در مصرع آخر بیت اول برج تو راست که آنرا گاو گردون هم گویند ، وگاو درخرمن ، کنایه از کاهش و کم شدن خرمن است . واین‌دوبیت در دعای تأبید ممدوح گفته شده .

تا دور و گردش شتران آبکش درسفر نظیر حرکت وسیر فلك است‌یعنی هردو حرکت‌دوری دارند وچنانکه شتران گرداگرد چاه می گردند فلك‌هم در گرد زمین می گردد . تا وقتی که درآن دوران و گردش برج ثور و گاو فلك مانند گاو خراس وآسیاست .

وتا زمانی که کشت زار آسمان را ماه‌تو چون داس است گاو گردون هر گز در خرمن عمر تو نباشد وعمر تو بدرازا کشد .

س ۱۸ : خذلان خواری . حشر(بفتح اول وسکون ثانی) روز واپسین ، احاد یکان‌یکان ، و سداس شش‌شش . انوری دراین بیت ببیت متنبی شاعر مشهور عرب که گوید :

احادٌ ام سداس فـی احاد لییلتنا المنوطة بـالتناد

اشاره کرده است . لییله تصغیر لیل بمعنی شب است واین تصغیربرای تعظیم است نه تحقیر. معنی بیت متنبی این‌است :

«شبك ما تا روز واپسین کشیده شده آیا یك شب است یا شش شب دریك شب» .

ومعنی بیت انوری چنین است :

ای ممدوح شب خواری بدخواه ودشمن تو چنان دراز وبی پایان وبی‌سحر باشد که تا صبح قیامت بگوید : این یك شب است یا شش شب در یك شب .

ص۲۶۷ س ۴ : مصراع دوم را بطریق استفهام انکاری باید خواند .

یعنی کسی که از خاندان عبادی است‌آن آفرینش است خیر . او از برای آفرینش نیست تا

بر او راه زند بلکه آفرینش برای او وطفیلی وجود اوست .

۲٦۷ س ٦ : یعنی بسر درکمی‌نعره ، کنایه ازآنست که‌اهل ظاهر بکنه وحقیقت نعره وفریاد های مریدان که از روی وجد وحالست‌نمیرسند .

نعره های مریدانت که ازروی وجد وحالتست جانشینان فریادآفرینش است .

یعنی آنچه بواسطهٔ فریاد وخواهش مخلوق وآفرینش از مبداء فیاض میرسید اکنون بواسطه نعره مریدان تو بخلق میرسد ، پس نعره سردر کم مریدانت نایب فریاد مخلوق شده است .

ص۲٦۹ س ۵ : وثاق خانه ، ووفاق (بفتح واو) موافقت است ومعنی بیت روشن است .

ص۲۷۰ س ۵-٦ : تدویر فلك کوچکی است مرکوز در ثخن فلك حامل که قهر درآن جای گرفته و در یك نقطه باوی مماس است .

احتراق بکسر همزه سوخته شدن وباصطلاع اهل تنجیم نهان‌شدن یکی از سیارات (جزقمر) در زیر شعاع خورشید وقتی که در یك برج باهم جمع شوند و اجتماع ماه را بـا خورشید محاق خوانند .

باو گفتم‌آیا کسی در روی زمین بتنهائی میتواند از تقدیر آسمان و حوادث آن منع کند وهمچنین کسی که میتواند ازروی شایستگی واستحقاق رازآسمان راکشف نماید وازآنهائی نباشد که در تدویر قمر از نطاق سخن‌گوید واز طایفه‌ای نباشد که معنی احتراق ازاحراق باز نشناسد ، بلکه مرد عالم ومنجم دانا باشد .

س ۷-۹ : برق‌وهم ، تیروهم وروشنی‌خاطر، براق (بضم با) اسبی که پیغمبر(ص) دروقت‌روفتن معراج برآن سوارشد ، ستام (بکسرسین)ساخت زین، جناق(بضم) دامنهٔ زین‌وزین پوش‌ودوال پهنی که در رکاب زین کشند ودر شرفنامه فرود دامن زین گفته .

یعنی چون من ازماه پرسیدم که چه‌کسی ازتقدیر آسمان منع کند وبر اسرار او آگاه شود جواب داد مردی تیز هوش وروشن خاطر پیش ازاین سوار بر براق‌آمد واو پیغمبر خاتم بـود اکنون‌هم از امت‌آن پیغامبر در خراسان‌مردیست که مملکت عراق عاشق دیدار اوست‌عصمت باری تعالی رکاب وعنان ومدد همیشگی وساخت زین و زین پوش اوست ، می‌دانی‌آن شخص کیست ، اواوحدالدین‌وکسی است که خلق‌فرشته‌وطبع شاهانه دارد ، وهموست که منع‌تقدیر آسمان وکشف رموز واسرار فلك نماید .

س ۱۱ : چون ماه درجواب من گفت او اوحدالدین است وبذکرلقب او اکتفا نمود ازاونامش را خواستم وگفتم اسمش چیست گفت وی آقا ونعمت دهندهٔ تو اسحاقست .

س ۱۸ : سبع المثانی‌سورهٔ فاتحةالکتاب که هفت‌آیه است ویکبار درمکه وبار دیگر درمدینه نازل شده .

وبعضی هفت سورهٔ اول قران را سبع المثانی گفته‌اند ، وبرخی‌گفته‌اند که مراد هفت سورهٔ ، درازیست که در اول قرانست که آنها را سبع طوال نیز خوانند . وقرآن را مثانی بان اعتبار گویند که قصص واخبار درآن مثنی شده است .

سبع طباق هفت طبقهٔ آسمان ، ومنهیان سبع طباق کنایه ازفرشتگان آسمانیست .
یعنی سخنهای ممدوح که سبع مثانی است وبلاغت و فصاحت سور هفت گانه در وجمع است یا نظیر فاتحةالکتابست لغو کنندهٔ لغت فرشتگان آسمانست .

ص۲۷۱ س۴: چار تکبیر کردن کنایه ازترك چیزی کردن باشد یعنی مرده انگاشته، چه نمازمیت در مذهب اهل سنت چهار تکبیر است .
یعنی علی رغم‌کان ودریا رغبت ومیل وافر ممدوح بـدهش و بخشش آنها را ترك گفته و سه طلاق داده وبدانها هیچ توجه وعنایتی ندارد .

س ۶ : خناق (بضم) گرفتن گلو باشد
یعنی سخاوت ممدوح که برمعادن کینه داشت خون‌آنهارا ریخت وچون خون‌کانها ریخته شد ازآن سبب کوه ازگرفتن خناق ایمن گردید و از این بیماری برست .

ص۲۷۲ س۱: گنبدازرق بمعنی آسمانست .
یعنی حق‌تعالی مقدریست که بقدرت مطلقهٔ خویش‌بی‌وسیله آلت ازشکل‌بخاری لطیف‌آسمانی ساخت وبرافراشت .

س ۴ : در بعضی ازنسخ مصراع اول این بیت چنین‌است «حصار کرده براین آبگینه‌گون‌طارم» وآبگینه‌گون طارم بمعنی‌آسمان بی‌انتها ، و بحر بی کران عالم ملکوت و جبروتست .
یعنی حق تعالی بارهٔ بلندی بی‌آب وگل از صنع خویش برآورد وگرداگردآن از دریای‌بی پایان که عالم جبروت وملکوتست خندقی بساخت کەوهم را بدانجا مجال گذر نیست .
یا خداوند حصاری برآسمان از فلك الافلاك ساخت و پیرامون آن باره از دریای بی پایان خندقی کشید .

س ۹ : مبدع (بضم میم ودال مکسور) ازخود پیدا کننده (وبفتح دال) پیدا شده وایجاد شده وابداع (بکسر همزه) پیدا کردن چیزی که نووتازه باشد ، خام بـی اصل وبی‌تجربه ، خلق کهنه، وخرق(بفتحتین) احمق ونادان .
یعنی ای بدبخت خام ونادان بی‌تجربه این همه‌که گفته شد همه آثار صنع او وآفرینش بی علت اوست‌که آنها را بی‌واسطه وآلت بیافرید وایجاد کرداوین خود شاهد وگواه بس‌است .

س ۱۰: غسق(بفتحتین) تاریکی‌اول‌شب ، وراق (بفتح وتشدید) کاتب ونویسنده . این‌بیت را در رد دهریه گفته است .
توچنان گمان بری که آسمان بخودی خود برافراشته وپیدا گردید و ازگردش ودوران وی گاه روز وگاه شب پدیدآمد . چنین نیست که تو تصور کرده‌ای بلکه همه این امور آفریدهٔ خداوند است ، زیرابی‌آفریننده خلق‌پدیدنشود. وبی‌کفایت نویسنده‌نقش ورق موجودنگردد.

ص۲۷۳ س ۴: تبارك الله (بفتح راء) بزرگ و پاك شد خدای تعالی . واستعمال آن در مدح و بوقت تعجب باشد ، عبهر (بفتح اول و ثالث) گل نرگس وآن گلی است کـه شعرا چشم محبوب بدان مانند کنند ، فستق (بضم فاءِ) معرب پسته .

یعنی زهی بزرگ وپاك خدای است. آنچنان تواناست که قدرت‌اوازنرگس‌دیده وازپسته دهان ظاهر کند ، یعنی گل نرگس را بشکل چشم آفریده وپسته را بمانند دهان‌صورت کرده‌است.

ص۲۷۷ س ۱ : یزك (بفتح یا ، حطی وزا ، هوز) قراول لشکر باشد .

یعنی ای ممدوح سپاه ترا پیروزی قائد ونصرت جلودار است . و سپاهت بقدری زیاداست که شك ویقین بر طول وعرض لشکر توآگاه نیست . یعنی شمار آن از حدوحصربیرونست

س ۱۲: دك (بفتح دال) زمین سخت که پی برنگیرد ، و پای بست دیوار که چینه بربالای آن نهند .

اگر سلطان در بزرگ داشت و احترام تو پیروی از باری تعالی کرده فرضی را بجاآورده و امری که واجب براو بوده انجام داده ، چون خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم وخوب نهاده شاه هم آنرا بلند نموده است .

دربعض نسخ بجای کلمهٔ بر «تر» است دراین صورت معنی مصراع چنین است : چون باری‌تعالی اساس دولت ترا محکم نهاده سلطان آنرا بلندتر ورفیع تر خواهد نهاد .

وبعضی‌والارامخفف والاذ دانسته ، ووالاذ رابمعنی چینه گرفته‌اند .

یعنی چون پای بست دولت ترا خدای نیکو کرد و مشکلات آنرا برطرف ساخت شاه برآن بنا دیواری می‌نهد ودر استحکام باره ودیوار آن می کوشد .

ص۲۷۸ س ۱: یعنی گردون از قضانشان پایهٔ قدر ترا طلب می کرد ومی‌پرسید که کجاست ، قضا در جواب گفت که پایهٔ قدروی ازآفرینش پاره‌ای آنسوتراست‌یعنی پایهٔ قدروی ازمخلوق‌برترست

س ۲ : فدك (بفتحتین) نام دهی بود که پیغمبر (ص) درآنجا باغ‌خرما داشت وآنرا درحیات خویش بفاطمه علیها سلام بخشید وخلیفهٔ اول آنرا از فاطمه بغصب بستد و بعد ازآن خراب و بایر گشت وعمر عبدالعزیز بازآنرا باولاد فاطمه (ع) بر گردانید .

ای ممدوح ملك بخش تباهی‌حال من بنده بسبب بیماری رشته که از خدمت مبارکت محروم گشته‌ام چنانست که خلافت بی‌علی (ع) وفدك بی زهرا بوده .

یعنی چنانکه خلافت بی وجود علی (ع) بی رونق وفدك در دست غیرزهرا(ع) خراب و بایر گردید حال منهم درحرمان از خدمتت و دوری ازتوتباه وخرابست .

س ۱۱ : اخطی منسوب باخط است که قومی‌خوش صورت و زیبا رویند . وقای (مطابق بعض نسخ) نام جائی‌است‌منسوب بخوبان . ویمك (بفتحتین) نام شهربست حسن خیز .

یعنی ای ممدوح صحن درگاه تو ازشاعران سخنوری نظیر اخطل وفضل وجریر ومجلس تواز ساقیانی که در زیبائی مانند خوبان اخطی وقای ویمك‌اند پرباد .

ص۲۷۹ س ۱۳ : نهنگ جانوری است معروف که در آب زندگی کند و او را مخرج سفلی نیست و دهانش در نهایت عفونت است .

ممدوحی که هنگام انتقام گرفتن از حسوذ ، ناف آهو راکه در نهایت خوش بوئی است از بیم چون دهان نهنگ کند، وترس او در دل مردم‌بمثابه‌ایست که بوی خوش ناف‌آهورا چون

کام نهنگ برای آنها بد بوی نماید .

ص ۲۸۵ س ۹ : ای کسیکه محمدتها و ستایشهای تو در اوهام مردمان نقش‌شده وای کسی که اقوال بر مآثر و محامد تو وقف گشته است .

باید دانست که ظاهر از معنی مصرع دوم آنست که محامد و مآثر تو وقف بر اقوال گشته است ، در صورتی که عکس آن مطلوبست . و از این‌جهت شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم بر این شعر انوری ایراد کرده گفته : بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی، نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تاجز بقول محمدت او نکنند . مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف در لغت دستینه عـاجین باشد که زنان در دست کنند . یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد.

یعنی ای کسی که محامد تو دستینه بر ساعت اقوال گشته . و این اعتراض و جواب چنانکه فراهانی گوید هردو سخیف است و جواب این است که این گونه سخن طرز فصحای عربست که گویند : نخصك بالعبادة ــ وقصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص می‌سازم با آنکه ظاهر عبارت عکس آنست .

ص ۲۸٦ س ۹ : امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح ابوسعد هندو سروده گوید :

چو کعب الغزالست بینو ولیکن   نه بـا طعم کعب الغزالست پینو

و انوری بشعر وی اشاره کرده است .

پینو (بکسر بـاء فارسی و ضم نون) کشك و بقول بعضی پنیر . کعب غزال حلوائیست . و در شرفنامه گوید نوعی از شکر و بمعنی شراب نیز آمده .

و در خواص الاشیاء مسطور است که کعب الغزال فانیذ است و مانند شکری است که با آب اندك و آتش نرم آنرا بقوام آرند و آن از شکر غلیظ تر است . و دراختیارات بدیعی آمده: که بهترین فانیذ آنست که از قند سفید باشد. و بشیرازی کعب الغزال خوانند. و کعب الغزال فانیذ اصلیست . و صفت وی چنانست که قند را بقوام می‌آورند و بدست می کشند تا وقتی که تمام سفید شود و بعد از آن پاره پاره می کنند بپاره های کوچك

یعنی اگرچه پنیر و کعب غزال بصورت مانند یکدیگراند اما در طعم با هم متفاوتند، دشمن ممدوح هم اگرچه درصورت بممدوح شباهت دارد ولی دراخلاق ورفتار با هم فرق دارند .

س ۱۱ : این بیت از حکیـم ازرقی شاعر است که در این قصیده بتضمین آورده شده است و مطلع قصیده ازرقی این است :

بنور قبهٔ زرین آینه تمثال   زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

(دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی)

ص ۲۸۶ س ۱۲ : معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال آید و بسیاهی اومثل می‌زنند .

ص ۲۸۷ س۱ : ای ممدوح تو کسی هستی که بواسطهٔ وجود خود دنیا را کمال بخشیده‌ای‌بطوریکه با وجود تو نقصان در آفرینش نیست ، و بجود و عدل و احسان و انصاف خلق دادن مردم را آسوده کردانیده‌ای ، و همه در رفاه وآسایش بسر می‌برند ، وهمه روزه ملك ازدیدارتومبارك و فرخنده فالست .

س ٦ : اوج (بفتح) طرف بالای هرچیز و اوج کوکب بلندترین درجهٔ آنست ، جاه دولت و مرتبت ، ثوابت ستارگانی که بنظر ساکن باشند و حرکت آنها ظـاهر نباشد و از بسیاری دوری حرکتشان بطیئی وکند است و چنان نماید که بی‌حرکتند بخلاف سیارات .

بلندی مرتبه و جاه تو بدان حدست که ستارگان ثوابت درجوار و همسایگی اویند، وبسیاری حزم وهوشیاری تو بدان‌مثابه است که حوادث زمان که هنوزپدید نشده درجوال‌ودراختیارتست و پیش از نزول حادثه بآنها واقف وآگاهی.

س ۱۰ : عدوی سرایت چیزی بچیزی . و آنچه دیدن آن موجب شود که در دیگری پیدا گردد چنانکه در مجلسی اگر کسی را فاژه آید کسانی که فاژهٔ او را بینند بفاژه آیند

یعنی بانگ و ناله‌ای که از نوك قلم تو برمی‌آمد بدشمنت سرایت کرد و بفغان شد وبامضاء فرمانت در رنج و زحمت افتاد و بدین سبب نالانست ، اکنون بقلم خود بگوی که‌کار خویش کردی و دشمن را در ناله آوردی دیگر خاموش باش و ناله نکن .

س ۱ : ابروگره زدن کنایه ازخشمناك شدنست «کفی‌اللّه‌القتال» اقتباس ازآیه ۲۵سوره احزاب شده است «کفی‌الله المومنین‌القتال» یعنی چون قهرتو پدیدگردد و غضب بر تو مستولی شود آسمان میگوید «کفی‌اللّه‌القتال»

یعنی قهر توکافی ازبرای دفع دشمنانست و حاجت بجنگ و ستیزنیست .

س ۵ : یعنی‌استغنا و بی‌نیازی که ازبسیاری احسان تو بمردم رسیده طبایع را ازآن بی‌نیازی ملال رسیده .

س۹ : اگر رای روشن و ضمیر منیر تو که بمانند آفتابست بسوی فلك چهارم رود از سیاهی شب در اطراف روز آنقدر نماند که در رخ روز جای زلف و خال بـاشد یعنی شب برطرف خواهد شد و همیشه روز شود .

س ۱۱ - ۱۲ : ستارگان که بر همه چیزآگاهند و خارج از علمشان بادی برجهان نوزد ، واین امرمحالی نیست چه همه ازاثر خویش واقفند با این‌حال اکنون که بدرگاه تومی‌رسند هریك از دیگری می‌پرسد که حال چیست و میخواهد ازآن آگاه گردد .

ص ۲۹۴ س ۳ : جرم مرادف با معنی جسم است الا آنکه جرم بیشتر در علویات و جسم در سفلیات استعمال شود ، اشهب اسبی که رنگ او بسفیدی مایل‌باشد ، و ادهم اسبی که رنگش بسیاهی نزدیك باشد ، ارجل اسبی راگویند که یك پای سفید وسه پای دیگرش غیر سپید باشدواین از عیوب اسب است و آنرا نحس دارند .

چون جرم آفتاب از برج حوت بحمل داخل شود روز و شب با هم برابر گردد . وپس ازآن روز بلندتر شود و ادهم شب ارجل گردد و پای آن اندکی بسپیدی گراید و شب ازدوطرف روشن گردد و تیرگی آن نقصان پذیرد و شب کوتاه و ارجل گردد.

ص ۲۹۴ س ۷-۸ : ازپیکان گل ، غنچه مراداست ، وکمین پنهان‌شدن درجائی بقصددشمن‌یاشکار باشد. و صاحب قاموس کمین را بمعنی کسی آورد ، که بقصد دیگری پنهان نشیند ، و کمین‌گاه جای آن کس باشد ، سگالیدن اندیشه کردن ، بسیط کره روی زمین ، خوید کشت‌زار ، طل (بفتح و تشدید لام) باران و شبنم ، و تل (بفتح و تشدید) زمین بلند وتودهٔ خاك .

در برابر پیکان گل و خنجر برق که پنهانی بردیگری نتازد و ستیزه و جدال کند ماه‌هاله‌را در فلك سپر سازد و شبنم از سبزه زره پوشد ، مقصودآنست که در بهار غنچه‌های گل و برق پیدا شوند ماه هم گرداگرد خود هاله می‌گیرد و سبزه بر زمین می‌روید .

در بعض نسخ بجای خنجر برق « خنجربید » و بجای‌طل « تل » است و معنی چنین است که توده خاك ازسبزه زره پوشد .

س ۱۰ : دی اول ماه زمستانست که در آن وقت هیچ سبزه وگل در باغ نباشد ، نمابالیدن، عزل بیکاری از عمل .

یعنی هرکه را فصل دی ماه از عمل بالیدن برکنار کرده بود شحنهٔ نفس نباتی اورا در بهار بکار وا داشت .

مقصود آنست که درختان که در فصل زمستان بی برگ و بار بودند در بهار نشو و نما یافته و دوباره سبز وخرم شدند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مولود زائیده شده ونیز بمعنی زائیده شدن ، موالید (بفتح میم) جمع مولود یعنی فرزندان، وگاه ازموالید موالید ثلاثه که نبات و جماد و حیوانست اراده شود زیرا این‌هرسه فرزندان‌عناصراربعه وافلاکند، مرحبا خوش‌آمدی است که تازیان برای تعظیم‌مهمان گویند. یعنی در روزی که وجود ممدوح بدنیا آمد و متولد گردید موالید سه‌گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی‌که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم خدای تعالی از مخلوقات دیگر پیشی خوش آمدی . مقصود آنست‌که وجوددیگران طفیلی وجود ممدوحند و او ازدیگران شریف تراست.

س ۱۲ : جعل (بضم اول وفتح ثانی) جانوریست سیاه پردار شبیه زنبور که سرگین غلطـاند و همیشه با آن باشد اگر بوی مشك یا بوی گل بوی رسد در حال بمیرد .

یعنی ای ممدوح دشمن تو در دولت و نعمت بسیار نخواهد پائید از آنکه دولت بـا حال او سازگار نیست و دولت سبب هلاك او باشدچنانکه جعل که با بوی ناخوش خوی گرفته چون بوی خوش بوی برسد در حال بمیرد، دشمن هم‌که بدولت برسد فـوراً هلاك گردد و در این تعجبی نیست .

ص ۲۹۷ س ۱ : سماك (بکسر اول) نام ستاره‌ایست وآن منزل چهاردهم ازمنازل قمراست ، وسماك دو باشد یکی‌سماك اعزل ودیگری سماك رامح . و این هردو بمنزلهٔ دوپای ازبرای برج اسد است رامح (بکسر میم و حاء مهمله) بمعنی‌نیزه دار و سماك رامح ستاره‌ایست که درنزدیکی او ستاره دیگری است که آنرا نیز سماك گویند، و سماك اعزل ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگر نیست و بهمین سبب‌آنرا سماك اعزل خوانند واعزل (بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه) بمعنی مرد بی‌سلاحست ، و سماکی که منزل قمرست سماك اعزل باشد که بر کتف سنبله واقع است ، و عزل بیکاری از شغل وعمل است .

در این بیت حکیم از ستم و جور روزگار شکایت می کند و خطاب بخویش می گوید گاه در رنج و عذاب آسیب نیزه ازسماك رامح . و گاه در محنت بی شغلی ازسماك اعزل میباشم .

س ۲ : سه بیت آخر صفحه ۲۹۵ از بیت « ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل » تا آخر در آن موضع بغلط وارد شده و جایش در صفحه ۲۹۷ قبل از بیت فوق (سطر دوم) است.

دورو نام گلی‌است که آنرا گل رعنا نیز خوانند چه یکروی آن زرد و روی دیگر آن سرخ می‌باشد . و این بیت لف و نشر مرتب است ، و شین ضمیر غایب مرجعش بنده است (مطابق اصلاحی که در جای ابیات شد ، جایش یك بیت پیش‌از این بیت است)

یعنی روی بنده از غصه و غم روزگار بمانند گل دوروی است که نزد دشمن اثربیم درآن ظاهر و زرد است و نزد دوست اثر خجلت و شرم هویدا و سرخ است .

س ۵ : ناقه شتر ماده ، و جمل شتر نر ، و ضمیر شین باز راجع ببنده است ، ناقه و جمل در قطارتعب بستن کنایه از رنج و محنت رسانیدنست .

شکر و سپاس باری‌تعالی را که از توجه و عنایت تو تا روز قیامت روزگار باین‌بنده نمیتواند رنج ومحنتی برساند ، و چنان در دولت تو آسوده وراحت شده‌ام که تا روز بازپسین در رشتهٔ محنت و تعب بنده را نیاردبست .

ص ۲۹۸ س ۱۱ : حیز (بفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور) بمعنی مکان ، و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی شود ، حزم اندیشه در عاقبت امور و احتراز از خلل و زلل‌آن بقدر امکان ، هوشیاری. اصابت صواب گفتن و صواب یافتن ، مملو (بفتح میم وضم لام) پر، خلاء جای خالی، وحکماو جود خلاء را محال دانند و گویند هرچه درعالم‌موجود است ملاء وپر است و هر مکان و هرچیز مجوف که آنرا در عرف خالی گویند مملو از هواست و ایشان را بر اثبات مدعای خود براهینی است که در محل خویش ذکر شده است .

یعنی‌ضمیر تو ازهوشیاری و عاقبت اندیشی، چنان پراز رای‌صواب و اصابت رایست که‌محالست تعطیل در آن راه یابد و خلائی در آن بگنجد مانند خلاء که بعقیدهٔ حکما محالست ، جای خالی هم در مکان حزم تومحالست .

ص ۲۹۹ س ۲ : باد ملایم خطبه بنام پیك شتابان‌حکم تو کند، وخاك ثقیل ازخرمن علم توخوشه چیند
س ۱۲ : اصطناع نیکوئی کردن ، صقیل شفاف و روشن و این بیت بنابر آن مذهب است که نور جمیع کواکب مستفاد ازخورشید است .
یعنی احسان و نیکی تو روشنی و بهبودی بکار خدمتگاران دهد چنانکه خورشید نور باجرام شفاف و صیقلی دهد (و این معنی در نسخه بدل ظاهر و روشن است)
س ۱۵ : مشهور است که شترمرغ آتش میخورد وازآتش متأذی نمیگردد و نمی‌سوزد . یعنی انتقام توآتش است اما نه چنان آتشی که اگرشترمرغ آنرا خورد بتحلیل برود واو را زیان نرساند و رودهٔ او را مانند آتشهای دیگرنسوزاند .
ص ۳۰۰ س ۱ : بارز در لغت بمعنی آشکار و بیرون‌آمده و در اصطلاح محاسبان مبلغ یا مقداری که از حشو بیرون آید ، و حشو در اصطلاح اهل این فن چیزی است که در ابواب جمع‌یاخرج محتاج بشرح باشد ، و حشو را در طرف راست و بارز را در طرف چپ پس از آن نویسند .
و صاحب نفایس‌الفنون گوید : حشو درلغت بمعنی آکندنست و بارز بمعنی خارج وباصطلاح اهل این صناعت : حشو عبارت از کمیتی یا حکایتی است که ذکرآن محاسب رامطلوب‌نباشد، اما باید فی‌الجمله‌آنرا بمطلوب تعلقی باشد وآنرا در جانب یمین ورق نویسند . و بارز عبارت از کمیتی است که ذکرآن بحقیقت مطلوب باشد وآنرا در جانب یسار ورق نویسند ، و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد ازیمین تقریباً . واگر جای حشواندك باشد چنانکه بچهار دانك ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر ازمیان ورق اندکی بگذرد و محل بارز دو دانگ ورق باشد از یسار .
و در بحرالجوهر بارز چنین تعریف شده :

بارز مشتق از بروز است که بمعنی ظهور بود . و در معارك چون سواری خود را بمردانگی و جلادت ظاهر سازد مبارزش نامند ، و در اصطلاح محرران مبلغ و مقداری بود که بعدازعمل یاوضع ازحشو بیرون آید ودرحاشیهٔ یکی‌از نسخ دیوان بارز بمعنی رقم جمع نوشته شده است اما کلمهٔ ترقین درتفسیرآن نیز اختلافست . صاحب شرفنامه گوید که ترقین (بفتح) خطی‌است که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشند واین لغت نبطی‌است ، ودر بحرالجواهر ذکرشده که ترقین در لغت برابر کردن باشد و در اصطلاح کلمه‌ای که بخط سیاق خواهند نویسند و هیچ حرف آن برسم الخط نتوان کشید خط زائدی میان‌آن کلمه بجای رسم‌الخط کشیده‌آنراترقین گویند . مانند ز ـ ر
و در کتاب نفایس‌الفنون آمده است که ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح ارباب‌این صناعت عبارت از مدیست بر این صورت ـ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد .
و در بهار عجم مسطور است : که ترقین رقم کردن و نزدیك بهم نوشتن سطرهای کتاب ولفظ و اعراب و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی از دفتر تا گمان نشود که آنجا را

سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب . و پس از ذکر این معانی صاحب بهار عجم آنچه را
که از کتاب نفایس‌الفنون در معنی ترقین در فوق نوشته شد آورده است .
سپاهانی گوید بنقل از شرفنامه :
گر کند آن زلف مشکین بارز مجموع حسن   صفحه‌ای از رنگ را در حشو ترقین آورد
و ابوالفرج گوید :
آن دبیری است که در جوزا تیر   با رقومش رقم ترقین است
وخود انوری درقصیدهٔ دیگر گوید :
ور قلم در جهان کشد قهرش   بارز کون را کند ترقین
و از مجموع اقوالی که در معنی این کلمه آورده شد و نیز از موارد استعمال آن معلوم
می‌گردد که مقصود از بارز در شعر انوری نتیجه و حاصل عمل و از ترقین خط بطلان که
بر روی ارقام باطل شده کشند باشد .
یعنی مسند و مقامی که ترا حاصل است از روی استحقاق و شایستگی نتیجهٔ مجموع هستی
است ولی آنچه دیگران بدست آورده‌اند و مال و جاهی که آنها را حاصل شده خط بطلان
کشیده برتفصیل عدم است .
ص ۴۰۰ س ٦ : این قصیده بروزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج رونی است بمطلع زیر:
ای بذات تو ملك گشته جلیل   وی بنام تو زنده نام خلیل
ص ۴۰۱ س ۴ : اکلیل (بکسر همزه) تاج و نیز نام هفدهم ازمنازل قمرو آن سه ستاره است بشکل
مثلث بصورت تاج برپیشانی عقرب.
یعنی ای کسی که طینت وسرشتت چنانست که از ازل برسراکلیل فلك تاج نهاده‌ای.
س ١٦ : دبه (بفتح و تشدید) بمعنی ظرف چرمین که از پوست خام سازند و روغن درآن
کنند ، زنبیل پوستی است که گدایان آنچه ازکدیه بدست آرند درآن کنند . و مراد از
دبه و زنبیل دربیت انوری دبر وقبل و پس وپیش مردم‌است وکم اگرچه بمعنی اندك است ،
ولیکن اکثر معنی نفی مطلق دهد چنانکه گویند فلان کم مرتکب معصیت می‌گردد یعنی
هیچ گناه نمی‌کند .
یعنی عیبم بیش از این نیست که مخنث و دیوث نیستم و در آمد من از مصرف و فروش
پس و پیش نیست .
ص ۴١٦ س ۴-۵ : صیقل (بفتح صاد) زدایندهٔ‌آینه وتیغ وجزآن و تیزکننده ، ومراد ازقلب‌العقرب
منزل هیجدهم از منازل قمر است . و آن سه ستاره باشد ،آن یك که در میانست سرخ و
بزرگ و بجای قلب عقرب واقع شده . ماهی مشتری برج حوتست که مشتری را خانه باشد
و جستن ماهی مشتری از دام وافتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه ازغروب‌آنهاست.
س ۱۴ : یعنی صاحب سیف و قلم است و از جمله خلایق برتر است و این برتری بر مردم
از جانب خداست یا برتر ازاو فقط خداوند است و دیگران همه در زیر فرمان او باشند.

ص ۴۱۸ س ۷ : در حدیث است که پیغمبر(ص) فرمود « لا احصی ثناءِ علیك انت کما اثنیت علی نفسك» یعنی خدایا من ثناءِ ترا شماره نتوانم کرد و ثناء تو باندازه‌ای زیاد است که از عهدهٔ شمارهٔ آن برنیایم ، تو آن چنانی که خودت بر نفس خویش ثنا گفته‌ای .

لکل مقام ، اشاره بمثل (لکل مقام مقال) از امثال عربست یعنی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

ص ۴۳۶ س ۴ : این قصیده نظیر قصیدهٔ سید حسن غزنویست که بمطلع زیر گفته است :
داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم الخ و بیشتر از شعرا آنرا استقبال کرده‌اند.

ص ۴۳۶ س ۴ : یعنی نام تو که همنام حضرت پیغمبر است وبنام احمد خوانده شده . با آنکه انحضرت را القاب بسیاری است عیسیع وقتی بوجود او بشارت داد وفرمود « ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد » اورا بنام احمد خواند نه بیکی از نامهای دیگر که محمد ومصطفی وغیره است . از آنجهت که نام احمد از دیگر نامها فضلش بیش است چون صیغه افعل التفضیل است وبرزیادت صفت درموصوف دلالت کند ، وبرای آنکه اگر حروف آنرا بحساب جمل جمع کنند عددش از نامهای دیگر کمتر است ، چه احمد بحساب جمل ۵۳ است و محمد ۹۲ و همین طور اسامی دیگر، پس با آنکه عددش کم است معنیش بسیار است پس نام تو بهترین نامهاست .

س ۴ : پنج عمده را بعضی از حدیث بنی الاسلام علی خمس گرفته و گفته اند مقصود از پنج عمده چنانکه در دنبالهٔ حدیث است توحید ، نماز، روزه ، زکوة ، وحج است . (صحیح مسلم کتاب اول حدیث ۱۹ - ۲۲)

و بعضی دیگر گفته اند مقصود از پنج عمده حضرت رسول و خلفاءِ راشدین وی که عبارت از ابوبکر، عمر، عثمان وحیدراندباشند.

بنا بر قول اول معنی آنست که اول ارکان دین اسلام پنج بود و امروز که تو سلطان واولوالامر و عماد دین شده‌ای ارکان دین شش گردیده که همه معظم و بزرگ داشته شده‌اند .

و بنا بر قول دوم آنست که بزرگان دین اسلام که اساس اعتلاءِ دین بودند و بواسطهٔ آنها بنیاد اسلام نهاده شد پیغمبر اکرم و چهار یار او بودند و تا تو عماد دین شدی وپشتیبان آن گردیدی بزرگان اسلام شش تن شده وهمه معظم‌اند .

س ۱۴ : حروف معجم (بضم میم) را دو اطلاقست گاه از حروف معجم مطلق حروف تهجی خواهند و گاه حروف نقطه‌دار را اراده نمایند .

یعنی آیتهای فتح و علائم پیروزی ازحروف تیغ تو ترکیب شده ، بلی تألیف آیت ازحروف معجم است ، یعنی حروف منقوطه باشد ، که آن تاءِ و یاءِ و غین است .

ص ۴۳۹ س ۱ : این قصیده هم بر وزن هزج مسدس اخرب محذوف است که در وزن و قافیه مانند قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که گوید :

ای طبع تو فصل بهار خرم   ای جود تو اصل نوای عالم

ص ۴۴۵ س ۱۴ : در این قصیده از زبان صفهٔ عمارت سدید حمدون ملقب بمخلص‌الدین سخن گوید .
برج حوت خانهٔ مشتریست و ستارهٔ مشتری را سعد اکبر گویند ، ذوالنون لقب حضرت یونس پیغمبر است چون مدتی در شکم ماهی زندگی کرد بدین لقب ملقب گشت .
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست نام سعد مخلص‌الدین که درسعادت چون اوست منزلم ، و ذات مبارك او را چنانکه ماهی جای یونس بود مکانم .

ص ۴۴۶ س ۷ : شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهن گرگ یوسف را بخون آلود و گرگ را متهم بخوردن یوسف کرد .
یعنی بیا تا دشمنی و مخالفت گذشته را بیکسونهیم و جز راه راستی نپوئیم ، تو گرگ یوسف نیستی تا از گناه بری باشی و هرچه بگوئی حق و مطابق واقع باشد . ومنهم شمعون نیستم که دروغگو و مفتری باشم ، تا ممدوح نسبت مردودی بتو و نسبت مطعونی بمن دهد و مرا از پیش خود دور سازد .
در بعضی از نسخ بجای مردود « مزدور » است و معنی مزدور صاحب اجر باشد .
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که ازگناه بری باشی و ممدوح ترا صاحب اجر وثواب داند ، چنانکه یعقوب علیه السلام در حق گرگ دعا کرد و گفت خدای ترا مزد و اجر دهاد .

س ۱۰ : چون این قصیده از زبان صفه است می گوید منهم همان طور که اکنون می باشی انسان بوده‌ام ، و توهم بمثل من که اکنون هستم خاك بوده‌ای .

ص ۴۴۹ س ۱ : این قصیده بر وزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج است بمطلع زیر :

روی بازار ملك هفت اقلیم   پشت حق بوالمظفر ابراهیم

ص ۴۵۱ س ۱۰ : مضمون این‌مصراع ازاین بیت ابوالفرج گرفته شده که گوید :

کشید رایت منصور سوی لـوهاور   بطـالعی که تولا کند بدو تقویم

و سید حسن غزنوی نیز عین مصراع ابوالفرج را در شعر خویش تضمین کرده و در قصیده‌ای که باین مطلع است :

مرا بوقت سحر دوش مژده داد نسیم   که شهریارجهان پادشاه هفت اقلیم

گوید :

خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی   بطـالعی که تولا کند بدو تقویـم

ص ۴۵۲ س ۱ : زیج (بکسر یاء معروف و جیم عربی) معرب زیك ، و آن رشته‌ای بـاشد که بر آن طرح عمارت کنند و نـام علمی است در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند .
در شرح فارسی چغمینی زیج چنین تعریف شده که زیج معرب زیك و آن رشته ها باشد که درست می کنند از آن نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها ، همچنین زیج قانون تنجیم است که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی وعرضی که درآن‌مقادیر

حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم کنند .
و تقویم درلغت قیمت کردن و راست نمودن ودر اصطلاح دفتریست که حساب یکسالهٔ حرکات و احوال کواکب سیاره را منجمان در آن جمع کنند .
سنهٔ ثامیم ث بحساب جمل پانصد ومیم چهل است یعنی سال پانصد وچهل از هجرت .
ص ۴۵۲ س ۲ : ایار یکی از ماههای رومیانست و آن وقتی است که آفتاب در ثور یعنی برابر با اردیبهشت ماه باشد .
فراهانی گوید : ظاهراً این بیت و بیت بعد یکی بدل از دیگریست . تا جمع ممکن باشد وگرنه اسفندارمذ قدیم با بهمن ماه وتیرماه قدیم جمعشان غیرممکن است .
س ۳ : یاء و دال بحساب جمل چهارده است (یاءِ ده و دال چهار) و بهمن و اسفندارمذ ماه یازدهم و دوازدهم ازتاریخ قدیم (که بتاریخ یزدجردی مشهوراست) وهم ازتاریخ جلالی‌است .
و چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز گیرند و ربع روز که کبیسه ازآن پیدا شود می‌اندازند . ازاین‌جهت ابتدای تاریخ قدیم در فصول‌اربعه می گردد . ولیکن تاریخ ملکشاهی یا جلالی همیشه اول سال او روز نوروز و اول بهار است .
بنا بر مقدمهٔ که ذکر شد در این بیت بهمن را بر تاریخ جلالی و اسفندار مذ را بر تاریخ یزدجردی باید حمل کرد تا جمع بین بهمن واسفندار مذ ممکن گردد .
و مؤید این که اسفندار مذ را باید از تاریخ قدیم گرفت آنست که در بعضی ازنسخ قدیمی دیوان مصراع دوم چنین است :

که کار داد سفندار مذ ز ماه قدیم

ص ۴۷۴ س ۱ : انوری دراین قصیدهٔ مدحیهٔ عمادالدین‌پیروزشاه التزام کرده که هرچه سلیمان پیغمبر از مراتب جاه وشکوه سلطنت داشته چیزی بهتر ازآن یا مانندآنرا برای ممدوح ثابت کند مانند صرح ممرد وشراب صرف وامثال آن
س ۱۴ : درقصص راجع بسلیمان پیغمبر (ع) آمده‌است که وقتی نماز ازاو فوت شد و زمانش منقضی گردید بفرمان باری تعالی آفتاب رجوع کرد وبازگشت تا سلیمان نمازرا خواند و بعد آفتاب غروب کرد .
می گوید ممدوح مانند سلیمان ، وقت نمازش‌نمی گذرد که نماز ازو فوت گردد . واگراتفاقاً چنین حالی پیش آید همانطور که آفتاب برای سلیمان بامر سبحان برگشت تا وقت نماز را ادراك کرد ، برای ممدوح نیز روزپشت خودرا بروی بدل کند و روی واپس‌نماید تا نماز فوت شدهٔ وی بوقت اداگردد .
ص ۴۸۲ س ۱ : بروزن وقافیهٔ این قصیده ابوالفرج را نیزقصیده ایست بدین مطلع :

ای جمال ترا کمال قرین   طوق طوع تو برشهوروسنین

ص ۴۸۶ س ۲ : مهرگل (بضم میم وسکون راء وکسرکاف فارسی) گلی است که عطاران دارند وآنرا گل مختوم نیزخوانند .

یعنی اگر بیم وقهر او برحواس پنجگانه مهرنهد طین‌وگل قالب‌آدم نقش‌حواس را باگل‌مختوم فرستد ودیگرهیچ حواسی در قالب‌آدم نماند .

ص۴۰۷ س ۸ : فراهانی ودیگران نوشته‌اند که این‌قصیده درسالی گفته شده که درآن بواسطهٔ اجتماع سیارگان دربرج میزان که برج بادیست منجمین حکم بطوفان وخرابی عالم کرده بودند واین گفته ظاهراً درست نیست و با تاریخ تطابق‌نمی‌کند برای‌آنکه اگراین قصیده درمدح طفقاج خان یا عمادالدین پیروزشاه (بنا براختلاف نسخ)گفته شده باشد هیچ یك از این دو درسال اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان که بسال ۵۸۲ بوده زنده نبوده اند مگرآنکه قصیده در مدح دیگری غیراین دونفر که مذکور شده‌باشد وازبیتی که درهمین قصیده گوید «درشان داد آیت حق بود میرداد» ظاهراست که پدر ممدوح میرداد نام داشته است و بنابراین قصیده در مدح این دو نیست یعنی کرهٔ زمین که ازآن تست ای پادشاه بعدل و دادآباد دارگو اینکه طوفان باد ملك هوارا خراب کند .

ص۴۱۵ س ۴ : این قصیده را انوری در وقتی گفته که عمادالدین پیروز شاه او را بترمد خواسته است واز ابتدا تا انتها اکثر گفتگوهای او بابخت است که اورا مانند رفیقی دانسته وطرف خطاب خویش قرار داده .

ص۴۱۵ س ۷ : دربعضی‌ازنسخ‌بجای‌کلمه‌عجم«عرب» است ودر هردوصورت‌تاریخ‌آن خالی‌ازاشکال نیست چه اگر تاریخ عرب که همان تاریخ هجریست باشد عمادالدین پیروزشـاه درآن زمان هنوز عنوانی نداشته وفرمانروای جائی نبوده که بدین‌صفات حکم او را مدح کند واگر تاریخ عجم باشد وتاریخ عجم همان تاریخ یزدگردیست وسال پانصد وسی‌سه ازتاریخ یزدجردی‌برابر باسال ۵۶۰ هجریست وعمادالدین پیروزشاه در این تاریخ درقید حیات نبوده که حکیم اورا مدح گوید وبگفتهٔ ابن‌اثیر در۵۵۳ درگذشته .

س ۸ : قضی‌الامر. یعنی‌کارگذشت پس برخیز ، و «بلغ السیل زباه» ازامثال عربست، میدانی درکتاب مجمع الامثال گوید :

بلغ السیل الزبی . الزبی جمع زبیه وهی حفر تحفرللاسد اذااراد واصیده واصلـها الزابیه لایعلوها الماء فاذا بلغه السیل‌کان حارفا مجحفا یضرب لما جاوز الحد (مجمع الامثال چاپ طهران ص ۸۵) .

یعنی زبی جمع زبیه است (بضم زاء هوز وسکون باء موحده وفتح یاءِ حطی) وزبیه مغاکی است که در زمین‌حفر کنند وقتی که خواهندشیررا شکارنمایند . واصل زبیه زابیه است وزابیه زمین بلندیست که‌آب‌آن را نگیرد وبرآن مستولی‌نشود پس‌هرگاه سیلی‌برآن جاری‌شودکار برمردم تنگ ودشوارگردد ودرموقعی که چیزی ازحد بگذرد این‌مثل زنند .

وزبیدی درکتاب لسان‌العرب گوید : زبی الزابیه . الزابیه التی‌لایعلوها الماء . وفی المثل قد بلغ السیل الزبی . . . . یضرب مثلا للامریتفاقم او یتجاوزالحد حتی‌لایتلافی .

و در منتهی الارب آمده است : زبیه بالضم پشتهٔ که‌آب برآن فرونرود زبی‌جمع وفی المثل :

وقد بلغ السیل الزبی درحق شخصی گویند که از حد خود درگذرد وهمچنین در امری که در شدت بحدی رسد .
وتمام لغویین که اینمثل را نقل کرده‌اند زبی‌بازاء معجمه ضبط نموده‌اند ولی‌فراهانی از کتاب خلاصةاللغة رباه باراء مهمله هم نقل کرده وگویدهاء کلمهٔ رباه هاییست که درحال وقف‌داخل کلمات شود و اصل مثل بلغ السیل الربی با الف ولام است بدون هاءِ گویند بلغ السیل الربی ای اشتدالامر یعنی کار سخت شده است یعنی چه بیهوده درکار مترددی ودرطلب مقصود دودل هستی‌کار گذشت برخیز ومطلوب را بجوی .
یعنی‌ازنقل تخیل چه طلب‌می کنی وخیالات واهی را چرا دنبال‌می‌نمائی سیل‌فرارسیدوبلندیها را گرفت وکارمشکل شد وازحد درگذشت .

ص۴۱۸ س ۷ : دربعض ازنسخ بیت چنین روایت شده :

هردومارا بسرمائده‌ای برد که چرخ   تا نشد صائم ما زاغ نگفتیم صلاه

صائم روزه دار . مازاغ ما نافیه و زاغ صیغه فعل ماضی از زیغ بمعنی کجی و میل کردن ، زاغ البصر عن شیء یعنی‌چشم کلال یافت از دیدن چیزی یاچشم عدول کرد ازچیزی وبدیگر چیزمائل شد و درقرآن مجید سورهٔ النجم (آیهٔ ۱۷ سوره ۵۳) دربارهٔ پیغمبرآمده است « ما زاغ البصر وما طغی» یعنی پیغمبر درشب معراج درمقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیاء ونه بی فرمانی کرد از حکم خدا . وصائم مازاغ یعنی روزه داری که بچپ وراست خود ننگرد وازحد نگریستن درنگذرد واین کنایه ازحسن ادبست . صلا (بفتح) آواز دادن برای خورانیدن طعام و یا دیدن چیزی ویا آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام و خواه غیرطعام باشد و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواجه حافظ فرماید :

صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم
بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتم

وهاءِ درصلاء زائده است . (نقل ازآنند راج)
یعنی‌ما دونفررا بسرسفره‌ای برد که چرخ یاچشم تاروزه داری که چشم ازآن نتوانست برداشت نشد صلا درندادند واورا دعوت نکردند .

س ۱۰ : تیه بیابانی که موسی(ع) با امت خود مدتی درآن سرگردان بودند .
خطاب بخویش کرده گوید تو موسی‌کلیم وعزیزمصرنیستی که بکوه طورودیار مصررسیده وترك تیه وچاه کنی یعنی‌جای توقف تواینجا نیست وباید ازاین محل بروی .

س ۱۳ : یالیت اشاره بآیهٔ «یالیتنی کنت ترابا» است .
یعنی ای‌کاش که خاك بودم وازاین جای بیرون نمیشدم با اینحال دست بدرگاه خدا برداشته میگفتم ای کسی که بروجود تو جملهٔ موجودات شاهد وگواهند .

ص۴۲۴ س ۹ — ۱۰ : ازقضا آفتاب ازروی جسارت بوی نظرافکند برای‌آنکه‌آفتاب را ازنگریستن بازدارد بند قبای خودرا گشود تاعریان شود وچشم‌آفتاب را ازنورخویش خیره نماید . وهرچه

اوبند قبارا بیشتر می‌کشود ، آفتاب گوشهٔ کلاه خویش برچشم ورخسار می‌کشید که دیده‌اش تار نگردد .

ص۴۲۵ س ۱۱ : یعنی قضا درنامه‌ای که بغور و وارسی تو نوشته در وقت تقدیرنام خودرا درآن عبده و فداه نوشت یعنی بنده وفدای او .

ص۴۲۶ س ۴ : یعنی در ایام سلطنت و دوران جهانداری تو سپهر فتنه ونا ایمنی را درسر نهان کرده ودرمخیلهٔ خود نگاهداشته وبفعل درنیاورده .

س ۸ : نام اسلامی سلطان سنجراحمد بنابراین همنام حضرت پیغمبرباشد و معلوم است که نام پیغمبر ببقای اسلام باقی است .

یعنی ثبات عمر و دوام زندگی تو از کوششی که تیغ وقلم کرده مدت همنامت را پیدا نموده بی‌آنکه روز واپسین پدید شود . یعنی دوام ابد یافته است .

ص۴۲۷ س ٦ : قادر بزم جهان ازجنس ریاحین وگلها ومیوه هاست دردماغ ممدوح ازدل وجان جام وساغرباشد یعنی همیشه بعیش ونوش مشغول باشد .

س ۹ : سلیمان پیغمبروقتی خاتم ونگینش گم شد وبدست دیوافتاد وملکش زوال یافت ودیوی جای اوراگرفت وپس ازچهل روز دوباره نگین را بدست‌آورد ومملکت را باز متصرف شد در این وقت بمناجات پرداخت وگفت « رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی » (سوره ص آیه ۳۸) .

یعنی پروردگارا مرا بیامرز وببخش وسلطنتی مرا بده که ازنهایت عظمت دیگری را نباشد و حصول آن برای غیرمن میسرنگردد .

می‌گوید از رشك رونق بزم تو (یا ملك تو) سلیمان نادم وپشیمانست که چرا ازخداوند بتضرع وزاری درخواست « هب لی ملکا لاینبغی لاحد » کرد وخدای بتوملکی ارزانی کرده که موجب رشك اوگردید .

ص ۴۳۷ س ۵ : یعنی نام تو سکه بر چهره زرو درم گرفته تا عیار یافت و اگر نه بی‌عیار بود .

س ۸ : باغ ارم باغی است که شدادبن عاد در برابر بهشت خدای ساخته وحق تعالی درقرآن وصف آن فرموده « الم ترکیف فعل ربك بعاد ارم ذات‌العمادالتی لم یخلق مثله فی‌البلاد » (سوره فجر آیه ۵-۷) .

س ۹ : بعضی از قدما را عقیده آن بوده که زمین بر روی گاوی قرار دارد وگاو رابرپشت ماهی جای باشد .

یعنی ثبات وایستادگی تو در میدان رزم و کشتاری که از دشمنان کرده و خونی که جاری نموده‌ای بحدیست که قطر زمین تا روی ماهی رنك و نم خون گرفته و خون تا پشت ماهی رسیده است .

س ۱۳ : مرتبه بخشایش تو ازشفا بلندتراست وکسی که مورد عفوتوواقع گشت از هربیماریی مصون ومحفوظ است . و همچنین خشم وغضب تومزاج درد و.الم بخود گرفته و هرکس که

مغضوب تو گردد چنانست که بدرد مبتلا گشته باشد .

ص ۴۳۸ س ۵ : شفق (بفتحتین) سرخی شام و بامداد .

از آفتاب رای تو شام و شفق از صبحدم روشن‌تراست .

س ۶ : خاك پای تو همچون واو والله و واو قسم است که بدان سوگند خورند .

س ۱۰ : حشم چاکران و خدمتکاران که برای خاطر مخدوم بر دیگران غضب نمایند .

یعنی مرغ و ماهی هم از جمله سپاهیانست و همهٔ آنها حکم چاکران ترا گرفته و درجمله لشکریان تو درآمده‌اند .

س ۱۲ : یعنی بمانند مادر بدخواه و دشمن‌تر از پشت پدردرشکم جای داد ، که دیگرموجود نگردد ، و دشمن تو هنوز کهٔ نطفه است درشکم خاك جای گیرد .

س ۱۳ : گوش گردون ناله وفغان دشمن ترا نمی شنود واز ناله اومتأثرنمیگردد و داد او را نمی‌دهد .

س ۱۴ : دیده دشمن از بیم تو بس که گریسته هنگام خواب حالت بی خوابی بخود گرفته یعنی از خوف تو گریسته وخواب از چشمش رفته است .

س ۱۵ : دشمن آمده و کور کورانه فتنه را گرفته که خواب چشم مرا تو دزدیده‌ای و فتنه را باتهام دزدی خواب گرفته است . و این کنایه از آنست که فتنه درخوابست .

س ۱۶ : حسك (بفتحتین بحای غیر منقوطه) بعربی و بخاءِ منقوطه (خسك) بفارسی خار سه پهلو باشد .

یعنی ملوك و بزرگان قابل مدح و ذمند و دامن آنان را مدح و ذم مانند خار سه‌پهلو گرفته است ولی مرتبه توفوق آنهاست وتو درثنا ازهمه بیشی .

ص ۴۳۹ س ۴ : خنیاگر مطرب ، خاتون فلك ستاره زهره .

یعنی در جملهٔ سازندگان و نوازندگان بزم تو زهره بآواز بم و زیر مشغول باشد .

ص ۴۵۲ س ۱ : درمدح میرآب مرواست ومراد ازقبیله‌آبی‌قبیله میرآب مرو وممدوح حکیم است .

س ۳ : اجرام جمع جرم بمعنی جسم است و اکثر بـر فلکیات اطلاق شود . مراد از لباس سیمابی آنست که مانند سیمابی لرزان ودرحرکت باشد .

یعنی ستارگان از رشد مرتبه بلند تو مانند سیماب برخود لرزانند .

س ۷ : محال (بضم) خطا ، امرنابودنی قلابی (بفتح قاف وتشدید لام)کسی که زرناروا سکه زند ، دغاباز و اضافهٔ محال بقلابی بیانی است .

یعنی گفتار و کردار تو چون دارالضربی است که درم و دینار سره بخلق دهد وخطای دغابازان درآن راه ندارد و ایمن از آن است .

و یا ایمن است از اینکه دراطراف آن دارالضرب دغابازی جولان کند .

ص ۴۵۵ س ۱۵ : یعنی مال آتسزخوارزمشاه که سلطانی شعر دوست بود بمانند گنج قارون خاك خورد شد و بی جهت صرف شعرا گردید ، و اگر چنین نبود و مال بسیار بشعراء بی مایه نمیداد

کی برای چیز کم ارزشی که شعر است و از دیگران دزدیده چندان مشتری پیدا شدی .
شاید از این بیت برشید وطواط که شاعرمخصوص آتسز بوده نظر داشته است .

ص ۴۵۵ س ۱۶ : یعنی بزرگان و ملوك باشین شعراند و شعر بواسطه آنها باقی است اگر چنین نبود کی با قصه محمود ذکر عنصری منتشر می‌گشت . مقصودآنست که نام شعرا بواسطه‌مهتران و بزرگان باقی ماند نه‌آنکه نام بزرگان بواسطه شعرا و شاهد آن قصهٔ سلطان محمودغزنوی و ذکر عنصری است که مداح وی بوده ومخلدگشته .

ص ۴۵۶ س ۱ : این بیت دلیل دیگریست بر ادعای آنچه دربیت پیش گذشت .

می‌گوید : اگر نام پادشاهان ومهتران بعد از وفات بواسطهٔ شعرشعرا یاد می‌شد منصوررئیس مرو که از بزرگان‌آن شهر است درمدت هفتاد سال زندگانی نه خود شعر گفت ونه از کسی شعر شنید معهذا نامش باقی و جاوید است .

ص ۴۵۹ س ۸ : گویند که دیو و پری ازآهن گریزانند و هرجاآهن باشد دیو و پری درآنجانمانند و در قرآن مجید در وصف آهن آمده « فیه باس شدید » یعنی در آهن که در جنك بکار برده شود ، چه برای حمله و دفع دشمن بـاشد چون نیزه و شمشیر ، و چـه بـرای حفظ و نگهداری خویش ازگزند دشمن باشد چون خود وزره باس شدید است .

یعنی اگر نفاذ امر دیو بند تو باس از آهن ببرد پری که از دیدن آهن بگریزد ازآن پس بزره‌گری پردازد و با دستهای خویش درع داودی بسازد .

در بعض نسخ بجای دستها « رستها » است بنابراین روایت معنی بیت این است که در بازارها پری زره داودی بسازد .

ص ۴۶۴ س ۱ : خوشا مجلس بزمی که درآن انواع زیورهاست که زمین و آسمان و کشور وعالم را بدان زیورها میتوان زینت داد و مزین نمود .

س ۹ : در این ابیات وصف بزم شاه کند گوید : این بزم شاهانهٔ تو بشهری کـه جامع همه هستیها و موجوداتست ماند ، و روزگار از عرصهٔ او هیچ عرضی ازانواع بویهای خوش وطعمها و رنگها جوهر خارج نیافت و همه چیز درآنجا بود .

س ۱۱ : شاه که پیروز شاه باشد سلیمان عنصرست و دستور او که صاحب باشد آصف گوهر است یعنی سرشت و طینت او مانند سرشت آصف‌بن برخیاست یا از نسل و صلب اوست .

ص ۴۶۵ س ۱ : یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت خواهد که مانند آفتاب نور افشانی کند همیشه از نیمروز دری در شب خواهدگشود تا پیوسته از نور اوعالم مانند نیم روز باشد .

یا او همچو آفتابی است که اگر خواهد از نیمروز دری بشب میتواند گشود یعنی شب را روشن میتواند کرد اگرچه محالست .

ص ۴۶۹ س ۱ : فتوحی شاعر که همزمان با انوری است وقتی باغوای سوزنی شاعر قطعه‌ای در ذم مردم بلخ و مدح نیشابور گفت و بنام انوری منتشر کرد که اکنون قطعهٔ مذکور در دیوان حکیم ثبت ومطلعش این است :

چهارشهراست خراسان رادرچار طرف که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست

اهل بلخ از شنیدن این قطعه درخشم شده وبرانوری بشوریدند وباوبی حرمتی کرده معجر برسرش نموده گردشهرش گردانیدند. بزرگان بلخ مانندابوطالب نعمه وقاضی حمیدالدین محمودی وصفی الدین عمر مفتی وتاج الدین حسن محتسب ونظام الدین احمد مدرس بیاری حکیم برخاسته واورا ازدست مردم نجات دادند این قصیده درآنوقت درنفی تهمت ازخود گفته است .

ص ۴۷۱ س ۴ : احتساب نهی کردن مردم ازچیزهائی که درشرع ممنوع است و کسیکه متصدی آن شغل است اورا محتسب خوانند ، کسوف عبارت از حائل شدن ماه بین خورشید و زمین است بطوریکه نورخورشید بمردم زمین نرسد .

یعنی احتساب صفی الدین عمرمفتی که ازروی تقوی وپرهیزگاریست آفتاب بدید، وازبی چادری بیمناك شد ودرپناه ماه رفت. وخودرا پنهان کرد ومنکسف گردید .

ص ۴۷۲ س ۷ : واضع خرنامه سوزنی است وازآن رواوراواضع خرنامه گفته‌اند که وی بچند قصیده شخصی را هجو کرد وهمه جااورا بخرخمخانه تعبیرنمود وآن قصاید را بخرنامه نامید .

یعنی چون سوزنی شخص حسودرا که فتوحی است احمق وسبك عقل دید اورا برانگیخت که گاو درخرمن ببندد وبسرودن آن قصیده درهجومردم بلخ ومنتشر کردن بنام من مرا متهم بمذمت اهل آنجا نماید واین عمل اواز احمقی است .

ص ۴۷۳ س ۴ : مقصود ازبهشتی روی و ازرق پوش ستارگان آسمانست .

یعنی کواکب را بهترین رنگها وخوشترین شکلها کرامت فرمود ، چه درحکمت طبیعی ثابت شده که بهترین رنگها نورانی است وبهترین شکلها شکل مستدیر و کریست .

س ۵ : کلمهٔ نیستی درکلمات قدما گاه بمعنی نبودی آید .

یعنی بحق آن خدائی که اگـرنعمتهای او را بوسیله عدد امکان شمار بودی و بعدد گنجیدی جذر اصم را زبان گنگی و کری نبودی بلکه او را شنوائی و بینائی دادی .

س ۱۴ : اشاره بآیهٔ «وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی» است (سوره بیستم طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰) .

آدم نافرمانی بپروردگارخود کرد درخوردن درخت منهیه پس ازجادهٔ صواب منحرف گشت پس از آن توبه کرد و استغفارنمود. خداونـد اورا بمزید کرامت برگزید و توبهٔ اوراقبول کرد .

ص ۴۷۵ س ۱ : نوشته‌اند که پلنگ بربربزرگتر ودرنده‌تر ازپلنگان نواحی دیگراست ونسبت آن باپلنگان دیگرمانند نسبت موش دشتی باموش خانگی است . وگفته‌اند موش قاصد جان آدمـی است خصوصاً برسگ عقور وپلنگ گزیده ، خاك برسرعقور گزیده ریزد وبول برپلنگ گزیده پاشد چون موش برکسی که پلنگ اورا مجروح کرده باشد بشاشد فوراً زخم خورده بمیرد. ابوطاهر

خاتونی گوید :

موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمیز کند

یعنی حمایت و تربیت دشمنان بعقیدهٔ من میدانی که مانند چیست ؟ مانند جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربریست و تقویت کردن اشخاص موذیست .

ص۴۷۵ س ۴ : خربط مرغابی بزرگ ، پوستین بمعنی خبث وبدی وعیب است .

گازری پوستین عقاب ازمرغابی بزرگ برنیایدهرچند که دردریا گازری تواند .

یعنی بحاسدان نمیرسد که متعرض حال من بشوند وغیبت وعیب‌جوئی ازعقاب کارخربط نیست .

ص۴۷۶ س۱۰ : جراره کژدم مادهٔ دنباله دار .

یعنی ای ممدوح در روزنبرد ازغایت هیبت وترس شکل پرچم نیزهٔ توپیش دیده سپاه دشمن . مانند کژدمان اهوازی نماید تاازبیم بسیار راه گریز درپیش گیرند .

س ۱۲ : مراد ازحیدرعربی علی علیه‌السلام است کـه بشجاعت وبسالت موصوف بود، ومقصود از حیدر رازی مردی از مردم ری که لاف دلیری میزد وباطبلی که همیشه باخود داشت ازشهر بیرون میشد که من بجنگ شیرمیروم واگر در راه با درنده‌ای مصادف میشدآن طبل‌را بـا طبل شکم مینواخت ، چون از او علت آن عمل را می پرسیدند جواب میگفت نواختن طبل برای آنست که درنده برمدو بترسد ، و زدن بشکم برای آنست که خود میترسم .

س۱۳ وص ۴۷۷ س ۱ : پروازی منسوب بپرواز وپرواز کننده است . وفاعل کرد گشاد باشد .

یعنی گشاد دادن تیر از کمان ، ومرادازشاهین فتح تیرست، بیلك (بفتح) تیریست که پیکان آن دوشاخ باشد، و(بکسر)نوعی ازپیکان باشد که آنراماننددبیل کوچکی سازند وآنراپیکان شکاری گویند ، طناز (بفتح وتشدید نون) ناز کننده ورفتار بنازباشد .

یعنی درآرزوی جنگ چون تیر پیروزی گشاد یابد واز کمان جهد نوك پیکان توحکم آینده را از روی ناز بفلك دوزد تافلك بروفق آن کار کند .

س۱۷ - ۱۸: تناسخ بیرون شدن روح ازقالب ودرآمدن بقالب دیگراست، مجاهز(بضم میم) کسی است که رخت ومایحتاج باوسپارند .

یعنی ای کسی که درزمان وعهد دولت تو بی آنکه روحی ازتنی بتن دیگررود و تناسخی پدید شود کبك هنربازآموخته وشکار می کند .

وای کسی که خرج کف توبقدری است که پاسبان کان ومعدن دربی‌چیزی وعریانی با آفتاب شریك شده .

ویاآنکه مجاهزگان باآفتاب شریك دریافتن زرشده اند برای خرج کردن تو .

ودربعض از نسخ بجای کلمه خرج « چرخ » است و بنابر این روایت معنی چنین باشد که ازگردش کف تو که لازمهٔ آن مصرف زروسیم است .

ص۴۸۱ س ۵ : اشارهٔ بآیهٔ مبارکهٔ « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » (سورةالمؤمنون آیه ۱۱۰)

یعنی گفت دورشوید درآن وبامن سخن نگوئید .

ص۴۸۷ س ۳ : ازبیت قبل‌معلوم است که حکیم انوری ازمصحف وبند بیت عمادی غزنوی نظرداشته که‌اودربارهٔ تشریفی که طغرل پادشاه بوی داده بود گفته :

تشریف طغرلی است وگرنه بگفتمی   مصحف زبند زرنشود مرتبت‌فزای

می‌گویدای انوری متوجه‌باش‌تا مانند عمادی غزنوی ازروی بی‌خبری ونادانی تشریف وخلعت ممدوح بمصحف وبند زر تشبیه‌نکنی که این تشبیه و مانندکردن اگر نیك نگریسته شود سزاوار و مناسب‌ممدوح نیست .

ص۴۹۲ س ۱ : وقتی عمادالدین پیروزشاه‌حکیم را بترمد دعوت کرد که از بلخ با او بدانجا رود و انوری ازبیم گذشت‌ازآب جیحون بااوبترمد نرفت ودربلخ‌مانده واین‌قصیده را دراظهارپشیمانی خویش وندامت ازملازمت نکردن پیروز شاه گوید .

س ۹ : نسبت راست روی بخورشید وچپ روی بماه ازآن روست که ماه درحرکت از منطقة البروج گاه دور وگاه‌نزدیك‌می‌شود، وهمیشه برروی‌آن حرکت‌نمی کند، ولی‌خورشیدهمیشه حرکتش‌درروی منطقة البروج است ازاین‌جهت‌آفتاب را راست رو وقمرراچپ‌روخوانده است. یعنی در هوشیاری و اختیار راست روی چون خورشیدی که هیچگاه بچپ و راست نمیروی ولیکن هنگام جنگ وحملهٔ بردشمن چون ماه‌گاه از راست وگاه ازچپ برخصم تازی .

ص۴۹۳ س۳ : پیگاه(بکسرباء فارسی) سحرگاهان واول‌وقت روز .

یعنی‌ای ممدوح روز بداندیش ودشمن تواز ابتدای روز وسحرگاه درگردن‌شب دست‌برآورده وروز اومانند شب تیره وتارشده است .

س ۴ : این‌بیت وپنج‌بیت بعد بمنزلهٔ قطعه‌ایست که انوری حال‌خود را پس‌ازحرکت‌پیروزشاه بترمد وماندنش دربلخ بواسطه بیم عبور ازجیحون بیان کرده می گوید :

مرا که دریك‌نفس‌صدمرتبه‌بمال‌وجاه نواختی‌واین‌قدردراحسان‌بمن‌اهتمام‌ورزیدی،اگردرهنگام تو این خطاکار کوته‌نظرغافل،پریشانی که‌اکنون‌دربلخ گریبان گیرش‌شده‌توهم کردی‌منهم‌مانند مرغابی که ازروی‌طبیعت‌بروی‌آب می‌رود، از جیحون گذرمی کردم، تا در کنف‌حفظ‌توچنانکه یونس پیغمبر مدتی درشکم ماهی زیست از آب عبره می کردم بلی این امتناع من ازآمدن بترمد وماندن دربلخ ازقدرشد وحکم خدائی‌بود ، چنانکه‌یوسف(ع)که بچاه افتاد ازقدر بود نه از بی‌قدری‌او.

ص۴۹۷ س۶-۷ : فاعل کنند اعداست وبنابراین‌آنچه درحاشیه گذاشته شده اصح ازمتن است و مصراع دوم بیت اول جمله معترضه است .

یعنی دشمنان از ننگ نافرمانی توتیغ تو را از تن قبا سازند و سر خود را کلاه نیزه تو کنند وخودرا بکشتن دهند، تا ازننگ مخالفت برهند . درحالی که با خود گویند کجا بد بی گناهی‌یعنی تأسف بربیگناهی‌می‌خورند ومی گویند چه‌خوب بود مخالفت وی‌رانمی کردیم.

ص۵۰۳ س ۱ : شمس‌قیس‌رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییراشعارالعجم» برای مثال‌تناقض که ازعیوب

شعراست باین بیت انوری تمثل‌جسته و گوید :
بعضی ازراه‌آنکه شاعر در اول بیت ملك ممدوح را بیش ازعرصهٔ عالم نهاده و در آخر کم از ملك سلیمان دانسته آنرا متناقض پندارند ، و بعضی آنرا ازباب(النزول فی‌المدح) دانند یعنی‌درآخر بیت ازمرتبهٔ مدح پاره‌ای کم کرده است .
فراهانی شارح دیوان درتفسیر این‌بیت گفتهٔشمس قیس رانقل کرده و گوید که هیچیك ازاین دونیست بلکه مراد انوری‌آن بوده است که ازملك اوتاملك سلیمان اندکی‌است وزبان‌مرغان دانستن ودیو وپری مسخرسلیمان بودن نسبت باپادشاهی ممدوح اندك است واین ازاغراقات و مبالغات شاعرانست .

ص۵۰۳ س ۹ : اشاره بمثل مشهوری است که حکیم‌خود آنرابنظم‌آورده‌وضمن‌قطعات آمده‌است رجوع شودبصفحهٔ ۵۶۵ (مناظرهٔ بوتهٔ کدو بادرخت‌چنار.)

ص۵۰۷ س ۶ : ابی (بفتح همزه و کسرباء) یعنی‌پدرمن ، بنی (بضم باء وفتح نون وباء) یعنی پسرك‌من.
یعنی تو اگر پیغمبررا یاد کنی چه نبی (خبردهنده) خطاب کنی وچه‌ابی (پدرمن) بگوئی چون پسر اوهستی هردو یکی است .
واگرپیغمبر علیه‌السلام از راه لطف ومرحمت ترا مخاطب سازد وبخواند چه جعفر بفرماید و چه بنی (پسرك من) بازهردو یکی است .
س ۱۰ : فی (بفتح فاء) سایهٔ بعداز زوال .
سایهٔ قصرمبارك تو در وقت زوال آفتاب ازآن‌سبب ناقص وکم می‌شود که‌آنرا آفتاب می‌برد که برای دفع چشم زخم مانند نیل برخ بکشد .

ص۵۰۸ س ۳ : یعنی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام چون‌بخلافت سرفرونیاورد وبعدازرحلت پیغمبر(ص) خلافت را بخلفاء ثلاث واگذارکرد،(بنابرگفتهٔ غزالی وبعضی دیگر ازعلماء سنت و جماعت که گویند علی‌علیه‌السلام خود خلافت ظاهری را با ابوبکر وعمر وعثمان واگذارکرد وامور دنیوی وخلافت را ابتداقبول‌نکرد) حال‌پدرت که علی(ع) باشد چنین‌بود توهم که مانندپدرت بجاه‌وجلال دنیاتوجه‌نداری‌وبی اعتنائی‌چه کسی‌میتواندترابوزارت‌قانع کندووادار بقبول آن‌نماید.
س ۴ : چنانکه در علم منطق مقرراست‌سؤال یا (بای) یا (بما) ویا (بلم) است .
و سؤال بمطلب(ای) یا ازفصل است که ممیز ذاتی باشد ویا ازخاصه که ممیزعرضی است .ولی متبادر ازسؤال بای سؤال از ممیزذاتی باشد .
وحکما را درباب عقل عقیده آنست که نوعش منحصر درفرداست وبیش ازیك فرد ندارد .
دراین بیت‌انوری خطاب‌بممدوح‌خود کرده گوید:توعقل‌صرف وخرد محضی و نظیرعقل نوعت در فرد منحصراست ، پس اگر بمطلب‌ای ازافراد نوع توپرسش کنند فقط شخص تودرجواب گفته خواهدشد، چون کسی دیگرنیست که درفصل بمانند توباشد ، وجواب ممیزفقط توخواهی بود بی مشارکت دیگری .
س ۵ : طراز (بکسر) نقش ونگارهرچیز ، بیدی یدی تثنیه‌ید مضاف بیاء متکلم یعنی بدو

دست خود و این اشاره بآیهٔ شریفه ازسورهٔ (ص) سی‌وهشتم آیهٔ ۷۵ است «قال یا ابلیس مامنعك ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من‌العالین » .

فرمود پروردگار ای شیطان چه چیزترا بازداشت ازاینکه سجده کنی آنچه را که من بدودست قدرت خویش آفریدم آیا تکبرورزیدی یاآنکه بودی ازبزرگانی که‌شایستگی این بزرگی دارند.

و همچنین ممکن است باین حدیث قدسی اشاره نموده باشد که فرماید « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا » یعنی نهاد آدم را بدو دست خویش درمدت چهل بامداد سرشتم .

و درقرآن واحادیث ازآفرینش مجردات وآنچه لطیف‌است، بدست راست باری‌تعالی، وازخلق عناصروآنچه کثیف است بدست چپ تعبیرشده‌است، وانسان که ازنفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته و برزخی میان عالم امر و عالم خلق‌است ، از آن(بیدی) یعنی بدو دست تعبیر شده است .

یعنی دراطراف کمالات تو که سرشتهٔ قدرت باری است،نقش بیدی ظاهروپیدا میشود (یا پیدا شده بنابرآنکه بجای‌آید«آمد»باشد) اگرچه این نقش (بیدی) درآیهٔ مبارکه وحدیث‌راجع بآدم(ع) یا درحق حقیقت ونوع انسان است .

ص۵۰۸ س ۱۱ : کی (بفتح وتشدیدیاء) بمعنی داغ که‌آهن را بآتش گرم کرده برعضونهند ودرامثال عرب آمده : آخرالدواء الکی یعنی‌آخرین دواهاداغ است‌هردلی که بتوحسدبردوهر کسی که ازاقبال‌وجاه وبزرگی تو دردحسدبردل دارد داروی‌واپسین بروباد،یعنی دلش داغ شودوبسوزد .

ص ۵۱۴ س ۲ : اقتباس ازقرآن مجید است«وان لیس للانسان الاماسعی » (سورهٔ۵۳ النجم آیهٔ ۴۰) و بآنکه نیست انسان را جزآنچه کوشش نمود .

س ۴ : ای صدری که از جهت بلندی قدر ومنزلت فلك را نسبت بتو وبجاه تو رفعتی نیست .

س ۵ : کله نهادن کنایه ازتواضع وفروتنی کردن است. جوزا (بفتح) هم نام برجیست از بروج‌آسمان وهم نام صورتی‌است‌ازصورجنوبی‌بصورت‌مردقائم‌بدو کرسی ومنطقهٔ بسته‌وشمشیری حمائل انداخته وبدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده ومعنی اخیردراین بیت مراد شاعر است .

یعنی‌ستارهٔ زحل بابلندی ورفعتی که دارد دربرابرهمت بلندتوفروتنی کرده وجوزا برای خدمت تو کمربربسته‌است .

س ۸ : ماوی (درآخرالف مقصوره بصورت‌یا) یعنی جای‌بر گشت‌وخانه، وماوی خود اسم‌مکان است ودراینجا که با جای ترکیب شده بنابرتجرید لفظ ماوی ازمعنی مکان ومحل‌است .

ص ۵۱۶ س ۹ : ناصرالدین طاهر وزیرسلطان سنجرازجملهٔ ممدوحان حکیم است اورا بااوری عنایت وتوجه خاص بوده وقتی‌حکیم‌بدرد پا مبتلا شده ناصر الدین بعیادت او آمده واورا مورد لطف خویش قرار داده درآن وقت این قطعه راگفته واز اینکه قدم رنجه فرموده و بخویش زحمت داده و بخانه شاعرآمده عذرخواهی وسپاس گزاری نموده است .

س ۱۰ : باران گفت چنانست که درمیان ماه دی‌شاخ بسدرا میومدار نماید .

ص ۵۱۷ س ۲ : قران جمع قرنست وآن مدت طویلی است که بعضی صد وبعضی سی‌سال دانسته‌اند .
و رسیدن روز ، بسرآمدن عمراست.دراین‌بیت‌شاعرخطاب‌بممدوح کرده گوید : توصدقرن‌بمان
وزندگانی نمای،اگرچه درهرشبی عمرصد چومنی بسرآید .
س ۳ : مازار مخفف میازار یعنی آزار مده واذیت‌مکن .
بکمتر از اندیشهٔ عنایت عیادتی باشد . رای عالی خویش را کـه جان خرد است میازار و
و رنجه منما .
س ۴ : محل بمعنی قدرست واین بیت بطریق استفهام باید خوانده شود .
یعنی آیا درد پای من آن قدر و محل دارد که تو بخویش دردسر دهی وبخانهٔ من درائی‌وپای
خود را زحمت دهی .
س ۵-۷ دراین قطعه‌حکیم‌سگ‌را که‌باگاف فارسی است بابرمك ویکیك که با کاف تازیست
قافیه کرده و این تسامحی‌است‌ازاو، وبیشترشعرا آنرا روا ندارند .
س ۱۱ : در بیشتر از نسخ لقب بهاءالدین(اعز) نوشته شده و درمتن مطبوع هم مطابق اغلب
نسخ (اعز) چاپ‌شده، ولیکن‌فراهانی درشرح خویش (اغر) بضم همزه و غین معجمه ضبط
کرده وگفته است که لقب ممدوحست .

ص ۵۱۸ س ۸ : اشارهٔ بحدیث « السلطان ظل‌الله فی‌الارض یاوی الیه کل مظلوم » است .
یعنی تو شبان رمهٔ آن کسی هستی که سایه‌اش باشی . یعنی خدا ،

ص ۵۱۹ س ۳-۴ : مصوص (بفتح میم وضم صاد اول) باصطلاح اطباء سیخ کباب چاشنی دار است و
مجازا قلیهٔ چاشنی‌دار باشد وآن براقسامی‌است. واز اقسام آن یکی آنست که دراج یا کبك یا
تیهو یا کبوتر هرکدام رابخواهند،پاك کرده ازادویه حاره یابارده مانند کرفس وسداب‌ونعناع
و انیسون را باابازیرحارهٔ دیگر در سرکه بجوشانند تا پخته شود و به بیمار دهند . کرفس
(بفتح کاف و راءِ وسکون فا وسین مهمله) نباتی است واقسام‌آن بسیار است طبیعت‌آن در
اول ودوم گرم وخشك . سداب(بضم سین وفتح دال و الف‌موحده ، وبذال‌معجمه‌نیزآمده) نباتی
است که برگ‌آن ریز و بد بو وبسیار سبز گویا بران‌غباری نشسته وگل آن زرد طبیعت آن
در سیم گـرم و خشك و تازه آنرا گرمی و خشکی کمتر است (مخزن‌الادویه) معنی این دو
بیت آنست که بجای آنکه شراب برایم بفرستی سرکه خالص فرستادی که آن موجب هلاك
جان و دل بود .
بدون شك بدن من از خوردن آن مصوص شدی اگر در اندرون من کرفس و سداب که
از ادویه حاره است بودی و این شراب که سرکه‌ای بیش نبود مرا بحال مصوص در میآورد

ص ۵۲۰ س ۵-۶ : کهتاب کاه دوداست و وقتی که اسب بیمار شود آنرا بکاه دود مداوا کنند . کشکاب
آش جو وامثال آن که برای بیماریزند .
یعنی وعده داده بودی که‌کاه وجو بدهی وچون بوعده وفا نکردی وآنرا ندادی ناراحت شدم .

حال که چنین است‌کاه دربیماری ستوران وجو درعلاج خویشاوندانت صرف شود .

ص۵۲۰ س ۱۳ : یعنی اگر بآب‌انگور که شراب‌است‌خادم‌خویش‌را مدد کنی‌ومقداری‌بفرستی‌ومجلس ما چنانکه‌بوده خواهد بود وحریفان چنانکه وصف شد بحال‌خویش باقی خواهندماند .

ص۵۲۱ س ۳ : یعنی در روستا برسفره‌ای که از دوگز پارچه کمتر است ده کدوی ترنهند واین مایهٔ تعجب نیست ، شگفتی درعکس این حال است که خواجه که سرش هیچ موی ندارد و کلست و بکدوی خشکی ماند،بیست‌گز پارچهٔ قصب پیچیده، ودستاری ازبیست‌گـزقماش بر سرخود نهاده است .

ص۵۲۲ س ۱ : ای بسا اوقات که شب‌درآمدی‌وجهان جبهٔ‌درویشی که‌سیاهست اختیار کرده وتیره‌وتار گشتی ، من ازفضلهٔ زنبور که موم است گریبان برآن جبهٔ سیاه می‌دوختم یعنی ازاول‌شب تا بصبح‌شمع مومی برمی‌افروختم.واکنون ازبی‌چیزی وبی‌برگی‌توانائی‌آنکه چراغی روشن کنم ندارم،وهمه‌شب منتظرم شمعی که ازغیب بهرخانه و کاشانه‌ای چراغی می‌نهد برافروزد. یعنی منتظرم تاآفتاب طلوع کندیا ماه‌برآید وهمه را روشن نماید(برای معنی این‌بیت وجوه‌دیگر هم گفته شده است)

درآن روز که درنهایت فراغ وآسایش بودم ودارای همه‌چیز بودم چون‌جهان یافلك را شکر نکردم امروزهم که بدین‌حال افتاده‌ام وفقیر وبی‌چیزشده‌ام زشت وبداست که‌آنرا عیب کنم .

ص۵۲۴ س ۵ : نعمه (بکسرنون وسکون عین) لقب ابوعبدالله نعمه که از احفاد امام موسی‌کاظم وجد خاندان‌بنونعمه‌است ومجدالدین ابوطالب‌نعمه که ازنقباء بلخ‌وممدوح‌انوری‌است بدومنسوبست. یعنی اسدالله(علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام) باغیست که سادات اشجارآن و نعمه که از اولاد اوست یکی ازآن درختان ، ومیرابوطالب میوه آن درخت‌است .

ص۵۲۵ س ۵ : یعنی خودرا فصیح وظریف‌میدانی، امامتوجه نیستی که مردم ترا بمانند مردمك چشم دانند که ازمردمی‌بمحض نام اکتفا کرده. ودرپهلوی‌مردمك چشم می‌نشانند ومجال حرف‌زدن بتونمی‌دهند .

ص۵۲۸ س ٦ : عشر (بضم) ده یك گرفتن ازاموال،ودرنسخه ف بجای عشر«عبره» است ودرحاشیهٔ‌همان نسخه‌عبره را خراج معنی کرده و اضافه کرده که در اسکندرنامه گوید :

چوآید بمن عبرهٔ هفت سال   دگرعبره ها برتو باشد حلال ؟

ص۵۲۹ س ۹ : درمضمون این‌مصراع «تا که شاگرد اوست استادست » باسنائی‌توارد کرده‌است . سنائی درکارنامهٔ بلخ گوید :

این‌سخن‌نزدحکمت‌ازدادست   کانکه شاگرد اوست استادست

« کارنامه بلخ نشریه فرهنگ ایران‌زمین »

ص۵۳۰ س ۴ : معجزی از ممدوح که ابوالحسن عمرانی است ملاحظه کن که غور درآن وانـدیشه و نظراندراشکال‌آن‌کار وهم‌نیست، وزیاده ازقوه توهم‌است، بلکه‌معجزیست که ازخواص‌پیغمبری زاده است وکارفرستادهٔ خداست .

ص۵۳۰ س ۶ - ۷ : کرم او نیازمرا آگهی داد و باو گفت که نمیدانی وآیا خبرنداری که ترا ازبخت چه‌کاری کشاده است واقبال‌باتوچه‌گونه‌مساعد شده .

مقصود ازاین بیت تاآخرقطعه بیان معجزیست که از خواجه بروز کرده وآن معجزآنست که کرم ممدوح مرا ازبخشش وی‌خبرداد بی‌آنکه من درطلب‌آن باشم .

س ۸ : یعنی از عشق ومیل وافری که خواجه رابببخشش و بذل مالست مهر زری از برای تو بنهاده است .

س ۱۴ : فراهانی درشرح خود «نابیوسان» رامطابق نسخه‌ای که دردست داشته نابیوشان‌خوانده ودرتفسیرآن نوشته که نابیوشان گوش نکننده است .

یعنی ازبخت وطالع من بی‌آنکه حرفی‌بشنود وطلبی از اونمایم خواجه بتقاضا فرستاده است وبنابرنسخه حاضر«نابیوسان»یعنی‌ناگهان‌است ومعنی‌آنست که بی‌خبر وناگهان و بی‌سابقه از بخت وطالع خواجه خازن‌رابتقاضا فرستاده‌است که‌آنچه وعده داده شده مرا یاداست وبیا ببر.

ص۵۴۲ س۱۰ : سیکی (بکسر وکاف عربی) شرابی که چندان جوش‌دهند وصافش کنند که ازسه‌حصه آن‌یك حصه باقی‌ماند. واین‌دراصل سه‌یکی بوده وآنرا شراب مثلث هم می گویند، وچارطاق نوعی ازخیمهٔ چهار گوشه باشد .

یعنی فریدالدین کاتب (که عزت او دوام یابد) امید است که ده من شراب مثلث اورا نبرده و عقل اورازایل نکرده باشد ودرچنین گرمائی‌مرا درخیمهٔ خویش‌با چارخوارزمی‌ناجنس‌هم پیاله وحریف‌ساخت‌وبدانهاسپرد.

ص۵۴۵ س ۱ : ای خسروی که فلك را برای جاه خود بجاه تونیازمنداست، ازاین یگانه غلام تو که جهان‌نامست وبابخت خفته من‌همدم و موافق شده . که داند بی‌شکیبائی مرادراین زندگانی کوتاه من چه رنج ومشقت بسیار بمن وارد شده وچه تاکنون کشیده‌ام .

س ۷ - ۸ : ترکتاز (بالضم) ناگاه تاختن برای غارت .

یعنی‌دراین هنگام کوچ ورحلت که وقت بسیارتنگ است ومثل این است که مردم برای‌غارت وتاختن خودراآماده می کنند مرا که اسبی وفرشی ندارم احتیاج بزین و یك خیمه نیزهست وباید همه را بمن بدهی .

ودربعضی‌ازنسخ بجای کلمهٔ « نیست » درمصراع اول « هست »آمده است ودراین صورت معنی چنین خواهد بود .

که بعداز آنیکه فرش واسبی بدست‌آورده‌ام محتاج بزینی هستم که بر روی اسب گذارم و خیمه‌ای که بربالای فرش زنم واین دو را بمن بده .

ص۵۴۷ س ۴ . یعنی‌روح بواسطهٔ آیتی که‌دربارهٔ‌اونازل‌است وحق‌تعالی‌آنرا بخویش‌نسبت داده وفرموده « ونفخت فیه‌من روحی» درکمال ازآسمان پیشی گرفته است. وچون درمصراع دوم گفته‌است گوی کمال ربوده است ازاین روی روح را بسوار اضافه ونسبت روح را بحق بمنزلهٔ چوگان

گرفته است .

ص۵۳۹ س ۶ : بعدازسطرششم بیت زیر که ازمتن افتاده باید افزوده شود .

وآنچه گفتند حاسدان بحسد بسر تو که جملگی هدرست

ص۵۴۱ س ۱ : بدعت چیزی نو که دردین پیدا شود وبزمان پیمبرنبوده‌باشد. گل نیلوفر دو قسم باشد آفتابی ومهتابی .آفتابی سرخ‌باشد وبوقت برآمدن‌آفتاب ازآب برآید وشکفته‌شود. ومهتابی که سفید محض وسفیدمائل‌بکبودی‌است‌بوقت شام شکفته گردد ودراین‌بیت قسم‌اول مراداست. یعنی پیغمبر فرمود : دین‌من ازغرقاب بدعت بواسطهٔ رای زرین‌توسربر کشید.ای خسرو، رای تو بمانندآفتاب و دین من بمنزلهٔ نیلوفر است که بواسطه رای آفتاب مثال تو سراز غرقاب بر کشیده وشکفته شده و رواج یافته است.

ص۵۴۱ س ۵ : فاعل گفت‌در ابتداء بیت یا(پیغمبر) یا (دل)است .

یعنی وقتی‌دردلم گذشت که زیور این‌خطبه که رسول (ع) مکررمی‌فرماید ای صاحبقران لایق کیست. واین‌زیوررا بر که می‌بندد،واین خطاب بکیست دلم گفت(یاپیغمبرفرمود): این زیور برسلطان سنجر بسته‌می‌شود. چراکـه از روی حساب جمل‌لفظ سلطان سنجر با صاحبقران مساویست وهریك بحساب جمل‌چهارصد وشصت وسه‌است، پس مقصود از صاحبقران که زیور این خطبه است سلطان سنجر باشد .

س ۷-۸ : موالید عبارت ازحیوان ونبات و جماد است ، وآباء علوی نه فلك است و بعضی‌آباء علوی را هفت خوانند که عبارت از سیارات هفتگانه باشد . و مراد ازچار مادر سفلی‌عناصر اربعه است . اوج (بفتح) طرف بالای‌هرچیز وباصطلاح اهل‌هیئت نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکزعالم.

یعنی تاوقتی که موالید جهان را (که حیوان ونبات وجماد است) اصل‌سیزده‌است. چه نه‌فلك علوی پدر،وچهارآخشیجان سفلی مادرست وتاوقتی که‌اوج‌آسمان‌لشکرگاه کواکب هفتگانه است تو درپادشاهی درشش جهت فرمانروا باشی وحکمت برتمام فرق نافذ باشد .

ص۵۴۲ س۱۳- ۱۴ : این قطعه را دربارهٔ زن حایضی گفته است ومقصود ازعذر دوم حیض است واطلاق کلمهٔ عذربرحیض نزدقدما رائج‌بوده‌است. نظامی‌عروضی درچهارمقاله گوید (واین دختراعلتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود . . . وآن علت زائل شد وعذر بقرار خویش بازآمد (ص۸۷و۸۸چاپ لیدن‌سال۱۳۲۷) وضمیر(ش)درکلمهٔ عذرش راجع به حاجب است کـه کنایه از فرج زن است .

یعنی حاجبت رگ زده است وازاوخون‌آید علت و وجه‌آن معلوم است چه وی محرور است وعلاج محرورآنست کهرگ زند. ووجه وعلت‌آمدن خون حیض را مجو،چه اورا در این امر اختیاری نیست .

س ۱۵ - ۱۶ : خیری (بکسرخاء معجمه)رواق‌خانه.وتابخانه بمعنی‌حمام‌وخانهٔای که‌تنوردرآن باشد،یا خانهٔ تابستانی.ودراین بیت انوری مراداز(خیری)قبل و از(تابخانه)دبراست. و با این

توضیح مقصود شاعرمعلوم وروشن است .

ص۵۴۴ س ۳ : این‌قطعه را پس‌از دامادی و کدخدائی خویش که بعدازعید بوده گفته وازممدوح طلب صله ومرسوم کرده است می گوید هرستم که ازروزگار می کشم ازجهت این دو صندوق کهنهٔ خالی است که زن من بعنوان جهیز بخانه ام آورده زیرا همه‌مردم گمان کنند که مملو از اموال واسبابست واین باعث غروروفریب مردم است که ازرعایت و کمك من خودداری‌نمایند.

س ٦ : یعنی دورمشو و حال او از دیگری مپرس وبلکه با کرم خود بگو واز او سؤال کن تا او باتو حقیقت را بگوید که این چنین رفتار ازمروت دور است .

س ۸ : یعنی‌عید وعروسی هردو گذشت وبزودی نوبت سوردیگری می‌رسد که برای پیدا شدن فرزند باید بدهم برای‌آنکه پس‌از کدخدائی قهرا ازداشتن خلفی وفرزندی گزیرنباشد .

ص۵۴۵ س ٦ : در بیشترنسخ(چزد) است وآن حشره‌ایست که در تابستان‌مخصوصاً هنگام شدت گرما فریاد کند و مطابق این نسخه معنی ظاهر است . و فراهانی آنرا حر خوانده و گوید : حر (بفتح حاء مهمله وتشدید را) گرماست و مراد از بانگ حرصدائیست که در ایام تموز درعین گرما درصحرا مسموع می‌شود بی‌آنکه صدا کننده‌ای باشد وتجربه شاهد این‌مدعاست .
ودربعضی ازنسخ خر (باخاء معجمه) آمده است .

س ۹ : یعنی هیچ می‌دانی که‌بر گردن‌اوچه‌چیزتواندبود پس‌ازاینکه‌مطلب را تمام کند و بیان آن چیز را نماید بمطلب‌دیگری واردشده ومی گوید که باش یعنی‌این‌حرف را حالا بگذارو بدان که درزیرریش اوهم تیزاست ودربیت دیگربیان‌آنرا نموده و گفته‌آنچه بر گردن اوست کاج وسیلی است وآنچه زیر ریش‌اوست تیزاست، ولفظ (بر)در دومصراع زاید است .

ص ۵۴۷ س۱ : لغزعبارت از کلامی است موزون که بواسطهٔ ذکرصفات وخواص ولوازم چیزی برآن دلالت کند دلالتی که درآن تعمیه وخفا باشد .

س ۲- ۳ : این لغزبرای خربزه است وعربی‌آن بطیخ است چون دوحرف ازلفظ خربزه که فارسی‌ودوحرف ازبطیخ که عربی‌آن است باهم‌ترکیب کنی خربط شود وخربط کنایه ازاحمق است معنی بیت‌آنست که ترکیب دوحرف ازلغت فارسی ودوحرف ازلفظ عربی خربزه خربط است که نامی ازنامهای دشمن‌توباشد. یعنی دشمن تو احمق است .

س ۴ : هرگاه حرف با ازخربزه افکنده شود خرزه باقی‌ماند و خرزه‌آلت تناسل مرد باشد که بفارسی آنرا ایرخوانند .

س ۵ : یعنی پس‌از برداشتن دوحرف از لفظ تازی‌آن یعنی بطیخ آنچه باقی ماند یخ است یعنی شمایل دشمن توبه یخ ماند .

س ۷ : بانوزده صورت از صور انگشتان دست راست وچپ ازیك تاهزار را مانند ارقام هندسی ضبط می کرده‌وآنرا حساب انامل‌می گفته‌اند. وقاعده چنان بوده که ازانگشتان‌دست راست انگشت کوچك تا انگشت وسط را برای اعداد آحاد وانگشت سبابه وابهام را برای اعداد نه‌گانهٔ عشرات وپنج انگشت دست چپ را برای مآت وهزار معین کرده و هر انگشت

بحسب اشکالی که درآن پدید می‌شد نشان رقمی بود مثلاً انگشت ابهام هرگاه در کف دست راست خم می‌شد عدد هشت را نشان می‌داد . یعنی ازبطیخ که نامش را بطریق لغز گفتیم آن عدد بمن وعده کرده‌ای که هرگاه انگشت ابهام بـر کف راست رکوع کند صورت آن عدد پیدا شود یعنی‌عددهشت، چه اگر ابهام‌را که انگشت بزرگست بر کف دست خم کنند‌بشکل هشت هندسه درآید .

ص۵۵۱ س ۴ : یعنی از انواع هنرآنچه نقش وزینت جهان است و بر صفحه روزگار بدکیش نقش کرده کمترین هنریست ازهنرهای من .

ص۵۵۲ : قطعهٔ شماره ۸٤ درکتاب لباب‌الالباب(ج۱ ص۱۲۵) به بهاءالدین محمد ابن‌المؤیدالبغدادی نسبت داده شده است .

ص۵۵۴س ۱۳ : سقطه بمعنی افتادن است.انوری درشبی تیره وتار آهنگ دیدار ممدوح کرد و بخانهٔ وی رفت ممدوح از دیدار وی شادشد ودرپشت بامی حکیم را پذیرائی کرد وباصرارتمام اورا درصدر مجلس نشاند و ترحیب بسیار کرد.بعد از مدتی انوری متوجه شد که تقدم بر ممدوح ازحد ادب خارج است خواست که جـای خویش را عوض کند ودر زیر دست‌ممدوح نشیند، بمحض حرکت ازگوشه بام بردرخانه‌فروافتاد. این قطعه را دربارهٔ آن شب وآن‌حادثه گوید. یعنی ازافتادن من خاطرت آزرده نشود اگرچه دراین سقطه وافتادن پـای تو درمیانست، چه درخانه تو واقع شدست وتو باصرارمرا درصدرجای دادی.اما برای احترام‌تو ونگاهداشت‌ادب لازم بود که ازآنجا برخیزم .

ص۵۵۵ س ۹ : مراد ازفلان‌دراین‌مصراع‌ممدوح که میزبان‌انوری‌بوده‌می‌باشدوبعضی‌درتوجیه لفظ فلان گفته‌اند که ممدوح درخانهٔ یکی از اوساط الناس بوده وانوری برای ملاقات وی بخانهٔ‌آن شخص رفته وازبام‌درافتاده، ومراد ازفلان ممدوح نیست.

یعنی باخودگفتم که ای انوری هرچندخانهٔفلان‌یعنی خانه‌ازآن‌ممدوح‌است واوصاحب خانه و میزبانست وتصدر وتقدم بروی برای میهمان رواست ولیکن چون حضور او حقیقة حضور همهٔ عالمست تقدم بدین حد درخور وسزای تو خام قلبان نیست .

س ۱۷ : سه‌گانه پیالهٔ سوم یاشرابی که چندان‌آنرابجوشانند که یك سوم‌آن باقی ماند وبعربی آنرامثلث وبفارسی‌سیکی خوانند وسیکی(بکسرسین) دراصل سه‌یکی بوده وبا ترکیب وحذف ها سیکی شده .

ص۵۵۸ س ۱۴ : گویند که پادشاه غور ملك‌الجبال علاءالدین حسین وقتی بدیدار حکیم مائل گردید ومکتوبی بدونوشت ووعده های بسیاری بدو داد که درصورت توجه بدان صوب مورد عنایت و لطف مخصوص او واقع خواهدشد حکیم جواب ویرا بدین قطعه بازداد .

و معنی بیت این است که مرا زبـان جواب سلطان نیست ولیکن هرکس بلبـاس من بنگرد وخانهٔ مرا ببیند که درنهایت سادگی وبی‌تکلفی است جواب را دریابد ، وخواهد فهمید که من بواسطهٔ مال دنیا دیگر ملوك وبزرگان را ملازمت نخواهم کرد وبدانچه که خداوند روزی و

قسمت من کرده قانع میباشم .

ص ۵۵۹ س ۱ : در این قطعه انوری التزام لفظ (دندان) کرده ودر هر بیتی این کلمه را آورده است .
بدندان خوش آمدن کنایه ازمحظوظ بودنست ؛ ومصراع را باید بطورسؤال خواند .

س ۲ : دندان داشتن کنایه ازدندان خاییدن وخشمگین بودنست، یعنی آسمان ازغصه خشمگین است و دندان می خاید .

س ۳ : دندان مزد، درزمان پیشین رسم براین جاری بوده. که وقتی فقرارا بطعام دعوت میکردند بعدازخوردن غذا مبلغی نقد یامقداری جنس بآنها نیزمیدادند وآنرا دندان مزد وهدیه دندان ومزد دندان می گفتند .
یعنی آسمان ازشخص بلند همت تو (بنابرآنکه درمصراع دوم نقش باشد) یا از علونفس تو (بنا برآنکه نفس باشد) درخشم است، ازآنکه هرگز بهیچ دندان مزد برخوان اوننشست و بضیافت او حاضر نشد .

س ۴ ــ ۵ : دندان نمودن یعنی خندان شدن ، یعنی چون ترا ازحرارت وگرمی شراب درد دندان بهم رسید وبی سبب درد دندان ترا آزارداد وازجهت آن درد دست ازکار کشیدی آسمان خندان شد .

س ۶ : سپید کردن دندان ، کنایه از تبسم ونرم خندیدنست ـ وآب دندان یعنی زبون .
یعنی قضا چون خشم آسمان بدید باخندهٔ اورا مشاهده کرده برآسمان نرم خندید، وبا او بطریق طنز و فسوس گفت که عجب حریف زبون وضعیفی بدست آوردی سعی کن تا رایگان بتوانی خلاص شوی .

س ۹ : جامه دردندان گرفتن بشتاب گریختن است .
محصل معنی آنکه بازقضا بطریق طنز با آسمان گفت من این نمی گویم که بدمی کنی ولی اگر گزندی باو رسانی بزودی از بیم انتقام وی از روی اضطرار وشتاب تمام خواهی گریخت تا جان بدربری (واگر بجای بخواهی « نخواهی » باشد) معنی آنست که با گریزهم جان بدر نخواهی برد .

س ۱۰ : دندان کنان (بفتح دال مهمله وکاف تازی) یعنی زاری کنان .
یعنی حال که ازانتقام او رهائی نداری، برخیز وزاری کنان بنزد اوشو وعذراین بی ادبی بخواه شاید ازتقصیر تو در گذرد . آسمان دیرجنبید وبرای خدمت میان دیر تر بربست . قضا گفت بازهم فریب وعشوه ، وپشت دستی بردهن آسمان بزد ودوسه دندان اورا بشکست .

ص ۵۶۰ س ۱۰ ــ ۱۱ : یعنی عقل بامن گفت یك امشب اورا هجو مکن و سخن ناپسند دربارهٔ اومگو، کیست که طالب و خواهان بدی باشد ، امید است فردا بوعده وفا کند ، واگرنه با این عزم وارادهٔ راسخی که دربارهٔ بد گفتن او داری تا بفردای قیامت همه روزه مانند این روز هست ، وهروقت بخواهی میتوانی اورا هجو کنی .

ص ۵٦٠ س ١٦ : درآن وقت که‌حکیم‌ملازمت مجدالدین‌ابوالحسن عمرانی را داشت ومدح اومی گفت مودود احمد عصمی اورا بوعده های فریبنده بخدمت خویش خواند و انوری چندی در نزد او بسر برد وبمداحی اوپرداخت، چون صله وانعامی که توقع داشت باو نرسید این قطعه‌را سرود. یعنی گمان می بردم که کسی که بر تن او پیرهن مطرز باشد جود واحسان او از دیگران بیشتر است .

ص ٥٦٢ س ١٢ : یعنی در مقام فریب جهان کهن شد وگمان می کرد که جهان طفل تازه رسیده‌ایست که می توان اورا فریب‌داد. ودربعض نسخ بجای « طنز » غدراست یعنی مکرمیکرد.

س ١٣ : یعنی میان ایشان الفتی بهم نرسید و ترقی و نشو و نمای هرکس فراخور استعداد او است .

ص ٥٦٣ س ۴ : مقلوب‌لفظ(پارس)سراپ ومححف آن شرابست یعنی طمع شراب‌ازدست‌تو دارم .

س ٥ : وتصحیف قافیه‌ای که درمصراع آخربیت‌اول است (کوست) مصحف‌آن(گوشت است) یعنی‌اگر با آنچه مسماست‌ضم کنی یعنی با شراب همراه کنی نیکوست .

س ٦ : این دورا یعنی شراب وگوشت را سومی لطیف است وآن چیزیست که‌اگر آنرا قلب کنی باز خود او حاصل گردد مانند کبك ، نان ، خوخ ، کوك (بمعنی کاهو) وکزك (بفتح کاف تازی وزاء هوز و سکون کاف تازی ـ بمعنی مزه) و معلوم نیست شاعر کدام یك را اراده نموده ، وظاهراً مقصودش لفظاخیر یعنی(مزه) باشد.

س ١٠ : از دوستی سکنجبین خواسته یعنی آن دو رفیق را میخواهم که زیرکان از برای فائده بیرون آورده یکی سرکه است از سینه تاك و دیگری که شهد است از پوست نی یعنی نیشکر .

ص٥٦٥ س١ : اشاره بآیهٔ مبارکهٔ سورهٔ نساءآیهٔ ٢٧است «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم‌وبنات‌الاخ‌وبنات‌الاخت‌وامهاتکم‌اللاتی‌ارضعنکم‌واخواتکم‌من‌الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم‌التی فی‌حجورکم من‌نساءکم اللاتی دخلتم بهن فان‌لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم‌الذی من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف‌ان‌الله کان غفوراًرحمیا » .

یعنی حرام شد برشما مادران ، دختران ، خواهران شما وعمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهرومادرانی که شما را شیرداده‌اند وخواهران‌رضاعی شما که باشما شیرخوارده‌اند ومادرزنانتان ودخترانی که درکنارشمار تربیت یافته‌اند واززنی هستند که‌باودخول کرده‌اید، پس اگر دخول نکرده باشید پس گناهی‌برشمانیست وزنان‌پسران‌شما که‌ازپشت شما باشند و همچنین‌حرام شد که جمع میان دوخواهر کنید مگرآنچه بحقیقت گذشت بدرستیکه‌خداوند آمرزنده مهربانست . روسپی زن فاحشه وبدکاراست .

مقصود حکیم ازاین بیت‌آن است که تمام بستگان واقوام تو که در این‌آیه از اول تا بآخر ذکرشده همه پلید وبدکاره وفاحشه‌اند .

ص۵۶۵ : قطعهٔ شماره ۱۰۲ فقط درنسخهٔ چاپی است ودر نسخ خطی نیست و ظاهراً انتسابش بانوری درست نباشد ، چه‌آنرا بجعفرخطاط تبریزی‌هم نسبت داده وبنام او ضبط کرده‌اند

ص۵۷۰ س ۲ : بیت دوم دربعض ازنسخ بصورت زیرهم‌آمده است .

بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست

ص۵۷۲ س۱۰ : مثل این است که(جوحی خرنداشت خری‌خرید) . و در بعض ازنسخ بـدل جوحی . حاجی است .

ص۵۷۳ س ۹ : یعنی ناصرالدین را در مصیبت فوت پدرش مودود شاه خدای‌اجر و مزدداد که عالم را خورد وهنوز بساطی ازپادشاهی‌طی‌نکرده .

ص۵۷۴ س ۲ : دربعضی ازنسخ این بیت بصورت زیرآمده . وهمین‌هم صحیح است

جهان نثارگل تیره کردآب سیاه درآن زمانه نهفت‌آنکه‌سالها بسرشت

یعنی جهان‌آب تیره برگل‌سیاه نثارکرد وریخت وزمانه درآن گـل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها پرورش داده وسرشته بود .

س ۹ : وقتی‌حکیم را ممدوح دعوت کرد که با یکدیگربسیروگردش صحرا روند ولی‌بانتظار آمدن انوری ننشسته وپیش ازرسیدن وی بیرون رفته بود این قطعه را درآن باب گوید.

ص۵۷۵ س ۱ : یعنی ازروی کرم وبزرگواری یـاد انوری کردی وباز برپشت روزگار نـوشتی و اورا فراموش نمودی (یاء درکلمه نبشتی بقرینهٔ یاء کردی درمصراع اول محذوفست) .

س ۵ : رویةالله یعنی دیدن خدا واین بیت بنابرمذهب اشاعره است که گویند واجب تعالـی اهل‌بهشت را اول‌مشاهدهٔ جمال بهمین دیدهٔ جسمانی‌ارزانی کند بعدازآن دربهشت داخل‌سازد.

ص۵۷۶ س۱ : سراجی یکی از اعیان و بـزرگان ترمد بوده ضمن نامه‌ای بانوری نوشت که شخصی فخری‌نام بهتانی برمن‌بسته ومحضری موافق‌آن ساخته اگربخدمت شماآرد خط برآن‌محضر مگذارید .

معنی بیت این است که سخن‌بی‌اصل فخری درکسی‌می گیردو گفته‌اورا کسی‌می‌پذیرد که‌مانند خوداو بی‌دین وتهمت زننده باشد که دست وطبعش‌جزدوك آن‌حدیث نرسد وبروش اوباشد .

س ۱۰ : یعنی اگرآنچه با قارون بزمین فروشد یعنی زرندارم‌وآنچه را زرد هشت‌آنرا قبله ساختی یعنی‌آتش دارم.

س۱۲ : اگرآنچه راکه سبب خلاصی اسماعیل‌شد یعنی اگرگوسفند نباشد که بدهی‌چاره‌ای نیست ازآنچیز که‌آدم بسبب‌آن ازبهشت برون شد یعنی گندم می‌باید داد .

ص۵۷۷ س۸ : شبی انوری درحالی که مست بود ممدوح ازوی شعر بدیهه خواست‌واو قطعه‌ای که در سابق‌سروده‌وبرممدوح‌خوانده‌بودانشاء کردو گفت‌بربدیهه گفته‌ام‌چون‌متوجه‌شد که‌خاطرممدوح ازآن معنی رنجیده وآزرده شده این قطعه را در عذرآن گفت . خارنهادن کنایه از مضطرب ساختن‌است

یعنی حیرت مراچنان عاجز کرد که دربوستان بدیهه گلی نشگفت واز گفتار بازماند.

ص۵۷۹ س۲ : ضمیردرچشمش وزلفش راجع بحجرهٔ فیروزه است که وصف آن را می نماید یعنی ابراز آب چشم خود صحن آن خانه را می شست وباد صبا اززلف خود فرش آن را می رفت .

س ۳ : یعنی انوری بتوصیف خانه کاشی کاری تو که شبی در آنجا سر کرده و با تو بسربرده . مشغول بود ومی گفت «که ازنورآن حجرهٔ که اندرو بودم سیاهی شب ذره را ازچشمم نمی نهفت ونیزدرصفت آن حجره غلو می کرد که ازنیکوئی آن بهاری در روی زمین تا روز قیامت پدید نشد » وهنوز دراین صحبت بود که غلامش آمد وخبرنبودن هیزم ر اآورد وازاین حرف انوری برآشفت ومتغیر گردید .

س۴ : سفت (بضم سین مهمله و سکون فاء) جنسی است از پیکان سرنیزه که آنرا سفته نیز گویند .

یعنی ای کسی که نزد صفی الدین می روی باوبگو که انوری بامن گفت که از مرد کوتاه قامتی که باندازه چهار انگشت مردم و صاحب لاف و گزافست و پیکان ریشخند وی بفلك چارم رسیده خیال می کند که چرخ را ریشخند مینماید ، بواسطه درخواست دوخروار هیزم که ازاو کرده ام باید تمام زمستان را مانندخردر گل ماند .

س ٦ : درهجو خواجه صلاح نامی گفته .

یعنی باخواجه صلاح گفتم که ازتونیست گفت : چه چیزازمن نیست ، گفتم آن جامهٔ کهنه ای که پوشیده ای .

س ۷ : او گفت چرا جامهٔ من ازمن نیست گفتم اگرجامه درتصرف تست وفرمان تو درآن نافذ چگونه میگذاری که هرروز دیوث وقلتبانی از گریبانت سربیرون آرد . واین کنایه ازاین است که خواجه صلاح خود قلتبانست چه او خود سراز گریبان خود بیرون می کند .

س ۱۰ دراخبار آمده است که عیسی علیه السلام برآسمان چهارم است و بسجده وطاعت وشکر الهی مشغولست . اضافه صفر بحمل وبابحوت بیانی است ، چه درتقویم صفر علامت حمل وبا علامت حونست. یعنی اگر بتوانم بشکرانهٔ آنکه فلك یکروز برعمرمن افزوده ازحمل که اول بروج است تاحوت که آخرین بروج است ساحت ترا سجده گاه شکر سازم وتمام سال سپاسگزار تو باشم .

ص۵۸۰ س ۴ : وتر(بکسرواو) فرد نمازی است معروف واین نماز بمذهب ابوحنیفه سه رکعت است بیك سلام وواجبست وبنا برمذهب او قنوت درهیچ نمازی واجب نیست الا درنماز وتر (کذافی هدایةالفقه ص٤٥) .

یعنی من مانند کرم پیله که فقط خوراکش برگ توت است بیکنوع ازغذا ساخته ام ولی همراه وملازم صبر و شکیبائی ، چنانکه نماز وتر حنفی ملازم با قنوتست و در قطعهٔ دیگر درهمین صفحه گوید :

ای بتو مخصوص اعجـاز سخن چون بوتر ای وتر درمعنی قنوت

یعنی ای کسیکه‌اعجاز سخن مخصوص تست و همیشه سخنان اعجازآمیز از تو نشر می‌شود و معجزه سخن باتو همراه وملازمست چنانکـه قنوت بنماز وتر مخصوص است ای شخصی کـه فرد ویکتا در اظهار معنی هستی .

ص۵۸۰ س۱۳ : نسیج‌الوحد (بفتح نون و کسر سین وسکون یاء حطی وضم جیم) کسی که در صنعتی فرد وبی‌نظیر باشد . نسیج‌العنکبوت تارعنکبوت‌است .

یعنی در برابر اشعار بلند توکه فرد وبی‌همتاست نظم ما جز تارعنکبوت نیست ،

ص۵۸۱ س۸-۹ : سپنج یعنی عاریت یعنی شاه شطرنج که ازروی ناچاری بارها خانه پیاده وفرزین را بعاریت گرفته ودرمنزل آنها جای کرده چون دست ترا برسرخویش بیند درهمان بساط‌شطرنج ودرهمان معرکه باپیل شطرنج درآویزد و پنج‌نوبت پادشاهی زند .

ص۵۸۴ س ۱ : گویند عزیزالدین طغرائی انوری را درکوشکی که قطعه‌ای در وصف‌آن گفته بود : ای‌نمودارارتفاع فلك فرود آورده‌بود ولی‌نزل مناسب خانه نبود ازاین روی‌این قطعه واسروده بوی فرستاد ،

ص۵۸۹ س۹-۱۰ : این‌قطعه را در ذم خزانه‌دار سلطان گفته وچون مار غالباً همراه گنج می‌باشد از خزانه دار بحیه تعبیرنموده‌است حاصل معنی بیت‌آنست که‌ای پادشاه جهان ماری که نگهبان صندوق خزینه تست هرآنچه بایدصرف امورمخصوص توشود مضایقه می کند وبانك‌برمی‌آورد که خزینه تهی است وآنجا مال‌تودر معرض قسمت فتد وهرکس‌آنرا برای خویش می‌برد در آنحال که باید حفظ آن‌اموال رانماید دنبك‌میزند یعنی‌صلای عام میدهد وهمه راخبرمی‌نماید ودر بعضی نسخ تنبك بجای دنبك‌آمده است .

ص ۵۹۰ س ۱۱ : یعنی کسی که چون عصمت او پرده بندد و چادر زند روزگار دور بینندگی را بآخر رساند وکور شود که باوننگرد .

ص ۵۹۱ س ۷ : یعنی باد بواسطه ستم دی‌ماه رنگ از رخسار ببرد چنانکه عدل بهار اورا مشکسای و خوشبوی کند این است معنی که بعضی از شراح دیوان کرده‌اند وآنچه از بیت مفهوم میشود آنست که هریك ازجور دی وعدل بهار باد را رنگ فرسا ومشکسای کنند و دربعضی از نسخ بجای باد « باغ » است ودراین صورت معنی‌آنست که سرمای دی ازباغ رنگ می برد وگلها وسبزهای ملون اورا زایل میسازد چنانکه عدل بهار باغ را خوشبوی ومشکسای می‌نماید .

ص ۵۹۳ س ٦ : پشت دست خائیدن کنایه ازتأسف وتحسر واندوهگین شدنست وپشت پا خائیدن کنایه از خوش‌آمدن وشادمان بودن باشد .

س ۹ : غوره فشردن کنایه از گریان ساختن‌باشد .

یعنی‌شرابی‌لازم است که شاید بسعی کند که غصه وغم مرا درمحنت ندارد ونگریاند .

ص ۵۹۵ س ۴ : یعنی‌ای کسی که کلاه بزرگی‌را ازسرنهاده است هرکسی که چنین بزرگی درسر دارد که دوبرد بکلاه او وفا نمی کند دو برد بکلاه اوآمدن نهایت‌بزرگی وتکبر را داشتن‌است .

برد (بضم باء موحده)قماشیست معروف که در یمن بافند .

ص۵۹۵ س۱۲ : عماری (بکسر عین و راء مهملتین) کجاوه .

س ۱۴ : کرد (بضم‌کاف‌تازی) طایفه‌ای معروفند که ایشان اکثردزد وراه زن باشند.اگرازپی چیزی روند و پی راگم کنند باز زود پیدا نمایند

یعنی من که از حادثه راه راگم کرده ام باز مانند مردم کرد راه را بیابم و مقصود خویش را بدست آرم .

ص ۵۹۶ س ۲ : نجیب سپهسالار ازدوستان ورفقای حکیم انوری بود وهردوبشیخی ارادت می‌ورزیدند. سپهسالاردرایام‌دوستی‌ومصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده بود وآن کلاه را باسفینه‌ای (دفترشعر) درخانهٔ سپهسالار فراموش کرد. اتفاق درهمان ایام بین‌آندو کدورتی‌حاصل شد ، واز یکدیگر رنجیدند. بواسطهٔ این رنجش‌حکیم نخواست که کلاه وسفینه را خود از نجیب بخواهد، بلکه بواسطهٔ این قطعه ازپیر خود می خواهد که چون نجیب از مریدان تست کلاه وسفینه مرا از او بستان .

س ۹ : یعنی باخود گفتم که چگونه نسبت اظهار کوچکی وبندگی‌نسبت بکسی کنم که دوبرد برای کلاه اولازم است. یعنی کسی که این‌قدر بزرگ‌است که دوبرد کلاه اورا سزد دربرای او چگونه کلاه نهم و اظهار کرچکی نمایم . و بنا برآنکه روایت بیت نبایدش باشد یعنی کسی دوبرد وفا بکلاه اونمیکند وازغایت تکبر ومنیت سربصحبت درویشان وضعفا درنمیآورد .

س ۱۰ : خطاب به پیر کرده میگوید برخیز که این راهی که من اندیشیده‌ام که کلاه وسفینه از او بازگیرم غلط است توراه راست را جستجو کن ومانند جماعت کرد براه بازگرد و ازآن جوانبخت بجو وبگوسفینه را بازده وازسر گرفتن کلاه درگذر .

ص ۵۹۷ س ۱ : آب ازسرجوی عشوه بستن کنایه ازترك فریب است ، گردپای عوض گردیدن کنایه ازجای خطرناك گردیدنست .

بعضی ازشارحان دیوان نوشته‌اند که مقصود ازپای حوض حرف‌آخرآن یعنی ضاد معجمه است وضاد درحساب جمل‌هشتصد است . ودرعلم احکام نجوم هشت وهشتاد وهشتصد را شوم دانند و غرض انوری این است که : ای خواجه شمس با آنکه بنام خورشید خوانده شده‌ای هیچ نور نداری واصل بزرگی درتونیست ، تاچند وعدهٔ سرد برای دادن پوستین می دهی و دفع الوقت می‌نمائی وازفرستادن‌آن خودداری می کنی . دست ازفریب وعشوه بردار وبیش ازاین شآمت و بدی برای خویش مهیا مکن . پوستین بفرست تا من ناچار نباشم که در میان تابستان و در میان خلق عیب تو برشمارم . (و دربعضی نسخ بجای حوض حرص است).

س ۸ : چون پدر اورا مودود نامید وامروزبلقب مؤید الدین خوانده میشود این لقب برای‌او تازه نیست، بلکه‌ازهمان ایام ولادت این‌لقب‌اورا بوده، ومؤید همان مودوداست. تأییدخداوند حرف سیم وچهارم‌آن که دال وواوست با (یا) بحساب جمل‌مساویست چه دال چهار و واوشش است بیك حرف که (یا) است وآن بحساب جمل‌ده وموافق بامجموع آن دو است‌بدل کرده.

ص ۶۰۱ س ۱۱ : کلمهٔ می در مصراع آخر متعلق بگیرد است یعنی‌می گیرد .
یعنی این دل مارا اندوه امروز بس‌نیست که اندوه فردا را نیز قرض می گیرد .
ص ۶۰۲ س ۶ : میزیدن بول کردن باشد. مشهوراست که چون موش بر کسی که پلنگ اورا زخم زده باشد بشاشد فی‌الحال بمیرد .
یعنی‌هر کسی را که پلنگ خلاف وی زخم زند ، موش اجل فوراً براو بشاشد . مقصود آنست که هر کس که بمخالفت ممدوح برخاست فی‌الحال نیست ونابود شد .
س ۹ : که مخفف کوه معنی این موقوف برملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که امیر۔الجبال (یعنی بزرگ وپادشاه کوهها)می‌باشد .
یعنی که می گوید که هر گز از کوه دریا برنخاسته است ، درحالی که دست ممدوح که امیر کوههاست دریائیست که کوه ازموج‌آن دست کم‌آید و کوچك نماید .
ص ۶۰۳ س ۴ : بدست ستم برخاستن یعنی بقصد ستم کردن از خـواب برخاسته و درجـود بمردم بی اختیار است و تمام روز ستم میکند .
یعنی ازخواب باندیشه ستم وجور کردن بردیگران برخاسته ونداتم که ازاین کار چه فائده‌ای باو می رسد .
س ۶ : چاپلوسی‌مانند گربه‌تا کی کنم، برای‌آنکه وی مانند سگ ازبد کردن‌خودداری‌نکند.
س ۷ تا ۱۰: لئیم‌ظفر یعنی نا کس ودون .
معنی این ابیات این است که از بس فلك یا روزگار دون وفرومایه باسا کنان زمین و مردم مقیم خاك ستیزه ودشمنی کرده وآزار رسانیده اگرمثلا شیر فلك که اسـد است باگاو او که ثور است جنگ کند وبا او درآویزد و مجروحش نماید ، شاید که شیرفلك هم مانند پلنگ و فساد اثر زخم او مانند پلنگ باشد و بول موش موجب ضرر زخم خورده شود . بایـن امید هر کجا موشی در دل زمین است سرنگون سار برفلك بشاشد . یعنی‌تمام موشهائی که برروی زمین زندگی کنند سرخود برزمین گذاشته پا بالا کنند وبرفلك شاشند شایدآن که بمجروح که گاو فلك است رسد وبمیرد وفلك را ازاین جهت فسادی بهمرسد .
ص ۶۱۰ س ۶ : تاش (بتاءِ قرشت وشین) بمعنی‌شریك ، ومراد ازلقب تاش ثاقب ، شهاب ثاقب‌است .
س ۷ : این قطعه درمدح عمرنامی که لقبش شهاب و کنیتش ابوالفتح ونام پسرش فتح‌الله‌بوده گفته واز او بازخواسته است .
یعنی‌مؤمنان در سورهٔ (اذاجاء) بعد ازخواندن‌آن نام پسر و کنیت ترا بزبان رانند اشاره به «اذاجاء نصرالله والفتح »است(سوره النصر آیه۱)
ص ۶۱۱ س ۱ : منشی فلك و دبیر فلك عبارت ازستارهٔ عطارد است. هروبر. درتوجیه‌آن خلافست و گفته اند (هر) عبارت ازآواز کردن گوسفند و (بر) راندن اوست . یا (هر) آوازمیش و (بر) آواز بزاست وهر ازبرنشناختن مثل در کودنی ونفهمی زیاده ازحد است .

می‌گوید: ستارهٔ تیر باآنکه درفنون‌انشاءِ دست دارد، لیکن پیش‌قلم تو هرازبرنشناسد.

ص ۶۱۳ س ۱۰ : شارحان دیوان نوشته اند که این قطعه را درمرثیهٔ زن خود گفته است.

طشت و خایه نام بازئیست که مشعبدان بازند. ودر اینجا مراد از طشت آسمان و از خایـه زمین است.

یعنی عقل بمانند موری که در تشت افتد و راه بیرون شدن از آن نداند از حوادث روزگار حیرانست، برای‌آنکه عقلا را چارهٔ دفع حوادث آسمان وزمین نماند وتدبیری درجلوگیری از پیش‌آمد حوادث عالم نتوانند اندیشید.

ص ۶۱۴ س ۵ : الف درآخر خندا افادهٔ فاعلیت کند چنانکه در دانا و بینا وازخند دوم الف بقرینه اول افتاده است. خنداخند یعنی‌خندان خندان.

ص ۶۱۵ س ۵ : طوبی لك یعنی خوشا ترا.

ص ۶۱۷ س ۱ مقصود ازیکی اقرار بوحدانیت واعتقاد بیکی بودن حق تعالی است. ومراد از پنج، نمازپنجگانه گزاردن، وازسی یعنی‌سی‌روز ماه مبارك رمضان را روزه داشتن،و از بیست‌نیمی چنانکه در باب زکوة طلا مقرر است یك چهلم زر را برای اداء زکوة از مال خویش خارج کردن. بنابراین از هربیست دینار طلا نیمی برای زکوة بیرون می‌باید کرد وبفقرا واهل استحقاق می‌باید داد.

ومراد از فرسنگکی چند یعنی اگر میسر باشد واستطاعت بهم رسد حج خانهٔ کعبه رفتن است پیغمبر علیه السلام فرموده‌است:

بنی‌الاسلام علی‌خمس: شهادة ان‌لااله الاالله، واقامة الصلوة، وایتاءالزکوة، وصوم شهررمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا.

(یعنی ارکان اسلام پنج واسلام برابن پنج چیز بنا نهاده شده: شهادت دادن باینکه خدائی جز خدای یگانه نیست، واقامهٔ نماز، ودادن زکوة. وروزهٔ ماه رمضان، وزیارت خانهٔ خدا برای کسیکه استطاعت داشته باشد)

چون بنده‌ازاین پنج‌بگذرد وتوفیق‌آنرا نیابد که ارکان اسلام رابجاآورد باید مطابق بیت بعد عمل کند که گوید:

ازپنج که گذشت ومقدور مانشد که بدان عمل‌نمائیم باید وقت‌خودرا بمطرب ومی‌صرف کرد و بمستی و بیخودی گذرانید، و تکیه بر کرم کریم خطاپوش نمود که گناه ازبنده وعفو از خداوند است.

ص ۶۳۲ س ۴ تا ۸ : دراعه (بضم وتشدید راء مهمله وفتح عین) نوعی‌ازجامهٔ مشایخ یاجامه‌ای که‌اکثر آن ازصوف باشد. و کحلی (بضم) سرمه‌ای رنگ. ودراعهٔ کحلی یعنی جامهٔ‌آسمان گون.

تشریفی که ازجانب خداوند خراسان بمن داده شده ،آیتی‌است که از بزرگی، همه آیتهای گوناگون دیگر نسخ کند، وتشریف ازجانب کسی‌است که‌پاسبانش‌رارتبه ایست که‌اگرازروی

انبساط ونسبت همسایگی شبی پوشش خویش بسپهر هدیه کند گردون از شادمانی آنکه این تشریف وخلعت ازجانب خدمتکار وچاکر ممدوح است، فورا جامهٔ آسمانی خویش ازسربیرون کند تا تشریف اورا بپوشد .

اگرنه این بودی ، واین تشریف ازجانب تونبود، سزاوارآن بود که دربارهٔ تشریفی که ذکرش روز عالمی میمون کند از بس که برمدح وثنای توحریصم می گفتم حرم کعبه را بخلعت کسی چه احتیاج است ، چه ازخلعت و کسوت کسی رتبت کعبه زیاده نگردد .

۶۲۸ س ۸ : قاضی هرات وقتی مبتلا ببیماری جرب گشت که دانه‌ها وآبلهای آن بی آب وخشك بود واین نوع جرب را خشك ریش می گفتند .

انوری که با قاضی سابقهٔ دوستی داشت بعیادتش رفت واوبعذر ابتلاء بمرض جرب از پذیرفتن انوری خودداری کرد . حکیم که از اینحرکت قاضی خاطرش رنجیده بود قطعه‌ای درهجو او گفت که مطلعش این است :

قاضی از من نصیحتی بشنو　　　نه مطول به از طویلهٔ در

پس‌از مدتی رفع کدورت ازانوری شد وباقاضی آشتی کرد . و چون قاضی هنوز ازآن بیماری بهبود نیافته و بیماری جرب و آبلهٔ او بنوع دیگر مبدل شد و بجربی که آبلهای آن آبدار است مبتلا گردیده و آزارش بیشتر شده بود ، حکیم باز درصدد ملاقات وعیادت ازوی برآمد وبخانه‌اش رفت و این موقعی که‌قاضی‌بخود دارو مالیده وگرم شده وعرق میریخت باآن‌حال بیرون شدن ازخانه و ملاقات با انوری راخوش‌نداشت و عذرخواست وبرای بار دوم حکیم از وی رنجیده این قطعه بگفت .

یعنی درخشك ریش گری بیماری جرب در شهر هرات روی سیاهی از هجو من ندیدستی که نوبتی یعنی پاسبان می‌بیند ، چه نوبتی که درشب حرکت می کند بیش ازاین روی سیاه در شب دیده است .

س ۹ : اکنون بازبواسطهٔ‌خیمه‌زدن‌دانهای‌جرب، دانه‌ای‌پراکندی که مرغ یاد و ذکرعیوب و زشتی های تو همیشه ازآن بچیند و هیچگاه فراموش نشود .

یعنی مرا ازخودداری ازدیدار خود رنجانیدی وباعث آن شدی که تراهجو کنم ، وبرای‌همیشه ذکر زشتیها وبدیهای تو برزبان مردم بماند .

س ۱۰ : مراد ازدولفظ‌یکی‌لفظ قبل‌یادبر ولفظ دیگرمضاف‌الیه‌آن‌از خواهرومادر وکسان‌مهجو است یعنی‌دست وپای‌شترچنان درپس ویا پیش مادر ویاخواهرتوجای کند که عقل آنرابپسندد و اختیار کند .

بعضی از فضلا نوشته‌اند که قدما از خشك‌ریش گری وخشك ریشی نفاق ودوروئی اراده کرده و ازخیمه زدن عجب وتکبر وباد دربروت انداختن‌خواسته‌اند.

بنابراین، معنی بیت چنین میشود : که بسبب نفاق ترا هجو کردم ودر هرات روسیاه شدی و

اکنون هم بواسطهٔ تکبر هجوت می‌کنم و این هجو تا قیامت بر زبانها خواهد ماند .

ص۶۲۸ س ۱۱ : یعنی چنین مکن وازمن عذر بخواه وبتلطف دل مرابدست آر، که اگرچنین نکنی علاوه بر چاردست وپای شتر ، چوب خیمه هم درآن دولفظ سخن جای گیرد ونیك نشنید .

ص۶۳۲ س ۹ : حکیم دراین قطعه اظهار پریشانی خویش کرده واز ممدوح اجازت رفتن از نزدوی نموده گوید :

از نقدها در کیسهٔ عمر انوری جز دوسه نفس معدودنیست ، وآنهم بتصرف اونیست ، تا مانند سایر نقود خرج کند .

گرفتم یك دو نفس ازنقد عمر بدزدم تارای فلك مطابق میل شود و مرا نقدی میسر گردد و آنرا درشعر وشاعری صرف کنم ، نه این است که دست تصرف مرا بعلت دزدی ازروی حکم ببرند واین عاقبتی ناپسندیده خواهد بود .

ودراین عبارت که ازدزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهندبرید اشاره ایست لطیف باین معنی که از نفس زدن عمر کوتاه می‌شود .

ص۶۳۴ س ۱۱ : چون بواسطهٔ دفع گرما ازجامه ناگزیرست ، اگرجامه‌ای ابریشمین یا ابریشمی که باآن جامه بسازم چون توقع بیجائی است طلب ننمایم. ولیکن مراآنچه از پنبه سازند یاخود پنبه لازم است و بدان احتیاج دارم که جامه ازآن سازم ودفع گرما از خویش کنم .

ص۶۳۸ س ۶ — ۷ : یعنی این دوبیت که گفته‌ام اگرچه از راه خوش طبعی وظرافت گفته آمدبرای آنکه تصور دیگری نکنی ورنجیده خاطر نگردی آنچه را که از عذر گفتم اگر مورد قبول واقع شد خاطر من عذر خواه الطاف توباشد وخوشنود گردد .

ص۶۴۰ س ۹ — ۱۰ : مشرب (بفتح میم) آلتی که بدان شراب خورند .

یعنی تادرآن جام شرابی باشد که رنگش رنج ازدل بزداید واندوه دل برطرف نماید ، بردست تو شرابی باشد که برعکس رنگ ازرخسار وچهرهٔ گل لاله برباید .

ص۶۴۱ س ۱ : یعنی مهتاب را دوخاصیت باشد که بعضی موجب بستن وبعضی سبب گشادن گردد . یکی ازآندوجان را مانند ستم بخراشد وبیازارد،ودیگری اندوه وغم را ازدل ، مانندعدل بزداید . علی مهتاب مهتابیست که خاصیت شریف را واگذاشته وخاصیت خسیس را برداشته . وازجمله دوخاصیت مشهور مهتاب آنست که رنگ بسیب دهد ، و کتان را فرسوده وپاره نماید ، علی مهتاب صفت شریفرا که رنگ بستن است ترك کرده ، وصفت خسیس را که پاره کردنست اختیار نموده‌است .

س ۵ : در بعض از نسخ بجای (گل) مغز است .

یعنی مهتاب سبب افزونی مغز در حیوانات گردد ویا موجب افزونی گل آزادگی شود .

ونیز ازخواص آن مهتاب بیماری زکام و مدوجزردریا است و این علی مهتاب خاصیت اول و سوم که شریفندازدست داده ودوم وچهارم راکه از عیوبست برگزیده .

واینکه علی‌مهتاب دریای مکرمت را مد نمی‌دهد وزیادنمیکند، برای‌آنست که بسبب مدآبی بجوی ثنا وارد نشود وبشاعر فائده‌ای نرسد .

واینکه درجزر دریا تأثیرمیکند، برای‌آنست که مثل‌آب و گلی که گلابگیر در قرع وانبیق برای گرفتن گلاب گذارد وآب‌آنرا جمع کند ، وی هم‌آب دریای مکرمت را بخود میکشد که بدیگری نرسد .

این ماهتاب میدانی چیست ودرخور چیست. این ماهتاب شایستهٔ آنست که گازر حادثات اگر در حباب کون وفساد چندگز کرباس وخام بدست‌آرد . علی‌مهتاب بذراع مفاجا ناگهان اورا بفنا رساند وازبین ببرد .

ص۶۴۴ س ۲ : یعنی مرا درمفارقت وجدائی تو ازسایه بخورشید عمرامید نیست .

مرادآنست که چندان امید بزعمرندارم که حرکت کنم وازتو جدا گردم .

ص۶۴۷ س ۱ : اشاره بگفتهٔ خلیفهٔ اول ابوبکر است که پس از بیعت با او برسر منبر برآمد و گفت «اقیلونی ولست‌بخیر کم‌وعلی‌فیکم»وفرمایش علی ع درخطبهٔ شقشقیه«فیاعجبا بیناهویستقیلهافی حیوته‌اذعقدهالاخر بعد وفاته» ناظر بهمین قول ابی‌بکر است .

ص۶۵۰ س ۳-۴ : باین قطعه حکیم از ممدوح کفش خواسته است .

مال دراصطلاح علم حساب وجبر ومقابله عبارت ازمجذور عدداست مال چهار. یعنی شانزده ، وجذر شانزده چهار باشد . و چون جذر شانزده برشانزده افزوده شود بیست گردد که درحساب جمل عبارت از حرف (ك) است .

وچون تمامت این عددرا که بیست است درچهارضرب کنی هشتاد گردد که بحساب جمل‌عبارت از حرف (ف) است ، ودوحرف ازحروف مطلوب که (ك) و(ف) در دونیم بیت گفته‌شده بدست آمد حرف دیگرآن که معنی‌بدان تمام شودازمجموع این حساب که عدد (بیست) و (هشتاد) است (یعنی عدد صد) چون در سه ضرب گردد حرف سوم پیدا شود. یعنی سیصد که درحساب جمل (ش) باشد .

در خواست شاعر آنست که مطلوب و خواسته او از ترکیب سه حرف (ك ، ف ، ش) یعنی کفش حاصل گردد .

ص۶۵۲ س ۴ : درپیش گفته شد که قطعه رانیز درهجو قاضی هرات گفته هنگامی که او ببیماری جرب مبتلا بوده ، وانوری اورا عیادت کرده واو حکیم را درنزد خود نپذیرفته‌است .

یعنی ای قاضی از من پندی بشنو که اگر چند پند طولانی نیست و کوتاهست ولی از یك رشته در بها وارزشش بیش است .

س ۵ : بغا (بفتح با،وحدوشین‌معجمه) مخنث‌وحیزباشد،وخربغائی‌حالتی که خران‌راهنگام جفت شدن دست دهد وبانگ ونشاط ومستی خر را درآن وقت خربغائی گویند .

بارها بتوگفتم ونصیحتت نمودم که مزاحم من مشوومرا بواسطه حرکات زشت خویش‌آزارمده

ومستی خزانه بی‌نفع و سود منما .
س ٦ : پند آزادگان درتونگرفت‌ومانع حرکات بد تونگشت، ای کسی که تا روزقیامت حر بتصحیفی. یعنی همیشه خری .
س ۷ : مرا ازنپذیرفتن بخانهٔ خویش‌بی‌قرار ومضطرب ساختنی ، واینك که گرفتار هجو من شدی توبی‌قرار می گردی .
س ۹ : این جرب‌تو نباید مانع ازبیرون‌آمدنت‌ازخانه می‌شد،وارزش‌آنراانداشت که‌روی‌ازمن پنهان کنی‌ومرادرخانه راه ندهی. متوجه باش وحذر کن‌ازاینکه چاردست وپای شتررانام‌برم .
س ۱۰ : اکنون دیگر حرفی نمیزنم وبیش ازاین نمی گویم که ای‌شیخ بسلامت‌بگذر.
ص۶۵۴ س ۹ : طیره (بکسراول)خجلت‌وخجل،وسخره(بضم‌سین) زبون وزیردست .
یعنی مالك را ببلندی قدر می‌توان‌خجل کرد وفلك را بزور زبون وزیر دست ساخت .
س ۱۰ : معتدل مانند چشمهٔ خورشید شو تا درتابستان بقصب وکتان محتاج نگردی ، و در زمستان‌بپوست سمور نیازمند نشوی .
س ۱۱ : در فلسفه ثابت‌شده‌است که حرکات‌فلك ازروی شهوت وغضب نیست‌وفلکیات را شهوت وغضبی نمی‌باشد،وغتفره (بضم غین معجمه) جاهل وابله ونادان وغتفره گرفتن ریشخند کردن .
یعنی حرکت از روی شهوت مکن بلکه مانند فلك‌بردورزمین بی‌آنکه تابع شهوت شده‌باشی حرکت کن تاآنکه زن وفرزند تو ترا ریشخند نکنند .
ص ۶۶۷ س ۵ : این قطعه بابوعلی سینا نیز نسبت داده شده است
ص۶۷۱ س۱۰- ۱۱ : چکسه (بالفتح وسین مهمله وسکون کاف) پارچهٔ کاغذ یا برگ درخت که درآن مشك وعنبر وزر ودارو وامثال آن نهاده پیچیده باشند .
کنب گیاهی است که ازآن بند و ریسمان تابند ولخ (بضم اول) علفی است که درآب روید وازآن علف حصیربافند .
دربیت دوم دال مفتوحه در لفظ (ده) ولام مضمومه درلفظ (لخ) هریك سه مرتبه وصاد مفتوحه درلفظ (حصیر) وکاف مفتوحه و یا نون در کلمهٔ(کنب) هریك دومرتبه ونون مفتوحه در کلمهٔ (نال) سه مرتبه باید گفته شود .
ص۶۷۴ س ۱۰ : سؤال‌وتقاضائی‌است که ازممدوح کند ، وکلام اللیل‌اشاره‌بقصهٔ مشهوره ذیل‌است که: شبی هارون‌الرشید در قصرخود گردش می کرد ناگاه بکنیزکی از کنیزهای خود برخورد و اورا درحال مستی بدید وباو رغبتی کرد، وخواست کام دل ازوی‌حاصل نماید وببندازارش‌دست برد کنیزك درآن حال بخواهش خلیفه سردر نیاورد و ممانعت کرد و دراثناءِ ممانعت ردا ، از دوشش‌افتاد. وچون می‌دانست که خلیفه رانمی‌توان از ارادهٔ خویش بازداشت باملایمت ونرمی بعرض خلیفه رسانید که فردا خود را آراسته ومهیا ساخته دراختیارخلیفه خواهم بود ، خلیفه وعدهٔ وی را پذیرفت و ازو دست بداشت . و بامداد محرمی را نزدکنیزك فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزك درجواب بقاصد گفت بعرض خلیفه برسان که گفته‌اند :

کلام اللیل یمحوه النهار

یعنی سخن شب را روز محو و نابود می‌کند و خوبان آنچه بشب وعده دهند روز فراموش کنند . خلیفه چون‌این‌مصراع ازقاصد شنید بخندید وبمقرخلافت رفت، وازخادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در درگاه حاضراست. خادم رفت وبرگشت وگفت : مصعب و رقاشی و ابونواس‌حاضراند. خلیفه‌آنها رابنزد خویش‌طلب فرمود واذن جلوس‌داد. وپس‌ازآنکه‌بنشستند آن مصراع راکه کنیزك درجواب خلیفه گفته بود برخواند و امرکردکه هریك از آن سه شاعرقطعه‌ای گفته و آن مصراع را درآخرشعر خویش تضمین نمایند . ابتدارقاشی این‌قطعه‌را انشا وانشاد کرد :

متی تصحو و قلبك مستطار — و قد منع الفرار فلا قرار
و قد ترکتك صبا مستهاما — فتاة لاتزور ولاتزار
اذا استنجزت‌منها الوعدقالت — کلام اللیل یمحوه النهار

ومصعب چنین گفت :

انعذلنی و قلبی مستطار — کئیب لایقرله قرار
بحب ملیحة صادت فؤادی — بالحاظ یخالطها حوار
ولما ان مددت یدی الیها — لالمسها بدامنها نفار
فقلت لها عدینی منك وعدا — فقالت فی غدمنك المزار
فلما جئت مقتضیا اجابت — کلام اللیل یمحوه النهار

وابونواس شعرخویش‌راچنین انشاد کرد :

وخود اقبلت فی‌القصر سکری — ولکن زین السکر الوقار
و هزالمشی اردافا ثقالا — و غصنا فیه رمان صغار
و قدسقط الردی عن منکبیها — من التجمیش وانحل الازار
فقلت الوعد سیدتی فقالت — کلام اللیل یمحوه النهار

مضمون قطعه ابونواس این است که شبی کنیز کی مست در قصربمن روی نمود و درحال مستی چنان بود که مستی وقار وسنگینی اورا زینت داده بود. وراه رفتن کپل‌های بزرگ وگران و شاخی که درآن نارکوچکی‌آویخته بود بحرکت درآورده بود . بتمنای وصل او دراوآویختم که عبا ازدوشهای اوبیفتاد. وبندازارش گسیخت . او وعدهٔ ملاقات بفردا گذاشت چون روزشد و وفای وعد ازاو خواستم گفت روز سخنان شب محو کند .

هارون‌ازقطعهٔ ابونواس بسیارخوشش‌آمد وگفت خدا ترا بکشد گوئیا دیشب با مابوده‌ای‌وآنچه برما گذشته همه رابچشم دیده‌ای. ابونواس گفت‌آنچه برخاطرخلیفه بود برمن‌ظاهرشد، وآنرا بشعر درآوردم ، خلیفه باو ویارانش هریك چهارهزار درهم صله داد .

بعضی نوشته‌اند که هارون آن دو شاعر را ابتدا صله بخشید و بعد بقتل ابونواس فرمان داد . ابونواس ازاین کارخلیفه که هیچ انتظار نداشت درحیرت شد وپرسید، چه گناهی ازمن سرزده

است که مستوجب کشتن شده‌ام . خلیفه گفت چون دوش درقصرپنهانی‌داخل شده‌ای و آنچه من کرده‌ام دیده‌ای سزاوار کشته شدن باشی ابونواس سوگند یاد کرد که چنین نبوده وچند گواه گذرانید که شب درخارج قصربسربرده وبدین ترتیب از کشتن رهائی یافت .
این قصه درجلد چهارم کتاب عقدالفرید بمحمد بن زبیده پسرهارون نسبت داده شده است .
امیرمعزی نیزدربیتی بااین مثل اشاره کرده و گوید :
شب سپاه‌اندر کشدچون‌روزرایت بر کشد گفته‌اند آری کلام اللیل یمحوه النهار
ص۶۸۸ س ۱۰ : یعنی آنچه‌از کیسه وکارد طلب کرده‌ام متوجه‌آن مشووطمع‌مرابخود راه مده و گرنه بعد ازاین مانند سایه دنبال توخواهم بود .
ص۶۹۶ س ۴ : مشته رند و مشته رنده (بضم میم و سکون شین معجمه وفتح راءِ)آلتی مرنجاران را که چوب رابدان‌رنده کنند . وآنرا رنده هم گویند .
یعنی خدایا طایفه‌ای‌را خلق کن که‌ازایشان بمردم نفعی‌رسد ، مانند مشته رنده ، تاچند قومی دردنیا آری کـه درپی اخذ و گرفتن ازدیگران باشند چنانکه تیشه. این بیت بمثل مشهوری ناظراست که گویند : رنده باید بود که تراشه وریزه‌اش‌راپیش‌غیرریزد نه تیشه که ازبرای‌خود می‌تراشد وهرچه می‌تراشد پیش خود جمع می کند .
س ۵ : یعنی مدح خواجه گفتم وبنزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده‌ای داد کـه در لفظ ومعنی مانند شعرمن بود. یعنی وعدهٔ اوهم مثل مدح من دروغ بود. ومعنی‌آن‌اینکه دردروغ گوئی هم پیشه‌ایم وآنچه درمدح او گفته ام دروغ وآن توصیف را سزا نیست .
س ۶ : خواب خرگوش، کنایه ازغفلت است . و درحالات شیر نوشته‌اند که ازآتش می‌ترسد یعنی‌قصه تاچند بدرازا کشم از بسیاری غفلت مردمان دون وناکس، درست‌مانند شیرانی‌هستم که درشب بیشه‌آتش زده باشند . یعنی بسیارترسان وبیمناك می‌باشم .
س ۷ : یعنی بقدری در مدح دونان زیاده روی کردم که خاطر از اندیشه و فکر بازماند ، و در برابراین مدایح نقدی که بکیسه واصل گردید این است : که خیلی دیرشد ، باید معذور بدارید ، درفکرواندیشه صله شعرهستم .
ص۶۹۹ س ۴ : یعنی‌سنجررا چون‌بحساب جمل‌حروف آنراجمع کنیم سیصد وسیزده می‌شود(س= ۶۰) (ن= ۵۰) (ج= ۳) (ر= ۲۰۰) و (۲۰۰ +۳+۵۰+۶۰=۳۱۳)است .
س ۸ چنانکه گفته شد وخود انوری نیزتصریح کرده سنجربحساب جمل۳۱۳ است واولی‌الامر سیصد ونوزده است واگر واوی که در اولی‌الامر خوانده نمی‌شود و مساوی شش است از جملهٔ اولی‌الامرحذف گردد مساوی اسم ممدوح یعنی سنجرمی‌شود .
س۹-۱۰ : یعنی اگر کسی بگوید این‌تطبیق سنجربااولی‌الامروتساوی آن درعدد کافی نیست برای‌آنکه ما صدنفرسنجرنام داریم ، پس‌همه‌اولی‌الامرباشیم . اورا جواب گویم : که درقرآن (اولی‌الامرمنکم) واقع شده و«منکم» باز درحساب جمل مطابق‌لفظ «سلطان» وهریك مساوی

۱۵۰ است ودرلغت بمعنی ازشماست . یعنی سلطان سنجرازمیان شما اولوالامرست .

ص۶۹۹ س ۱۳ : یعنی ازروی سزاواری سایهٔ خدا هستی‌اشاره بحدیث (السلطان ظل‌الله فی‌ارضه) است.

ص۷۰۳ س ٦ : مراد ازاجرام ماتم اشك چشم است یعنی اشك بررخسار جاری شد .

ص۷۰۹ س۸ : فالق الاصباح یعنی آفرینندهٔ صبحها وسفید کنندهٔ آنها ، مجمع البحرین جائی که دریای هند وفارس بهم متصل شود .

ص۷۱۰ س۲-۳: سقطه افتادن.

یعنی افتادن تو برای سواد مسکون زمین (ای کسی که مانند مردمك‌چشم ازچشم هستی) رنج و بلائی برایم پدید آورد که زمین کربلا بحسین علیه السلام آن بلارا نیاورده بود .

س۷ :حنین (بفتح حاءِ و کسرنون وسکون‌یاءِ) آه وناله ، (وبضم حاءِ وفتح‌نون) نام طبیبی‌است مشهور (حنین بن‌اسحاق) .

یعنی برای مداوا وعلاج توبمیل ورغبت تمام استخوانهای حنین‌بن اسحاق طبیب مشهور عرب بفریاد آمده و قصد آن دارد که ترا علاج نماید .

س۸-۹: اننا من‌این : یعنی ما چه کاره‌ایم واز کجائیم که چنین اراده کنیم .

غراب‌البین، اعراب‌بادیه زاغ را غراب البین گویند ، زیرا که چون ایشان ترك خانهٔ مألوف کنند وازآنجا دورشوند زاغ بجای آنها آید وقرار گیرد ودردنبال ایشان فریاد کند. واز این جهت اورا بشآمت مثل زدند وشعراویراعلامت جدائی دانند (مستطرف ص۱٤۷ج۲) .

یعنی میخواستم‌برای عیادت‌بخدمت برسم‌ولی‌عقل گفت ماچه‌کاره‌ایم که چنین قصدی کنیم زیرا سیمرغ ، تب را بجان خوشتر ازآن دارد که زاغی اورا عیادت کند .

ص۷۱۳ س ٦-۷ : مردخردمنداگرحرفهای بیهوده نگوید وبخویش‌آزار ندهدبهتراست. واگرغافل وار برموی سپید خویش که‌نشانه پیری وقاصد مرگ است وجای‌آنست که برآن حال گرید خنده نکند بهتر است .

ص۷۲۰ س۲ : فاژه دهن دره ، عطاسه (بضم‌عین) درعطسه افتادن وبیهوده حرف زدن .

یعنی‌من شعر برتو عرضه‌می‌دارم وسخن موزون برتومیخوانم‌وتوآرزوی زرداری وآنرا میطلبی، ازاین‌روتو ازسخنان من که مطلوب تونیست بدهن دره افتی درحالیکه من بپر گوئی و بیهوده حرف زدن‌مشغولم .

س ۳ : حماسه (بفتح حاءِ) دراصل‌لغت‌بمعنی‌شجاعت‌است واشعاری که مشتمل‌بر اظهارشجاعت باشد نیزحماسه خوانند . ونیز نام کتاب ابوتمام شاعر عربست که منتخباتی ازاین گونه اشعار جمع کرده است .

یعنی نه این‌است که هرجا سخن باشد زر نباشد وسخن بازر جمع نشود. وغالباً شعرا تهیدست باشند و دیده ام که صد حماسه وصد شاعر حماسی جویای زرو مال باشند .

یاچنین نیست که هر کجا سخن باشدو کسی‌بتواند شعر گوید زر بااونباشد که من‌صد حماسی‌را

یا حماسه رادیده‌ام که پابند زربوده‌وازمال دنیا بهرهٔکامل داشته‌اند .

ص۷۲۵ س ۷–۸ : رخ و فرزین نهادن ،کنایه از طرح دادن آنهاست بحریف.

یعنی ای کسی که در حل وعقد امور، چرخ حریف زبون وعاجز وازتو طرح می‌ستاند . مانند رخ شطرنج‌انوری بخدمت رسیدوراست ودرست‌پیش آمد باو شراب بقدری‌ده که حرکاتش‌بمانند فرزین شود . یعنی کج کج یاآهسته حرکت نماید .

ص۷۲٦ س ۱۴ : یعنی‌نیکان دراز عمرباشند ودرعالم بسیار باقی مانند . ازاین رو اشخاص بالغی که در جهان باشند نسبت باطول عمرتو طفل وپختگان خام‌اند .

ص۷۲۷ س ۱۲: ناوچوبی است‌مجوف که ازآن دانه بدهانهٔآسیاریزد ، ودلوآسیا آخریست کـه بناو پیوسته است و گندم وآنچه خواهند آس کنند در آن ریزند تا از آن بناو و از ناو بدهانهٔ آسیا ریزد .

یعنی ناوآسیا بیرون آسیاست ، ولی ناوگلو ازدرون‌آسیاست ، واین ناو معکوس است . وبر خلاف‌آسیا که‌دانه‌ازناو بدهانه‌آسیا ریزداین‌درشکم ازآسیا که دهانست دانه درناوگلومی‌ریزد. ودلوآسیا برون‌آسیاست ولی دلوشکم درگوست وآسیای شکم در بالای‌آن ، ومقصودآسیابان در بیت بعد شتر است .

ص۷۴۳ س ۱ : غرض از این لغز ریواس است وآن رستنی باشد بطعم میخوش وخودرو ودر نیشابور ومشهد آنرا در زیرریگ پرورش دهند ، وساق‌سفید بلندی بابرگ عنابی پیدا کند وچنانکهٔ گفته است ساقی‌بمانند دست وساعدگلرخان و برگی که بمنزله کف‌دست ازساق باشد بمانند پای مرغابی دارد .

س ۴ : درسورهٔ قصص‌فرموده«ان‌قارون‌کان‌من‌موسی‌فبغی‌علیهم»ترجمه‌اش‌آنکه‌بدرستی که قارون ازقوم موسی بود (عمزاده، یاعم، یاخواهرزاده بنابراختلاف اقوال) پس‌ستم کرد وافزونی جست برقوم و خواست که همه درتحت حکم وی باشند .

یعنی خواجه‌را هجو نکنم وشعری در بدی‌اونمی‌گویم لیکن‌آیه‌ای که مناسب حال اوست از قران می‌خوانم که حال خواجه مانند قارونست که مخنث است یاظالم است .

بیان این معنی آنست که در (فبغی) کلمهٔ بغی که پس از فاست در فارسی بمعنی مخنث و در عربی‌بمعنی ستم کرد باشد . واختلاف‌صورت‌خطی این‌دومعنی که اول بصورت (بغا) و دوم بغی، نوشته می‌شود چون تلفظ آنها یکی‌است مهم شمرده نمیشودوعیبی‌ندارد. بنابراین میتوان هردو را اراده کرد، اگرچه دوم ارجح‌است .

س ۷ : این قطعه را درهجو قاضی ناصح گفته .

یعنی‌زن توکه ازغایت عفاف‌ومستورگی کسی‌سایهٔ اورا نمی‌دید اکنون‌باصلاح صالحی که از بندگان تست سروسری‌دارد. واین معنی از روشنی ووضوح بمثل آفتابست .

ص۷۳۴ س ۳ : باری تعالی‌برای عالم سه‌دریای محیط سخاآفرید که ازامواج‌آن مردم سیراب گردندو برفاه و آسایش رسند ، یکی درترمداست که ممدوح منست. ودیگری درموصل که‌جمال‌الدین اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود معمار کعبه است که ممدوح جمعی از شعرامانند خاقانی و سید حسن غزنوی وغیرایشان‌است . وسوم در هرات که‌اثیرالدین هروی باشد(واین اثیرالدین بتکبر وجباری وظلم درزمان خود معروف‌بود)حال‌ازاین سه دریای محیط کدام بهتراند .

س ۵ : گفتم‌باوبرای خدا این‌چه سخن است همین که این‌سه نفردریای‌محیط وبجود وسخا مشهورباشند شرط نیست که و ازجهات دیگرهم با یکدیگرمساوی ویکی باشند ، چه بسیار باشد که چیزی بچیزی دیگرشبیه باشد وکارمشبه به ازاوساخته نشود مثلاً لاله‌برمح‌وسوسن بناچخ می‌ماند اماکار رمحی وناچخی ازآنها نمی‌آید .

س ٦ : این‌گونه سخنان‌بی‌تناسب‌از کسانی‌باشد که در طبع‌انهامسامحه‌استودراشیاء از روی حقیقت ننگرند. وازهمین جهت است که صوفیان و عوام شیخ هدهد را برادر وسلیمان را هم برادر گویند .

س ۷ :این‌دوبیت‌راشاعرشاهدبرای‌عدم‌تساوی‌آورده‌استو گویداگرمدحی‌برای‌صاحب‌صاحبقران گویم که حکم او بمنزله طاعت الهی است وجمال‌الدین موصلی که‌مملکت‌موصل واثیرالدین هروی که حصن هرات رامنتظم دارند یکی بهشتی است وآزمایش‌نیك نفسی داده، و دیگری دوزخی است که موجب غصه است واگر این دو درخدمت ممدوح من حاضر گردند اولی که جمال‌الدین‌است‌مجلس ممدوح را میوه کش ودوم که اثیر است مطبخش را دیك شوی گردد .

ص۷۳۵ س ۲ : اندیك (بالفتح بایا) بمعنی بود وباشد که (شرفنامه)

ص۷۳٦ س۱ : سند (بکسرسین مهمله وسکون نون) در لغت فرس بمعنی حرامزاده است در این مقام از قافیهٔ معیوب بسند تعبیر کرده تا شعر باشد ، بآنکه گویا شعر معیوب گفتن ازشأن‌اونیست واگردرشعر او عیبی دیده شود مثل‌این‌است که این‌شعرازاونیست وزاده طبع او نمیباشدواورا ازآن‌خبری‌نیست. بنابراین چنانست که این‌شعر باونسبتی ندارد وحرامزاده‌است. وچون مطابق قاعده‌ای که در فارسی است که هرکلمه ای که ماقبل وی حرف ساکن جزو او ویاء والف باشد دال، والاذال باشد قوافی این قطعه تمام ذال است جز دوکلمهٔ معادی ومبادی که قاعدهٔ فارسی درآن جاری نیست و غرض از قافیهٔ معیوبه کلمه «منادی »آخر قطعه است نه کلمهٔ منادی ، (چه منادی) را ازآن‌جهت که جزو اشعار مدح نیست وجملهٔ معترضه وتمهید برای بیت بعداست ازابیات‌قطعه محسوب‌نداشته وفقط حکم‌بعیب یك قافیه کرده‌است یعنی در دعائی که میکنم که دشمن ترا مبادا اگرچه از داشتن دشمن چاره نیست وبی‌دشمن نتوان بود ولی هرگزدشمن‌کام نباشی .

ص۷۴۰ س ۴ : درعذرقی کردن درمجلس شراب گفته
یعنی اگر مزاج‌آدمی فضله نداشت وآنرا دفع نمیکرد پس ملك ، یادیو ، یا پری میبود

ص۷۴۱ س ٦ : یعنی‌اگرتوگوئی که این فضله را دهن مخرج نیست، وتو آنرا از دهن دفع کرده‌ای

بخلاف‌اشك وعرق که‌آنها نیزاگرچه فضله باشند اما ازمدفع خود خارج می‌شوند . گویم پس چرا فضلهٔ زنبور . یعنی عسل را نام نمی‌بری که زنبور این فضله را باقی دفع می کند .

اشك و عرق هم فضله ، ودافع همه یعنی اشك وعرق وقی مزاج است ، پس‌چرا این دورا با قی درشمار هم نمی‌آری و بین آنها فرق می گذاری .

اگر بگوئی راه بیرون شدن‌فضلات غیردهانست وازاین‌جهت باآن دوفرق‌دارد ، گویم درفضله زنبور که عسل است چه می گوئی، باآنکه فضله است ازدهان بیرون می کند و مخرج آنرا درنظر نمی گیری .

ص۷۴۱ س ۷ : مراد از افزونی فضله است.

یعنی نسبت افزونی وفضله بادافع مختلف می گردد ، ملاحظه نمی کنی که عنبر که فضلهٔ گاو بحری است وقتی که در آن تصرفی می‌شود بازوبند مردم گردد .

ص۷۴۵ س ۸ : یکی‌ازبزرگان زمان خود را هجا کرده‌می گوید :

ای کسی که ازتکبر سربفلك کشیده وگمان می کنی‌دربزرگی از فلك برتری مانند ستارگان آسمان‌گردان ودرحرکتی .

ص۷۴۷ س ۲-۳ : چنانکه درعنوان قطعه‌آمده این سه بیت در باره ناخن گرفتن ممدوح گفته شده . و هرناخنی را ببدر که ماه تمامست تشبیه کرده.

می گوید در دستهای ممدوح ده‌بدر دیدم که ازآن بدرها ویرا ملالی حاصل شده بود ناگاه مرغکی درآمد وبمنقار خود از سر هربدری هلالی ربود .

ومراد ازمرغ دراینجا آلتی است که بدان ناخن‌گیرند و آنرا ناخن براگویند .

س ۹ : یعنی دروغ‌نمی گویم مگر در سه‌گونه ازاحکام نجومی، ودرمصراع دوم بدان تصریح کرده است .

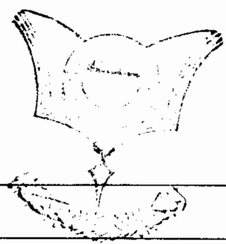
ص۷۴۸ س ۱ : بطریق استفهام انکاری بایدخواند .

یعنی هر که بعدازعروسی وسور مهر، ماتم دی‌دیده، می‌داند که هر کمالی را زوالی است آیا کسی خود چنین‌کاری کند وخیانتی اندیشد .

س ۶ : مراد ازپاسبان خداوند تبارك وتعالی است .

یعنی خداوند که طبیعت‌آدم را بدست خویش‌سرشته وآفریده است . دزد را ازکالا باز داند و همه را می‌شناسد .

س ۱۱ : (آخر الدواءالکی)ازامثال‌عرب است . وکی‌بمعنی داغ کردن است . ودرمیان‌عرب معمول‌بوده که جراحت بیماررا پس‌از آنکه مداوامی کردند و علاج‌نمیشددر آخر آنرا داغ مینمودند .این است که این مثل درمیان ایشان گفته شده است .



یعنی اگرچنین کنم امری بیهوده کرده باشم واگرنکنم باید بسوزم برای آنکه آخرین درمان سوختن است وظهیرهم این مثل را درشعرخویش آورده ومصراع دوم راانتحال نموده آنجا که گوید.

داغ حسرت نهاده‌ام بردل گفته‌اند آخرالدوا الکی.

ص۷۴۸ س ۱۲ : سلول (بفتح سین‌مهمله) پدر عبدالله که برئیس المنافقین‌مشهور است .ابی (بضم همزه وفتح باءموحده) ودراین بیت غضب وشهوت را بسلول وابی‌تشبیه کرده ووجه شبه بدی‌را درصورت‌نیکی‌جلوه دادن است.

ص۷۵۰ س ۷ : مراد ازرای وزیراست، ومقصود ازمه پرور وسال بخش‌آفتابست ، چه‌آفتاب که بما نور می‌دهد وسال‌از گردش‌اوحاصل می گردد ، وهر گاه‌درمدارخویش‌از نقطه‌ای‌مثلا اول‌حمل‌حرکت کند ودوباره بهمان نقطه رسد سال شمسی پیدا شود، و مصراع دوم را میتوان‌هم نعت ازبرای وزیر وهم صفت ازبرای پادشاه گرفت .

یعنی ای‌وزیر ملك که آفتاب ثانی هستی، یا ای‌وزیر ملکشهی که‌آفتاب ثانی‌است .

دانستن معنی این‌قطعه وحل رموزآن مبتنی براطلاع از حساب جمل وعلم‌بماههای فارسی و رومی وعربی وابتدای سال وعدد روزهای هرماهست ، ونیزآگاهی بربعضی مصطلحات نجومی است ، وچون‌ماههای‌فارسی ورومی وعربی وابتدای‌سال هریك درنزد بیشترخوانندگان روشن و در ضمن بیان وتوضیح اشعار نیزمیآید در اینجا ازذکر و تکرارآن خودداری شد .

وانوری مفتاح این لغزوکلید رمز آنرا درسه بیت آخر قطعه باین طریق ذکر کرده است : کلمهٔ برانی‌دربیت ماقبل‌آخرقطعه مقصود ازآن گاه تعیین عدد روزهاو گاه‌تعیین عدد ماههاست ووقتی که منجمین گویند ازفلان ماه‌بران .مقصودآنست که میان اين‌دووقت چند روزاست یا آنکه چند ماهست و مراد حکیم از راندن ، معین کردن روزهائی که از اول سال تاماههای ذکر شده است می‌باشد .

س ۸ : ازلفظ ابان «رمه» خواسته است باین طریق که ازابان ، ماه هشتم ازتاریخ یزدجردی اراده شده ، چه در تاریخ یزدجردی ماهها را همه سی روز گیرند و پنجهٔ دزدیده . یعنی کبیسه پنج روزرا بعدازماه ابان افزایند ، پس‌هشت ماه وهرماهی‌سی‌روز مساوی۲۴۰ شود، و با افزوده پنج برآن ۲۴۵ گردد . واگر دویست وچهل و پنج را چنانکه مصطلح اهل نجوم است بصورت حروفی خواهند بنویسند از سمت راست ابتدا بحرفی کنند که عدد آن بحساب جمل‌بیشتراست ، وهمه‌جا بزرگترا بر کوچکترمقدم دارند، وحرفی که ازهمه کوچکتراست درآخریعنی سمت‌چپ حروف دیگرنوسند، وبنابراین (۲۰۰=ر) و(۴۰ = م) و(۵ =ه) واز این‌حروف‌کلمهٔ (رمه) پیدا شود .

یعنی ای کسی که عدل تومانند موسی‌کلیم رمه خدا وخلق‌عالم را شبانست .

س ۹ : دراین بیت از مهرمه (بنابرآنچه درپیش گفته شد (ری) اراده کرده ، زیرا که از اول فروردین تاآخر مهرماه هفت ماه است وهرماهي سي‌روز، بنابراین تاآخر مهر ۲۱۰روز

است که از۲۰۰ آن حرف (ر) وازده حرف (ی) حاصل گردد که ازاین‌دوحرف(ری) پیداشود.
ومراد ازدی ماه لفظ (شه) است . زیراکه‌ازاول فروردین تاآخردی ده‌ماهست ، ومطابق تاریخ یزدگردی کـه هرماه را سی‌روز گیرند و کبیسه را درآخر ابان افزایند ده درسی‌سیصد شود، و بافزودن پنج روز کبیسه برآن(۳۰۵) حاصل گردد (۳۰۰=ش) و (۵ = ه) وازاین دو حرف (شه) بیرون‌آید .
معنی بیت‌آنکه بدرستی بموسم خزان در ری پادشاه شوی
و در بعضی‌نسخ بجای شوی « شود » است ودرتفسیرآن گفته‌اند که در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد و روایت اول بصحت نزدیکتر است .

ص۷۵۰ س ۱۰ : مرداد از نیسان (ریب) است ، چه نیسان ماه هفتم از تاریخ رومی است ، واول سال رومی تشرین اول است و ماههای بعدآن : تشرین آخر ، کانون اول ، کانون آخر ، شباط ، آذار ، نیسان .
وازاین‌هفت ماه ، تشرین‌ثانی‌ونیسان‌راهرماهی‌سی‌روز گیرند، وشباط را بیست‌وهشت‌روز، وچهار ماه بقیه را سی و یك روز وبنابراین مجموع روزهای این هفت ماه ۲۱۲ روز گردد .
و دویست مساوی (ر) وده مساوی (ی) ودو مساوی (ب) است که ازمجموع این سه حرف‌هم (ریب) پیدا شود.
یعنی ای‌پادشاه دردولت توکراشك وریبی است واین دولت‌تو جاودانی خواهد بود .

س ۱۱ : مراد از (رجب) شرابست زیرا از اول محرم تاآخررجب مطابق شهور عربـی هفت ماهست . وچون در ماه عربی ازابتدای‌سال یك ماه را سی‌روز وماه دیگر را بیست و نه روز گیرند ، بنابراین مجموع ایام این هفت ماه ۲۰۷ روز شود و (۲۰۰ = ر) و(۷ = ز) باشد ، پس‌ازترکیب این‌دوحرف رز پیدا گردد ، که بمعنی‌تاك وازآب رزشراب‌خواسته‌است .
یعنی تاوقتی که شراب‌اصل ومایه شادمانیست همه ساله شاد باشی، این بود بیان وتوضیح این قطعه که از کتاب حلل‌مطرز مولانا شرف‌الدین علی یزدی استفاده گردید .(رجوع شودبکتاب حلل مطرز نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس‌شورای ملی)
توضیح‌آنکه بعضی درحل رموزاین قطعه نوشته‌اند که ملکشاه سلجوقی در خراسان وخواجه نظام الملك طوسی‌وزیراو درشهر ری بود . وپادشاه اراده کرد که در فصل خزان بری رود ، و میخواست پیش‌ازحرکت وزیررابی‌آنکه دیگری مطلع‌شود برارادهٔ خویش واقف سازدانوری را فرمود که این‌قطعه را برمز بسرایدوبرای وزیر فرستد. ومعلوم است که این حکایت بکلی بی‌اصل ومجعولست وحکیم ادراك زمان‌آن پادشاه ووزیر را نکرده تابفرمودهٔ‌آن سلطان این قطعه را گفته باشد ، بلکه‌آنچه ازمضمون قطعه مفهوم می‌شود ، آنست که این قطعه را برای ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمدبن ملکشاه متوفی۵۵۵ گفته واورا بشارت بپادشاهی‌در ری بطریق رمز داده است .

ص۷۵۲ س ۸ : بدولت ایشان هیچ‌روزی نمیگذرد که پیشانی ایشان‌آنروز برمهرهٔ کردن‌نباشد .
یعنی رو واپس نداشته و میل‌آنکه مراجعت نماید در سر نپرورانَد .

ص۷۵۳ س ۱ : مهره درششدر بمعنی عجزوزبونی است . وغرض از مصراع دوم‌این بیت اظهار تاکیدو تعجب است .
یعنی بخوبی ظاهر و هویداست ازاین نقش بد که مرا میاید و کعبتین اقبال کم میآورد خاصه آنکه مهرهٔ من درششدر بی سامانی وحال من‌در نهایت پریشانی است .
س ۲ : بنا برروایت چاپ حاضر معنی چنین خواهد بود :
اگر بخشندهٔ دیناروممدوح چنین باشد ، وعطایای‌اوبمن‌ازاین قبیل باشد، بابی‌نیازی بخشنده من درفاقه وفقر همیشگی‌خواهم بود ، وهیچگاه روی بی‌نیازی وآسایش‌را نخواهم دید .
ودر بعض نسخ روایت بیت‌چنین است :
گرمرا معطی دنیای دنی خواهدکرد بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی
بخوبی درمی‌یابم که بخشنده دنیای دنی یعنی بار تعالی مرا بی‌نیاز ابدخواهد کرد - یاآنکه بی‌نیاز ابد .یعنی خداوند ازفقروفاقه همیشگی‌مرا بمرتبه‌ای خواهد رسانید که خود معطی و بخشاینده‌دنیابدیگران گردم ودیگر نیازی بدیگران نداشته باشم .
س ۷ : پسرسهل و عباس هردو ازگداهای مشهوراند . حال آرد یعنی این عبارت را درکار تو کند وآنرا تکرار نماید .
یعنی ای انوری‌آنچه راکه ازفقروپریشانی خویش گفتی، اگرپسرسهل گدا که درتکدی کردن شهره‌آفاقست‌آنرا بشنوداز گفته‌تو‌تقلید کند ، وآنرا بزبان‌آرد، برای اینکه بقدری در اظهار فقر وفاقه وپریشانی مهارت‌بخرج دادی که نظیر عباس خوشك آیه کدیه رابرمی‌خوانی .
ص۷۵۵ س ۹ : درکتاب‌مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص٤٤)این‌قطعه بابوالحسین‌علی‌باخرزی‌نسبت‌داده‌شده‌است .
ص۷۵٦ س ۷-۸ : می گوید عماد را که هجونمی کنم ، تصورنشودکه اورا عیبی نیست، یاآنکه در بد گوئی عاجزم و یا ازکم گوئی است وزبانم گرفته است ، خیرهیچ یك‌ازآنها نیست ، بلکه از این است که مدح گفت مرا بذکر نام عماد هجو کردی بس‌است ، وهجو او مکن وبرای‌خاطر من ازهجو هجودرگذر .
ص۷۵۹ س ۳ : معرض(بضم) اعراض کننده ورو گرداننده ، ردف(بکسرراء وسکون‌دال‌مهمله)الف وواو ساکن ماقبل مضموم ویاء ساکن ماقبل مکسوری‌را گویند که حرف متحرکی میان این الف وواو ویا وحرف روی‌فاصله نشده باشد مانند دربان واکنون وپوستین‌وماننددوست وراست نگریست که حرف‌ساکن بین الف وواو ویا وحرف روی فاصله باشد نه حرف متحرك ، واین حرف ساکن را ردف زاید نامند .
خطاب بممدوح می گوید ای‌بزرگ با اینکه مدتی است که ازنظم شعرا اعراض کرده و دست ازشاعری برداشته وبکلی سخن‌سرائی را فراموش کرده‌ام ، چنانکه حرف روی را ازردف باز نمی‌شناسم ، با همه این اعراض باز اگر درشعری که گاه گاه می‌سرایم نظر افکنی ، سخن و نظمی بهترازشعرمن‌ازدیگری نمی‌شنوی وبادست شستن من ازشاعری ودوری از فن سردسخن هنوز شاعردیگری بپایهٔ من نمیرسد وشعرش بپایه‌شعرمن نیست .

لغت نامهٔ دیوان انوری

توضیح : این لغت نامه را که شامل تعریف لغات واصطلاحات دشوار دیوان انوری است آقای دکتر مهدی محقق بـا استفاده از یادداشتهای تفصیلی استاد مدرس‌رضوی تهیه کرده‌اند تا استفاده ازدیوان‌بدون‌رجوع بکتب لغت ممکن باشد . طبع‌شواهد لغات ونقل از فرهنگها که استاد رضوی گرد آورده بودند برای رعایت اختصار بموقع دیگری موکول گردیدومعانی لغات‌دشوار عربی برای سهولت استفادهٔ مبتدیان‌افزوده‌شد. اعدادی که پس‌ازهرلغت می‌آید اشاره بصفحاتی‌است که لغت درآن بکار رفته و عموماً بذکر یك تا سه مورد اکتفا شده .

لغات و کنایات و اصطلاحات

آب : ٢٤ ، ٢٣٣ رونق و رواج وآبرو

آب : ٥٨٢ ماه سوم تابستان‌ازسال‌رومیان

آباء علوی : ٥٨٦ پدران بلند وکنایه از نه فلك یا هفت سیاره

آب بلگد سودن : ٤٤٧ کنایه از حرکت لغو و بی‌فایده کردن

آب دندان : ٢٥٧ ، ٤٢٨ کنایه از ضعیف و مغلوب

آب ریز : ٢٦٢ طهارت خانه

آب سیر : ١٦ ، ١٨ ، ٤٤ کنایه ازاسب تند رفتار

آبکامه : ٧٢١ نانخورشی است که ازماست و شیر و تخم سپند و خمیرخشك‌شده و سرکه سازند

آب منجمد : ٤٦٤ کنایه از شیشه و پیاله بلور

آبی : ٢٢٠ به

آبی : ٤٥٢ نام قبیله‌ایست

آتش سیال : ٤٦٤ کنایه از شراب

آتش نعل : ١٦ ، ١٨ ، ٤٤ کنایه از اسب تند رفتار

آجال : ٢٨٠ جمع اجل بمعنی مرگ

آدیش : ٢٦٨ آتش

آذار : ١٨ ماه اول بهار از سال رومیان

آرش : ٣٦٤ نام پهلوان ایرانی که در صنعت تیراندازی نظیر نداشته .

آزده : ٧٩ خلانیده وآجیده کرده شده‌اعم از سوزن یا چیز دیگر

آزر : ٤٣٥ نام پدرحضرت ابراهیم وبقولی عم او

آزور : ٢٣٨ بروزن شاپور بمعنی حریص و آزمند

آژده : ١١٩ آزده

آس : ٢٦٣ ، ٧٢٨ آسیا

آستین تیز کردن : ١٧٦ دست‌دراز کردن

آستین زدن : ٤ منع کردن‌وبی‌رونق‌ساختن

آسمانه : ٤١٢ سقف خانه

آفتاب بگل‌اندودن : ٥٠٢ کنایه از پنهان کردن امری که در نهایت وضوح‌است

آفتاب خاطر : ٢٠٧ کنایه‌ازآدمی‌روشندل

آفسانه : ٧٢٣ افسانه

آلا : ٥١٤ نعمت ها

آوخ : ٣١٥ آه و افسوس

آونگ : ٤٩ ریسمانی که بر آن انگور آویزند

آهختن : ٥٢٤ برکشیدن تیغ و خنجر

آی : ٤٥١ در ترکی بمعنی ماه

ابدالدهر : ٤٢٠ روزگاربی‌پایان، همیشه

ابرش : ٢٧٤ اسب بور واسب سرخ وسفید

ابرص : ٢٣٤ پیس‌اندام وصاحب علت‌برص

ابریق : ٤٦٦ معرب آبریز

ابکم : ٧٧ ، ٣٣١ ، ٣٣٨ گنگ

ابلق : ٢٧٤ ، ٣١٠ اسب سیاه و سپید

ابلق ایام : ١٤٤ کنایه از دنیا

ابهام : ٩٧ انگشت‌بزرگ که‌آنراانگشت نر گویند

اتصال : ٥٥٦ باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاضله بروج درجات

اجرام ماتم : ٧٠٣ کنایه از اشك است

اجرب : ٥١ گرگین وجرب بیماری گری است

اجری : ۲، ٤۸۸، ٦۱۳ وظیفه وراتبه

اجلاف :.٥٥۱ جمع جلفه بمعنی‌فرومایه و سفله

اجم : ۷ نیستان

احتساب : ۲٤ نهی کردن از چیزهائی که در شرع ممنوع باشد

احتما : ۳۱٥ ، ٥۱۲ پرهیز

احداق : ۲۷۱ جمع حدقه بمعنی‌سیاهیهای چشم

احصاء : ۱۷ شمردن

احور : ۲۲٥ نیکو چشم و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه باشد

احول : ۲۲٥ کج چشم ، آنکه یکی را دو می‌بیند

اخرس . ۲۹٤ گنگ

اخطی : ۲۷۸، ۷۳٦ ، ۷٤۸ نام‌ساقی‌است

ادبار : ۱۰٤ بدبختی

ادبیر : ۲٤۲ ممال ادباروبهمان معنی‌است

ادرار : ۳٥ پیوسته بخشش کردن ، راتبه و وظیفه

ادکن : ۸۳ خاکستری رنگ

ادنی شیی : ۷۳٦ کمترین چیز

ادهم : ۷۸ ، ۱۰۷ ستور سیاه رنگ

اذفر : ۲۲٦ مشك اذفر یعنی مشك تیز بوی و خالص

اراجیف :۳٦۱، ٤۰۳ جمع ارجاف بمعنی سخنهای دروغ و بی اصل

ارجل : ۲۹٤ اسبی که در یك‌پایش‌سفیدی باشد

ارغنون : ٤٤٤ نام سازی است مشهور

ارقم : ۳٤۲ماری که بریشت آن نقطه‌های سپید و سیاه باشد

ارمد : ٥٦ کسی که چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب

ازار : ٤۱٦ شلوار

از چرخ درآوردن : ٥ ظاهر گردانیدن

ازدر : ٥٦۷ لایق و سزاوار

از دست شدن : ٥٥٤ کنایه ازبیخودشدن

از سرتازیانه دادن : ٦۹۷ باشاره سر تازیانه بخشیدن و این کنایه است از حقارت چیزی که بخشند

ازهر : ۳۲۹ درخشان

استبرق : ۲۷۳ معرب استبره بمعنی دیبای ستبر

استسقا : ۱٥ نام بیماری است که شکم را روز بروز بزرگ گرداند

استسلام : ۲٤ طلب سلامتی، گردن نهادن

استصواب : ۳۹ صواب خواستن ، راست یافتن فعل کسی را

اشباه : ٤۲٥ ، ٤۹۳ مانندها

اشقر : ۲۲٤ ، ٥٦۷ هر شئی سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند

اشنه : ۱٦٦ شنا

اشهب : ۷۸ ، ۱۰۷ اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد

اصطکاك : ۲۰٥ آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت

اضحی: ۱ عید قربان

اطفال باغ : ۱ کنایه از اشجار نوخاسته

اغلوطه : ٥۷ چیزی یا سخنی که بآن کسی را در غلط اندازند

اف : ۷۱٤ کلمه‌ای است که در وقت تنگدلی و زجر گویند

افسوس : ٥٦٦ ظالم و بیدادگر

افعی قربان : ۱۱ کمان

افواه : ۴۹۳ دهن ها
افیون : ۱۱۱، ۲۲۶ تریاك وبمعنی پازهر نیز آمده است
اقطاع : ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۴۹۰ زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند
اکحل : ۲۹۴ ، ۶۶۷ نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن می کنند و آن را رگ هفت اندام گویند
اکسون : ۱۱۴ دیبای سیاه
اکسیر : ۵۰۰ بمعنی کیمیا وآن جوهری است گدازنده وآمیزنده وکامل کننده که مس را طلا کند
اکلیل : ۲۹۸ بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر
القر : ۶۵۲ لغت ترکی است برابر الدر از مصدر الدرماخ یعنی بکش و می کشمت
الغ : ۶۵۲ لغت ترکی است بمعنی بزرگ
الفیه وشلفیه : ۵۲۰ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع تشکیل داده بود و نیز نام دو زن بدکاره است که مادر و دختر بودند
الکن : ۳۴۳ کسی که زبانش درسخن گفتن گرفته شود
الو : ۵۴۳ لغتی است درآلو
الوف : ۱۲ ، ۳۸۰ جمع الف بمعنی هزار
امرد : ۱۴۹ جوان بی ریش وساده زنخ
امرود : ۲۲۰ گلابی
املی : ۱ ، ۴۸۹ (ممال املاء) نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده
انامل : ۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ جمع انمله بمعنی سرانگشت
انتباه : ۴۰۸ بیداری ، آگاهی
انتما : ۴۳ نسبت دادن
اند : ۵۵۴ ، ۶۱۵ بوزن ومعنی چند
اندروای : ۴۴۶ سرگشته و سرگردان، بی قرار
انشی : ۳ ، ۴۸۹ (ممال انشاء) از خود چیزی گفتن
انگژه : ۶۲۶ (بفتح اول) صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوزه هم گویند
انگشت نهادن : ۲ کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن
انهی : ۱ ، ۵۰۶ (ممال انهاء) رسانیدن پیغام
انین : ۱۴ ، ۸۸ ، ۳۷۶ ناله
اوباش : ۵۷۰ مردم فرومایه و ناکس و هم چنین مردم بی باك ورند
اوتاد : ۲۸۷ جمع وتد بمعنی میخ
اوداج : ۹۲ ، ۴۳۲ ، ۴۹۷ جمع و دج بمعنی شاه رگ
اهل عبا : ۴۸ یا آل عبا پنج تن محمدص علی فاطمه حسن وحسین هستند
ایادی : ۷۲ نعمت ها
ایار : ۳۵۳ ماهسوم بهار ازماههای رومیان
ایام بیض : ۷۱۸ روزهائی که شبهای آن مهتابی است
اثیر : ۲۴۳ نام کرهای که کره هوا را احاطه کرده
باحور : ۱۰۲ ، ۲۳۶ سختی گرما در ماه تموز
باد افراه : ۳۵۶، ۴۲۲، ۴۲۴ مکافات بدی
بادرنگ : ۷۴ ترنج ، نوعی از خیار
بارانی : ۴۸۱ جامه و کلاه سفر که روز باران پوشند و برسر نهند
بارگیر : ۵۶۴ حیوان بارکش
بارگی : ۳۴۲ اسب

بنان : ۶ جمع بنانه بمعنی سرانگشت و بنان مفردهم استعمال شده است

بنت العنب :۴۹ دخترانگور کنایه‌ازشراب

بنجشك : ۴۳۰ گنجشك

بنغار : ۱۶۷ بن‌غار ، ته غار

بنگاه : ۴۰۵ منزل و مکان وجایی که نقد و جنس درآن نهند

بواب : ۴۵۲ دربان

بو تیمار : ۱۶۷ ، ۱۸۹ نام مرغیست که برلب آبها نشیند وآب نخورد

بوك : ۱۴۰ مخفف بودکه بمعنی شاید

بو که : ۵۲۲ » » »

بویه : ۶ آرزومندی

به‌بیوسی : ۴۶۹ ، ۶۰۳ امید بهی داشتن ، طمع بسیار داشتن

بهرام : ۸ ستاره مریخ

بهشتی روی ازرق پوش : ۴۷۳ مراد ستارگان آسمانست

بهم افتادن : ۸ کنایه‌ازمردن وپریشان‌شدن

بهمنجنه : ۴۱۵روز دوم بهمن‌ماه، بهمنگان

بهیمه : ۳۳۲ چهارپا

بیجاده : ۴۰۲ نوعی از یاقوت ، کهربا

بیرق : ۲۷۲ پارچه‌ای که برسرعلم بندند

بیضه کافور : ۱۰ کنایه از برف

بیغاره : ۴۲ ، سرزنش ، بدگویی

بیلك : ۳۹ ، ۱۰۶ نوعی پیکان تیر که پهن باشد

بینو : ۲۸۶ کشك

پا افزار : ۱۸۳ ، ۲۶۱ کفش ، موزه

پارگین : ۳۷۵ ، ۴۶۹ گنداب حمام

پاژه : ۲۹۹ پاچه

پالوده : ۴۴۰ خلاص‌شده ، وبیرون شده

پالونه : ۵۳۷ رنگ سرخ‌وسفید کهزنان بر روی مالند

پالهنگ : ۷۴، ۳۵۸ کمندی راگویند که بریك جانب لگام اسب بسته و آنرا بکشند

پانصدگان : ۷۵۴ نوعی مواجب بوده

پایاب : ۳۱ آب کم که بپای خود از آن توان گذشت

پای داشتن : ۳۱۲استقامت‌وپایداری کردن

پای کسی بر زمین آوردن : ۲۵۴ کنایه از زبون ساختن وبرزمین زدن

پتیاره : ۵۸ آفت وشر

پدرام : ۳۰۶ خرم وآراسته

پدر فتح : ۲۴۷ بجای ابوالفتح که کنیه شخصی است

پذیره : ۲۵۱ استقبال ، پیشواز

پرچم : ۷۸، ۱۷۳ ، ۳۳۴ چیزیست که از ابریشم سیاه برسرعلم‌بندند وبمجاز دم گاو کوهی را نیز می‌گفته‌اند

پر دخت : ۵۲۴ (مخفف‌پرداخت)خالی‌وتهی

پرزه : ۲۶۳ آنچه که برروی سقرلات و پشیمنهای دیگر بعداز پوشیدن پدید شود

پرن : ۳۷۰ ستاره پروین

پرندوشین : ۲۶۹ شب پیشین ، پریشب ، شب پیش از دوش

پروانه : ۱۱۸ حکم امیران وعمال وغیره

پرویزن : ۶۰۲، ۶۰۳ غربال

پریش : ۲۶۸ پریشان، پریشان کننده

پشت پای خاریدن : ۵۹۳ کنایه از تملق‌و چاپلوسی کردن

پشت دست خائیدن : ۵۹۳ ، ۶۳۹ کنایه ازپشیمان شدن وتأسف خوردن

پفك : ۲۷۸(تفك‌صحیح‌تراست) وآن‌چوب دراز میان خالی است که باگلوله گلی وزورنفس بدان گنجشك وامثال

آن را شکار کنند وشاید پفك ازآن جهت باشد که بازور نفس ویف گلوله را می‌اندازند ولی‌در فرهنگها نیامده

پگاه : ۴۰۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ صبح زود ، سحر

پنج نوبت : ۴۳۴ اوقات نواختن نقاره در دربار سلاطین

پور : ۶۵۴ پسر

پوست وپوستین کردن : ۱۴۵ ، ۴۷۵ ، ۸۳۸ یعنی غیبت وغیبت کردن

پوستین بگازر : ۷۴ عریان و برهنه و در برهان بمعنی عیب گوآمده

پویه : ۴۰ دویدن

پی سپر : ۱۴۱ لگدکوب

پیش یار :۹۵ بول وپیش‌آب

پی کور کردن : ۹۸۷ کنایه از بی‌نشان کردن

تابخانه : ۲۶۹، ۵۴۳، ۷۲۲، خانه‌ای که درآن شیشه بندی کرده تاتاب درآن افتد وهم چنین خانه‌ای که درآن‌تنور وبخاری‌باشد که زمستان‌درآن‌بسر‌برند

تارك : ۶۳ میان سر

تاسه : ۷۲۰ اندوه وملال

تباشیر : ۷۰، ۱۹۶ سفیدی صبح

تبجیل : ۲۹۹ بزرگ داشتن وعزت کردن

تبرم : ۳۳۲ بستوه آمدن، استوارشدن

تپنچه : ۱۹۵ سیلی

تتق : ۲۸، ۳۹، ۲۰۸ پرده، سراپرده

تجنی : ۲۸۴ گناه برکسی بستن ، بهانه جستن

تحاشی : ۲۵۷، ۴۱۵، ۴۷۹ بیکسوشدن

تحت الثری : ۴۳۲ زیر زمین

تخته بند : ۶۲۵ حبس‌وقید، کسی راکه‌در بند وحبس کنند

تذکار : ۱۷۴ یاد آوردن، یادآورنده

ترف : ۶۶۵ دوغ جوشانیده، قراقروت

ترفند : ۶۱۴ دروغ ومحال، بیهوده گویی

ترقین : ۳۰۰، ۳۸۳، ۳۹۳ سیاه کردن موضعی از دفتر تاگمان نشود که آنجا را برای نوشتن حساب سفید گذاشته‌اند

ترکتاز : ۶۰۴تاخت ناگاه وبی‌خبر برسبیل غارت مثل تاخت ترکان

ترکش : ۴۰۶ جای کشیدن تیر، تیرکش

ترهات : ۵۲۳، ۶۱۸ جمع ترهه بمعنی سخن های باطل

تسدید : ۵۵ راست‌ودرست نمودن

تسنم : ۳۳۳ بربالای چیزی شدن و ناگاه فرو گرفتن کسی را

تسنیم : ۲۰۶ ، ۳۵۴ نام چشمه آبی است در بهشت

تشویر : ۳۷ ، ۲۴۱ شرمندگی‌وخجالت

تعال : ۲۸۹ بیا

تعویذ : ۶۱۵ آنچه‌ازادعیه بااعداد اسمهای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات

تف : ۱۵، ۱۶۱ گرمی

تفاح : ۶۸۶ سیب

تفسیده : ۹۶ بغایت گرم شده

تقدم : ۳۳۹ (بفتح دال) پیش برو

تکاور : ۳۵۵ بمعنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده

تکحیل : ۲۹۸ سرمه درچشم کسی کشیدن

تکلم : ۳۳۹ (بفتح لام) سخن بگوی

تگاب : ۱۲ زمینی که درآن آب فرورود

تل : ۲۹۳ پشته ریگ وجزآن

تلعثم : ۳۳۳ درنگ کردن وتوقف‌نمودن

تماثیل : ۴۳۵ جمع تمثال بمعنی‌مجسمه، نگار

خوزستان است

خوشاب : ۳۰ درخشنده

خوی : ۵۰۷ عرق بدن

خوید : ٤۹ ، ۲۹٤ گندم وجوی که سبز شده و خوشه نبسته

خه خه : ۱۸۸ خوشا خوشا

خهی : ۱٤۸، ۲۱۸زهی، کلمه تحسین‌است

خیر خیر : ٤۷۰ بیهوده

خیزران : ۳۳۲ چوب درخت نی که از آن نیزه سازند و خیزران دم از صفات اسب است

خیش : ۲٦۸ ، ۲۷۸ جامه کتانی که در تابستان پوشند

خیمه‌زدن : ٦۲۸ عجب و تکبر ، باد در بروت افکندن

دامن پراز پروین کردن : ۹۰۲ کنایه از اشك ریختن

دامن درکشیدن : ۸۸۹ کنایه از اعراض کردن

دامن فشاندن : ۹۷۸ اعراض کردن ، کوچ نمودن

دامن گرفتن : ۹۷٤ ملازم وهمراه شدن

دانگ : ۱۷۳ ، ٥٦۰ شش یك مثقال و معرب آن دانق است

دانگانه : ۱۷۳ متاع دنیا و اسباب

داو : ۵۱ نوبت بازی شطرنج ونرد وزیاده کردن گرو قمار

داه : ٥٤ ، ٤۰۲ ، ۷۱۹ بمعنی پرستار و گداوخادم و دایه آمده

داه : ٤۱۰ مخفف داهی

داهی : ۱٤۷ زیرك

دبران : ۱۰ منزل چهارم از منازل ماه

دبور : ۲۱۲ ، ۲۳۱ بادی که از مغرب وزد و اطبا آن را بدشمارند

دبه دریای شعرافکندن : ۹۹۳ مرتکب‌امر خطیری شدن

دبه و زنبیل : ۳۰۱ کنایه از قبل ودبر

دبیرستان : ۷۷ ، ۱۵۰ مکتب

دخان : ۱۰، ٤٤۸ دود

دخان شکستن ازآب : ۱٦۱ کنایه از ایجاد کردن دود از آبست

دختر نعش : ۳۸٤ بنات‌النعش

دراعه : ٦۲۲ نوعی از جامه مشایخ

درای : ٤٤۸ جرس

در باقی کردن : ۱۰۰۲ کنایه از موقوف داشتن

درج : ۲۷۷ ، ٦٦۹ جمع آن درجات بمعنی منازل بهشت

در جوال شدن : ۹٤۲ کنایه از فریب خوردن

درخش : ٦۷۹ فروغ و روشنی وتابندگی

درزه : ۷۱٤ توده خار و خس وخاشاك

درزی : ٦۵۰ خیاط ، دوزنده

درسردندان داشتن : ۲۷ صرف‌دندان‌شدن

درسرمنقارکشیدن : ٦ کنایه ازجای دادن در سر زبانست

درع : ۵۱ ، ۱۳۷ ، ٤۵۹ زره

درفشان : ۲۱۳ درخشان

درفشنده : ۲۱٤ درخشنده

درفشیدن : ٤۳۵ درخشیدن

درقه : ۵٦ سپری که از پوست باشد

درك : ۲۷۷ ، ٦٦۹ جمع آن درکات بمعنی طبقات دوزخ

درهستی‌بگل‌اندودن : ٤٤ در فنا و عدم باقی ماندن

دروا : ٤٦ حیران وسرگشته و آویخته

دروای : ٤٤٤، ٤٤۹ پریشان، آویزان

دژآگاه : ٤۰٤ سهمگین و خشم آلود

دست برد : ۵۹۱ پیروزی و فتح

دست برنهادن : ۷۸ کنایه از نشان‌دادن

دست پیمان : ۳۶۱ اسبابی که داماد بخانه عروس می‌فرستد

دست فرسود : ۳۴۷ دست مالیده و کهنه

دست گرای : ۴۴۶ ، ۴۴۹ کنایه از مغلوب و زبون

دست گزار : ۶ کنایه از مددکار

دغا : ۴ ، ۱۷۱ ناراست و دغل

دفاف : ۵۵۱ دف‌گر ، دف زننده

دفلی : ۴۸۹ درختی است که برگهایش تلخ مزه است ، خرزهره

دق : ۲۷۴ ، کوفتن و بمعنی کدیه کردن مجازاً آمده

دق : ۴۷۴ نوعی از پارچه باریك قیمتی

دلدل : ۴ نام اسب علی علیه‌السلام

دمادم : ۳۳۳ پیاپی و متعاقب

دمچه : ۱۶۵ دم کوتاه ، دنباله هرچیز

دم زدن : ۸۷۵ کنایه از سخن گفتن

دمع : ۳۳ اشك

دمه : ۵۱۸ باد و برف و سرما

دنبك : ۵۸۹ دهل کوچك ، نقاره کوچك

دندان داشتن : ۵۵۹ کنایه ازخشم‌داشتن و کینه ورزیدن

دندان کنان : ۵۵۹ زاری کنان

دندان مزد : ۵۵۹ نقد یا جنسی که بفقرا هنگام اطعام میدادند

دندان نمودن :۵۵۹ کنایه ازخندان‌شدن

دواج : ۷۴۴ بالاپوش ، لباس ، لحاف

دوال : ۷۶ تسمه و چرم که بدان چیزی‌را ببندند

دوپیکر : ۹۱ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ستاره جوزا

دوتا : ۴۲ خمیده ، منحنی

دو تاه : ۴۱۸ خمیده ، منحنی

دوده : ۴۴۰ خاندان و خویش

دولاب : ۴۵۳ چرخ و هرچه در دوروسیر باشد

دولت تیز : ۱۶۱دولت مستعجل وزودگذر

دهاده : ۳۷۲ مرکب ده + ا + ده و ده فعل امر از دادن

دهردرجوال بودن : ۱۶۱ کنایه ازمسخر بودن

دیت : ۳۱۷ ، ۶۲۰ خون بها ، دیه

دیجور : ۲۳۰ تاریکی

دینه : ۶۸۱ دیروزی

دیهیم : ۱۴۷ تاج

ذاهب : ۳۴ رونده

ذباب : ۳۲ مگس و زنبور عسل

ذراع : ۲۳۸ ، ۴۴۴ بازو از آرنج تا انگشتان

ذروه : ۱۱۶ ، ۳۵۵ بلندی کوه

ذقن : ۳۶۹ زنخ

ذکا : ۱۶۱ (بفتح اول) هوش

ذکا : ۱۶ (بضم اول) خورشید

ذنب : ۵۱ (مقابل رأس) نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلك مایل و ممثل بصورت مار بزرگ بهم میرسدودر دو نقطه برابرهم یکدیگر را تقاطع میکنند

ذوالخمار : ۱۳۱ نام مردی که مقنعه‌بر رو می‌انداخت و بجنگ می‌رفت

ذهب : ۴۹ زر

ذئاب : ۳۰ جمع ذئب بمعنی گرگ

راتب : ۳۵ ، ۶۱۳ وظیفه هرروزه

راز دل آب : ۹ کنایه از رطوبت وبرودتی که در جوهرآب است

رأس : ۵۱ (مقابل ذنب) مدارآفتاب و قمر در دوجا با هم تقاطع کنند وآن

سپنج سرای : ۴۵۰ منزل عاریتی

سپند : ۶۲۵،۶۱۵ اسپند؛ تخمی که برای دفع‌چشم زخم میسوزند

سپیدکاری : ۴۱۲، ۴۱۴؛ ۶۶۱ کنایه از نفاق ودو رویی

سپید کردن دندان : ۵۵۹ کنایه از تبسم نمودن

ستاك : ۲۱۳ نهالی که ازبن‌درخت‌سر کشد

ستام : ۹۹ ، ۲۷۰ ، ۳۲۰ زیوری است مخصوص باسب

ستان : ۱۱، ۳۶۳ به پشت خوابیده

ستانه : ۳۰ مخفف آستانه

سترون : ۳۴۳،۴۹ عقیم ؛ نازاینده

ستیر : ۶۹۱ سیر

سحاب : ۱۸، ۲۸۱ابر

سخط : ۲ خشم

سداب : ۲۶، ۳۱؛ ۵۱۹ گیاهی است‌مانند پودنه

سد گشادن : ۶۹۷ در تصرف آوردن

سده : ۵، ۵۲، ۴۷۰ آستانه در ودرگاه

سراب : ۲۴ زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و ازدور مانند آب مینماید

سرا پرده سپید وسیاه : ۴۲۳ کنایه از روزگارست

سرادق : ۱۲۰ سرا پرده

سراز خط برداشتن : ۲۰۹ کنایه از اباء وسرکشی است

سرجفت کردن : ۱۱ حرف درگوش گفتن

سرسری : ۴۶۲ سست گرفتن کار

سرگرای : ۶۲۸ آنکه سرش بگردد

سرگین : ۶۰۷ فضله حیوانات

سرمق : ۲۷۳ شوره گیاه

سره : ۳۱۳؛ ۳۴۲ خوب و نایچ ، خالص وپاك

سرهال : ۲۳۰مردم‌سرگشته‌وسرگردان

سرین : ۸۷،۱۴ کفل ونشستنگاه انسان و چهارپا

سعد اکبر : ۷۸، ۱۲۵ستاره مشتری ، اورمزد

سعیر : ۷۱، ۱۴۱ دوزخ

سغبه : ۱۶۴ فریفته

سفت : ۵۷۹ سوراخ سوزن

سفندارمذ : ۳۵۲ مخفف اسفندار مذمـاه دوازدهم سال

سقایه : ۶۵۹ ظرفی که بدان آب‌خورند

سقر : ۲۵، ۱۲۶ دوزخ

سقطه : ۴۲۰، ۵۵۴، ۶۰۰ بسر درآمدن وافتادن

سقمونیا : ۵۱۲ عصاره درختی است مایل بسبزی وزردی تلخ مزه

سقنقور : ۱۰۱،۲۳۰، ۵۴۴ جانوری‌است که برکنار نیل یافت شود گوشت آن شهوت‌انگیز است

سك‌سك : ۱۷۸ اسبی که‌رهوار نباشدیعنی بد راه باشد

سکنه : ۷، ۴۹، ۵۰ جای سکون وقرار

سگ معلم : ۱۰۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ (بفتح لام) سگ تعلیم داده شده

سلب : ۱۱، ۴۹ جوشن وخفتان کـه بروز جنگ‌پوشند

سلخ : ۴۷روزی که درشام‌آن‌هلال‌دیده‌شود

سلف : ۳۶۶ شوهر خواهرزن، همزلف

سلك : ۱۱ رشته

سلوت : ۲، ۳۲، ۴۸۸ خرسندی وتسلی

سلوی : ۲ برخی آن را باسمانی که بلدر چین باشد یکی‌دانند

سله : ۵۱۸ زنبیل

سماك :۲۷۷ منزل چهاردهم ازمنازل قمر

وعلامت آن دو ستاره‌است یکی‌شمالی ودیگری جنوبی اولی را سماك رامح ودومی را سماك‌اعزل گویند

سماك اعزل : ۲۹۷ ستاره‌ایست بـزرگ و روشن برابر سماك رامح

سماك رامح : ۵۹ ستاره‌ایست بزرگ‌بیرون از عوا

سمانه : ۷۲۲ پرنده‌ای که بترکی آن را بلدرچین‌خوانند، کرك

سمر : ۶۰، ۴۰۲ افسانه، داستان

سمك : ۲۷۷ ماهی

سمندر : ۴۳۵، ۴۷۸ جانوری‌معروف‌است که در آتش نسوزد

سموت : ۵۸۰ جمع سمت

سمور : ۶۵٤ نام جانوری است از قسم‌روباه که ازپوستش‌پوستین سازند

سموم : ۴۱۳ بادگرم

سمین : ۱۳، ۳۷۹ (ضدغث) فربه، غث و سمین کنایه از بد وخوب

سنبله : ۴۹۰ خوشه

سندان : ۲۱۲ آلتـی است معروف کـه آهنگران بدان آهن فولادکوبند

سنگ : ۱۲۲، ۳۰۱ سنگینی

سنین : ۱۳ جمع‌سنه بمعنی سال

سوار : ۱۳۳ یاره

سؤر : ۶۷۹ بازمانده طعام

سوس : ۵۶۷ نام شهری است

سوفار : ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۹٤ دهان تیر که چلهٔ کمان را درآن بندکنند

سها : ۵، ۱۵، ۱۷۰ستاره‌ایست باریك در بنات النعش وآن متصل است باستاره دوم از سه ستاره بنات

سهر : ۵۹، ۱۲۵ بیداری

سه‌گانه : ۵۵۵ کنایه ازپیاله شراب‌خوری

سهیل : ۵ نام ستاره ایست معروف

سیر در لوزینه خوردن ودادن : ۲٤٤ ، ۲٤٦ کنایه از شادی با غم‌آمیختن

سیرالسوانی : ۲۶۳ مثل است در سفری که منقطع‌نشود. سوانی جمع سانیه وآن شتریست که بدان آب کشند

سیکی : ۵۱۹، ۵۳۲ شراب مثلث، شرابی که چندان جوشانند که از سه حصه آن یکی باقی ماند

سیلان : ۱۰ ریزش،سیل

سیم‌حلال : ۲۸۲ نقره خالص

سیه‌کاسه:۷۱۹ بخیل

شادروان : ۳۵۶ پـرده بزرگ ، پرده‌ای که پیش ایوان آویزند

شالهنگ : ۷۳ گروگان، مرهون

شاندن : ۱٤٤ شانه کردن

شب پوش : ۶۹۰ جامهٔ خواب‌وبمعنی کلاه نیز آمده

شبر : ۲۳۸ یك بدست

شبك : ۲۷۸ دام

شبگیر : ٤۰٤ وقت سحر، پیش ازصبح

شبه : ۷۹مهره سیاه معروف

شپرو شپیر : ۶۶ نام فرزندان‌هارونست که حضرت رسول حسن و حسین را بدان نامها می‌خواند

شعر گربه : ۸۵، ۱۸۶ کنایه از افراط و تفریط

شیخ : ۵۸۲ زمین سخت، دامنهٔ‌کوه

شخص : ۲۵۶کالبد مردم وجز آن

شرج : ۲۸ ، ۷۰۹ فـاصله دامن خیمه ، گوشهٔ جامه‌دان

شرزه : ٤۵۱ دندان برهنه

شرف : ۳٤۵ جمع‌شرفه کنگره

شرنگ : ۷۳، ۱٤۶، ۲۹۱، زهر، حنظل

طاغی : ۳٤ سرکش
طافح : ٤٨٦ مست ولبریز ازشراب
طایر : ۳۲٤ (نسرطایر)
طبل زیرگلیم ماندن : ۳۰۱، ۳۵٤ کنایه از بی‌نام ونشان ماندن است
طراده : ۱۱، ۹۵ بیدق و پارچه‌ای که بر سر نیزه وعلم است
طراز : ۲۵۸ شهری است در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند
طراز : ۲۵۸ (بکسر اول) علم ونقش جامه
طرایف : ۱٤۳ تازه‌ها
طرقیدن : ۲۸۱ ترکیدن
طره : ۷۸ زلف وموی پیشانی و کنار هر چیز
طری : ۱٤۷، ٤۷۲ تازه، باطراوت ، نو
طسو : ۵۷۲ طسوج وتسو ربع دانگ که مقدار دوحبه است
طلایه : ٤۳۹ جمعی ازلشکر که دورادور لشکر بکشیك پاس دارند
طلی کرده : ۱٦۵ مالیده شده
طناب صبح : ۳۱٤ کنایه ازخطوط شعاعی
طنبور از جوال بیرون‌آوردن وکردن : ۲۳۸ کنایه از فاش کردن راز
طنز : ۵۷۹ فسوس کردن وسخریه
طوبی : ۱ نام درختی است در بهشت
طوبی‌لك : ٦۱۵ خوش باد ترا
طیبت : ٦۳۸ خوش طبعی
طیره : ۳۰، ٤٤۹ خشمگین ، خجل
طیلسان : ٤٦۹ فوطه‌ای که برروی دوش اندازند، جامه قاضیان وعالمان
طین : ۱۳ گل
عاق : ۲۷۰ نافرمان وسرکش
عاقله آسمان : ۸٦ ستاره عطارد
عامل‌جان : ۱۰ کنایه‌ازخدایاعناصراربعه‌است

عبره : ٤۹۳ گذشتن وعبور نمودن
عبهر : ۹۱، ۳۲۷ نرگس که میان آن زرد باشد
عتابی : ٦٦۰ قسمی از خارا که جـامه آن معروف‌است
عتبه : ۲۹۸ آستانه در
عتیب : ۵۲۲ ممال عتاب‌وبمعنی‌آن است
عثار : ۱۸۵ بسردرآمدن
عجین : ۸٦ خمیر وسرشته
عدیل : ۱۸ مانند وهمسنگ
عذار : ۱۸۷ زیر بناگوش
عذوبت : ۵۸۳ خوش مزگی، گوارائی
عرعر : ۲۲٦، ۳۲۸؛ ٤٦۵ درختی است از قسم سرو
عرفات : ۵۲ محل ایستادن حاجیان درروز عرفه
عروه وثقی : ۸٦ دست آویز محکم
عریق : ۵۰٦ ریشه دار
عرین : ۳۸۳، ٤۸۳ بیشه شیر
عزب : ٤۹ زن بی‌شوهر ومرد بی‌زن
عزی : ۳، ۳٦ (بضم عین وتشدید زاء) نام بتی از کفار قریش
عسس : ٦۵۷ کسیکه بمحافت شهر بشب گردد
عسکری : ٤۷۳ نوعی قندمنسوب بعسکر که دهی است در خوزستان
عسلی : ۱۵۵ غیار، نشانه‌ای که اهل ذمه‌بر کتف دوزند
عسیر : ۱۰٤ دشوار وسخت
عشرعشیر : ۲۵۱، ۲۵٤ حصه دهم از دهم حصه چیزی‌یعنی صدم حصه
عصای آفتاب : ۱٦ کنایه ازخطوط شعاعی آفتاب
عطاس : ۲٦۳ عطسه

عطاسه : ۷۲۰ در عطسه افتادن ، بیهوده حرف زدن
عظام : ۳۷، ۵۳، ۳۱۰ جمع عظم بمعنی استخوان
عقار : ۲۷، ۱۸۳ (بضم اول) شراب
عقدهٔ گردون : ۲۵۸ کنایه از راس و ذنب است
عقعق : ۲۷۳ نام مرغ کوچکی است ، عکه
عقل کل: ۳۶ عقل اول
عقیله: ۱۲۱ ۷۵۸ اول چیز گرامی ، بهترین هرچیز
عقور : ۴۳۵ سگ گزنده
عقیم : ۴۵۰ نازا، سترون
عکس وطرد : اولی بمعنی جامع افراد و دومی بمعنی مانع اغیار وطرد وعکس از صنایع بدیعی نیز هست
عکه : ۲۱۴ مرغیست سیاه که بعربی آن را عقعق گویند
علق : ۲۷۳ پاره خون فسرده
علم زدن : ۹۸۰ ظاهر وآشکار شدن
عماری : ۵۹۵ کجاوه
عمیا : ۴۳۸ پوشیدگی
عنا : ۴۹۹ رنج واندوه
عنان امل سبک گردیدن: ۱۳۷ کنایه از نومید شدن است
عنان سبک کردن: ۲۷۶ کنایه ازحمله کردن و روان شدن
عنبرین سنبل: ۲۱۵ مراد زلف محبوب است
عنف : ۲۲، ۳۱ درشتی،ضدرفق
عنقا : ۱۴۲ سیمرغ
عنقزه : ۶۵۴ بلاوسختی
عنین : ۴۹ ، ۳۷۹ آنکه خواهش زنان ندارد

عوالی : ۳۳ نوك نیزه یا سرآن
عوایق : ۳۳ موانع
عود : ۵۷ چوب خوشبوئی که میسوزند
عویل : ۳۰۲ بآواز بلند گریستن
عین : ۲۰ (بکسر اول) جمع اعین بمعنی فراخ چشم
عیوق : ۸ ستاره‌ایست سرخ و روشن طرف راست کهکشان
غاشیه بر دوش کشیدن : ۳۰۰؛ ۳۲۴ غاشیه کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال امر است
غالیه : ۲۲ بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجز آن
غبوق : ۵۸۱ شرابی که بوقت شام خورند
غث : ۱۳، ۸۴ ، ۳۷۹ (ضد سمین) لاغر، وقتی باسمین استعمال شود کنایه از دوچیز متناقض است مانند بدونیك
غراب : ۳۸۱ زاغ
غراب البین : ۷۰۷ زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مفارقت میان دوستان اندازد
غرغر : ۲۸، ۳۲۷ درون گلو که سرحلقوم باشد
غرم : ۶۴۹ میش کوهی
غره : ۴۹ روز اول ماه
غریو : ۲۶، ۳۲، ۲۰۹ بانگ وفریاد
غسق : ۲۷۲ تاریکی اول شب
غضنفر : ۳۶۳ شیر
غمام : ۹۹ ، ۳۰۵ ابر
غنم : ۳۰ گوسپند
غور : ۶۲ انتها ، ته
غیار : ۱۳۳، ۱۸۵ پارچه زرد رنگی که یهودیان بردوش خود بجهت امتیاز می‌انداختند

فاتر : ۲۲۰ سست وزبون
فاخته : ۹ نام مرغی است
فاروق : ٦٦٦ لقب عمر بن خطاب
فاژه : ۷۲۰ دهن دره وخمیازه
فاصله : ۱۵۵ یکی از ادوات عروض
فالق : ۷۰۹ شکافنده، فالق الاصباح یعنی آفریننده صبحها
فتات : ۳۷ زن جوان
فتراك : ۱٤، ۱۷۰ دوالی که برای بستن چیزی از زین آویخته است
فتیان : ۳۷ جوانان وجوانمردان
فتیله : ۸٦ رشته تافته
فجی : ٦٤۱ ممال فجا وبمعنی آن
فجا : ٥١٥ ناگهانی، مرگ ناگهانی
فحل : ۸۳ نر ، گشن
فخ : ٥۸۲ تله ای که جانوران را بدان گیرند
فد فد : ٤٤ زمین هموار
فدك : ۲۷۸ نام دهی است درخیبر و نام باغی که حضرت رسول (ص) بحضرت زهرا بخشیده بود
فذلك : ٦۱۱ باقی مانده، حاصل
فربی : ۲ فربه
فرجی : ۱۸۹ جامه ایست معروف که‌عوام فرزی گویند
فرخار : ۱٦٦ شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان
فرزین : ۳۷۷، ۳۸٤ ، ٤۱۳ وزیرشطرنج
فر فر : ۱٦۰ بشتاب خواندن ونوشتن
فرقد : ٥٦، ۱٥۰ ستاره روشن است دردب اصغر
فره : ۸ افزونی وغلبه برحریف
فسان : ۹ سنگی که کارد وشمشیر وامثال آن بدان تیز کنند

فستق : ۲۷۳ معرب پسته
فش : ٥٦۷ وش
فصال : ٤٤۷ جدا کننده و مجازا بمعنی دربان وپرده‌دار ودر بیت انوری‌مراد قصه‌خوان است
فصیل : ۱٤ دیوارخرد که درون حصار یا درون قلعه و باروی شهر باشد
فضاله : ۲۳۱ باقی‌مانده ازهرچیزی
فطام : ۳۲۰ ازشیرباز کردن کودك
فغفور : ٤۸۱ پادشاه چین
فقع گشادن : ۸۹٤ کنایه از لاف زدن و تفاخر است
فلاخن : ۸٤ وسیله‌ای که شبانان‌ودشتبانان بدان سنگ اندازند
فم : ۹۲ دهان
فنك : ۲۷۸، ۷٤٥ نام جانوری است که ازپوست آن پوستین سازند
فواق : ۲۷۱، ۷٤۱ آروغ ، هکچه که وقت جان کندن عارض گردد
فی : ٥۰۷ سایه اصلی از پس زوال
فیروزه‌مرقد : ۱٤۹ کنایه از آسمان
قادح : ٤٦۱ عیب‌گوینده
قادم : ۳٤ آینده
قار : ۱۸٤ قیروآن صمغی است سیاه و روغنی باشد سیاه که‌برشتران گرگین مالند
قار : ۲٤٥ بترکی برف را گویند
قاقم : ۳۳۲ حیوانی است شبیه بسنجاب
قبروس : ٥٦۷ قبرس
قذف : ٦٥۳ ببدی نسبت دادن، دشنام
قرابه : ٦۸٤ قدح، شیشهٔ شراب
قران : ۱٦، ۱۱۰قرین‌شدن واتصال‌چیزی بچیزی ودر اصطلاح نجوم‌یکجاشدن دو کوکب از جمله کواکب سیاره

سوای شمس در برجی بیك درجه و به یك دقیقه
قرة العین : ۳۱۵ نورچشم
قرطق : ۲۷۳ کرته و پیراهن
قرع : ۲۰۵ کوفتن
قز : ۷۳۷ ابریشم وجامه ابریشمین
قسب : ۵۸۱ خرمای خشك که در دهان ریزه شود
قشقاو : ۲۱۶ غژغاو، کژ کاو، نام گاویست
قصب : ۲۲، ۲۴، ۵۱ جامه‌ای که‌از کتان تنک وابریشم بافند
قضیم : ۳۳۲ علف وجوستور
قطمیر : ۲۵۴ پوست باریك ونازك که‌بر استخوان خرما می‌باشد
قفا : ۴۷ پس سر
قفار : ۱۹۰ جمع قفر بمعنی بیابان بی آب و گیاه
قلاب : ۴۵۲ کسی که زر ناروا سکه‌زند
قلاش : ۳۴، ۶۱۹ مجرد وبی چیز
قلة المبالات : ۵۵۴، ۵۹۶ کمی اندیشه
قلتبان : ۱۳۷، ۵۵۵ دیوث وبی غیرت
قلج : ۲۳۰ بترکی شمشیر راگویند
قماری : ۴۴۴ نام شهری در هندوستان که عودآنجابسیار معروف است
قنطار : ۲۵۴ چرم گاو پراز زر و جواهر وبعضی گفته‌اند یکصدوبیست‌من نقره یا طلا
قنوت : ۵۸۰ دعای نماز
قواضب : ۳۳ شمشیر های برنده
قوال : ۵۵۰ طایفه سازنده ونوازنده
قوزه : ۶۳۴پوست بالای‌پنبه (درفرهنگها باغین ضبط شده)
قیّ : ۷۳۷ رد طعام

قیفال : ۶۶۷ نام رگی است معروف
قیفال از دست مردمك‌دیده زدن : ۲۸۵ کنایه ازخون گریستن
کابوك : ۵۴۶ کبوتر خانه‌وآشیانه‌مرغان
کات : ۳۶ شهریست‌از ماوراءالنهر نزدیك خوارزم
کاج : ۱۸، ۵۴۵ سیلی که‌بر گردن گناه کار زنند
کار بند : ۱۹۹ محکوم و فرمان بردار
کاررا باش : ۲۸۴ یعنی‌درکار کوتاهی‌وتقصیر مکن
کاس : ۲۶۲ پیاله
کانون : ۱۸، ۵۰، ۳۷۲ آتش‌دان
کبش : ۲۹۹، ۵۱۸ گوسفند نر
کتائب : ۳۴ جمع کتیبه بمعنی لشکر
کتیب : ۵۲۲ ممال کتاب وبمعنی‌آن
کحال : ۲۹۸ سرمه کش ، کسیکه سرمه دوا در چشم مردم کند
کحل : ۲۲۵، ۳۲۶، ۴۵۷سرمه، سنگ سرمه، هرچه در چشم کشند
کحیل . ۳۰۲ چشم‌باسرمه،چشم‌سرمه گون
کدیه : ۴۵، ۳۰۲، ۵۲۸ گدائی
کذی وکذی : ۱۸۶ چنین و چنان
کراسه : ۷۲۰ دفتر و کتاب
کرام : ۳۱۴ جمع کریم بمعنی بزرگوار
کرب : ۵۰ اندوه
کرت : ۱۸۳، ۴۱۶ بار
کردر : ۴۳۵ زمین سخت
کرفس : ۵۱۹ رستنی باشد که‌ازآن‌ترشی سازند
کرك : ۲۷۸ صعوه ، بلدرچین
کروت : فربه (قسب و کروت مانند غث وسمین‌است)
کسل : ۲۹۱ تنبلی

گیرند

گپ ۶۰۱: کلام‌وسخن

گپ زدن : ۷۰۰سخن گفتن

گران رکاب داشتن : ۲۸۷ استوار و ثابت قدم در جنگ بودن

گربه درانبان‌داشتن : ۲۸۲ کنایه ازمکرو حیله نمودن است

گرد پای‌حوض‌گریدن: ۵۹۷ کنایه از جای خطرناك گردیدنست

گرزه : ۴۵۱ مار بزرگی که سر بزرگ داشته باشد، افعی

گری : ۴۵۶ اندازه‌معینی اززمین، جریب

گری : ۴۶۹ فعل امراز مصدر گریستن

گزرود : ۱۲۷، علاج وچاره

گشاد : ۱۲۴، ۵۴۹ رها کردن تیرازشست

گشادنامه : ۷۲۰ منشور وفرمان پادشاهی

گنده‌پیر : ۵۵۸، ۶۵۵ زن پیروسالخورده

گنج : ۲۶، ۵۰ (بضم اول) گنجایش

گو : ۷۲۷ گودال، مغاك

گوز : ۵۱ بمعنی جوز و گردکان

گوشوار فلك : ۳۱۵ کنایه از ماه نو

گوهرمطهر:۲۳۴ کنایه ازاصل نیکو

لات : ۳، ۳۶:نام بت جماعت ثقیف

لاتنم : ۴۳۸ (بفتح نون) مخواب

لاس : ۲۶۳ نوعی از ابریشم پست

لاعب : ۳۴ بازیگر

لاف‌پاش : ۱۷۷ لافزن وکسی که دعوی بی اصل کند

لالا : ۱۶ درخشنده وتابنده

لام : ۳۲۲ سپند و نیلی که بر بنا گوش اطفال جهت دفع چشم زخم مالند

لایه : ۹۷رده وچینه دیوار

لباچه : ۶۸۹بالاپوش،نوعی‌ازقبا

لجه : ۸، ۲۲۶، ۴۶۶ میانه آب دریا

لخ : ۶۷۱ گیاهی است که درآب روید و ازآن بوریا وحصیر بافند

لم : ۶۰۹ مخفف لم (بکسراول وفتح‌دوم) یعنی برای چه، چرا

لمعه : ۹۶زبانهٔ آتش

لوت : ۶۰۷ لقمهٔ بزرگ

لوزینه : ۲۴۴، ۲۴۶ حلوائی است که از مغز بادام وپسته پزند

لهب : ۵۰ زبانه زدن آتش

لهجه : ۴۷۱ (بضم اول) ناشتا شکن

مسا : ۱۵ شامگاه

مابقی : ۶۴ ، ۲۰۶ آنچه باقی مانده

مابین : ۱۲۹ جدایی، فرق

ماحضر : ۶۱، ۲۰۶ آنچه حاضر است

مادرباغ : ۴۹ زمین

مادر غر : ۵۶۹ مادر قحبه

مار اسفند ۶۱۵ نام ملکی که موکل بر آب است

مار افسای : ۴۵۰ کسی که مار راافسون کند وبگیرد

ماهی‌مشتری : ۳۱۶ برج‌حوتست که خانه مشتری است

مایده : ۴۱۸ خوان پرازطعام‌ونعمت

ماءمعین : ۱۳، ۸۶ آب گوارا

مباهی : ۴۹۷ افتخارکننده

مبرهن : ۴۷ ثابت شده بابرهان

مثال : ۲۸۱ فرمان پادشاهی، حکمنامه

مثلث خاکی : ۵۶۶ برجهای ثور و سنبله و جدی

مجاهز : ۴۷۷ ، ۲۳۱، ۶۱۳ خزانه دار ، کسی که تعهد پول قمار کند

مجتازی : ۴۷۷ سرکشی

مجدر : ۸ آبله دار

مجرفه : ۱۳۱ ظرفی که خاك ازخانه بدان

مشعه‌رند : ٦۹٦ آلتی که درودگران‌بدان چوب را صاف وهموار کنند
مشدر : ۳۳۷متحیر ماخوذ از ششدراست
مشکر : ۲۱٥ شکار مکن
مشعبد : ٥۳۳مرد شعبده باز
مشیب : ۲٦ پیری
مشیمه : ۲۰۸ پوستی است که بچه در وی باشد
مصاب : ۲۹ مصیبت زده
مصحف : ۱۱۹ قران
مصروع : ۱٥۲ برزمین افکنده‌شده، بیمار صرع
مصقل : ۲۹٤ صیقلی دادن
مصوص : ٥۱۹، ٦۸۸ سیخ کباب، مرغ یا گوشت بره که با سبزی درآمیزند وکباب کنند
مصیب : ۲۹ ، ٤۹۰ نیك رسنده ، صواب یابنده
مضا : ۳٥۷گذراندن، امضاء
مضرابی : ٤٥۲ کبوتران مضرابی یعنی در دام افتاده
مطیر : ۷۱ بارنده
معاتب : ۳٤ عتاب کننده
معاذالله : ۷٦، ۳۳۰ پناه بخدا
معجر : ۱۲۱ مقنع وروپوش زنان
مع الغرامه : ۷۲۰ با تاوان وزیان
معلاق : ۲۷٦ هرچه ازوی چیزی‌درآویزند
معلق : ۲۷۲ آویزان
معلم : ۷۸، ۱۰۹، ۳۳۹ حریر و پارچه منقش
مغرق: ٤۱۷ زرباف
مفتی : ۲ فتوی دهنده، حاکم شرع
مفضل : ٤۱۳ نیکوئی کنندهٔ
مقامر : ۲۲۱ قمار بازوحریف
مقاییس : ۷ جمع‌مقیاس بمعنی اندازه‌ها
مقری: ٥۳٤ کسی که قرائت‌قران تعلیم‌دهد
مقعد : ٥٥ زمین گیر
مقنع : ۷۸ برسرافکندنی زنان
مقود : ٥٦ لگام وریسمان‌مهار
مکاوحت : ۱٤٦ آشکارا دشنام‌دادن
مکوکب : ٥٦ ستاره دار
مل : ۳٤، ۱٦۲ شراب
ملا : ۱٦پربودن، ودر فلسفه بضد خلاالطلاق میشود
ملاهی : ٤۹۷ بازیها
ملحم : ۲۱٥ نوعی ازقماش
من : ۲ (من وسلوی) غذاهای‌آسمانی‌است که برقوم موسی نازل شد
من این : ۳۸۱؛ ۷۰۷ از کجا؟
منجنیق : ۸٤ آلتی که بوسیله آن سنگ بقلعه پرتاب کنند
منجوق : ٤۲۹ ماهچه علم
منحول : ۳۸۲، ٤٥٥، ٤۷۲ شعر وسخن دیگری بر خویشتن بربسته
مندیل : ۳۰۱ دستار ودستارچه که برمیان بندند
منطقه : ۱٥۰دایره‌موهومی که وسطحقیقی کره باشد
منقح : ٦۷۸ پاك کرده شده
منکوس : ٥٤۸ سرنگون
منوب : ٥٥٦ شخص‌مورد نیابت
منهل : ۲۹٤ چشمه
من‌هو : ۷۰۷ کیست او ؟
منهی : ٦٥، ۲۲۱؛ ٤۱٤(بضم‌اول)خبردهنده
من یرغب : ٥۲۰ که مایل‌است؟
من یزید : ۱٦۹، ٤۸۷ که می‌افزاید ؟
مواجب : ٤٦۰ حقوق خدمت،راتبه ووظیفه
مورد : ۱٥۱ کلرنگ، بگل پرورده

موزه : ۳۰۱ کفش

موزه خواستن : ۹۷۴ کنایه از عزم سفر کردن است

موزه نهادن : ۴۱۸ کنایه‌از اقامت کردن وتوقف نمودن

موزه‌وگل : ۷۳ کنایه ازماندگی وپای‌بند

موکل : ۳۳ بر گماشته

مولع : ۴۱ ، ۲۰۷ (بفتح لام) حریص ، آزمند

موید : ۳۳۴، ۷۰۳ زاری کردن

مهار بر سرکردن : ۱۳۴ کنایه از مطیع ومنقاد کردن وبودن است

مهب : ۲۸۵ محل وزیدن

مهتاب‌بگز پیمودن: ۵۰۳ کنایه از کاربیهوده کردن

مهرفروشدن : ۱۱ کنایه‌ازعمرتمام وزایل گردیدن

مهرگان : ۵۶۵ پائیز

مهر گیا : ۲۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۲۰ رجوع بمردم گیاه شود

مهنا : ۱۰۱ گوارا

مهند : ۵۶ شمشیر هندی

میانه‌زیر : ۱۷۸ اسب زبون ومیانه‌فرو رفته

میاه : ۴۱۶ جمع ماءِ بمعنی‌آب

میزیدن : ۶۰۳ بول کردن

مینارنگ : ۴۱ کنایه از سبز رنگ‌است

ناچخ : ۲۱۹، ۳۷۶ نیزه کوچك

ناز دادن : ۲۶۷ کنایه از بازی کردن با اطفال خردسالست

ناس : ۲۶۲ مردم

ناف هفته : ۴۹ ، ۲۰۶ کنایه از روز سه شنبه

ناضج : ۵۳۱ گوشت پخته، میوه رسیده

ناگزرد : ۱۳۰ ضروری و واجب

نام افتادن برچیزی : ۳۶ واقع شدن نام‌بر آن چیز

نامی : ۴۸۳ بالنده، نمو کننده

نامیه : ۱ قوتی است در جسم‌حیوانی ونباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد

نان در انبان‌یافتن : ۴۲۸ کنایه ازموجود ومهیا یافتن اسباب معاش

ناوك : ۶۱، ۱۹۳، ۴۰۹ چوبی است که تیر را در میان آن گذاشته و سپس می‌اندازند

ناووس : ۵۶۷ گورستان زردشتیان

ناهب : ۳۴ غارتگر

ناهی : ۴۹۶ باز دارنده

نایژه : ۳، ۹، ۳۹۶ نی‌میان تهی ، لوله

نبی : ۷۳۳ (بضم اول) قران

نثره : ۴۸۹ منزل هشتم از منازل قمر

نجی : ۶۴ نجات یابنده

نحاس : ۲۶۲ مس

نخاس : ۱۶۵ برده فروش

ندب : ۵۱، ۲۵۷، ۳۴۱ گروقمار

نذیر : ۷۱ ترساننده

نرد : ۱۲۹ تنه درخت وساقه آن که شاخ و گره نداشته باشد

نراد : ۳۴۱ نرد باز

نرگس : ۲۲۰ عبهر و کنایه از چشم محبوب

نرملگام : ۳۲۵ اسبی که رام باشد

نزل : ۱۵۲ (بضم اول) مهمانی وآنچه پیش مهمان میآورند

نسا : ۱۷ زنان

نسر طایر: ۲۲۲ سه ستاره است وعوام‌آن را شاهین ترازو خوانند

نسر واقع : ۳۲۴ سه ستاره است‌وعوام آن

را سه پایه دیك خوانند
نسیج العنکبوت : ۵۸۰ تار عنکبوت
نسیج الوحد: ۵۸۰ یگانه‌وفرد
نشور : ۲۴، ۸۱، ۲۳۲ زنده شدن
نشید : ۵۵۲ شعر خوانـدن و آواز بلند کردن
نصاب : ۳۰ آن مقدار که زکوة بر آن واجب شود، مال وسرمایه
نصل : ۱۱۶ پیکـان تیر وپیکان نیزه
نطاق : ۲۷۰ کمربند واهل هیئت دوائری راکه تدویروافلاك‌خارج‌مرکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده‌اندو هر قسمی را نطاق گفته‌اند
نطق زدن : ۳۸۳ سخن گفتن
نعامه : ۲۱، ۷، ۳۵۳ شترمرغ
نفاذ : ۳ روان شدن حکم
نفایه : ۲۴۵، ۲۵۲ سیم ناسره و کم بها
نفخ صور : ۱۰۱ در دمیدن صور
نفق : ۲۷۲ راه باریك در زمین
نقس : ۲۰ سیاهی دوات
نقش‌آذری : ۴۷۲ بت‌آزری
نقل : ۵۱۹ (بضم نون) آنچه بعدازشراب خورند مانند ترشی و کباب وغیره
نکال : ۲۸۳ عقوبت وسزا
نکبا : ۱۳۲ بادی است که از مهب خود بر گردد ومیان دوباد وزد
نم : ۴۳۸ (بفتح اول) بخواب
نماز بردن: ۲۵۷ خدمت وبندگی کردن
نمط : ۲۱ روش، گونه
نوال : ۲۸۴ نعمت و بخشش
نوان : ۹ خمیده و لاغر
نوائب : ۳۳ (جمع نائبه) مصیبت ها
نوبت : ۹۰ نقاره
نوبتی : ۲۹۲ اسبی که همیشه بزین زیـن باشد ، اسب‌جنیبت
نهالی : ۱۶۷ دوشاك
نهاوند : ۲۲۹ نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
نهنبن : ۸۳ سرِدیك، سرتنور
نیم دست : ۶۷ مسند کوچك
واسطه عقد : ۵۰۷ گوهر بزرگی که در وسط گوهرهای گلوبند قرارمیگیرد
واقعه گفتن : ۱۳۱ توصیف کردن ومدح نمودن
والاذ : ۳۳۰ رده دیوار
والی عقرب : ۴۶۵ ستاره بهرام زیرا برج عقرب خانه‌مریخ است
واهب : ۳۴ بخشنده
وتد : ۱۵۵ در لغت بمعنی میخ و در علم عروض عبارت‌ازلفظی است از سه‌حرف مرکب باشد
وتر : ۵۸۰ (بکسر اول) طاق یـا هر عدد که طاق بـاشد و بهمین معنی است نمازوتر
وثاق : ۴، ۳۲، ۱۷۸ خانه واطاق
وجع : ۹۷ درد
وجل : ۲۹۱ ترس
وجه باقی : ۲۴۳ در اصطلاح محاسبان تتمه‌ای که ازجمع مانده باشد
وجه فاضل : ۲۴۴ زیادتی که‌موديازابواب جمعی خود بدیوان بدهد
وحل : ۷۰۷ گلی که ستور درآن‌درماند
ورد : ۱۲۹ (بکسراول)برآب‌آیندگان
ورد : ۱۲۹ (بفتح اول) گل
وسخ : ۵۸۲ چرك، ریم
وسن : ۲۱۰ مقدمه خواب، چرت
وضیع : ۷۲ ضدشریف
وطا : ۱۷۰ لباس

وغا : ۴، ۱۶ جنگ

وفد : ۱۳۴، ۴۱۶ گروهی که برسولی و ایلچی گری روند

وقاد : ۵۴۲ روشن وفروزنده

ولا : ۱۰۱ پیاپی کردن کاری

ولات : ۳۶. ۵۳ جمع والی

ولوع : ۶۲۲ آزمندشدن

وهق : ۲۷۲ کمند

ویحك: ۱۶۸، ۴۳۴ کلمه ایست که درمحل ترحم گویند

ویل : ۲۹۱ فتنه

هابط : ۳۲۳ فرودآینده

هات : ۳۶ اسم فعل امراست بمعنی بیاروبده

هاله : ۱۲۴ خرمن ماه، دایره‌ای که شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد

هاویه : ۱۵۱ آخرین طبقه دوزخ

هایا های : ۴۵۱ غوغای‌ماتم زدگان

هبا : ۵۸ غبارومجازاً بمعنی خوار وناچیز

هبوط : ۲۸۲ هبوط ستاره در هر برج مقابل شرف اوست که در برج مقابل آن واقع شده

هراه : ۴۰۳ هرات

هرب : ۵۱ گریختن

هرهفت : ۱۵۹ کنایه از زیب وزینت

هزار اسب : ۱۴ نام‌قلعه خوارزم

هزاهز : ۹۵ جنبشی که ازترس خصم‌درمیان لشکر بهم‌رسد

هزبران : ۱۱، ۲۸۱ جمع هزبر بمعنی‌شیر درنده

هل : ۵۱۸ (بکسر اول) بهل، بگذار

هماره : ۵۵۷ مخفف‌همواره‌بمعنی همیشه

همال : ۲۸۹، ۲۸۵ قرین وهمتا

هنجار : ۱۸۳ راه وجاده

هندوی هفتم چرخ : ۲۶۳ ستاره زحل

هنگ : ۷۴ وقار واعتبار، هوش وحلم

هوان : ۱۲، ۳۷ خواری و مذلت

هور : ۶۵۵ آفتاب

هویاهو : ۴۵۱ غوغای‌شادی کنان

هی : ۵۰۸ کلمه‌ای‌باشد که‌بجهت آگاهانیدن از روی تهدید وتخویف گویند

هیجا : ۳۹، ۳۱۰، ۴۷۶ جنگ، کارزار

هیناهین : ۳۷۹ شتاب در شتاب، زودزود

هیولانی : ۵۶۸ منسوب بهیولی که بمعنی اصل وماده است

هیولی : ۲۲۷ اصل وماده در هرچیز

هیون : ۲۱۶ شتر تندرو

یار غار : ۳۹ کنایه از دوست رازدار

یاره : ۱۹۶، ۴۳۶ دست برنجن

یازان : ۱۷ آهنگ کنان و قصدکنان

یازیدن : ۵۹۴ دست دراز کردن وبالیدن

یافه درای : ۴۵۱ یاوه درای، بیهوده‌گوی

یالیت : ۴۸۱ ، ۵۵۵ ای‌کاشکی

یرقان : ۱۱ بیماری که رنگ بدن رازرد سازد

یزك : ۲۷۷، ۵۹۴ ، ۷۴۶ عده کمی از سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبرشوند

یسار : ۳۷۹ توانگری

یکتاه : ۵۶۰ یکتا

یلدا : ۴۳۳ شب اول‌زمستان که درازترین شبهاست

یلمق : ۲۷۳ معرب یلمه بمعنی قبا

یوزبان : ۱۰۶ نگهدارنده یوز ویوز نام جانوری است شکاری

یوم‌الحساب : ۵۱۶ روزشمار

یم : ۷، ۳۳۰ دریا

یمك : ۲۷۸ نام‌ساقیی است

فهرست های اعلام

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

فهرست نامها و القاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

غلطنامهٔ جلد اول

صفحه	سطر	نادرست - درست
۲	۳	بیضات - بیضاست
۶	٤	نسب - سبب
۷	۷	نشاط - نشاطی
۱٤	۹	شد - شه
٤٥	٥	شرشعریعت - شریعت شعرا
٤٦	۱	مجدالدین‌بن - مجدالدین
٥۷	۹	معقود - مفقود
٥۷	۱۰	مفقود - مقصود
۷۸	٥	بانی نیازی - با بی نیازی
۸۳	۱۰	بستان - بستان ۷
۸٤	۹	قابلست - قایلست
۸٦	۱۱	کو که - گو که
۹۱	۱۱	یا بت - تا بت
۱۱۲	۱۰	بکائی - تکابی
۱۱٦	٦	ذ و ه - ذروهٔ
۱۲٦	۳	مهر از تو - مهر تو از
۱۳٦	٦	حربش - حرفش
۱٤٥	۱۲	در کنج خانهٔ - در کنج خانهٔ
۱٤۹	۹	سایه و خورشید - سایه خورشید
۱٥۲	۱۱	قیاس گمان - قیاس و گمان
۱٥٦	۱٥	چرخ - خرج
۱٥۹	۱٥	نه‌نهان ونه‌آشکار- نه‌نهان‌بل‌آشکار
۱٦٤	۱٥	بدگویت - بدگوت
۱٦٥	٤	هندو بار - هندو وار
۱٦٦	۱۸	راه‌ترا نهصدبار - راه ترانه‌صد بار
۱٦۷	۱۸	ولینعمت بود - ولینعمت من بود
۱٦۷	۱۸	بنغار - شنقار یا شنغار
۱٦۸	۸	کن فیکن - کن فیکون
۱۷۷	۲	کور شد - کوشد
۱۷۷	۳	باز شود پس - باز شو و پس
۱۸۲	۱۲	کرك - کرك
۱۹۰	۱۷	گرد گل - گرد و گل
۲۱٦	۱۱	نوید - نوند
۲۱۹	٤	آن اختیار - اختیار
۲۲۷	٦	تو پیش - تو بیش
۲۳٤	۲	غیور - قصور
۲۳٤	۱۱	بد گویت - بد گوت
۲۳۸	۱۲	غریب - عزب
۲٤٤	۷	یك تو - ده تو
۲٤٥	۷	چو جور - ز جور
۲٥٦	۱۳	برآرد آواز - برادر اواز
۲٥۷	۱٥	دست چون - دست خون
۲٦۲	۱۱	نسیانند - نسناسند
۲٦۲	۱۷	بحر - ابر
۲٦۳	٦	آب یاس - آب باس
۲۷٤	۳	چون زوزق - چون جوزق
۲۷۹	٦	نیرنگ - بیرنگ
۲۸۸	۱۱	بجست - نجست
۳۰٦	۱٦	صیام - صیام ۱٦
۳۲۹	۱۲	زاول بیای - زاول بپای
۳٥۲	٦	که پی - که بی
۳٥۹	٦	آسان - وآسان
۳٦۲	٤	۱٤۰ - ۱٤۱
۳۷۱	۹	پیوسطه - پیوسته
٤۰۰	٥	جود تو پیش - جوزا بپیش
٤۰٦	۱۰	تخت - بخت
٤۱٥	۱۲	رباه - زباه
٤۱٦	۸	خسته - جسته
٤۳۸	۱۱	دیو را - دیو از

صفحه / سطر ـ نادرست ـ درست

۱۴/۴۳۸: که زیاست — که زباست

۱/۴۴۶ : ۱۸۱ - ۱۷۹ بأست؟

۱۵/۴۵۷: همی پوشم - همی پویم

صفحه / سطر ـ نادرست ـ درست

۸/۴۵۹ : پاس ـ باس

۹/۵۰۴ . عالی ـ عالم

۳/۵۰۸ : بخلاف ـ بخلافت

غلطنامهٔ جلد دوم

۴/۵۲۱ : من قصب ـ کز قصب

۲/۵۲۳ : درآن نم یکی نم - درآن نم یکی یم

۱۱/۵۲۶: جگر - گهر

۱۷/۵۳۲: تا نفس - تا نقش

۸/۵۳۷ : زرنگ ـ ززنگ

۵/۵۳۹ : برگ‌برست ـ برگ وبراست

۸/۵۳۹ : (پس‌ازبیت‌ششم‌این‌بیت افزوده شود :

وانچه گفتند حاسدان بحسد

بسرتو که‌جملگی هدرست

۱۱/۵۴۵: بر (درهردو مصرع) - تر

۹/۵۵۱ : چرخ - خرج

۱۰/۵۵۳: بی نفسی ؟ - بد نفسی

۹/۵۵۵ : انوری نی — انوری هی

۱/۵۶۲ : ورنی - وزنی

۵۶۴ / ۶ پسر - پر ۲

۵۶۴ / ۸ مسافران ۲ : مسافران ۳

۲/۵۷۰:پس از بیت دوم دربعض نسخ بیت مقابل افزوده شده

بلخ را عیب اگر چندباوباش کنند

برهر بیخردی‌نیست که صدبخرد نیست

۴/۵۷۴ : بیت‌دوم‌چنین اصلاح شود

جهان نثار گل تیره کردآب‌سیاه

وزان زمانه نهفت آنکه سالها بسرشت

۱۳ / ۵۷۵ : راحت و هستی و رنج و نیستی

راحت هستی و رنج نیستی

۱۴ / ۵۷۶ : نه بگریزم ـ بنگریزم

۱۴ / ۵۷۹ : تا پای‌حوت ـ تا بای‌حوت

۵ / ۵۸۳ : بس برجگرچوجان بلب اندر

پس برجگرچوجان‌بلب‌آید

۱۷ / ۵۹۵ : جهد نخواهم ـ عهد بخواهم

۸ / ۶۱۹ : پندار ـ بندار

۴ / ۶۲۲ : نسج ـ نسخ

۸ / ۶۲۷ : نگرانند ـ بگرایند

۱۰ / ۶۳۲ : ببند مهر ـ ببند و مهر

۵ / ۶۳۵ : دلم تنگ ـ دلم‌تل

۱۳ / ۶۴۶ : قصهٔ آن کو ـ قصهٔ آن کو

۱۷ / ۶۴۶ : و دوید ـ و برید

۱۵ / ۶۵۴ : عنقزه ـ غتفره

۷ / ۶۵۷ : بیشروبی شور که بسیمان را

بی‌شر وبیشور که بی‌سیمان را

۳ / ۶۶۲ : آسمان زاید ـ آسمان آید

۲۲ / ۶۸۹ : شاهم ـ بهاشم

۹ / ۶۹۸ : روی صاد ـ روی ضاد

۳ / ۷۱۸ : شب فطرت ـ شب فترت

۸ / ۷۲۴ : و وان ـ و آن

۲۲ / ۷۲۷ : آسیابان غور ـ آسیابان عو

۷ / ۷۲۹ : چو کودکی ـ چو گردکی

۹ / ۷۳۱ : پشت ـ پیشت

۹ / ۷۳۹ : یا رت ـ یا رب

۲۱ / ۷۴۰ح: نواحب ـ بواجب

۱۳ / ۷۵۰ : بمهر و مه ـ بمهر مه

۱۴ / ۷۵۳ : کم از ایشانی ـ کم از انسانی

۱۷ / ۷۵۴ : تاوان هست ـ تاوان نیست

۶ / ۷۶۸ : تاز ـ تازه

۶ / ۷۷۰ : یاقوت جزع ـ یاقوت و جزع

۴ / ۷۷۲ : حاصلت ـ حاصلست

۲ / ۷۸۲ : آزار و درد ـ از آرزوی

صفحه / سطر ـ نادرست ـ درست

۸/۷۸۲ : خیر ـ خیره
۱/۸۰۷ : کش ناز ـ کش باز
۱۲/۸۴۲: وین ـ دی
۱۲/۸۴۵: بر نیست ـ نیست بر
۴/۸۵۳ : سرایم ـ سرآیم
۸/۸۶۰ : مرگ میران ـ مرگ حیران
۱۵/۸۷۳: در کوی ـ در کو
۶/۸۸۴ : مکسم ـ و مکسم
۱۴/۸۸۵: هجر وصل ـ هجر و وصل
۱۲/۸۸۹: که هستی من ـ که پیش من
کسی آنرا   کشی آنرا
۸/۸۹۰ : تهمت ـ نهمت
۴/۸۹۳ : وصل بودی ـ وصل ما بودی
۷/۸۹۳ : کردهٔ تو ـ گردهٔ تو
۱۶/۸۹۳: موزون ـ موذن
۱۵/۹۰۳: از غزل ـ این غزل
۶/۹۰۴ : روان حجرهٔ ـ رواق حجرهٔ
۴/۹۰۶ : توار ـ تو از
۸/۹۰۹ : نه ز من ـ دل زمن
۱۱/۹۱۶: ۲۷۱ ـ ۲۷۶
۱۱/۹۲۹: یك رهم را ـ بیك رهم را
۱۳/۹۳۱: تقریر ـ تقدیر
۱۵/۹۵۴: در بحر بشست ـ در بحر نشست
۸/۹۶۳ : عموی ـ عمری
۶/۹۶۴ : اموات زکات ـ اموال زکات
۶/۹۷۶ : از زمان ـ از زمین
۶/۹۸۸ : کشت نبود ـ کشت و نبود
۱۱/۹۸۹: زین‌حمله دهی‌حمله ـ زین‌جمله‌دهی‌جمله
۸/۹۹۴ : جائی ـ جانی
۱۴/۹۹۴: متقی ـ مقتفی
۱۴/۹۹۴: گیتی پر نور ـ گیتی معمور
۹/۹۹۷ : گوید راز ـ گوید باز

صفحه/ سطر ـ نادرست ـ درست

۱۱/۱۰۰۰: گردون کش ـ گردن کش
۱۴/۱۰۰۴: زین رو مکن ـ زین رو مکش
۱۲/۱۰۱۳: رکابت مانم ـ رکابت رانم
۸/۱۰۱۹ : نمی دهد ـ نمی نهد
۲/۱۰۲۶ : آن مه (نو) ـ عیدآن‌مه
۲/۱۰۲۷ : دی طرف ـ دی طوف
۵/۱۰۲۷ : کرده ـ کرد
۳/۱۰۲۸ : خوارزمکیی ـ خوارزمیکی
۱۲/۱۰۳۰: و چه رنگ ـ ز چه رنگ
۱۲/۱۰۳۶: بر گزند ـ پر گزند
۷/۱۰۳۸ : از ـ در
۱۲/۱۰۴۵ـ۱۳: نا توان ـ یا توان
۱۲/۱۰۴۹: نباتی — نباتی
۳/۱۰۵۰ : و سلوی ـ و سلوی را
۳۰/۱۰۵۰: قمر ما ـ قمر اما
۱۵/۱۰۵۳: شعبده سحراست ـ شعبده وسحراست
۱۸/۱۰۵۳: وفائیست ـ وفاقیست
۲۹/۱۰۵۳: پره صف ، ـ پره ، صف
۷/۱۰۵۴ : واو ـ و واو
۱۶/۱۰۵۵: و خاتم ـ خاتم
۱۲/۱۰۵۷: که او راست ـ که سپهر راست
۳۲/۱۰۵۷: بمهجوری ـ بهجو ری
۱۵/۱۰۵۸: از آن ـ از
۲۳/۱۰۵۸: یعنی ـ یعنی ای کسی که
۱۲/۱۰۵۹: و این کار ـ و این کار نتیجهٔ
۲۳/۱۰۵۹: نما ، ـ نماء
۱۰/۱۰۶۰: هر دونظر ـ و هردو نظر مقابله
مقابله است   است‌وحال تو سعدو
حال او نحس‌است
۳۰/۱۰۶۰: بفتحین ـ (بفتحتین)
۳۲/۱۰۶۰: تا هفت تا ـ تا هفت یا
۲/۱۰۶۴ :ولی‌نقش‌آن‌ـولی‌نقش آن‌یعنی‌حکم‌تو
۵/۱۰۶۴ : چنار است ـ خیار است

صفحه/ سطر- نادرست- درست

۱۰/۱۰٦٤: یعنی خانه ـ یعنی موش خانه
۱٤/۱۰٦۷: کیش بباءِ ـ کیش بباء
۲۲/۱۰٦۷: صورت دری ـ صورت ددی
۲۵/۱۰٦۷: بسیاری‌آنها ـ بسیاری آنها را
۳۱/۱۰٦۸: و غمامت و خبر ـ و غمامت خبر
۳۱/۱۰۷۰: برج دوازدهم ـ برج دهم
۷/۱۰۷۱ : یعنی (در اول سطر) ـ (زائد است)
۸/۱۰۷٤ : بعدا بعد ـ بعد ابعد
۲۹/۱۰۷٤: نسبت فهم ـ بسبب فهم
۱۳/۱۰۷٦: ها از دست ـ یا از دست
٤/۱۰۷۹ : باخت وقار ـ باخت وقمار
۲۱/۱۰۷۹: همین وهان ـ هین و هان
۱۹/۱۰۸۰ : و بر اثر ـ و اثر
۳/۱۰۸٤ : ماند باد پیك ـ ماند و بادپیك
۱٦/۱۰۸۵: قد تو ـ قدر تو
۲۱/۱۰۸۹: برایشان نیست ـ (پس از این‌عبارت افزوده شود ـ)
واگر نسناس بجای نسیان باشد چنانکه در اغلب نسخ است یعنی مردم بر احوال نسناس اند
۲/۱۰۹۲ : یعنی بسر در کمی ـ سر در کمی
٤/۱۰۹۲ : نعره های ـ یعنی نعره‌های
۸/۱۰۹۲ : که قهر ـ که قمر
۱۷/۱۰۹۲: روفتن ـ رفتن
۲۳/۱۰۹۲: و ساخت زین ـ ساخت زین
۳/۱۰۹۳ : لغو ـ و لغو
۱/۱۰۹۹ : خطبه بنام پیك شتابان حکم توکند ـ بنام پیك شتابان حکم توخطبه کند
۱۷/۱۱۰٤: حکم او را ـ حکیم او را
۲۳/۱۱۰٤: و حفر ـ و حفرة ؟
۳۰/۱۱۰٤: لسان‌العرب ـ تاج‌العروس

صفحه/ سطر- نادرست- درست

۱۱/۱۱۰٦: قادر ـ تا در
۱٦/۱۱۰٦: ۳۸ ـ ۳٤
۳۱/۱۱۰٦: از شفا ـ از مرتبه شفا
۸/۱۱۰۷ : دشمن تو ـ خاك دشمن ترا
۲٤/۱۱۰۷: مانند سیمابی ـ مانند سیماب
۲/۱۱۱۵ : و مجلس ـ ملس
۱۸/۱۱۱٦: فلك را ـ فلك
۱۹/۱۱۱٦ـ۱۰ مرا دراین زندگانی ـ در این کوتاه من‌زندگانی کوتاه
۳۱/۱۱۱٦: اضافه ـ اضافه کرده
۱٦/۱۱۲۰: با خندهٔ ـ با خندهٔ
۱۱/۱۱۲۱: (گوشت است) ـ (گوشت) است
۱۷/۱۱۲۱: یکی سر که ـ یکی که سر که
۲٦/۱۱۲۱: شمار ـ شما
۲٤/۱۱۲۲: و آنچه ـ آنچه
۳۱/۱۱۲٤: از سر نهاده است ـ از سر نهاده‌ای
۱٤/۱۱۲۵: سزد در برای ـ سزد برای
۱۸/۱۱۲۵: بنز گرد ـ باز گرد
۹/۱۱۲٦ : جود ـ جور
۱٦/۱۱۲۸: موقعی ـ موقعی بود
۲۰/۱۱۳۳: بیشه ـ در بیشه
۱٦/۱۱۳٤: زدند ـ زنند
۱۳/۱۱۳۵: آسیابن ـ از آسیابان
۷/۱۱۳٦ : که واز جهات ـ که از جهات
۲۰/۱۱۳٦: تا شعر ـ تا مشعر
۲۵/۱۱۳٦: « منادی » ـ « مبادی »
۲٤/۱۱۳۸: با افزوده ـ با افزودن
۲۱/۱۱٤۰: که مدح ـ که مدیح
۲۸/۱۱٤۰: از نظم شعرا ـ از نظم شعر

following the explanatory notes .

The introduction to this volume on the life and time of - Anvari contains short biographical notes on his many patrons (pp . 56 – 106) .

Thanks are due to Dr. M. J. Mahjûb and Dr. M. Muhaqqeq who kindly helped the editor in his task.

General Editor



Introduction

The present volume completes the *Divan* of Awhad ad-Din Ali Anvari, the outstanding Persian poet of the 12th century.

Although Anvari is regarded by many critics as the leading panegyrist among the classical poets of Persia, no critical edition of his *Divan* has so far been available.

The present edition is based essentially on the *Divan* manuscript of the Fàtih Library in Istambul, written in 708 A.H./ 1308 A. D., containing some 11,000 verses in qasidas , ghazals, qet'as, ruba'is and mathnavis.

Other numerous manuscripts used in this edition are described briefly in the Persian introduction to the first volume and fully in the introduction to the present volume (pp. 142 – 156).

For the benefit of students of Persian prosody, the meters are indicated for odes according to the traditional method of scansion and designation.

Despite every attempt at completeness, it was thought desirable to leave the obscene poetry of Anvari, for which he is rightly notorious, out of this edition.

Difficult and recondite verses have been explained, with recourse to older explanatory treatises on the *Divan*, in notes at the end. A glossary of archaic and less current words will be found

Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran

Persian Texts Series
No. I, Vol. II.

General Editor
E. Yarshater

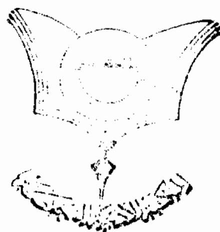
THE DIVAN
of
ANVARI

Vol. II

Edited by

M. T. Modarres Razavi

Professor of the University
of Tehran





B.T.N.K.

Tehran, 1961